آثار البلاد و اخبار العباد

تصنیف

زکریا بن محمد بن محمود قزوینی

ترجمه با اضافات از

جهانگیر میرزا قاجار

به تصحیح و تکمیل

میرهاشم محدث





www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه میرزا جهانگیر قاجار، ص: 11

مشخصات کتاب

نام کتاب: آثار البلاد و اخبار العباد / ترجمه میرزا جهانگیر قاجار
نویسنده: قزويني، زكريا بن محمد
تاریخ وفات مؤلف: 682 ه. ق
موضوع: جغرافياي عمومي
زبان: فارسي
تعداد جلد: 1
ناشر: امیرکبیر
مکان چاپ: تهران
سال چاپ: 1373 ه. ش
نوبت چاپ: اول

پیشگفتار مصحح

اشاره

يكي از كتب بسيار مهم و ارزنده‌اي كه تاكنون درباره جغرافياي جهان (يا هفت اقليم) نوشته شده، آثار البلاد و اخبار العباد است.
مؤلف اين اثر، دانشمند بزرگ ايراني، عماد الدين زكرياء بن محمد بن محمود قزويني است كه در حدود سال 605 ه. ق. در قزوين بدنيا آمد؛ سپس براي كسب علم و معرفت به دمشق رفت و نزد علماي آنجا، علم و ادب آموخت. در سنه 650 ه. ق.
قاضي حله شد و بعد از دو سال با همان سمت، به واسط انتقال يافت و در مدرسه الشرابي نيز تدريس مي‌نمود و تا هنگام فوت در اين شغل باقي بود. قزويني به سال 682 وفات يافت و جنازه‌اش از واسط به بغداد حمل و در شونيزيه مدفون گرديد .
زكرياي قزويني، مردي خوش‌خط و آشنا به شعر و تاريخ و جغرافيا و معاني و الفاظ و علوم طبيعي بود. وي را از جهت وسعت اطلاعات و فقدان فكر علمي با پليني مقايسه كرده و او را پليني قرون وسطي خوانده‌اند. او با بسياري از جهانگردان، مراوده داشته و آثار آنها را خوانده يا از مشاهدات ايشان بهره برده است. از ابو ربيع سليماني ملتاني نقل قول كرده و از ميان آثار او به آفريقاي ميانه، راه برده؛ همچنين از ابراهيم طرطوسي اندلسي و احمد بن عمر عذري (متوفي حدود
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 12
477 ه. ق.) كه بعد از مشاهده برخي شهرهاي فرانسه و اروپاي ميانه، بدرود حيات گفتند مطالبي نقل كرده ؛ نيز به گفته‌هاي مسعر بن مهلهل و ابن فقيه استناد نموده و خود را از شاگردان اثير الدين ابهري مي‌داند .
در باب مذهب مؤلف، اختلاف است. بعضي، او را شافعي دانسته‌اند در حاليكه علامه فقيد، شيخ آغا بزرگ طهراني در اثر جاودانه خود- الذريعة- كتاب وي را در عداد كتب شيعه ضبط نموده‌اند و به تبع ايشان، دائرة المعارف بزرگ اسلامي و دائرة المعارف تشيع با «علامه شيعي» از وي ياد كرده‌اند. نمي‌دانم ملاك مؤلفين محترم دائرة المعارف تشيع از شيعه قلمداد كردن قزويني چه بوده؟ در حاليكه قزويني در سراسر اين كتاب، هر جا از مولاي متقيان، حضرت علي بن ابي طالب- عليه السلام- نام برده، به «رضي اللّه عنه» و «كرم اللّه وجهه» اكتفا نموده و مترجم هم، همه جا او را از اهل تسنن معرفي كرده. مؤلف روضات الجنات نيز وي را از «اعاظم علماي اهل سنت و از محدثين و حفاظ آنان» مي‌داند . به هر حال، چون اين قلم، صلاحيت ورود به حوزه مذهب را ندارد به همين اشاره بسنده شد.

قزويني خود را از اولاد انس بن مالك مي‌داند و در دو جاي كتاب حاضر، به اين نسبت اشاره مي‌كند؛ به اين ترتيب: «او (ابو حاتم محمود بن حسن قزويني) از فرزندان انس بن مالك و پسر عموي من بود» و «شيخ ابو القاسم بن هبة اللّه كموني، دانشمندي پرهيزگار و زاهد، از فرزندان انس بن مالك بود. اين پير، جد پنجم من است» .
از اين دانشمند بزرگ، دو كتاب بجا مانده، عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات؛
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 13
ديگر، آثار البلاد و اخبار العباد.
كتاب آثار البلاد در سال 674 نوشته شده ؛ در حاليكه از عمر مؤلف آن، حدود هفتاد سال گذشته بوده است.
كتاب، داراي سه مقدمه و هفت عنوان درباره هفت اقليم است:
مقدمه اول درباره نياز به پديد آوردن شهرها و روستاها است.
مقدمه دوم درباره خواص بلاد و داراي دو فصل مي‌باشد: فصل يكم درباره تأثير بلاد در ساكنان آن و فصل دوم درباره تأثير بلاد در معادن، گياهان و جانداران است.
مقدمه سوم درباره اقليمهاي زمين است.
پس از اين سه مقدمه، مؤلف اقاليم هفتگانه را زير عناوين مختلف بررسي مي‌كند و «بلاد» آن را به ترتيب حروف الفبا شرح مي‌دهد. اين بلاد، شامل نواحي، سرزمينها، مناطق جغرافيايي، كشورها، استانها، شهرها، شهركها، روستاها، جزاير، كوهها، دژها، ساختمانها و آثار تاريخي مي‌گردد كه در ميان همه اينها، بسياري از جاها واقعي است و برخي داستاني و افسانه‌اي مانند «جزيره زنان» در چين. نويسنده به هنگام ياد كردن از هر مكان تاريخي، مطالب بسياري درباره آنان به ميان مي‌آورد:
روايات جاهلي، سنن و آداب، عالمان، اديبان، شاعران برخاسته از آن بلاد و اشعار سروده درباره آن سرزمين، داستانهاي محلي، احاديث نبوي، قنوات، فراورده‌هاي صنعتي و كشاورزي، پرندگان و وقايع.
روي هم رفته در اين كتاب، اطلاعات جغرافيايي، ادبي، تاريخي و علمي فراواني گردآوري شده است. آثار البلاد حاوي گزارشهايي درباره تعدادي از شاعران ايراني بزرگ و نام آور است كه از آن ميان مي‌توان اوحد الدين كرماني، صدر الدين خجندي، رشيد الدين وطواط، انوري، فردوسي، حكيم عمر خيام، ناصر خسرو،
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 14
نظامي گنجوي و خاقاني شرواني را نام برد .
امكان دارد خواننده، با خواندن بعضي مطالب كتاب، آنها را خرافه و افسانه بپندارد ولي بايد توجه داشت كه آثار البلاد و كتبي امثال آن، آيينه تمام نماي

فرهنگ جوامع زمان خود بوده‌اند و قزويني از بزرگترين دانشمندان دوره خود بحساب مي‌آمده. قبول كنيم همينطور كه پذيرفتن باورهاي مردمان هفتصد سال پيش در نظر ما افسانه و خرافه است هفتصد سال ديگر هم اعتقادات و باورهاي امروز ما را افسانه خواهند پنداشت. وانگهي شايد خود قزويني هم پاره‌اي از اين مطالب را قبول نداشته ولي از بيانشان خودداري نكرده و آنها را با «العلم عند اللّه» و «العهدة علي الراوي» نقل نموده است.
اما مترجم اين كتاب، جهانگير ميرزا، پسر سوم عباس ميرزا نايب السلطنه است كه در سال 1225 ه. ق. متولد و در 18 ربيع الاول سال 1250 با تحريك و اغواي ميرزا ابو القاسم قائم مقام، به امر برادر صلبي خود، محمد شاه قاجار، كور شد و به سال 1269 در سن چهل و چهار سالگي در خوي وفات كرد.
جهانگير ميرزا در زمان حيات پدر، طرف مهر و محبت مخصوص او بود و چون جلادت و بيباكي و كفايت داشت، از همان جواني به حكومت خوي و سلماس و به فرماندهي لشكريان مقيم آن حدود، منصوب گرديد و مكرر در جنگ با كردان ياغي و متعرضين عثماني، فايق و فاتح آمد و در دوره دوم جنگهاي ايران و روس شركت داشت و پس از ختم اين جنگها به سرحد داري حدود اردبيل و طالش و سواحل بحر خزر و حفظ قلعه اردبيل نامزد گرديد.
پس از رسيدن خبر مرگ فتحعلي شاه كه در اصفهان (به تاريخ 19 جمادي الثانيه 1250، واقع شد) و حركت محمد شاه از خراسان به تبريز، جهانگير ميرزا به استقبال شاه تازه شتافت؛ ولي محمد شاه قبل از آنكه به تبريز برسد، چون خود مردي

بي‌تصميم و ضعيف النفس و دهن بين بود، به تحريك و اغواي چند تن كه به ادعاي مؤلف، (يعني مؤلف تاريخ نو كه جهانگير ميرزا باشد)، بزرگترين ايشان، ميرزا ابو القاسم قائم مقام بوده؛ در 18 ربيع الاول سال 1250 در منزل باغميشه تبريز، جهانگير ميرزا و خسرو ميرزا و دو برادر كوچكتر ايشان، احمد ميرزا و مصطفي قلي ميرزا را، محبوس نمود و به قلعه اردبيل فرستاد.
ميرزا ابو القاسم قائم مقام، كمي بعد، يعني پس از آنكه محمد شاه را به اين تصميم واداشت، اسماعيل خان قراجه داغي فراشباشي را براي كور كردن جهانگير ميرزا و خسرو ميرزا به اردبيل فرستاد و او نيز، در شب پانزدهم رجب 1250، اين دو جوان رشيد را كور كرد و ايشان به همان حال نابينايي در قلعه اردبيل در حبس ماندند.
پس از يك سال و شش ماه، يعني بعد از آنكه ميرزا ابو القاسم قائم مقام

به قتل رسيد، محمد شاه نسبت به اين دو برادر نابيناي خود بر سر شفقت آمد و اجازه داد كه ايشان را محترمانه به تويسركان بفرستند و در آنجا، آزادانه زندگاني كنند و از دولت مواجب و تيولي داشته باشند.
جهانگير ميرزا و خسرو ميرزا، بقيه مدت عمر محمد شاه را در تويسركان و ملاير بسر مي‌بردند و جهانگير ميرزا بيشتر زندگاني خود را به تحصيل علوم عربي و ادبي مي‌گذراند.
پس از آنكه ناصر الدين شاه به سلطنت رسيد و گرفتاريهاي اول دوره پادشاهي او به تدبير و كفايت امير كبير رفع گرديد، اين وزير، ناصر الدين شاه را بر آن داشت كه دو عم نابيناي خود را به طهران بخواهد و مثل سابق، فرماندهي دهد. ايشان در شوال 1266 به طهران آمدند و جهانگير ميرزا، بار ديگر در خوي، فرمانروايي و فرماندهي يافت.
در اوايل ماه رجب 1269، جهانگير ميرزا از ناصر الدين شاه اجازه گرفت كه به زيارت مكه معظمه و اداي حج عازم شود. به همين نيت، با عده زيادي از حجاج عراق و فارس و آذربايجان، در دوازدهم شعبان به خوي وارد شد. در اين سفر، پسر و زنش نيز با او بودند. جهانگير ميرزا در تبريز، ناخوش بود و به همان حال ناخوشي، راه خوي پيش گرفت، چون به «زرآوه» منزل اول خوي رسيد، به رعاف مبتلي گرديد
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 16
و آنقدر از بيني‌اش خون آمد كه به حال غش افتاد. او را به تبريز منتقل كردند؛ ولي معالجه سودي نبخشيد و در رمضان 1269 فوت شد. نعشش را به قم بردند و در عمارتي كه خود در حياتش ساخته بود، به خاك سپردند
.
گويا پس از فوت وي، باز خانواده‌اش مجبور به اقامت در همان قلعه تويسركان شدند؛ چون چهل سال بعد، محمد حسن خان اعتماد السلطنه در يادداشتهاي روزانه خود (26 ذي الحجه 1309) چنين مي‌نويسد: «امروز به قلعه شاهزاده‌ها (در تويسركان) كه از اولاد جهانگير ميرزا ابن عباس ميرزا، (نايب السلطنه) هستند رفتم.
سي و پنج سال قبل، (1277 ه. ق.) با پدرم كه از سلطانيه، به حكومت عربستان مي‌رفتم، اين قلعه را كه در تويسركان است ديده بودم؛ همان شاهزاده‌ها، بحمد اللّه زنده بودند، مگر سلطان سليم ميرزا (پسر بزرگ جهانگير ميرزا). مدتي آنجا بودم.
بسيار مردمان خوبي هستند و مبادي آداب و فاضل و عالم. در اين قلعه، صد و چهل نفر ذكورا و اناثا از آقا و خانم و كنيز سكني دارند. املاك مختصر و معاش منظمي دارند. يك به غروب مانده در قلعه را مي‌بندند، اول طلوع آفتاب، باز مي‌كنند.
به قدري زندگي ساده خوشي دارند كه آرزو كردم كاش من هم جزء اينها

بودم. رئيس طايفه، حاجي حسين ميرزا، پسر جهانگير ميرزا است كه هفتاد سال دارد» .
باري، جهانگير ميرزا، چهار كتاب ارزنده از خود به جاي گذاشت: يكي تاريخ نو ، ديگري همين ترجمه آثار البلاد، سومي كتابي در عروض ، و بالاخره، چهارمي طرائف الظرائف . مترجم در همين كتاب، دوبار به كتاب ديگر خود، تاريخ نو اشاره مي‌كند . آفرين بر همت اين شاهزاده كه با وجود كوري و داشتن رنج غربت و تبعيد

به ترجمه چنين كتابي همت گماشته است.
اما در مورد ترجمه آثار البلاد:
متأسفانه تاكنون آثار البلاد و اخبار العباد با همه جامعيت و معروفيتش به فارسي، ترجمه و چاپ نشده . آشنايي من با اين ترجمه به سال 1362 بر مي‌گردد كه به مناسبت همكاري در تصحيح مرآة البلدان گاه و بيگاه مجبور به مراجعه به اين كتاب بودم و چون ترجمه را از هر نظر جالب ديدم، در صدد تصحيح آن برآمدم.
ترجمه جهانگير ميرزا از آثار البلاد، مانند بقيه كتبي كه در زمان قاجار ترجمه شده، ترجمه‌اي آزاد است و مترجم بطوري كه گفته خواهد شد، غير از مواردي چند، در برگرداندن اين متن از زبان عربي به فارسي، سعي كرده امانت را حفظ كند و با وجودي كه خود ادعا كرده: «اگر چه در ترجمه اين اقليم، (اقليم ششم) و ساير اقاليم تحت اللفظ و هو بهو، ترجمه نمي‌شود؛ ليكن ما حصل معني به تحرير آمده است» اما به غير از مواردي معدود، بقيه ترجمه با متن هماهنگي دارد.
مترجم، هر جا كه لازم دانسته اطلاعاتي به كتاب افزوده كه موجب اعتبار بيشتر آن شده؛ در عوض به اين بهانه كه «مترجم اين سخنها و كرامات را كه صاحب آثار البلاد از احوال مشايخ صوفيه و علماي تسنن، مي‌نويسد، از قلم مي‌اندازد و به ترجمه نمي‌آورد زيرا كه دروغ و بي‌فايده است» چندين قسمت را ترجمه نكرده.
به هر جهت براي اينكه خواننده، ترجمه كتاب آثار البلاد را بطور كامل در دست، داشته باشد، اين قسمتها ترجمه و به كتاب افزوده شد؛ منتها هم اضافات مترجم و هم كمبودهايي كه ترجمه شد، با دو نوع علامت متفاوت در كتاب، چاپ شد؛ تا محدوده كار جهانگير ميرزا، نشان داده شود. از جمله نكاتي كه وي به بهانه فوق، از ترجمه آنها خود داري كرده، مطالبي است كه قزويني درباره ابن عربي و سهروردي

و خيام و ... نگاشته بوده است.
در متن عربي كتاب، پس از ذكر نام خلفاي سه‌گانه، «رضي اللّه عنه»

آمده؛ در حاليكه مترجم، آنها را به فحش و ناسزا تبديل نموده است. اين كلمات توهين آميز، هنگام چاپ حذف شد.
ديگر اينكه جهانگير ميرزا، چند بار به سني بودن زكرياي قزويني، به اين ترتيب اشاره مي‌كند: «صاحب آثار البلاد چون در مذهب شافعي است ...» و «چون صاحب كتاب آثار البلاد، از اهل تسنن است ...» و «چون صاحب آثار البلاد، در مذهب، اشاعره است ...» و «صاحب آثار البلاد، سني اي است متعصب ...» و «صاحب آثار البلاد، چون سني است ...» و «صاحب كتاب، چون قزويني است و سني مذهب است ...» و «صاحب آثار البلاد، به جهت اينكه، از اهل سنت و جماعت بوده ...» .
ترجمه اين كتاب، در سال 1268 ه. ق. يك سال قبل از فوت مترجم، و در حاليكه وي كور و در تويسركان بوده، صورت گرفته؛ و او خود، در پانزده مورد به اين تاريخ، صراحتا اشاره مي‌كند و محل ترجمه را تويسركان مي‌نويسد ولي در يك مورد مي‌گويد: «مترجم در اين سنه (1268)، به عزم مجاورت در آن بقعه متبركه، (حضرت عبد العظيم)، سكني گرفته است» .
در دو جا هم، تاريخ هزار و سيصد و بيست و سه هجري ديده مي‌شود ؛ در حاليكه مترجم، پنجاه و چهار سال قبل از آن، فوت شده است. احتمالا اين تواريخ؛ توسط بازماندگان مترجم يا صاحبان بعدي نسخه، افزوده شده است.
چون ترجمه آثار البلاد، چند صباحي پس از عزل ميرزا تقي خان امير كبير از صدارت عظمي، انجام گرفته، مترجم بخاطر خوش خدمتي، از بي انصافي در حق اين مرد بزرگ و قائم مقام، فروگذار نكرده است .
تاكنون فهرستهاي موجود، چهار ترجمه از آثار البلاد به زبان فارسي معرفي
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 19
كرده‌اند كه هيچكدام چاپ نشده و عبارتند از:
1- بحر البلدان.
2- ترجمه آثار البلاد به قلم جهانگير ميرزا (كتاب حاضر).
3- سير البلاد تأليف محمد مراد بن عبد الرحمن. فيلمي از اين ترجمه در كتابخانه مركزي و مركز اسناد دانشگاه تهران، به شماره 1217 هست.
4- تحفة العجائب از علي طاهري يا طانيري كه ترجمه گزيده‌اي از آثار البلاد است .

روش تصحيح:

از ترجمه جهانگير ميرزا، تنها نسخه منحصري در اختيار من بود كه اصل آن به شماره 2439 در كتابخانه مركزي و مركز اسناد دانشگاه تهران نگهداري مي‌شود.
خط اين كتاب، نستعليق و كاتب نسخه، حاجي يحيي ميرزا به گواهي برادر او، ابراهيم- فرزند سلطان سليم ميرزا- است كه در يك ذي الحجه، 1322 ه. ق. كتابت شده است . ترجمه كتاب از اقليم اول شروع مي‌شود و ترجمه سه مقدمه مؤلف را ندارد.
از آخر نيز، حدود دو صفحه ناقص است. تعداد صفحات نسخه، 588 صفحه مي‌باشد.
اينجانب پس از استنساخ، آن را با متن عربي آثار البلاد، چاپ بيروت، مقابله كردم و در يكي از جلساتي كه براي كسب فيض، خدمت استاد محترم، جناب آقاي دكتر علينقي منزوي رسيدم، اين موضوع را با ايشان در ميان گذاشتم. آن بزرگوار فرمودند: كاش شما ترجمه را با متن عربي چاپ و وستنفلد هم مطابقت مي‌كرديد.
بنا بر اين تصميم گرفتم نسخه‌اي از چاپ آلمان پيدا كرده، دوباره ترجمه را از سر تا ته
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 20
با آن مقايسه كنم، كه البته پس از مقابله، معلوم شد توفير چنداني با يكديگر ندارند.
يافتن نسخه آلمان به نظرم آسان آمد؛ اما پس از مراجعه به كتابخانه‌هاي عمومي مختلف و سؤال از محضر دانشوراني كه گمان مي‌رفت اين چاپ را داشته باشند، مرا نا اميد و مأيوس كرد، چون هر چه بيشتر گشتم، كمتر يافتم؛ تا مطلع شدم كه نسخه‌اي در كتابخانه مجلس سناي سابق هست.
پس از مراجعات مكرر حضوري و تلفني و توسل به واسطه‌هاي مختلف كه حدودا بيش از هشت ماه طول كشيد، بالأخره، رئيس محترم و دانشمند آن كتابخانه كه هميشه محبتشان شامل حالم بوده، به اين بهانه كه «كاغذ كتاب، ناخني است!!»، از دادن فتوكپي يا عكسي به اينجانب خودداري كردند.
از آن گفتم اين بيتهاي بلندكه تا شاه گيرد از اين كار پند
دگر شاعران را نيازارد اوهمان حرمت خود نگهدارد او
كه شاعر چو رنجد .....
پس از قطع اميد از دستيابي به نسخه چاپي مجلس سنا، باز از پا ننشستم و اينبار شنيدم كه در كتابخانه بنياد دائرة المعارف اسلامي، نسخه‌اي از اين

چاپ هست. به دانشمند محترم، شادروان جناب آقاي احمد طاهري عراقي، مراجعه و تقاضاي فتوكپي يا عكس آن را نمودم. ايشان با نهايت مردانگي و بزرگواري اجازه فرمودند تا من اين كار را از روي كتابي كه كاغذ آن ناخني بود انجام دهم! به هر حال براي رياست محترم كتابخانه مجلس سناي سابق، طول عمر همراه با كمي سعه صدر بيشتر و براي جناب آقاي طاهري عراقي، غفران و آمرزش آرزو دارم.
مشكلات اساسي و لا ينحل اين كتاب و ترجمه قسمتهاي ترجمه نشده، به كمك درياي وسيع علم و دانش و محبتهاي بي‌شائبه استاد گرانمايه جناب آقاي دكتر علينقي منزوي حل شد. چگونه مي‌توانم از اين همه لطف و جوانمردي تشكر كنم.
هربار كه مزاحمشان مي‌شدم، با لبي خندان و رويي باز، اوقات گرانبهايشان را در اختيار مي‌گذاشتند. از خداوند منان، سلامتي و طول عمر ايشان را خواهانم.
مقدمه چاپ بيروت بي‌ارزش است، ولي در عوض، مقدمه‌اي را كه ووستنفلد بر كتاب آثار البلاد نوشته بسيار ارزشمند مي‌باشد، لهذا به درخواست اينجانب، جناب آقاي دكتر عبد الكريم گلشني- استاد محترم دانشگاه تهران- آن را ترجمه نمودند
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 21
كه به نام مبارك خودشان زينت بخش اين كتاب است. از ايشان كمال تشكر را دارم.
از رياست محترم مركز پژوهشهاي وقت مؤسسه انتشارات امير كبير جناب آقاي مسجد جامعي و دوستان عزيزم آقاي سيد مهدي سياهپوش و آقاي سيد جليل شاهري لنگرودي نيز نهايت تشكر و سپاس را دارم كه در راه ترويج و نشر كتب ارزنده، سعي كافي بعمل مي‌آورند و زيبائي و نفاست اين چاپ، ثمره كوشش آنان است.
شماره‌هاي كنار هر اسم جغرافيايي، شماره صفحات دو چاپ بيروت و آلمان است؛ تا هر كس كه مايل باشد بتواند بسهولت هر سه چاپ را با هم مقايسه كند. رمز «ب» نشانه بيروت و رمز «و» نشانه ووستنفلد است.
واپسين سخن، عرض معذرت است از ائمه ادب كه اگر در اين كار، نواقصي مي‌بينند- كه حتما هست- بحساب بضاعت مزجاة من بگذارند و همانطور كه سيره مرضيه ايشان است، يادآوري بفرمايند تا احيانا اگر اين كتاب تجديد چاپ شد، چاپهاي بعد، منقح‌تر و پاكيزه‌تر باشد.
مير هاشم محدث تهران، فروردين ماه 1368
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 22
از فرديناند ووستنفلد ترجمه دكتر عبد الكريم گلشني

مجمع عمومي انجمن آسيايي آلمان، در چهارمين اجلاس خود، دوم اكتبر 1846 در شهر ينا (Jena) پيشنهادهاي مرا درباره تصحيح و نشر كتاب كيهان‌نگاري «KOSMOGRAPHIE» قزويني به اتفاق آراء تصويب كرد و مبلغ قابل توجهي براي تهيه مقدمات و هزينه طبع آن اختصاص داد. من همانگونه كه وظيفه دارم تا با تقديم صميمانه‌ترين تشكرات، احساس عميق خود را از اين بابت به انجمن ابراز نمايم، همانقدر لازم مي‌دانم براي چاپ اين نخستين اثري كه با تلاش و توان همه جانبه خاور شناسان آلمان، عرضه شده است، از بذل هيچ كوششي دريغ نورزم و آن را به بهترين وجه، در دسترس مشتاقان قرار دهم.
اطلاعات اندك ما، در باب مؤلف اين كيهان‌نگاري، از طريق مطالعه و نقد كتاب منتخبات ادب عرب، اثر سيلوستر دوساسي (1838- 1758) بدست آمده است؛ و همراه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 23
با ديگر منابع كمكي موجود، مطالبي نيز، جداگانه به آنچه كه او شخصا درباره خود آورده بود، اضافه شد؛ كه بعد در [نشريه] «GGA» مدون و منتشر گرديد . استنتاج دوساسي پيرامون نام حقيقي قزويني، كه نسخه‌ها در اين باره نوسان دارند؛ و اين حدس او (همانجا، ص 446) كه نويسنده‌اي بنام محمد قزويني، كتاب را شروع كرده و شخص ديگري موسوم به زكرياي قزويني- احتمالا پسري از محمد- همان كتاب را تكميل نموده است؛ با آنچه كه دست‌نويسهاي مورد استفاده‌ام گواهي مي‌دهند، نمي‌تواند مطابقت داشته باشد. كل كتاب كيهان‌نگاري، توسط يك فرد، يعني همان مؤلف واقعي، نگاشته شده است و يقينا در اصل، شامل يك جلد اما در دو بخش عمده و با عناوين زير، تدوين يافته بود؛ بخش نخست، «عجايب المخلوقات» و بخش دوم، «عجايب البلدان»، زيرا گاهگاه در يك قسمت از كتاب، اشاراتي به مطالب بخش ديگر آن رفته است؛ ليكن چون بخش دوم بتدريج پر حجم گرديد، مؤلف خود را ناگزير ديد تا كل كتاب را در دو مجلد تدوين كند و هنگامي كه پس از گذشت سالي چند، نياز به تجديد نظري در آن يافت، آنگاه جلد دوم را عنوان ويژه آثار البلاد نام نهاد. من تصحيح متن كتاب را با همين جلد [بخش] دوم شروع كردم، زيرا هم محتواي آن برايم سهلتر مي‌نمود و هم در اوان كار، فرصت مناسبي دست داد و دو نسخه خطي از اين بخش به دستم رسيد كه مورد استفاده من قرار گرفت؛ بطوري كه حتي نتوانستم انتشار كتاب را آنقدرها به تأخير اندازم، تا بخش اول از طبع خارج شود.

متن حاضر کتاب، از روي مقابله و نقد علمي چهار نسخه خطي، تهيه و تدوين گرديد و توضيحات مربوط به موارد اختلاف نسخه بدلها، که من آنها را با حروفa، b، c، d مشخص نموده‌ام، به ترتيب معکوس باين شرح است:
d
- نسخه کتابخانه سلطنتي برلين و جزء مجموعه «Diez» به شماره 133 در قطع ربعي (Quant) که گواهي‌هاي زير [به زبان فرانسوي] بر روي آن نوشته شده است:
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 24
اين دستنويس، از آثار قزويني و با عنوان شگفتيهاي مناطق مختلف [عجايب البلدان]، شامل غرايب طبيعي و جغرافيايي است، که از روي دستنويسهاي ديگر استنساخ شده و از مشرق زمين آورده شده است.
صحت و اصالت نسخه، مورد تصديق اينجانب است.
پاريس، 19 مه 1810 سيلوستر دوساسي استاد زبانهاي عربي و فارسي و عضو انستيتو من با کمال مسرت، گواهي همکار عاليمقام خود را شهادت مي‌دهم.
ل. لانگلهlangles. ا عضو انستيتو و استاد [زبان] فارسي کاتب اين نسخه، کسي جز ميکائيل (ميشل) صباغ نيست، و اصل آن با مشخصات زيرst germain -des -pres nr . 793. در پاريس نگهداري مي‌شود و تحت عنوان عجايب البلدان، چاپ اول اين بخش از کيهان‌نگاري را دربرمي‌گيرد.
کتابت متن، در سطرهاي بزرگ و بطور واضح، انجام پذيرفته، ولي از آنجا که در هر سطر تعداد زيادي حروف، با جوهر غليظ و قلم کلفت نوشته شده و برخي از آنها بر اثر اختلاط با يکديگر، بکلي از بين رفته است، از اين نظر، نماي ظاهري متن، ترکيب جالب و مطلوبي ندارد. اين نسخه، خالي از اغلاط نيست و اسامي توصيفي آباديها و اماکن در ابتداي عبارات، اغلب افتادگي دارد. نسخهd ، فاقد هر گونه تصوير است.
دستنويسهاي سه گانه ديگر، يعني نسخه‌هاي,a, b, c شامل چاپ دوم کتاب و به شرح زير است:
c
- نسخه خطي کتابخانه هرتسوگ شهر گوتاgotha ، به شماره 234 در قطع ربعي،
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 25
170 ورق، در واقع نسخه زيبايي نيست؛ ولي واضح و در کل، صحيح کتابت شده است؛ کاتب در پايان نسخه، خود را رکن الدين بن تاج الدين بن محمد بن هرة الحسيني معرفي کرده و پاکنويس آن را در صبح روز سه شنبه، 9 رمضان سال 911 ه. ق./ 4 فوريه 1506 به اتمام رسانده است.

مشق هذا الكتاب العبد بامر والده و رسمه ركن الدين بن تاج الدين بن محمد بن هرة الحسيني و فرغ من تسويده بكرة نهار الثلثاء التاسع من شهر رمضان من شهور سنة احدي عشر و تسعماية.
همانگونه كه پيداست، نويسنده، پس از اتمام رونويسي كتاب، بار ديگر آن را بدقت مطالعه و بازنويسي نمود؛ زيرا جاي جاي نسخه، اصلاحاتي را با پاك كردن كلمات و يا اضافه نمودن بعضي افتادگيها در كنار آن نشان مي‌دهد، بطوري كه متن با اين تصحيحات مجدد، حالت بهتري به خود گرفته است. اما گاهگاه، تصحيح بعضي غلطهاي فاحش نيز، بخاطر بي‌اطلاعي كاتب، از نظر، دور مانده و آنها را در متن با علامت 2 در بالا و سه نقطه (:.) در كنار، مشخص نمود، در حاليكه همه آنها با كمك نسخه‌هاي ديگر كتاب، بسهولت قابل اصلاح بود. متأسفانه كاتب، به زبان فارسي آشنايي نداشت و از اينرو، تمام جملات و حكاياتي كه واژه‌ها و لغات فارسي در آن ديده مي‌شد، رها كرده است؛ اين نكته به روشني از اينجا معلوم مي‌گردد كه وي، چندين بار كلمه‌هاي آغازين اين قبيل عبارات را، ابتدا نوشته بود، ليكن بعد كه وجود مفردات فارسي، در بين آنها، برايش مسلم گرديد، همه را دوباره از قلم انداخت؛ به روايت بعضي افسانه‌هاي مقدس، مسامحه كرد. در هر حال نسخهc بهترين نسخه‌ايست كه من از آن سود بردم.
b
- نسخه متعلق به مجموعه شخصي آقاي دكتر جان لي، اهل هارت ول،hartwell ، نزديك آيلسبورگaylesburg مركز بوكينگهام شايرbuckinghamshire ، در 172 ورق و قطع بزرگ با ظاهري قشنگ كه به مرور، آسيب فراوان ديده و زماني، زينت بخش كتابخانه شخصي امير يا حاكمي بوده است. سطرهاي صفحات، بزرگ و سرفصلها و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 26
كلمات آغازين هر جمله با خط زيبا و درشت ثلث نوشته شده و عنوان هر دو صفحه نخست و صفحه آخري با نقش و نگار و زر و زيور تذهيب يافته است. متأسفانه بسياري از نقطه‌هاي حروف منقوط آن، افتادگي دارد و با اينكه خطهاي اصلي تك تك كلمات، به استثناي بسيار محدود، با نسخه پيشين ما (c) تطبيق مي‌كند، اما مزيت اين نسخه، بيشتر در كامل بودن و قدمت آنست؛ چون كاتب آن محمد بن مسعود بن محمد همداني، از روي دستنويس شخص مؤلف كتاب، كه تاريخ ذو الحجه 674 ه. ق./ مه 1276 م. را دارا است، استنساخ نموده و عصر جمعه 25 ذو القعده 729/ 21 سپتامبر 1329، تحرير آن را به پايان برده است.
فرغ من تحرير هذا الكتاب العبد الضعيف الراجي- محمد بن مسعود بن محمد الهمداني- في الجمعة آخر النهار السابع و العشرين من شهر ذي القعدة المباركة لسنة تسع و عشرين و سبعماية الهجرية من نسخة مكتوبة

بخط المصنف زكريا بن محمد بن محمود القزويني رحمة اللّه رحمة واسعة المورخة بذي الحجة سنة اربع و سبعين و ستماية.
a
- نسخه كتابخانه ليدن [هلند] به شماره 1710 (512)، در 572 صفحه، با قطع ربعي كوچك، به امضاي شخصي بنام عبد السلام بن عبد العزيز بن محمد نوشته شده؛ و روز شنبه 17 جمادي الثاني 930 برابر با 21 آوريل 1524، از كتابت آن فراغت يافته است.
فرغ من تحرير هذا الكتاب العبد الضعيف النحيف عبد من عباد اللّه تعالي- عبد السلم بن عبد العزيز بن محمد-- في يوم السبت السابع عشر من الشهر المبارك جمادي الاخر سنة ثلثين و تسعمايه.
يك مقايسه دقيق [بين دو نسخهb وa] نشان مي‌دهد كه دستنويسa مي‌بايست از روي دستنويسb ، استنساخ شده باشد. براي اثبات درستي اين ادعا، صرفنظر از شباهتهاي كلي، بين دو نسخه، كثرت غلطهاي چشمگير و افتادگي نقطه‌هاي كلمات كه در هر دو متن بطور يكنواخت مشاهده مي‌شود، قراين و دلايل فراوان ديگر نيز وجود دارد؛ مثلا بر اساس چاپ نسخه ما، صفحه 250، سطرهاي 18 تا 20 در هر دو نسخه، دو مقاله آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 27
بطور يكسان در يك مطلب، خلط شده است به نحوي كه كلمه‌ها و جملات بين ينبت به و من بلاد، افتاده‌اند؛ (همانگونه كه اويلن بروكuylenbruck درiracae pers. descript .
صفحه 33، سطر 1، بازگو كرده است)، نيز در هر دو نسخه، صفحه 157، سطرهاي 23 و 24 مطالب بين جميع و قدم بكلي حذف شده است. بنا بر اين هر گونه توجيهي در اين باب كه في المثل شايد هر دو نسخه از يك نسخه سومي استنساخ شده باشد، به اين دليل مردود است؛ چون نسخهb رونويسي است از متن دستنويس شخص مصنف كتاب و علاوه بر آن، قرائن و نشانه‌هاي ديگر، بازنويسي نسختين را از روي هم كاملا آشكار مي‌سازد: مثلا صفحه 103، سطرهاي 2 تا 4 و 21 و 22 كلمه‌ها و عباراتي از و مصر تا يوم و از عظيمان تا الصنم، فقط در متنa ، از قلم افتاده است، در صورتيكه كاتب نسخهb ، اين دو مورد را، كه درست يك سطر تمام از صفحه را در بر مي‌گيرد، بكلي رها كرده است.
همچنين چندين بار ديده شده كه در نسخهb يك حرف الف در ابتداي سطر، كه بعد در حاشيه متن، بوسيله خط قرمزي پنهان و مستور مانده و كاملا غير قابل رؤيت گشته بود به همين جهت در نسخهa بكلي كنار گذاشته مي‌شود. از اينرو مشخص مي‌گردد كه كاتب نسخهa همانقدر سواد داشت كه مي‌توانست فقط اصل متن را استنساخ نمايد، اما در مقابل به زبان فارسي آشنا بود و بعضي نقطه‌هاي افتاده كلمات و واژه‌هاي فارسي را در

متنa ، به درستي در جاي واقعي آنها قرار داد، ليكن وقتي كه، همين اصلاح را خواست در متن عربي انجام دهد، بجاي تصحيح، همان مقدار غلطهاي فاحش از خود، بجاي نهاد. در پايان كتاب، حدودا از آخر اقليم پنجم، مطالب زيادي را به اختصار آورده و برخي را نيز بكلي از قلم انداخته است. اينكه خواندن متن نسخهa و همينطور نه كمتر از آن، نسخهb تا چه حد دشوار و مشكل مي‌نمود خوانندگان مي‌توانند فقط با مقايسه جاها و مطالبي كه اويلن بروك، در همان اثر خود، از نسخهa به طبع رسانده است، ملاحظه نمايند.
آقاي فن دورنvon dorn ، مشاور فرهنگي، [يكي از آثار جديد خود بنام] جغرافياي قفقاز را از راه لطف براي من فرستاد، كه در آن چهارده مقاله درباره بلاد قفقازيه، مأخوذ از كتاب قزويني، نسخه پطرزبورگ، درج شده و همگي مربوط به اقاليم پنجم و ششم است. بدبختانه اين منبع كمكي، كه در جاهاي مناسب كتاب حاضر،

.

آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 28

مي‌توانستم از آن بهره بگيرم، موقعي به دستم رسيد كه تصحيح و چاپ كتاب، تقريبا تا اواخر اقليم پنجم به بعد پيش رفته بود و گر نه چند نمونه از سبك نوشتار ارائه شده در كتاب را مرجحا مي‌آوردم- نمونه‌اي از يك قطعه آن، قبلا در كپنهاگ به طبع رسيده بود و من تا كنون نتوانستم آن را ببينم.
مأخذ ديگري كه فقط چند مورد- آن هم براي سنجش نهائي متن عربي كتاب- از آن استفاده كردم، رساله تلخيص الآثار البلاد قزويني از عبد الرشيد بن صالح [بن نوري] الباكوئي [درگذشته 1012 ق./ 1603 م.] است كهde guignes در يادداشت‌هاي خود، ترجمه فرانسوي آن را اطلاع داده است . پرسشهاي فراواني كه اينكه جزء ضمائم رساله تلخيص الآثار باكويي بشمار مي‌آيد و تاكنون فقط از روي حدس و گمان به آنها پاسخ داده شده و يا اصلا بلا جواب مانده است، در چاپ فعلي كتاب منقح حاضر حل شده است.
آنچه كه در ارتباط با دو چاپ اين كتاب مي‌توان گفت، اينست كه چاپ دوم، كه اينك در دست شما خوانندگان قرار دارد نه فقط بقدر كافي افزايش يافته، بلكه در بعضي قطعات آن كاملا تغييراتي داده شده است: مثلا مقدمه كتاب تا ابيات صفحه چهار در چاپ نخست حتي نصف آن هم درج نشده و اصولا بكلي با يك سبك و تلفظ ديگري تصنيف شده است. علاوه بر آن، حمدنامه سنتي، ستايش پروردگار و صلوات پيامبر، در آغاز اقاليم جداگانه افتادگي دارد. در مقابل، در چاپ حاضر، عنوان هر اقليم به يكي از سيارات تخصيص داده شده است؛ مثل الاقليم الاول لزحل، الاقليم الثاني للمشتري و غيره. همچنين مقدمه‌هاي ويژه هر اقليم، تغيير يافته

است که من لازم نمي‌بينم در باب اين تغييرات در اينجا توضيح بيشتري داده شود؛ چون کلا اهميت چنداني ندارد. اما ذکر اين نکته فوق العاده مهم است که متن چاپ اول از روي دستنويس مورخ، سال 661 ه. ق./ 1263 م. و متن چاپ دوم، از نسخه مورخ 674/ 1276 نوشته شده است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 29
در باب اختلاف نسخه بدلها، من خود را با آن نسخه‌هايي محدود و محصور مي‌کردم که يا معني و مفهوم ديگري عرضه مي‌داشت يا شك و ترديدي بمن دست مي‌داد که نحوه قرائت بطرز صحيح آنجا وجود داشت. نقطه‌هاي افتاده در دو نسخهb وa را تقريبا هيچوقت مورد توجه قرار ندادم؛ بر اين اساس، بندرت يك مطلب تکراري خاص ديده مي‌شود که در هر سطر، اکثر کلمات، بدون نقطه باشد.
نکته گفتني در پايان اينست که اندکي درباره اسلوب نگارش مؤلف گفته شود.
در اين خصوص، توضيح کوتاهي مي‌توان داد، زيرا در اينجا موضوعي مطرح مي‌شود که در وضع فعلي منابع ادب عرب معاصر، هنوز نمي‌توان يك داوري اساسي نمود. با تمام سادگي نگارش که مؤلف هيچوقت خود را در تنگناي ادوار تکلف و تصنع گم نکرده است، بنظر مي‌رسد قزويني بعنوان يك غير عرب که کتاب را با زبان غير مادري خود نگاشت، در ساختمان عبارات و ربط جملات گاهگاه دچار خطا و لغزش شده است؛ اشتباه کلي او بيشتر در بعضي موارد پيرامون ساختار دستوري جمله است که مثلا مؤنث متمم را با فعل مقدم مذکر، بدون قاعده و اجازه ربط مي‌دهد و آن را بطور وسيع استعمال کرده و حتي مخصوصا در کاربرد پسوند، بعضي بيدقتي و اشتباه واقعي از خود، بجاي نهاده است. اينکه اين قبيل اشتباهات را نمي‌توانيم به حساب کاتبان بنويسيم، از اين جهت است که نسخهb مستقيما از دستنويس شخصي مؤلف استنساخ شده است و اعاده همان غلطها- که پاره‌اي از آنها، به عنوان اغلاط مشهوره، خود يك قاعده و دستور شده است- به آساني قابل تأمل نيست؛ اگر آنها همچنان در متن اصلي نبودند، بخشي و يا اکثر آنها که تعداد قابل ملاحظه‌اي بطور جنبي در بخش نخست يافت شده‌اند که من پنج نسخه خطي را توانستم با همديگر مقايسه کنم و تحقيقا در همه‌جا، آن اشتباهات و بي‌توجهيها تکرار مي‌شوند.
من از هيچ کوششي براي تصحيح اين غلطها دريغ نورزيدم و ظاهرا ترديد دارم که چنانچه يك سيستم عملي در پيش گرفته شود، انتقاد کنندگان، با اين ملاحظات بتوانند خود، تفاوت بگذارند بين آنچه که موارد مطروحه از مؤلف است و يا آنچه که ناشر و مصحح کتاب بر عهده گرفته است.
تصاويري که در سه نسخهa, c, b تقريبا شبيه همديگر هستند، آنچنان با هم
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 30

پيوند دارند كه انسان تصور مي‌كند امكان يا ضرورتي وجود داشته تا آنها از روي هم ترسيم گردد.
فردیناند ووستنفلد گوتینگن، ژانویه 1848
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه میرزا جهانگیر قاجار، ص: 35
متن کتاب
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه میرزا جهانگیر قاجار، ص: 37

[سرآغاز]

اشاره

[پس از ستايش خداوند، بگونه‌اي كه او را خرسند سازد، چنين گويد: اين بنده زكريا بن محمد بن محمود قزويني كه خداوند به فضل خود، او را دربرگيرد، من در اين كتاب آنچه را از فراورده‌هاي لطيف خداوندي و شگفتيهاي حكمت كه در سرزمينها و بندگان خدا، نهفته است دانستم يا شنيدم يا ديدم گرد آوردم.
زمين، توده‌اي ساده با اجزايي همگون است؛ و به تأثير خورشيد در آن و فرود آمدن باران بر آن و وزيدن بادها به آن، چيزهاي شگفت انگيز در آن پديد آمده است. در هر بخش از اين زمين، خاصيتي ويژه هست كه در جز آن نيست.
بخشي از آن، سنگ خارا شده و برخي ديگر، شنزاري نرم و آزاد و بعضي گلزاري شوره‌ور كه هر يك از آنها را، حكمتي دل انگيز است. در سنگ خارا گوهرهاي گرانبها، همچون ياقوت و زبرجد و جز آن پديد آيد. گل آزاد، گياه و ميوه و كشتزار، به رنگهاي شگفت انگيز و گونه‌ها و مزه‌ها و بويهاي گوناگون فراهم سازد.
در شوره‌زار نمكها و زاجها با ويژگيهاي مختلف پديد آيد. همچنين انسان، حيواني است با همانند خود درحد و جنس و فصل، همگون. ولي از لطف خدا، آثار گوناگون پديد آيد: يكي دانشمند و محقق، ديگري عابد و پرهيزكار و سه ديگر، هنرمندي ماهر گردد. دانشمند با علم خود به مردم سود رساند، عابد از عبادت خود به مردم بركت دهد و هنرمند با هنر خود، فايده رساند.
من در اين كتاب درباره هر شهر، ويژگيهاي شگفت انگيز صنعت خدا را در آن ياد مي‌كنم و اختصاصات بندگان هر شهر را كه خدايشان به آن امتياز داده است يادآوري مي‌نمايم. پس اين كتاب همنشيني نيكوست كه داستانهاي حيرت آور از صنايع الهي را، به ياد تو مي‌آورد و ترا به احوال گذشتگان و اخلاق نيكوي آنان و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 38
آداب و سنن گذشته، آشنا مي‌سازد. خصوصيات هر شهر را، آنچنان به تو مي‌نمايد كه گويا آن را ديده باشي. اخبار بزرگان را چنان براي تو گويد، مانند اينكه با ايشان نشسته باشي. همنشيني بي‌زيان و داستانسرايي نيك انديش است. ترا به نيكي دستور مي‌دهد و از بدي و طغيان، دور مي‌سازد.
هر كس از اين كتاب، سود برد و مرا به نيكي ياد كند، خداوند او را در عداد نيكان بشمار آورد و پايه او در جهان آينده والا دارد. از خدا مي‌خواهم كه از طغيان قلم يا سهو و فراموشي من، درگذرد كه او بر همه چيز تواناست و به گذشت و بخشش شايسته است.

اينك براي ورود به اصل مطلب، سزاوار است چند مقدمه را بيان دارم.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 39

مقدمه اول نيازي كه انگيزه ساختن شهرها و ديه‌ها شد

بدان كه خداوند، انسان را چنان آفريده است كه نمي‌تواند مانند ديگر حيوانات، به تنهايي زندگي كند؛ چون ناگزير از همزيستي با ديگري مي‌باشد و بدينگونه است كه جامعه پديد مي‌آيد كه فراهم كردن خوراك و پوشاك بسته به آن است؛ زيرا كه اين دو، متوقف بر مقدمات بسيار است كه هيچكس نمي‌تواند به تنهايي، همه را انجام دهد. يك تن تنها نمي‌تواند كشت كند؛ زيرا كه نيازمند وسايل است و آن وسايل، نيازمند نجار و درودگر، نيازمند آهنگر است. آدمي چگونه مي‌تواند پوشاك خود را تهيه كند كه خود آن، منوط به كشتكاري و حلاجي و ندافي و ريسندگي و بافندگي و فراهم كردن وسايل اين كارهاست، پس، حكمت پروردگاري، مقتضي پديد آوردن جامعه گرديد و به هر قشري، دستور كار او را الهام نمود، تا آن وسيله را فراهم سازد؛ تا هر يك از اين گروهها از ديگري سود برد؛ چنانكه در نانوائي كه نان پخته مي‌شود، خمير گير، خمير مي‌كند، آسيابان، گندم را آرد مي‌كند؛ كشتگر، درو مي‌كند؛ درودگر، وسيله شخم مي‌سازد، آهنگر، وسايل نجاري را مي‌سازد. همچنين، هنرها يكي به ديگري پيوند دارد و چون همه آنها گردهم آيند، جامعه پديد آيد و اگر يكي از اين گروهها نابود شوند، صورت اجتماع بر هم مي‌خورد؛ چنانكه هر گاه تن آدمي، برخي از اعضاء را از دست بدهد، سازمان
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 40
زندگي او، بر هم مي‌خورد.
اينك اين جامعه اگر در بياباني پديد آيد، افرادش از گرما و سرما و باد و باران رنج مي‌برند و اگر با چادر و خرگاه، خود را پنهان دارند، از دست دزد و دشمن در امان نخواهند بود و اگر تنها، ديوار به دور خود كشند و دروازه نهند- چنانكه در ديهها كه سور ندارند، ديده مي‌شود- از هجوم ياغيان در امان نباشند. پس خداوند متعال، ساختن بارو و كندن خندق و نهادن فصيل، به ايشان آموخت؛ پس شهركها و شهرستانها و ديه‌ها و ديرها، پديد آمد.
پادشاهان گذشته، هنگامي كه مي‌خواستند شهري بنيان نهند، با حكيمان، رايزني مي‌نمودند. اين دانشمندان، بهترين سرزمين و سودمندترين جاي را در آن مكان و بلندترين جايگاه را در كرانه دريا و كوهستان و وزشگاه باد را برمي‌گزيدند كه براي بهداشت مردم آن شهر، نيك باشد. ايشان از مردابها و جزيره‌ها و زمينهاي پست كه پديد آرنده درد و پيري است، پرهيز مي‌كردند. سپس براي آن شهر دژ و بارو براي جلوگيري از دشمن مي‌ساختند و براي آن سور، چند دروازه مي‌نهادند كه مردم در آمد و شد، گرفتاري نداشته باشند و از هر دروازه كه به كار ايشان نزديكتر است، آمد

و شد كنند. و براي اين شهرك، قهندز مي‌ساختند كه نشيمنگاه پادشاه شهر و باشگاه گرد آمدن مردمان باشد. در شهرهاي اسلامي، مسجد و جامع و بازار و خان و گرمابه و اصطبل اسبان و شتران و آغل گاو و گوسفند مي‌ساختند و باقي زمينها را براي خانه‌سازي ساكنان مي‌نهادند. بيشتر آنچه پادشاهان ساخته‌اند، چنين شرايطي را در بر دارد و مردمش را تندرست و زيباروي و خوش‌خوي و دارنده انديشه درست و خردمند مي‌بينيم و چون آن را با كساني كه جايگاهشان اينچنين درست نباشد، مانند ديلميان و گيلها و كردان و تركمانان و كرانه نشينان دريا مقايسه كنيم، ايشان را بدخو و كم خرد و با قيافه‌هاي ناجور مي‌يابيم.
هر شهر در پي گوناگوني آب و هوا و خاكش ويژگي مخصوصي دارد و حكيمان براي هر يك طلسمهاي شگفت انگيزي نهاده‌اند و در هر شهر، كانها و گياهان و حيوانات مخصوصي هست كه در ديگر شهرها نباشد و مردم هر ناحيه، ساختمانهاي حيرت انگيز پديد آرند و مرداني برتر از مردم ديگر در دانش و خوي و هنرها
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 41
پديد آيند. در اين كتاب، ويژگيهاي هر سرزمين را چنانكه به ما رسيده است، ياد خواهيم كرد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 43

مقدمه دوم ويژگيهاي هر شهر

اشاره

و این در دو بخش خواهد بود:

بخش نخست تأثير هر شهر در ساكنانش

حكيمان گفته‌اند: زمين به خاور و باختر و جنوب و شمال تقسيم شود. هر جا كه تابش آفتاب بينهايت باشد، بد است؛ زيرا كه گرماي زياد، سوزنده است؛ حيوانات مي‌سوزند و گياه نمي‌روبد. و به هر زمين كه آفتاب نتابد- بر عكس تابش زياد- نيز بد است. آنچه خيلي به طرف شمال باشد، بد است زيرا كه سرما در آنجا بسيار است و حيوانات نتوانند زندگاني كنند و آنجا كه به طرف جنوب نزديك باشد نيز بد است كه بسيار گرم است و سرزمين آنجا سوخته است؛ چون هميشه آفتاب بر آن مي‌تابد.
پس آن بخش از زمين كه زندگي پذير است، اندك است و آن، از ميانه اقليم سوم و اقليمهاي چهارم و پنجم مي‌باشد و مردم بيرون از آنها، در رنجند و به عذاب، خو گرفته‌اند. نيز گفته‌اند: سرزمينهاي گرمسير، منافذ بدن را گشاد كند و نابود كننده نيرو و زبون كننده حرارت غريزي و سست دارنده روان است. ساكنان آنجا ضعيف و دلهايشان ترسان و نيرويشان كم و هاضمه‌شان بيمار است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 44
مساكن سردسير، تن را سخت مي‌كند و منافذ آن را مي‌بندد و بر حرارت غريزي مي‌افزايد؛ پس تن مردم آن سامان، سخت است و ايشان شجاع، پرنيرو و داراي دستگاه گوارش نيكو هستند. زيرا كه سرماي بيرون بدن موجب فشرده شدن حرارت غريزي در درون آن است.
سرزمينهاي مرطوب، نه تابستانشان سخت گرم است و نه زمستانشان سخت سرد شود. مردم آنجا نرم خو و نرم پوستند و زودتر با محيط اخت شوند و در ورزشها، زودتر خسته شوند.
زمينهاي خشك، منافذ بدن را ببندد و خشكي بيفزايد. تابستانش گرم و زمستانش بسيار سرد است. مغز مردم آن سامان خشك، ولي نيروي ايشان تند و تيز باشد.
در سنگستانها، در تابستان هوا گرم و در زمستان سرد است و مردم آن سخت تن و بدخو و خودبين و مستبد و در جنگ شجاعند.
مساكن نيزار و مرداب، همان حكم مساكن مرطوب را دارد و بدتر از آن است كه گفتيم.

كان زر پديد ناید، جز در بيابانهاي شنزار و كوههاي سست، كان سيم و مس و آهن و سرب پيدا نشود، مگر در سنگزارهاي آميخته با خاك نرم. كان گوگرد نباشد جز در سرزمينهاي آتشين، (آتشزا) ، و جيوه پديد نيايد جز در خاكهاي آبدار، و نمك يافت نشود مگر در شوره‌زارها، زاجها پديد نيايند مگر در خاكهاي گس (تند
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 45
و تيز)، قير و نفت يافت نشود مگر در زمينهاي روغني و چرب. سنگهايي كه داراي ويژگي هستند، كانها و انگيزه پيدايش آنها را كسي جز خداوند تعالي نداند.
از گياهها، نخل و موز جز در سرزمينهاي گرمسير نروید و همچنين است بالنگ، نارنج، انار، ليمو. اما گردو و بادام و پسته نمي‌روید جز در سرزمينهاي سردسير. ني در كرانه رودها و همچنين چنار و مغيلان در زمينهاي سخت و بيابان خشك رشد مي‌كنند. قرنفل نروید جز به جزيره‌اي در سرزمين هند و نارگيل و فلفل و زنجبيل نروید جز در هند. همچنين است ساج، آبنوس و ورس كه نروید جز در يمن.
زعفران در سرزمين كوهستاني روذراور و ني نهاوندي در زمين نهاوند بعمل آيد و ترنجبين بر خاشاكها، در خراسان فرو نشيند.
از حيوانات، پيل زاده نشود، جز در جزيره‌هاي درياي جنوب. عمر آن در هند، بيشتر از عمر اين حيوان در جاهاي ديگر است. و ناب (دندانهاي نيش فيل) در هند، درازتر از جاهاي ديگر شود. زرافه فقط در حبشه متولد مي‌شود و گاوميش، جز در سرزمينهاي گرمسير نزديك آب زاده نشود و در اماكن سردسير، زندگي نتواند.
گورخر عانه، مانند شهر خود، در هيچ جا جفت‌گيري نكند و در غير شهر خود، ناگزير بايد سمش را كوتاه كنند. سنجاب و سمور و آهوي مشك‌زا جز در كشورهاي شمال خاوري نباشد. كركس و باز و عقاب، جز بر سر كوههاي بلند، جوجه نكنند. شتر مرغ و سنگخوار، جز در بيابان، جوجه نگذارند. اردك و مرغابيهاي ديگر، جز در نهرها و مردابها و نيزارها، جوجه نكنند. فاخته‌ها و گنجشكها، جز در ساختمانها تخمگذاري نكنند. بلبلها و چكاوكها، جز در باغستان، تخم نگذارند و كبك فقط در كوهستان تخم گذارد. حكم كلي اين است و خلاف آن، كمياب خواهد بود.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 47

ابو ريحان خوارزمي گويد: اگر چنين فرض كنيم كه دايره معدل النهار، كره زمين را به دو نيم بخش كند، يكي از دو نيمه را جنوبي و ديگري را شمالي نامند. پس هرگاه دايره‌اي فرض كنيم كه از دو قطب زمين و معدل النهار درگذرد و زمين را قطع كند، كره زمين به چهار بخش: دو چهار يك جنوبي و دو چهار يك شمالي خواهد بود. چهار يك شمالي كه از آب بيرون است، ربع مسكون ناميده مي‌شود و اين ربع، شامل درياها، جزيره‌ها، نهرها، كوهستانها، بيابانها و شهرها مي‌شود. جز آنها قطعه‌اي كه در زير قطب شمال است از بسياري سرما و انباشته شدن يخها، نامسكون است. گويي فرشي است از خاور به باختر به درازا و از جنوب به شمال از پهنا، گسترده شده از اين‌رو درازا و پهناي جغرافيايي نقطه‌هاي آن گوناگون است.

درازترين و پهناورترين آنها، اقليم نخست باشد كه طول آن از خاور به باختر نزديك سه هزار فرسنگ و پهناي آن از جنوب به شمال نزديك صد و پنجاه فرسنگ است. كوتاهترين اقليمها از حيث درازا و پهنا اقليم هفتم است كه طول آن از خاور به باختر نزديك هزار و پانصد فرسنگ باشد و پهناي آن از جنوب به شمال نزديك پنجاه فرسنگ است. ديگر اقليمها نيز با يكديگر اختلاف دارند كه صورت آن در تصوير صفحه بعد آمده است:

آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 48

اين بخش بندي واقعي نيست، بلكه خطهايي وهمي است كه جهانگردان گذشته ما مانند فريدون نبطي، اسكندر رومي و اردشير پارسي پس از سفر به ربع مسكون، جهت مشخص كردن مرز كشورها، براي خود فرض كرده‌اند و چون از اقليمهاي هفتگانه بگذريم، راهپيمايي در درياهاي گود و كوههاي بلند و پرتگاههاي دشوار كه سرما و گرماي آن سخت متغير است و تاريكي در بخش شمال، زير مدار بنات النعش (هفت اورنگ) كه سرما بسيار سخت است، زيرا كه شش ماه از سال زمستان و شب و آسمان سخت تاريك و آب منجمد است. در برابر اينجا، در بخش جنوب، زير مدار سهيل، همه شش ماه تابستان، روز است و هوا گرم و آتشين و سوزنده، در آنجا نيز نه گياه هست نه حيوان.

در سوي باختر، درياي محيط، مانع از گذشتن است؛ زيرا به سبب تلاطم امواج،

آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 49

گذشتن از آن ممكن نيست.

در سوي خاور نيز، دريا و كوههاي بلند هست. پس چون نيك بينديشي، اين

هفت اقليم، همگي آدميان را در ميان گرفته‌اند و مردم از باقي كره، آگاهي ندارند.
اينك ما دانسته‌هايي را كه از يك يك اين سرزمينها در آن اقليمها بدست آورده‌ايم، به ترتيب حروف الفبا مي‌آوريم و خدا، توفيق‌دهنده است.]
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه میرزا جهانگیر قاجار، ص: 51
[بسم اللّه الرحمن الرحيم]

الاقليم الاول

اشاره

جنوب آن اقليم به بلاد زنج و حبشه و ولايت نوبه اتصال دارد و شمال آن، اقليم ثاني است و ابتداي آن اقليم، از جايي است كه سايه شاخص در نصف النهار، در وقت مساوات شب و روز، يك قدم و نصف قدم و عشر قدم و سدس عشر قدم باشد. و آخر آن اقليم، در جايي است كه سايه شاخص در ايام استواي ليل و نهار، دو قدم و سه خمس قدم باشد. و ابتداي اين اقليم را حكماي سابق از اقصاي مشرق از ولايت چين فرض كرده‌اند و ممتد ساخته‌اند؛ از جنوبي ولايت چين به جزيره سرانديب و به كنار درياي جنوبي هند، و از دريا، ممتد ساخته‌اند تا به جزيره عرب و از آنجا خط مفروض را گذرانيده‌اند تا به ولايت حبشه و همچنين تا به نيل مصر و ولايت يمن تا منتهي شود به درياي مغرب. پس به آن قسم، واقع مي‌شود در وسط اين اقليم، از ولايت صنعا و حضرموت. و زمين عدن در طرف جنوبي اين اقليم واقع است و طرف شمالي اين اقليم، ولايت تهامه كه قريب به مكه مشرفه است، واقع شده.

و در ابتداي اين اقليم، اطول نهار دوازده ساعت است و در وسط اين اقليم، سيزده ساعت است و در آخر اقليم سيزده ساعت و ربع ساعت است. و طول اين اقليم، از مشرق به مغرب، نه هزار و هفتصد و [هفتاد و] دو ميل و چهل و يك دقيقه

آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 52

است و عرض اين اقليم، چهارصد و چهل و دو ميل و بيست و دو دقيقه و چهل ثانيه است و مساحت اين، مكسرا چهار هزار هزار و دويست كرور باشد و سيصد و بيست هزار و هشتصد و هفتاد و دو ميل و بيست و يك دقيقه است. و ذكر بعضي از بلاد اين اقليم، به ترتيب حروف تهجي خواهد شد، إن شاء اللّه تعالي.

15 ب 9 و

ارم [ذات العماد]

واقع است در ميانه ولايت صنعاي يمن و حضر موت. و شداد- پسر عاد- او را بنا نهاد. و شداد، پادشاهي بود بي دين و داد و به رسولان زمان خود كافر شده، ايمان نياورد. چون صفت بهشت و عمارات و بساتين و انهار آن را چنانكه مشهور است از زبان انبيا شنيد، خواست كه براي خود، به صفات مذكوره، بهشتي بنا نمايد. صد نفر از معتمدان خود را برگزيده و به دست هر يك، هزار نفر كارگر از هر صنف سپرده و حكم نمود كه بهترين زمينها را در زمين به من معين نماييد. پس از اختيار زمين ارم، جميع ما يحتاج را حاضر ساخته و طرح آن خيال را با دست مهندسان كشيده و به جميع عمال خود، در روي زمين حكم نمود كه جميع جواهرات و طلا و نقره، هر چه در ولايت او باشد جمع آورده، در كار آن بنا مصروف نمايند و خرمنهاي طلا و نقره و جواهر در آن مملكت، مثل كوهها جمع شده؛ از نقره و طلا، خشتها ساخته شده و شهر را به خشت طلا و نقره بنا نهادند و ديوارهاي آن شهر را به نگينهاي مرواريد و ياقوت و زبرجد و انواع جواهرات، مرصع ساختند و غرفه‌ها، بالاي غرفه‌ها بنا نهادند و ستونهايي كه ضرور بود، چنانكه نوشته‌اند از زبرجد و ياقوت ترتيب دادند و از چهل فرسنگي آن شهر، نهر آبي جاري ساختند كه همه جا پوشيده از زير زمين مي‌آمد و در كنار شهر ظاهر مي‌شد و از اين نهر جداول در ميان كوچه‌ها و بازارها و خانه‌ها جاري ساختند و كنار انهار را به صحايف طلاي احمر، مزين نمودند و عوض ريگ، در ميان نهر آب، جواهرات سرخ و سبز و زرد، ريخته و در كنار انهار و جداول، درختان از طلا ساخته و ميوه‌ها براي آن درختان از جواهرات نصب نمودند. و دوازده فرسخ طول و عرض براي شهر قرار دادند و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 53
حصار شهر را مرتفع و عالي ساختند و سيصد هزار قصر كه اندرون و بيروني آن عمارات همه به جواهر مرصع شده بود، بنا نهادند. و در كنار اين نهر، براي شداد، قصري عاليتر از همه قصور ساختند كه مشرف بود بر جميع قصور، به سوي صحرا. و دروازه آن شهر را از طلا و جواهر ساختند و ارتفاع خانه‌ها و ديوار آن شهر را سيصد ذراع قرار دادند. و خاك زمين آن شهر را از مشك و زعفران ترتيب نمودند.
و در بيرون شهر، براي لشكريان صد هزار خانه از طلا و نقره بنا نهادند و پانصد سال به تعمير اين شهر پرداختند. خداي تعالي هود پيغمبر را بر شداد فرستاد. در آن زمان هفتصد سال از سلطنت شداد گذشته بود. هر قدر كه جناب رسالت مآبي، شداد را دعوت نمود بجز كفر و ضلال چيزي نيفزود. حضرت هود- عليه السلام- او را از عذاب خداي تعالي، ترسانيده و به زوال

مملكتش وعيد دادند.
در اين هنگام شداد را خبر دادند كه بناي بهشت به انجام رسيده و شداد در كمال خرمي با سيصد نفر از اقوام و عشاير و خواص خود سوار شده، روانه ولايت ارم گرديد و مرثد نام پسر خود را به نيابت سلطنت گذاشته بود. گفته‌اند كه مرثد به حضرت هود ايمان آورده بود.
چون شداد به يك منزلي شهر ارم رسيد، عذاب خداوندي نازل شده، صيحه‌اي از آسمان رسيده، شداد و جميع لشكريان او با جميع سرداران و صنعت‌سازان و عمله و فعله هلاك شدند و ديارى در آن شهر باقي نماند. نعوذ بالله من غضب الجبار.
پس، حق تعالي آن شهر را از نظر آدميان پنهان نمود و هيچكس آن شهر را بعد از آن نديد؛ مگر شخصي در عهد معاويه كه به عبد اللّه بن قلابه مشهور بود، چنانكه در روايات آمده و خلاصه آن اين است كه عبد اللّه، روزي از صنعاي يمن، به جستجوي شتر خود كه گم شده بود، در آمد و همچنان مي‌رفت تا به آن شهر رسيد و از ديدن آن متحير مانده، از مشك و زعفران و انواع جواهرات بقدر مقدور برداشته، به شام پيش معاويه آورد. به جهت طول زمان، تغيير در الوان جواهرات پيدا شده بود. معاويه كعب الاحبار را طلب نموده، حقيقت را از او سؤال نمود.
كعب الاحبار صفت آن شهر را نموده، گفت كه اين شهر ارم است كه حق تعالي او را در كتاب خود ياد فرموده است؛ چنانكه مي‌فرمايد: «إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي الْبِلادِ». و كعب الاحبار گفته بود كه هيچكس را- چنانكه در روايات
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 54
يافته‌ايم- راه به آن شهر نيست، مگر شخصي كه موصوف باشد به صفاتي كه آن صفات عبد اللّه بن قلابه بود. پس معاويه، عبد اللّه را چيزي داده، روانه صنعايش نمود.
18 ب 11 و

البجه

ولايتي است متصل به بلاد عيذاب و در غربي آن ولايت، واقع است و معدن زمرد سبز در كوههاي آن ولايت است و زمردي كه از آن معادن حاصل مي‌شود، آبدارتر و مرغوبتر از زمرد ساير معادن است. و خاصيت زمرد آن است كه اگر زهر خورده و مسموم از او بخورد، مفيد باشد و اگر به نظر افعي رسانند، ديده او كور شود و بريزد.
18 ب 11 و

بكيل

از جزاير يمن است. در آن ولايت، نوعي از درخت هست كه بعضي از اهل آن بلد آن اشجار را حيازت نموده و مانع از تصرف غيرند؛ مثل درخت بلسان كه در ولايت مصر است و از اين درخت، سمي جانگزا بدست مي‌آيد [كه پادشاهان، بدان كشند. گويند بيشتر پادشاهان بني شجاع و وزيران ايشان، بدين زهر كشته شده‌اند].
18 ب 11 و

اين ولايت از ولايات سياهان است و در جنوبي ولايت مغرب است. ابن فقيه گويد كه اين ولايت، در غايت گرماست و اهل آن بلاد، در روز، در زيرزمينها زندگي نمايند و طلا در ريگزار اين مملكت، چنان رويد كه گزر در ولايت ما . و اهل اين بلاد، در اول طلوع آفتاب، از منازل خود بيرون آمده، طلا را از زمينهاي
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 55
ريگ، حاصل مي‌نمايند. و طعام اين ولايت، ذرت و لوبيا است و لباس ايشان، پوست حيوانات است؛ خصوص پوست پلنگ كه در آن ولايت، بسيار است. و از شهر سجلماسه- كه ذكر خواهد آمد- تا اين بلاد، سه ماه راه است و تجار، براي آوردن طلا، به زحمت بسيار، از سجلماسه تا اين بلاد، خود را مي‌رسانند. و براي اهل اين بلاد، متاع تجار، نمك و چوب صنوبر و مهره دستبند و انگشترهاي شيشه و حلقه‌هاي مس است و مرور تجار، از صحراهاي گرم و بي‌آب است كه در آن صحراها، باد سموم بسيار وزد و آب، پيدا نشود؛ مگر نوعي از آب كه جز در جريان، مشابهتي به آب ندارد و هر چه آب بردارند، باد سموم آبها را بخشكاند و حفظ آب مقدور نيست؛ مگر چند روزي. و چنانكه صاحب آثار البلاد نوشته است، در آب برداشتن، تجار حيله نمايند، به نوعي كه شتران بسيار، بي‌بار همراه بردارند و آنها را تشنه نگاه دارند و در موارد آب، شتران را سيراب نموده، دهان شتران را محكم بندند و آب نيز همراه بردارند و به تعجيل در آن صحراهاي بي‌آب، حركت نمايند. بعد از چند روزي، [چون] آبهايي را كه همراه دارند تمام شود، شترهاي سيراب دهن بسته را يك يك و دو دو كشته، از رطوباتي كه در جوف آن شتران باقي است، زندگاني نمايند و به تعجيل رانند تا به مورد آب ديگر رسند و به اين مشقت، آن بيابانها را طي نمايند تا به سرحد بلاد تبر رسند و چون اهل آن بلاد، انس با مردم ندارند، تجار هر يك متاعهاي خود را كه آورده‌اند، علي حده علي حده گذارند و طبلهايي را كه با خود دارند نواخته، آن قوم را از ورود خود اعلام دهند و خود يك منزل پس نشينند و اهل آن بلاد، از شنيدن صداي طبل، مستحضر آمدن تجار مي‌شوند و طلا همراه آورده، در مقابل متاع هر كس طلايي مي‌گذارند و مراجعت مي‌نمايند. تجار، روزي ديگر به آن موضع مي‌روند و طلاهايي را كه در پهلوي متاعهاي خود مي‌بينند، برداشته و امتعه را گذاشته و طبلها را زده، عود مي‌نمايند. و احدي از تجار نقل نكرده كه از اهل آن بلد ديده باشد.

آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه میرزا جهانگیر قاجار، ص: 56
20 ب 12 و

زميني است وسيع و خليج بربر، در شمال اين ولايت واقع است و جنوب اين ولايت، بيابان است، و شرقي اين ولايت، متصل به ممالك زنگبار است، و غربي اين مملكت، بلاد البجه است كه ذكر شد. از كثرت گرما، اهل اين ممالك، سياه چرده مي‌باشند و مذهب نصرانيت دارند و اهل اسلام در آنجا بسيار كم است. زمينشان بسيار، و ليكن خراب است و شهرهاي ايشان كم است؛ چرا كه آب جاري در آن ولايت كمياب و باران كم مي‌بارد. گندم و ارزن در آن ولايت بعمل مي‌آيد و از فواكه موز و انگور و انار در آن ولايت مي‌باشد.
(مترجم اوراق، موز را در لغت نگاه كرد. صاحب لغت مي‌نويسد كه:
ميوه‌اي است مثل انگور خوشه دارد و هر خوشه‌اش، قريب به يازده عدد از آن ميوه، برمي‌دارد.) و لباس اهل حبشه، پنبه و پوست است. و از حيوانات عجيبه، در آن ولايت فيل و زرافه است و فيل را در آن ولايت صيد مي‌نمايند. و زرافه، حيواني است كه او را در فارسي «شتر گاو پلنگ» مي‌گويند و تولد اين حيوان، از شتر و كفتار و از گاو كوهي است. سر اين حيوان به سر شتر مي‌ماند و سم و شاخ و دندانش به گاو مي‌ماند و پوستش مثل پوست پلنگ و دست و پايش به دست و پاي شتر مي‌ماند و دمش چون دم آهوست و گردنش بسيار دراز و دو دستش درازتر از هر دو پاي اوست.
صاحب آثار البلاد مي‌نويسد كه طيماث حكيم نقل نموده كه در جانب جنوب، نزديك خط استوا، در تابستان از شدت گرما و شدت عطش، حيوانات مختلفه در كنار آبهايي كه در آن ولا پيدا مي‌شود، جمع مي‌شوند و انواع مختلفه حيوانات با يكديگر جماع مي‌نمايند و از آنها، حيوانات غريبه متولد مي‌شود؛ مثل زرافه كه آن از ناقه حبشيه و گاو وحشيه و كفتار است. كيفيت تولد او، چنان است كه كفتار با شير ماده جمع شود و از او متولد شود حيواني عجيب. اگر اين مولود، مذكر باشد و با گاو

وحشي جماع كند، زرافه تولد نمايد.
و اهل بلاد حبشه، نوعي از گاو را تربيت كرده، زين و لگام زده، سوار مي‌شوند.
و پادشاه اين ولايت را «نجاشي» نامند، چنانكه سلطان روم را «قيصر» و پادشاه ايران را «كسري» و ملك چين را «خاقان» نامند. و از اهل حبشه است، ابرهه- پسر صباح- چون ذو اليزان، پادشاه يمن وفات يافت، نجاشي بر ولايت يمن مستولي شده، ابرهه را والي مملكت يمن گردانيد. چون

موسم حج نزديك رسيد و ابرهه ديد كه مردم يمن قصد طواف مكه مشرفه نموده‌اند، از كيفيت آن پرسيد. گفتند كه:
خانه‌اي است از سنگ بنا شده و مردم به زيارت آن مي‌روند. ابرهه گفت كه، من نيز خانه‌اي براي خود و مردم بنا كنم كه بهتر از او باشد. پس خانه‌اي در كمال زينت، از سنگهاي رخام ملون بنا نهاده، به طلا و جواهر آراسته نموده و درهايش را از طلا ساخته و خادم بسيار براي خانه تعيين نموده، مردم را به حج آن خانه امر نمود و نام آن خانه را «قلّيس» نهاد و حقيقت حال را به نجاشي معروض نمود. عربي از طايفه بني مالك بن كنانه، انتهاز فرصت نموده، به بهانه زيارت، خود را داخل آن خانه ساخت و شب در آنجا مانده، فرصت نگاه داشت و مسهل خورده، در و ديوار آن خانه را به اسهال خود، اندود نموده، بدر رفت.
(صاحب روضة الصفا شعري در اين مقام نوشته:
ازين ديار گذشتي و سالها بگذشت‌هنوز بوي تو مي‌آيد از منازل ما)
و چون صباح، بوي اين عمل بالا گرفت و دماغ ابرهه از آن پريشان شد و معلوم نمود كه اين عمل كار اعراب است، لشكرهاي خود را جمع نموده، قسم ياد نمود كه تا خانه كعبه را خراب نكند، آرام نگيرد و به اين عزم روانه ولايت مكه گرديد.
دوازده فيل همراه داشت. چون قريب به مكه رسيد، امر به غارت و تاراج نمود.
از جمله، دويست شتر از شتران عبد المطلب- جد رسول (ص)- را لشكريانش به غارت بردند. [و ابرهه] كس به مكه فرستاده، پيغام داد كه ما به مكه براي قتل نيامده‌ايم، بلكه منظور، تخريب خانه مكه است؛ بايد كه اهل آن بلد، دست از مقابله و مقاتله باز دارند. عبد المطلب كه سيد و سرور قوم بود، چون دانست كه مقاتله ممكن نيست، اهل مكه را به جبال آن ملك فرستاد و خود به نزد ابرهه رفت. ابرهه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 58
او را اذن ملاقات داد و چون عبد المطلب مردي بود نيكو صورت و خوش اندام، ابرهه را در دل از او محبتي پيدا شده، در خاطر خود چنان قرار داد كه اگر عبد المطلب التماس عدم تخريب مكه معظمه را فرمايد، قبول نمايد. عبد المطلب اصلا سخني از خانه كعبه و عدم تخريب آن به ميان نياورده، التماس شتران خود را نمود. ابرهه به او گفت كه من از ديدن تو خرسند شدم و ترا مردي بزرگ پنداشتم و در دل داشتم كه اگر التماس عدم تخريب خانه كعبه را نمايي، از تو قبول نمايم و تو در آن باب كه عمده مطالب دين تو و آباي تو بود سخني نگفتي و از شتران خود كه قليل بضاعتي بودند، التماس نمودي. عبد المطلب در جواب فرمود كه من صاحب اين شترانم و خانه كعبه را صاحبي است بزرگ، بزودي حفظ خانه

خود را خواهد فرمود. ابرهه شتران او را پس داد. عبد المطلب معاودت به مكه نموده و به خانه كعبه رفته، حلقه در را به دست گرفته، ابياتي چند خوانده ، خانه را وداع كرده، به گوشه‌اي از جبال مخفي شد و منتظر ظهور امر خداوندي نشست.
از آن طرف، ابرهه لشكريان را با اقبال به طرف خانه كعبه رانده، قاصد هدم آن خانه گرديد. حق تعالي از طرف دريا، مرغان بسيار كه آنها را «ابابيل» گويند، بر لشكر ابرهه مبعوث فرمود و با هر مرغي سه سنگ همراه بود، به اندازه نخودي. يكي در منقار و دو، در پاها داشتند. چون به لشكر ابرهه رسيدند، بر بالاي سر آن قوم ايستادند و سنگها را بر ايشان ريختند. به هر يك از آن لشكريان كه سنگي رسيدي، هلاك شدي. جميع آن لشكريان هلاك شدند؛ مگر ابرهه، چنانكه حق تعالي مي‌فرمايد: وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ- تَرْمِيهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ- فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ .
پس، ابرهه خود را به نجاشي رسانيده، در حضور نجاشي ايستاده، كيفيت
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 59
را معلوم مي‌نمود كه مرغي كه موكل او بود، رسيده سنگي را كه براي هلاك او، موكلان قضا، به آن مرغ سپرده بودند، براي او انداخت. (چنانكه صاحب روضة الصفا نوشته است: سنگ به مغز او رسيده، از سوراخ دبرش بيرون آمد و در همانجا هلاك شد).
و در همين سال، حضرت ختمي مآب- صلوات اللّه و سلامه عليه- متولد شدند.
نجاشي‌اي كه در زمان بعثت رسول، پادشاه مملكت حبشه بود [و نامش اصحمه بود]، به حضرت رسالت مآبي ايمان آورده، هدايا براي او مي‌فرستاد و در روز وفات او كه در حبشه واقع شد، حضرت ختمي مآب در مدينه، خبر وفات او را به اصحاب دادند و براي او نماز ميت، با اصحاب در مدينه گزاردند.
22 ب 14 و

وسعت آن مملكت، دو ماه راه است. يمن در شمالي اين مملكت واقع شده و طرف جنوبش متصل به صحراست. و در شرقي اين ولايت، مملكت نوبه واقع شده و غربش، متصل به ولايت حبشه مي‌باشد. و اهل اين مملكت سياه و منسوبند به كوش بن كنعان بن نوح- عليه السلام- هواي آن مملكت، بسيار گرم است. و اهل اين بلد، سياهند به سبب كثرت حرارت آفتاب. بعضي ديگر گفته‌اند كه سياهي وجه ايشان به سبب نفرين نوح- عليه السلام- است كه بر پسر خود، حام نمود.
و در آن بلاد، آب و درخت كمياب است و چنانكه صاحب آثار البلاد نوشته است: استخوان ماهي را به جاي تير بر سقف خانه‌هاي خود مي‌اندازند.
[حكيمان، ايشان را اشرار مردم پندارند و از اين رو ايشان را «مردم درنده» خوانند.] جالينوس حكيم ده خصلت براي ايشان نوشته: سياهي رنگ، پيچش مو، پهني دماغ، گندگي لب، شكاف دستها و پاهاي ايشان، شادي بيجا، كمي عقل و خوردن گوشت يكديگر. همچنين در جنگها، گوشت كشتگان را مي‌خوردند؛ (چنانكه شيخ نظامي- عليه الرحمة- همين نقل را روايت مي‌كند در اسكندرنامه:
چنان مي‌خورد زنگي خام راكه زنگي خورد مغز بادام را)
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 60
و اكثر ايشان، برهنه هستند. و در آن ولايت، شادي فراوان و غم نايابست و حكما سبب آن را چنان نوشته‌اند كه: (در نزديكي خط استوا واقعند). خونشان در نهايت اعتدال است. و ديگران گفته‌اند كه سبب شادي ايشان، آن است كه ستاره سهيل، هر شب در آن ولايت طلوع مي‌نمايد و خاصيت آن ستاره، شادي است.
و عجايب اين ولايت بسيار است: اول، زيادي طلا است. ديگر آنكه، هر كه داخل آن ولايت شود، جنگ را دوست شمارد. هواي آن ولايت در غايت گرمي است و مورث ناخوشي جرب است و غريب، تا از آن ولايت نرود، از ناخوشي جرب خلاصي ندارد. اگر زنجيان به بلاد ديگر روند، در آن ولا، به ايشان خوش گذرد و فربه گردند. و پادشاه ايشان را «اوقليم» خوانند و سيصد هزار لشكر دارد.
چنانكه صاحب آثار البلاد نوشته است: زنجيان بر گاو، سوار شوند و بر بالاي او، زين و لجام زده، به مقاتله روند و اسب و استر و شتر ندارند. تابع ديني نمي‌باشند؛ بلكه به قانوني كه پادشاه ايشان وضع نموده، معتقدند. و در ولايت ايشان، زرافه و فيل وحشي بسيار است.
[و آنان را عادات عجيبه‌اي است؛ از آن جمله، اينكه] پادشاه خود را نايب

حق تعالي مي‌دانند در روي زمين و هيچ عملي را نالايقتر از ظلم براي پادشاه نمي‌دانند. در ولايت ايشان، شرابي پيدا مي‌شود كه از نارجيل مي‌گيرند و هر كه آن را خورد، ديوانه شود. و زنجيان، آهن را دوست‌تر از طلا دارند و حلي و زيور خود را از آهن سازند و گويند كه خاصيت آهن آن است كه شيطان از او فرار نمايد و پوشنده خود را دلير سازد. و گاوي كه ايشان سوار شوند، مسعودي، صفت آن گاو را چنان مي‌نمايد كه چشم آن گاوان، در شدت سرخي است و به طريق شتر، در وقت بار كردن، مي‌خوابانند و پس از بار كردن، مثل شتر با بار، بر مي‌خيزد. و فيل را در آن ولايت، صيد مي‌نمايند و استخوانش را به ولايات ديگر براي تجارت مي‌فرستند. طريق صيد فيل در بلاد ايشان چنان است كه درختي در ولايت ايشان به هم مي‌رسد كه برگ آن درخت را اگر به آب اندازند و فيل از آن آب بخورد، بيهوش شود و در آن حال فيل را صيد نمايند و گوشت فيل را اكل نمايند و پوست و استخوانش را فروشند. صاحب آثار البلاد نوشته است كه دندان فيل در آن ولايت،
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 61
از پنجاه تا سيصد من مي‌باشد.
24 ب 15 و

شمالش متصل به ولايت بربر و جنوبش اتصال به صحرا دارد و شرقش به ولايت حبشه و غربش متصل است به درياي محيط. قراء و قصبات بسيار دارد و هوايش به غايت گرم، و گياه و علف ندارد؛ زيرا كه آفتاب هميشه در سمت الرأس آنها نزديك است. و از شدت گرما اهل آن بلاد، پوشاكي ندارند. بعضي از اهل بلاد، مسلمان و بعضي كافرند. و طلا در ولايت ايشان بسيار است و زرافه و كركدن و فيل در آن بلاد، بسيار است و درختان بزرگ دارد؛ [كه در ساير بلاد، يافت نمي‌شود].
صاحب آثار البلاد گويد كه علي جنحاني المغربي به من نقل نمود كه ولايت سودان را مشاهده نمودم. و گفته بود كه چون «كرم ارضه» در آن ولايت، بسيار است، به آن جهت اهل آن بلد، در زمين سكني نمي‌نمايند و مساكن خود را در ميان درختان عظيم كه در آن ولايت به هم رسد، قرار داده‌اند. و گفته بود كه كثرت كرم ارضه در آن ولايت به شدتي است كه من در اول ورود به آن ولايت به پهلوي خوابيدم و چون بيدار شدم، نصف رخت من كه به زمين چسبيده بود، ارضه خورده و ناچيز كرده بود. و هر چه اهل آن بلاد دارند، از اطعمه و اقمشه به زمين نمي‌گذارند و در بالاي درختان حفظ مي‌نمايند.
24 ب 15 و

در جنوبي مملكت مصر و شرقي و غربي نيل واقع است و اهل آن مملكت، همگي نصاري مي‌باشند . و پادشاه ايشان را «كابيل» نامند و او را از نسل ملوك حمير مي‌شمارند. و در حديث نبوي است كه: «خير سبيكم النوبة». و باز فرمود كه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 62
هر كه برادري ندارد، اتخاذ برادر از اهل نوبه كند.
و از عادات اهل آن بلاد آن است كه پادشاه پرست مي‌باشند و بسيار تعظيم پادشاه خود را نگاه مي‌دارند و گمان مي‌نمايند كه پادشاه ايشان طعام نخورد، الا شراب ذرت كه با عسل آميخته باشد. و طعام پنهان خورد. و اگر احدي از رعايا، بر اين سر، اطلاع يابد كه پادشاه در خلوت اكل طعام مي‌نمايد، امناي دولت، آن رعيت را به قتل رسانند و نگذارند كه سر فاش شود. و لباسهاي فاخر پوشد و استيلاي تمام بر مملكت خود دارد. اهل ولايت چنان گمان برند كه زندگاني و مرگ و صحت بدن و مرض، درين قدرت كابيل است.
و در ايام مهدي- خليفه عباسي- حكايت ملك نوبه گفته مي‌شد. حضار مجلس گفتند كه محمد بن مروان به ولايت نوبه رسيده، ملك آن بلاد را ديده است.
مهدي، محمد را احضار و از كيفيت، استفسار نمود. محمد معروض داشت كه چون پدرم با ابو مسلم مروزي در مصر قتال نمود و شكست در لشكريان ما افتاد، من فرار نموده، به ولايت نوبه رسيدم و خواستم كه پادشاه آن ولايت را ديده، چند روزي در آن ولايت بسر برم. پادشاه به منزل من آمد. و او شخصي بود بلند بالا و سياه چرده. من از خيمه خود به استقبال او رفتم و التماس نمودم كه به خيمه من تشريف فرما شوند. ابا نموده و داخل خيمه نشد؛ بلكه در خارج خيمه، در بالاي خاك نشست. از جهت اين كار پرسيدم. ملك نوبه گفت كه چون حق تعالي مرا پادشاهي در دنيا مرحمت فرموده، در مقابل شكر آن لازم است كه با زيردستان خود تواضع نمايم و تكبر ننمايم. پس از اين گفت و شنيد محمد گويد كه از من سؤال نمود كه شما را چه بر آن داشته كه شرب خمر مي‌نماييد؟ و حال آنكه او در مذهب شما حرام است. جواب گفتم كه ما شراب نمي‌خوريم؛ بلكه بعض از فساق اهل ملت ما شراب مي‌خورند. پس، سؤال نمود كه چرا جامه ديبا پوشيده‌اي؟ و حال آنكه تلبس به آن لباس، در مذهب شما حرام است. جواب گفتم كه سلاطين اكاسره كه پيش از ما در آن مملكت پادشاه بودند، لباس ديبا مي‌پوشيده‌اند؛ ما هم به سبب مشابهت به آن

پادشاهان متلبس به این لباس شده‌ایم؛ تا هیبت و سطوت ما، در
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه میرزا جهانگیر قاجار، ص: 63
دلهاي رعايا كم نشود! پس، پرسيد چگونه حلال مي‌دانيد شما، اخذ اموال رعايا را بدون قانون شريعت خود و حال آنكه شما را در اخذ اموال آنها، استحقاقي نيست.
جواب گفتم كه اين كار را ما نمي‌كنيم و راضي به اين نمي‌شويم؛ بلكه بعضي از عمال بد فعال ما، مباشر اخذ اموال رعايا مي‌شوند! پس از اين جواب، سر خود را به زير انداخته و مكرر اين جواب را تكرار نموده، با خود مي‌گفت: «عمال بدفعال ما مي‌كنند! عمال بدفعال ما مي‌كنند!». پس، سر بلند كرده و خطاب به من نموده، گفت:
خداي تعالي بر شما غضبي نازل نموده كه هنوز به منتهاي خود نرسيده؛ مي‌بايد از ولايت من بيرون رويد تا شئامت افعال بد شما، دامنگير من نشود. پس، برخاست و موكلان بر من گماشت تا مرا از ولايت نوبه بيرون نمودند.
25 ب 16 و

تغاره

ولايتي است در جنوبي ولايت مغرب، نزديك درياي محيط. صاحب آثار البلاد گويد كه روايت نمود به من، علي الجنحاني المغربي كه داخل ولايت تغاره شدم و جميع ديوار و خانه‌ها و درهاي آن شهر، از صفايح نمك بود كه بر صفايح نمك، پوست حيوانات گرفته بودند كه خرد نشود و از هم نريزد. و روايت نموده بود كه جميع كنار اين شهر، زمين نمك و شوره و معدن زاج است و هر حيواني كه در آنجا بميرد و به صحرا اندازند، نمك شود. و در ولايت زنگبار نمك پيدا نشود، تجار، به ولايت تغاره آمده، از ولايت تغاره، نمك به ساير بلاد برند و در ولايات ديگر، هر وقري را- كه عبارت از صد من تبريز است- به صد دينار زر سرخ دهند.
و از عجايب اتفاق، آن است كه با وجود اينكه زمين اين ولايت شوره زار است، آبهايش شيرين و خوشگوار است و اهل اين بلد، زر خريد و بندگان طايفه‌اي هستند از بربر كه ايشان را «مسوفه» مي‌نامند. و اهل تغاره، محكوم كنيزي هستند از كنيزهاي آن طايفه. يعني حاكم ايشان كه در تغاره مي‌نشيند، كنيزي است از كنيزان
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 64
مسوفه. كار اهل آن بلد آن است كه در تمام سال، نمك جمع نمايند و سالي يكبار، كاروان عظيمي به آنجا آيد و نمكهاي جمع شده را به بهاي تام خرند. پس از آن، حاكم آن ولايت، به قدر مخارج اهل آن بلد، تنخواه به ايشان داده و زايد را به ولايت بر رئيس و بزرگان خود مي‌فرستد. و در آن ولايت، زراعتي و حيواني نيست.
26 ب 17 و

تكرور

شهري است بزرگ و مشهور، از جمله بلاد سودان. علي الجنحاني المغربي نقل كرده كه آن شهر را مشاهده نمودم. اهل آن بلد، مسلمانانند و كافران و پادشاهي و حكومت، به دست مسلمانان است. و زن و مرد ايشان برهنه مي‌گردند؛ مگر اشراف مسلمانان كه پيراهني مي‌پوشند به طول بيست ذراع و خدمتكاران، از اطراف و جوانب، رايد پيراهن را با دست گرفته، براي اظهار جلال، در نزديك آقاي خود راه مي‌روند و زنان كفار، براي حشمت و بزرگي، مهرهاي عقيق و سليماني را سوراخ كرده، در رشته كشيده، با آن استخوانها، ستر عورت مي‌نمايند.
و علي روايت نموده كه زرافه در آن ولايت بسيار است. مثل گاو و گوسفند او را مي‌دوشند و گوشتش را مي‌خورند. و عسل و برنج و روغن در آن ولايت، در غايت ارزاني است. و در آن ولايت حيواني است كه او را «لبطي» نامند و از پوست او، سپرهاي قيمتي سازند كه هر سپري را به سي دينار داد و ستد مي‌نمايند و حربه به او كار نكند.
و علي، روايت كرده كه من در شهر تكرور بودم كه نوشته‌اي از سرحدداران رسيد كه سواد عظيمي در خارج سرحد پيدا شده. پادشاه به توهم آنكه لشكر بيگانه است با لشكريان خود از شهر بيرون رفتند. معلوم شد كه فيل بسياري است كه از حد و حصر بيرون است و بر سر آب تكرور مي‌باشند. پادشاه، لشكريان را حكم فرمود كه تيرباران نمايند. علي گويد كه تير بر آن فيلها كار نمي‌كرد. فيلان، ساعتي مكث نموده، آب خورده معاودت نمودند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 65
27 ب 17 و

شهري است در نهايت ولايت مشرق.
از ابن عباس مروي است كه شهري است در اقصاي مشرق، از براي خداي تعالي كه او را «جابرس» گويند و شهري ديگر است از براي حق جل و علا، در اقصاي بلاد مغرب كه آن را «جابلق» گويند. روايت كرده كه ساكنين جابرس از اولاد ثمود و ساكنين جابلق از اولاد عاد- علي نبينا و آله و عليه السلام- اند. [و در هر يك از اين دو باقيماندگاني از آن دو امت بر جا مانده‌اند.] و از يهود روايت است كه اولاد موسي- علي نبينا و عليه السلام- بعد از حرب بخت النصر كه از او فرار نمودند به ولايت جابرسا رفتند و خداي تعالي، ايشان را به آن ولايت انداخت و كثرت ايشان در آن بلاد به مرتبه‌اي است كه از شمار بيرون است.
از ابن عباس مروي است كه حضرت نبوي- صلي اللّه عليه و آله- از جبرئيل- عليه السلام- در شب معراج، خواهش فرمود كه قوم موسي را كه در قرآن صفت آنها شده وَ مِنْ قَوْمِ مُوسي أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ مشاهده فرمايند.
جبرئيل عرض نمود كه از اينجا تا آن مكان، شش سال راه رفتن و شش سال راه باز آمدن است و ريگي روان، فاصله است في ما بين و هميشه آن ريگ، مثل شير در جريان است؛ مگر روزهاي شنبه كه آرام مي‌گيرد. از حق تعالي در خواه تا اذن رفتن فرمايد. حضرت رسول دعا فرمود و جبرئيل آمين گفت، حق تعالي اجابت فرمود.
پس، براق چند قدمي برداشته، رسول- صلي اللّه عليه و آله- را به ميان آن جماعت رسانيد. پس، حضرت بر ايشان سلام فرمود. ايشان از حضرت پرسيدند كه تو، چه كسي؟ فرمود: منم نبي امي. عرض نمودند: تو آني كه موسي به آمدن تو، بشارت داد و اگر امت تو از گناه اجتناب مي‌نمودند، ملائكه با ايشان مصافحه مي‌نمودند.
و از حضرت رسول- (ص)- روايت است كه فرمود: قبرهاي آن قوم را ديدم كه در درب خانه‌هاي ايشان كنده شده. پرسيدم كه اين براي چيست؟ جواب دادند
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 66
كه براي آن است كه هر صبح و شام، تذكار موت را از مشاهده اين قبور نماييم و اگر چنين نباشد ياد موت نكنيم؛ مگر گاه گاه. حضرت سؤال فرمود: چرا خانه‌هاي شما در يك اندازه است و بلندي و پستي از هم ندارد؟ عرض نمودند: براي آنكه مشرف به خانه هم نشويم و هوي را از يكديگر مسدود نماييم. باز سؤال فرمودند كه نمي‌بينم در ميان شما حاكم و

قاضي. عرض نمودند كه ما خود انصاف از نفوس خود دهيم و احتياج به ديگري در اين باب نداريم. باز حضرت سؤال فرمود كه بازارهاي شما چرا خالي است؟ عرض نمودند كه ما، همگي به اتفاق زراعت نماييم؛ به قدر حاجت از او برداريم و زايد را به ديگران گذاريم. باز حضرت سؤال فرمود كه چيست كه بعضي از شما را خنده كنان مي‌بينم؟ عرض نمودند كه كسي از ايشان مرده. فرمودند: خنده براي چيست؟ جواب دادند: بدان جهت كه به توحيد حق تعالي، وفات يافته. باز جمعي را ديد كه گريه مي‌كنند؛ سبب گريه را پرسيدند.
عرض نمودند كه طفلي از ايشان متولد شده و حال او معلوم نيست كه بر چه حال، اين وفات خواهد يافت. حضرت سؤال فرمود كه اگر پسري از براي شما متولد شود، چه كنيد؟ عرض نمودند كه به شكرانه او، يك ماه روزه داريم. فرمود: اگر دختر باشد چه كنيد؟ عرض نمودند كه به شكرانه او دو ماه روزه مي‌گيريم؛ زيرا كه حضرت موسي- علي نبينا و آله عليه السلام- فرموده است كه صبر بر دختر نمودن، افضل و اعظم‌تر است از صبر بر پسر. باز حضرت سؤال فرمود كه در ميان شما زنا واقع مي‌شود؟ عرض نمودند: آيا مي‌شود اين كار، مگر آنكه آسمان بر او سنگ بارد و زمين او را فرو برد. حضرت فرمود كه آيا سود و ربا در ميان شما هست؟ عرض نمودند كه كسي سود خورد كه ايمان به رزاقي حق نداشته باشد. باز، حضرت سؤال فرمود كه آيا ناخوشي در ميان شما هست؟ عرض نمودند كه نه گناه مي‌نماييم و نه ناخوش مي‌شويم. ناخوشي در ميان امت شما مي‌باشد كه كفاره گناهان ايشان گردد. باز حضرت سؤال فرمود كه در ميان شما، حيواني درنده و گزنده مي‌باشد؟ عرض نمودند: بلي يا رسول اللّه، ايشان بر ما گذرند و ما، بر ايشان گذريم و ليكن گزند به يكديگر نرسانيم.
پس از اين حضرت نبوي- صلي اللّه عليه و آله و سلم- عرض اسلام بر ايشان
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 67
فرمود و ايشان قبول شريعت نموده، در باب حج عرض نمودند كه چگونه ممكن است براي ما و حال آنكه ميانه ما و مكه، مسافتي بسيار بعيد است. ابن عباس روايت كند كه حضرت دعا فرمود كه زمين براي حاجيان ايشان، پيچيده شود و در موسم حج، با حاجيان به حج گزاري مشغول شوند.
29 ب 18 و

جاوه

مملكتي است در كنار درياي چين، از ولاياتي كه متصل است به ولايت هند. و از قراري كه صاحب آثار البلاد نوشته است، تجار در عصر ايشان- كه قريب به ششصد هجري بود- از ولايات چين بجز ولايت جاوه، به ولايت ديگر چين نمي‌توانستند تردد نمايند؛ به جهت اختلاف كثير در مذهب و دوري راهها، و عود جاوي و كافور و سنبل و قرنفل و بسباسه و غضاير چيني يعني ادويه جات را تجار، از آن ولايت خريد نموده، به ولايات ديگر مي‌برند.
29 ب 18 و

و آن جزاير را «جزاير سعادات» نيز مي‌نامند. و اين جزاير در درياي محيط و زمينهاي مغرب واقع است، و حكماي بسيار در آن مكان، مقام داشته‌اند، و طول اقاليم را حكما، از آن جزاير فرض نموده‌اند.
ابو ريحان خوارزمي گويد كه آن، شش جزيره است در ميان درياي محيط كه نزديك به دويست فرسنگ است. و آن جزاير را براي آن جزاير سعادات [ناميده‌اند] كه در صحراها و بيشه‌هاي آن جزاير، اقسام درختان ميوه و انواع گلها، بدون كاشتن و تربيت نمودن، خودرو بعمل مي‌آيد. و عوض گياه، گندم و جو و ساير حبوبات در آن زمين مي‌باشد و از عوض خار، انواع رياحين از سنبل و نرگس و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 68
غيره مي‌رويد.
روايت كرده‌اند كه در هر يك از اين شش جزيره، قدما، صورت انساني از هفت جوش كه هر يك به قدر صد ذراع است، ريخته و در كنار جزيره نصب نموده‌اند، براي آنكه مسافرين دريا، به ديدن آن صورتها، راه را گم ننمايند و از آن صورتها نگذرند و نيز بدانند كه پس از آن جزاير راهي و طريقي نيست.
29 ب 19 و

جزيرة الرامني

در ميان درياي چين واقع است. محمد بن زكرياي رازي گويد كه در آن جزيره، جمعي برهنگان مي‌باشند كه كلام ايشان مفهوم نمي‌شود؛ زيرا كه صداي ايشان، مثل صداي مرغ است. درازي قامت هر يك، چهار وجب است. موهاي ايشان نرم و سرخ است و از درختي به درختي ديگر جست و خيز مي‌نمايند. و در آن جزيره، كرگدن و جاموش بسيار است و جواهرات و بوهاي خوش نيز، در آن جزيره بينهايت است. و در آن جزيره، درخت كافور و خيزران و بقم ، بسيار است و ريشه بقم آن ولايت را خاصيت آن است كه سمومات را نافع است و ميوه بقم به خرنوب مي‌ماند و طعمش شبيه است به طعم علقم .
ابن الفقيه گويد كه مرداني هستند در آن جزيره، برهنه و بي‌معني، و موي بسيار در بدن [زنان] ايشان هست كه با آن موها، ستر عورت خود را مي‌نمايند. و ايشان گروهي هستند بيشمار و خوراك ايشان ميوه درختان است. چون كه كشتيها بدان جانب گذرد، ايشان قصد كشتيها نموده، به شناوري خود را به كشتيها رسانند و به تندي باد، شنا نمايند و عنبر در دهان گرفته، با صاحبان كشتي با آهن معاوضه كنند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 69
30 ب 19 و

جزیره زانج

جزيره‌اي است عظيم از ولايت چين؛ متصل به بلاد هندوستان. در آن جزيره، اشياء عجيبه بسيار است و پادشاهي دارند كه او را «مهراج» نامند.
محمد بن زكريا روايت كند كه خراج آن جزيره، هر روز دويست من طلا است و پادشاه از آن طلاها خشتها سازد و در كنار دريا به آب اندازد و خزينه او، ميان دريا باشد.
محمد بن زكريا نقل كند كه درخت كافور در آن ولايت، بسيار عظيم باشد كه صد نفر انسان را سايه اندازد. و چون كافور خواهند كه از آن درختان گيرند، اعلاي درخت را سوراخ نمايند و آب كافور از آنجا جريان يابد؛ به مقدار چند كوزه و پس از آن پايين‌تر از آن، در وسط شجره، سوراخي ديگر نمايند و كافور را قطعه قطعه، چون صمغ از آن درخت گيرند. و كافور همان صمغ درخت باشد. و ليكن بر خلاف صمغ، در اندرون درخت است. و چون كافور از او گرفته شود، آن درخت خشك گردد.
ماهان بن بحر سيرافي روايت كند كه در بعضي از جزاير زانج، گلهاي رنگارنگ بسيار ديدم و از گل سرخ و كبود آن چيده، در ميان چادر شبي گذاشته، خواستم كه همراه خود از جزيره بيرون آرم. آتش در ميان گلها افتاده، گلها سوخته، به چادر شب ضرري نرسيد. از وجه آن سؤال نمودم. گفتند كه در اين گلها، منافع بسيار است و ليكن چون از جزيره بيرون برند و به هواي خارج رسد محترق گردد.
ابن فقيه گويد كه در اين جزيره، جمعي هستند به صورت انسان و ليكن به درندگان شبيه‌ترند، و به كلامي تكلم كنند كه مفهوم نشود، و از درختي به درختي برجهند. باز ابن فقيه گويد كه نوعي از گربه در آن جزيره به هم رسد كه چون مرغ شب ، صاحب پر مي‌باشند كه از گوش تا دم آنها كشيده شده. و در آن ولايت، قوچ و ميش كوهي مي‌باشد به بزرگي گاو كوهي و سرخ رنگ كه نقطه‌هاي سفيد در بدن آنها به هم
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 70
مي‌رسد و دمشان چون دم آهو و گوشت ايشان ترش مزه مي‌باشد. و در آن جزيره، حيواني است كه او را «زباد» نامند و او شبيه است به گربه و عطري را كه زباد نامند، از او گيرند. و موش مشك (؟) كه عرب «فارة المسك» گويد، در آن جزيره به هم رسد.
و كوه نصبان در آن جزيره واقع است. در آن كوه، افعيهاي بزرگ به هم رسد كه گاو و گاوميش و فيل را فرو مي‌برد. ميمون سفيد، در آن كوه به هم رسد [مانند گاوميش و قوچ و گونه‌اي ديگر، با سينه سپيد و پشت سياه در آنجا هست.] [و زكرياء بن محمد بن خاقان گويد در جزيره زانج] طوطي

زرد و سفيد و سرخ به هم رسد كه بهتر از طوطي معمولي تكلم نمايد. و عجبتر آنكه زبانهاي مختلفه را نيز از قراري كه نوشته، متكلم مي‌شود. طاوس سبز و منقش در آن جزيره مي‌باشد. و حواري- كه نوعي است از پرنده، كوچكتر از قمري- سفيد شكم و سياه بال و سرخ پا و زرد منقار در آن جزيره به هم رسد كه از ببغاء فصيح‌تر تكلم نمايد.
31 ب 20 و

جزيره سكسار

اين جزيره دور از آباداني، در جنوب درياي محيط واقع است.
يعقوب بن اسحاق سراج روايت كند شخصي را ديدم كه در روي او، جاي زخم بسيار بود. از سبب آن جراحات پرسيدم. گفت كه وقتي در كشتي نشسته بودم، پس، باد ما را انداخت به جزيره‌اي كه مقدور نبود تجاوز از آنجا كنم. پس، در آن جزيره جمعي را ديدم كه روي ايشان، به روي سگ مي‌ماند و ساير بدن ايشان، به بدن انسان مشابهت داشت. يكي از آن طايفه پيش ما آمد و ديگران ايستادند و ما را به منازل خود بردند. در آنجا كله و استخوانهاي آدمي، بسيار به نظر آمد. ما را به خانه داخل نمودند. در آن خانه، مردمان زنده بسيار ديديم و هر روز براي ما طعام و ميوه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 71
بسيار مي‌آوردند. يكي از آن اشخاص كه در آنجا بود به من گفت كه طعام و ميوه براي آن به ما مي‌دهند كه ما به حال آمده، فربه شويم، چون صاحب گوشت و فربهي شويم ما را ذبح نموده، گوشت ما را خواهند خورد. شخص راوي، گويد كه من به اين جهت كه فربه نشوم، طعام كمتر مي‌خوردم. روز بروز لاغرتر مي‌شدم. رفقا را يك يك كشتند و مرا به سبب لاغري گذاشتند. من با آن شخص ديگر كه مرا مخبر به اين كار نمود، لاغر و ناخوش در آن مكان بوديم. روزي آن مرد ناخوش به من گفت كه براي اين جماعت سكسار، سه روز عيد مي‌باشد و جميعا به صحرا روند و فردا، روز عيد ايشان است، اگر ترا ميل به فرار باشد، ممكن است كه فردا فرار نمايي و چون من ناخوش و زمينگيرم، نمي‌توانم همراهي نمايم.
راوي گويد كه آن مرد ناخوش گفت كه طايفه سكسار، از عقب تو خواهند آمد و بوي ترا خواهند يافت؛ چنانكه سگ به بوي صيد رود. اگر تو خود را در زير درختي كه آن را «كذا» گويند، پنهان نمايي، سكساران به آن درخت نزديك نشوند و دست از تو، باز كشند. راوي گويد كه در روز عيد ايشان، فرار نمودم و در وقت خستگي، در زير آن درخت، پنهان مي‌شدم. چون روز، نيم شد و سكساران به منازل خود آمدند و دانستند كه من فرار نمودم، سر در عقب من گذاشتند. من خود را در زير درخت كذا، پنهان نمودم. چون دانستند كه من در زير آن درخت پنهانم، از من مأيوس شده، معاودت نمودند.
راوي گويد كه چون از آن سكساران خلاص شدم، به زميني رسيدم كه درختان ميوه‌دار بسيار داشت و جمعي مردم را ديدم كه در زير آن درختان نشسته‌اند. من به ايشان، نزديك رفتم و در پهلوي يكي از ايشان نشستم و تكلم آغاز كردم اما سخن ايشان را نمي‌فهميدم. شخصي كه پهلوي او

نشسته بودم، مرا غافل ساخته، بر گردن من جسته و دو پاي خود را بر كمر من پيچيد. پاهاي او، چون چرم و دوال، بي‌استخوان بود. هر چه خواستم كه او را از گردن خود بيندازم، چنگل به روي من زده و روي مرا چنان كه مي‌بيني زخم نمود. ناچار تحمل حمل او را نمودم. او مرا به كنار درختان ميوه‌دار مي‌برد و از ميوه آن درختان خورده، به رفقاي خود كه نشسته بودند چيده، مي‌انداخت و ايشان مي‌خنديدند. مدتي بر اين حال بودند؛ تا وقتي كه

آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 72

شاخ درخت به چشمان او خورده، چشمهاي او را كور كرد و من فرصت نموده، قدري انگور در آنجا پيدا كرده و در گودال سنگي او را فشرده و آب او را در آن گودال گذاشتم. پس از چند روزي، آب انگور، شراب شده، به خورد راكب خود دادم. پس از خوردن، اعضاي او سست شده، دوال پاي او را از گردن خود باز نمودم، او را انداخته و به حول خداي تعالي، از آن ورطه، خلاصي يافتم و اين زخمها، اثر چنگل آن دوال است كه باقي مانده.

32 ب 21 و

جزيرة القصار

روايت كند يعقوب بن اسحاق السراج كه از ولايت روميه كسي را ديدم كه روايت مي‌كرد و مي‌گفت: وقتي در كشتي نشسته، به تجارتي مي‌رفتيم. اتفاقا دريا طوفاني شده، كشتي ما را غرق ساخت و من در بالاي تخته پاره‌اي ماندم و باد مرا به كنار جزيره‌اي رسانيد. چون، بيرون آمدم، جماعتي را ديدم كه قامت ايشان به قدر دو ذراع بود و اكثر ايشان يك چشم نداشتند . اين جماعت، مرا پيش پادشاه خود بردند و پادشاه به حبس من امر فرمود. اين اشخاص چيزي مثل قفس آورده، خواستند مرا داخل قفس نمايند. من قفس را شكستم. ايشان چون حال را چنين ديدند، مرا اطمينان دادند و در ميان ايشان، زندگاني مي‌كردم تا آنكه روزي ديدم كه ايشان مستعد قتال و جدال شدند. ملاحظه نمودم، فوجي از مرغان سياه را ديدم كه بر منازل ايشان وارد شده و مزاحم ايشانند و به منقار، چشم اين جماعت را معيوب مي‌كنند- و يك چشمي بودن اكثر ايشان، از اين جهت است- من سنگ و چوب برداشته، نوع مرغان را از ميان اين جماعت بيرون كردم. ايشان كه اين نوع ديدند، نهايت عزت به من نمودند و من پس از چندي به كنار دريا آمده، چند چوب به هم وصل نموده، به روي آن چوبها نشستم و باد، مرا به كناري رسانده، از آن مقام، نجات يافتم.
حكيم ارسطاطاليس در كتابي كه احوال حيوانات را نوشته، تصحيح اين مطلب را
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 73
نموده، گفته است كه مرغان سياه در ولايت خراسان هستند كه در بعضي از اوقات سال، به ولايتي كه در اقصي طرف ولايت مصر است مي‌روند و در آنجا با جماعتي مقاتله مي‌نمايند كه قامت آن جماعت، به قدر دو ذراع است و اسم اين جنس مرغ را كه شبيه به كلاغ است، عرب «قرانيق» گويد. و اللّه اعلم.
33 ب 21 و

جزيرة النساء

جزيره‌اي است در ميان درياي چين و همه اهل آن جزيره، زنان مي‌باشند و مرد در ميان ايشان پيدا نشود. و گفته‌اند كه حمل ايشان از ميوه درختي است كه در آن جزيره مي‌باشد. و بعضي روايت كرده‌اند كه ماده حمل ايشان از باد است.
علي التقديرين بجز دختر، چيزي نزايند.
و حكايت كرده‌اند بعضي از تجار كه وقتي كشتي ما غرق شد و مرا باد، بالاي تخته‌پاره‌اي به جزيره‌اي رساند كه همه ساكنين آن جزيره زنان بودند. آن جماعت خواستند مرا به قتل رسانند. زني از ميان ايشان، مرا حمايت نمود و مرا به كنار دريا آورد و چوبي چند به هم وصل نموده، مرا بالاي آن چوبها گذاشت و موج دريا مرا به ولايت چين رسانيد. تاجر روايت كرده است كه در زمين آن جزيره، طلاي بسيار ديدم؛ چنانكه بعضي، مثل ني خيزران از زمين بالا امده بودند. به بزرگ چين اين را معلوم نمودم. كشتي‌يي چند، براي پيدا نمودن آن جزيره فرستاد. سه سال، كشتيها تفحص آن جزيره را نمودند، نيافتند.
33 ب 21 و

جزيره واق واق

واقع در درياي چين است و متصل به جزيره زانج و به علامت ستارگان، كشتيها بدان موضع روند. و گفته‌اند كه اين جزاير، هزار و ششصد قطعه جزيره است. و بدين جهت، اين جزاير را «واق واق» گويند كه درختي بدين جزاير به هم مي‌رسد كه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 74
ميوه آن شبيه است به زنان كه گويا از گيسوان، از درخت آويزان شده است. و چون اين ثمره، نزديك به رسيدن شود، از اين صورتها، صدايي شنيده مي‌شود، شبيه به كلمه واق واق. و مردم آن ولايت از آن صداها معاني فهم كنند و تطير به آن نمايند.
محمد بن زكرياي رازي گويد كه طلا، در آن جزاير بسيار است، چنانكه زنجير و قلاده سگان و بوزينگان خود را طلا سازند و تار و پود لباسهاي خود را از طلا بافند.
روايت كند موسي بن مبارك سيرافي كه من به جزيره واق واق رسيدم و پادشاه ايشان زني بود و لباس نداشت و تاجي بر سر داشت و چهار هزار نفر دختر برهنه، به محافظت پادشاه مشغول بودند.
34 ب 22 و

جوف

صحرايي است در زمين عاد، پرآب و گياه و علفزار بسيار و خلق بيشمار داشته.
گويند كه بزرگي در آن ولايت بود، موسوم به حمار [بن مويلع] و پسران كار آمد داشته. روزي جميع پسران او به شكار رفته بودند. صاعقه‌اي از آسمان به ايشان رسيده، جميع پسران حمار را هلاك نمود. حمار به اين سبب به خداي تعالي، كافر شده و اهل آن وادي را به كفر دعوت نمود و هر كه كافر نشد، به قتل رسانيد و از غريب و راهگذر، هر كه را مي‌ديد مي‌كشت تا آنكه كفر او، در ميان عرب مثل شد؛ چنانكه گويند فلاني كافرتر از حمار است. [و حق تعالي پس از مهلت بسيار كه به او دادند، آتش در صحراي جوف مسلط فرمودند كه جميع ساكنين آنجا را با آب و علف و گياه سوزانيد و هيچ چيز در آن صحرا نماند؛ مگر خاكستر] . و در ميان عرب مثل است كه: «اخلي من جوف حمار». و شاعر گويد:
و لشؤم البغي و الغشم قديماما خلا جوف و لم يبق حمار
يعني به سبب ظلم و گمراهي بيش از اين نه صحراي جوف ماند و نه پادشاهي حمار.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 75
34 ب 22 و

حرث

زميني است وسيع در ولايت يمن. باغات بسيار و آب و هواي خوب دارد.
ذو حرث حميري [كه اسم او مثوب] و در ميان عرب مشهور است از اين ولايت است.
هشام بن محمد كلبي روايت كند كه ذو حرث از ابناي ملوك بود و به سياحت نمودن در ولايات، خوش داشته. وقتي در عالم سياحت، به ولايت يمن مي‌رسد و در آن ولايت به صحرايي پر آب و گياه نزول مي‌نمايد و بسيار زمين خوش آب و هوا مي‌بيند و در آن زمين كسي را نمي‌يابد. باز در آن زمين، چند فرسنگي طي مي‌نمايد تا مي‌رسد به كنار چشمه‌اي كه دور آن چشمه، نيزار بسيار- كه جاي شير باشد- بود، و سه تل در كمال خوبي در كنار اين چشمه واقع شده بود. در آنجا بتخانه‌اي ساخته بودند از سنگ؛ در غايت خوبي و در كنار آن بتخانه، استخوان بسيار از استخوانهاي جانوران ريخته شده بود.
در اين بين كه ذو حرث با خدمتكاران خود مشغول به سير و تماشا بودند، شخص قوي جثه‌اي را مي‌بينند كه مانند نري گشن از دور مي‌آيد و مويهاي خود را چون گيسوان بافته، به دوش و كمر خود ريخته و شمشيري در دست دارد، چون قطره آب. اسبان از ديدن آن جوان قوي هيكل، رميده، گوشها را تيز كرده، از ترس شاشيدند. پس، نام آن را پرسيدم. اعتنا به جواب ننموده، رو به ما نهاد و به سواري كه نزديك او بود، رسيد و شمشيري به كفل اسب چنان زد كه اسب دو حصه شده و بر مغز فارس چنان زد كه دو پاره گرديد. ذو حرث بعد از ديدن اين حال، سواران خود را فرستاد كه بيست نفر پياده تيرانداز به نزد او آرند. پس، پيادگان رسيدند و پادشاه زاده، پيادگان را بر قله‌ها فرستاد و گفت كه آن شخص را تيرباران نمايند و به سواران امر نمود كه بعد از مجروح شدن او به تير، بر او حمله نمايند. اسبان و سواران از هيبت آن شخص، نزديك نمي‌توانستند رفت و هر تير كه به بدن او مي‌رسيد با

دست خود آن تير را از بدن خود كشيده و مي‌شكست و خود را به يكي از سواران رسانيده، چنان شمشير بر فرقش زد كه تيزي شمشير به زمين رسيده، اسب را نيز با سوار دو پاره ساخت.
شاهزاده را تاب نمانده، فرياد زد: چه كسي تو؟ آن شخص صداي مهيب چون رعد برآورده، گفت: نام من حرث است كه ترس و بيم در دل من نيست، تو كيستي؟
ذو حرث گفت كه نام من مثوب است. حرث گفت: حقيقت نام تو مثوب

است؟
شاهزاده گفت: آري. پس شخص قوي بعد از شنيدن اين سخن، قدمي چند پس رفته و با خود مي‌گفت كه مدت ما به سر آمد و ايام دولت ما سپري شد، از براي تو بود، اي مثوب، اين ولايت ممنوع و محفوظ. پس از اين سخنان نشست و شمشير خود را بيفكند و تيرها را از بدن خود بيرون مي‌كشيد. پس، گفته شد به شاهزاده كه اين شخص تسليم ما شد.
شاهزاده گفت: نه چنين است، بلكه او را موت رسيد. پس، آن شخص قوي به شاهزاده گفت از تو خواهش دارم مرا مدفون سازي و به روي درافتاده وفات نمود.
پس، راوي گويد كه به نزديك او رفتم و شمشير او را خواستيم برداريم، كسي نتوانست از غايت سنگيني شمشير را بردارد تا به شانه خود رساند. پس، شاهزاده او را مدفون ساخت و مثوب را آن زمين خوش آمده، در آن سرزمين اقامت نمود و اسم آن زمين را حرث گذاشته و خود را ذو حرث ناميد؛ يعني صاحب ولايت حرث.
و در يكي از آن تلها، سنگي يافتند كه مضمون اين كلمات در آن سنگ كنده شده بود: به نام تو بار خدايا كه خداي گذشتگان و گذاشتگاني. تويي پادشاه بزرگ و خالق سترك. پادشاهي دادي تو ما را در اين مدت و محفوظ نمودي تو آبها و زمينها و خرمنها و خانه‌ها و قلعه‌هاي اين ولايت را تا زماني كه قضاي تو بر آن جاري شده بود. پس از آنكه مدت ما سر آمد، غالب خواهد شد بر اين ولايت، جواني قوي‌بازو و تعمير خواهد كرد اين ولايت را و سالهاي دراز در آن خواهد ماند و پس از آن او نيز خواهد گذشت، چنانكه ديگران گذشتند و هر قضايي خواهد رسيد و هر انتظار كشنده شده، خواهد آمد و ناچار، موجود، مفقود و معمور مخروب خواهد شد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 77
35 ب 23 و

حضرموت

ولايتي است در يمن، مشتمل بر دو شهر: نام يكي شبام و ديگري تريم و در نزديك شرقي درياي عدن واقع است. بناي اين شهرها بسيار قديم است.
نقل است كه مردي از اهالي حضرموت، كوزه‌اي در زمين يافت كه ميان او، پر از گندم بود و دانه‌هاي آن گندم، هر يك به قدر بيضه مرغي بود. خواست كه حقيقت آن را از پيران سالخورده ولايت خود معلوم نمايد. شخصي را به او نمودند در سن سيصد سالگي. نزد او رفته، او را بسيار افتاده و شكسته حال ديد. آن شخص سيصد ساله، آن مرد را به پدر خود كه چهار صد سال داشت راهنمايي نمود. شخص حضرموتي به جهت سؤال كيفيت گندم به نزد شخص چهارصدساله رفته، او را باهوش‌تر و زيرك‌تر از شخص سيصد ساله يافت و شخص چهارصدساله، حضرموتي را به پدر خود، ارشاد نمود كه در سن پانصد سالگي بود. حضرموتي گويد كه به نزد شخص پانصدساله رفتم. او را ديدم سليم العقل و صحيح القوي و از پسر و نبيره خود زيرك‌تر. تعجب نموده، از وجه اين كيفيت سؤال نمودم. گفت:
نبيره مرا، زني است بدخلق و سوء خلق در او، اثر كرده، او را بدان احوال انداخته است، و اما پسر مرا زني است متوسط الاحوال، گاهي فرمانبري نمايد و گاهي نافرماني كند؛ بدان سبب پسرم بهتر از نبيره‌ام مانده است، و اما مرا، زني است خوش خلق و فرمانبردار كه هرگز نافرماني نكند؛ بدان سبب من از هر دوي ايشان نيكوتر و باهوش‌تر مانده‌ام. پس، حضرموتي گويد: از احوال گندم و كيفيت آن پرسيدم. گفت: اين زراعت قومي است از گذشتگان كه پادشاهان ايشان عادل و اماني ايشان امين و دولتمندان ايشان صاحب سخاوت و عوام ايشان با انصاف و خالي از ظلم بوده‌اند.
چنانكه روايت شده، در آن عصر، قاضي‌يي بود در ولايت حضرموت و از پادشاه آن ولايت، اجرت براي قضا و حكم مي‌گرفت. چند سال گذشت و احدي به مرافعه، پيش قاضي نرفت. قاضي خدمت پادشاه رفته عرض نمود كه مواجب و اجرت قضا بر من حلال نيست زيرا كه احدي را در اين ولايت احتياج به مرافعه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 78
نمي‌افتد. پادشاه، قاضي را فرمود كه تو بايد سر كار خود باشي، يمكن كه حاجتي حادث شود. پس از مدتي دو نفر پيش قاضي به مرافعه آمده، يكي از آنها معروض نمود كه زميني از اين شخص خريده‌ام و گنجي در آن زمين ظاهر شده، هر قدر به فروشنده زمين مي‌گويم كه گنج خود را بردار، قبول نمي‌نمايد؛ قاضي بفرمايد تا صاحب زمين، گنج را بردارد و مرا از ذمه خود

برهاند. ديگري معروض داشت كه ايها القاضي! من زمين و آنچه را كه در او بوده فروخته‌ام و هرگز به مال غير، تصرف نخواهم نمود. قاضي را تعجب افزود. از طرفين سؤال نمود كه اولاد داريد يا نه؟
يكي گفت دختري دارم و ديگري گفت پسري قاضي دختر را به پسر نكاح نمود و گنج را به اولاد آنها داد. پس، اين گندم و زراعت اهل آن زمان است.
و در ولايت حضرموت، قصر مشيد مي‌باشد كه حق تعالي ذكر او را در قرآن مجيد فرموده و آن، چنان است كه چون صد بن عاد ديد كه بر قوم عاد از صرصر باد چه گذشت، قصري بنا كرد در غايت متانت در ولايت حضرموت و چنان محكم و مشيد ساخت كه باد را بر آن تسلطي نباشد. و اين پسر عاد، چنان قوي بود كه درختان را به قوت از ريشه كندي و بقدر خوراك بيست نفر از طعام طايفه خود خوردي. و بسيار زن دوست بود و هفتصد نفر دختر باكره گرفته بود و اولاد بسيار از ايشان بعمل آورده و به سبب كثرت اولاد، بغي و عناد آغاز نهاد و كفرش بالا گرفت. و هر كه بر آن ديار از غربا مي‌گذشت، مقتول مي‌ساخت؛ تا آنكه حق تعالي صيحه‌اي فرستاده، او را با جميع اولاد و اقوام او هلاك فرمود. و آن قصر خراب ماند. و مار بزرگي در آن قصر پيدا شد كه احدي از ترس آن مار داخل آن قصر نتواند شد. و صدايي مثل صداي ناخوش و بيمار، از آن قصر شنيده مي‌شود. و حق تعالي مي‌فرمايد: فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها وَ هِيَ ظالِمَةٌ فَهِيَ خاوِيَةٌ عَلي عُرُوشِها وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ . و بئر معطله كه در آيه مباركه مذكور است، در ولايت عدن است كه ذكر او را خواهيم نمود.
و قبر هود- عليه السلام- در ولايت حضرموت است. كعب الاحبار روايت

نمايد كه در ايام خلافت عثمان [رضي اللّه عنه] در مسجد رسول- صلي اللّه عليه و آله- نشسته بودم. ناگاه شخص بلند بالايي از در درآمد و مردم متوجه او شدند. او پرسيد كه پسر عم رسول كيست؟ گفتند: كداميك از بني اعمامش را مي‌طلبي؟ گفت:
او كه در ايام طفوليت به آن حضرت ايمان آورده. پس، اشاره به امير المؤمنين علي- عليه السّلام- نمودند. حضرت فرمود كه از كجاست اين مرد؟ شخص معروض داشت كه از حضرموت يمن مي‌باشد. حضرت فرمودند كه مي‌شناسي موضع درختان اراك و شجره سدره سرخ را كه آب از ايشان مي‌چكد كه از سرخي شبيه به قطره خون است؟ حضرموتي عرض نمود كه گويا موضع قبر هود نبي (ع) را مي‌فرماييد؟ حضرت فرمود: آري، اگر خبري داري بگو. عرض نمود كه در ايام جواني، با جمعي از اخوان براي زيارت قبر هود- عليه السّلام- به كوه بلندي رفتيم كه در آن كوه، غارهاي بسيار بود و شخصي با ما بود كه قبر هود (ع) را مي‌دانست كه در

كداميك از مغارهاست. ما را به جايي برد كه دو سنگ عظيم به روي هم افتاده و شكافي في ما بين اين دو سنگ مي‌باشد كه مرد بسيار لاغري مي‌تواند از آن شكاف به اندرون رود. از من لاغرتري در ميان آن جوانان نبود. پس، به ميان آن دو سنگ داخل شده و روانه شدم. ناگاه به فضايي رسيدم. ديدم تختي گذاشته شده بود و ميتي بر آن تخت گذاشته‌اند و كفن بر او پوسيده. دست بر بدنش رسانيدم.
همچنان سخت و صلب بود كه چشمهاي درشت و ابروهاي چسبيده، گشاده پيشاني، دراز رخسار و بلند ريش و سنگي در بالاي سرش بود كه در آن اين كلمات بود:
«لا اله الا اللّه، محمد رسول اللّه و قضي ربك الا تعبدوا الا اياه و بالوالدين احسانا، انا هود بن خلود بن عاد رسول اللّه الي بني عاد ابن عوض بن سام بن نوح جئتهم بالرسالة و بقيت فيهم مدة عمري فكذبوني، فاخذهم اللّه بالريح العقيم فلم يبق منهم احد و سيجيء بعدي صالح بن كالوح فيكذب اليه قومه فتاخذهم الصيحة».
حاصل سخن آنكه بعد از شهادت بر خدا و محمد رسول اللّه آنكه خدا حكم فرمود كه عبادت كرده نشود، مگر خدا و نيكويي شود بر پدر و مادر. و من هود، پسر خلود پسر عاد نبي- عليه السلام- مي‌باشم، به سوي بني عاد بن عوض بن سام بن

نوح. به رسالت ايشان آمدم، تكذيب مرا كردند؛ پس، خدا باد عقيم بر ايشان فرستاد و همه هلاك شدند. و بعد از من، به ايشان خواهد آمد، پيغمبر صالح بن كالوح و تكذيب او را خواهند نمود و صداي آسماني، ايشان را هلاك خواهد كرد. پس، حضرت علي- صلوات اللّه و سلامه عليه- شخص حضرموتي را تصديق فرمودند.
و در ولايت حضرموت است چاه برهوت و آن چاهي است كه حضرت ختمي مآب، خبر آورده كه ارواح كفار و منافقين در آن چاه است. و آن چاهي است قديم كه قبل از اسلام كنده شده، در صحرايي كه در ميان وادي تاريك است. و مروي است از حضرت امير- عليه السّلام- حديثي كه مضمون او، اين است:
دشمن‌ترين بقعه‌هاي زمين در نزد حق تعالي، وادي برهوت است در ولايت حضرموت. در آن وادي، چاهي است كه آبش سياه و گنديده مي‌باشد كه جامي دهند در آن چاه، ارواح كفار را.
اصمعي روايت كند كه وقتي از كنار وادي برهوت مي‌گذشتم، بوي بسيار بدي كه نزديك بود به هلاكت من، استشمام گرديد. بعد از چند روز، خبر رسيد كه يكي از عظماي كفار، وفات كرده است.
ديگري روايت كند كه در كنار وادي برهوت خوابيده بودم. از اول شب تا به

صبح اين ندا را مي‌شنيدم: يا دومه، يا دومه. به بعضي از اهل علم، اين سخن را گفتم.
گفتند: ملكي كه موكل بر ارواح كفار است، نام او دومه است.
و در ولايت حضرموت است آبي كه نامش «خنوثه» است. ابن فقيه گويد كه آبي است در ميانه ولايت حضرموت و ولايت نوبه. هر كه از آن آب خورد مخنث گردد.
38 ب 25 و

دلان و دموران

دو قريه‌اند در نزديكي ولايت ذمار يمن. زنان آن دو قريه، در غايت حسن و جمالند و زناكار در ميان ايشان بسيار است و غربا از خارج، براي همين عمل به آنجا
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 81
مي‌روند. و گويند كه دلان و دموران، اسم دو پادشاه بوده كه هر دو برادر بودند و هر يك، يكي از اين قريه‌ها را بنا نهاده، و به اسم خود موسوم ساخت. و بسيار مايل به صحبت زنان بوده‌اند؛ از هر جا، زني خوش جمال بود، مردم براي آن دو پادشاه از بلاد مي‌آوردند و به اين جهت زنان آن دو قريه، صاحبان جمال شده‌اند و الا جمال در يمن گفته‌اند كه چون ماهي است در خشكي. و اللّه الموفق.
39 ب 25 و

دنقله

شهري عظيم است در ولايت نوبه و در درازي رودخانه نيل واقع است. هشت منزل درازي آن ولايت است و عرضش اندك است و پايتخت كابيل كه پادشاه ولايت نوبه است، در آن شهر مي‌باشد. و مذهب نصرانيت دارند. و از شدت حرارت، آب و علف در آن زمين نروید؛ با وجود اين گندم و جو و ذرت و خرما نيكو عمل آيد. و درخت خرما و درخت انگور و درخت مقل و درخت اراك در آن ولايت مي‌باشد؛ و شبيه است به يمن. عوض خاك، گچ كار كنند در خانه‌ها و پوست پلنگ عوض جامه پوشند. و پلنگ در آن ولايت بسيار است. زرافه نيز در آن ولايت بسيار است. و نوع شتري در آن ولايت به هم رسد كه كوتاه گردن و كوتاه پا مي‌باشند.
39 ب 26 و

ذات الشعبين

جزيره‌اي است در ولايت يمن.
محمد بن سائب گويد كه مردي از طايفه ذي الكلاع به من روايت نمايد كه سيلي به ولايت يمن آمد و جايي را بشكافت. سردابي ظاهر شد كه تختي در آن سرداب گذاشته بودند و ميتي بر آن تخت خوابيده و كفنهاي طلا بر او پوشانيده بودند و پهلويش عصايي از طلا گذاشته بودند و بر سر عصا ياقوتي سرخ نصب نموده و لوحي در كنار ميت گذاشته كه در آن لوح، اين مضامين مكتوب بود: «بسم اللّه، من پادشاه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 82
حميرم و نام من حسان، پسر عمرو، پادشاه بودم در زماني كه پادشاهي نبود؛ مگر خدا در زمان خرهيد و چه چيز است هيد؟ هيد زماني است كه دوازده هزار پادشاه در آن زمان هلاك شد و من، آخر آن پادشاهانم و آمدم به ذات الشعبين تا از حوادث روزگار امان يابم. پس مرا هلاك كرد.
و گفته‌اند كه معني كلام آن است كه وقتي كه طاعون شيوع داشته و اكثر مردم هلاك شدند، حسان براي خوبي هوا به ذات الشعبين آمد، تا از طاعون محفوظ ماند.
در آنجا به طاعون هلاك شد.
39 ب 26 و

ذمار

ولايتي است در بلاد يمن.
ابو الربيغ سليمان زنجاني نقل كند كه به ولايت ذمار رسيدم و در يك منزلي آن ولايت، شش ستون عظيم ديدم از سنگ رخام. در بالاي چهار ستون از آن شش ستون، چهار ستون ديگر گذاشته بودند و در زير آن ستونها، چهار چشمه بزرگ جاري بود. و اهل آن ولايت گفته بودند كه مقدور نيست فرو رفتن در اين آبها كه در زير ستونها هستند و هر كه فرو رود، هلاك شود. اهل آن ولايت را اعتقاد آن است كه تخت بلقيس، همين ستونها مي‌باشد.
40 ب 26 و

سبا

شهري است كه در نه منزلي صنعاي يمن واقع است . سبابن يشجب بن يعرب بن قحطان بنا نهاد. شهري بسيار با منفعت بوده و آب و هواي خوش داشته و حق تعالي وصف آن شهر را در قرآن مجيد مي‌فرمايد: «لقد كان لسبا في مسكنهم اية جنتان عن يمين و شمال كلوا من رزق ربكم و اشكروا له بلدة طيبة و رب غفور» . پشه و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 83
مگس و هيچ جانور گزنده، در آن ولايت پيدا نمي‌شد.
مشهور است كه دو كوه در ولايت سبا بوده كه ما بين اين دو كوه، دو فرسنگ مسافت داشت و بلقيس كه پادشاه آن ملك بود، سدي در ميان آن دو كوه بسته و آب رودخانه‌ها و سيلها در آنجا جمع مي‌شد و سوراخها در اعلي و اسفل سد گذاشته تا به اندازه احتياج، آب از آن سوراخها بردارند. پس، مردم را امر نمود كه تعمير آن ولايت را نمايند. مردم به عمارت مشغول شده، عمارات و باغات و زراعات به احسن وجه ساختند و حق تعالي وصف آن شهر را چنان كه گذشت فرمود.
و ساكنين اين شهر، دو طايفه بودند و بني اعمام. طايفه‌اي از اولاد حمير و طايفه‌اي از اولاد كهلان بودند و حمير و كهلان برادر بودند. و سيزده پيغمبر حق تعالي بدين طايفه‌ها فرستاد؛ همه را تكذيب كردند و حق تعالي موشهاي بزرگ بر سدي كه بلقيس بسته بود مسلط فرمود.
روايت است كه بزرگ طايفه بني كهلان، عمران بن عامر بود و طايفه حمير نيز بزرگي داشته‌اند. و در ميان طايفه بني كهلان زني بود كاهنه، طريفه نام. به عمران خبر داد كه در اين نزديكي، سيلي عظيم به اين ولايت خواهد آمد و جميع ولايت را خراب خواهد ساخت. عمران با بعضي از خواص خود خفية به كنار سد سبا رفتند و موشهاي بزرگ سرخ ديدند كه سنگهاي عظيم را كه انسان نمي‌توانست بردارد، موشها از سد مي‌كنند و به دور مي‌اندازند. عمران دانست كه سخن طريفه، راست است. پس، حيله‌اي انديشيد و به خواص خود گفت كه ما را املاك بسيار در اين ولايت هست؛ بايد اين راز را از بني حمير مخفي داريم و باغات و املاك خود را به ايشان فروخته، سر خود گرفته به جايي ديگر رويم. و به حارثه نام، برادرزاده خود گفت كه حيله آن است كه چون فردا من در منزل خود قرار گيرم و اعيان و اشراف قوم جمع شوند، من كاري به تو رجوع فرمايم و تو از قبول آن امتناع بليغ نمايي و من ترا به عصا خواهم زد؛ تو نيز بايد در عوض، مرا به عصاي خود زني تا حيله تمام شود. حارثه گفت: يا عم! من اين جرأت را از كجا آرم؟ عمران گفت: باكي نيست، مصلحت در آن است.

چون فردا شد، از قراري كه مواضعه كرده بودند، حارثه با عمران منازعه آغاز نهاد و عمران اشاره به قتل حارثه نمود. شفيعان به شفاعت برخاستند و عمران را از سر قتل حارثه گذرانيدند. اما عمران سوگند خورد كه در ولايتي كه اين نوع براي من اتفاق افتد، نخواهم ماند. طايفه او نيز قسم خوردند كه ما نيز نمي‌مانيم و جميع باغات و مزارع و قراي خود را به معرض بيع درآوردند و بني حمير به قيمت گران، املاك بني كهلان را خريدند. پس از رفتن بني كهلان از ولايت سبا، سد سبا خراب شد و سيل عظيم آمده، جميع آن مملكت خراب شد؛ چنانكه خداي تعالي مي‌فرمايد: فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ ذَواتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ . اهل سبا در ولايات متفرق شدند و هر نعمتي كه زايل شود به اين شهر مثال زنند چنان كه عرب گويد: تفرقوا ايادي سبا.
و ايشان ده طايفه بودند [شش طايفه] در ولايت يمن رفتند و نام آن شش طايفه اين است: كنده، اشعريون، ازد، مذحج، انمار و حمير؛ و چهار طايفه ديگر به شام رفتند كه اسامي ايشان اين است: عامره، جذام، لحم و غسان. واقعه خراب شدن ولايت سبا، بعد از رفع عيسي به آسمان، قبل از بعثت حضرت ختمي مآب- صلي اللّه عليهما و سلم- بود .
42 ب 27 و

سجلماسه

شهري است در جنوبي ولايت مغرب در كنار ولايت سودان؛ در آخر كوهي كه موسوم است به «درن» كه در ولايت بربر واقع است و اطراف آن صحرايي است كه ريگستان است و نهر عظيمي از آن شهر جاري است و باغات بسيار دارد.
صاحب آثار البلاد گويد كه از اهل مغرب كه سجلماسه را ديدند، روايت به من نمودند كه دوازده فرسخ در دوازده فرسخ، مزارع آن شهر است و ليكن در هر سال، خمس اين مزارع را كارند، اگر زياده از اين كارند و زراعت نمايند، محصول عمل
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 85
نياورند و ضايع شود. و انگور و خرما در آن ولايت بسيار است و بيست و شش قسم خرما در آن ولايت پيدا مي‌شود. و زنان آن ولايت، صاحبان صنعت مي‌باشند و پارچه‌هاي خوب بافند [و كارهاي شگفت انگيز و زيبا دارند. ازارهايي برتر از قصب بافند كه بهاي هر يك، سي تا چهل دينار رسد كه بهاي گرانترين قصب است ، و از آنها عقارهايي سازند با رنگ آميزيهاي گوناگون و گرانبها.] و اهل اين ولايت، كثير المال و مكنت و ثروت مي‌باشند؛ چرا كه در سر راه قافله‌اي واقع است كه به ولايت تبر كه معدن طلا دارد مي‌روند. و اكثر اهل اين ولايت تبر، جرأت داخل شدن در آن صحراي بي‌آب و گرم مي‌نمايند؛ چنانكه سابق از احوال آن صحرا و تجار نوشته شد.
42 ب 28 و

سرندیب

جزيره‌اي است در درياي هركند، در اقصي بلاد چين واقع است. محمد بن زكريا گويد كه مساحت آن جزيره، هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است. سه حاكم در آن جزيره مي‌نشينند كه هيچيك اطاعت آن ديگري را نمي‌كند.
از عادات اهل سراندیب آن است که اگر کسي گناهي کند، هفت درهم بي‌زياد و کم از او جريمه گيرند. عادت ديگر آن است که اگر شخصي از ديگري طلب داشته باشد و عارض شود حاکم حکم کند که هر جا قرض‌دار را يابند، خطي بر دور قرض‌دار کشند و در ميان همان خط، طلب گيرند و جرأت نکند قرض دار که از آن خط بيرون رود، و اگر اتفاقا بيرون رود، سه برابر طلب گيرند، دو ثلث آن را حاکم بعنوان جريمه برگيرد و يك ثلث را به طلبکار رد کند. عادت ديگر، آن است که چون حاکم آن ولايت را وفات رسد، او را در ميان تابوتي از عود و صندل گذارند و زن حاکم نيز خود را در ميان آن آتش اندازد تا هر دو به يکبار بسوزند.
در آن جزيره، انواع عطريات [و ادويه‌جات] و چوب عود و نارجيل به هم
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه میرزا جهانگیر قاجار، ص: 86
رسد و دابة المشك نيز در آن جزيره مي‌باشد و معدن ياقوت و نقره و طلا در كوههاي آن جزيره بسيار است و مروارید در كنار آن جزيره در ميان دريا يافت شود.
از حضرت رسول- (ص)- مروي است كه بهترين بقعه‌اي كه شتران براي آن راهپيمايي كنند، مكه است و مسجد مدينه است و مسجد اقصي است و جزيره سراندیب. و اين جزيره مهبط آدم- عليه السّلام- است و جاي پاي مباركش در آنجاست و آنچنان است كه در سنگي، اثر يك پاي مباركش واقع است و هر شب، بدون اينكه ابري باشد، اثر برق و رعد در بالاي آن سنگ، ظاهر است و هر روز بر سبيل استمرار، باران بر آن سنگ بارد تا جاي قدم مباركش را بشويد.
و گويند چون سيل از كوههاي سراندیب برخيزد، ياقوت از آن كوهها آرد و الماس و بلور نيز در آن كوهها پيدا شود. و ساكنين آن جزيره در مذهب مجوس مي‌باشند و اندكي نيز مسلمان در آن جزيره ساكنند. و اسبهاي بسيار خوشگل در آن جزيره به هم رسد. و قسمي از قوچ كوهي در آن كوهها به هم رسد كه ده شاخ دارد.
صاحب آثار البلاد روايت نمايد كه شخصي از اهل سراندیب وارد قزوين گرديد؛ نام او شيخ سديد الدين سراندیبي بود [و اهل قزوين از او بركت مي‌گرفتند]. و قاضي‌يي بود در قزوين كه بر خلاف ما انزل اللّه حكم نمودي و با اهل ديوان در ساختي و عوام الناس، اكثر اوقات از قاضي دلتنگ

مي‌شدند و بر سر خانه قاضي هجوم مي‌آوردند. در اين اثنا، شيخ سديد الدين وارد قزوين شد و بناي اقامت در قزوين گذاشت. عوام به شيخ اعتماد تمام پيدا كردند و به سبب شيخ، كار قاضي فاسد شده، دلتنگي بسيار از شيخ به قاضي مي‌رسيد. قاضي را تدبيري براي دفع شيخ بخاطر رسيد. شيخ را مهمان نمود و تواضع و تكريم بسيار براي شيخ بجا آورد و در ميان عوام به شيخ گفت كه يا سديد الدين! من شما را مردي ديندار و خدا ترس مي‌بينم و يقين دارم كه در اجراي اوامر و نواهي خدا، از ملامت هيچ ملامت كننده،

خوف ننمايي. پس، قاضي پيراهن كهنه و عمامه پاره‌اي از خانه بيرون آورده، به تعظيم تمام به شيخ پوشانيد و منصب احتساب شهر را به او داد و او را بر اسبي سوار كرده و شاگردان محتسب را به شيخ سپرده، شيخ را در آن منصب مستقل ساخت.
هر كه از عوام قزوين، اين حركت را از قاضي شنيدند، تحسيني بليغ به قاضي نمودند.
پس از چند روز، خبر به شيخ دادند كه در فلان زمين، مجلس شراب آراسته شده و جمعي به مناهي و ملاهي مشغولند. غضب از شنيدن اين خبر بر شيخ مستولي شده، با اصحاب احتساب، رو بدان مكان آوردند و اصحاب شيخ با جماعت فساق و الواط دست به گريبان شده، اصحاب فسق بر جماعت شيخ، تعدي نموده، شيخ را نيز از قرار واقعه كوبيده، فرار كردند. شيخ با حال پريشان به مجلس قاضي آمده، شكايت اهل فسق را نموده، ماجرا را تقرير كرد. قاضي به هم بر آمده، لعن بسيار بر اهل فسق نموده و توصيف بسيار از شيخ به زبان راند و به خدام خود، امر نمود كه ببينيد اين ملاعين، چه كسان بودند؟ خدام قاضي، رفته، پس از ساعتي باز آمده، گفتند كه اهل فسق را نشناختيم. شيخ سديد، اين [بار نيز] به دلخوشي تمام، از خانه قاضي بيرون رفت. پس از چندي، باز به شيخ خبر دادند كه در فلانه باغ، مجلسي عظيم آراسته‌اند و شراب و كباب و سازنده و نوازنده و پسران امرد و زنان مجرد، در آن مجلس عظيم آراسته‌اند. شيخ را غضب بر غضب افزود و با عمله احتساب، به تعجيل تمام، به آن باغ رفتند و خواستند كه مجلس را به هم زنند. اهل مجلس با عمله احتساب و شيخ، به جنگ برخاستند و شيخ را زخمي منكر زدند. شيخ حال را كه چنان ديد، به خانه خود رفته، عمامه كهنه و پيراهن شسته قاضي را برداشته، به مجلس قاضي رفت و به قاضي گفت كه شما اين خلعت را به ديگري مرحمت فرماييد كه از من اين كار برنمي‌آيد. قاضي گفت: معاذ اللّه! يا شيخ، هرگز اين كار نكنم و ترا و خود را از ثواب باز ندارم. سراندیبي گفت: اي قاضي! من غرض شما را دانسته‌ام و مقصود شما را فهميده‌ام.

شما مي‌خواهيد كه مرا در اين ولايت، با دست غير به كشتن دهيد.
مرحمت شما زياد! اين نوع مرحمتها را به ديگري فرماييد. از خانه قاضي نيز بيرون رفته، در قزوين نماند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 88
44 ب 29 و

سفاله

شهري است در آخر ولايت زنگبار و معدن طلا، در آنجا مي‌باشد. به كيفيتي كه در ولايت تبر نوشته شد، تجار بدان ولايت رفته و متاع برده، طلا از آنجا آرند. و طلاي سفالي معروف است در خوبي ميان تجار.
در آن ولايت، مرغي به هم رسد؛ نام او «حواي» و هر چه شنود از آدميان، او را بعينه تلفظ نمايد و از ببغا بهتر تكلم نمايد و يك سال بيشتر عمر نكند.
و در آن ولايت، ببغاي سرخ و سفيد و سبز پيدا شود.
محمد بن جهم روايت كند كه در آن ولايت، جمعي را ديدم كه نوعي از مگس مي‌خوردند و مي‌گفتند كه دافع درد چشم است. و در آن ولايت، درد چشم به هم نمي‌رسد.
45 ب 29 و

سلوق

شهري است در ولايت يمن. ابن حايك گويد: شهري عظيم بوده و آثار قديمه در آن شهر بسيار باقي مانده و از خرابه‌هاي آن شهر، پارچه‌هاي طلا و نقره پيدا كنند. و زره‌هاي بسيار خوب و محكم در آن ولايت مي‌ساخته‌اند. و سگ ضاري در آن ولايت به هم رسد و آن، چنان است كه كفتار با سگ جمع شود و سگهاي درنده بي‌حيا عمل آيد.
45 ب 30 و

سمهر

ولايتي است در حبشه. گويند كه در ميان رود نيل واقع است. نيزه، بسيار خوب در آن ولايت سازند. و گفته‌اند كه اين نيزه‌ها را رود نيل از ولايات بعيده مي‌آورد و اهل اين قريه، آنها را از روي آب مي‌گيرند و هر چه بدو كج دارد، مي‌سوزانند و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 89
خوبهاي آن را راست و درست كرده، به ولايات ديگر مي‌فرستند.
45 ب 30 و

سندابل

شهري است عظيم و پايتخت ولايت چين است. نهري از وسط شهر گذرد و يك طرف رودخانه، عمارات و بيوتات پادشاهي است و طرف ديگر، مساكن رعيت مي‌باشد.
مسعر بن مهلهل روايت كند كه داخل شهر سندابل شدم. يك شبانه‌روز راه، قطر آباداني آن شهر است و ششصد طريق و جاده در آن شهر وضع شده كه همه اين شوارع منتهي به خانه پادشاه مي‌شود. ديوار قلعه اين شهر، نود ذراع ارتفاع دارد و چنان ساخته‌اند كه نهر عظيمي در بالاي ديوار قلعه جاري است و به شصت قسم اين نهر منقسم مي‌شود و از هر جايي كه آب پايين مي‌ريزد، آسيابي ساخته‌اند كه آن، آسياب را مي‌گرداند و بعد از آن، به زمين مي‌ريزد. پس از آن، نصف آب به خارج شهر براي زراعات مي‌رود و نصف ديگر، داخل شهر مي‌شود و در جميع كوچه‌ها جاري است. و در هر كوچه، دو نهر است: نهري كه از آن آب بردارند و به مصارف خود برسانند و نهري ديگر كه فضلات و زواید را بيرون مي‌برد.
قرنفل و دارچيني و انواع رياحين و بويهاي خوش، در آن شهر به هم مي‌رسد و جواهرات، مانند ياقوت و طلا در آن شهر بسيار و بيشمار است. و اهل آن ولايت، خوش سيما و خوش رؤيت و كوتاه قد و عظيم الرأس مي‌باشند و حرير پوشند و از دندان فيل و استخوان كركدن، حلي و زيور سازند. و اكثر درهاي آن شهر، چوب آبنوس است. و اهل آنجا، در مذهب بت پرستي مي‌باشند و مجوس و مانوي نيز در آن ولايت به هم رسد و مذهب تناسخ دارند. و پادشاه آن ولايت را «خاقان» نامند و موصوف است به عدل و سياست. و از عادات او، آن است كه زنجيري از طلاي احمر ساخته، يك سر آن زنجير در خارج منزل خاقان در ميدان به ميخي كوبيده شده و يك سر ديگر آن زنجير را بر پايه تختي كه خاقان مي‌نشيند، بسته‌اند. هر مظلومي كه در ولايت به هم رسد، آمده در خارج، زنجير را گرفته، حركت مي‌دهد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 90
خاقان مستحضر شده، به داد مظلوم مي‌رسد. و باز براي همين امر، در هر روز [جمعه] سوار فيل شده به خارج تشريف مي‌برند و مقرر شده كه هر كه مظلوم باشد، در آن روز كه خاقان بيرون رفته، مظلوم لباس سرخ پوشيده تا خاقان از ديدن مظلوم به سبب لباس، معين و معلوم نمايد كه عارض مظلوم است و به حقيقت آن رسد. [و هر كس از رعاياي او، بدنيا بيايد يا بميرد، در دفتر پادشاه ثبت آيد؛ تا كسي از او پنهان نماند.] و در سندابل بتخانه‌اي است عظيم و بتان بسيار در آن بتخانه گذاشته‌اند. و اهل

آن ولايت، در جميع صناعات ماهر و حاذقند. و ذبح حيوانات نكنند.
عادات حسنه، در ميان رعيت و پادشاه بسيار است و در ميان پدر و پسر نيز، احترامات حسنه و عادات نيكو دارند؛ چنانكه پسر در نزد پدر ننشيند و در راه رفتن، از او پيشتر نيفتد و با پدر در يك ظرف غذا نخورد.
ابن فقيه روايت كند كه مذهب اهل چين تناسخ است و به نجوم اعتقاد دارند و درس از كتب نجوم خوانند. و زنا، در مذهب ايشان مباح و پسران امرد، براي لواطه نگاه دارند و اين عمل از اوباش در نزد ايشان سر زند و اهل تميز ايشان از عمل لواط اجتناب نمايند. و پادشاه را با رعيت قاعده آن است كه هر چه صنعت خوب و نيكو از رعيت مصنوع و معمول شود، آن صنعت را پيش پادشاه برند و اگر پادشاه را خوش آيد، از ايشان به قيمت گران بخرد و الا به ديگران فروشند. و اگر عيبي در صنعت ببيند آن عيب را معين نموده، رفع عيب را نمايند.
روايت است كه شخصي پارچه حريري بافته و در غايت نيكويي آن را ساخته؛ به خدمت خاقان برد. جميع اهل مجلس، آن صنعت را پسنديدند و خاقان خواست براي خزينه ابتياع نمايد. شخص معروض داشت كه در اين پارچه عيبي است عظيم كه لايق خزينه نمي‌باشد. خاقان فرمود كه كدام است؟ عرض نمود كه در اين پارچه، صورت طاوسي طرح نموده كه به منقار، خوشه موزي را برداشته. واضح است كه طاوس را آن قوت و قدرت نيست كه با منقار تواند خوشه موز را بردارد. پس، اگر خاقان اين پارچه را بخرد، وقتي براي ملوك خارج هديه فرستد، عقلاي مملكت خارج عيب گيرند و گويند كه اهل چين را چندان ادراك نيست و نيافته‌اند كه طاوس
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 91
را اين قدر قوت نمي‌باشد كه خوشه موز را به منقار بردارد. خاقان و ساير اهل مجلس، تحسين او را نمودند.
47 ب 31 و

ولايتي است در ميان عدن و عمان و در كنار درياي عمان واقع است. و عنبر الشحري در آن ولايت يافت شود، به اين سبب، آن نوع عنبر را عنبر شحري گويند. نيزار بسيار در آن ولايت مي‌باشد و نسناس كه نوعي است از حيوان كه به نصف تن آدمي شباهت دارد، در آن ولايت به هم رسد.
شخصي از اعراب روايت كرد كه وارد ولايت شحر شدم و در منزل يكي از رؤسا منزل نمودم و از كيفيت نسناس، از صاحب خانه پرسيدم. گفت: در ولايت ما بسيار است و ما او را صيد كنيم و بخوريم. من خواهش نمودم كه يكي براي من صيد نماييد. صاحب منزل، غلامان خود را براي صيد فرستاد و ايشان اسباب شكاري برداشته، رفتند. بعد از ساعتي باز آمدند؛ حيواني را صيد نموده بودند كه مشابهت بسياري به نصف تن آدميان داشت و دست اين حيوان از سينه او بيرون آمده بود.
عرب گويد: چون مرا ديد، به من التماس بسيار نمود و خدا و پيغمبر را شفيع آورد تا او را خلاص سازند. هر چند غلامان اصرار كردند كه به سخن او گوش مكن كه او ترا فريب مي‌دهد، من التفات به سخن غلامان نكرده، نسناس را خلاص نمودم و او به سرعت برق از ميان ما بيرون رفت.
صاحب خانه چون به منزل آمد و از كيفيت مستحضر شد، بخنديد و به من گفت: او ترا فريب داده؛ فردا با هم به شكار مي‌رويم، چون شب بر سر دست در آمد، غلامان سگان را برداشته، عرب گويد: من نيز به اتفاق ايشان رفتم. چون نزديك صبح شد، شنيدم كه يكي به ديگري مي‌گويد: يا ابا مجمران الصبح قد اسفر و الليل قد ادبر و القيض قد حضر فعليك بالوزر. به فارسي آنكه ابو مجمر! صبح ظاهر شد و شب به آخر رسيد و صياد حاضر گرديد، پس برخيز و بگريز. و ديگري گفت: كلي و لا تراعي؛ يعني بخور و نترس. چون، صاحب خانه اين صداها را شنيد به من گفت: اين صداي نسناس است و سگها را سر

دادند و من ملاحظه مي‌كردم و تماشا مي‌نمودم كه ناگاه دو سگ را ديدم كه به يكي از آن حيوانات رسيدند و در كار گرفتن آن حيوان مي‌باشند و آن حيوان، اين ابيات را مي‌خواند:
الويل لي مما به دهاني‌دهري من الهموم و الاحزان
قفا قليلا ايها الكلبان‌و اسمعا قولي و صدقاني
انكما حين تحارباني‌الفيتماني خضلا عناني
لوبي شبابي ما ملكتماني‌حتي تموتا او تركتماني
پس، سگان به او رسيده، او را گرفتند و ما بازگشتيم و صاحب خانه به

عادتي كه داشتند، ابا مجمر را كباب كرده، خوردند. و ذكر خير نسناس را در ولايت وبار مبسوطتر از اين، خواهيم گفت؛ إن شاء اللّه تعالي.
48 ب 31 و

كوهي است در ولايت يمن. در آن كوه، قصبات و دهات بسيار است و اهل آن ولايت را «شعبيون» گويند. و از اهل آن ولايت است ابو عمرو عامر بن شراحيل الشعبي كه مردي عالم و فاضل بوده و در عهد عبد الملك مروان قاضي بوده. عبد الملك او را به سفارت روم، نزد قيصر فرستاد. و چون، اهل اسلام از آن زمان به قيصر روم تعظيم نمي‌كردند، روميان شعبي را از دري بسيار كوتاه و پست خواستند كه خدمت قيصر برند تا در خارج گفته شود كه رسول مسلمانان تعظيم قيصر نمود. شعبي اين مطلب را دريافته، در وقت ورود از آن در پست از پشت، داخل شد. روميان در ذكاوت او تعجبها نمودند. و چون قيصر او را به همه آداب و كمال آراسته ديد، از او پرسيد كه تو از خانواده سلطنت مي‌باشي؟ شعبي گفت: نه، مردي هستم عرب. قيصر كتابتي به عبد الملك نوشت؛ مضمون آن كه تعجب دارم از اهل مملكتي كه شعبي در ميان ايشان باشد و آن جماعت، اختيار سلطنت خود را به غير او، تفويض نمايند. عبد الملك بعد از خواندن نامه به شعبي گفته بود كه قيصر بر من حسد كرده و مثل تويي را نخواسته است كه در درگاه من باشي و مرا تحريص
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 93
به قتل تو نموده. شعبي معروض داشته بود كه قيصر، خليفه را بزرگ شمرده و مرا كه خدمتكار او هستم، اين نوع توصيف نموده؛ زيرا كه خليفه را نديده و فضيلت خليفه را نيافته است. عبد الملك گفت: احسنت اي شعبي. همين سخن كه معروض داشتي، در دل ما گذشت و تو از ما في الضمير ما خبر داري. آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار ؛ ص93
ل است كه شعبي در محكمه قضا نشسته بود. مردي با زن خود در محاكمه، پيش شعبي آمدند و زن در غايت جمال و حسن بود. زن تقرير مدعاي خود كرد و از گوشه چادر، رخساره خود را به شعبي نمود. شعبي به شوهر زن گفت كه ترا محبتي مي‌بايد كه مقابل به محبت اين زن نمايد. شوهر حال شعبي را دانسته، اين دو بيت را خواند:
فتن الشعبي لما رفع الطرف اليهافتنته بدلال و تخطي حاجبيها
قال للجوار قربها و قرب شاهديهافقضي جورا علي الخصم و لم يقض عليها
شعبي گويد كه چون به خدمت عبد الملك رسيدم، به من نگاه كرده خنديد و گفت: فتن الشعبي لما رفع الطرف اليها. بعد از آن، عبد الملك به شعبي گفت كه به گوينده اين شعر كه در حضور تو گفت، چه كردي؟ شعبي گويد: گفتم اي خليفه! گوينده شعر را به جهت اينكه احترام مرا، نگه نداشت،

چوب كاري نمودم.
عبد الملك بخنديد و پسنديد و ديگر هيچ نگفت.
نقل است شخصي شعبي را دشنام داد. شعبي به او گفت كه اگر تو در اين باب صادقي، خدا از تقصير من بگذرد و اگر كافري، خداي تعالي از تقصير تو تجاوز كند.
[او در سال دويست و چهار، در سن هشتاد و دو سالگي درگذشت].
49 ب 32 و

شمخ

دهي است در ولايت يمن. از عجايب آن ولايت آن است كه در آنجا كوهي است شكافته شده؛ هر كه به حلال متولد نشده، نتواند كه در بالاي آن كوه برآيد.
صاحب آثار البلاد گويد كه شخصي از طايفه بني مراد به من گفت كه من در ولايت شمخ، عامل زكات بودم. شخصي از اهل آن قريه به من گفت كه اگر ميل
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 94
داري مي‌تواني عجايبي را كه در اين قريه هست تماشا كني. گفتم: چرا. پس از آن، مرا به دره كوهي برد. تيري در آن كوه ديدم كه به كوه فرو رفته و بزرگتر از نيزه اين زمان بود و نقش و نگار داشت و در آن تير نوشته شده بود:
الاهل الي ابيات شمخ بذي اللوي‌لوي الرمل من قبل الممات معاد
بلاد بها كنا و كنا نحبهااذ الناس ناس و البلاد بلاد
و از آنجا مرا به كنار دريا برد. سنگي ديدم در لب دريا كه موج دريا گاهي به آن سنگ مي‌رسيد و گاهي نمي‌رسيد. در آن سنگ مكتوب بود كه اي بني آدم ! عبادت كن پروردگار خود را و از خداي بترس و تعجيل در طلب رزق مكن؛ چرا كه تو، به رزق خود پيشدستي نخواهي كرد و آنچه روزي نيست به آن نخواهي رسيد. هر كه باور نكند اين كلام را سر خود را به اين سنگ زند تا شكافته شود.
50 ب 32 و

شيلا

ولايتي است در اقصي بلاد چين، در غايت حسن و كمال. گويند كه چون آب در آن ولايت به زمين پاشند، بوي عنبر مرتفع شود. [به سبب خوشي هوا و گوارايي آب و خوبي خاك، در آنجا دردمندي يافت نشود و مردمش زيباترين مردمانند و بيماري در آن كمتر يافت شود و گويند]: هر كه در ولايت ديگر ناخوش شود چون به شيلا ببرند، صحت يابد.
محمد بن زكرياي رازي گويد كه هر كه داخل آن ولايت شود، توطن در آنجا نمايد؛ به سبب خوبي آب و هوا و كثرت ميوه و ارزاني و وفور طلا و نقره.
50 ب 33 و

صنعا

ولايتي است، پايتخت مملكت يمن است و آبي خوش و هوايي دلكش دارد. گزندگان از هيچ نوع در آنجا به هم نرسد. و خاكش بوي عنبر دهد. و اگر مريض از ولايت خارج آنجا رود، صحت يابد و حيوانات مريض [اگر] در علفزار آنجا
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 95
چرند، از مرض خلاص شوند و گوشت از خوبي هوا اگر يك هفته در آن ولايت ماند، فاسد نشود. بناي آن ولايت را صنعا- پسر ازال پسر عنير پسر عابر پسر شالح- نموده است. به ولايت دمشق شام شباهت دارد؛ از كثرت آبها و زيادي باغها و انواع ميوه‌ها.
محمد بن احمد همداني گويد كه در هر سال، دو بار زمستان و دوبار بهار و دوبار تابستان و دو بار پاييز در آن ولايت شود و اين به سبب گردش آفتاب است.
عمران بن ابو الحسن گويد كه شهري در ولايت يمن، از شهر صنعا بزرگتر نيست و آن شهري است كه قريب به خط استوا واقع شده؛ هوايش معتدل و ساعات روز و شب با هم تفاوت و اختلاف نكنند و احتياج به گرمسير و سردسير ندارند.
و از عجايب آن شهر، قصري است موسوم به «غمدان» كه پادشاهان يمن كه ايشان را تبابعه گويند بنا نهاده‌اند و گفته‌اند كه باني آن قصر، ليشرخ بن يحصب بوده.
ابن كلبي گويد كه آن قصر چهار طرف داشت: طرفي سفيد رنگ و طرفي سرخ و طرفي ديگر سبز و طرفي ديگر زرد. و در داخل اين قصر، قصري ديگر بنا نهاده شده بود هفت مرتبه و ما بين هر مرتبه، چهل ذراع فاصله بود. وقتي كه آفتاب طالع شدي، سايه اين قصر از غايت ارتفاع به آبي رسيدي كه ما بين آن آب و اين قصر سه ميل مسافت بود. و در طبقه بالا، مجلسي بنا شده بود از سنگ رخام رنگارنگ و سقف مرتبه هفتم را از يك دانه سنگ رخام پوشانيده بودند، و در چهار گوشه آن، چهار شير از سنگ، تراشيده بودند به نحوي كه هر وقت باد بر آنها وزيدي، صداي شير، از آنها ظاهر شدي. و خاصيت آن قصر چنان بود كه چون چراغي در آن قصر روشن مي‌نمودند، روشني چراغ را ديوارهاي قصر به خارج، چنانكه برق زند، ظاهر مي‌ساختند. ذوجدن همداني در تعريف آن قصر مي‌گويد:
و غمدان الذي حدثت عنه‌بناه مشيدا في راس نيق
بمرمرة و اعلاه رخام‌تحام لا يعيب بالشقوق
مصابيح السليط يلحن فيه‌اذا امسي كتو ماض البروق

فاضحي بعد جدته رماداو غير حسنه لهب الحريق
و امية بن ابي الصلت در قصيده‌اي كه مدح سيف ذي يزن را كند گويد:
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 96 فاشرب هنيئا عليك التاج مرتفقافي رأس غمدان دارا منك محلالا
تلك المكارم لا قعبان من لبن‌شيبا بماء فصارا بعد ابوالا
روايت شده است كه عثمان عفان در ايام خلافت خود، حكم به تخريب قصر غمدان نمود. كهنه به او گفتند كه خراب كننده قصر غمدان مقتول مي‌شود. خواست كه دوباره تعمير غمدان نمايد. معلومش ساختند كه تعمير آن را خراج ولايتها اكتفا نكند. در وقت خراب شدن قصر غمدان، چوبي پيدا شد كه در آن نوشته شده بود:
اسلم غمدان، هادمك مقتول ! يعني سالم بماني تو اي غمدان، خراب كننده تو، كشته خواهد شد. و چون عثمان آن قصر را خراب نمود، پس از چندي كشته گرديد و در ايواني از ايوانهاي آن قصر مكتوب بود:
صبرا الدهر نال منك فهكذا مضت الدهورفرح و حزن بعده لا الحزن دام و لا السرور
گويند كه در ولايت صنعا، كله انساني است به بزرگي گنبدي ، و باز گويند كه در آن ولايت، نوعي از گندم است كه در يك غلاف، دو دانه به هم رسد؛ چون بادام و فندق، كه در ساير بلاد چنين گندمي نيست. و گياهي كه موسوم است به ورس، در آن ولايت به هم رسد. و آن گياه را يك دفعه زراعت نمايند؛ بيست سال باقي مي‌ماند.
و كوهي كه موسوم است به «شبّ» در ولايت صنعا است و آن كوهي است كه در سر آن كوه آبي است كه آن آب جاري شود در بالاي كوه و به زمين نرسيده سنگ شود. و شب يماني سفيد از همين آب است كه منجمد شود و سنگ شود. (محرر اوراق به عرض مي‌رساند كه مثل همين كوه، در ولايت خوي آذربايجان، در محال كره من لو (؟) تلي است مرتفع كه بالاي آن تل، چشمه‌اي است جاري كه به زمين نرسيده آبها سنگ شود. گويا مانند يخي است كه در بعضي جايهاي تل، مانند يخ ناودان در سنگ بسته شده).
و قصر قليس را كه ابرهه ساخت و ذكر او گذشت، در صنعاي يمن مي‌باشد.
و باغ ضروان كه ذكر او در قرآن مجيد است، در چهار فرسخي صنعاي يمن
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 97
مي‌باشد و حكايت او چنان است كه مردي بود صالح و نيكوكار و باغي داشت كه همه ساله زكات او را دادي و حق تعالي به اين سبب، بركت بسيار به باغ داده بود. چون مرد صالح وفات يافت، پسران او قصد نمودند كه به مساكين و فقرا، زكات ندهند.

حق تعالي آن باغ را به آتش غضب خود سوزانيد. چون، پسران مرد صالح به باغ رسيدند، گمان نمودند كه راه باغ را گم كرده‌اند و اين باغ از ايشان نيست. پس اعقل برادران گفت كه اين، به جهت نيت بدي است كه از ما صادر شد. پس، همگي توبه نمودند و حق تعالي توبه ايشان را قبول فرمود و باغي ديگر به ايشان عطا فرمود و اين خبر در قرآن مجيد وارد است. از اين رو ناميده شده است، وادي ضروان و آن واديي است بسيار شوم و سنگها در آن صحرا پيدا مي‌شود بسيار تند؛ چون دندان سگ، و گياهي در آن ولايت نيست. و مرغ چون نزديك به آن وادي رسد، فرار كند و كناره گيرد و از بالاي آن طيران نكند. گويند: سيصد سال آتش قهر خداوندي از آنجا مرتفع مي‌شده است. و اللّه اعلم.
53 ب 35 و

الصين

به پارسي «چين» گويند و در طرف مشرق واقع است و درازي او از اقليم اول است تا اقليم ثالث. عرضش زايد بر طولش است. گويند كه سيصد شهر در ولايت چين مي‌باشد و دو ماه راه طول آن ولايت است. [پرآب و درخت و زرخيز و پرميوه است. از بهترين و زيباترين شهرهاي خدا است.] و اهل آن ولايت، خوش سيما و از جميع صناعات حاذق و ماهرند. [ولي كوتاه قد و بزرگ‌سر مي‌باشند؛ لباس ايشان، از حرير و زينت آلاتشان استخوان فيل و كرگدن است] و اكثر اهل آن مملكت، چنانكه در احوال ولايت سندابل نوشته شد، بت پرست مي‌باشند و به مذهب مجوس و مانويت‌اند [و به تناسخ باور دارند و پرستشگاههايي نيز دارند].
و از عجايب ولايت چين، هيكلي است مدور. مسعودي گويد كه اين هيكل، در اقصي بلاد چين است و هفت در دارد. در وسط اين هيكل، قبه‌اي است عظيمة البنيان
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 98
و مرتفع السقف . و در سر آن قبه، جواهري است درخشنده؛ [مانند كله گوساله] كه جميع اجزاي هيكل از آن جواهر روشني گيرند. و اكثر ملوك، طمع در اخذ آن جواهر نموده‌اند و ممكن نشده؛ به جهت اينكه ده ذرع به آن جواهر مانده، ممكن نيست كه كسي تجاوز كند و هر كه بخواهد قدمي پيشتر گذارد، بميرد. اگر چوبي يا آهني دراز كنند كه به آن جواهر رسد، ده ذرع به آن جواهر مانده، كج شود و اگر سنگي اندازند، از همان قدر راه برگردد. و هر كه قصد خراب كردن آن هيكل كند، بميرد. در ميان اين هيكل، چاهي است گشاد و فراخ. هر كه سر به آن چاه فرو كند، به رو در افتد و به قعر چاه رود. در سر اين چاه، شبيه به طوق حلقه‌اي است كه در آن مكتوب است: «اين چاهي است كه مخزن كتب دنياست و دانشهاي آسمان و زمين در آن است و آنچه خواهد بود و خواهد شد در آن كتب، مكتوب شده. و در آن كتب مكتوب است، صورت خزاين زمين؛ ليكن براي كسي مقدور نيست كه دسترسي به اين كتب داشته باشد؛ مگر كسي كه علم او مساوي با علم ما باشد. پس، هر كه به او رسيد به امانت وي است و هر كه نرسيد، پس تسليم كند كه دانشش از دانش ما كمتر است». و اين هيكل، در روي سنگي واقع است بسيار بلند، مانند كوهي و مشكل است كنده شدن آن سنگ و بنا نهادن در آن سنگ. هر كه به آن هيكل و قبه و چاه و سنگ نگاه كند، محبتي از آن مكان، در دل او افتد و نخواهد كه چيزي از آنها [فاسد] شود.
و از عجايب چين، صاحب كتاب تحفة الغرائب نقل نموده كه آسيايي است

در آن ولايت كه سنگ فوقاني او، ساكن و سنگ تحتاني او، متحرك است. چون گندم بر او ريزند، آرد و نخاله گندم را منفردا بيرون دهد؛ گويا كه آرد بيخته شده و نخاله از او منفرد شده.
ديگر از عجايب، آن است كه ولايتي در ولايت چين مي‌باشد و اسطلخ آبي در آن ولايت مي‌باشد. اهل آن ولايت و بلد در ايام باران، بر سر آن استخر روند و اسبي را در آن آب اندازند و از اطراف نگذارند كه اسب بيرون آيد. مادامي كه اسب در ميان آب است، باران در آن ولايت بارد. پس از آن، اسب را از آب بيرون

آرند و به قله كوهي كه نزديك آن آب است، برند و ذبح نمايند و گوشت او را مرغان خورند. اگر هر سال چنين نكنند، باران در آن ولايت نبارد.
و طلا و جواهر در آن ولايت بسيار است. گويند كه معدن اينها، در كوهي از كوههاي آن ولايت مي‌باشد. و درختان غريبه و گياهان عجيبه در آن مملكت بسيار است؛ چون نيشكر و قرنفل و دارچيني كه گويند در كوههاي بلند آن ولايت به هم رسد كه سيل از بالاي كوه، قرنفل مي‌آورد و رفتن در مكان قرنفل ممكن نيست. و مار و عقرب و ساير گزندگان در آن ولايت بسيار است. در تابستان ظاهر شوند و به درختان آن ولايات پيچيده و جا نمايند [و از برگها و ميوه‌هاي درختان، بخورند] و در زمستان ظاهر شوند.
اهل چين، چنانكه مذكور شد، در صنعت، حذاقت بسيار دارند و هر صنعت كه از ولايات خارج بدانجا آرند، نپسندند و عيب بدان گيرند و چنان گويند كه اهل عالم كورانند؛ مگر اهل كابل كه يك چشم ايشان باز است! و در صورتگري و تصويرسازي به غايت قصوي رسيده‌اند؛ چنانكه تصوير انسان را در حالت خنده مي‌كشند و در حالت گريه مي‌كشند و در ميان خنده خجالت و خنده شماتت و خنده خوشحالي در تصويرات كه مي‌كشند، فرق ظاهر مي‌نمايند. و چنانكه در سندابل مذكور شد، صنايع خود را پيش خاقان برند و هر چه از صنايع كه پسنديده جميع صناع بلد شد، براي خزينه، ابتياع مي‌نمايند. نقل است كه شخصي حريري بافته و انواع نقوش در آن طرح نموده، سنبل بسياري در آن ديبا منقش ساخته بود كه گنجشگهايي چند، در بالاي آن نشسته بودند. همه صناع، آن پارچه حرير را پسنديدند؛ مگر يك نفر كه بر آن عيب گرفت و گفت كه چون گنجشگان بر سنبل زراعت نشينند، سنبلها كج شوند و مايل به زمين گردند و اين صانع، سنبله‌ها را بدون ميل و كجي بافته و اين علامت بي‌ادراكي اوست. [پس، حاضران تصديق كردند و از دقت نظر او در صنعت تعجب نمودند].
و در آن ولايت اعمي و فالج به هم نرسد و ناخوشيهاي بد، كم است. و گربه در آن بلد، زاد و ولد نكند.

محمد بن ابي عبد اللّه روايت كرده است كه در بعضي از نيستان چين كه در كنار دريا واقع است، نوع انساني به هم رسد كه شبيه به ميمون است و پشم در تن دارد؛ چون پشم ميمون. و چون بايستد، دستهايش به ساق پايش رسد و از درختي به درختي كه ده ذرع فاصله داشته باشد، برجهد.
و دابة المشك در آن ولايت به هم رسد. و آن، حيواني است شبيه آهو. سالي يك بار [در وقت مشخص] از دريا بيرون آيد و آنها را صيد نمايند؛ [به آهو بسيار همانند است. او را ذبح كنند و خون نافه او را كه مشك باشد، برگيرند]. تا در چين است بوي ندهد و چون به خارج برند، خوشبوي و معطر گردد .
و ظروف چيني مشهور است. و آنچه در ولايت چين سازند، سفيد و شفاف باشد و آنچه بدين ولايات آرند و به اسم ظروف چيني فروشند، عمل ولايت هند است كه در شهر كولم سازند، دخلي به صنعت چين ندارد. و ظروف چيني را خاصيت آن باشد كه اگر زهر در آن ريزند، مترشح شود و زهر را پس دهد.
متاع چين بسيار است. از آن جمله، طاليقون است، و آن، آهني است مصنوع كه در قيمت، بسيار گرانتر از نقره باشد. و پارچه‌هايي كه موسوم است به «غمر» كه از پوست سمندر سازند؛ از امتعه چين است. و طاوسهاي عجيب و اسبهاي شكيل كه مثل آنها، در ساير ولايات به هم نرسد، در چين مي‌باشد.
55 ب 36 و

ظفار

شهري است نزديك شهر صنعاي يمن و آن، پايتخت پادشاهان حمير است. و جزع ظفاري منسوب به اين ولايت است.
روايت كرده‌اند كه شخصي عرب، به ظفار آمد. چون به خدمت پادشاه رسيد، پادشاه به زبان حميري به او فرمود: ثب. يعني بنشين. و به زبان عربي «ثب»، امر است از جستن، عرب چنان فهميد كه پادشاه حمير فرمود كه ما به زبان عربي تكلم
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 101
نمي‌نماييم؛ هر كه داخل ظفار شود، بايد به زبان حميري تكلم كند و مثل شده در ميان عرب كه: من دخل ظفار حمر.
و در ديوار قلعه ظفار به خط قديم نوشته شده: روزي كه بنا شد اين شهر و اين قلعه، گفته شد به اين شهر و اين قلعه كه تو براي كيستي؟ شهر و قلعه در جواب گفتند كه مدتي از براي حميران مي‌باشيم كه نيكوكارند. پرسيده شد كه پس از حميران، براي چه كسان مي‌باشيد؟ گفتند: از براي حبشيان كه اشرار و بدكارند. باز گفتند كه بعد از اينها، براي چه كسان مي‌باشيد؟ گفتند: از براي قريش كه تجارند. باز پرسيدند كه بعد از آن، براي چه كس مي‌باشيد؟ گفتند: باز از براي حميران. باز گفتند: پس از آنها، براي چه كسان مي‌باشيد؟ گفتند: حميران چندان نمانند؛ پس از آن، هلاك به حميران رسد از سياهان، ايشان را به دريا اندازند و آتش در خانه‌هاي ايشان زنند.
و لبان كه نوعي صمغ درخت است، در آن ولايت به هم رسد و آن، در كوهي مي‌باشد كه سه منزل در سه منزل طول و عرض آن كوه است. پادشاه براي خود ضبط نمايد. و در فصل لبان مردم در آنجا روند و درختان را با كارد زخم نمايند و اين صمغ مثل شير از آن درختها بيرون آيد و خشك شود.
56 ب 37 و

عمان

مملكتي است در كنار درياي يمن و در شرقي هجر و مشتمل است بر شهرهاي بسيار. مسمي شده به عمان بن بغان بن ابراهيم الخليل- عليه السلام-. و خليجي كه در كنار اين ولايت واقع است؛ به اسم اين مملكت خوانده شود.
از پيغمبر- صلي اللّه عليه و آله و سلم- روايت است كه بر هر كه تنگ شود روزي، بر اوست رفتن به عمان. و آن ولايتي است در كمال ارزاني و سهل المعونه؛ و ليكن بسيار گرم است و به گرماي آنجا مثل زنند.
صاحب آثار البلاد نوشته كه مذهب اهل آن ولايت در زمان ما، مذهب خوارج است كه منسوبند به [عبد اللّه بن] اباض و اين شخصي بود كه در اواخر خلافت مروان
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 102
حمار، ظاهر شد و اختراع مذهب اباضيه نمود و كشته شد و شرش كم گشت .
ابن اثير در تاريخ خود نوشته كه در سنه سيصد و هفتاد و پنج هجري، مرغي بزرگتر از فيل از درياي عمان بيرون آمد. در بالاي تلي كه نزديك دريا بود نشست و به صداي فصيح و بليغ گفت: قد قرب! قد قرب! پس از آن، باز به دريا فرو رفت و دو روز ديگر باز آمده، همين كلمات را گفته، رفت و ديگر ديده نشد.
57 ب 37 و

غانه

شهري است بزرگ در جنوبي ولايت مغرب؛ قريب به ولايت تبر. تجار، بدانجا روند و از آنجا به ولايت تبر داخل شوند و طلا تحصيل نمايند. بدين جهت طلا در آن ولايت بسيار است. و پلنگ بسيار در آن ولايت به هم رسد و اكثر اهل آن ولايت، پوست پلنگ پوشند.
ابو ربيع ملتاني نقل كند كه ما بين سجلماسه و ولايت غانه، درختان بزرگ بسيار است و آن درختان به سبب كهنگي، پوسيده و گود مي‌شوند و آب باران در گوديهاي آن درختها مثل حوض جمع مي‌شود و مترددين از آن آبها خورند. و اگر اين آبها نبود تردد مشكل مي‌شد. و مترددين، چوب جهازهاي شترهاي خود را از چوب صنوبر سازند؛ زيرا كه اهل ولايت غانه، چوب صنوبر را دوست دارند و چنان باشد كه اگر شتر بميرد، چوب جهاز شتر را به قيمت شتر فروشند. و اللّه الموفق.
57 ب 38 و

غدامس

شهري است در ولايت مغرب؛ در جنوبي ضاربه در ولايت سودان. پوست غدامسي را از آن شهر آورند و بهترين پوستهاي روي زمين مي‌باشد و در نرمي، چون خز و سمور است.
و چشمه‌اي است در آن ولايت. از عجايب آن چشمه، آن است كه آن چشمه به
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 103
اهل آن ولايت در زمان قديم به قسمي معين شده كه هر كه خواهد [زايد] از قسمت خود، آب برد، چشمه خشك شود و آب ندهد و به اين جهت هيچكس زايد از قسمت خود نبرد. و اهل آن ولايت [بربر] و از مسلمانان صالحند .
58 ب 38 و

قاع

شهري است در ميانه ولايت عمان و حضرموت. از عجايب اين ولايت، آن است كه چون تجار از اين شهر به عمان روند، صدايي در صحرا به گوش تجار رسد كه فلان تاجر، فلان متاع آورد و به فلان قيمت خواهد فروخت. چون، به ولايت عمان رسند، متاع زياده از آنچه در صحرا شنيده شده است به فروش نرود.
58 ب 38 و

قلعة الشرف

قلعه‌اي است متين در ولايت يمن [نزديك زبيد]. گرفتن او اصلا ممكن نيست؛ چرا كه در ميان كوه واقع است و به قدر يك روز و نصف، راه آن قلعه، چنان تنگ و تاريك مي‌شود كه بجز رفتن يك پياده، ممكن نيست. و بعضي از راههاي آن قلعه، ني و گل است كه اصلا نتوان رفت. و بر اين قلعه مستولي شد در زماني، علي بن مهدي الحميري حاكم بربر كه سنه پانصد و پنجاه هجري بود و غير او، قهرا كسي اين قلعه را نگرفته است.
58 ب 38 و

كاكدم

شهري است در اقصي بلاد مغرب، در جنوبي درياي مغرب واقع است؛ نزديك به ولايت سودان. و صنعت اسلحه‌سازي و اسباب حرب، در اهل آن شهر بسيار است و سپرهاي خوب و نيزه‌هاي بسيار مرغوب سازند. و سپرهاي آن ولايت، از پوست

آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 104

حيواني باشد كه او را «لمطي» مي‌گويند كه شبيه به آهو است؛ و ليكن بزرگتر از آهو مي‌باشد. دباغت پوست آن حيوان را با شير و پوست تخم شتر مرغ نمايند و مدت يك سال، دباغت او، طول كشد و چنان سپري از او بعمل آيد كه هيچ حربه به او كار نكند و در قيمت به اندازه سي دينار است. فقيه علي الجنحاني نقل كند كه تلي در قرب ولايت كاكدم است كه مردم آن ولايت گويند اگر كسي بر بالاي تل رود، جن او را برباید. و شهر شهاب در نزديكي اين ولايت، در ذكر شهر خواهد آمد. إن شاء اللّه.

59 ب 38 و

کله

شهري است در ولايت هند؛ در منتصف [راه بين عمان و] چين واقع است و در زير خط استوا واقع شده. خيزران در آن ولايت روید و از آنجا به ساير ولايات برند.
59 ب 38 و

كنام

عبد اللّه بن عمرو بن عاص گويد كه او، ولايتي است در ما بين هند و چين از عجايب دنيا. در آن شهر مناره‌اي است از مس. در بالاي آن مناره، صورت مرغ آبي‌يي است، از مس ريخته شده. چون، روز عاشورا شود، آن مرغابي گردن خود را دراز نمايد و پرهاي خود را باز سازد و چندان آب از منقار، جريان نمايد كه كفايت زراعت ايشان تا سال آينده عاشورا نمايد.
59 ب 39 و

كوار

قصبه‌اي است از ولايت سودان؛ در جنوبي ولايت فزان واقع است. عين الفرس
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 105
در آن شهر است. و قضيه آن چنان است كه عقبة بن عامر كه مردي زاهد و عابد بود، به جنگ ولايت كوار رفت و در منزلي از منازل، عطش بر او و ياران او غالب شد.
عقبه دو ركعت نماز نموده، از حق تعالي نجات خواست. ناگاه، اسب عقبه دستهاي خود را به زمين زده، آبي از زير دستهاي آن اسب، جاري شد. عقبه، حكم به ياران نمود تا آنجا را كندند و آب زياد شده؛ از آن مهلكه خلاص شدند.
59 ب 39 و

لنجويه

جزيره‌اي است بزرگ در ولايت زنگبار، پايتخت پادشاه زنگيان است و بندرگاه آن ولايت است. از عجايب آن جزيره، آن است که نوع انگوري به هم رسد که در هر سال، سه بار ثمر دهد. [هر نوعي که تمام شود ديگري شروع مي‌شود.] 60 ب 39 و

مأرب

مملكتي است ميانه حضرموت و صنعا و در حين تحرير آثار البلاد، چنين نوشته است كه خراب بوده و سه قريه بيشتر، آباد نبوده و آن سه قريه را هم «دروب» گويند و هر قريه منسوب است به طايفه‌اي از ولايت يمن. و آب آن ولايت از ناحيه سد، آيد و به آن آب زراعت كنند و زراعت خود را يك بار آب دهند و زراعت سالي سه بار در آن ولايت چيده شود و ما بين هر زراعتي كه چيده شود، دو ماه فاصله است. و سيل عرم در آن ولايت بود كه حكايت آن، در شهر سبا گذشت.
61 ب 40 و

مذيخره

قلعه‌اي است حصين در نزديك ولايت عدن، بر بالاي كوهي واقع است و يك
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 106
راه بيشتر ندارد و راه نيز بسيار سخت است. در ميان آن قلعه، در قله كوه، چشمه‌اي است عظيم كه چند قريه را آبياري مي‌كند.
اصطخري گويد: بلندي اين كوه، بيست فرسخ است. در آنجا، آب و زراعات فراوان است و گياه آن زمين «ورس» است. محمد بن فضل قرمطي بر آن قلعه، استيلا يافته و حكايت خروج او از ولايت يمن، در كتب تواريخ مشهور است.
61 ب 40 و

مرباط

شهري است در ميان حضرموت و عمان و آن بندرگاه ولايت ظفار است. لبان كه صمغي مشهور است، در آن ولايت به هم رسد و خاصه پادشاهان است.
ساكنين آن ولايت، از طايفه عرب و كم غيرت مي‌باشند و آنچنان است كه در آن ولايت، قانون است كه شبها، زنان آن ولايت به خارج شهر روند و مردان نيز به خارج بلد روند و اجتناب از يكديگر نمايند. و چنان باشد كه مردي، مادر و خواهر و زن خود را با بيگانه ببيند و اعتنا ننمايد، تجاوز نموده؛ با زن غير نشيند. و اين عمل در ميان آن ولايت، رسم و قانون است.
صاحب معجم البلدان گويد كه در جزيره قيس، مردي ديدم عالم و فاضل از ولايت مرباط. به او گفتم كه از اهل ولايت شما، خبري به من رسيده و من او را باور نداشتم. در جواب گفت كه گويا از حكايت شب نشيني كه قانون ولايت ماست مي‌گويي؟ گفتم: بلي راست است. گفت: به درستي كه صحيح است و من قسم مي‌خورم كه اين عمل قبيح است؛ و ليكن به اين قانون، بزرگ شده‌ايم و قوه منع اين عمل را نداريم.
62 ب 40 و

مسور

جزيره‌اي است در ولايت يمن، دهات بسيار و مزارع بيشمار دارد. از خواص آن ولايت، آن است كه گندم و جو و ذرت در آن ولايت، بسيار زمان ماند و فاسد
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 107
نشود. نقل كرده‌اند كه سي سال گندم در انبار مانده و متغير نشده است.
62 ب 40 و

مقدشو

شهري است در اول ولايت زنگبار، در جنوبي يمن، در كنار دريا واقع است. ساكنين آن ملك غربا مي‌باشند و حاكمي ندارند و ريش سفيدان آن ولايت، امر آنجا را فيصل دهند. تجار، نقل نموده‌اند كه ستاره سهيل به قطب جنوبي، در نزديك وسط آسمان در آن ولايت ديده شود و قطب شمالي، هرگز در آن ولايت مريي نشود. و گفته‌اند كه در آن ولايت، به اندازه ماه، جرمي ديده شود؛ مثل ابر كه هرگز غروب نكند و از جاي خود نجنبد و هميشه در آن مكان كه ديده مي‌شود، باقي است. و صندل و آبنوس و عاج و عنبر از آن ولايت به ولايات ديگر برند.
62 ب 40 و

مقري

قريه‌اي است در يك منزلي شهر صنعا و معدن عقيق در آن قريه مي‌باشد و بهترين عقيقهاي يمن، در آن قريه پيدا شود. بعضي از عملجات معدن آنجا، گفته‌اند كه سنگ عقيق پيدا مي‌شود به وزن بيست من كه مخلوط است به قير و آن را بشكنند و پيش آفتاب گذارند و پس از آن، او را در ميان كوره گذارند و با پشگل شتر، آتش روشن كرده، كوره را بدان سوزانند؛ تا آنكه عقيق از غير عقيق، منفصل شود و غير عقيق خاكستر شود.
62 ب 41 و

مهره

ولايتي است در يمن.
ابن الفقيه گويد كه در آن زمين، درختي است، چون ماههاي حرام در آيد- كه آن ماه ذيقعده و ذي الحجة الحرام و محرم الحرام و ماه رجب است- از آن
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 108
درخت، آب جريان كند و حوضها و اسطلخها، پر شود و چون ماههاي حرام بگذرد، آب از درخت قطع شود.
و شتر آن ولايت، در ميان عرب مشهور است و شتر خوب را منسوب به آن ولايت نمايند. سليمان بن عبد الملك به حاكم خود در ولايت يمن نوشت كه از براي او، شتران مهريه ابتياع نمايد. عامل، هر چه جستجو كرد بدست نيامد. شخصي از ولايت بجيله، به نزد عامل آمده، بر شتري كه سري بسيار بزرگ داشت سوار شده، او را قيمت نمودند. صاحب شتر گفت: نمي‌فروشم. پس، به او گفتند كه نه شتر را از تو به غصب مي‌گيريم و نه مي‌گذاريم كه از پيش ما بروي و در اين باب به سليمان مي‌نويسيم؛ تا حكم او، در باب اين شتر چه شود. صاحب شتر گفت كه در ميان شما، شتران بسيار خوب و اسبهاي دونده، فراوان است. مرا بگذاريد تا سوار شتر خود شده، او را بدوانم و شما نيز اسبان و شتران خود را بدوانيد، اگر به شتر من رسيديد، من شتر را بدون قيمت به شما مي‌دهم و الا فلا. پس، صدايي در گوش شتر خود زده بر شتر سوار شده و ديگران نيز، با او سوار شدند و شتر و اسبان را دوانيدند. هيچكس به صاحب شتر نرسيده، آن مرد، شتر خود را از ميانه بيرون برد.
63 ب 41 و

وبار

ليث روايت كند كه وبار زميني است [بين] ولايت يمن و كوههاي يبرين از ولايات عاد. و چون، طايفه عاد را حق تعالي هلاك فرمود، طايفه جن در آن زمين ساكن شدند و آدميان را در آنجا به آن زمين، راهي نيست.
اهل تواريخ گويند كه آن مسمي است به وبار بن ارم بن سام بن نوح- عليه السلام-. و اين زمين، ما بين زمين شحر تا ولايت صنعاست. و سيصد فرسخ در سيصد فرسخ گفته‌اند.
احمد بن محمد همداني [گويد] كه زمين وبار زميني بوده، پردرخت و پرگياه و پرعلف، به انواع نيكوييها آراسته و طوايف بسيار در آن ولايت بوده و صاحبان مكنت و ثروت داشته. و قوي الجثه و عظيم البدن بودند؛ عصيان حق تعالي نمودند و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 109
كفران او را كردند و حق تعالي، ايشان را مبدل به نسناس فرمود. و نسناس حيواني است شبيه به نصف تن آدمي؛ چنانكه گويا از فرق تا پاي انساني را نيمه كرده‌اند كه يك چشم و يك دست و يك پا، مانده. و اين طايفه نسناس، مثل حيوانات چرا مي‌نمايند و علف مي‌خورند. و اين طايفه نسناس، زراعاتي را كه قرب ولايت وبار است، از زراعات اهل يمن و اهل شحر را فاسد مي‌سازند. و اهل اين ولايات، نسناس را صيد مي‌نمايند و سگان شكاري دارند كه نسناس را مي‌گيرد.
نقل نموده ابن الكيس نمري كه در قافله‌اي بوديم، راه را گم كرديم به نيستاني افتاديم؛ در كنار دريا. ناگاه شخصي به نظر من در آمد، بلند بالا كه نصف سر و يك چشم و يك دست و يك پا داشت. چون مرا ديد، دويدن آغاز نهاد كه از اسب تندرو، تندتر مي‌دويد و مي‌گفت:
فررت من خوف الشرارة فرا إذ لم اجد من الفرار بدا
قد كنت ايام الشبابي جلدا فيها انا اليوم ضعيف جدا
يعني فرار مي‌كنم از ترس اشرار و نيست چاره‌اي غير از فرار. به درستي كه در زمان جواني جلد و چابك بودم، حال كه ايام پيري است، ضعيف و ناتوانم.
اعتقاد اهل عرب آن است كه سگان زمين وبار از طوايف جن‌اند. اگر انسان داخل آن زمين شود، خاك را برداشته، بر او پاشند تا برگردد و اگر اصرار نمايد و عود نكند، يا ديوانه شود يا كشته شود يا در آن زمين، راه بر او گم شود، تا گمنام شده هلاك گردد. از روي همين اعتقاد، فرزدق شاعر گويد:
و لقد ضللت اباك تطلب دارماكضلال ملتمس طريق وبار

لا تهتدي به ابدا و لو بعثت به‌بسبيل واردة و لا آثار
حاصل مضمون آنكه پدرت را گم كرده و در طلب او، كوشش مي‌نمايي و او مثل گمشده ولايت وبار است كه هرگز پيدا نشود؛ اگر چه وصف كني او را به هر آينده و رونده‌اي.
و اعراب را چنان اعتقاد است كه شتر حوشيه- كه از بهترين شترهاست- از

شترهاي زمين وبار كه از طايفه جن است بعمل مي‌آيد.
يكي از اهل يمن روايت كند كه در ميان گله شتران خود، شتري سفيد رنگ ديدم در كمال حسن. متعرض او نشدم؛ تا يكي از شتران ماده را آبستن كرد. پس از آبستن نمودن شتر، ديگر او را نديدم، تا يك سال گذشت و از شتران من، اولاد بسيار خوب متولد شد. در سال دويم و سيم نيز، همان شتر سفيد را ديدم كه در ميان شتران من است و شترهاي من از او، اولاد آوردند. سال ديگر كه ميان شتران آمد، اولاد خود را برداشته و رفت. صاحب شتر گويد كه من نيز از عقب آنها رفتم تا به زمين وبار رسيدم. و آن زميني است بسيار وسيع و در آنجا شترهاي حوشيه و گاو و خر و آهو و ساير حيوانات، زياد از حد حساب و شمار به نظر آمد. و درختان خرماي بسيار در آن ولايت ديدم و خرماي تازه و كهنه زير درختان ريخته بود و هيچ از آدميان، كسي را نديدم. صاحب شتر گويد كه متحير در كار خود بودم كه شخصي از اهل جن پيش من حاضر شده، پرسيد كه در اين مقام چه مي‌كني؟ حكايت خود را به او گفتم. او گفت: اگر عامدا در اين ولايت آمده بودي، كشته مي‌شدي و آن شتر سفيد از شترهاي ما است كه ميان شترهاي تو، مي‌آمده است و حال اولاد خود را از ميان شتران تو آورده است. صاحب شتر گويد كه آن جن، يك نفر شتر به من داد و تأكيد بسيار در معاودت من نمود و من ترسان و لرزان بازگشتم. عرب گويد كه شتران مهريه، از اولاد آن شتر مي‌باشند.
65 ب 42 و

ورور

قلعه‌اي است متين در كوههاي ولايت صنعاء. خاصيت آن قلعه، آن است كه هر كه مالك آن قلعه شود، دماغش معيوب بود و ادعاي نبوت يا خلافت يا سلطنت نمايد. عبد اللّه بن حمزه [زيدي] بر آن قلعه مستولي شد و ادعاي امامت نمود و مذهب زيديه داشت. خلق بسيار، بر او گرويدند. و گمان كرده‌اند كه او پسر احمد پسر حسين پسر قاسم پسر اسماعيل پسر حسن پسر حسين پسر علي بن ابي طالب است. گويند كه احمد را پسري نماند. و احمد، مردي فصيح و بليغ بوده و كتب
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 111
بسيار در مذهب زيديه تصنيف نموده است و اين دو بيت را در وصف خود گفته:
لا تحسبوا ان صنعا جل مأربتيو لا ذمار اذا اشمت حسادي
و اذكر اذا شئت تشجيني و تطرييي‌كر الجياد علي ابواب بغداد
مضمون ابيات، آنكه صنعاي يمن را جايي نيست كه حساد بر من حسد برند؛ به اين سبب، بلكه وقتي كه من اسبان لشكر خود را در دروازه بغداد كه دار الخلافه است بدوانم، آن زمان جاي حسد حساد است.
65 ب 42 و

ولايتي است وسيع. ابتداي آن از عمان و انتهاي آن تا نجران. در آن ولايت، سالي چهاربار، زراعت كنند و درختان ايشان، سالي دوبار ميوه دهد. و چون، هميشه سبز است آن ولايت را «خضراء» نيز گويند. اهل آن ولايت، ممدوح به امانت‌اند.
قال صلي اللّه عليه و آله و سلم: اني لاجد نفس الرحمن من صوب اليمن.
اراد به نصرة الاوس و الخزرج. و قال ايضا: الايمان يمان و الحكمة يمانية.
اصمعي گويد كه چهار چيز مخصوص يمن است كه در هيچ جا نيست: ورس، كندر، خطر و عقيق.
و ولايت عاد، در يمن بود. حق تعالي باد بر آن مملكت مسلط نموده، خراب ساخت و حال، زمين و ولايت عاد، در زير تلهاي ريگ مانده و معين است، و آيه شريفه نيز در اين باب وارد است.
و در زمين عاد، دو قصر باقي است. و چنان گويند كه چون معاويه، عبد الرحمن بن حكم را بر ولايت يمن والي ساخت، خبر آن دو قصر را به او گفتند و چنان مذكور ساختند كه گويا گنجي در ميان قصرها پنهان است. عبد الرحمن را ديگ طمع به جوش آمده، با صد سوار، عازم تماشاي آن دو قصر شد. چون، نزديك دريا رسيد، زميني شوره‌زار و آثار چاه و عمارات قديمه بسيار و قصري متين از سنگ ديد كه در كنار دريا ساخته‌اند و در سنگي از آن قصر، ابياتي چند به عربي مكتوب شده:
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 112 غنينا زمانا في عراضة ذالقصربعيش رخي غير ضنك و لا نزر
يفيض علينا البحر بالمد زاخراو انهارنا بالماء مترعة تجري
خلال نخيل باسقات نواضرتأنق بالقسب المجزع و التمر
و نصطاد صيد البر بالخير و القناو طورا نصيد النون من لجج البحر
و نرفل في الخز المرقم تارةو في القز أحيانا و في الحلل الخضر
يلينا ملوك يبعدون عن الخناشديد علي اهل الخيانة و الغدر
يقيم لنا من دين هود شرائعاو يومن بالآيات و البعث و النشر
اذا ما عدو حل ارضا يريدنابرزنا جميعا بالمثقفة السمر
نحامي علي اولادنا و نسائناعلي الشهب و الكمت المعانيق و الشقر
نقارح من يبغي علينا و يعتديبا سيافنا حتي يولون بالدبر
از قصر اول به تماشاي قصر ثاني رفته [و بين آنها چهار فرسخ مسافت بود]. در حوالي آن قصر نيز، آثار آبادي ديد و آب دريا قدري از آن قصر را گرفته بود. در سنگي از آن قصر، اين ابيات مكتوب بود:
غنينا بهذا القصر دهرا فلم يكن‌لنا همة الا التلذذ و القصف

يروح علينا كل يوم هنيدةمن الابل يعشو في معاطنها الطرف
و اضعاف تلك الابل شاء كانهامن الحسن آرام او البقر القطف
فعشنا بهذا القصر سبعة احقب‌باطيب عيش جل عن ذكره الوصف
فجاءت سنون مجدبات قواحل‌اذا ما مضي عام اتي آخر يقفو
فظلنا كان لم تغن في الخير لمحةفماتوا و لم يبق خف و لا ظلف
كذلك من لم يشكر اللّه لم تزل‌معالمه من بعد ساحته تعفو
گفته‌اند كه عبد الرحمن بن حكم پس از تماشاي قصر، به جايي كه خزينه و گنج نشان مي‌دادند رفته، غواص براي بيرون آوردن خزينه به دريا انداخت و كوزه‌اي مسي كه دهن او را با مس گرفته بودند، بيرون آورد. شكي نماند كه در ميان آن كوزه، مال است. و كوزه‌هاي بسيار به اين طريق از دريا بيرون آوردند. سر يكي از كوزه‌ها را باز نمودند. جني از ميان آن كوزه بيرون آمد و گفت: اي پسر آدم، تا كي ما را حبس مي‌نمايي؟! راوي نقل كند كه ما را تعجب از اين حال پديد آمد. ناگاه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 113
ملاحظه نموديم كه سياهي عظيمي از جزيره كه قريب به ساحل بود، پيدا شد و خود را به آب دريا زدند. واهمه بر ما غلبه كرد و منتظر شديم تا حقيقت معلوم شود. ناگاه ديديم كه ميمون بسياري، از ميان دريا بيرون آمدند و يك ميمون بسيار بزرگي كه در گردنش لوحي از آهن بود، پيش آمده، لوح را به دو دست خود گرفته، به ما نمود. و آن ميمونها فزع و جزع بسيار كردند. چون به لوح نگاه نموديم، ديديم كه به خط سرياني نوشته‌اند به اين مضمون كه: اين نوشته‌اي است از سليمان بن داود- عليه السلام- بر ميمونهايي كه در اين جزيره ساكنند و امان داده‌ام من اين ميمونها را از هر انس و جني، و حكم نموده‌ام كه مستحفظ شياطيني باشند كه در كوزه‌هاي مسينه محبوس نموده‌ام و به دريا انداخته‌ام و هر كه اذيت كند اين ميمونها را من از او، بري مي‌باشم.
راوي گويد كه عبد الرحمن خواست كه اين لوح را از آن ميمون گرفته، براي معاويه به شام فرستد. چون، ميمونها اين معني را يافتند، به گرد ما، در آمده صداهاي هولناك نمودند. بر عبد الرحمن و ياران، ترس غالب شده، لوح را رد نمودند و ميمونها به جزيره خود رفتند و عبد الرحمن معاودت نمود.
ديگر از عجايب يمن، آن است كه روايت كرد ابن فنجويه كه در زمين عاد، صورت سواري است كه از قديم ساخته شده؛ در زمينهايي كه آب آن زمينها شور مي‌باشد. چون، ماههاي حرام در آيد، آب از آن تمثال جوشد، در غايت شيريني و در جميع ماههاي حرام، آب از آن تمثال جوشد، چنانكه شاعر عرب گويد:
و بارض عاد فارس يسقيهم‌بالعين عذبا كالفرات السائح

و باقي اين قصيده، در ذكر طلسمات مذكور خواهد شد.
و نيز از عجايب يمن، كوهي است و بر فراز آن كوه چشمه‌اي است كه آب از آن چشمه جوشد و به زمين نرسيده، منجمد گردد و آن كوه را «جبل الشب» گويند.
ديگر از عجايب يمن، كوهي است موسوم به «شبام» و در يك منزلي صنعا واقع است و بسيار صعب المسلك است و يك راه بيش ندارد و بالاي كوه بسيار وسعت دارد و چند آبادي در بالاي كوه واقع است. در اول راه اين كوه، عمارات پادشاه يمن واقع شده و دروازه‌اي در سر راه اين كوه گذاشته‌اند و كليد آن دروازه در نزد

پادشاه است. رعاياي كه در بالاي كوه زندگاني مي‌كنند، بدون اذن پادشاه پايين نتوانند آمد. و آبهاي آن كوه، در دره جمع مي‌شود و سدي بر آن بسته‌اند و در وقت احتياج، آب آن سد را به صنعا برده، زراعات را آب دهند.
و كوهي كه موسوم است به «كوكبان» در ولايت يمن است و آنچنان است كه دو قلعه در آن كوه ساخته شده است و هر شب، چون دو كوكب مي‌درخشند. كسي نتواند به آن كوه برود. گويند كه آن قصرها را جنيان ساخته‌اند.
از عجايب ديگر آنكه صاحب تحفة الغرائب نوشته كه نهري است در ولايت يمن كه از طلوع آفتاب تا غروب، آب آن نهر از مشرق به مغرب جاري شود و از غروب تا طلوع به عكس جريان پيدا نمايد.
(محرر اوراق عرض مي‌نمايد كه اگر خبر اين نهر، راست باشد، از قبيل جزر و مد درياست).
و از عجايب يمن، گندمي است كه او را «علس» نامند و آن گندم در جاي هر گندم، دو گندم باشد؛ چون بادام و فندق دو مغز. [و آن طعام اهل صنعاست].
و ورس گياهي است كه در ولايت يمن باشد و او را كيسه‌اي باشد چون كيسه كنجد. چون، يك سال زراعت كنند، بيست سال بردارند.
و موز نيز كه ميوه‌اي است شبيه به انگور، در آن ولايت بعمل آيد.
و نوعي از گلابي در آن ولايت به هم برسد كه هر كه دانه‌اي خورد، ده‌بار شكمش اطلاق كند و اگر دوبار خورد، بيست بار اطلاق كند و قس علي هذا. و از آن گلابي، شيره‌اي عمل آورند كه اگر صاحب قولنج خورد، في الحال صحت يابد.
و شمشير بسيار خوب در آن ولايت سازند. و برد يماني كه پارچه‌اي است معروف، در آن ولايت بعمل آيد. و ميموني كه در ولايت يمن به هم رسد، بزرگتر از ميمون ساير ولايات مي‌شود و زودتر قبول تعليم مي‌نمايد.

و در آن ولايت، جني است موسوم به «غدار» كه به انسان ملحق شود و انسان را ديوانه سازد و هلاك نمايد. و چون، غدار به شخصي ملحق شود، اهل آن ولايت از آن شخص پرسند كه منكوح است يا مذعور؟ اگر گويند: منكوح است، آن شخص كشته شود و اگر گويند: مذعور است، نجات يابد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 115
شافعي روايت كند كه وارد يمن شدم. شخصي را در بازار ديدم كه دو تن داشت؛ به اين معني كه دو سر و چهار دست و چهار پا، مگر اينكه پهلوي اين دو تن به هم متصل شده بود. اين دو تن با هم حركت داشتند، گاهي با هم منازعه مي‌نمودند و گاهي مصالحه مي‌كردند. شافعي گويد كه پس از مدتي، باز به يمن رفتم و احوال آن شخص را پرسيدم. گفتند كه يكي مرده و ديگري باقي است. گفتند كه چون يك تن وفات كرد، با ريسمان محل اتصال اين هر دو تن را بستيم، آن ديگري پوسيده و افتاد. شافعي گويد كه آن تن ديگر را ديدم كه در بازار آمد و شد مي‌كرد.
و اشخاصي كه از يمن به هم رسيده و صاحبان كرامات بوده‌اند، از قراري است كه نوشته مي‌شود. چون صاحب آثار البلاد، از اهل تسنن است، از احوالات مشايخي كه در بلاد اسلام باشد، خواه سني و خواه شيعي.
از جمله مشايخ يمن، ابو عبد الرحمن طاوس بن كيسان اليماني از جمله علما بود و نسل او، در قزوين بسيار است. صاحب آثار البلاد نوشته كه جد مادري من است و از كرامات ايشان نقل كرده؛ يكي آنكه روزي به نهر آبي گذشت كه آن نهر به دهي از دهات خالصه مي‌رفت. قاطر سواريش تشنه بود، نگذاشت كه از آن نهر آب خورد، به جهت اينكه آب را شبهه‌ناك دانست. كرامت ديگر آنكه روزي از بازار مي‌گذشت، كله‌اي چند ديد و دندانهاي گوسفند را ملاحظه نمود. دلش به هم بر آمد و آن شب، چيز نخورد. سبب را پرسيدند. گفت كه اين كله‌ها را كه ديدم، رئوس و وجوه اهل جهنم را به ياد آوردم؛ چنانكه در قرآن مجيد منظور است: تلفح وجوههم النار و هم فيها كالحون . يعني مي‌سوزاند رويهاي ايشان را آتش و ايشان در آن روي، وهم‌كنندگانند.
كرامت ديگر نقل نموده كه طاوس يماني، چهل سال با وضوي نماز مغرب، نماز شام را گزارد.
از اعظم تابعين يمن است اويس قرني و در مدح او، احاديث بسيار وارد شده است و احاديث را صاحب آثار البلاد نقل نموده بود. محرر اوراق به اختصار كوشيد.
پيغمبر- صلوات اللّه و سلامه عليه- در حديثي كه صاحب آثار البلاد نقل نموده،
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 116
وصف اويس را مي‌فرمايد و يكي از اوصاف او را چنان بيان مي‌فرمايد كه

در زير بازوي چپ او، سفيديي‌يي است درخشنده چون آفتاب. و پس از آن، از قراري كه ابو هريره نقل نموده، پيغمبر به علي (ع) و عمر مي‌فرمايد كه شما او را خواهيد ديد. و از قراري كه ابو هريره روايت مي‌كند به ايشان فرموده بود كه هر وقت او را ديديد، خواهش نماييد كه خداي تعالي براي شما طلب آمرزش نمايد. ابو هريره نقل كند كه علي (ع) و عمر، بيست سال او را طلب نمودند و نيافتند؛ تا سال وفات عمر، رسيد و در آن سال، عمر به اتفاق حضرت علي (ع) به مكه رفت و عمر بر سر كوه ابو قيس برآمده، فرياد نمود كه حاجيان يمن! اويس نامي در ميان شما مي‌باشد؟ شخص پيري برخاست و گفت: ما اويس را نمي‌شناسيم؛ مگر آنكه مرا برادرزاده‌اي است اويس نام، گمنام و كم مال، مايل آوردن به حضور خليفه نيست و به شترچراني مشغول است. عمر گفت: ما او را طالبيم؛ جاي او را به ما بنما. پير گفت كه در ميان درختان اراك عرفات است. پس، حضرت امير (ع) و عمر به عرفات رفته، او را ديدند كه در زير درختي ايستاده، نماز مي‌كند و شتران، گرد او، چرا مي‌نمايند. پس، حضرت علي (ع) و عمر به او سلام دادند. پس، جواب داد. پرسيدند كه كيستي؟ مرد جواب داد كه شتر چرانم و اجير مردم. نامش را پرسيدند. گفت: عبد اللّه. گفتند: اسمي را كه پدر و مادرت گذاشته‌اند چيست؟ گفت: چه مي‌خواهيد از من؟ گفتند كه رسول اللّه (ص) علامات ترا به ما نموده و بعضي را مشاهده نموديم، حال آن روشني درخشان را كه در زير بازوي چپ داري، به ما بنما. پس، اويس، بازوي خود را بلند نموده، روشني ظاهر شد. پس، حضرت امير علي (ع) و عمر پيش رفتند و اويس را بوسيدند و طلب استغفار و آمرزش از او نمودند. اويس گفت كه من مخصوص نمي‌كنم به استغفار، خود را يا احدي از بني آدم را بلكه به جميع مؤمنين و مؤمنات كه در بر و بحر عالم هستند، طلب آمرزش مي‌نمايم. پس، اويس گفت: شما مرا شناختيد؛ من نيز مي‌خواهم شما را بشناسم. امير المؤمنين- عليه السلام- فرمودند كه اين شخص، عمر است و من علي بن ابي طالب مي‌باشم. پس، اويس برخاسته سلام داد و دعا كرد. ايشان نيز او را دعا نمودند. پس، عمر گفت: اي اويس، در همين مكان باش تا من به مكه روم و از براي تو، جامه‌اي و عصايي بياورم و وعده‌گاه من و

تو همين مكان است. اويس گفت: يا عمر! مرا با تو ميعادي نيست؛ بعد از اين، تو مرا نخواهي ديد كه بشناسي، مرا به جامه و زر احتياجي نيست، آيا جامه پشمينه، نبيني كه من دارم؟ و چه داني كه در چه زمان، من آنها را پاره خواهم ساخت؟ و نمي‌داني كه مرا چهار درم از اجرت شتر چراني موجود است؟ و چه داني كه عمر من، كفاف كند كه آنها را بخورم؟ يا عمر ! پيش روي من و تو، گردنه‌اي است بلند و صعب المسلك، از او نتوان

گذشت؛ مگر به رياضت و كم خوري و كم خوابي و لاغري.
چون عمر اين جواب را شنيد، با تازيانه‌اي كه در دست داشت، به زمين زده، گفت: يا علي! بشنو سخن اويس را كه چه مي‌گويد، كاش عمر را مادرش نمي‌زاييد و كاش مادرش نازاينده بود و با شوهرش نزديكي نمي‌كرد تا عمر پيدا شود. پس، اويس گفت: يا عمر، تو به جاي خود رو و من نيز به جاي خود روم. پس، عمر به طرف مكه رفت و اويس شتران را به صاحبانش رسانده، ترك شترچراني نموده، راه بندگي پيش گرفت.
روايت است كه اطفال، سنگ به اويس زدندي و اويس التماس نمودي كه سنگ را كوچكتر بيندازيد تا ساق پايم زخم نشود و از نماز محروم نگردم.
عبد الرحمن بن ابي ليلي نقل كند كه مردي از اهل شام در جنگ صفين ندا نمود كه آيا در ميان شما هست اويس قرني؟ گفتم: آري مي‌خواهي چه كني؟ گفت كه من از رسول- (ص)- شنيده‌ام كه فرمود: اويس القرني خير التابعين باحسان يعني اويس قرني، بهترين تابعين است در نيكوكاري. پس، اسب خود را دوانيده، از صف معاويه به صف امير المؤمنين- عليه السلام- آمد.
و از ولايت يمن است وهب بن منبه و او عالم به اخبار پيغمبران و آثار گذشتگان بود و وعظ نيكو مي‌نمود. و گفته است در كتابي ديدم كه ملكي هر روز از آسمان چهارم ندا مي‌كند: اي چهل سالگان! زراعتي هستيد كه نزديك به درو، رسيده‌ايد و اي پنجاه سالگان! چه زاد به معاد براي خود فرستاديد و در اين دار فاني، چه براي خود، ذخيره نهاديد؟ اي شصت سالگان! عذري براي شما نمانده. كاش مردم

مخلوق نمي‌شدند و چون مخلوق شدند، كاش دانستندي براي چه مخلوق شدند.
منعم بن ادريس، كرامتي نقل نموده كه با وضوي مغرب، نماز صبح را ادا مي‌نمود و چهل سال بر اين حال بود.
صاحب آثار البلاد گويد: اخباري كه ذكر شد، اخباراتي است از آنچه مي‌دانستم، از اخبارات اقليم اول. و اللّه الموفق.

اقليم ثاني

اشاره

بسم اللّه الرحمن الرحيم و الصلاة و السلام علي محمد و آله اما بعد بر رأي شريف مطالعه نمايندگان، مخفي نماند كه چنين گويد صاحب آثار البلاد در كتاب خود كه به زبان عربي است:
ابتداي اقليم ثاني مكاني است كه سايه شاخص در وقتي كه روز و شب مساوي شود، دو قدم و ثلث خمس قدم باشد. و آخر اقليم ثاني، جايي است كه در وقت استواي شب و روز، سايه شاخص در وقت ظهر، سه قدم و نصف عشر سدس قدم باشد. ابتداي اين اقليم را از مشرق گيرند و از چين مرور كند و به بلاد هند و سند رسد و از آنجا گذشته، به ملتقاي بحر اخضر رسد و قطع كند زمين عرب را در سرزمين نجد و تهامه و بحرين . پس از آن، درياي قلزم را قطع كرده، به نيل مصر رسد و از آنجا به زمين مغرب منتهي شود.
و در اول اين اقليم، اطول نهار، سيزده ساعت و نيم و يك ربع باشد و در وسط اقليم، سيزده ساعت و نيم باشد. و طول اين اقليم، از مشرق تا به مغرب، نه هزار و سيصد و دوازده ميل و چهل و دو دقيقه است. و عرض اين اقليم، چهار صد و دو ميل و پنجاه و دو دقيقه است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 120
اما، احوالات ولاياتي را كه در اين اقليم واقع است ذكر مي‌نماييم؛ به نحوي كه معلوم نموده‌ايم إن شاء اللّه به ترتيب حروف تهجي:
73 ب 48 و

الابلق

قلعه‌اي است كه مخصوص بود به سموئل- پسر عادياي يهودي- كه عرب در وفا به سموئل، مثل زنند. چون بناي آن قلعه از سنگهاي سفيد و سرخ شده، موسوم به ابلق گرديد. و اين قلعه در ميان ولايت حجاز و شام واقع است در بالاي تلي و حال خراب است و آثار خرابي معلوم است. عادياي يهودي او را بنا نهاد.
حكايت آنكه عرب در وفا، به سموئل مثل زنند، آن است كه چون پدر امرء القيس كه حجر كندي باشد، مقتول شد، امرء القيس پناه به قيصر روم برد. در بين راه به قلعه «ابلق الفرد» رسيده، او را قلعه‌اي محكم ديد كه سر به آسمان كشيده. در آن حين، اختيار آن قلعه در دست سموئل بود. امرء القيس زره بسيار و مال بيشمار همراه داشت، به قلعه برده، به رسم امانت به سموئل سپرد و خود به روم رفت. [اين خبر] به حرث بن ظالم الغساني رسيده، لشكر به جانب آن قلعه كشيد و مطالبه اموال امرء القيس را نمود. سموئل ابا از دادن امانات نمود. حرث پسر سموئل را كه در خارج قلعه در شكارگاه بود، گرفته، به زير قلعه آورد و به سموئل پيغام داد كه يا امانات را بايد داد يا از پسر بايد دست كشيد. سموئل جواب داد كه به امانت خيانت نمي‌نمايم؛ در باب پسر بي‌گناه من، آنچه خواهي معمول دار. حرث، پسر سموئل را در پايين قلعه سربريده و خائبا و خاسرا بازگشت. به اين سبب عرب در وفا به سموئل مثل زنند. چند شعري در اين باب سموئل گفته:

بني لي عاديا حصنا حصيناو ماء كلما شئت استقيت
رفيعا تزلق العقبان عنه‌اذا ما نابني ضيم ابيت
و اوصي عاديا قد ما بان لاتهدم يا سموئل ما بنيت
وفيت بادرع الكندي اني‌اذا ما خان اقوام وفيت

آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 121
74 ب 49 و

اجأ و سلمي

دو كوهند در زمين حجاز و طايفه طي در آن دو كوه مساكن دارند و مشحون‌اند به آب و درختان بسيار. و گويند كه اجا، اسم مردي و سلمي هم اسم زني بوده، به يكديگر عشق داشتند. شوهر سلمي از اين حال آگاه مي‌شود. معروجه نام زني، واسطه اين الفت بود. شوهر سلمي، قاصد قتل ايشان شده، اجا و سلمي گريختند.
شوهر سلمي از عقب ايشان رفته، سلمي و اجا و معروجه را به قتل رسانيد و هر يك از اين مواضع به اسم مقتولين موسوم گرديدند.
كلبي روايت كند كه در آن ولايت، دماغه كوهي بود سرخ در صورت انساني و طايفه طي، آن صورت را مي‌پرستيدند تا زمان رسول- صلي اللّه عليه و آله- و حضرت رسول، امير المؤمنين را با صد و پنجاه سوار به آن طرف فرستاد. حضرت امير- صلوات اللّه و سلامه عليه- آن صورت را شكسته و طايفه طي را اسير فرمود و با دختر حاتم به خدمت حضرت رسول (ص) آورد.
و از طايفه طي است ابو سليمان داود [بن نصير] طائي كه از زهاد و عباد مشهور است، رحمه اللّه. سبب توبه او را چنين گفته‌اند كه زني را ديد در سر قبري ايستاده و اين دو شعر را مي‌خواند.
مقيم الي ان يبعث اللّه خلقه‌لقاؤك لا يرجي و انت قريب
تزيد بلي في كل يوم و ليلة‌و تبقي كما تبلي و انت حبيب
و از زهد او روايت كرده‌اند كه چهارصد درهم از پدر ميراث يافت و سي سال خرج خود را از آن چهارصد درهم مي‌گذرانيد. و گويند كه چهل سال روزه گرفت و اهل و عيال او مطلع نبود؛ زيرا كه سحرگاه چاشت از خانه بردي و در راه به فقرا دادي و شبانگاه به خانه معاودت نموده، افطار نمودي.
حفص بن عمر الجعفي روايت كند روزي داود طائي، آيه عذابي را مي‌خواند، محزون شد. تكرار آيه نمود حزنش به كمال رسيده به خانه رفت صبح او را مرده يافتند كه در زير سرش خشتي بود.
حبيب بن اوس شاعر كه مشهور به ابي تمام است، از آن ولايت است. و او، افصح

شعراي عصر خود بود و گويند بعد از او، شاعري به آن فصاحت نيامده. و در عهد معتصم عباسي بوده است و قصيده‌اي در مدح معتصم ساخته كه اول آن اين است:
ما في وقوفك ساعة من بأس‌تقضي ذمام الاربع الدراس

و در حيني كه براي خليفه مي‌خواند به اين بيت رسيده بود:
اقدام عمرو في سماحة حاتم‌في حلم احنف في ذكاء اياس
معني آنكه در شجاعت، عمرو بن عبدود و در سخاوت چون حاتم است و در حلم چون احنف است و در ذكاوت و زيركي چون اياس.
حضار مجلس خليفه، انكار اين سخن را نموده، به ابو تمام گفتند: سخن كوتاه كن و از اين هذيانات مگو؛ زيرا كه اين اشخاص مفلوك چه كسانند و در چه عرضه‌اند كه تو، خليفه را به ايشان تشبيه نموده‌اي؟ ابو تمام ساعتي تأمل نموده، اين دو بيت را انشاء نموده، خواند:
لا تنكروا ضربي له من دونه‌مثلا شرودا في الندي و الباس
فاللّه قد ضرب الاقل لنوره‌مثلا من المشكاة و النبراس
حاصل مضمون آنكه انكار مرا ننماييد در اينكه اعلي را با دون تشبيه نموده‌ام؛ زيرا كه حق تعالي نيز مثل نور خود را كه اعلي انوار است، به فانوس و چراغ تشبيه فرموده. خليفه را از اين جواب خوش آمده، ابو تمام را حاكم ولايت موصل نمود.
بحتري روايت كند كه در مدح حاكمي، قصيده‌اي گفته بودم. چون خواندم، شخصي از حضار مجلس گفت كه چرا حيا نمي‌كني و قصيده مرا در حضور من به خود نسبت مي‌دهي؟ و قصيده را تمام اعاده نمود. بحتري گويد كه من چندان خجل شدم كه نتوانستم اقامت نمايم، مراجعت نمودم. آن شخص مرا آواز داد و به نزد من آمده، مرا بوسيد و گفت: قصيده از تست و من به سبب سرعت ذهن، او را حفظ نموده، اعاده نمودم. بحتري گويد كه از نام او پرسيدم. گفت: ابو تمام طائي است.
حاتم نيز منسوب به آن ولايت است و در سخاوت به او مثل زنند. شاعر و شجاع بوده و به غلام خود، در شبي كه بسيار سرد بود، اين اشعار را براي افروختن آتش كه قانون عرب است گفته بود؛ تا مهماني در آن شب رسد.
اوقد فان الليل ليل قرو الريح يا واقد ريح صر
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 123 عسي يري نارك من يمران جائنا ضيف فانت حر
گويند كه حاتم، سواي اسب و سلاح هيچ مال براي خود نگاه نداشتي. گويند كه حاتم به جمعي گذشت. اسيري در آن ميان بود، از حاتم پناه خواست. حاتم خود را به جاي او، در مقام اسير در آورد و اسير را رها كرد و چندان در ميان جمع ماند تا او را آزاد نمودند.
و از عجايبها، حكايت آن است كه جمعي بر سر قبر حاتم نزول نمودند. شخصي بود كه او را «ابو الخيبري» گفتندي. اين شخص رو به قبر حاتم نموده، مي‌گفت كه ما را بايد امشب مهمان نمايي. و منظور، استهزا بود. كاروانيان گفتند كه چرا چنين مي‌گويي؟ گفت كه اعتقاد اهل طي آن است كه حاتم نمرده؛ هر كه بر سر قبر او آيد، او را مهمان كند. چون شب در

آمد، ابو الخيبري را خواب ربوده، در خواب ديد كه حاتم با شمشير كشيده آمد و شتر او را پي نمود و گفت شما را مهمان نمودم به گوشت اين شتر! ابو الخيبري از هيبت اين خواب، بيدار شد و بر سر شتر خود رفت، شتر خود را پي كرده ديد. اهل قافله از خواب برخاستند و چون از كيفيت خواب او، مستحضر شدند به او گفتند كه حاتم به خواهش تو، ما را مهمان نموده و به خوردن گوشت شتر او، مشغول شدند. چون كاروان حركت نمود، ابو الخيبري را رديف خود نموده بردند. پس از رفتن يك منزل راه، عدي بن حاتم را ديدند كه شتري همراه دارد و مي‌آيد و از احوال ابو الخيبري مي‌پرسد. كاروانيان ابو الخيبري را به او نمودند و او، شتر را به ابو الخيبري داده، گفت: پدرم دوش در خواب به من گفت كه ابو الخيبري در سر قبر من، خواهش مهماني نمود، ما شتر او را كشته‌ايم و كاروانيان را بدان گوشت، مهمان نموديم؛ تو بايد شتري به ابو الخيبري برساني تا در عوض شتر او باشد و اشعاري چند در خواب خوانده بود كه آن اشعار اين است:

ابا الخيبري و انت امرؤحسود العشيرة شامها
لماذا عمدت الي رمةبدوية صخب هامها
تبغي اذاها و اعسارهاو حولك غوث و انعامها
و انا لنطعم اضيافنامن الكوم بالسيف نعتامها

و هم در اين معني، ابن داره شاعر، در وصف عدي بن حاتم گويد:

آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 124 ابوك ابو سفانة الخير لم يزل‌لدن شب حتي مات في الخير راغبا
به تضرب الامثال في الناس ميتاو كان له اذ كان حيا مصاحبا
قري قبره الاضياف اذ نزلوا به‌و لم يقر قبر قبله قط راكبا
77 ب 51 و

ارام

شهري است در زمين هند. صاحب تحفة الغرايب گويد كه هيكلي است در آن ولايت و در ميان آن هيكل، بتي است خوابيده. در بعضي از اوقات سال، صدايي از او شنيده شود و ايستاده به نظر آيد. چون اين امر واقع شود، اهل آن بلد، دليل كنند بر ارزاني و فراواني در آن سال. و اگر چنين نكند، علامت قحطي و گراني دانند.
77 ب 51 و

بحرين

ولايتي است ميان بصره و عمان و در كنار دريا واقع است. در دريايي هم كه در كنار آن ولايت است، مرواريد بدست آيد كه احسن انواع مرواريد است. صاحب آثار البلاد نوشته است كه مرواريد را در ميان صدف، از دريا درآرند و تا به بحرين نرسانند، خلقت مرواريد در ميان صدف كامل نشود و هيچكس از پادشاهان را چنين مداخلي نيست. هر كه در بحرين نشيند، كبد او باد كند و شكمش بزرگ شود و شاعر گفته است:
و من سكن البحرين يعظم طحالهو يعظم فيها بطنه و هو جائع
و نوعي از خرما در آنجا به هم رسد كه اگر كسي شراب او را بخورد، چون عرق نمايد، پيراهن او سرخ شود؛ گويا به سرخي رنگ زدهاند.
و مذهب قرامطه از آن ولايت شيوع يافت و رؤساي اين مذهب، ابو سعيد و ابو طاهر نامي بودهاند، مخالفت با مذهب اسلام كردند و حجاج بيت اللّه را كشتند و كعبه را غارت كردند. خروج اين طايفه، در سنه دويست و هفتاد و پنج هجري بوده، در زمان معتمد بن متوكل عباسي. و حجر الاسود را از ديوار خانه كعبه كندند و به
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 125
ميان طايفه خود بردند.
(محرر اوراق گويد كه در روضة الصفا مسطور است كه حجر را شكستند و در ميان طوايف، تقسيم نمودند و الحال، شكسته شدن حجر نيز مشهود است).
القصه، خليفه عباسي، عباس بن عمرو الغنوي را با لشكر بسيار، بر سر ايشان فرستاد و ايشان همه آن لشكر را گرفته به قتل رساندند و عباس را اسير نمودند. بعد از آن، او را رها كردند تا خبر سطوت آن جماعت را به اهل اسلام رساند. حجر الاسود سالها در ميان آن جماعت ماند تا زمان خلافت المطيع بالله، و مطيع او را به بيست و چهار هزار دينار سرخ از آن جماعت خريده به جاي خود آورده، نصب نمود.
صاحب آثار البلاد نوشته كه يكي از علماي قرامطه با يكي از علماي اهل اسلام مباحثه مينمود. گفت: عجب از عقل مسلمانان دارم كه مال بسيار دادند و سنگي را خريدند و احتمال ندادند كه ما غير آن سنگ را به ايشان دادهايم و اصل را نگاه داشتهايم. عالم مسلمان گفته بود كه ما را در شناختن حجر، علامتي است كه حجر الاسود را چون به آب اندازند، فرو نرود و در بالاي آب ايستد. به اين علامت دانستيم كه حجر معاوضه نشده.
78 ب 51 و

بدر

موضعي است ميان مكه و مدينه. و جنگ بدر كه حضرت رسول (ص) با مشركان فرمودند در آن ولايت و زمين واقع شده و ملائكه در آن جنگ به استمداد لشكر اسلام آمدند و جن و انس در آن زمين حاضر شدند. چاهي است در آن سرزمين كه نعش مشركين را حضرت رسول در آن چاه انداخت. حضرت رسول بر سر چاه رفته، فرمودند: يا عتبه يا شيبه آيا يافتيد خبري را كه خدا وعده فرموده بود به شما؟ اهل اسلام عرض كردند كه آيا اين كشتگان مي‌شنوند آنچه را كه مي‌فرمائيد؟ حضرت قسم ياد نمودند و فرمودند كه شما، شنواتر از اينها نيستيد؛ مگر آنكه آن كشتگان به جواب گفتن قادر نيستند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 126
79 ب 52 و

ولاياتي است قريب به چين و طرف ديگر آن، متصل به هند. يك ماه راه، طول آن ولايت است. شهرهاي بسيار دارد و خواص بسيار در آب و هوا و كوه و صحرا و درخت و گياه در آن ولايت هست. چون بدن در آن ولايت قوت گيرد و بدين سبب شادي در اهل آن ولايت، بسيار است. هيچ غم و اندوه به اهل آن ولايت نرسد و هميشه خندان و شادانند. نوشته‌اند كه حيوانات نيز در آن ولايت در حالت سرور و خرمي مي‌باشند. [مردمش خوش طبع و بشاشند و به خوشگذراني مايلند؛ تا آنجا كه به دنبال هر تفريحي مي‌روند]؛ حتي اگر كسي از اهل آن ولايت، وفات كند، چندان حزن و غم و اندوه بر اقوام و عشاير او، راه نيابد.
از عجايب آن ولايت، معدن كبريت احمر است كه او را «كيميا» نامند.
كوه موسوم به «سم» در اين ولايت است و خاصيت آن كوه، آن است كه هر كه به آن كوه نظر كند يا گذر كند نفسش تنگ شود، پس از آن بميرد يا گنگ و لال شود.
و آهوي مشك در آن ولايت به هم رسد و آن، حيواني است شبيه به آهو، مگر اينكه دو دندان در آن آهو به هم رسد چون دو دندان خوك. و نافه اين آهو، مشك است. و چون به صحراي تبت، سنبل چرا نمايد، نافه اين آهو خوشبوتر از نافه ساير ولايات باشد. و اين آهو را كسي متعرض نشود. و نافه را خود اين آهو اندازد و او چنان باشد كه چون خون در نافه آهو جمع شود، آن موضع را خارشي پيدا شود و آهو ميل به خاريدن آن موضع نمايد و ناف خود را بر سنگهاي تيز مالد و از آن، لذتي حاصل نمايد. چون اين عمل را مكرر كند، نافه منفجر شده، خون صافي بر سنگ ريزد و كساني كه طالب نافه‌اند در مكان آهو، جستجو مي‌نمايند و از سنگها، اين خونها را جمع مي‌كنند. و اين مشك، خاصه پادشاه آن ولايت است به دست غير كمتر رسد. و بهترين مشكهاست؛ زيرا كه ماده به طبيعت خود، نضج به هم رسانيده است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 127
و فارة المشك نيز در اين ولايت به هم رسد. و آن، حيواني است كوچك، او را صيد كنند و ناف او را محكم بندند، خون در آنجا جمع شود، و او را [بكشند و دفن كنند] در ميان جو تا خوشبو شود و بسيار مرغوب گردد.
ايضا در خانه‌هاي تبت موشهايي است سياه كه بوي مشك دهند؛ و ليكن مشك از آنها حاصل نشود.
و اهل تبت، ترك و از نسل يافث بن نوحند كه پدر جميع اتراك است و بعضي از اهل آن ولايت، از طايفه حميرند كه در عهد تبايعه يمن، به آنجا

رفتند.
80 ب 52 و

تکناباد

ناحيه‌اي است از اعمال قندهار. از غرايب آن ولايت، آن است كه سنگي در كوههاي آنجا به هم رسد كه اگر به آتش اندازند و حيوان به او نظر كند، بدنش عظيم نمايد و دو مساوي آنچه بود، به نظر آيد. صاحب آثار البلاد نوشته است كه براي او نقل كرده، امير حسام الدين ابو المؤيد نعمان كه اين خاصيت از آن سنگ در نظر اول ظاهر شود و چون تأمل شود، خاصيت مندفع شود؛ چنانكه كشتي نشسته، خارج كشتي را متحرك بيند در اول نشستن به كشتي و چون قرار گيرد، داند كه كشتي متحرك است نه خارج.
امير ابو المؤيد گفته است كه در قندهار در مجلس بعضي از بزرگان بودم كه مجمره عودي حاضر گرديد. چون نظر در شخصي كه مجمره را آورده بود نمودم، ديدم كه روي او، باد كرده و چشمهايش به طريقي مهيب باز شده و حال بر او، متغير گرديده. از ديدن او، حال بر من متغير شد. صاحب منزل حكم نمود كه مجمره را بردارند. پس از آن، ديدم كه آن شخص به حال خود باز آمده. پرسيدم كه اين چه حال بود ترا عارض شد؟ در جواب گفت كه ترا نيز همان حالت عارض شده بود و من نيز ترا در حالت پريشان مي‌ديدم. صاحب منزل متبسم شده، گفت: من عامدا اين كار را كردم تا بر شما امر غريبي ظاهر شود و اين خاصيت از سنگي بود كه در ميان مجمره در آتش گذاشته شده بود.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 128
80 ب 53 و

جاجلي

شهري است در هند. در بالاي كوهي است كه نصف آن مشرف بر درياست [و نصف آن مشرف بر خشكي]. چون اسكندر به ولايت هند رسيد، بر جميع بلاد هند مستولي شد؛ مگر بدين شهر، به جهت حصانت مكان.
مسعر بن مهلهل گويد كه مذهب اهل اين بلد، ستاره پرستي است و علم نجوم خوب دانند و رصد بسته‌اند و عمل وهم در ميان ايشان است و آن، چنان است كه به رياضات، حالتي براي ايشان حاصل شده كه اگر خواهند تصرفي در غير نمايند، چندگاهي همت بدان مصروف سازند و موافق مقصود خود، در خارج تصرف نمايند.
روايت كرده‌اند كه پادشاه اين جزيره براي بعضي از اكاسره تحف و هدايا فرستاده بود. در ميان آن هدايا، دو صندوق مقفل بود از طلا. چون باز نمودند، دو شخص ديدند. پرسيدند شما چه كسانيد؟ گفتند: ما كساني هستيم كه به هر چه همت بنديم او را به سبب همت به انجام رسانيم و اگر پادشاه را دشمني باشد كه به شمشير كار او به انجام نرسد، ما به همت، امر او را به انجام رسانيم. اهل مجلس، سخن ايشان را باور نكردند و به ايشان گفتند كه شما همت نماييد تا خود را هلاك سازيد. آن دو شخص گفتند كه در را بسته، برويد و پس از ساعتي باز آييد. چون چنان كردند، هر دو را مرده يافتند.
درخت دارچيني در اين ولايت بسيار است و مالكي ندارند. و اهل اين ولايت، ذبح حيوان نكنند و ماهي نخورند و به نان و تخم مرغ اكتفا كنند.
81 ب 53 و

جزیره برطاییل

جزيره‌اي است قريب به جزيره زانج. ابن فقيه گويد كه ساكنين اين جزيره را رويها مدور، مانند سپر و مويهاي چون دم يابو آويزان و بسيار است. و كرگدن در
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 129
اين جزيره به هم رسد. و در اين جزيره، كوهي است كه صداي طبل و دف و صداهاي غريب و عجيب، شب از آن كوه ظاهر شود و دريانشينان گويند كه دجال ملعون در اين كوه است و از اينجا، ظاهر خواهد شد.
و تجار، قرنفل از آن جزيره آرند و آنچنان باشد كه متاع خود را در كنار دريا گذارند و خود عود به كشتيها نمايند. اهل جزيره، قرنفل آورده، به اندازه متاع هر يك گذارند و تجار رفته، متاع را گذاشته، قرنفل را بردارند. و اگر تاجري هر دو را بردارد، چون داخل كشتي شود، كشتيها حركت نكنند و ساير تجار دانند چه واقع شده، رفع آن حركت را نمايند.
تاجري نقل نموده كه من داخل آن جزيره شدم و اهل آن جزيره را ديدم. روي ايشان چون روي اتراك و گوشهايشان دوپاره و موي ايشان، پريشان چون گيس زنان. چون تاجر را مي‌بينند از نظر تاجر غايب مي‌شوند و به اين سبب چند سال به تجار قرنفل نداده بودند و پس از چندي باز به نحو سابق، متاع گرفته، قرنفل مي‌دادند.
و اهل اين جزيره، برگ درختي را پوشند كه نام آن درخت «لوف» است. و از ميوه تغذي نمايند. و حيواني را نيز خورند كه شبيه است به خرچنگ و اين حيوان، چون به خارج دريا آيد، سنگ شود و از آن سنگ در داروهاي چشم به كار برند، نافع باشد. و قرنفل، اين جزيره را اگر كسي خشك نشده بخورد، پير نشود و مويش سفيد نگردد.
82 ب 54 و

جزيره جابه

در درياي هند واقع است. ساكنين آنجا، زردموينـد و رويهاي ايشان در سينه‌هاي ايشان است.
و كوهي در آن جزيره است كه شب، آتش عظيم از او ظاهر شود و روز، دود بسيار پيدا شود، و كسي صعود به آن كوه نتواند نمود.
و در آن جزيره، عود و نارجيل و مويز و نيشكر يافت شود.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 130
82 ب 54 و

جزيره سقطري

جزيره‌اي است بزرگ مشحون به شهرها و دهات، موازي ولايت عدن است.
صبر و دم الاخوين كه دواهاي معروفند؛ از آن جزيره حاصل شود. و صبر صمغ درختي است كه در آن جزيره پيدا مي‌شود و ارسطاطاليس كاتب اسكندر در ضبط اين جزيره به اسكندر تأكيد بسيار نموده بود به سبب اين صبر كه منافع بسيار دارد بخصوص در ايارجات . و اسكندر از لشكر يونان جمعي را در آن جزيره گذاشت و ساكن آن جزيره شدند تا اسكندر وفات يافت و حضرت عيسي- عليه السلام- ظاهر شد و يونانيان كه در آن جزيره بودند به مسيح- عليه السلام- ايمان آوردند و نصراني شدند.
طول اين جزيره، هشتاد فرسخ است و چنانكه صاحب آثار البلاد نوشته، ده هزار لشكر در اين جزيره مي‌باشد.
83 ب 54 و

جزيرة السلامط

جزيره‌اي است آباد و معمور در درياي هند. صندل و سنبل و كافور، از آنجا آرند. قسمي از ماهي در آن دريا به هم رسد كه چون درختان آن جزيره، ميوه آرند، اين ماهيان از دريا بيرون آمده [ميوه‌هاي] درختان را بمكند و بيهوش شوند و مردم جزيره ايشان را صيد نمايند.
گويند دو چشمه است در اين جزيره كه آب چون فواره بالا رود و بر سوراخي كه در نزديك آن چشمه است، آب جميعا سرازير شود و از قطرات آن آب، هر چه بر كنار آن سوراخ ريزد، اگر در روز باشد، سنگ سفيد گردد و اگر در شب باشد،
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 131
سنگ سياه گردد.
83 ب 55 و

جزيره سيلان

جزيره‌اي است عظيم، ميان هندو چين و هشتصد فرسخ دور آن جزيره مي‌باشد.
و سرانديب در ميان آن جزيره مي‌باشد. و شهرها و دهات در ميان آن جزيره بسيار است. و چند پادشاه در آن جزيره نشسته است. و اهل آن جزيره، دريايي را كه بر آن جزيره محيط است «شلاهط» نامند. و سنبل و صندل و دارچيني و بقم و قرنفل و ساير ادويه‌جات در آن جزيره بسيار است. و گويند كه معدن جواهر در آن جزيره مي‌باشد.
83 ب 55 و

جزيرة الشجاع

جزيره‌اي وسيع مشحون است به قراء و دهات و شهرهاي عظيم الواد و بيشه بسيار در آنجا هست. و ماري بزرگ در آنجا پيدا شده بود كه مواشي آن جزيره را تلف مي‌نمود. مردم، بدان سبب بسيار در آزار بودند و هر روز، دو گاو براي آن مار مهيا مي‌ساختند و در مكاني كه مار بود، مي‌بردند. و آن مار، ماري بود بزرگ و جلد و آتش از دهن او بيرون مي‌آمد. و اگر گاوها را نمي‌بردند، داخل جزيره مي‌شد و به هر چه مي‌رسيد تلف مي‌نمود. مردم اين جزيره، شكوه اين مار را به اسكندر كردند.
اسكندر، دو گاو طلبيده، پوست ايشان را كنده، در ميان آن پوستها زفت و كبريت و آهك و زرنيخ و پارچه‌هاي آهن تيز در آن پوست كرده، به جاي دو گاو به عادت هر روزه، در نزديك منزل مار بستند. مار به عادت معهود آمده، اين دو گاو را فرو برد و اشياء مذكور با آهنهاي تيز، مار را هلاك كردند و مردم از اين ورطه خلاصي حاصل نمودند. چون عرب، مار بزرگ را «شجاع» نامند، بدين سبب جزيره موسوم به شجاع گرديد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 132
84 ب 55 و

جزيرة القصر

در درياي هند است. گويند در آن جزيره، قصري سفيد و بسيار بلند مي‌باشد.
چون اهل كشتي، آن قصر را ببينند به فال نيك گيرند و شادي نمايند و كس نداند كه در ميان آن قصر چيست. بعضي گفته‌اند كه مرده بسيار و استخوان پوسيده بيشمار در آن قصر مي‌باشد. و گويند كه بعضي از ملوك عجم در آن جزيره رفته و داخل قصر شدند. خواب بر ايشان غلبه نموده، در آنجا ماندند و بعضي كه داخل قصر نشده بودند، عود نمودند و به سلامت رفتند.
و گويند كه ذو القرنين در دريا به جزيره‌اي رسيد و از آن جزيره كساني كه سر آنها چون سر سگ بود و دندان ايشان چون خوك از دهن ايشان بيرون آمده بود با كشتيهاي اسكندر به منازعه در آمدند. در اين اثنا، روشني‌يي پيدا شد. چون ملاحظه نمودند، قصري بود كه از بلور صافي ساخته بودند و اين اشخاص از ميان آن قصر بيرون مي‌آمدند. پس، اسكندر اراده كرد كه به آن جزيره رود و بدان قصر داخل شود. حكيم هندي موسوم به بهرام كه در خدمت اسكندر بود، مانع از آن اراده شد و گفت كه هر كه داخل آن قصر شود، خواب و غشيان بر او عارض و شود و ديگر نتواند از آنجا بيرون آيد و اين اشخاص او را هلاك نمايند.
84 ب 55 و

ميان يمن و شام است و يك ماه راه، مساحت آن ولايت است و آخر اين ولايت، مكه معظمه است.
و اين ولايت، مسكن اعراب است و در اين ولايت، قبل از زمان بعثت پيغمبر- صلي اللّه عليه و آله- چند مكان معين بود كه عرب در اوقات معين در آنجا جمع مي‌شدند و خريد و فروخت مي‌نمودند و تفاخر به همديگر مي‌كردند و ذكر آباء خود را مي‌نمودند و اشعار بسيار بر يكديگر مي‌خواندند. يكي از آن بازارها را نام عكاظ بود. ماه شوال، عرب در آن عكاظ جمع بودند و از آنجا به بازاري كه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 133
موسوم به ذي المجار بودي، رفتندي و تا ايام حج ماندندي.
از ابن عباس روايت شده است كه چون جمعي از طايفه اياد به خدمت حضرت رسول (ص) آمدند، حضرت فرمود كه كداميك از شما، قس بن ساعده را مي‌شناسد؟
گفتند: همه او را مي‌شناسيم. حضرت فرمود: چه مي‌كند؟ گفتند: وفات نموده است.
حضرت فرمود كه او را فراموش نمي‌كنم؛ در بازار عكاظ در ماه حرام، سوار بود بر شتري بور رنگ و خطبه مي‌خواند بر مردم و مي‌گفت: اي مردم بشنويد و محافظت نماييد، هر كه زنده است مي‌ميرد و هر كس مرده، تمام شد و هر چيز كه آينده است، خواهد آمد. به درستي كه در آسمان ابرهايي هستند رونده و ستاره‌هايي هستند غروب كننده و در فلك دورزننده. و قسم ياد مي‌كند قس قسم ياد نمودني كه از براي خدا، ديني است پسنديده‌تر از دين شما. چه واقع است مرا كه مي‌بينم مردم را مي‌روند و باز نمي‌گردند. آيا راضي شده‌اند و به رضاي خود، جا گرفته‌اند يا واگذاشته شده، خوابيده‌اند؟ پس، حضرت فرمود كه هيچيك از شما، شعري از او در خاطر داريد؟ ابو بكر معروض داشت كه من در حفظ دارم. حضرت فرمود: بيا و بخوان. پس، ابو بكر خواند:
في الذاهبين الاولين من القرون لنا بصائر لما رأيت مواردا للموت ليس لها مصادر و رايت قومي نحوها تمضي الاكابر و الاصاغر ايقنت اني لا محالة حيث صار القوم صائر لا يرجع الماضي و لا يبقي من الباقين غابر نقل كند مردي از طايفه ثقيف كه مردي كوتاه قامت را در بازار عكاظ ديدم كه سوار بود بر شتري كه جثه آن شتر به قدر گوسفندي بود و ندا مي‌كرد: كسي در ميان شما هست كه براي ما، نود و نه شتر براند به سوي وبار پس، برساند اين شترها را به سوي حماله صبار؟ رجل ثقفي گويد كه مردم

بر سر او جمع شدند و تعجب از او و شتر و كلام او مي‌كردند. چون آن شخص اجتماع مردم را ديد، شتر را حركت داد و به طرف آسمان مرتفع شد و چندان بالا رفت كه از نظرها غايب گرديد.
و در ولايت حجاز، ناخوشي جذام بسيار است؛ به سبب گرمي هوا، و سوداي

مفرط نيز در مزاج ايشان غالب است سواي اهل مكه كه به حفظ حق تعالي از اين دو ناخوشي مصونند.
و در ولايت حجاز، درختان عجيبه پيدا شود چون درخت دوم و آن درخت مقل است و گويند كه آن درخت نارجيل است در غير ولايت حجاز، و درخت عنم و او را ميوه‌اي است دراز چون انگشتان دختران، و درخت اسهل كه مسواك از او سازند، و كنهبل و بشام در آن ولايت است و گويند بشام، درخت بلسان است كه در ولايت مصر به هم رسد، و درخت رتم و ضال و سمر و سلع در آن ولايت به هم رسد.
و در حجاز، كوهي است موسوم به حديد كه واقع است در زمين بجيله. و گويند معدن آهن در آن كوه مي‌باشد و سنگهاي سخت دارد.
نقل است كه «تأبط شرا» كه نام شخصي است شاعر و بزرگ، در اين كوه اسير طايفه بجيله شد و به حيله خلاص شد. چون حيله‌اي كه نموده بود خالي از ... نبود مذكور مي‌شود. تأبط شرا با عمرو بن وراق و شنقري به قصد دستبرد ميان طايفه بجيله آمدند و طايفه بجيله مستحضر شده، شانزده نفر از جوانان خود را براي گرفتن تأبط شرا فرستادند و اين شانزده كس آمده در سر آبي كه محل مرور تأبط شرا بود، نشستند. دوستي از طايفه بجيله تأبط شرا را از اين حال، آگاه نمود و او حكايت را به عمرو بن وراق و شنقري گفته، تدبير چنان نمودند كه خود را بر قله كوه حديد كشند و سه روز در آنجا توقف نمايند تا اشخاصي كه براي گرفتن اينها آمده‌اند، مأيوس شده از سر آب برخيزند. پس، بنا بر اين مصلحت، بر قله كوه حديد رفتند و سه روز در آنجا ماندند. عطش بر ايشان مستولي شد. عمرو و شنقري گفتند كه ما از تشنگي هلاك شديم تا رمقي باقي است خود را به آب رسانيم. تأبط شرا گفت كه اگر امروز را در اينجا مانيم طايفه بجيله مأيوس شده از سر آب برخيزند. رفقا ابا از ماندن نموده، تأبط شرا با رفقا از كوه پايين آمدند و چون نزديك به آب رسيدند، تأبط شرا ايستاده، گوش داد و صداي نفس زدن انسان را شنيد. به رفقا گفت كه طايفه بجيله در سر آبند و نرفته‌اند و من صداي نفس ايشان را مي‌شنوم؛ پس بهتر آن است كه

امتحان نماييم و يك يك بر سر آب رفته، مستحضر كار شويم و بدانيم كه

مطلوب قوم، كداميك از ما است. پس، عمرو بن وراق بر سر آب رفته، آب آشاميد و معاودت نمود و گفت كسي را نديدم. تأبط شرا گفت كه من يقين دارم كه طايفه بجيله در كمين نشسته‌اند؛ و ليكن تو مطلوب ايشان نبودي. پس، شنقري رفته، آب آشاميده، معاودت نمود و كسي را نديد كه مزاحم او شوند. تأبط شرا گفت: يقين شد كه مطلوب طايفه بجيله منم و حال من بر سر آب مي‌روم، يقينا گرفتار مي‌شوم، پس بايد شنقري خود را در جايي پنهان كند كه طايفه بجيله او را نبيند و عمرو بن وراق خود را ظاهر كند و چون طايفه بجيله قصد گرفتن او را نمايند، عمرو از پيش ايشان بگريزد و چون ايشان به گرفتن او مشغول شوند، شنقري از كمين بيرون آمده، بند مرا بگشايد و وعده‌گاه هر سه، قله كوه حديد است.
پس، تأبط شرا، ياران را وداع نموده، بر سر چشمه آب رفت. چون طايفه بجيله او را ديدند، بر سر او ريخته، او را گرفتند و محكم بستند. تأبط شرا با ايشان به مقام عجز بر آمده، گفت: توقع دارم كه جان مرا به من فروشيد و مرا رهين منت سازيد و عمرو بن وراق كه يكي از بزرگان است، همراه من است؛ او نيز به سبب تشنگي مانده شده؛ حال، اسير و گرفتار شما خواهد شد، او را هم به فروختن جان خود، ممنون سازيد كه ما هر دو بعد از دادن مال، با دشمن شما، دشمن و با دوست شما، دوست و نام شما را به نيكي در ميان عرب بلند كنيم. در اين بين، سياهي عمرو پيدا شد. تأبط شرا، عمرو را آواز داد كه اين طايفه از سر خون ما گذشتند و ما را به فديه، اسير گرفته‌اند؛ تو نيز بايد تمكين ايشان نمايي؛ زيرا كه خسته و مانده شده‌اي و تشنگي بر تو، غالب آمده. عمر گفت: تا من خود امتحان ننمايم، تمكين اين معني را نكنم، پس، بناي فرار گذاشت و دويدن آغاز نهاد. طايفه بجيله كه تأبط شرا را محكم بسته بودند، او را در سرچشمه آب گذاشتند و سر در عقب عمرو بن وراق گذاشتند و شنقري فرصت نموده، خود را به تأبط شرا رسانيد و دست او را گشود و فرار آغاز نهادند و به گفتن لفظ «يعاط ! يعاط !» كه شعار تأبط شرا بود عمرو را از خلاصي خود، آگاه ساخت. پس، هر سه رفتند قبل از طلوع صبح، خود را به قله كوه حديد رسانيدند و طايفه بجيله خائبا و خاسرا بازگشتند و تأبط شرا نيز سالما به منزل و وطن

خود، عود نمود. تأبط شرا را در اين باب اشعاري چند آبدار بود كه تحرير مي‌شود:
يا طول ليلك من هم و ابراق‌و مرطيف علي الاهوال طراق
تسري علي الاين و الحباب مختفياحبب بذلك من سار علي ساق
لتقرعن علي السن من ندم‌اذا تذكرن مني بعض اخلاق
نجوت فيها نجاتي من بجيلة اذرفعت للقوم يوم الروع ارفاقي

لما تنادوا فاغروا بي سراعهم‌بالعيلتين لدي عمرو بن براق
لا شيء اسرع مني ليس ذاعذرو لا جناح دوين الجو خفاق
او ذي حيود من الاروي بشاهقة‌وام خشف لدي شث و طباق
حتي نجوت و لما يأخذوا سلبي‌بواله من قنيص الشد غيداق
و قلة كشباة الرمح باسقة‌ضحيانة في شهور الصيف مخراق
بادرت قلتها صحبي و قد لعبواحتي نميت اليها قبل اشراق
و لا اقول اذا ماخلة صرمت:ياويح نفسي من جهدي و اشقاقي!
لكنما عولي ان كنت ذاعول‌علي ضروب بحد السيف سباق
سباق عادية فكاك عانية‌قطاع اودية جواب آفاق!
و كوه رضوي واقع است در ولايت حجاز. و آن كوهي است پر آب و علف. و گمان كيسانيه- كه يكي از مذاهب فرق شيعه است- آن است كه محمد حنفيه در آن كوه، زنده و منتظر امر خداست تا خارج شود، در آخر زمان و محبوس است در سر دو چشمه كه از آب و عسل است و در يك طرف او، شيري نشسته و در طرف ديگرش پلنگي. و اين حبس به جهت آن است كه بر عبد الملك مروان و يزيد بن معاويه خروج نموده. و اعتقاد فاسد ايشان آن است كه مهدي صاحب الزمان او است. و سيد اسماعيل حميري كه از فحول علما است در اين مذهب فاسد بوده و قصيده‌اي گفته، مشعر بر اين حال. يك شعر از او نوشته مي‌شود:
الاقل للوصي فدتك نفسي‌اطلت بذلك الجبل المقاما
و سنگي كه موسوم است به «مسن»، از اين كوه بريده مي‌شود و به ساير ولايات مي‌برند.
كوه سرات نيز در ولايت حجاز است و اين كوه، در ميانه تهامه و يمن واقع است

و طول و عرض بسيار دارد؛ چنانكه شاعر گفته:
سقوني و قالوا لا تغن و لو سقواجبال السراة ما سقيت لغنت
[ابو عمرو] ابن العلا گويد: افصح عرب طوايفي هستند كه ساكنند در اين كوه. اول هذيل است، پس از آن، بجيله و پس از آن، ازد [ازد برشگون]. و آبهايي كه از اين كوه سرازير شود، به دريا ريزد. و قرظ- كه نباتي است معروف و بدان صمغ نمايند - در اين كوهها بسيار است. و سنگي كه از آن ديگ و ظروف سازند و آن را «برام» گويند، در اين كوه پيدا شود و انگور و نيشكر و درخت انجيل در اين كوه به هم رسد.
و در حجاز است كوه قنا. كوهي است بلند و عظيم و بنومره از طايفه فزاره، در آن كوه ساكنند و «حظ صاحبة قنا» مثلي است مشهور، چنانكه شاعر عرب گويد:
اصبت ببرة خيرا كثيراكاخت قنا به من شعر شاعر

و آنچنان است که نصيب نامي شاعر، به کوه قنا رفته، از درب خانه‌اي آب طلبيد.
دختري بيرون آمده، آب براي او آورد و گفت که در وصف جمال من، شعري بگو! پرسيد که نام تو چيست؟ گفت: هند. شاعر از براي او، اين ابيات را گفت:
احب قنا من حب هند و لم اکن‌ابالي اقربا زاده اللّه ام بعدا
اروني قنا انظر اليه فانني‌احب قنا اني رايت به هندا
و اين ابيات در ميان عرب، مشهور است. مردم به خواستگاري آن دختر برخاستند و به مهر سنگيني او را بردند.
و کوه يسوم نيز در حجاز واقع است [در بلاد هذيل]، نزديکي مکه معظمه. کسي نتواند بالاي آن کوه رفت و به غير از نبع و شوحط در آن کوه نمي‌روید و اينها، درختاني‌اند که کمان از آنها سازند. و ميمون بسيار در آن کوه جا دارد و اين ميمونها به کوه سرات روند و نيشکر را که در آنجا به هم رسد، فاسد نمايند و به جهت صعبي مکاني که دارند، دفع ايشان را ساکنين سرات نتوانند نمود. و مثل است در ميان عرب: اللّه اعلم بمن حطها عن رأس يسوم. و اين مثل، چنان است که

شخصي گوسفندي از گله‌اي که در کوه يسوم بود، به سبب نذري که نموده بود، خريد و از کوه به زير آورد و به شخصي داد که او را قربان نموده به فقرا تقسيم نمايد و خود مراجعت نمود. در اثناي راه، شخصي به صاحب نذر گفت که آن شخص گوسفند را مي‌کشد، اما به اسم تو، به مردم نمي‌دهد. صاحب قرباني در جواب گفت:
اللّه اعلم بمن حطها عن رأس يسوم. يعني: خدا داناتر است به کسي که اين گوسفند را از قله کوه يسوم پايين آورد.
و چشمه ضارج در ولايت حجاز است. و آن: چشمه‌اي است در صحرايي که ميانه يمن و حجاز است در جايي که گمان آب نمي‌رود. ابراهيم بن اسحاق موصلي گويد که جمعي از يمن، به خدمت حضرت رسول- صلّي اللّه عليه و آله و سلم- مي‌رفتند. راه را گم کردند. سه روز سرگردان ماندند و در تشنگي، قريب به هلاکت رسيدند. شتر سواري بر اين جمع، پيدا شد و شنيد که شخصي از اين جمع، اين ابيات را مي‌خواند:
و لما رأت ان الشريعة همهاو ان البياض من فرائصها دامي
تيممت العين التي عند ضارجيفيء عليها الظل عرمضها طامي
پس، سوار پرسيد که اين اشعار را کي گفته است؟ گفتند: امرء القيس. گفت: و اللّه راست گفته است؛ همين مکان است عين ضارج، و اشاره به موضعي نمود. پس، آن جمع خود را به آب رسانيدند و از هلاك خلاص شدند و چون به خدمت حضرت رسول (ص) رسيدند، چگونگي را عرض نمودند

که به سبب خواندن شعر امرء القيس، از تشنگي خلاص شديم. پس، حضرت رسول (ص) فرمود که امرء القيس مردي است مذکور در دنيا و فراموش شده در آخرت، و روز قيامت، علم شعرا را به دست او دهند، تا به آتش رود.
و در ولايت حجاز است چشمه مشقق. [مشقق اسم واديي است در حجاز]. و آن، چشمه‌اي بود کم آب که دو سه نفر را بيشتر سيراب نمي‌کرد. چون حضرت رسول- صلّي اللّه عليه و آله و سلم- به جنگ تبوك رفت و نزديك به آن چشمه رسيد، فرمود: کسي از آن آب نخورد تا حضرت رسول (ص) به آن آب گذرد. يك
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 139
نفر از منافقين پيش رفته، از آب آن چشمه خورد. چون حضرت رسول (ص) رسيد، آب نمانده بود. پس، حضرت دست مبارك را بر آن گذاشت و دعا فرمود.
آب، چندان از ميان انگشتان مبارك بيرون آمد که چون رعد، صداي او ظاهر شد و در روي زمين جريان نمود. لشکريان آب برداشتند. حضرت رسول (ص) فرمودند که اين، آباد و سبز و خرم خواهد شد. همچنان شد که فرموده بود.
90 ب 60 و

حجر

ميان مدينه و شام، در وادي القري واقع است و ديار طايفه ثمود است كه خداي تعالي در قرآن خبر داده است.
اصطخري گويد كه آن مكان را ديدم. خانه‌هايي از سنگ تراشيده‌اند چون مساكن ما در كوهي كه او را «اثالث» گويند و آن كوه را چون از دور ببينند، يك كوه نمايد؛ چون نزديك شوند، كوههايي است منفصل و به دور هر يك توان گرديد؛ و ليكن به بالاي آنها نتوان رفت، به سبب آنكه اطراف آنها، ريگ نرم است.
و در آنجا است چاه ثمود و آن، چاهي است كه در قرآن ذكر او شده كه در ميان قوم صالح و ناقه صالح، منقسم شده بود و چون رسول- صلي اللّه عليه و آله- به غزوه تبوك مي‌رفت به آن مكان رسيدند و اصحاب را از محل ناقه صالح و راه آمد و شد او و محل بچه ناقه كه مخفي شده بود، اخبار فرمودند و مقرر داشتند كه احدي داخل قريه نشود و آب از آن چاه نخورد و وضو از آن آب نگيرد و شتران را نگذارند كه چيزي از آن زمين را چرا نمايند و هيچكس به تنهايي از منزل خود، بيرون نرود مگر با رفيق خود. پس، مردم به فرموده عمل نمودند؛ مگر دو مرد از بني ساعده كه يكي به طلب شتر گم شده بيرون رفته بود، باد او را برد و حالش معلوم نبود. [و ديگري به قضاي حاجت رفت و مبتلا به جنون گشت]. پس، حضرت را آگاه نمودند. حضرت، مجنون را دعا فرمود تا شفا يافت و آن را كه باد برده بود، طايفه طي بعد از مراجعت حضرت از آن سفر به خدمت حضرت آوردند. و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 140
اصحاب، از بي آبي شكايت به خدمت حضرت نمودند. پس، حضرت دعا فرمود، باران بسيار باريد.
91 ب 60 و

خط

قريه‌اي است در يمامه نيزه‌هاي خوب را به آن قريه منسوب نمايند. اهل آن قريه، نيزه‌ها را از ولايت هند آورده، به صنعتي كه دارند، راست و نرم نمايند.
92 ب 60 و

و آن قلاعي است در نزديكي مدينه، به طرف شام. خرماي بسيار و زراعت بيشمار دارد [و اهالي آنجا، موصوف به كثرت تب هستند و تب از آنها جدا نمي‌شود]. و اهل آنجا به مذهب يهودند. و زعم طايفه يهود، چنان است كه هر كس در وقت دخول به قلعه‌هاي خيبر، در دم دروازه بايستد و دستهاي خود را به زمين گذارد و مانند الاغ، ده بار صداي خر كند، بعد از اين عمل، داخل قلعه شود، تب به او عارض نشود. به اين معني كه تب خيبر، لازم انسان است و به حيوانات كار ندارد و اين غريب، به صورت الاغ شده، داخل خيبر شده، به اين سبب تب را به او رجوعي نباشد و اين عمل را «تعشير» نامند.
روايت كرده است هيثم بن عدي از عروه نام كه او و اصحاب او، چون به خيبر رسيدند، اصحاب او، عمل مذكور را نمودند، عروه ابا از تعشر نموده، اين ابيات را گفت:
و قالوا اجب و انهق لا يضرك خيبرو ذلك من دين اليهود ولوع
لعمري ان عشرت من خشية الرديٰنهاق الحمير انني لجزوع
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 141 فكيف و قد ذكيت و اشتد جانبي‌سليمي و عندي سامع و مطيع
لسان و سيف صارم و حفيظةوراء كآراء الرجال صروع
يخوفني ريب المنون و قد مضي‌لنا سلف قيس لنا و ربيع
عربي ديگر در باب شب خيبر، وقتي كه با عيال خود، وارد شده، اين ابيات را گفته:
قلت لحمي خيبر استعدي‌هناك عيالي فاجهدي وجدي
و باكري بصالب و ورداعانك اللّه علي ذا الجند
بعد از گفتن اين ابيات، عرب، تب كرده، وفات نمود و عيال او باقي ماندند.
92 ب 61 و

رحابطان

زميني است در حجاز. و گويند كه غول در آنجا باشد و تأبط شرا گمان نمود كه در آنجا غول را ديده و با غول نزاع نموده است و در شب، او را به قتل رسانيده و سر او را بريده، به ميان طايفه خود برد تا شجاعت او معلوم گردد، چنانكه در اشعار خود گويد:
الا من مبلغ فتيان فهم‌بما لاقيت عند رحابطان
فاني قد لقيت الغول تهوي‌بسهب كالصحيفة صحصحان
فقلت لها كلانا نضو دهراخو سفر فخلي لي مكاني
فشدت شدة نحوي فاهوي‌لها كفي بمصقول يمان
فاضربها بلادهش فخرت‌صريعا لليدين و للجران
فقالت عد فقلت لها رويدامكانك انني ثبت الجنان
فلم انفك متكئا لديهالانظر مصبحا ما ذا اتاني
اذا عينان في رأس قبيح‌كراس الهر مشقوق اللسان
و ساقا مخدج و شواة كلب‌و ثوب من عباء او شنان
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 142
93 ب 61 و

زغر

قريه‌اي است كه ميانه او و بيت المقدس، سه روز راه است؛ از طرف دريايي كه آب او، بدبو است و او را «بحر منتنه» گويند. و زغر، اسم دختر لوط- عليه السلام- است و اين ده به نام او، موسوم است. بسيار مكان بدي دارد و به سبب حب وطن، اهل آنجا در آن مكان سكني نموده‌اند. و ناخوشي وبا در بعضي سالها به آنجا رسد و اكثر اهل آنجا را هلاك كند.
در آنجا، چشمه‌اي است موسوم به زغر و از علامات قيامت، چنانكه در احاديث آمده، فرو رفتن آن چشمه است. و بشاري در مذمت آن ولايت گويد كه كشنده غربا است. هر كس را كه مرگ دير رسيده، بايد به زغر رود كه ملك الموت در آنجا در كمين است.
و اهل آن ولايت، سياه رنگند. و آب آن ولايت، حميم و هوايش، جهيم است.
حسني كه دارد آن است كه در محل تجارت واقع شده. و اين شهر از بقيه شهرهاي لوط- عليه السلام- است و چون اهل اين شهر به عمل قوم لوط عمل نمي‌كردند به آن سبب خراب نشده.
94 ب 62 و

زويله

شهري است در ولايت افريقيه، در اول ولايت زنگبار است و مردم آنجا، بسيار مهارت در پي بردن و پيدا نمودن آثار روندگان را دارند؛ چنانكه فرق ميان پي غريب و بومي دهند و فرق ميانه قدم مرد و زن و دزد و بنده گريخته و مرد و زن دهند. و شحنه آن ولايت، چون شب شود الاغي را از چوب خرما بار كند، چنانكه آثار آن بار به زمين رسد و آن الاغ را به دور شهر بگرداند؛ چنانكه آثار آن، به دور شهر رسد و چون صبح شود، به آثاري كه در دور شهر حادث شده، ملاحظه نمايد.
اگر اثر قدمي پيدا شود كه خارج باشد، پي را برداشته، صاحب قدم را پيدا نمايند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 143
يكي از خلفاي مصر كه عبد اللّه مهدي نام دارد، در پهلوي زويله، شهري بنا نهاده و نام او را «مهديه» گذاشته است. و ما بين مهديه و زويله يك ميدان راه است. و مهدي در آن شهر نشست و رعايا، بازار و معاملات در زويله داشتند و عيال و اطفال در مهديه ماندند و چون شب شدي به مهديه عود نمودندي. به مهدي گفتند كه رعيت از اين سبب در آزارند. مهدي گفت كه من از اين سبب در آرام و راحتم؛ زيرا كه روز، ما بين مردم و عيال ايشان مفارقت انداختم و شب، ما بين مردم و اموالشان مانع و حاجز شدم. [از غوغاي ايشان در شبانه روز آسوده‌ام.] 94 ب 62 و

سند

ولايتي است ما بين هند [و كرمان] و سيستان. سند و هند هر دو برادر بودند؛ از فرزندان توقير بن يقطن بن حام بن نوح- عليه السلام-.
و بيت الذهب در آن ولايت است. مسعر بن مهلهل گويد كه به ولايت سند رفتم و به بيت الذهب رسيدم و آن خانه‌اي است از طلا در صحرايي در چهار فرسخي سند.
برف به آن خانه نبارد و به ساير آن بلاد كه در دور و حوالي آنجا است بارد.
و اين خانه‌اي است كه رصد بندان و منجمين، در آنجا رصد بسته‌اند و آن خانه‌اي است كه يهودان و مجوسيان اعتقاد دارند و اين صحرا را صحراي زردشت نامند و گويند كه هر كه از آن زمين، به طلب رياست برخيزد به مطلوب خود رسد.
روايت شده كه چون اسكندر رومي داخل آن خانه شد، تعجب نموده و هيئت آن خانه را كشيده به ارسطاطاليس فرستاد و بسيار تعريف از آن گنبد و آن خانه كرد.
ارسطاطاليس در جواب نوشت كه شما تعجب مي‌كنيد از گنبدي كه آدميان او را ساخته‌اند و تعجب نمي‌كنيد از گنبدي كه خلاق عالم بر پا نموده و كواكب و عجايب بسيار در آن تزيين و تربيت فرموده است.
عثمان بن عفان از عبد اللّه بن عامر از صفت سند پرسيد. گفت: ولايتي است كم آب و خرماي بد دارد و دزدان شجاع دارد اگر لشكر كم به حفظ او، مأمور نمايي، اهل

آن ولايت، لشكر را بر طرف كنند و اگر لشكر زياد فرستي، از گرسنگي هلاك شوند.
پس، عثمان ترك، لشكر فرستادن به آن طرف را نمود.
و رودخانه مهران در سند است و به بزرگي دجله بغداد است يا بيشتر. از مشرق به طرف جنوب جاري شود و عود نموده به طرف مغرب رود و به درياي فارس ريزد؛ در آخر ولايت سند.
اصطخري گويد كه آب مهران و جيحون از يك كوه جاري شود؛ پس از آن، به ولايت ملتان جاري شود، در پهلوي ولايت سمندور. بعد از آن به ولايت منصوره گذرد، بعد از آن از طرف شرقي ديبل به دريا ريزد. و اين مهران، رودخانه‌اي است بزرگ و آب گوارا دارد و نهنگ در آنجا به هم رسد، چنانكه در نيل مصر. و گويند كه نهنگ اين رودخانه، كوچكتر از نهنگ ولايت مصر است. اين رودخانه نيز چون رودخانه نيل جاري شود و در ايام زراعت، بالا

رود و مرتفع گردد، آب از او بردارند و زراعت نمایند.
95 ب 63 و

از ولايت هند است و در كنار دريا واقع است.
از عجايب آن ولايت، آن است كه بتي در ميان بتخانه آنجا مي‌باشد كه در وسط هواي آن بتخانه ايستاده و به هيچ طرفي از اطراف ششگانه متصل نشده و نچسبيده.
هر كه اين بت را مي‌ديد، از مسلمان و كافر تعجب مي‌نمود. و در شبهاي خسوف ماه، اهل هند به زيارت آن بت مي‌روند و زياده از صد هزار شخص در آنجا حاضر مي‌شوند. زعم هنديان آن است كه چون ارواح از اجساد مفارقت نمايند، پيش اين بت آمده به اذن اين بت، منتقل به اجساد ديگر مي‌شوند؛ چنانكه مذهب اهل تناسخ است. و هنديان هديه و تحفه به آن بتخانه برند و زياده از ده هزار قريه، وقف آن بتخانه شده است.
و نهري در ولايت هند مي‌باشد كه هنديان آب آن را تبرك شمارند و از آن نهر تا اين بتخانه، دويست فرسنگ راه است. با وجود اين مسافت بعيد، آب از آن نهر،
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 145
هر روز به اين بتخانه رسانند و بت را به آن آب شويند. و هزار مرد از براهمه به خدمت آن بتخانه مشغولند و پانصد نفر از اين هزار نفر، هر روز در درب بتخانه نغمه و سرود گويند و رقص و شادي كنند. و اين بتخانه، پانصد و شصت ستون دارد از ساج كه مصفحند به قلع و رصاص. و قبه اين خانه به طلا اندود شده و روشن و درخشنده است و به جواهرات عالي مزين است و زنجيري از طلا كه دويست من وزن آن است در اين خانه آويخته شده و جرسها به آن زنجير بسته‌اند و هر ساعت كه از شب گذرد، آن زنجير را حركت دهند و جرسها و زنگها كه به آن زنجير بسته شده به صدا آيند و براهمه بيدار شده، به عبادت آن بت مشغول شوند.
روايت است كه چون سلطان محمود غزنوي به غزو مشغول شد، سعي بسيار در گرفتن ولايت سومنات نمود و در سنه چهار صد و شانزده در يازدهم شهر ذيقعدة الحرام به آن ولايت رسيد؛ چنانچه پنجاه هزار نفر از لشكر هنديان مقتول شد و فتح از براي سلطان ميسر نشد. [هندوان به درون سومنات شده، گريه و زاري مي‌نمودند و از آنجا بيرون آمده مي‌جنگيدند تا همگي كشته شدند و شمار كشتگان از پنجاه هزار، فراتر شد. و چون سلطان آن بت بديد، در شگفت ماند و دستور داد آن بتخانه را غارت كردند و گنجينه‌هاي آن را ربودند. و در آن بتهايي زرين و سيمين و پرده‌هايي گوهر آويز يافتند كه هر يك را بزرگاني از هند فرستاده بودند.
بهاي آنچه از بتخانه‌ها بدست آورد بيش از] بيست هزار دينار بود كه چهل

كرور باشد. پس از آن، سلطان در باب آن بت، با اماني دولت خود مشورت نمود و از سبب آنكه اين بت در هوا، بدون اتصال به جهتي ايستاده، سؤال فرمود. بعضي گفتند كه اين بت به زنجيرهايي بسته شده و زنجيرها به سحر و چشم‌بندي، از نظرها پنهان است. پس، سلطان فرمود كه نيزه از اطراف و جوانب او گردانيدند. چيزي مانع آن نيزه نشد. معلوم شد كه آن بت به چيزي بسته نشده است. بعضي ديگر از حاضران به سلطان عرض نمودند كه گمان ما آن است كه اين گنبد را از سنگ آهن ربا ساخته‌اند و پيكر اين بت، از آهن است و چنان تعبيه شده كه جميع اطراف كه از سنگ مغناطيس است در قوه واحد مي‌باشند و اين پيكر در وسط، به اين جهت معلق مانده

آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 146

و به هيچ طرف به سبب تساوي قواي مغناطيس، نمي‌تواند مايل شود. پس، سلطان امر فرمود تا سه چهار سنگ از بالاي گنبد برداشتند، بت متمايل شده، علت واضح گرديد.

97 ب 64 و

صنف

ولايتي است از هند يا از چين. عودي از آن ولايت بعمل آيد كه او را «عود صنفي» گويند و بدترين اقسام عود است و ما بين او و هيمه، چندان فرقي نيست.
97 ب 64 و

صيمور

ولايتي است از هند كه قريب به مملكت سند است. اهل آن ولايت، صاحبان جمال و ملاحت مي‌باشند؛ زيرا كه از هندوستاني و تركستاني متولد شده‌اند. و ايشان در مذاهب اسلام و نصارا و يهود و مجوس مي‌باشند. و امتعه تركستان، به آن ولايت رود و عود صيموري از اين ولايت بدست آيد. و بتخانه صيموري در آن ولايت است و آن بتخانه‌اي است در بالاي كوه بلندي و خدمتكار دارد و بتهاي آن بتخانه، از فيروزج ساخته شده است. و در آن شهر، مساجد و بتخانه وسيع و كنيسه‌ها [و بيت النار وجود دارد. كفار آن ولايت، حيوانات] را نكشند و گوشت نخورند و ماهي و تخم را حرام دانند. [و برخي از ايشان، مرده را نخورند؛ اما پرتاب شده و پاره شده توسط حيوان ديگر را مي‌خورند.] مسعر بن مهلهل كه مردي بوده سياح و غرايب ولايات را ديده، اين اخبار را نقل نموده.
97 ب 64 و

طائف

قصبه‌اي است در دوازده فرسنگي مكه معظمه. هواي خوش دارد و در زمستان، آب در آنجا يخ كند. اصمعي گويد كه به طائف رسيدم و طرب و خوشي بر من
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 147
روي آورد. سبب طرب، خوشي هوا و شيريني آب آنجا بود.
و كوه عروان در طائف است و قبايل هذيل در آنجا نشينند. و در ولايت حجاز، خوش هواتر از آن كوه، جايي نباشد و بجز كوه عروان در هيچ موضع از ولايت حجاز، آب يخ نبندد.
رودخانه‌اي از وسط شهر طائف گذرد و شهر، در دو طرف رودخانه واقع است.
و چشمه‌ها در آن ولايت است كه دباغت چرم به آن چشمه‌ها نمايند و بسيار بدبو مي‌باشند. و مرغ از عفونت به آنجا نپرد و چرمش بسيار نيكو شود. و موز و انگور، بخصوص انگوري كه او را «عدي» نامند در آن ولايت نيكو بعمل آيد. و زيت بسيار خوب در طائف باشد.
و وادئي كه او را «وج الطائف» نامند، در آنجاست و آن وادئي است كه رسول خدا- صلي اللّه عليه و آله و سلم- نهي فرموده از كشتن صيد آنجا و كندن علف آنجا.
و سنگ لات در آن ولايت است؛ در زير مناره‌اي كه در پهلوي مسجد آنجاست. در قديم، شخصي در بالاي آن سنگ، نشستي و براي زائرين خانه مكه، آرد خمير نمودي و چون آن مرد، مرد، عمرو بن لحي گفت كه او نمرده؛ بلكه به سنگ داخل شده و امر كرد قوم خود را به عبادت آن سنگ.
و در اين سنگ لات و سنگ عزي- كه نام بتي ديگر است- دو شيطان بوده‌اند كه با مردم سخن مي‌گفتند.
پس، طايفه ثقيف، لات را براي خود طاغوت ساختند- و آن بتي است كه نام او در قرآن، مذكور است- و از براي آن، بتخانه ساختند و تعظيم او را نمودند. و آن سنگي سفيد و مربع است. و چون ثقيف مسلمان شدند، حضرت رسول- صلي اللّه عليه و آله و سلم- ابو سفيان [بن حرب] و مغيره [بن شعبه] را به آن طرف فرستاد و حكم به تخريب آن بتخانه فرمود. و سنگ مذكور، امروز در زير مناره‌اي است كه در مسجد طائف است.
و كرم الرهط در طائف است. و آن، درخت انگوري است از عمرو بن عاص كه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 148
بر هزار هزار چوب او را قائم‌بندي كرده و هر چوبي را به قيمت يك درهم

خريده.
چون سليمان بن عبد الملك به زيارت بيت اللّه رفت، به تماشاي آن درخت انگور رفت و چون آن درخت را ديد، گفت: من هرگز چنين درختي نديده‌ام و عيبي بجز اين ندارد كه سنگزاري در ميانه اين است! پس، رفقا به عرض رسانيدند كه آن سنگستان نيست بلكه جايي است كه به دست ترتيب كرده‌اند و مويز در آنجا خشكانند و از دور، از كثرت وسعت چنان مي‌نمايد كه سنگستان است.
و در ولايت طائف است زندان عارم. و آن، زنداني است كه در آنجا محبوس كرد عبد اللّه بن زبير، محمد حنفيه را، مردم به زيارت آنجا روند بخصوص شيعه كيسانيه. و كثير كيساني اين اشعار را در وصف عبد اللّه و زندان گويد:
يخبر من لاقيت انك عائدبل العائد المحبوس في سجن عارم
و من يلق هذا الشيخ بالخيف من مني‌من الناس يعلم انه غير ظالم
سمي النبي المصطفي و ابن عمه‌و فكاك اغلال و قاضي مغارم
ابي هو لا يشري هدي بضلالة‌و لا يتقي في اللّه لومة لائم
فما نعمة الدنيا بباق لاهله‌و لا شدة البلوي بضربة لازم
و از ولايت طائف است حجاج بن يوسف ثقفي. و او در اول، معلم غلام زادگان سليمان بن نعيم، وزير عبد الملك مروان بود. و او مردي فصيح زبان و دقيقه‌دان بود.
روزي، عبد الملك به سليمان گفت كه ما چون عزم سفر كنيم، گاه باشد كه جمعي از ملازمان تخلف نمايند؛ شخصي لازم است كه تعيين نماييم كه نگذارد احدي از ملازمان، در هنگام ارتحال، متخلف گردند. سليمان، حجاج را تعيين نمود. روزي، در اثناي حركت، اصحاب وزير، تخلف از موكب عبد الملك نموده، بازپس ماندند. حجاج، ايشان را امر بر حبس نمود. ايشان به شتم حجاج، برخاستند. حجاج، بيباكانه آتش برداشته، در حيل و بار وزير زد. چون اين خبر به عبد الملك رسيد، گفت: چرا چنين كردي؟ حجاج گفت: براي آنكه حكم تو، مجري گردد و كسي را ياراي تخلف نماند. عبد الملك را از او خوش آمد. روزبروز كار حجاج بالا گرفت؛ تا آنكه والي ولايت يمن شد و پس از آن، حاكم ولايت عراق گرديد؛ در سنه هفتاد و پنج هجري. و اهل عراق، عادت چنان نموده بودند كه هر حاكمي را كه به ايشان

رسيدي، او را خفيف شمردندي و در سر منبر، سنگ بر او انداختندي. پس، چون حجاج را عبد الملك بدان ولايت فرستاد، به منبر بالا رفت و دهان خود را با چيزي بسته بود، و او، مردي كوتاه بالا بود. پس، مردم بر او خنديدند و حجاج اين معني را دريافته، رو به مردم نمود و گفت:
انا ابن جلا و طلاع الثنايامتي اضع العمامة تعرفوني

پس گفت كه خليفه، تركش تير خود را ملاحظه نمود و مرا سخت‌تر از همه تيرهاي تركش خود ديد و به طرف شما انداخت. سرهايي را مي‌بينم كه نزديك شده است درو كردن آنها و من درو كننده سرهاي نافرمانان هستم! پس، عراقيان را از شنيدن اين كلام، رعبي در دل پديدار گشت. و حجاج، هميشه با ايشان چنان مي‌زيست كه روشنايي روز را برايشان تاريك مي‌كرد. و چون، شهر واسط را بنا نهاد، در زندان او، سي و سه هزار مرد، محبوس بودند كه نه قاتل بودند و نه مديون و نه گناهي از ايشان سر زده بود. يازده هزار نفس در حبس او به جهت تمادي ايام، وفات نمودند و شماره كشتگان او به شمشير، زياده از حد و شمار است. پس، روزي در منبر گفت كه شما طلب عدالت عمر، از من مي‌كنيد و حال آنكه شما، چون رعيت عمر نيستيد! و انما مثلي لمثلكم كثير لبئس المولي و لبئس العشير! و در مرض موت خود مي‌گفت:

يا رب قد زعم الاعداء و اجتهدواايمانهم انني من ساكني النار

أ يحلفون علي عمياء؟ و يحهم‌ما علمهم بعظيم العفو غفار

عمر بن عبد العزيز، حجاج را در خواب ديد كه مانند خاكستر بر زمين افتاده.

حالش را پرسيد. گفت: مرا به عدد هر نفس كه كشته‌ام، يك بار كشتند و براي قتل سعيد بن جبير، هفتاد بار كشته‌اند و هنوز از رحمت حق، مأيوس نيستم! و از ولايت طائف است سعيد بن سائب. صاحب آثار البلاد مي‌گويد كه از اولياء اللّه بوده و بسيار از خداوند مخوف بوده و هميشه گريان بوده. شخصي بر گريه او، عتاب كرد. در جواب گفت كه بايد بر تقصير من، عتاب نمايي نه بر گريه من.

شخصي به او گفت كه چسان صبح نمودي؟ گفت: مانند كسي كه در انتظار مرگ

باشد و توشه آخرت نداشته باشد. سفيان ثوري گويد كه روزي نشسته بوديم و سخن مي‌گفتيم و سعيد بن سائب با ما بود و گريه مي‌كرد. گفتم: يا سعيد چرا گريه مي‌كني و حال آنكه حديث اهل خير را شنيده‌اي؟ گفت: اي سفيان! آن حديث خير، دخلي به من ندارد؛ زيرا كه من از آن اهل نيستم.

101 ب 66 و

طيفند

قلعه‌اي است در بلاد هند. در بالاي كوهي رفيع، واقع است و چندان وسعت دارد كه زراعت در آنجا نمايند و احتياج به خارج ندارند. سلطان محمود سبكتكين در سنه چهارصد و چهارده هجري آن قلعه را محاصره نمود. صاحب قلعه، با وجود آنكه پانصد فيل جنگي داشت، امان خواست و متعهد خراج گرديد. سلطان قبول نموده، تحفه‌هاي بسيار براي سلطان فرستاد. از غرايب تحف، آنكه مرغي فرستاده بود به اندازه قمري و خاصيت آن مرغ آن بود كه اگر طعامي مسموم در مجلس حاضر مي‌كردند، اشك از چشم آن مرغ، جاري شدي و پس از جريان، آن اشكها، سنگ شدي و آن سنگها را اگر به زحمت ماليدندي، نافع آمدي. و اين مرغ، سواي آن قلعه، در جايي ديگر از ولايت هند پيدا نشود.
101 ب 67 و

ولايتي است مشهور، در كنار درياي هند، نزديك به يمن. به اسم عدن بن سنان بن ابراهيم خليل اللّه- عليه السلام- ساخته شده است و آب و چراگاه ندارد، در ميان كوهي كه در كنار دريا است، وسعت و فضايي پيدا شده و شهر عدن در آن وسعت و فضا، واقع شده است و چهار طرف آن فضا را كوه گرفته و يك راه بيش ندارد.
دري بزرگ از آهن در آنجا تعبيه كرده‌اند.
و شهر عدن، بندرگاه كشتيهاي هندوستان است و از چين و عراق و فارس، تجار به آنجا روند و تجارت نمايند. اصطخري گويد كه در درياي عدن، مرواريد به هم
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 151
رسد.
و كوهي از غايت سرخي در ميان درياي عدن است كه آن را «كوه آتش» نامند و گويند كه در آنجا، آتش ظاهر خواهد شد كه از علامات قيامت است.
و اهل عدن، خود را از اولاد هارون- عليه السّلام- دانند. [و مربون ايشانند.] و بئر معطله كه در قرآن مجيد، نام او مذكور است، در عدن مي‌باشد. و حكايت آن چنان است كه بعد از وفات صالح- عليه السلام- قوم او به فلسطين رفتند و بعضي به ولايت عدن افتادند. و چون در عدن، آب نايا‌ب است و سالهايي كه باران نيامدي، سبب بي‌آبي گشتي، كار بر آن قوم تنگ شدي؛ حق تعالي چاهي پر آب به آن قوم عطا فرمود. ايشان از ظاهر شدن آن چاه، متعجب شدند. و در ميان ايشان، پادشاهي عادل بود، آب آن چاه را به نوبه تقسيم قبايل نمود. پس از مدتي، پادشاه را وفات رسيد و اهل عدن، صورت پادشاه را از سنگ ساخته، به آن سنگ احترام نمودند. شيطاني داخل آن سنگ شده، به مردم چنان مي‌گفت كه من روح پادشاهم و از خوردن و خوابيدن و ساير ضروريات مستغني شدم و واسطه قرب شما به حق تعالي مي‌باشم. مردم هم امر و نهي او را شنيده، به عبادت آن صورت، اشتغال مي‌نمودند. حق تعالي، پيغمبري بر آن قوم مبعوث نمود و پيغمبر، مردم را از اطاعت آن صورت، منع مي‌نمود. مردم او را تكذيب مي‌كردند؛ تا آنكه پيغمبر خبر داد كه اگر دست از اطاعت آن صورت برنداريد، آب چاه شما، خشك شود و عذاب نازل گردد. آن قوم، پيغمبر را كشتند و چون بر سر چاه رفتند، چاه را خشكيده ديدند. به نزد صورت سنگي رفتند و ماجرا را به او گفتند. شيطان كه در ميان آن صورت بود به سبب نزول ملائكه عذاب، فرار نموده بود و ديگر متكلم نشد. صيحه عذاب

به قوم رسيده، هلاك شدند؛ چنانكه حق تعالي مي‌فرمايد: فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها وَ هِيَ ظالِمَةٌ فَهِيَ خاوِيَةٌ عَلي عُرُوشِها وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ .
(و قصر مشيد در حضرموت است و ذكر آن گذشت.) و گويند: سليمان- عليه السلام- شيطاني را در اين چاه، محبوس نموده.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 152
102 ب 67 و

فاس

شهري است بزرگ، از ولايت بربر در صحراي مغرب كه در ميان دو عقبه بزرگ است، [با ساختمانهايي در نهايت بلندي]. و از اين دو گردنه، چشمه‌هاي بسيار جاري است و همه اينها به يك گودالي مي‌ريزد و از آن گودال، نهري عظيم جاري مي‌شود. و در داخل شهر از اين آبها، ششصد آسياب ساخته شده است و قلعه‌اي كه ارگ نامند در بلندترين مكان اين شهر، واقع است. و از ميان اين شهر، نهري گذرد كه او را «مفروش» مي‌نامند.
ابو [عبيد] بكري گويد كه فاس دو شهر است و دو قلعه دارد: در يكي اهل قروبيين نشسته‌اند و در ديگري اهل اندلس. و در هر خانه، آب جاري و آسياب گردان مي‌باشد و باغ در ميان خانه‌ها دارند. و از همه شهرهاي مغرب، اين شهر پرمنفعت‌تر و پرميوه‌تر است. و اكثر اهل مغرب، يهودي مي‌باشند. و سيبي شيرين دارد كه او را «طرابلسي» گويند و از طرف اندلسيين، اين سيب بسيار خوش بعمل آيد؛ ولي از شهر قروبيين به آن خوبي، عمل نيايد. و نان سفيد در شهر اندلس بهتر از نان قروبيين باشد. و مردان اندلس، شجاعتر از مردان قروبيين و زنانشان، زيباتر مي‌باشند. و مردان قروبيين، ستوده‌تر از مردان اندلسند. ابراهيم اصيلي در مذمت آن شهر گويد:
دخلت فاسا و بي‌شوق الي فاس‌و الجبن يأخذ بالعينين و الراس
فلست ادخل فاسا ما حييت و لواعطيت فاسا و ما فيها من الناس
103 ب 68 و

فیصور

بلادي است در ولايت هند و كافور فيصوري از آنجا آرند. و گويند در سالي كه رعد و برق و زلزله بسيار باشد، كافور زياد حاصل شود و اگر كمتر رعد و برق پيدا شود، كافور كمتر باشد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 153
103 ب 68 و

قبا

قريه‌اي است كه به دو ميل مسافت از مدينه طيبه رسول (ص) دور است. و مسجد تقوي در آنجا ساخته شده است و ذكر آن مسجد، در قرآن مجيد شده.
چون پيغمبر- صلي اللّه عليه و آله و سلم- از مكه مهاجرت فرمود، در قبا نزول فرمودند و اين مسجد را بنا نهادند و اول سنگ را در بنيان مسجد، به دست مبارك خود گذاشتند. و آن مسجد، تا حال، معمور و آبادان است.
مسجد ضرار نيز در قبا مي‌باشد و مردم او را خراب كردند.
و چاه غرس در قبا است و رسول- صلي اللّه عليه و آله- آب دهن مبارك به آن چاه انداخته و از آن آب چاه، رسول را خوش آمدي.
104 ب 68 و

قزدار

ناحيه‌اي است در ولايت هند.
ابو الحسن متكلم گويد كه به ناحيه قزدار رسيدم و به دهي از دهات آنجا وارد شدم. شيخ خياطي را در مسجدي ديدم. لباس خود را به او سپرده، رفتم و فردا بازگشتم؛ در مسجد را گشاده ديدم و بقچه و لباس خود را ديدم كه در محراب، آويزان نموده و رفته است. بقچه را گشودم، تمام لباسها در آنجا بود. در اين وقت، خياط داخل شد. پرسيدم كه چرا لباس مرا گذاشتي و رفتي؟ گفت: چيزي از لباسهاي تو، كم شده و گم شده؟ گفتم: نه. گفت: پس چرا با من عتاب نمودي؟ پس خواستم با او نزاع كنم، او خندان شده، گفت كه شما در ولايت ظلم و خيانت بزرگ شده‌ايد و عادت به بد خويي نموده‌ايد و در اين ولايت، ظلم و خيانتي نيست، اگر لباسهاي تو، در محراب سالهاي دراز مي‌ماند تا پوسيده مي‌شد، كسي دست به آنها نمي‌زد، و اگر در ولايت ما، خيانتي ظاهر شود، يقين كنيم كه از غير ظاهر شده، او را به هر نحو شده گرفته به قتل رسانيم.
و اهل اين ولايت، شب در خانه‌هاي خود را نبندند و اكثر خانه‌ها در ندارند بلكه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 154
چيزي گذارند كه جانور داخل نشود.
104 ب 69 و

قشمير

ناحيه‌اي است به ارض هند و به ولايت ترك، متصل است. چون، اهل آن ولايت از تركستاني و هندوستاني بعمل مي‌آيند بسيار نمكين و مليح مي‌باشند و مثل بديشان، در خوش سيمايي زنند.
و ناحيه قشمير، شصت هزار پارچه ده و قصبه دارد. و راهي به ولايت قشمير نمي‌باشد؛ مگر از يك طرف. و دور ولايت قشمير را كوههاي بلند، احاطه نموده و كوهها چنان صعب المسلك‌اند كه حيوانات وحشي به قلل آنها نتوانند رفت؛ چه برسد به انسان. و در ولايت قشمير، رودها و درختان و باغات و نهرهاي بسيار است.
مسعر بن مهلهل گويد كه در اول هر ماه [و به هنگام فرود شرقي نيرين] اهل آن ولايت عيد كنند. و خانه رصد از آهن ساخته‌اند. و اهل اين ولايت، تعظيم كوكب ثريا را نمايند و ذبح حيوانات نكنند و تخم مرغ نخورند.
105 ب 69 و

قمار

شهري است در زمين هند. ابن فقيه گويد كه مذهب اهل اين ولايت، بر خلاف مذهب اهل هند است. زنا را حرام دانند و شراب را حرام شمارند و پادشاه ايشان، به شارب خمر، عذاب و سياست نمايد و آهن گرم را آنقدر بر بدن شرابخوار گذارد تا سرد شود. و عود قماري، منسوب به آن ولايت است و بهترين انواع عود است.
105 ب 69 و

کلبا

شهري است در زمين هندوستان. در تحفة الغرائب مسطور است که در آنجا، آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار ؛ ص154
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 155
مناري است از مس و در سر آن مناره، صورت مرغابيي است از مس و در پيش روي مناره، چشمه‌اي است. پس، چون روز عاشورا شود، در هر سال مرغابي پرهاي خود را باز کند و منقار خود را داخل آن چشمه نمايد و آب آن چشمه را فرو برد و از آن عمود [مناره] آب بسيار، بيرون آيد که کفايت اهل آن شهر را تا يك سال نمايد و به مزارع ايشان نيز آب رسد.
105 ب 69 و

كله

شهري است بزرگ و قلعه‌اي متين دارد [در ولايت هند، و داراي باغهاي زياد مي‌باشد. محل اجتماع حكما و] براهمه هند است.
مسعر بن مهلهل گويد كه در اوايل بلاد هند، متصل به ولايت چين، اين شهر واقع شده و بزرگ آنجا، خدمت پادشاه چين را مبارك شمارد و خيانت به او را شوم داند. و از آنجا تا چين، سيصد فرسنگ راه است و كشتيها به آن شهر روند و اگر از آن شهر بخواهند تجاوز نمايند، غرق شوند. شمشير خوب در آن ولايت سازند كه مشهور است و در ساير دنيا، شمشير به خوبي آنجا نسازند.
106 ب 70 و

دو موضع است در يمامه. درخت خرما بسيار دارد و در آن ولايت، گوسفند بسيار مي‌باشد و گرگ درنده بسيار در آنجا به هم رسد.
صاحب آثار البلاد به جهت چند بيت شعر عربي، حكايتي بيمزه نوشته است؛ از روايت مسعر بن مهلهل كه شخصي [از بني عقيل را كه كنيه او ابو مسلم بود] اهل اين دو قريه وعده نمودند كه گرگ معيني را كه آزار بسيار مي‌رساند، بگيرد و از هر گله، گوسفندي به او دهند. آن شخص، گرگ را گرفت و اهل آن دو قريه، به وعده وفا نكردند. آن شخص گرگ را برده و ريسماني به گردن گرگ بسته، اين ابيات را انشا نمود:
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 156 علقت في الذئب حبلا ثم قلت لهالحق باهلك و اسلم ايها الذئب
ان كنت من اهل قران فعد لهمو اهل كنزة فاذهب غير مطلوب
المخلفين لما قالوا و ما وعدواو كل ما يلفظ الانسان مكتوب
سألته في خلاء كيف عيشتهفقال ماض علي الاعداء مرهوب
لي الفصيل من البعران آكلهو ان اصادفه طفلا فهو مصقوب
و النخل افسده ما دام ذا رطبو ان شتوت ففي شاء الاعاريب
يا ابا مسلم احسن في اسيركمفانني في يديك اليوم مجنوب
106 ب 70 و

کولم

شهري بزرگ است در زمين هند. مسعر بن مهلهل گويد كه اهل آن ولايت، متدين به ديني نيستند. و اهل آن ولايت، چون پادشاهشان بميرد، از اهل چين، شخصي را به پادشاهي بردارند. و اطباي اهل هند، در اين شهر جمعند. عمارات به طرزي عجيب است و ستونهاي خانه‌هاي ايشان از استخوان پشت ماهي باشد. و حيوان و ماهي نخورند و ميته را اكل نمايند. و ظروف خوب سازند و در اين بلاد، ظروف آنجا را فرقي با ظروف چين ندهند؛ و ليكن ظروف چيني، خوشرنگ‌تر و خوش خاك‌تر از ظروف كولم باشد.
و در كولم، درخت ساج بعمل آيد و بسيار طولاني گردد و به يكصد ذراع رسد.
و بقم و خيزران در آن ولايت باشد و نيزه بسيار خوب در آنجا بعمل آيد و راوند و ساذج هندي، در اين ولايت باشد و عود و كافور و لبان، تجار به آن ولايت برند. و عود، از جزايري كه در آن طرف خط استوا است بعمل آيد و كسي به آن جزاير، نرفته است. و چون عود را آب به اين ولايت آرد، از آب گيرند. كولم، معدن كبريت زرد و معدن مس باشد و از دود كبريت، توتياي بسيار خوب بعمل آيد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 157
107 ب 70 و

و آن شهر رسول- صلي اللّه عليه و آله و سلّم- است و در شوره‌زار و سنگستان واقع است و بقدر نصف مكه آباداني دارد. از خصايص اين شهر، آن است كه هر كه داخل آنجا شود، بوي خوش شنود. و اهل آن بلد، خوش آواز باشند. گفته شد به يكي از اهل مدينه كه چه علت دارد كه همه شما، خوش آواز مي‌باشيد؟ گفت: مثل ما، مثل ني است؛ چون چوب ميان خالي شود، صداي خوش كند و ما نيز كم خوراك و شكم خالي مي‌باشيم.
و خرمايي موسوم به «صيحاني» در مدينه طيبه به هم رسد كه در هيچ جاي عربستان، چنان خرمايي نباشد. و حب البان نيز در مدينه بعمل آيد.
ابن عباس گويد كه حضرت رسول (ص) دعا فرمود در وقت هجرت كه خداوندا مرا از دوست‌ترين زمينها كه در نزد من بود، بيرون بردي؛ پس مرا به دوست‌ترين زمينهايي كه در نزد تست، نازل فرما، و به مدينه تشريف فرما شدند. و حضرت رسول- صلي اللّه عليه و آله و سلم- روزي بلال بن حمامه را ديد كه از مكه، هجرت نموده و نزديك مدينه رسيده، اين شعر را مي‌خواند:
الا ليت شعري هل ابيتن ليلة‌بفخ و حولي اذخر و جليل
و هل اردن يوما مياه مجنةو هل يبدون لي شامة و طفيل
پس، حضرت فرمود: ناله مي‌كني اي ابن سوداء؟ پس، دعا فرمود كه خداوندا، محبوب فرما مدينه را بر ما، چنانكه محبوب فرموده بودي مكه را، بلكه بالاتر؛ و بركت بده به ما در صاع مدينه و مد مدينه و تب مدينه را بينداز به خيبر و جحفه .
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 158
ابو هريره نقل نمايد كه رسول (ص) فرمود كه حضرت ابراهيم (ع) بنده خدا و خليل خدا بود و من، بنده خدا و رسول خدا مي‌باشم. ابراهيم، مكه را حرم خود كرد و من، مدينه را حرم خود گردانيدم [ميان دو سنگزار گياه عضاه و شكار در آنجا حرام است] و شمشير برداشته نشود در مدينه براي جنگ و درخت از او بريده نشود، مگر براي تعليف شتر.
و از ابو هريره مرويست [كه پيغمبر (ص) فرمود] كه هر كه صبر كند بر گرماي مدينه و شدت آن، به روز قيامت، من براي او، شفيع يا گواه خواهم بود .
و شهر مدينه، سور و قلعه دارد. مسجد رسول (ص) در وسط شهر مدينه است و قبر مبارك آن حضرت، در طرف شرقي مسجد و در جنب آن، قبر ابو بكر و در جنب قبر ابو بكر، قبر عمر است.
وليد بن عبد الملك به پادشاه روم نامه نوشت و از او استاداني براي

ساختن مسجد رسول (ص) طلب نمود. پس، وي چهل نفر استاد ماهر رومي براي وليد فرستاد و چهل نفر ديگر از استادان قبط مصر نيز همراه نمود و چهل هزار دينار طلا نيز همراه ايشان كرد و چندبار نگينهاي ملون همراه كرد. پس، استادان آمدند و آهك خمير كرده، يك سال گذاشتند و بنيان و ستون آنجا را از سنگ ساختند، و شكاف سنگها را سرب و روي ريختند و سقف مسجد را منقش و مزين به طلا نموده و طرف قبلي مسجد را از اندرون، از سنگ رخام ساختند، و بقدر قامت انسان، از سنگ رخام، بالا بردند و در وسط محراب، آينه‌اي مربع گذاشتند. گويند اين آينه از عايشه بوده است. و منبر مبارك حضرت رسول (ص) را كه چوب آن به مرور ايام، فاسد شده بود، منبري ديگر ساختند و از چوب آن منبر قديم، داخل منبر جديد كردند. و از حضرت رسول- صلي اللّه عليه و آله و سلم- مروي است كه ما بين منبر و قبر [من] روضه‌اي است از روضات بهشت.
و چاهي كه موسوم به «چاه بضاعه» است در مدينه طيبه است. از حضرت رسول (ص) مروي است كه فرمود كه اگر مريضي را از آب آن چاه، تغسيل نمايند،

شفا يابد. و حضرت وضو از آب آن چاه گرفته‌اند و آب دهان مبارك را به آن چاه انداخته‌اند. اسماء بنت ابو بكر گويد كه سه بار در سه روز غسل در آب بئر بضاعه، مريض را شفا دهد.
و چاه ذروان نيز در مدينه طيبه است و او را «بئر كملي» نامند.
ابن عباس روايت كند كه حضرت رسول (ص) را سحر نمودند و مرض شديد بر وجود مباركش عارض شد. در ميانه خواب و بيداري دو ملك مشاهده فرمود؛ يكي در بالاي سر حضرت ايستاده و ديگري در پايين پاي آن حضرت و با هم سخن مي‌گويند و سبب مرض را از همديگر سؤال مي‌نمايند. يكي به ديگري گفت: كه سبب مرض آن است كه لبيد بن اعصم يهودي او را در پيراهني سحر نموده و پيراهن را در زير سنگي كه در ميان چاه كملي است، گذاشته‌اند. پس، حضرت، سخنان ايشان را شنيده، حضرت امير المؤمنين علي- عليه السلام- را با عمار [و جمعي از صحابه] بر سر آن چاه فرستاد. آنان، آب چاه را كشيدند و از زير سنگ، پيراهني را در آوردند و در ميان پيراهن، زه كماني ديدند كه يازده گره به او زده شده بود. پس، پيراهن را با آن زه سوزانيدند و حضرت، شفا يافت. پس، حق تعالي معوذتين را كه يازده آيه است بر آن حضرت فرستاد.
و چاه عروه نيز در مدينه طيبه است و منسوب است به عروة بن زبير. گويند كه آب آن چاه را از غايت خوشگواري به هديه فرستند و سري بن عبد الرحمن انصاري در صفت آب آن چاه گويد:
كفنوني ان مت في درع اروي‌و اجعلوا لي من بئر عروة مائي

سخنة في الشتاء باردة الصي ..ف سراج في الليلة الظلماء
و اهل آن ولايت را انصار نامند و خداي تعالي ايشان را در قرآن مجيد، مدح فرموده، بعضي از ايشان نام برده مي‌شوند:
عاصم بن افلح: در خدمت حضرت رسول (ص) در غزوه‌اي شهادت يافت. كفار خواستند گوش و بيني و دست او را ببرند. حق تعالي زنبور بسيار فرستاده، جسد او را محافظت فرمودند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 160
ديگري، حبيب بن ثابت است كه او را «بليغ الارض» خوانند. در جنگ در خدمت رسول- صلي اللّه عليه و آله- كشته شد. حضرت چند نفر را فرستاد كه او را دفن نمايند و بدن او را كفار، برهنه نموده بودند. پس از آنكه جسد او به دست فرستادگان حضرت افتاد، جسد او از نظر مسلمانان غايب شد و زمين او را فرو برد.
ديگري، حنظلة بن راهب است كه او را «غسيل الملائكه» گويند و در غزوه احد، شهيد شد. پس، حق تعالي ملائكه را فرستاد، او را از ميان شهدا بيرون آورده، غسل دادند.
ديگري خزيمة بن ثابت است كه او را «ذو الشهادتين» نامند. وجه تسميه آنكه حضرت رسول (ص) اسبي از شخصي ابتياع فرمودند. صاحب اسب، منكر بيع رسول شد. خزيمه، شهادت به بيع داد. حضرت رسول- صلي اللّه عليه و آله- به او فرمودند كه تو، با عدم حضور، چگونه اداي شهادت نمودي؟ معروض داشت كه ما بندگان، اخبارات سماوي را از حضرت شما، تصديق مي‌نماييم؛ چگونه تصديق ادعاي بيع اسبي را ننماييم؟ پس حق تعالي به رسول (ص) امر فرمود كه شهادت خزيمه را به جاي دو شاهد در هر دعوا، قبول فرمايند.
و از انصار است سعد بن معاذ كه در وقت موت او، حضرت رسول (ص) فرمود:
اهتز العرش لموت سعد بن معاذ. يعني: عرش به سبب موت سعد بن معاذ، به لرزه درآمد.
110 ب 73 و

مشقر

قلعه‌اي است ميانه ولايات نجران و بحرين بر بالاي تلي. مي‌گويند كه اين قلعه از بناهاي طايفه طسم است و او را عرب «فج بني تميم» گويند. و حكايت او، چنان است كه وهرز نام حاكم كسري، تحف بسيار از ولايت يمن، براي كسري فرستاد و چون اين اموال به ميان طايفه بني تميم رسيد، آن طايفه، آن اموال را غارت كردند.
پس، كسري به اين سبب اراده كرد كه لشكر بر سر آن طايفه فرستد. معروض داشتند
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 161
كه ولايت ايشان، بي‌آب و فرستادن لشكر، بي‌ثمر است. پس، چنان مصلحت ديدند كه به حاكم بحرين حكم نمايند كه آن طايفه را به فريب بدست آرند و چون بني تميم براي آوردن آذوقه به زمين هجر، تردد داشتند و قلعه مشقر در آن مكان است، پس، حاكم بحرين حكم نمود كه به غير از طايفه بني تميم به ديگري آذوقه ندهند. پس، جمعي كثير از آن طايفه به ولايت هجر، گرد آمدند و حاكم بحرين، حكم نمود كه دسته دسته آن طايفه به قلعه مشقر داخل شده و بارگيري نموده، از دروازه ديگر بيرون روند. پس، طايفه بني تميم، فوج فوج به آن قلعه داخل مي‌شدند و حاكم بحرين، ايشان را در آن قلعه به قتل مي‌رسانيد؛ تا جميع آن طايفه به قتل رسيدند، و زن و فرزند ايشان را اسير نموده، در ميان كشتيها گذاشته به ولايت فارس نزد حاكم فرستادند.
111 ب 73 و

مغمس

موضعي است ميان مكه و طائف و قبر ابي رغال در آنجاست. حضرت رسول (ص) بر آن قبر گذشت و سنگي بر آن قبر انداخت. اين عمل حضرت، سنت شده، هر كه بدانجا گذرد، سنگ بدان قبر اندازد. گويند ابي رغال [كه اسم او، زيد بن محلف بوده] پادشاهي ظالم بود. روزي زني را مي‌بيند كه با بزي، طفل يتيمي را شير مي‌دهد در قحط سالي. آن ظالم، بز را به غصب مي‌گيرد و طفل مي‌ميرد. پس، حق تعالي، سنگي بر سر آن ظالم از آسمان انداخت و او را هلاك نمود.
و گفته‌اند كه ابي رغال، شخصي بود كه او را ابو مسعود ثقفي براي بلديت و راهبري به ابرهة بن صباح داد و او، لشكر ابرهه را بر سر مكه برد و چون به مغمس رسيد، ابو رغال وفات نمود و عرب بدان سبب به قبر او، سنگ اندازد. جرير بن الخطفي گويد:
اذا مات الفرزدق فارجموه‌كما ترمون قبر ابي رغال
111 ب 73 و

مراکش

پايتخت پادشاهان بني عبد المؤمن است در ولايت مغرب و آن در بر اعظم واقع
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 162
است، در ولايت بربر و از آن شهر تا دريا، ده منزل راه است. و باغ و بستان بسيار دارد. [رگه‌هاي آب دريا، اطراف شهر را پاره پاره مي‌كنند.] و با وجود كثرت ميوه و درخت، آذوقه اين شهر، از خارج آيد. و باغي عبد المؤمن بن علي- كه پدر ملوك بني عبد المؤمن است- در اين شهر ساخته كه نه فرسنگ درازي آن باغ است و آب اين باغ، از چاه باشد. سليمان ملتاني گويد كه دور شهر مراكش، چهل ميل راه است كه سيزده فرسنگ و يك ميل باشد.
و شيخ سني بن عبد اللّه از اين ولايت است. و او، شيخي مستجاب الدعوه بوده.
گويند سالي، باران منقطع شد و يعقوب بن يوسف در آن زمان، پادشاه آن شهر بود، از شيخ درخواست كه دعا براي نزول باران كند. شيخ گفت: پنجاه هزار دينار بفرست تا دعا كنم! يعقوب فرستاد. شيخ به فقرا قسمت نمود و پس از آن، دعا كرد. چندان باران آمد كه اهل آن ولايت، به تنگ آمدند. يعقوب درخواست كرد كه شيخ دعا نمايد تا باران منقطع شود. شيخ، پنجاه هزار دينار ديگر خواست. يعقوب اجابت دعوت شيخ نمود. شيخ، مال را گرفته به فقرا قسمت فرمود و دعا فرمود، باران منقطع شد.
112 ب 74 و

او را «بلد امين» نيز گويند و حق تعالي به مكه قسم خورده و او را مشرف به اين شرف فرموده كه حضرت ابراهيم خليل، در حق او دعا فرمود؛ چنانكه در قرآن مذكور است . و قبله اهل اسلام است. و منشأ رسول- صلي اللّه عليه و آله- است.
از رسول (ص) روايت است كه هر كه صبر كند بر گرماي مكه، ساعتي، يك سال جهنم از او دور شود و صد سال راه بهشت به او، نزديك شود. و نبود مكه حلال بر احدي، قبل از من و نخواهد شد حلال بر احدي بعد از من و حلال نشد بر من، مگر يك ساعت از روز، پس از آن، باز حرام است. و كنده نشود درخت مكه و [اگر حيواني در آنجا گم شد حق پيدا كردن آن را ندارند؛ مگر كسي كه بومي آنجا باشد].
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 163
از ابن عباس مروي است كه گفته: زميني را در عالم نمي‌بينم كه يك حسنه از آنجا، مقابل صد حسنه باشد؛ مگر زمين مكه و نوشته شود، حسنه صدقه يك درهم در مكه، مقابل هزار درهم، و يك ركعت نماز، مقابل صد ركعت نماز است در مكه و نظر كردن در بنيان مكه، حسنه است.
و مكه، شهري است كه در واديي واقع است كه اطراف آن را كوه گرفته است و بناهاي آن شهر، از سنگهاي سياه املس و سفيد است، و در تابستان، هوايش بسيار گرم است و شبها، در تابستان هوايش بهتر شود. و آب مكه، از باران است و نهري جاري و چاهي كه آب در آنجا خورند در آنجا نيست. و درخت در آن شهر نباشد.
و چون، از حرم مكه تجاوز شود، چشمه‌سارها و چاههاي آب و مزارع و نخلستانها بسيار باشد و آذوقه آن شهر را از جاي ديگر آورند به سبب دعاي حضرت خليل- عليه السّلام- چنانكه در قرآن ذكر آن شده .
و اما حرم مكه، حدود معين دارد كه منارها از عهد قديم در آن حدود ساخته‌اند و بناي آن را حضرت ابراهيم خليل- عليه السلام- فرموده و حد آن، ده ميل راه است. و هميشه، حدود حرم را قريش مي‌دانستند؛ چه در زمان جاهليت و چه در زمان اسلام. و آنچه در بين منارها نيست- كه حدود حرم است- صيدش حرام و گياهش كنده نشود و درختش بريده نشود و طيورش را نپرانند و كافر را نگذارند كه داخل آنجا شود. و از غرايب حرم، آن است كه گرگ، آهو را از خارج حرم تا حرم دواند و چون آهو داخل شود، گرگ باز گردد.
و اما احوال مسجد الحرام: اول كسي كه در اسلام، تعمير او را نمود و بنا نهاد، عمر بن خطاب بود. سبب آنكه چون مردم مكه، خانه‌هاي خود را

متصل به بيت اللّه كرده بودند، عمر گفت كه چون حاج بسيار به بيت اللّه آيند، لابد منه است كه فضايي در دور خانه باشد؛ پس، خانه‌هاي مردم را خريد و فضايي در دور خانه ساخت و ديواري به قدر قامت انسان در دور آن فضا بلند كرده، نام آن فضا را «مسجد الحرام»
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 164
نهاد. پس از عمر، عثمان، مسجد را بزرگتر نمود و پس عثمان، عبد اللّه زبير، مسجد الحرام را تعمير نموده، محكم ساخت و ستونها از سنگ رخام در مسجد ترتيب نمود و در ازدياد آبادي آنجا كوشيد. پس از آن، عبد الملك مروان، ديوارهاي مسجد الحرام را بلند نمود و از مصر، ستونهاي سنگي به كشتيها بار كرده به جده آورد و از ولايت جده، با گردونه‌ها به مكه رسانيد و امر نمود حجاج را كه بيت اللّه را جامه پوشانند. پس از آن، وليد بن عبد الملك بعد از فتح اندلس در زينت خانه كعبه سعيها نمود و در ولايت طليطله، مائده حضرت سليمان (ع) به دستش افتاد و آن مائده، از طلاي خالص بود و حلقه‌ها از طلا و زبرجد داشت و به آن مائده، حلي كعبه و ميزاب را ساخت.
و چون خلافت به ابو جعفر منصور و پسرش مهدي رسيد، در استحكام مسجد الحرام و حسن آن كوشيدند و الآن طول مسجد الحرام، سيصد و هفتاد ذراع و عرضش، سيصد و پانزده ذراع است و چهار صد و سي عدد ستون در مسجد الحرام مي‌باشد.
و اما كيفيت كعبه- زادها اللّه شرفا- پس، آن بيت اللّه الحرام است و اول حرمي است در زمين كه حق تعالي خلق فرمود. كره زمين از زير كعبه، كشيده شده و خلق گرديده. پس، كعبه ناف زمين است و وسط دنيا، و ام القري يعني مادر شهرها است.
وهب روايت كند چون آدم- عليه السلام- از بهشت به زمين افتاد، غمگين و گريان شد. حق تعالي، خيمه‌اي از خيام بهشت براي تسلي خاطر شريف حضرت آدم فرستاد و در جايي كه حالا، خانه كعبه است آن خيمه زده شد. و آن خيمه از ياقوت سرخ بود، و گفته‌اند كه مرواريدي ميان خالي بود. پس، چون آدم- عليه السلام- را وفات رسيد، آن خيمه نيز مرفوع شد. پس، اولاد آدم، خانه‌اي از سنگ در جاي آن خيمه، بنا نهادند. پس، در طوفان نوح- عليه السلام- آن خانه منهدم شد و دو هزار سال آن خانه، خراب ماند. پس، حق تعالي به حضرت خليل امر فرمود تا آن
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 165
خانه را بنا فرمايد. پس، سكينه نازل به صورت ابري و سري در سكينه بود كه سخن مي‌گفت. و حضرت خليل با عنايت اسماعيل- عليهما السلام- در مكاني كه سكينه، سايه انداخته بود كعبه را بنا نهادند.
و اما صفت كعبه چنان است كه او در وسط مسجد الحرام است. خانه‌اي

است چهار گوشه مربع و درب كعبه به قدر قامت انساني از زمين بلندتر است و دو پارچه است و به صفايح طلا آن در را مزين كرده‌اند. و طول خانه كعبه، بيست و چهار ذراع و يك وجب و عرضش، بيست و سه ذراع و يك وجب و ذرع دور حجره، بيست و پنج ذراع است، و بلندي خانه كعبه، بيست و هفت ذراع است.
و حجر، در طرفي كه در مقابل شام است منصوب است و آب ميزاب بدان ريزد، و ديوارها و زمين حجر از سنگ رخام است، و ارتفاع حجر به قدر نصف قامت انسان است. و در كنار خانه، شادرواني است از گچ و بلندي شادروان، يك ذراع است و عرض او نيز يك ذراع است. و اين شادروان را براي آن ساخته‌اند كه خانه كعبه را از سيل، محافظت نمايد. و درب خانه كعبه در طرف شرقي واقع شده. بلندي در، شش ذراع و ده اصبع و عرضش، سه ذراع و هيجده اصبع است.
و حجر الاسود در بالاي دو سنگ است و از آن سنگها آنقدر تراشيده شده كه حجر، بالاي او گذاشته شده. و حجر، سنگي است بسيار سياه و در طرف شرقي خانه كعبه، منصوب است در پيش و گوشه درب خانه. و حجر، به قدر سر انساني است.
بعضي از اهل مكه، حديثي روايت كرده‌اند از مشايخ خود، در وقت عمارت نمودن ابن زبير، خانه كعبه را، كه حجر الاسود مشاهده شد. طولش سه ذراع است و سواي طرف بيروني او كه سياه لون است ما بقي حجر، در غايت سفيدي مي‌باشد. و ارتفاع حجر از زمين، سه ذرع است. و ما بين حجر و باب كعبه را «ملتزم» نامند؛ زيرا كه لازم شده است دعا در آنجا مستجاب مي‌شود. عرب زمان جاهليت با هم در آنجا قسم خوردندي و هر كه به دروغ قسم خوردي، زود هلاك شدي.
و داخل خانه در ديوار غربي، جزع است و شش ذراع است از زمين خانه. و آن جزع، سياه رنگ و مخطط به سفيدي است و دور جزع را به حلقه طلا گرفته‌اند و

عرض طوق طلا، سه اصبع است. ذكر نموده‌اند كه حضرت رسول- عليه السلام- در وقت نماز، جزع را مقابل ابروي راست خود مي‌انداختند.
و ميزاب را مزين ساخته‌اند. و خانه كعبه را به پرده‌هاي ديبا، مستور ساخته‌اند و سالي يك بار جامه خانه را تجديد نمايند. و چون، جامه خانه زياد شود، خدام از او بردارند. و خدام خانه از طايفه بني شيبه مي‌باشند.
و از رسول (ص) روايت است كه به خانه كعبه، وعده داده شده است كه هر سال ششصد هزار نفس به زيارت آنجا روند و اگر عدد، از اين مبلغ كم آيد، خداي

تعالي، ملائكه فرستد تا ششصد هزار كامل شود. و كعبه، روز قيامت، چون عروسي باشد مزين و هر كه در عالم، زيارت آن خانه را نموده باشد، به جامه خانه كعبه، دست زده، خانه مرتفع شود تا خانه و زائرين خانه، داخل بهشت گردند.
از امير المؤمنين علي (ع) مروي است كه چون، حق تعالي خواست آدم (ع) را بيافريند، ملائكه انكار نمودند. حق تعالي از ملائكه اعراض نمود. پس، ملائكه به عرض خدا طواف نمودند هفت بار چنانكه مردم به دور خانه كعبه، طواف نمايند تا طلب رضاي حق تعالي نمايند. و ملائكه مي‌گفتند: لبيك اللهم لبيك ! ربنا معذرة اليك ! نستغفرك و نتوب اليك ! پس، حق تعالي از ملائكه راضي شد و فرمود كه در زمين، خانه‌اي بنا كنيد كه بني آدم نيز چنانكه شما طواف به گرد عرش نموديد، آنها نيز طواف به گرد آن خانه نمايند، چنانكه از شما راضي شدم حين غضب، از ايشان نيز راضي شوم.
و اما خاصيت خانه و عجايب آن:
يكي آنكه: ابرهة بن صباح و اصحاب فيل را كه قصد خراب نمودن خانه را كردند، به طير ابابيل، حق تعالي هلاك فرمود.
ديگر از عجايب خانه آنكه اساف بن عمرو و نائله بنت سهيل، در اندرون خانه كعبه، زنا كردند. حق تعالي ايشان را مسخ فرمود و سنگ شدند. يكي را در بالاي كوه صفا گذاشتند و ديگري را در بالاي كوه مروه، تا مردم از ديدن ايشان، عبرت نمايند. و چون مردم بت پرست شدند، آن دو صورت را نيز با ساير بتان پرستيدند؛ تا زمان رسول- صلي اللّه عليه و آله و سلم- و حضرت رسول (ص) آن دو بت را با ساير بتان مكه شكستند.
ديگر آنكه كبوتر با وجود آنكه در حرم بسيار است، بر بالاي خانه كعبه ننشيند.
چون محاذي خانه كعبه رسند، كبوتران دو فرقه شده، از اطراف خانه گذرند و از بالاي خانه، پرواز ننمايند. و اگر كبوتري عليل و مريض شود در بالاي خانه نشيند و شفا يابد.
و چون باران بارد، اگر به يك طرف خانه كعبه رسد، ارزاني در آن ولايت، محاذي آن طرف باشد. و اگر باران به همه اطراف آن خانه رسد، علامت ارزاني در

همه طرف خانه كعبه باشد.
و از عادات اهل مكه، آن است كه اگر بنده‌اي از ايشان فرار نموده، بر بالاي خانه كعبه رود، آن بنده را آزاد نمايند.
و از يزيد بن معاويه، مروي است كه خانه كعبه بر بناي ابراهيم خليل (ع) بود تا آن زمان كه سن مبارك حضرت رسول (ص) به سي و پنج سالگي رسيد. پس از آن سال، سيلي عظيم آمد و خانه كعبه را خراب كرد. پس،

مردم از نو، به تعمير خانه مشغول شدند و در نزد قريش، مالي نبود كه تعمير بيت را نمايند. حق تعالي كشتي‌يي را به باد مخالف برده، كشتي به بندر جده رسيد و شكست. پس، قريش از مال و چوب آن كشتي به تعمير خانه اشتغال نمودند. و چون، خانه مرتفع شد و به موضع ركن رسيد، نزاع در ميان قبايل افتاد. طايفه‌اي خواستند كه ركن را به مقام خود گذارند و به اين شرف اختصاص يابند. پس، جنگ و جدال ميان طوايف قائم شد.
پس، همگي متفق شدند كه به حكم اول كسي كه با ايشان ملاقات نمايد، راضي شوند. پس، حضرت رسول- صلي اللّه عليه و آله و سلم- بر ايشان نازل شد. طلب حكم از آن حضرت نمودند. پس، حضرت جامه‌اي حاضر فرمود و سنگ را در ميانه آن جامه گذاشتند. آنگاه حضرت فرمود كه از هر قبيله، شخصي آمده، اطراف جامه را گرفتند و سنگ را برداشته به مكان خود رساندند. پس، حضرت رسول (ص) به دست مبارك، سنگ را از ميانه جامه برداشته در موضع خود نصب فرمود.
عايشه گويد كه از رسول (ص) پرسيدند كه حجر از خانه است؟ حضرت فرمود:
بلي. پرسيدند كه چرا آن را قوم، داخل خانه نكردند؟ حضرت فرمود كه به سبب عدم اتفاق و كم مالي. عايشه گويد: پرسيدم كه چرا درب خانه كعبه را مرتفع ساخته‌اند؟ حضرت فرمود: براي آن مرتفع نمودند كه هر كه را خواهند گذارند داخل خانه شود و هر كه را نخواهند، نگذارند. و اين عبارت را عايشه از زبان رسول (ص) نقل نمود: و لو لا ان قومك حديثو عهد بالجاهلية اخاف ان تنكر قلوبهم لنظرت اني ادخل الحجر في البيت. يعني اگر قوم تو نزديك به جاهليت نبودند، مي‌ترسم كه دلهاي ايشان منكر شود، هر آينه نذر مي‌فرمودم كه حجر را داخل كعبه

نمايند. پس، عبد اللّه زبير، ده نفر از صحابه حضرت را به نزد عايشه برده، اين حديث را از او شنيدند. و عبد اللّه، خانه كعبه را خراب نمود. چون حجاج فتح مكه نمود و ابن زبير را بكشت، خانه كعبه را خراب نموده به صورت اول ساخت و باقي احجار را جمع نمود و به قدري كه در طرف غربي ضرور بود به كار برد و باقي را در ميانه خانه چيد و خانه كعبه، الآن باقي به بناي حجاج است.
اما احوال حجر الاسود: در خبر است كه ياقوتي است از ياقوتهاي بهشت و او در روز قيامت مبعوث شود و چشم و زبان دارد و شهادت دهد براي شخصي كه به صدق و يقين استلام او را نموده.
روايت است كه عمر بن خطاب، حجر را بوسيد و گريه بلند آغاز نهاد. پس، حضرت امير المؤمنين علي- عليه السلام- را در نزد خود ديد و گفت: اي ابو الحسن! در اينجا اشكها ريخته شود و حال آنكه مي‌دانم من كه اين سنگي

است غير مضر و غير نافع و اگر نديده بودم كه رسول (ص) اين سنگ را بوسيد، هرگز اين سنگ را نمي‌بوسيدم. پس، امير المؤمنين علي- عليه السلام- فرمودند كه اي عمر! اين سنگ، ضرر رسانده و نفع بخشيده است. چون، حق تعالي اخذ ميثاق از ذريه فرمود، كتابي براي ايشان نوشت و اين سنگ، آن نوشته را فرو برد. و اين سنگ، شهادت دهد براي مؤمن به وفا و شهادت دهد براي كافر در انكار. و همين است قول مردم در هنگام استلام حجر: اللهم ايمانا بك و تصديقا بكتابك و وفاء بعهدك.
ابن عباس روايت كند كه از بهشت، چيزي در زمين نيست؛ مگر حجر و سنگ مقام. اگر دست كافر به آن دو سنگ نرسيده بود همه مرضا به استلام ايشان شفا مي‌يافتند. و اين دو سنگ در جاهليت و اسلام محترم بودند تا آنكه طايفه قرامطه به جبر، داخل مكه شدند و در سنه سيصد و هفده هجري، كعبه را غارت كردند و حاجيان را كشتند و جامه بيت اللّه را برداشتند و حجر الاسود را از جاي خود كندند و به ولايت احساء- كه از ولايت بحرين است- بردند و شريف ابو علي عمر بن يحيي علوي واسطه ميان قرامطه و مطيع للّه خليفه عباسي شد در سنه سيصد و سي و پنج هجري، پس، قرامطه مال بسيار از خليفه گرفته، حجر الاسود را استرداد نمودند. اهل

اسلام، حجر الاسود را به كوفه آوردند و در ستون هفتم جامع كوفه آويختند و از آنجا به مكه بردند. و سابقا مذكور شد كه حجر الاسود به آب، فرو نرود.
و اما احوال مقام: آنكه او، سنگي است كه حضرت خليل (ع) در بالاي او، ايستاد در هنگامي كه اهل عالم، زيارت خانه كعبه مي‌فرمودند. و مساحت آن سنگ، يك ذراع است و مربع سبعه بالاي مقام، چهارده اصبع است در چهارده اصبع، و سعه پايين سنگ به همين طريق است. و در دو طرف اين سنگ، دو حلقه طلا ساخته شده و ميان اين دو حلقه، بارز است و طلايي ندارد. و طول اين سنگ از همه اطراف مقدار نه اصبع است و عرضش، ده اصبع است و از اطراف، بيست و يك اصبع است. و دو قدم مبارك حضرت خليل (ع) مقدار هفت اصبع است و ليك فرو رفته. و فاصله دو قدم مبارك حضرت خليل در بالاي سنگ، دو اصبع است و چندان كه مردم دست به جاي قدم مبارك حضرت زده‌اند، وسط دو قدم مبارك، دقيق و باريك شده. و اين سنگ در حوضي است مربع كه سرب بر دور آن حوض ريخته‌اند و سنگ را در ميان آن گذاشته‌اند. و بالاي اين حوض، صندوقي است از چوب ساج و دو زنجير بالاي اين صندوق بسته‌اند و دو قفل بر آن دو زنجير زنند.
عبد اللّه بن شعيب بن شيبه گويد كه به حكم مهدي خليفه عباسي آمديم كه سنگ مقام را از مكان خود، مرتفع سازيم. چون خواستيم چنين نماييم و از

مكان خود، حركت دهيم سنگ، شكستي به هم رسانيده، سست شد. پس، ترسيديم كه سنگ، سوراخ و پاره شود؛ به خليفه حقيقت را نوشتيم. خليفه هزار دينار زر سرخ فرستاد.
پس، آن طلا را بر بالا و پايين سنگ ريختيم و حال، سنگ بر آن منوال است.
و كوه ابو قبيس در ولايت مكه است. و آن، كوهي است مشرف بر مكه. عوام گمان كنند كه هر كه در آن كوه، كله پخته خورد، ديگر دردسر به او عارض نشود و اكثر عوام چنين كنند.
و كوه صفا و مروه نيز در مكه‌اند و اين دو، كوهي است در هموارى مكه. حكايت زناي صفا و مروه گذشت. و در حديث آمده كه خروج دابة الارض كه از

علامات قيامت است، از كوه صفا خواهد بود. و عبد اللّه عباس، عصاي خود را بر صفا زدي و گفتي كه دابة الارض صداي عصاي مرا مي‌شنود. و آنكه بالاي كوه ايستد، محاذي شود با حجر الاسود و كوه مروه در محاذي صفا است.
كوه ثور نيز در مكه است و آن، كوهي است مبارك در نزديكي مكه. مردم به زيارت غاري روند كه حضرت رسول در آن غار، مخفي شده بود و آن غار در آن كوه واقع است.
و در ولايت مكه، جبل ثبير است و آن، كوهي است بزرگ در نزديك مني. مردم به زيارت او روند به سبب آنكه گوسفند فداي حضرت اسماعيل، از آسمان به آن كوه نازل شد و شاخ آن قوچ در درب خانه كعبه آويزان بود تا زماني كه خانه كعبه به سيل خراب شد قبل از بعثت رسول به پنج سال، و اكثر صحابه، آن شاخ را ديده بودند و از آن سيل و خرابي، تلف شد. در امثال عرب است: اشرق ثبير كيما نغير. و اين مثل را وقتي گويند كه طلوع صبح را طالب باشند.
كوه حرا نيز در مكه معظمه است و سه ميل از مكه دور است. مردم به زيارت آنجا روند و حضرت رسول (ص) قبل از نزول وحي در آن كوه خلوت فرمودي و به غاري كه در آنجا بودي تشريف فرما شدي و جبرئيل در آن غار به حضرت نازل شدي. گويند كه حضرت رسول (ص) با يكي از اصحاب به قله كوه حرا، تشريف فرما شدند و كوه حرا، به حركت آمد. پس، حضرت فرمود: ساكن شو يا حرا! پس، نيست بر بالاي تو، مگر نبي يا صديق يا شهيد. پس، كوه حرا آرام گرفت.
و كوهي كه موسوم به قدقد است در ولايت مكه است و بر قله آن كوه نتوان رفت. و معدن سنگ برام كه از آن، ديگ و ظروف سازند در آن كوه است.
چاه زمزم نيز در ولايت مكه است. و آن، چاهي است مشهور و مبارك در

نزديك كعبه. مجاهد گويد كه اگر آب زمزم را مريض به نيت شفا بخورد، شفا يابد و اگر تشنه خورد، سيراب گردد و اگر گرسنه خورد، سير شود. محمد بن احمد همداني گويد كه چهل ذراع، قعر چاه زمزم است و سه چشمه در ته چاه زمزم است و آب چاه زمزم در سنه دويست و بيست و سه هجري، كم شد، نه ذراع ديگر نيز كندند، پس، آبش زياد شد و حق تعالي باران فرستاد و سيلها متواتر فرمود. در سنه دويست
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 172
و بيست و پنج هجري آب چاه زمزم بسيار شد. و چاه زمزم از بالا تا جايي كه در كوه آن را كنده‌اند، يازده ذراع است و اين يازده ذراع را به دست، بالا آورده‌اند و بيست و نه ذراع ديگر در كوه و سنگ كنده شده. و مساحت دايره چاه زمزم، يازده ذراع است و قطر اين دايره، سه ذراع و دو ثلث ذراع است. و در آن چاه، دو ميل از ساج مربع ساخته‌اند و دوازده بكره يعني چوب دولاب در آن چاه هست. و منصور، خليفه عباسي دور چاه زمزم را به سنگ رخام فرش نموده و قبه‌اي بر بالاي چاه زمزم زده‌اند و اين چاه و قبه در وسط حرم واقع است در نزديكي باب طواف مقابل درب خانه كعبه.
در خبر است كه چون حضرت ابراهيم خليل- عليه السلام- اسماعيل و مادرش را در وادي مكه گذاشته، مراجعت فرمود، هاجر به خليل- عليه السّلام- معروض داشت: ما را به اميد كه گذاشتي؟ خليل- عليه السلام- فرمود: به اميد خدا. هاجر فرمود كه خدا، ما را كافي است. پس، در پيش پسر خود، اسماعيل بماند، آب ايشان تمام شد. پس، براي پسر خود، محزون شد و اسماعيل را در جاي خود گذاشته به كوه صفا بالا رفت به اميد آنكه آبي ببيند يا شخصي را يابد. پس، چيزي نديد، دعا نمود و از حق تعالي آب خواست. پس از صفا پايين آمده به مروه رفت و دعا نمود و آب خواست، در آنجا، صداي درندگان شنيد. پس از اسماعيل ترسيد و به نزد اسماعيل آمد و ديد آبي از زير گونه مبارك اسماعيل، جاري مي‌شود كه در بالاي خاك است. بعضي گفته‌اند كه از زير قدم مبارك حضرت اسماعيل، آب جاري مي‌شد. پس، چون هاجر، آب را ديد و جريانش را مشاهده نمود، خاك، پيش روي آب ريخته، مانع جريان آب شد. گويند اگر هاجر چنان نكردي، زمزم، چشمه‌اي جاري بودي. گويند كه به سبب مرور ايام و گذشتن زمان، چاه زمزم از ديده‌ها پنهان شدي.
از حضرت امير المؤمنين علي- عليه السلام- مروي است كه عبد المطلب را در هجر، خواب ربود و در خواب مأمور به حفر چاه زمزم شد و پرسيد در خواب كه زمزم چيست؟ گفتند كه آن چاهي است كه خشك نشود و خراب نگردد و حاجيان را آب دهد و آن در جايي است كه كلاغ ابلق بدانجا منقار زند. پس، عبد المطلب

بيدار شد و حرث- پسرش- با او بود. پس، ديدند كه كلاغي ابلق آمده، ميانه اساف و نائله- كه دو بت بودند- نشسته، منقار به زمين مي‌زند. پس، آنجا را كندند و آثار چاه قديم پيدا شد. عبد المطلب تكبير گفت. پس، قريش با عبد المطلب نزاع كردند و ادعاي شركت در آن چاه كردند. پس، محاكمه بردند به كاهنه بني اسد كه در اشراف شام بود. چون عزم شام نمودند در بعضي از منازل، آب آن جمع مسافر تمام شد و تشنگي بر ايشان غالب شد و متيقن به هلاكت شدند. از زير پاي مبارك عبد المطلب- عليه السلام- چشمه‌اي ظاهر شد. پس از آن آب خوردند و از هلاك، خلاص شدند. پس، قريش به عبد المطلب گفتند كه حكم ميانه ما و تو، ظاهر شد و ما را با تو، هرگز مخاصمتي نخواهد بود؛ پس، به مكه بازگشتند و عبد المطلب به حفر چاه زمزم اقدام نمود. دو آهو كه از طلا ساخته شده بود در آن چاه پيدا شد و شمشيرهاي هندي چند عدد بدست آمد كه قبيله جرهم اين اشياء را در آنجا دفن نموده بودند، در حيني كه از مكه بيرون رفته بودند. پس از آن، دو آهوي طلا را از درب خانه مكه معظمه، آويخته و اقامه سقايت حاج را به عبد المطلب تفويض فرمودند.
و مهاجران اسلام از اهل مكه‌اند. اهل تسنن را اعتقاد، آن است كه ده نفر از مهاجرين را حق تعالي اين بار تهنيت داده (؟). و سنيان گويند كه حضرت رسول فرموده كه ايشان در جنتند. و به جهت استحضار در عقيده ايشان، اسامي آنها نوشته مي‌شود: ابو بكر و عمر و عثمان و طلحه و زبير و سعيد و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبيده جراح. (و محرر اوراق رضا نشده كه اسم مبارك حضرت امير المؤمنين- عليه السلام- را كه جان شيعيان، فدايش باد در تعداد اين اشخاص شمارد.)

121 ب 81 و

ملتان

شهري است از هند و متصل است به ولايت چين و چينيان و هنديان تعظيم آن شهر را نمايند، چنانكه اهل اسلام، مكه را. و اهل آن بلد، مسلمانان و كفارند و حكومت در دست اهل اسلام است و مسجد مسلمانان و بتخانه كفار در مقابل يكديگر ساخته شده است. [همه اين مطالب را مسعر بن مهلهل گفته است].
اصطخري گويد كه پادشاه در آن شهر نشيند، روزهاي جمعه، بر فيل سوار شده، براي نماز جمعه به جامع رود. و در بتخانه ملتان، بتي است و هنديان زيارت او نمايند و مال بسيار و نذور بيشمار به آنجا آرند. اين بتخانه در وسط شهر ملتان واقع است در ميانه بازار خبازان و مسگران. و در وسط اين بتخانه، قبه‌اي است مرتفع و اين بت در ميان آن قبه است.
مسعر بن مهلهل گويد كه ارتفاع اين قبه، سيصد ذراع است و بتي كه در ميان اين قبه است قامتش بيست ذراع است و دور اين قبه، حجرات براي زايرين بتخانه و مجاورين و خدمتكاران آن بت ساخته‌اند. و در جميع ملتان، بت پرستي نيست؛ مگر در اين بتخانه.
و صورت اين بت، چنان است كه بر شكل انساني است نشسته ساخته شده و در بالاي تختي قرار دارد، دو چشمش از جواهر است و تاجي بر سر دارد و دو دستش را بالاي زانويش گذاشته. بعضي گويند كه اين بت، از چوب است و بعضي گويند از چوب نيست. و لباس سرخ پوشيده و انگشتان دستش، معقود است گويا كه حساب مي‌كند. و پادشاه آن ملك، اين بت را ضايع نمي‌نمايد؛ زيرا كه هنديان، مال بسيار براي آن بت مي‌آورند و پادشاه به قدر ضرورت از آن مال به خدمه بتخانه داده و زايد را ضبط مي‌نمايد. و اگر هنديان، لشكر به ملتان كشند [مسلمانان، بتها را بيرون آورده، چنين مي‌نمايند كه اگر هجوم متوقف نشود، اينها را خواهيم شكست و سوزانيد] به اين سبب، متعرض مسلمانان اين بلد، نشوند.
ابن فقيه گويد كه شخصي از اهل هند، كلاهي از پنبه ساخته و به قطران آلود و لباس ديگر به همين طريق نموده و كلاه و لباس را پوشيده، به مقابل اين بت آمده،
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 175
ايستاد و آتش بر كلاه و لباس خود زده، كلاه و خود را در مقابل بت بسوخت.
و منسوب است به ملتان، هارون بن عبد اللّه مولاي ازد. و او، مردي شجاع و شاعر بوده و در جنگي كه هنديان با مسلمانان نموده‌اند، فيلي را كه هنديان شمشير به خرطوم او بسته و به لشكر اسلام، سر داده بودند،

هارون در مقابل، مقابله نموده و فيل را غافل ساخته، خود را به زير خرطوم فيل انداخت و دو دست بر دندان فيل، بند نمود. فيلبانان از ديدن اين حال، ترسان شده، فيل را به شدت در جولان در آوردند. هارون، مردي قوي جثه و قوي دل بود. در اين حالت به قوت تمام، دو دندان فيل را كشيدن آغاز نمود. چون، بن دندان فيل، مجوف است به سبب سنگيني هارون و قوت او، هر دو دندان فيل، از بيخ كنده شد و فيل رويگردان شده، از ميان لشكر اسلام بيرون رفت و هارون با لشكر اسلام، بر هنديان، غلبه نمودند. و اين اشعار را هارون، در بيان احوال خود گفته:

مشيت اليه رادعا متمهلاو قد وصلوا خرطومه بحسام
فقلت لنفسي انه الفيل ضارباابيض من ماء الحديد هذام
فان تنكاي منه فعذرك واضحلدي كل منخوب الفؤاد عبام
و لما رأيت السيف في رأس هضبةكما لاح برق من خلال غمام
فعافسته حتي لزقت بصدرهفلما هوي لازمت اي لزام
و عذت بنابيه و ادبر هارباو ذلك من عادات كل محامي

123 ب 82 و

مليبار

مملكتي است وسيع در هندوستان و شهر و قراي بسيار دارد. درخت فلفل در آن ولايت است و درخت فلفل، درختي است بزرگ و بلند و هميشه در كنار آب باشد، و فلفل، چون خوشه انگور باشد در آن درخت و چون آفتاب در آيد، برگ آن درخت به قدرت خدا، خوشه‌هاي فلفل را از تابش آفتاب نگه دارد. و درخت فلفل جنگلي، خودرو است. چون باد وزد، خوشه‌هاي فلفل را بر آب ريزد و مردم از روي آب، جمع نمايند. و حمل مي‌كنند فلفل را از اقصاي مشرق به اقصاي مغرب.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 176
و اهل افرنج از متاع فلفل، بسيار منتفع شوند و از درياي شام به ولايت مغرب برند.
123 ب 82 و

مني

قصبه‌اي است كوچك، در يك فرسنگي مكه. طول آن بلد، دو ميل است و در ميان دره، واقع است. در مني، چاههاي آب و استخر آب، بسيار است و دكاكين بقدر قوه دارد. در ايام موسم حج، آبادان و پس از گذشتن موسم، غير از مستحفظ، كسي در آنجا نماند.
از عجايب مني، اين است كه از اول بناي خانه كعبه كه حاج به زيارت روند، چون به مني رسند، جمع اهل حاج، رمي جمره نمايند و اگر اين جمرات، از فضل خدا و كرامت آن بلد نبود، بايست تا اين زمان، كوههاي عظيم شده باشد و حال آنكه هيچ اثري از جمرات كه در اين مرور زمان و كثرت حاج، انداخته شده، اثري باقي نيست.
مسجد خيف و مسجد كبش در مني است و كم شهري است در ولايت اسلام كه از اهل آن شهر، به مني، نرسيده باشد.
124 ب 82 و

مندورفين

شهري است در زمين هند.
مسعر بن مهلهل گويد كه در آن ولايت، نيستاني است كه جميع آنها، ني نيزه و رمح است. و تباشير، از آن ولايت بعمل آيد و آن، خاكستري است كه از آن نيستان حاصل شود و آن چنان است كه چون اين نيها بخشكند و باد، بر آنها وزد، بعضي بر روي بعضي افتند و به سبب حركتي كه باد، بر آنها دهد و به هم ساييده شوند، حرارتي پيدا شده، آتش بر آن ني افتد و اين نيها، سوخته، خاكستر شود. و گاه باشد كه پنجاه فرسخ از اين نيستان بسوزد. پس، تباشير، خاكستر اين نوع ني است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 177
124 ب 82 و

مندل

شهري است عظيم، در ولايت هند. عود بسيار در آنجا بدست آيد؛ چنانكه بعضي از عود را «مندل» گويند. و عود در آنجا بروید، بلكه منبت عود، در جزاير آن سوي خط استواست. باد، درخت عود را كنده، در آب اندازد و آب به اين ولايت رساند. اگر به باد شمالي كنده شود، آن عود، دير خشك شود و آن عود را «قامروني» گويند و آنچه خشك باشد، او را «عود مندلي» گويند. و عود خوب آن است كه چون در آب اندازند، فرو رود.
124 ب 83 و

منصوره

شهري است مشهور در ولايت سند. او را منصور ابو جعفر دوانيقي بنا نهاده و حكام در آنجا نشينند. و شقه‌اي از رودخانه مهران، احاطه بر آن شهر نموده و آن شهر، مانند جزيره شده. هواي آن شهر، گرم و پشه بسيار دارد. دو نوع ميوه در آن شهر است كه در شهرهاي ديگر نيست. نام يكي، ليمو است كه به اندازه سيبي مي‌باشد و ديگري انبج كه به اندازه شفتالو و شبيه به آن است.
و اهل آن بلد، غلام هندي نخرند و سبب اين، آن است كه يكي از بزرگان آن بلد، طفلي را از اهل سند بخريد و چون غلام بزرگ شد، صاحب غلام، غلام را با زن خود، در عمل بد ديد، او را گرفته، خصي ساخت. پس از معالجه، روزي غلام سندي، دو پسر خواجه را كه طفل بودند، در بالاي بام برده به خواجه گفت كه تو مرا خصي نمودي و من بايد به تلافي اين، اقدام نمايم و اين نمي‌شود مگر آنكه تو، ذكر خود را ببري تا تسلي من شود و الا پسرانت را از بام به زير اندازم. پس، آن مرد، تيغ حاضر نموده، خود را خصي ساخت. غلام بعد از ديدن اين حال، متيقن به هلاك خود شده، پسران خواجه را يك يك از بام به زير انداخت و هلاك نمود. پس از آن، غلام را صاحبش به اقبح وجهي، هلاك نمود. و اهل آن بلد، به اين سبب، جميع
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 178
ملازمان سندي را از شهر بيرون نموده و غلام سندي نخرند و نگاه ندارند.
و نهر مهران از كنار آن شهر گذرد و از دجله بغداد، بزرگتر است. اين نهر از مشرق خيزد و طرف جنوب را گيرد و روان شود به طرف مغرب و به درياي فارس ريزد در زير ولايت هند. اصطخري گويد كه جيحون و مهران از يك كوه خيزند و مهران از ولايت ملتان ظاهر شود در حدود ولايت سمندور و از زير شهر منصوره گذرد، پس از آن، به دريا ريزد. و در اين رودخانه، نهنگ باشد؛ چنانكه در نيل مصر و ليكن جثه نهنگ اين رودخانه، كوچكتر از نهنگ نيل مصر است و كم ضررتر از آنهاست. و اين رودخانه نيز چون رودخانه نيل، جزر و مد نمايد و زراعات را هنگام مد، آب دهد.
جاحظ گويد كه در شهر مهران، پارچه‌هاي طلا پيدا شود. و اللّه اعلم.
125 ب 83 و

مهيمه

دهي است ميانه مكه و مدينه، يك ميل راه از مكاني كه موسوم به «ابواء» است، دورتر است. و در آنجا، آبي است ساكن غير جاري و خاصيت اين آب آن است كه چون شتر خورد، تب كند و بميرد. و در آن ده، هميشه ناخوشي وبا شايع است.
126 ب 83 و

نجران

از ولايت يمن است؛ متصل به ولايت مكه و آن قريه را نجران بن زيدان [بن سبا بن يشجب] بنا نهاده.
از حضرت رسول (ص) مروي است كه قراي محفوظه، چهار است: مكه و مدينه و ايليا و نجران. و هر شب، هفتاد هزار ملك، از آسمان به زمين نجران نازل شوند و سلام بر اصحاب اخدود، رسانند و به آسمان برگردند.
و كعبه نجران كه در آنجا است مشهور است و آن را عبد المدان بن الريان حرثي بنا نهاده؛ شبيه مكه، و علماي نصاري در آن خانه نشسته‌اند. و از آنجا، در عهد رسول (ص) علماي نصاري به مدينه آمده، خواستند كه با آن حضرت، مباهله
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 179
نمايند. هشام بن كلبي روايت كند كه آن خانه از پوست بود و سيصد جلد در آن كار شده. چون خائف و طالب حاجت، به آن خانه رود، ايمن گرديدي و حاجتش مستجاب شدي. و اين قبه پوستي، در ميان نهر آبي است كه آن نهر آب، سالي ده هزار دينار طلا منافع دهد.
و عبد اللّه بن ناصر، سيد الشهداي نجران از آن ولايت است. محمد بن قرطبي گويد كه اهل نجران كفار بودند و اطفال ايشان از ساحري كه در ميان ايشان بود، تعليم سحر مي‌نمودند. پس، مردي صالح به نجران آمده، خيمه در نزديك منزل ساحر زد. چون، اطفال به نزد معلم ساحر مي‌رفتند، مرور از خيمه مرد صالح مي‌نمودند.
طفلي بود عبد اللّه نام، احوال آن مرد صالح را بپسنديد و نزد او مي‌رفت و تعليم آداب شريعت از او مي‌نمود تا به دست او، مسلمان شد و اسم اعظم را ياد گرفت.
پس، مرد صالح به او گفت كه بر خود از كفار بر حذر باش، گمان ندارم كه چنين كني.
چون، عبد اللّه، صاحب دردي يا صاحب مرضي را مي‌ديد به او مي‌گفت كه اگر به دين من در آيي، ترا شفا دهم و چون مسلمان مي‌شدند، شفا مي‌يافتند. پس، مردمان بسيار به او گرويدند. خبر به پادشاه رسيد، او را احضار نموده، تهديد به قتل نمود.
عبد اللّه به پادشاه گفت كه تو، قادر بر قتل من نتواني شد. پس، پادشاه او را گرفته، از بلندي به زير انداخت. عبد اللّه، خيال نمود كه او را به آب انداخت؛ به سلامت بيرون آمد. پس، عبد اللّه به پادشاه گفت كه تا به من ايمان نياوري، قادر بر قتل من نشوي.
پس، پادشاه به دين عبد اللّه در آمد و به عصايي كه در دست داشت، بر

سر عبد اللّه زد. اندكي مجروح شد و پس از آن، عبد اللّه شهيد شد. اهل نجران چون چنين ديدند، همگي گفتند كه: آمنا برب عبد اللّه. پس، پادشاه دلتنگ شد و حفره‌اي كند كه آن را عرب «اخدود» گويد و هيمه بسيار آورده بر او، جمع نمود و مردم را بدانجا حاضر ساخت. هر كه بر اسلام ماند و كافر نشد، او را به آتش انداخت و سوزاند؛ چنان كه حق تعالي مي‌فرمايد: قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ . گويند كه در زمان عمر بن خطاب، قبر عبد اللّه را شكافتند و عبد اللّه را همچنان ديدند كه گويا خوابيده و انگشت، بر آن زخم گذاشته.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 180
127 ب 84 و

زميني است در سند و خلق بسيار دارد و برنج بسيار در آنجا بعمل آيد، موز و عسل و نارجيل در آنجا به هم رسد. و شتري كه فالج نامند و دو كوهان دارد، در آن ولايت است و از آنجا، اين جنس شتر را به فارس و خراسان آرند و به شتران عربي كشيده و شتران بخاتي از اين شتر بعمل آيد.
127 ب 84 و

ولايتي است وسيع و عجايب بسيار دارد، و سه ماه راه، طول آن ولايت است و دو ماه راه، عرض آن ولايت است. گياههاي غريبه و حيوانات عجيبه در آن ولايت، بسيار است و به آخر ولايت هند، تجار بلاد ما نروند؛ زيرا كه كافر در آنجا بسيار است و خون مسلمانان را حلال دانند.
و هند و سند دو برادر بودند و به دو پشت، به حام، پسر نوح- عليه السلام- مي‌رسند. و اهل هند، ملل مختلفه دارند، بت پرست و براهمه و ماه پرست و آتش پرست. و بعضي، زنا را مباح شمارند.
و معادن جواهر در آن ولايت، بسيار است؛ همچنين نباتات غريبه و حيوانات عجيبه و عمارات رفيعه. ابو الضلع سندي در شعر خود وصف هند را مي‌نمايد:
لقد انكر اصحابي و ما ذلك بالامثل‌اذا ما مدح الهند و سهم الهند في المقتل
لعمري انها ارض اذا القطر بها ينزل‌يصير الدر و الياقوت و الدر لمن يعطل
فمنها المسك و الكافور و العنبر و المندل‌و اصناف من الطيب ليستعمل من يتفل
و انواع الافاويه و جوز الطيب و السنبل‌و منها العاج و الساج و منها العود و الصندل
و ان التوتيا فيها كمثل الجبل الاطول‌و منها الببر و النمر و منها الفيل و الدغفل
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 181 و منها الكرك و الببغاء و الطاوس و الجوزل‌و منها شجر الرانج و الساسم و الفلفل
سيوف مالها مثل قد استغنت عن الصيقل‌و ارماح اذا ماهزت اهتز بها الجحفل
فهل ينكر هذا الفضل الا الرجل الاخطل و از عجايب هند، سنگي است موسوم به موسي كه شب پيدا شود و روز، پيدا نگردد و صعبتر از جميع سنگهاي عالم باشد و به هر سنگ زنند، آن را بشكند و خود، شكسته نگردد.
از عجايب ديگر آنكه درختي در هند به هم مي‌رسد، موسوم به كسيوس و آن را ميوه شيرين باشد، و چون كبوتر آن را خورد، بيهوش شود و بيفتد و مار، قصد خوردن كبوتر كند. اگر كبوتر بيهوش در شاخ درخت يا در سايه آن درخت باشد مار به سبب خاصيت آن درخت، نزديك نتواند رفت و اگر خارج از درخت باشد، كبوتر را بخورد.
و از عجايب هند، گياه بيش است و بجز هند در ولايت ديگر پيدا نشود، و زهر قاتل است، هر حيوان بخورد بميرد؛ مگر نوعي از موش كه در زير همان گياه، خانه دارد و خوردن بيش، او را ضرر نرساند. هنديان گويند: اگر

دختري را كه تازه متولد شده، به نوعي كه معروض مي‌شود، تربيت نمايند، جماع با او مهلك شود. و آنچنان است كه در اول تولد، برگ بيش را نزديك گهواره او بريزند، پس از چند روز، به ميان گهواره ريزند و طفل را در آنجا بخوابانند، پس از چند روز، برگ بيش را در ميان قنداقه طفل گذارند، و پس از مدتي، برگ بيش را به ميان لباسهاي طفل ريزند، و پس از اوقاتي، برگ بيش را ملصق به بدنش سازند، پس از چند روز، برگ را به شيري كه مي‌خورد، برسانند و پس از زماني، برگ را با شير ساييده به خورد طفل دهند، و پس از چند روز، ريشه بيش را به طفل، اندك اندك بخورانند. و چون چنان كنند، طفل، عادت به خوردن بيش نمايد و خوردن بيش، او را ضرر نرساند. پس، مزاج و طبيعت او، چنان شود كه اگر كسي با او جماع كند، في الحال بميرد. نوشته‌اند كه ملوك هند، كنيزكان به اين طريق تربيت نمايند و براي دشمنان و ملوك خارج

تحفه فرستند.
و از عجايب هند، گوسفندي است كه شش دنبه دارد: يكي درجايي كه همه گوسفندان دارند، ديگري در سينه او مي‌باشد، سيم و چهارم دنبه، در دوش راست و چپ او مي‌باشد، پنجم و ششم در ران راست و چپ گوسفند است. صاحب آثار البلاد نوشته كه به چشم خود، يكي از اين گوسفندان را كه از هند به ولايت ما آورده بودند، ديدم.
از عجايب ديگر، آنكه در بعضي از بلاد هند، ماري است كه چون انسان را گزد، انسان چون ميت شود. معالجه، آن باشد كه او را بر صندوقي گذارند و به ميان آبي كه در آن نزديكي جاري است اندازند. و بيمارستاني در منتهاي آب مي‌باشد و جمعي منتظر در كنار آب، نشسته‌اند. چون، صندوق آنجا رسد، آن جماعت، صندوق را از ميان آب برداشته به بيمارستان برند و معالجه كنند تا صحت پذير شود.
از عجايب ديگر، آنكه مرغي در بعضي از جزاير هند، به هم رسد و چندان عظيم الجثه باشد كه بعد از مردن، منقار اسفل او را مردم آن ولايت، به جاي كشتي به آب اندازند و بر او، سوار شده، تجارات و معاملات نمايند. و پر اين مرغ، چندان عظيم است كه در قلمهاي پر او، مردم، آذوقه و آرد ريزند و به عوض خمره قاپو به كار برند.
از عجايب ديگر هند، آن است كه شهري در آن ولايت مي‌باشد كه هر غريب داخل آن ولايت شود، ميل جماع نكند اصلا و چون بيرون رود، باز به حال خود، عود كند.
از عجايب ديگر، آنكه صاحب تحفة الغرايب نوشته است كه درياچه‌اي است در هند كه دوره او، ده فرسنگ است و آب آن درياچه از خود آن درياچه، جوشد و از خارج، آب به او نريزد. در اين درياچه، حيواناتي به صورت

انسان هستند. چون شب شود، اين حيوانات از دريا بيرون آيند و در كنار دريا، رقص و بازي نمايند. و زنان خوشگل در ميان اين حيوانات باشند. و حيوانات عجيب الشكل در ميان اين درياچه باشند و مردم در شبهاي ماهتاب از دور، تماشاي اين جماعت را نمايند و هر قدر تماشا كننده، بيشتر باشد، اين حيوانات از آب، بيشتر بيرون آيند. و باشد كه

اين حيوانات خوردنيها از آب، بيرون آورده، در كنار دريا بخورند و زايد را گذاشته، به دريا عود نمايند. و اگر يكي از آنها بميرد، ميت را از دريا بيرون آورده، مدفون سازند. صاحب تحفة الغرايب نوشته است كه اگر ميتي از ايشان مدفون نشود، ديگر از دريا بيرون نيايند تا آن ميت را مردم دفن نمايند.
صاحب عجائب الاخبار گويد كه در ولايت هند؛ زميني است ريگزار، مخلوط به طلا، و مورچه‌هاي بزرگ كه به قدر سگ باشد در آنجا به هم رسد و هر كه را ببينند، بخورند و مردم آن ولايات و بلاد در حيني كه هوا، بسيار گرم شود و مورچگان از شدت حرارت به سوراخهاي خود روند، فرصت نموده، خود را به آن سوراخها رسانند و به قدر مقدور، ريگ برداشته، معاودت نمايند.
مسعودي روايت نمايد كه بلاذري نام بتي است در هندوستان كه او را بسيار عظيم شمارند و عظيم‌تر از آن بت، در هندوستان نباشد و شهرهايي براي اخراجات آن بتخانه وقف نموده‌اند. هزار حجره در دور آن بتخانه ساخته شده و در هر يك از حجرات، زني نشسته براي زواران بت. هنديان در وقت زيارت، آن بت را سجده كنند و زايرين آن بتخانه را خدمه آنجا، مهمان نمايند و از زناني كه در آنجا است به ايشان دهند.
صاحب تحفة الغرائب گويد كه در هند، كوهي است و در قله كوه، صورت دو شير است و از دهن آن شيرها، آب بيرون آيد و دو نهر از آن جاري شود و دو ده از آن آبها آباد شده. صاحب همان كتاب نوشته كه دهن يكي از آن دو شير را اهل قريه ديگر شكستند، آب منقطع شد.
و رودخانه گنگ در ولايت هند است. و او، نهري است بزرگ. اهل هند را اعتقاد به او بسيار است و چنانكه سابق نوشته شد از اين آب تا سومنات، دويست فرسنگ راه است. هنديان هر روز از اين نهر به بتخانه سومنات، آب رسانند و بتخانه را با اين آب شويند.
و در آنجا، چشمه عقاب است. صاحب تحفة الغرائب گويد كه چشمه‌اي است در هند كه چون عقاب پير شود، اولاد او، او را بدان چشمه رسانند و در آن چشمه

او را شويند، پيري و سستي از عقاب زايل شود و به قوت و جواني عود

نمايد.
گويند كه در مجلس انوشيروان گفته شد كه در هندوستان، كوهي است و درختي دارد كه ثمره آن درخت را هر كه خورد، حيات ابد يابد. انوشيروان حكيمي را براي طلب آن ميوه فرستاد. حكيم به هندوستان رفته، بعد از طلب بسيار، مأيوس شده، معاودت نمود. اتفاقا به عالمي از علماي هند رسيده سبب آمدن را به ولايت هند، بيان كرد. عالم هندي گفت كه اين سخن راست است و ليكن مرموز است. اراده به رفتن به كوه، مرد عالم است و درخت، علم او و ثمره آن درخت كه حيات ابد دهد، عمل به علم او است و حيات ابد، زندگاني آخرت است. پس، حكيم به خدمت كسري رسيده، ماجرا را عرض نمود و كسري تصديق فرمود.
131 ب 87 و

يترب

دهي است از دهات يمامه و خرماي بسيار دارد. كلبي گفته: عرقوب نام كه وعده‌هاي دروغ او، در عرب مثل است از اهل اين بلد مي‌باشد. يكي از وعده‌هاي او، آن بود كه برادري فقير داشت و از او خواهش چيزي نمود. پس، عرقوب به او گفت: چون درخت خرماي من سبز شود و طلع بيرون آرد، آن طلع از آن تو باشد.
چون خرما صاحب طلع شد گفت كه حال اين طلع فايده ندارد، بگذار تا ملح شود. و اين به زبان عرب، حالتي است از حالات خرما. و چون، خرماي او ملح شد، باز برادر آمده، وفا به وعده را درخواست نمود. عرقوب گفت: باشد تا شكوفه بيرون آرد. چون شكوفه بيرون آورد و شكفت، باز به برادر فقير خود، وعده داد كه باشد تا شكوفه خرما چغاله شود. چون چغاله و نيم‌رس شد، باز تخلف از وعده نموده به برادر فقير خود گفت تا بيفتد. چون افتاد، باز خلاف وعده نموده گفت: باشد تا تمر شود. چون تمر شد، شب، عرقوب رفته، خرماهاي خود را برداشته و برادرش را پس از اين وعده‌هاي گذشته، مأيوس و نا اميد نمود. اصمعي گفته:
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 185 وعدت و كان الخلف منك سجية‌مواعيد عرقوب اخاه بيترب
131 ب 87 و

يمامه

ولايتي است در ميانه حجاز و يمن، و بسيار درخت خرما دارد. ولايتي است نيكو. طسم و جديس كه دو طايفه عظيمند در آن ولايت نشستندي. و اين دو برادر بودند در يمامه. اولاد ايشان زياد شد و يكي از اولاد طسم، بر اين دو طايفه، حاكم گرديد كه او را «عمليق» مي‌نامند. و اين عمليق، بسيار ظالم بود. روايت شده كه مردي و زني در بالاي پسري خصومت كردند و داوري پيش عمليق آوردند. پس، زوج كه نام او، قابس بود گفت: اي پادشاه! به زوجه، مهر بيشمار و كامل داده‌ام و فايده‌اي از او نبردم مگر اين طفل را، پس، حكم با پادشاه است. هزيله كه نام زوجه بود گفت: اي پادشاه! اين پسر را نه ماه در شكم نگه داشتم و به اشكال تمام، وضع او را نمودم و دو سال، شير او را دادم و نفعي از او نبردم، حال شوهر من مي‌خواهد او را از من بازگيرد به اجبار و مرا، واله و حيران گذارد. پس، شوهر گفت كه اي پادشاه! من، اين پسر را پيش از مادر برداشته‌ام و مادرش را متكفل شدم پيش از آنكه مادر، او را متكفل شود. پس، مادر آن ولد گفت: اي پادشاه! پدرش او را در حالت سبكي برداشت و من در حالت سنگيني، و پدر، او را از روي شهوت وضع نمود و من در كمال زحمت، وضع او را نمودم. پس، چون عمليق سخن زن و شوهر را شنيد تأمل نمود و گفت كه اين پسر در ميان پسران ما باشد تا در امر او تأمل نمايم. پس، چون هزيله حال را چنان ديد، اين ابيات را خواند:

اتينا أخا طسم ليحكم بيننافاظهر حكما في هزيلة ظالما
ندمت و كم اندم و اني بعثرتي‌و اصبح بعلي في الحكومة نادما

چون اين اشعار مشعر بر تظلم بود، عمليق را شنيدن اين اشعار خوش نيامده، غضب بر طايفه زنان جديس نمود و حكم نمود كه هيچ دختري را از طايفه جديس به خانه شوهر نبرند، مگر اينكه به خانه عمليق آورند در شب عروسي و عمليق، بكارت آنها را برداشته، پس از آن، به خانه شوهر برند. و اين حكم مستدام بود تا

آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 186

آنكه غفيره نام دختر غفار، دختر اسود بن غفار- بزرگ طايفه جديس- خواست شوهر كند. چون شب زفاف شد، غفيره را به خانه پادشاه بردند و دختران طايفه همراه بودند و در ميان دايره و نقاره كه مي‌زدند، اين ابيات را مي‌خواندند:

ابدي بعمليق و قومي و اركبي‌و بادري الصبح بامر معجب
فسوف تلقين الذي لم تطلبي‌و ما لبكر دونه من مهرب

پس، غفيره را به خانه عمليق بردند. او از عمليق ابا نمود. پس، عمليق

بكارت او را به آهني كه در دست داشت برداشت. پس، خون از غفيره، جريان نموده به دو پاي او ريخت. پس، گريه كنان به نزد برادر خود آمد، و برادرش در ميان جماعتي از طايفه جديس نشسته بود. غفيره اين اشعار را خواند:
لا احد اذل من جديسأ هكذا يفعل بالعروس
پس برادرش گفت: ترا چه واقع شده؟ غفيره گريه كنان اين ابيات را خواند:
أ يجمل ان يؤتي الي فتياتكمو انتم رجال فيكم عدد الرمل
أ يجمل تمشي في الدماء فتاتكمصبيحة زفت في العشاء الي بعل
فلو اننا كنا رجالا و كنتمنساء لكنا لا نقر علي الذل
فدبوا اليهم بالصوارم و القناو كل حسام محدث الامر بالصقل
و لا تجزعوا للحرب قومي فانمايقوم رجال للرجال علي رجل
پس، چون طايفه جديس اين اشعار را شنيدند، دلتنگ شدند. پس، اسود به طايفه خود گفت كه متابعت من نماييد و از اين ذلت خلاص شويد. طايفه جديس گفتند كه ما، فرمانبردار توايم و ليكن مي‌دانيم كه طايفه طسم از ما به عدد و عدد بيشترند.
اسود گفت كه چنين است ولي مرا حيله‌اي بخاطر مي‌رسد كه عمليق را با رؤساي لشكرش مهمان نماييم و ما، هر يك در پهلوي يكي از آنها نشينيم و شمشيري در زير ريگ پنهان نماييم، چون عمليق با رؤسا حاضر شوند و به طعام نشينند، اول من، عمليق را بكشم، پس از آن، شما هر يك جليس خود را مقتول سازيد. پس، طايفه جديس چنان نمودند و پادشاه و اشراف طسم را كشتند و رياح بن مره از ميان طايفه طسم بگريخت و به حسان بن تبع حميري كه از تبابعه حمير بود، پناه برد و ماجرا را

به عرض رسانيد و اين اشعار را خواند:
اجبني الي قوم دعونا لغدرهم‌الي قتلهم فيها لك الاجر
فانك لن تسمع بيوم و لن تري‌كيوم اباد الحي طسما به المكر
اتيناهم في ازرنا و نعالناعلينا الملاء الحمر و الحلل الخضر
بصرنا طعوما بالعراء و طعمةينازع فينا الطير و الذئب و النمر
فدونك قوما ليس للّه فيهمو لا لهم منه حجاب و لا ستر
پس، حسان ملك با رياح، لشكر بر سر طايفه جديس كشيدند و اسود با خواهرش و چند نفر ديگر گريخته، بقيه طايفه جديس، منهوب و مقتول و اسير شدند.
و زرقاء يمامه مشهور است. و آن، زني بود كه شخصي را از يك شبانه روز مي‌ديد. و چون، حسان، لشكر به جديس كشيد، رياح به حسان گفت كه مرا خواهري است در ميان طايفه جديس و نام او، زرقاء است و كبود چشم

است و مي‌ترسم كه ما را ديده و قوم را خبردار نمايد؛ پس، مصلحت آن است كه لشكريان را فرمان دهي كه هر يك شاخه درختي بريده در پيش روي خود، نگه داشته، حركت نمايند تا اگر خواهرم، ايشان را از دور ببيند امر بر او، مشتبه شود و قوم از او، اين خبر باور نكنند. پادشاه گفت كه شب رويم. رماح گفت كه خواهرم روز و شب را يكسان بيند و تاريكي شب، مانع از ديدن او نشود. پس، لشكريان درختان بريده، پيش روي خود گرفته، حركت كردند. چون به يك منزلي يمامه رسيدند زرقاء، ايشان را ديد. پس، به طايفه خود گفت كه درختان بسيار مي‌بينم كه مي‌آيند، گمان من آن است كه لشكر حمير است. پس، قوم، تكذيب او را كردند. زرقاء، اين شعرها را خواند:

خذوا خذوا حذركم يا قوم ينفعكم‌فليس ما قداري مل امر يحتقر
اني اري شجرا من خلفها بشرلامر اجتمع الاقوام و الشجر

پس، چون حسان ملك بر جديس غالب شد، زرقاء را نزد او آوردند و از حال او، مستحضر شده، دانست كه او، قوم را بر آمدن لشكر، خبر داده و جديس تكذيب او نموده‌اند، پس، حكم به كندن چشمهاي او نمود. چشمهاي او را كندند و بر

دروازه شهر يمامه آويختند. و قبل از آن، شهر يمامه را «جو» مي‌گفتند: پس از آن، موسوم به يمامه گرديد و حسان ملك اين اشعار را گفت:

و سميت جوا باليمامة بعد ماتركت عيونا باليمامة هملا
نزعت بها عيني فتاة بصيرةرعاما و لم احفل بذلك محفلا
تركت جديسا كالحصيد مطرحاوسقت نساء القوم سوقا معجلا
ادنت جديسا دين طسم بفعلهاو لم اك لولا فعلها ذاك افعلا
فقلت خذيها يا جديس باختهاو انت لعمري كنت في الظلم اولا
فلا تدع جوا ما بقيت باسمهاو لكنها تدعي اليمامة مقبلا

و مسيلمه كذاب از ولايت يمامه است و به او «رحمن اليمامة» گفتندي. در عهد حضرت رسول (ص) ادعاي نبوت مي‌كرد. پس، معجزه‌اي از او خواستند. شيشه دهان تنگي، بيرون آورد كه در ميان او تخم مرغي بود. پس، بعضي از اهل يمامه به او ايمان آوردند. آن طايفه را «بنو حنيفه» مي‌گفتند و اين طايفه در ميان عرب به حماقت مشهورند. ايشان، بتي از عسل و روغن ساخته بودند و سالها به او عبادت مي‌كردند. سالي، قحطي بر اين طايفه وارد شد، خداي خود را خوردند! پس، مردم بر عقب ايشان خنديدند و اين شعر را براي آن طايفه گفتند:

اكلت حنيفة ربهازمن التقحم و المجاعة
لم يحذروا من ربهم‌سوء العواقب و التباعه

و تخم مرغ را چون در سركه گذارند، پوستش نرم شود و به ميان شيشه

توان گذاشت؛ پس از آن، آب سرد بر او ريزند، پوست سخت شود و به حال اول آيد.
و مسيلمه، ده سال از هجرت رسول (ص) گذشته، ظاهر شد و كتابتي به حضرت رسول (ص) نوشت؛ مضمون آنكه: از مسيلمه رسول اللّه به محمد رسول اللّه سلام باد! اما بعد! من با تو در رسالت شركت دارم؛ نصف زمين از ما است و نصف زمين، قريش را است؛ لكن قريش تعدي مي‌نمايند. و با دو نفر از كسان خود، مكتوب را به خدمت جناب رسالت‌مآبي فرستاد. حضرت در جواب نوشتند: از محمد رسول اللّه به مسيلمه كذاب و سلام بر راه روندگان طريق هدايت باد! اما بعد، پس زمين از خدا است، ميراث دهد به هر كه خواهد از بندگان خود و عاقبت از براي

متقيان است. خالد بن وليد در زمان ابو بكر بر مسيلمه لشكر برده و او در حديقة الرحمن چنانكه در كتب نيز مسطور است به دست وحشي، قاتل حمزه، عم رسول (ص) كشته شد .
نقل شده كه مسيلمه كذاب، كبوتري را ديد كه پرش را مقراض كردند. به مردم گفت: چرا خلق خدا را آزار مي‌كنيد؟ خداي تعالي او را براي پريدن آفريده و من حرام كردم بر امت خود، مقراض نمودن پر مرغان را. جمعي از اصحابش گفتند كه خواهش كن از خدايي كه ترا معجزه تخم مرغ داده تا پر آن كبوتر را برويانند! مسيلمه، قبول نموده، گفت: چون من به عبادتگاه خود روم، اين كبوتر را به عبادتگاه من اندازيد. اصحابش چنان نمودند. مسيلمه در نزد خود، پر كبوتر داشت، آن پرها را بر بال آن كبوتر، نصب نموده، بال كبوتر را درست ساخته، كبوتر را بيرون آورد و در ميان قوم، او را پرانيد و اكثر قوم كه به او، ايمان نياورده بودند، ايمان آوردند.
باز، روايت شده كه در شبي تاريك كه باد سخت مي‌وزيد به قوم خود گفت كه امشب ملائكه پرواز، نازل مي‌شوند با زنجير، و خشخش صداي آن به گوش شما مي‌رسد؛ پس، بايد از خانه بيرون نياييد و هر كه بر آن ملائكه نظر كند، نور چشمش كم گردد؛ چنانكه به آفتاب نظر كند. و مسيلمه، صورتي از كاغذ ساخته بود و دو بال بر او قرار داده بود و دنباله‌اي براي او گذاشته ريسمانها بر آن دنباله بسته و زنگها بر آن ريسمانها آويخته بود. پس در آن شب در ميان باد، او را سر داد. باد او را به هوا برد و مردم در آن شب، صداي زنگ مي‌شنيدند. آن صورت را در هوا ديده، ريسمانها را نمي‌ديدند. پس، چون اين احوال را مردم مشاهده كردند به خانه‌ها رفته، درها را بستند. پس، صدايي شنيدند كه مي‌گفت: هر كه داخل خانه خود شود، امن است. پس، صبح به خانه مسيلمه آمده، جميعا تصديق نبوت او را نمودند.

هذالي گويد:
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 190 ببيضة قارور وراية شادنو توصيل مقصوص من الطير جازف
چون شنيد كه به پيغمبر سوره «و الذاريات» نازل شده، او نيز گفت كه براي من سورتي مقابل او، نازل شده و اين كلمات را خواند: و الزارعات زرعا، فالحاصدات حصدا، فالطاحنات طحنا، فالخابزات خبزا، فالآكلات اكلا. پس، بعضي از خوش صحبتان، اين كلمه او را تمام كرده گفتند: و الخاريات خريا! چون شنيد كه سوره «فيل» به حضرت، نازل شده، او نيز گفت كه براي من مثل اين سورت، نازل شده: الفيل، و ما أدراك ما الفيل، له ذنب طويل و مشفروثيل، و ان ذلك من خلق ربنا النبيل! و چون مسيلمه شنيد كه سوره كوثر، نازل به حضرت شده، گفت: مثل آن سورت نيز بر من نازل شده و آن اين است: انا اعطيناك الجواهر، فصل لربك و هاجر، ان شانئك هو الكافر! پس، از اين مزخرفات به هم مي‌بافت تا كشته شد.
للّه الحمد كه اقليم دويم نيز در زير سايه پادشاه جهان، ناصر الدين شاه- خلد اللّه ملكه- در اول ذيقعده سنه هزار و دويست و شصت و هفت در قصبه تويسركان از كتاب آثار البلاد ترجمه گرديد تا در نظر پادشاه جهان، چسان نمايد؟).
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 191

اقلیم ثالث

اشاره

بسم اللّه الرحمن الرحيم الحمد للّه رب العالمين و الصلاة علي محمد و آله الطاهرين اول اين اقليم، از مكاني است كه در وقت مساوات شب و روز، سايه شاخص در نصف النهار، سه قدم و نصف و عشر سدس قدم باشد، و آخر اين اقليم در جايي است كه سايه شاخص در نصف النهار، در وقت استواي شب و روز، چهار قدم و نصف و ثلث عشر قدم باشد. ابتداي اين اقليم از مشرق باشد و مرور كند از شمال بلاد چين؛ پس، به ولايت هند و سند رسد و از آنجا گذرد و به ولايت كابل و كرمان و سجستان و فارس و اهواز و عراقين و شام و مصر و اسكندريه و برقه و افريقيه رسد و از آنجا منتهي شود به درياي محيط. اطول نهار در اول اين اقليم، سيزده ساعت و نصف و ربع ساعت باشد و در وسط اين اقليم، اطول نهار، چهارده ساعت و در آخر اين اقليم، چهارده ساعت و ربع ساعت باشد. طول اين اقليم از مشرق تا به مغرب، هشت هزار و هفتصد و هفتاد ميل است و چهل و پنج دقيقه.

بعضي از ولايات اين اقليم به ترتيب حروف تهجي مذكور مي‌شود؛ ان شاء اللّه تعالي.

137 ب 92 و

ابرقوه

ولايتي است مشهور در زمين فارس و عجم، او را «اوركوه» خوانند؛ يعني قرب جبل، زيرا كه در پهلوي كوه واقع است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 192
در حكايات فرس، روايت شده كه سعدي، دختر تبع، زن كيكاوس بود و به سياوش پسر او، عاشق شده با او، مراوده آغاز نهاد. سياوش از او امتناع نمود. سعدي از بيم به كيكاوس شكايت سياوش را نموده، بر او افترا گفت. اين سخن فاش شده، سياوش براي تكذيب سعدي، آتشي عظيم در ابرقو برافروخته و خود را بر آتش زده، بدون آفت از آتش عبور نمود و صدق سياوش بر عالميان ظاهر شده، از پدر رنجيده به تركستان، پيش افراسياب رفت. اين حكايت مشهور است. و عجم گويند كه تل بزرگي كه در كنار ابرقو واقع است از خاكستر اين آتش است.
از عجايب ابرقو، آن است كه باران در ميان شهر نبارد؛ مگر قليلي، و به اطراف شهر بارد. و اين را از بركت دعاي حضرت ابراهيم خليل (ع) دانند. و گويند كه حضرت ابراهيم (ع)، اهل ابرقو را منع فرموده است از استعمال گاو در زراعت، به همين سبب اهل آن ولايت با وجود كثرت گاو، زراعت خود را با گاو ننمايند.
138 ب 93 و

ابسوج

قريه‌اي است در مصر، واقع در غربي رود نيل. و در آنجا، معبدي است از يهود.
خاصيت آن معبد، آن است كه دفع موش كند. و آن، چنان است كه در درب آن معبد، موشي را از سنگ كنده‌اند، هر كه گل از نيل آورده بر آن سنگ بچسباند و صورت موش در آن گل، جا كند، چون آن صورت را بخواند، هر چه موش در آن خانه است البته بگريزد. و اهل آن بلد، اين معني را تجربه نموده‌اند. گويند وقتي طفلي، صورت موشي را كه در گل ساخته بود به كشتي‌يي كه در كنار نيل ايستاده و پر از جو بود برد، موشهايي كه در ميان كشتي بودند، خود را به آب نيل انداختند.
138 ب 93 و

ابيار

شهري است در نزديكي اسكندريه و معدن نطرون كه نوعي از بورق است و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 193
در ادويه‌جات به كار برند در آن ولايت است. و هر چه در معدن نطرون افتد، منقلب به نطرون شود؛ اگر چه چيزي باشد به بزرگي گاو.
139 ب 93 و

اجر

قريه‌اي است از افريقيه و نزديك به قيروان. در آن ولايت، قلعه‌اي عجيب و پلي غريب در ميان دره صعب المسلك واقع است و شير بسيار و مار بيشمار در آنجا مكان دارند. بادهاي سخت، اكثر اوقات در آنجا وزد.
139 ب 93 و

اخميم

ولايتي است معمور و مزروع و نخلستان بسيار دارد و در شرقي رود خانه نيل واقع است.
از عجايب آن بلد، آن است كه كوهي در غربي آن بلد، واقع شده، هر كه به آن كوه رود و گوش كند، صدايي شنود چون صداي جريان آب و كلامي شنود و لكن مفهوم نشود. در آنجا، خانه‌هايي است كه ساحران در آنجا تعبيه سحر نموده‌اند و به لفظ عرب، خانه سحر را «بربا» گويند و برباي اخميم چنان است كه ساحران، صورتهاي مختلفه از سنگ بيرون آورده‌اند و تا زمان تحرير كتاب آثار البلاد چنانكه نوشته است، آن صورتها باقي بوده است.
در كتاب اخبار مصر چنان نوشته‌اند كه چون فرعون و لشكر او، غرق شدند و مصر از لشكريان خالي ماند، بزرگي آن مملكت به زني قرار گرفت دلوكه نام و در عهد او، زني بود ساحره، موسوم به تدوره. دلوكه از او خواهش نمود كه خانه سحري در مصر بنا نمايد كه به سبب آن، ملوك اطراف به ولايت او، غلبه نتوانند نمود. تدوره، برباي اخميم را ساخت و صور مختلفه در او نگاشت و گفت كه لشكر به مصر، يا از دريا آيد يا از صحرا، پس اگر از دريا آيد، صورت كشتيها را كه در اين
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 194
بربا، از سنگ كنده‌ام، اگر بشكنيد، كشتيهاي دشمن شكسته شود و دشمن بي‌نيل مرام معاودت نمايد. و اگر لشكر دشمن از صحرا آيد، البته با اسب و شتر و قاطر و الاغ آيند و يا پياده باشند، در هر صورت، هر ضرري كه به صور منقوشه در اين خانه بكنند، چشم پيادگان كور شود. يا اگر شكم صورت اسبي را كه در اين خانه است پاره كنند، شكم اسب‌سواران دشمن، پاره شود. و اين خانه، چهار در دارد به چهار طرف. اگر چه اين سخن، شبيه به خرافات است و ليكن در جميع كتب اخبار مصر منقول است.
و ذوالنون مصري، منسوب به آن ولايت است و غرايب احوال او، چنانكه مشهور است، غريب‌تر و عجيب‌تر از احوالات بربا، نيست كه ذكر شد. صالح بن عبد اللّه مغربي نقل كند كه گفت: از سبب توبه ذو النون پرسيدم. گفت: روزي به دهي مي‌رفتم، خواب مرا ربود. چون، چشم باز كردم، قنبره كوري را ديدم كه از آشيانه خود به زمين افتاد و زمين شكافته شد و دو ظرف، يكي از طلا و يكي از نقره در يكي كنجد و در ديگري آب از زمين بيرون آمد و قنبره از آنها تناول نمود. چون، چنين ديدم گفتم كه مرا، همين كفايت و عبرت است و ملازم خانه خود شدم.

يوسف بن حسين روايت كند كه چون شنيدم كه ذوالنون مصري، عالم اسم اعظم است به خدمت او رفتم و يك سال مشغول خدمتگزاري او شدم؛ پس از آن، خواهش تعليم اسم اعظم را نمودم و گفتم كه من امين بر اين علم هستم. ذو النون، ساكت شد. پس از گذشتن شش ماه، ظرفي سربسته به من داد و گفت: اين را به فلان دوست من برسان و سر اين ظرف را باز مكن. يوسف گويد كه ظرف را برداشته، روانه شدم و همه راه، خيال مي‌نمودم كه آيا در ميان اين ظرف، چه باشد؟ پس، ظرف را باز نمودم موشي از ميان ظرف بيرون آمد و رفت. با خود گفتم كه استاد، مرا مضحكه نموده و بغايت غضبناك شدم و معاودت نمودم. چون استاد، مرا ديد، حال را دانست و گفت: اي احمق! تو ادعا نمودي كه من قابل تعليم اسم اعظم مي‌باشم و حفظ آن امانت را توانم نمود، من، ترا در حفظ موشي امين نمودم و تو،

خيانت نمودي. پس، از پيش من دور شو كه قابل نيستي.

141 ب 94 و

ارجان

شهري است در مملكت فارس. قباد بن فيروز، پدر انوشيروان، بناي آن را نهاده.
ابن فقيه گويد كه از عجايب آن بلد، كوهي است و در آن كوه، غاري است كه از آن غار، رطوبتي مانند عرق حاصل شود، و آن مومياييِ بسيار سفيد پاكيزه‌اي است.
و اين غار را دري است كه از طرف سلطان، مستحفظان در آن در باشند. سالي يك بار اماناي سلطان، در را گشايند و شخصي را به غار فرستند و هر چه مومياييِ حاصل شده، آن شخص بيرون آورده به اماناي سلطان دهد. و به تجربه، معين شده است كه سالي، زياده از صد مثقال در آن غار بعمل نيايد. و خاصيت مومياييِ، آن است كه اگر از بدن انسان يا حيوان جايي شكسته يا خرد شده باشد و به قدر عدسي از آن مومياييِ خورد، آن مومياييِ بعينها به جاي شكسته و خرد شده از داخل بدن، نزول نمايد و آن شكسته و خرد شده را ملتئم نمايد.
و در آن شهر، پلي است عجيبه كه بر روي نهر موسوم به «طاب» بسته شده به يك طاق و هشتاد قدم سعه پايين دو پايه آن طاق است. و ارتفاع آن، مقدار يك نيزه است.
و چاهي است در آن بلد، موسوم به «صاهك» و هميشه يك آسياب آب از آن چاه بيرون آيد و مزارع آن شهر را آب دهد. و به قعر چاه، هر چه سنگ و ريسمان انداخته‌اند، نرسيده است.
و فضل بن علان از اعيان آن ولايت است. به او گفتند كه نعمان بن عبد اللّه فردا مي‌آيد، شايسته است كه به استقبال او رويم. و فضل را تب ربع بود، گفت: فردا نوبه تب است، چگونه توان به استقبال شتافت؟ گفتند: ناچار بايد به استقبال رفت. پس، فضل گفت: امروز عوض فردا تب كنيم و فردا به استقبال رويم! پس، لحاف را از خادم خواسته، آن روز را تب نمود و فردا به استقبال شتافت.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 196
141 ب 95 و

اردن

ناحيه‌اي است در زمين شام، در غربي ولايت غونه و شمال آن، و قصبه اردن را طبريه گويند و از آنجا تا بيت المقدس، سه روز راه است. و درياي گنديده كه او را «بحيره طبريه» نيز گويند در آن ولايت است ، و دور آن دريا، سه روز راه است و كوه دور آن دريا را گرفته است. آن دريا، هيچ منفعت ندارد و گاهي آب آن، زياد شده، آباديهايي كه در كنار اوست مستغرق شود و هر چه به آن دريا افتد ضايع گردد چنانكه اگر هيمه‌اي به آن دريا افتد، نسوزد و آتش به او، كار نكند.
ابن فقيه گويد كه آب اين دريا، چندان غليظ و كثيف است كه غريق، فرو نرود. و سنگي به بزرگي خربزه از اين دريا پيدا شود كه براي ناخوشي مثانه، واقع است. و آن سنگ دو قسم است: قسمي براي مثانه مرد و قسمي براي مثانه زن استعمال شود.
و منزل يعقوب نبي و چاه يوسف- عليهما السّلام- در آن ولايت است. و منسوبند به اين ولايت، حواريون عيسي (ع).
142 ب 95 و

اريحا

شهري است نزديك بيت المقدس از ولايت اردن. موز و نخل [و شكر] بسيار دارد. و اين شهر جبارين است كه حق تعالي موسي- عليه السّلام- را به دخول آن شهر، امر فرمود . موسي- عليه السّلام- با ششصد هزار نفر از مصر بيرون آمد و چون به صحرايي رسيدند كه در ميان مصر و شام است، موسي (ع) دوازده نفر از دوازده سبط بني اسرائيل را به اريحا فرستاد تا از احوال ايشان مخبر شود. چون نزديك شهر اريحا رسيدند، شخصي از جبارين را ديدند و آن شخص، احوال اين دوازده نفر را پرسيد. گفتند: ما فرستادگان موسي هستيم بر شما تا اطاعت او را نماييد
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 197
و به او، ايمان آوريد. پس، آن شخص، اين دوازده نفر را گرفته، يك يك در آستين خود گذاشت چنانكه گنجشك را، و ايشان را پيش پادشاه خود برده، در پيش پادشاه به زمين ريخت و گفت اينها عازم قتال ما مي‌باشند اگر حكم دهي ايشان را پايين و پامال نمايم. پادشاه عمالقه گفت: ايشان را واگذار تا به قوم خود مراجعت نمايند و از آنچه ديده‌اند، باز گويند. پس، آن دوازده نفر معاودت نمودند و آنچه ديده بودند به قوم باز گفتند و بني اسرائيل را خوف غالب شده، از دخول به ولايت شام امتناع نمودند و هر چه موسي (ع) و هارون و يوشع و كالب بن يوفنا- شوهر خواهر حضرت موسي- قوم را تحريص به دخول مصر نمودند، مفيد نيفتاد. پس، حق تعالي، بني اسرائيل را در آن صحرا، چهل سال حبس نمود و همه بني اسرائيل كه از مصر، همراه موسي- علي نبينا و عليه السلام- بيرون آمده بودند در مدت اين چهل سال مردند؛ سواي يوشع و كالب. پس، يوشع با اولاد آن قوم كه در آن صحرا بعمل آمده بودند به حكم خداوندي داخل شام شدند. حق تعالي فرمود كه به شكرانه اين فتح در وقت ورود به شهر اريحا، بني اسرائيل سجده درگاه احديت را نمايند و طلب آمرزش به گفتن لفظ «حطه» براي خود كنند. پس، بني اسرائيل، باز نافرماني نموده به جاي سجده شكر، وارونه از طرف پشت، داخل شهر شدند و به عوض لفظ حطه كه مأمور به گفتن آن بودند به طريق سخريه «حنطه» گفتن آغاز نهادند. لفظ حطه را معني آن است كه سؤال ما در ريختن گناهان ما است و لفظ حنطه عبارت از گندم است؛ يعني خواستن ما، دادن گندم است.
القصه، حق تعالي طاعون بر ايشان مسلط فرموده، بسياري از ايشان هلاك شدند؛ چنانكه حق تعالي مي‌فرمايد: فبدل الذين ظلموا قولا غير الذي قيل لهم فانزلنا علي الذين ظلموا رجزا من السماء بما كانوا يفسقون .
142 ب 96 و

اسکندریه

شهر مشهوري است در مصر، واقع است در كنار دريا و اختلاف در باني آن
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه میرزا جهانگیر قاجار، ص: 198
شهر، اهل سير و تواريخ نموده‌اند. بعضي گويند كه او را، ذو القرنين- كه اسكندر اول است- بنا نهاد و آن پسر اشك بن سلوكوس رومي است كه خبر او در قرآن مجيد وارد است. و بعضي گويند كه او را، اسكندر ثاني بنا نهاد كه آن پسر دارا دختر زاده فيلقوس است و چون او هم وقتي عظيم و قوي شد به ولايت مغرب و چين رفت، اهل سير، او را شبيه به اسكندر اول كردند. و او، بعد از سفر چين وفات نمود در حاليكه در سن سي و دو سالگي بود. اسكندر اول، تمام عالم را گرفت و مؤمن و موحد بود، اسكندر ثاني، مذهب حكيم ارسطاطاليس را داشت كه استاد او بود. و ما بين اين دو اسكندر، مدتي فاصله بود.
گويند چون اسكندر خواست بناي شهر اسكندريه را گذارد، آن مكان، شهري بود از شهرهاي قديم و از مساكن طايفه عاد. ستونهاي سنگ و آثار قديم در آنجا بسيار بود. قرباني بسيار نموده و داخل معبد اهل يونان شد و از خداي تعالي درخواست كه به او معلوم نمايد كه آيا توفيق بنا و اتمام اين شهر براي او مقدور است يا نه؟ پس، او را خواب ربود و در خواب ديد كسي را كه به او مي‌گويد كه اين شهر را بنا خواهي كرد و آوازه اين شهر در جهان خواهد پيچيد و مردم بسيار در آن مكان، ساكن خواهند شد و هر پادشاه، لشكر بر سر اين شهر كشد، خائب و خاسر، باز خواهد گشت. پس، از خواب برخاسته به جمع نمودن استادان و صنعتگران فرمان داد و طرح شهر را ريخته و ساعت تعيين نمود و ناقوسي بزرگ در وسط زمين آويخته و چنان قرار داد كه هر وقت آن ناقوس را حركت دهند، جميع استادان و صنعتگران از چهار طرف شهر، در يك دفعه، ابتداي بناي آن شهر را نمايند و بنيان شهر در ساعت سعد بنا شود.
پس، چون استادان و معماران و صنعتگران حاضر شده در روز معين منتظر وقت و ساعت بنا شدند، پيش از آنكه وقت و ساعت معين برسد، مرغي بر سر ناقوس نشسته، ناقوس را حركت داد. استادان و صنعتگران به خيال آنكه وقت و ساعت رسيده، دست به بنا نهادند. اين خبر به اسكندر رسيده، دانست كه اراده حق تعالي غير از اراده اوست و گفت: من مي‌خواستم كه اين شهر در ساعتي بنا شود كه هرگز خراب نشود؛ خداي تعالي خلاف او را اراده فرمود، آنچه خدا خواسته است همان خواهد
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه میرزا جهانگیر قاجار، ص: 199
شد. پس، چون شب بر سر دست بر آمد، اجنه بسيار از دريا بيرون آمده،

هر چه استادان ساخته بودند، خراب نمودند و هر چه استادان و آدميان در روز كار مي‌كردند، شب، اجنه او را خراب مي‌نمودند تا آنكه اسكندر امر فرمود كه استادان و مسخران، طلسمي براي دفع اجنه ساختند. مسعودي گويد طلسمي كه از براي دفع اذيت جن ساختند، چند مناره است از سنگ به درازي هشتاد ذراع، و صور و اشكال در او كنده‌اند و خط بسيار نوشته‌اند. آن ستونها الآن باقي است. و در زمان اسكندر، هفت سور بر دور آن شهر كشيده بودند. و مفسرين گويند كه اين اسكندريه مكاني است كه موسي با سحره فرعون در آن مكان احتجاج نموده. و موسي، بسيار سال پيش از اسكندر بوده. پس، معلوم مي‌شود كه قبل از بناي اسكندر، باز در آن مكان شهر و آبادي بوده است.
مجلس سليمان- عليه السلام- در اسكندريه است. غرناطي گويد كه مجلس سليمان- عليه السلام- در خارج شهر اسكندريه است و او را جن بنا نموده، در بالاي ستونهاي سنگ رخام، و در زير هر ستوني، سنگي از رخام گذاشته‌اند و در بالاي هر ستون بر سنگ ديگر ترتيب كرده‌اند. و اين سنگهاي رخام، ابلغ و ملتقط به سياهي و سفيدي است در كمال حسن. و هر ستون، سي ذرع طول دارد و قطر هر ستون، هشت ذراع است. و اين مجلس، دري در آستانه و چارچوبه‌اي از سنگ رخام دارد. و در اين مجلس، زياده از سيصد ستون ساخته شده است، همه از يك جنس سنگ و به يك اندازه و به يك تركيب. در وسط اين مجلس، ستوني است بر بالاي سنگي از رخام و درازي اين ستون، صد و يازده ذراع است و قطر آن ستون، چهل و پنج وجب است. مسعودي گويد كه من، خود آن ستون را به دست خود وجب نموده‌ام.
از عجايب اسكندريه، آن است كه ستوني است كه او، موسوم است امروز به «ستون سواري» و نزديك دروازه‌اي است موسوم به «شجره». و آن، ستوني است بسيار بزرگ و يك پارچه و بر بالاي سنگي عظيم و مربع، اين ستون را گذاشته‌اند. و سنگي مربع به اندازه همان سنگ كه در زير ستون است در بالاي آن ستون نهاده‌اند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 200
گويا كه آن سنگ مربع، خانه‌اي است. و هر كه اين سنگ را ببيند و عظمت آن را ملاحظه نمايد، يقين كند كه عامل اين عملها، اشخاص قوي جثه بوده‌اند و دخلي به اشخاص اين زمان نداشته‌اند.
ابو ريحان در آثار الباقيه از عجايبات اسكندريه نوشته است كه در آنجا، مناره‌اي است متحرك به حركت آفتاب؛ چنانكه چون آفتاب از محل زوال گذرد و مايل شود، در زير اين ستون چيزي توان گذاشت، پس از آنكه آفتاب مرتفع شود، ديگر آن چيز را كه در زير ستون گذاشته‌اند، نتوان برداشت و اگر ظرف يا شيشه در زير اين ستون گذارند، چون آفتاب

مستوي شود، آنها شكسته شوند و صداي شكستن آنها شنيده شود.
و حكماي بسيار در اسكندريه بوده است؛ چنانكه مثل منبر مكانها ساخته بودند و در پايه‌هاي آن، حكما به مراتب علم و حكمت خود، مي‌نشسته‌اند و كساني كه علم كيميا داشته‌اند در پايين‌ترين پايه‌هاي منبر مي‌نشسته‌اند.
و از عجايب اسكندريه، مناره‌اي ديگر است كه پايين اين مناره، سنگي است مربع، تراشيده شده. در بالاي اين مناره، مناره ديگر، مثمن گذاشته‌اند و در بالاي اين مناره مثمن، مناره مدوري گذاشته‌اند. طول مناره اول، نود ذراع است و طول مناره مثمن نيز، نود ذراع است. و در بالاي مناره، آينه‌اي است و موكلان در آن بالا نشسته‌اند و به آن آينه نگاه مي‌كنند. خاصيت آن آينه، آن است كه اگر لشكري از ولايت روم در كشتيها نشسته به طرف اسكندريه آيند، موكلان در آينه، آن كشتيها را ديده، اهل اسكندريه را خبردار مي‌نمايند تا مستعد جنگ و قتال گردند و اين آينه تا زمان خلافت وليد بن عبد الملك بن مروان باقي بود و پادشاه روم، حيله نموده، آن آينه را با آن منار خراب نمود. تفصيل حيله آن است كه شخصي از بزرگان روم را به سرحد اسلام فرستاد و آن شخص به اهل اسلام چنان نمود كه من از ملك روم گريخته‌ام. اهل اسلام او را پيش وليد بردند و به دست وليد، مسلمان شد. و بعضي از دفاين پادشاه روم را كه در زمين شام بود بيرون آورده به وليد داد و به اين جهت در پيش وليد مقرب و معتمد گرديد. پس از مدتي به وليد معروض داشت كه چون اسكندر بر ملوك مصر و شام مستولي شد و خزاين شداد به دست او رسيد او را

در زمين اسكندريه در ميان سردابها مدفون ساخت و در بالاي آن سردابها، مناري را كه آينه در بالاي او نصب نموده، ساخته است. وليد به طمع مال، حكم به تخريب مناره و آينه نمود. شخص رومي چون آينه را خراب و مناره را تا نصف منهدم نمود، در شبي از شبها، سوار كشتي‌يي كه آماده ساخته بود، شده فرار به ولايت روم نمود. و اين مناره در زمان ما، قلعه‌اي است عالي مشرف به دريا، ميانه اين مناره تا دريا يك ميدان اسب راه است. و در اين مناره و حصن، پلهاي وسيع هست كه سوار با نيزه تواند بالا رفت. در بعضي از جاها اين پلها را مسقف به يك پارچه سنگ كرده‌اند و به پهلوهاي سنگي كه در مناره است جا داده و استوار نموده‌اند. از آنجا، باز به طبقه ديگر بالا مي‌روند. و در وسط اين مناره، قبه‌اي لطيف ساخته شده براي ديده‌بان و مستحفظ.
روايت شده، چون عبد العزيز بن مروان حاكم ولايت مصر شد، مشايخ آن ولايت را جمع نموده گفت: مي‌خواهم كه اسكندريه را چنانكه سابق بوده آباد

نمايم؛ شما به قوت و مردمان به من اعانت نماييد و من به دادن مال به شما اعانت مي‌نمايم. پس، مردمان مصر از او، مهلت طلبيده به قبرستان قديمي رفتند و كله آدمي بيرون آورده، بالاي عراده گذاشته، پيش عبد العزيز آوردند و دنداني از دندانهاي آن كله را كشيدند. با وجود آنكه پوسيده و خراب شده بود، ده رطل- كه دو من و نيم تبريز، تخمينا باشد- سنگيني آن دندان بود. پس، مردم مصر به عبد العزيز حاكم خود گفتند كه اگر چنين اشخاص قوي جثه‌اي پيدا شوند، شهر اسكندريه را به حالت و عمارت قديم توان ساخت.
در آن ولايت، چشمه‌اي است و در آن چشمه، صدفي پيدا شود كه چون او را بجوشانند و آب او را بخورند، ناخوشي جذام را نافع باشد. و اللّه اعلم بحقايق الامور.
147 ب 99 و

اسيوط

ولايتي است در غربي رودخانه نيل از ولايت صعيد در مكان موسوم به مستوي.
توصيف اين شهر از عمارات غريبه و مزارع كثيره به بيان نيايد، بلكه عيان بايد. چون صورت شهرهاي عالم را كشيده پيش هارون الرشيد بردند، شهر اسيوط را بر همه شهرها ترجيح داد به سبب كثرت خيرات و متنزهات. و پنجاه و هفت گنبد از معابد نصاري در آن شهر مي‌باشد و سي هزار قصر مرتفع عالي در آن شهر بنا شده و آب جاري در جميع اين منازل مي‌باشد.
و افيون مصري در اين شهر بعمل آيد كه در همه عالم مشهور است و او را از عصاره خشخاش و گياهي كه موسوم به «خس» مي‌باشد بعمل آورند. و شكر مصري كه مشهور عالم است در اين شهر بعمل آيد و اثواب قيمتي و اقمشه لطيف در اين شهر بافته شود.
147 ب 99 و

اصطخر

شهري است قديم در ولايت فارس. باني او، معلوم نيست. و حضرت سليمان
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 203
- عليه السلام- گويند كه چاشت در زمين شام به ولايت بعلبك خوردي و عشا در ولايت فارس به شهر اصطخر صرف فرمودي.
و آتشخانه‌اي عظيم، مجوسان را در اصطخر مي‌باشد، و گويند كه آن، مسجد سليمان- عليه السلام- بود. مسعودي گويد كه اين آتشخانه در خارج شهر است و ستونهاي عظيم و عجيب دارد، و در بالاي هر ستون، اشكال عظيمه‌اي از سنگ تراشيده‌اند، و گويند كه آن صور پيغمبران است. و اين آتشخانه در كنار كوهي است كه هميشه باد در آنجا وزد و هيچوقت از اوقات شب و روز، باد، آرام نگيرد. و گويند سليمان- عليه السلام- باد را در آن مكان حبس فرموده.
ابن اثير جزري در تاريخ خود آورده كه چون سلطان الب ارسلان، فتح قلعه اصطخر فرمود، قدحي فيروزه يافت كه نام جمشيد بر آن مكتوب بود.
و نوع سيبي در اصطخر به هم رسد كه نصف آن، ترش و نصف ديگرش شيرين است. اصطخري گويد كه در خدمت امير مرداس بن عمرو حكايت اين سبب گفته شد. حضار مجلس، انكار نمودند. به حكم مرداس از اصطخر، سيب آورده شد و به مشاهده حضار رسيد. چنان بود كه ذكر شد.
اصطخري صاحب كتاب اقاليم از اين شهر است. و او، مسافت في ما بين ممالك را در كتاب خود نوشته و خواص و عجايب هر شهر را ذكر نموده است.
148 ب 100 و

افريقيه

شهري است بزرگ و خوش آب و هوا و باغ و بستان بسيار دارد. نخل و زيتون در آن ولايت بعمل آيد. پيشتر از اين، افريقيه بسيار آباد بود؛ حال خراب شده و صحرا گرديده. و چهل روز راه مسافت آن ولايت است. و اهل بربر در آنجا نشسته‌اند و آنها طوايف مختلفه‌اند. و آب اكثر بلاد افريقيه از گودالها و آبهاي باران است. و معدن نقره و مس و آهن و گچ و رخام در آن ولايت مي‌باشد.
از عجايب ولايت افريقيه، درياچه بنزرت است. ابو الربيع سليمان ملتاني گويد كه در هر سال كه دوازده ماه است در هر ماهي، يك قسم ماهي در آن درياچه ظاهر
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 204
مي‌گردد. و در ماهي ديگر، از آن نوع ماهي كه در ماه سابق بود، يافت نشود. و چون سالي ديگر آيد، باز از همان قسم ماهي كه در ماه اول سال گذشته، پيدا شده بود پيدا شود.
مشابه اين درياچه است نهر شلف و آنچنان است كه در فصل گل، در هر سال، ماهيي پيدا شود در آن نهر كه موسوم است به «شبوق» و فراوان شود و ديگر از آن ماهي، اصلا يافت نشود تا سال آينده. طول آن ماهي، يك ذراع و گوشت بسيار خوب دارد.
ابو الحسن علي جزري در تاريخ خود نقل نموده كه در ماه ربيع الآخر سنه چهارصد و يازده هجري، ابري در ولايت افريقيه، ظاهر شد و سنگ از آن ابر، باريدن گرفت و به هر كه خورد، هلاك شد.
149 ب 100 و

افيق

قريه‌اي است از قراي مصر.
مردي صالح در خواب ديد كه ملكي به او مي‌گويد كه مي‌خواهي آمرزيده شوي؟ گفت: آري. ملك گفت: بايد به شهر افيق روي و آنچه مؤذن آن شهر گويد، تو نيز آن را گويي. پس، مرد صالح گويد به افيق رفتم و هنگام صبح شنيدم كه مؤذن اين دعا را مي‌خواند: لا اله الا اللّه وحده لا شريك له، له الملك و له الحمد، يحيي و يميت و هو حي لا يموت بيده الخير و هو علي كل شيء قدير، بها اشهد مع الشاهدين و احملها مع الجاهدين و اعدها ليوم الدين، و اشهد ان الرسول كما ارسل و الكتاب كما انزل و القضاء كما قدر، و ان الساعة آتية لا ريب فيها و ان اللّه يبعث من في القبور علي ذلك احيا و اموت و ابعث ان شاء اللّه تعالي.
(و در شهر افيق، درختي به هم رسد شبيه به سگ و بسيار قوي گردد و از او، تخته‌ها بريده شود. و گاه باشد كه در وقت بريدن تخته، نجار، خون دماغ شود. و آن تخته‌ها بسيار گران قيمت باشند و چون آن تخته‌ها را به هم وصل كنند و به آب اندازند، بعد از مدتي به هم جوشيده، يك پارچه شود. و بسيار باشد كه كشتي از آن
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 205
تخته‌ها سازند. پس از مدتي كه در آب بماند يك پارچه شود، گويا هرگز وصلي و درزي نداشته، و سبب گراني قيمتش، گويا از اين راه باشد. و ميوه‌اي شبيه پلنگ دارد .) 149 ب 100 و

انصنا

شهري است قديم در شرقي رود نيل در ولايت مصر.
ابن فقيه گويد كه اهل اين شهر با جميع آنچه در او بود به سبب اعمال بد، مسخ شده‌اند و سنگ گرديده‌اند؛ مثلا مردي كه گوسفند مي‌دوشد با زني كه آرد خمير مي‌كند. و همچنين هر كسي در هر شغلي كه بوده، جميعا به همان هيأت مبدل به سنگ شده‌اند. و اللّه اعلم.
150 ب 100 و

انطاكيه

شهري است بسيار عظيم، واقع در كنار درياي روم در طرف شام. بناي اين شهر را انطاكيه، دختر روم، پسر اليقن بن سام بن نوح- عليه السلام- بنا نهاده. آب و هواي خوش دارد و قلعه‌اي بر گرد او كشيده مشتمل بر سيصد و شصت برج و چهار نفر از طرف پادشاه روم كه در قسطنطنيه مي‌نشيند به محافظت آن شهر و قلعه مأمورند. و برجهاي اين قلعه را سه طبقه ساخته‌اند كه صاحب منصبان لشكر، در اين برجها مي‌نشينند. در طبقه اول، جاي اسب و در طبقه دويم، جاي نوكر و مستحفظ ساخته شده و در طبقه بالا، صاحب منصب مي‌نشيند. و به زبان رومي، بزرگ لشكر را «بطريق» مي‌گويند. و در هر برج، دري از آهن گذاشته شده و چاه آب، كنده شده، گويا حصاري است و قلعه‌اي. نصف قلعه انطاكيه در صحرا واقع شده و نصف ديگر در دامن كوه. و قلعه‌اي ديگر، بسيار متين و بلند كه او را «ارك» نامند در انطاكيه مي‌باشد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 206
و معبد قسيان در شهر انطاكيه است و آن، معبدي است كه فطرس، فرستاده عيسي- علي نبينا و عليه السلام- كه از حواريون بود، پسر پادشاه اين شهر را در آن معبد، دعا نموده، زنده گردانيد؛ چنانكه در قرآن مجيد ذكر آن شده .
و در درب اين معبد، ساعتي براي تعيين اوقات شب و روز نصب نموده‌اند . و خدمه و وظيفه خوار در اين معبد بسيار است و دفتر و ديوان و نويسنده براي ايشان مقدور است.
و شهر انطاكيه، پنج مرتبه است و جميع حمامات و باغات اين شهر در طبقه پنجم واقع شده و معابد نصاري در اين شهر بسيار است و به انواع زينتها آراسته شده از طلاكاري و آينه‌بندي و غير آن. و حمامات انطاكيه در غايت نزاكت است.
مسعودي گويد در انطاكيه، بعضي از آبها را ديدم كه منقلب به سنگ مي‌شد.
و از عجايب انطاكيه، آن است كه در داخل سور انطاكيه، پشه نبود چنانكه اگر كسي دست از سور قلعه بيرون مي‌كرد، پشه بر او مي‌نشست و اگر دست خود را داخل سور مي‌كرد، پشه زايل مي‌شد تا آنكه زماني در انطاكيه، ستوني از سنگ شكست و حقه‌اي از آن ستون بيرون آمد و در ميان آن حقه، صورت پشه‌اي به بزرگي دست از سنگ، تراشيده شده بود. پس از شكستن اين ستون و بيرون آمدن پشه سنگي از ميان حقه، آن طلسم باطل شده، پشه در شهر و خارج پيدا شد.

و در انطاكيه، موشي به هم رسد كه گربه از او، عاجز شود.
و مسجد حبيب نجار كه ذكر او، در سوره يس شده است در اين شهر است . اهل اين شهر، چون حبيب را كشتند، حق تعالي صيحه‌اي فرستاد و هنگام شب، جميع كافران به صيحه، هلاك شدند و مؤمنان از خواب بيدار نشدند.
و اين مسجد در وسط شهر انطاكيه است و قبر حبيب در ميان آن مسجد است، مردم به زيارت او روند.
و قبر يحيي بن زكرياي پيغمبر- عليهما السلام- در انطاكيه است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 207
151 ب 102 و

انطرطوس

قلعه‌اي است در كنار درياي روم از براي اهل ولايت حمص. اين قلعه از بلاد سرحديه است. و گويند كه قرآن به خط عثمان بن عفان در اين قلعه مي‌باشد.
151 ب 102 و

اورم الجوز

قريه‌اي است از نواحي حلب. و در آنجا بنايي است كه چون شب شود، گويا آتش در آن افروخته شده و چون نزديك روند، روشني معلوم نگردد. و در اين بنا، سه لوح از سنگ در سه مكان آن گذاشته‌اند و در هر يك از لوحها به خط قديم نوشته شده است كه خدا يكي است، و بنا كردم اين عمارت را در تاريخ سيصد و بيست از ظهور مسيح- عليه السلام- و در لوحي كه منصوب در درب اين بنا است نوشته شده، سلام بر كسي باد كه اين خانه را ساخت. و در لوح ثاني، نوشته شده است كه اين روشني تابنده، روشنيي است بخشيده شده، از طرف خدا به ما، در ايام بربر، در زمان غالب ترساننده، ملك اناوس. و پدران او را شمرده است. و تاريخ در اين سنگ چنان نوشته شده كه در دوازدهم ماه ايلول در تاريخ مقدم، اين سنگ كنده شده.
152 ب 102 و

اهواز

ناحيه‌اي است ما بين بصره و فارس، او را خوزستان گويند. شكر و انگور و ميوه‌هاي ديگر در آنجا بسيار باشد و ليكن در تابستان، بسيار گرم و بد هوا است، و پشه و زنبور گزنده و مار و عقرب بسيار در آنجا به هم رسد، و از كثرت بدي هوا، مردمانش زرد چهره و هميشه اوقات تب‌دار مي‌باشند. باد در اكثر اوقات در آنجا به هم رسد، و مردمانش لئيم و بدخلق و از علم و صنعت، خالي مي‌باشند. گويند كه چون طفل متولد شود در اهواز تب دار باشد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 208
و اهل اهواز، اكثر اوقات برنج اكل نمايند و چون تنورها را براي پختن نان و برنج بيفروزند، دود گرمي بالا گيرد و قريب صد و پنجاه هزار خانوار در آن ولايت مي‌باشد. چون آفتاب طالع شود و حرارت اين تنورها با گرمي آفتاب به آن زمين تابد، چندان عفونت به هم برساند كه به نوشتن راست نيايد.
و عقارب و افاعي آن ولايت، شريرترين عقارب و افاعي روي زمين است.
و گويند كه هر چه بوي خوش بدان ولايت برند، بويش زايل شود.
ابو الحسن منشي از آن ولايت است و رساله‌اي در غايت حسن در صنعت ترسيع ساخته است كه متفرد در آن كار است.
153 ب 103 و

بامیان

ولايتي است در ميان خراسان و ولايت غور و مشتمل بر شهرها و دهات از ولايات غريبه مي‌باشد.
در آنجا، بتخانه‌اي است بسيار مرتفع كه ستونهاي عالي دارد. دو بت از سنگ تراشيده‌اند و در آن خانه گذاشته‌اند؛ نام يكي «سرخ بت» و نام ديگري «خنگ بت». و خاصيت آن بتخانه معلوم نيست.
صاحب تحفة الغرائب گويد كه در زمين باميان [ديهي غير مسكون است، كسي كه در او بخوابد، نيمه شب پايش كشيده شود، چون بيدار شود كسي را نيابد] و چون بخوابد، باز همين عمل را با او نمايند تا آنكه از آن مكان بيرون رود.
معدن زيبق در باميان به هم رسد.
ابن ابي يعقوب بغدادي گويد كه در تحفة الغرائب نوشته‌اند كه در زمين باميان، چشمه‌اي است كه آب بسياري از او جوشد و بوي كبريت از او آيد. هر كه در آن آب غسل كند، ناخوشي جرب از او زايل شود، و چون از اين آب در ظرفي ريزند و سر آن ظرف را محكم بندند، چون يك شبانه روز بماند، مانند خمير بسته شود و اگر آتش به او رسانند، سوختن آغاز كند.
و حكيم افضل باميانى از آن ولايت است و او در عهد اتابك سعد بن زنگي حاكم فارس بود. اتابك، او را خوانده، نوازش نموده از او درخواست نمود كه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 210
در باب مولودي كه از او شده بود حكم نجومي نمايد. او گفت كه علم نجوم را اعتباري نيست، گاهي صادق باشد و گاهي كاذب. و من در دو سال گذشته از احوالات اين مولود، حكم كنم؛ اگر صادق باشد حكم بر آينده او نيز نمايم. اتابك قبول نموده، حكيم حكم گذشته را نموده مطابق آمد. اتابك او را بنواخت و در خدمت اتابك بود تا وفات نمود.
154 ب 104 و

بدا

دهي است در كنار دريا، متصل به شام. و يعقوب- عليه السلام- در آن ده نشستي. او را بيت الاحزان نيز گويند. و در عهد ملك صلاح الدين يوسف بن ايوب، فرنگيان بر اين ولايت مستولي شده، قلعه متيني در اين ولايت و قريه ساختند. و شاعري در اين باب گفته:
هلاك فرنج اتي عاجلاو قد آن تكسير صلبانها
و لو لم يكن حينها قد انيلما عمرت بيت احزانها
و چنان شد كه شاعر گفته بود. هم در آن ولايت و هم در آن اوان، ملك صلاح الدين، لشكري گران بر سر ايشان كشيده، قلعه را گرفته، فرنگيان را هلاك ساخت.
155 ب 104 و

براق

قريه‌اي است از قراي حلب. از اهل حلب نقل كنند كه در آن ده، معبدي است؛ چون مريض به آنجا رود و شب بخوابد در خواب ببيند كه كسي به او مي‌گويد كه شفاي تو در فلانه دوا است. و بسيار باشد كه شخص در خواب ببيند كه شخصي، دستي در مرض او كشيده و مرض زايل شد. اين سخن در ميان حلب مشهور و معروف است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 211
155 ب 104 و

بشمور

ولايتي است در مصر. در آنجا، دهات و نيستان و بيشه بسيار مي‌باشد و گوسفندان در آن ولايت به هم رسد در غايت حسن و بزرگي كه در ساير بلاد، مثل آن پيدا نشود. دنبه‌هاي بزرگ دارند كه نتوانند كشيد و عراده براي دنبه‌هاي اين گوسفندان ساخته‌اند دنبه را بر آن عراده گذارند و عراده را با ريسمان در گردن گوسفند بندند. گوسفند به اين طريق چرا كند. از اين جنس گوسفند در هيچ ولايتي نباشد.
156 ب 104 و

بعلبك

شهري است مشهور در نزديكي دمشق. درخت بسيار و ميوه بيشمار دارد و از آنجا به ساير ولايات شام، ميوه و طعام برند. و عمارات عالي و عجيبه آن، بسيار است. گويند كه اين شهر مهريه بلقيس بود. و قصر سليمان بن داود- عليه السلام- در اين شهر است. و قلعه بعلبك، مقام حضرت ابراهيم (ع) بود. و دير الياس نبي (ع) در آنجا است.
گويند كه اسم اين شهر در قديم «بك» بوده و بتي بعل نام در اين ولايت، بني اسرائيل مي‌پرستيدند لهذا اين شهر را بعلبك گفته‌اند. پس، خداي تعالي الياس (ع) را بر ايشان فرستاد. تكذيب الياس را نمودند سه سال باران از ايشان قطع شد. حضرت الياس (ع) به قوم فرمود كه اگر شما برحقيد، بتان خود را بيرون بريد و دعا كنيد تا براي شما، باران بارد. قوم چنين كردند، مفيد نيفتاد. پس، قوم از حضرت الياس خواهش نمودند كه او، طلب باران نمايد. حضرت، دعا فرمود. ابري مانند سپر آمده در بالاي شهر، بايستاد و پس از آن، منبسط شده، عالم را فرو گرفت و باران بسيار باريد. باز قوم ايمان نياوردند. حق تعالي، الياس را فرمود كه از قوم، كناره گيرد و به مكاني معين رود. حضرت الياس با اليسع به آن مكان رفتند. پس، اسبي از آتش
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 212
ظاهر شده، حضرت الياس بدان سوار شده از نظرها غايب گرديد.
156 ب 105 و

ولايتي است در ميان شام و وادي القري. و قريه جبارين و شهر شراة در آن ولايت است. و كهف و رقيم كه در قرآن، مذكور است، گويند در آنجا است.
و خبر اصحاب رقيم، چنان است كه عبد اللّه بن عمر روايت كند كه از رسول- صلي اللّه عليه و آله- شنيدم كه فرمود: سه نفر با هم به راهي مي‌رفتند، به در غاري رسيدند و براي استراحت و خواب، داخل غار شدند. حق تعالي، سنگي را از كوه، غلطانيده، بر در غار فرستاد و در غار بر ايشان مسدود شده، راه بيرون شدن نداشتند و خوف بر ايشان غلبه كرد. به يكديگر گفتند: چاره ما، آن است كه به حق تعالي پناه ببريم و تضرع نماييم و هر يك متوسل به عملي از اعمال صالحه خود شويم، شايد حق تعالي، فرج كرامت فرمايد.
پس، يكي از ايشان گفت: خداوندا تو دانايي بر آنكه مرا، پدر و مادر پيري بودند و من هميشه شير از گوسفندان خود دوشيدمي و تا ايشان را از آن شير، سير نمي‌كردمي به اطفال و عيال خود چيزي ندادمي. روزي به طلب هيمه رفته بودم و ديرگاه به خانه رسيدم، شير دوشيده براي پدر و مادر خود بردم، ديدم كه هر دو ايشان را خواب ربوده. كراهت داشتم كه ايشان را از خواب بيدار كنم و اطفال و عيال من از گرسنگي در آه و افغان بودند و من، همچنان كاسه شير را در دست نگاه داشته بودم تا پدر و مادرم بيدار شوند و ايشان را سيراب نمايم. وقتي بيدار شدند، صبح دميده بود و من همچنان بر سر پا ايستاده و كاسه شير را در دست نگاه داشته بودم. بار خدايا، اگر اين عمل را محض رضاي تو كردم ما را از اين تنگي و بلا، خلاص بخش. پس، سنگ به فرمان حق تعالي، قدري از در غار دور شد و روشني به غار افتاد و ليكن چندان نبود كه بتوانند بيرون رفت.
پس، ديگري دست به دعا برداشت و گفت: بار خدايا، تو مي‌داني كه مرا دختر عمي بود در غايت حسن و جمال و مرا به او ميلي تمام بود. با او، مراوده آغاز نهادم

و تمكين مرا نمي‌نمود تا آنكه قحطسالي پديد شد و تنگي در ميان قوم پيدا گرديد.
دختر عم به نزد من آمده، اظهار تمكين از من نمود؛ به شرط آنكه صد و بيست دينار زر سرخ به او دهم. من نيز، رضا شدم؛ زر دادم و او را به خلوتي بردم. پس، دختر عم من گريه آغاز نهاد و اظهار كرد كه اي پسر عم! مرا در پيش مردم خجل منما و مهر بكارت مرا برندار. مرا دل بر او

سوخته؛ زر از او باز نگرفتم و او را بدون اينكه به مراد خود رسم، روانه ساختم. بار خدايا، اگر اين كار را در راه رضاي تو كردم؛ ما را از اين غار، خلاصي بخشا. پس، سنگ في الجمله از در غار دور شد و ليكن بيرون شدن مقدور نبود.
پس، سيمي، دست به دعا برداشت و گفت: بار خدايا، تو داني كه مرا روزي مزدوري و كاركنان بودند. يك نفر از ايشان، هنگام مزد گرفتن، غايب شد و من، حق او را نگاه داشتم و عمل به آن حق نمودم و منافع بسيار بر او، مترتب گرديد و گاو و گوسفند و شتر از آن سرمايه براي او خريدم. سالها بگذشت، روزي آن شخص نزد من آمد و به من گفت كه مرا حقي بر تو مي‌باشد؟ من گفتم: آري و آنچه از سرمايه عمل او، حاصل شده بود و مالي بسيار بود به او نمودم و گفتم كه اين همه از آن تست براي خود ببر. مزدور را حيرت پديد آمد و گفت مرا استهزا مكن، حقم را بازده. من براي او، قسم ياد نمودم كه ترا استهزا نمي‌كنم اين همه از آن تست. پس، آن شخص آن همه مال را برداشته، رفت. بار خدايا، اگر اين همه را در راه رضاي تو كردم ما را از اين غار خلاصي ده. پس، سنگ به فرمان حق تعالي از در غار دور شد و هر سه رفيق به سلامت بيرون آمدند. اين است خبر رقيم از عبد اللّه عمر، و اللّه اعلم.
158 ب 106 و

بلينا

شهري است در ولايت صعيد مصر در كنار رودخانه نيل. گويند طلسمي در آنجا براي رفع ضرر نهنگ ساخته‌اند و آنچنان است كه چون نهنگ خواهد كه داخل خاك آن شهر شود، بيفتد بر پشت خود، و كار نهنگ آنچنان است كه اگر بر پشت در آيد، نتواند برخاست. پس، همچنان بماند تا بميرد يا گرفتار شود.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 214
158 ب 106 و

بلرم

شهري است در جزيره صقليه در ميان درياي مغرب. و گنبدي در آنجا است كه ارسطاطاليس در آن گنبد، مدفون است. و نصاري تعظيم آن گنبد را نمايند به جهت اعتقاد يونانيان در باب ارسطاطاليس، و دعاي باران به بركت ارسطاطاليس در پيش آن گنبد، جمع شده، نمايند.
ابن حوقل موصلي گويد كه مساجد بسيار در آن شهر ديدم به طريقي كه در يك تير پرتاب راه ده مسجد زياده بود. از سبب آن پرسيدم. گفتند كه اهل اين شهر، چندان متكبر و دماغ پربادند كه به مسجد يكديگر نروند و هر يك براي خود، مسجدي علي حده، ترتيب نموده است! و هيچيك به مسجد ديگري نروند.
158 ب 106 و

بنارق

قريه‌اي است ميان بغداد و نعمانيه؛ مقابل ديري كه موسوم است به قني در كنار دجله و حال، خراب است.
ابو بكر نحوي بنارقي گويد كه ولايت ما را چون سوري نبود به سبب كثرت تردد لشكر سلجوقي كار بر ما تنگ شد و وقتي لشكر سلجوقي، نزديك به قريه ما رسيده بودند، خواستيم كه شب فرار نماييم و خود را به دير قني كه سور محكم داشت برسانيم. شب، احمال و اثقال خود را برداشته از ده، بيرون آمديم. ناگاه آتش بسيار ديديم كه بر گرد ما افروخته شد. يقين شد كه آتش لشكر سلجوقي است منتظر غارت شديم. ناگاه ديديم كه آتش كم كم نزديك مي‌آيد و ناله‌اي از ميان آتش شنيده مي‌شود كه مي‌گفتند كه نه راه بلاي اين طايفه، مسدود خواهد شد و نه آب نهرهاي اينجا جاري خواهد گرديد و خانه‌هاي ايشان، البته خراب خواهد شد. پس، دانستيم كه جمعي از جنيانند كه بر احوال ما گريه و ناله مي‌كنند. و همچنان شد كه ايشان گفتند. پس از آن، ديگر آن قريه آباد نماند. و اين در سال پانصد و چهل و پنج
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 215
هجري بود.
159 ب 106 و

بنزرت

شهري است در افريقيه و قلاع مستحكم و متين دارد، و نهر بسيار بزرگي از ميانه اين شهر گذرد و ماهي بسيار دارد . و درياچه كوچكي كه از درياي محيط، سوا شده در مقابل آن شهر، افتاده است. و اين رودخانه، ماهي بسيار دارد كه در هر ماه يك نوع ماهي در رودخانه پيدا شود كه در ماه ديگر، آن نوع ماهي پيدا نشود. و سلطان به دوازده هزار دينار، ماهي آن رودخانه را اجاره مي‌دهد.
159 ب 107 و

بيت لحم

دهي است در دو فرسخي بيت المقدس. عيسي- عليه السلام- در آن ده، متولد شده. در آنجا، كنيسه‌اي است و قطعه‌اي از درخت خرما در آنجا هست. گمان نصاري آن است كه اين، آن نخل است كه به معجزه عيسي- عليه السلام- سبز شده و بار آورده، مريم از رطب آن تناول فرمود.
آب معبوديه نيز در آن ده است و آن، آبي است كه از سنگ بيرون آيد. نصاري، او را عظيم شمارند و تبرك به او نمايند.
159 ب 107 و

مشهور و قبله اهل شرايع است و محل انبياء و مهبط وحي بوده. داود- عليه السلام- او را بنا نمود و سليمان- عليه السلام- آن بنا را به انجام رسانيد.
ابي بن كعب روايت كند كه به داود، وحي شد كه بناي بيت المقدس را نمايد در مكاني كه ملكي را با شمشير كشيده، در آن مكان ببيند. داود- عليه السلام- در
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 216
بالاي سنگي، ملكي را ديد با شمشير كشيده ايستاده، بناي بيت المقدس را در آن مكان فرمود. و چون سليمان- عليه السلام- از بناي بيت، فارغ شد، خداي تعالي فرمود به سليمان كه بخواه آنچه را كه مي‌خواهي تا عطا كنم آن را. سليمان استدعا نمود كه گناهان او، آمرزيده شود و گناه نمازخوانندگان در بيت المقدس، آمرزيده شود و فقير در بيت المقدس غني گردد و مريض در آنجا، شفا يابد. حق تعالي همه را اجابت فرمود.
حضرت سليمان (ع) در آنجا، بناهاي غريبه فرمود، از آن جمله قبه‌اي است كه در او زنجيري است آويخته شده كه متنازعين به نزد آن زنجير قبه رفتندي، دست محق به زنجير رسيدي و دست مبطل به زنجير نرسيدي. و اين زنجير به سبب حيله‌اي مشهور مرتفع شد.
ديگر آنكه حضرت سليمان (ع) عصايي از آبنوس در گوشه مسجد نصب فرموده بود كه هر كه بر آن عصا، دست كشيدي، اگر از اولياء و انبياء بود، دستش نسوختي و اگر از اولاد انبياء نبود، دستش سوخته شدي.
پس از زماني مديد، روزگار، آن شهر را خراب نمود و حضرت عزير- عليه السلام- را گذار در آن شهر افتاد. پس، شهر را خراب و اهلش را هلاك ديد. آنگاه گفت: اني يحيي هذه اللّه بعد موتها؟ پس، حق تعالي، عزير را با چهارپاي او بميرانيد و بعد از صد سال، هر دو را به قدرت كامله خود، زنده فرمود؛ چنانكه در كلام مجيد وارد است. پس از آن، شهر بيت المقدس را يكي از پادشاهان عجم كه نام او «كوشك» بود، تعمير نمود و شهري كه الآن آبادان است در ميان سنگ كوه واقع است. و زراعت با بيل نمايند و گاو نتوان راند.
و شهر بيت المقدس في الجمله سعه در ميان اين كوه و سنگ دارد و عمارات عالي در آن شهر ساخته شده و آب آن شهر از آب باران باشد. در هر خانه، حوضي از سنگ تراشيده‌اند كه آب باران آنجا جمع شود. و آن شهر، بسيار بد آب مي‌باشد.
و سه بركه بزرگ از قديم در آنجا ساخته‌اند: يكي، بركه بني اسرائيل و

ديگري برکه سليمان و ديگري برکه عياض.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 217
محمد بن احمد البشاري مقدسي نوشته که هواي آنجا خوش است و برف کم بارد و ميوه سردسيري و گرمسيري در آنجا به هم رسد. و در تورات آمده که بيت المقدس به طشت طلايي مي‌ماند که پر از عقرب باشد، و حمامات بسيار کثيف و بد دارد. مردم به هم ظلم و ستم کنند و دادرسي ندارند. نصاري در آن شهر، بيشتر از مسلمانانند. عالمي از اهل اسلام در آنجا، يافت نشود.
و مسجد اقصي که در قرآن ذکر او شده در آنجا است در شرقي شهر. حضرت رسول (ص) فرموده: مردم بار زيارت نبندند مگر به سه مسجد: مسجد الحرام و مسجد الاقصي و اين مسجد من. سليمان (ع) بناي مسجد اقصي را فرمود به سنگهاي بزرگ که طول هر يك از آن سنگها، ده ذراع است. و در قبله اين مسجد، سنگي است سفيد و در متن آن سنگ، نوشته شده: محمد رسول اللّه. و در آن مسجد، ستونهاي رخام ملون کار شده و به فسيفسا مزين گرديده. و در صحن مسجد، موضعي است که براي نشستن ساخته‌اند به بلندي پنج ذراع که به پله در آن بالا روند. و در وسط اين موضع، قبه‌اي است مثمن که بر بالاي ستونهاي رخام ساخته شده و سقف آن از روي مستحکم شده و به فسيفسا، مزين نموده‌اند. و فسيفسا، مهره‌اي است درخشان که تزيين عمارت بدان کنند و چون جواهرات به کار برند. و سنگي در وسط اين قبه گذاشته شده که مردم به زيارت آن روند و در يك طرف آن سنگ، اثر قدم حضرت رسول (ص) مي‌باشد. و در تحت اين قبه، مغاره‌اي است که به پله‌هاي بسيار بالا و پايين مي‌روند و نماز مي‌خوانند. و اين قبه، چهار طرف دارد که از براي هر طرفي، دري مي‌باشد. و قبه سلسله در شرقي اين قبه و قبه معراج نيز در پهلوي اين قبه است. و گويند که سابق بر اين، ارتفاع قبه صخره، دوازده ميل بوده و ياقوتي در بالاي آن قبه، نصب شده بوده است و چنان روشن و درخشنده بوده که زنان ولايت بلقاء در شبهاي تاريك از روشني و درخشندگي آن ياقوت، دوك ريسي خود را مي‌نمودند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 218
و مربط براق که شب معراج، رسول (ص) سوار شده در آنجا است.
و محراب مريم (ع) و زکريا (ع) و کرسي حضرت سليمان (ع) نيز در آنجا است.
و روايت کرده‌اند از رسول- صلي اللّه عليه و آله- که حق تعالي، عزرائيل را براي قبض روح موسي- علي نبينا و آله عليه السلام- فرستاد. رسالت مآبي، طپانچه بر صورت ملك الموت زده، ابا از قبض روح نمود. ملك الموت به حضرت عزت بازگشت و ماجرا را عرض نمود. حق تعالي فرمود:

بازگرد و به موسي بگو كه دست خود را بر پشت گاوي بگذارد، آنچه دست او فرو گيرد به عدد هر مويي از آن، سالي زندگاني كند. ملك الموت پيغام حضرت عزت را رسانيد. موسي- علي نبينا و عليه السلام- معروض داشت كه يا رب پس از آن چه باشد؟ ندا رسيد كه مرگ.
پس، موسي (ع) رضا به مرگ شده به قدر يك تير پرتاب از زمين بيت المقدس دور مقبوض و مرحوم شد. حضرت رسول (ص) در حديث به راوي فرموده كه اگر در آنجا بودي، قبر او را به تو نمودمي در كنار راه در زير تلي ريگ كه سرخ رنگ است مدفون است.
و اما طول مسجد، هفتصد و هشتاد ذراع است و عرض مسجد، چهارصد و پنجاه و پنج ذراع است و ششصد و هفتاد و چهار ستون در مسجد منصوب است. و قبه صخره را به صحايف مس كه طلا، روي آن كشيده‌اند، مزين ساخته‌اند و سنگي كه به زيارت آن مي‌آيند در مساحت، سي و سه ذراع است در بيست و هفت ذراع. و در مسجد هر شب، هزار و پانصد چراغ افروخته مي‌شود و در قبه صخره چهارصد و شصت و چهار قنديل ديگر، افروخته مي‌شود و دويست و سي و سه نفر خدمتكار زرخريد كه از اموال خمس آنجا مي‌خرند خدمت آنجا مي‌كنند و به همين سبب، اسم آنها را «اخماس» مي‌گويند. گويند كه عبد الملك بن مروان، اين بنا را نهاد.
و كنيسه موسوم به «قمامه» كه معبد نصاري است در وسط شهر بيت المقدس مي‌باشد. و آن كنيسه، از غايت حسن و زينت به نوشتن نيايد و ديدن لازم دارد. و در وسط اين كنيسه، قنديلي است. نصاري گويند كه در روزي معين از سال، نور به آن قنديل از آسمان مي‌آيد و روشني آن قنديل در تمام سال از آن نور است. گويند كه

يكي از امراي اسلام در روز معين به آن كنيسه رفته و اصرار نمود كه بايد مشاهده نزول نور را نمايم. علماي نصاري مال بسياري به او دادند و در خفيه به او گفتند كه اشتها را مثال اين امور براي جذب قلب عوام اهل مذهب است چه لازم است كه شما اصرار در هتك اين نوع امور نماييد؟
ابن الباشر گويد كه سلوان محله‌اي است از بيت المقدس و چشمه‌اي دارد كه او را «چشمه سلوان» نامند. آبش را اگر ترسناك و ضعيف القلب خورد قلبش آرام شود و خوفش زايل گردد. اين در ميان عرب مثل است، چنانكه گويند: لو اشرب السلوان ما سلوت. يعني اگر آب سلوان را هم بخورند، آرام پيدا نكنند. [آن چشمه را عثمان بن عفان بر ضعفاي بيت المقدس وقف كرده].
163 ب 109 و

ولايتي است وسيع، ابتداي آن، از ولايت برقه است تا مملكت مغرب و درياي محيط. خلق كثير در آنجا ساكنند. و گويند كه اينها از نسل لشكر جالوتند كه بعد از قتل جالوت به اين ولايت آمده‌اند و بسيار مردمان بدخلق و فتنه‌دوستي مي‌باشند، و رسوم بد و عادات قبيحه دارند.
انس بن مالك روايت كند كه به خدمت حضرت رسول (ص) رفتم، و با من، غلامي بود. رسول (ص) خبر غلام پرسيد. گفتم: از طايفه بربر است. فرمود: او را بفروش، اگر چه به دينارى باشد. عرض كردم: يا رسول اللّه، سبب چيست؟ فرمود كه حق تعالي، پيغمبري در ميان ايشان مبعوث نمود و ايشان، آن پيغمبر را سر بريده و ميان ديگ گذاشته، جوشانيدند و گوشت او را خورده، آب گوشت او را براي زنهاي خود فرستادند. پس، حق تعالي فرمود كه نه از شما، پيغمبري را بگيرم و نه براي شما پيغمبري فرستم.
و از رسول (ص) روايت است كه اگر بند تازيانه خود را در راه خدا، تصدق كنم، دوستر دارم تا غلامي بربري آزاد كنم. شاعر مغربي در وصف ايشان گفته است:
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 220 رأيت آدم في نومي فقلت له‌ابا البرية ان الناس قد حكموا
ان البرابر نسل منك قال اناحواء طالقة ان صح ما زعموا
ابن حوقل موصلي تاجر نقل كند كه از عادات عجيبه ايشان، آن است كه غريب را مهمان نمايند و اگر ميل به طفل امرد ايشان كسي كند در غايت خوشحالي، تمكين به عمل شنيع نمايند و اين را از جمله كرامات و احترامات شمارند و امتناع آن را عيب دانسته و دانند.
ايضا نقل كند كه اگر يكي از ايشان، دختري را از ديگري بخواهد كه هم كفو او نباشد اين شخص به ميان گاوهاي خانه دختر رود و از دم گاوي آبستن، چند مويي ببرد و بگريزد.
شبان، اين خبر را به خانه دختر رساند. مردان خانه دختر، سر در پي آن مرد گذارند و هر جا او را بيابند، بكشند و اگر به او نرسيدند بازگردند. و آن شخص كه موي گاو آبستن را بريده به هر كس كه رسد او را بگيرد و ذكر او را ببرد و آن ذكر را به دست گرفته، قبل از زاييدن گاو آبستن كه موي او را بريده، اگر به خانه دختر آيد، صاحبان دختر ناچار بايد دختر را به او بدهند و نتوانند امتناع نمود. و اگر بعد از زاييدن گاو با ذكر بريده آيد، عمل او باطل شود و مستحق گرفتن دختر نباشد و او را بكشند.
و اهل بربر، چون به ولايت مغرب آيند، زاهد و پرهيزكار خود را نمايند. و

اللّه اعلم.
164 ب 110 و

بيضاء

شهري است بزرگ در ولايت فارس. گويند كه عفريتها به حكم سليمان- عليه السلام- آنجا را از سنگ سفيد ساخته‌اند. و قلعه‌اي دارد كه چون از سنگ سفيد ساخته شده از مسافت بعيده ديده مي‌شود. آب و هواي خوش دارد و غله و ساير حبوبات در آنجا بسيار باشد و جانور گزنده در آنجا يافت نشود.
از عجايب آن شهر، آن است كه در دهات آنجا، انگوري به هم رسد بسيار درشت دانه و چنانچه نوشته‌اند دانه آن جنس انگور در وزن ده مثقال صيرفي باشد. و سيبي به هم رسد كه دوره آن دو وجب باشد.
حسين بن منصور حلاج از آن ولايت است. از كرامات حسين، آن است كه شتر، سوار شدي و تازيانه‌اي از مار به دست گرفتي، و ميوه تابستان در زمستان و ميوه زمستان در تابستان

آوري، و دست به هوا بردي و دينار و درهم از هوا آوردي مسكوك به قل هو اللّه احد. از ضماير مردم خبر دادي. گويند روزي حسين از حمام بيرون آمده بود، شخصي از قفاي او رسيده، طپانچه‌اي بر قفاي او بنواخت. حسين از او پرسيد كه چرا چنين كردي؟ گفت: به حق كردم. حسين از او التماس نمود كه بار ديگر بر او طپانچه‌اي زند. چون دست بلند نمود، دستش در هوا بخشكيد. القصه، چنانكه مشهور است حسين، مدعي امري بزرگ شد و انا الحق گفت. مردم بر او، انكار كردند و گفتند كه اين لفظ مگو و به جاي آن انا علي الحق بگو، قبول ننمود و اشعاري كه دال بر اين معني بود، از او شنيده مي‌شد؛ چنانكه گفته:
انا من اهوي و من اهوي انانحن روحان حللنا بدنا
و باز گفته:
عجبت منك و مني‌افنيتني بك عني
ادنيتني منك حتي‌ظننت انك اني
ابو القاسم [بن كج] روايت كند كه جمعي از صوفيه، پيش حسين منصور رفتند در ولايت شوشتر و چيزي از او طلب نمودند. حسين با ايشان به آتشخانه‌اي رفت از معبد مجوسان. در آتشخانه، بسته بود. خادم گبر گفت كه كليد آتشخانه در نزد هيربد است. حسين با آستين خود به در اشاره نمود، در باز شد. قنديلي در آتشخانه بود پر از آتش كه از ابتداي مذهب مجوس تا حال مشتعل و بر افروخته بود. حسين از مجوس پرسيد كه كسي تواند اين را خاموش نمايد؟ مجوس گفت: نه و ما در كتاب خود خوانده‌ايم كه او را فقط عيسي بن مريم- عليه السلام- خاموش تواند نمود. پس،

حسين به آستين خود، اشاره به آن قنديل نموده، آتش خاموش شد.
مجوس، گريه و زاري آغاز نهاد. حسين گفت: چيزي داري بيار تا بر صوفيان دهم و آتش را روشن نمايم. مجوس، صندوقي آورد كه از درهم و دينار مملو بود و قفل آن را باز نموده به صوفيان چيزي داد. حسين، باز به آستين، اشاره به آن قنديل نمود، قنديل، مشتعل شد و حسين بازگشت و اين اشعار را مي‌خواند:
دنيا تخاد عني كاني لست اعرف حالهاحظر المليك حرامها فانا اجتنيت حلالها
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 222 مدت الي يمينها فرددتها و شمالهافمتي طلبت زواجها حتي اردت وصالها
و رأيتها محتاجة فوهبت جملتها لها و ظريفي نقل كند كه شخصي به حسين گفت كه اگر تو در دعوي خود محقي، دعا كن تا خداي تو، مرا به صورت بوزينه كند! چون گوينده اين حرف، بسيار بد شمايل بود، حسين در جواب گفت كه در نصف اين كار، زحمتي براي من نمانده و احتياج به دعا نيست.
و چون مردم در قول انا الحق بر او، انكار كردند، اين اشعار را مي‌گفت:
سقوني و قالوا لا تغن و لو سقواجبال سراة ما سقيت لغنت
تمنت سليمي ان اموت بحبهاو اسهل شيء عندنا ما تمنت
ابو عبد اللّه محمد بن خفيف نقل كند كه در محبس، پيش حسين رفتم. چون وقت نماز رسيد، زنجيرهاي او ريخته شد و او برخاسته، وضو ساخت و منديل از او، بسيار دور بود، منديل پيش او آمد. من چون اين حال ديدم بگريستم و گفتم: چرا خود را خلاص نكني؟ گفت: اي عبد اللّه، من محبوس نيستم هر جا خواهي ترا ببرم تا صدق گفتار مرا بداني، گفتم: در نيشابور به محله فلان. گفت: چشم به هم گذار. چنان كردم. پس از اندك زماني گفت: چشم باز كن. چون چشم باز كردم خود را در محله نيشابور ديدم. پس گفتم كه مرا باز گردان. چنان نمود و اين اشعار را مي‌خواند:
و اللّه لو حلف العشاق انهم‌موتي من الحب او قتلي لما حنثوا
قوم اذا هجروا من بعد ما وصلواماتوا و ان عاد وصل بعده بعثوا
تري المحبين صرعي في ديارهم‌كفتية الكهف لا يدرون كم لبثوا
پس، گفت: اي ابن خفيف! غمي نباشد مگر ز فقدان محبوب يا فوت مطلوب، و حق، واضح است و هواي نفس فاضح ، و مردمان، جميعا طالبند و طلب ايشان به قدر همتهاي ايشان است و همتهاي ايشان به اندازه احوال ايشان، و احوال ايشان، تابع علم غيب است، و علم غيب، غايب از ايشان است. پس، جميع ناس متحير و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 223
سرگردانند. پس، اين اشعار را خواند:
انين المريد لشوق يزيدانين المريض لفقد الطبيب

قد اشتد حال المريدين فيه‌لفقد الوصال و بعد الحبيب
پس گفت: اي ابن خفيف! قصد كردم زيارت حق تعالي را، پس، براي پا نهادن در راه موضعي نديدم به سبب كثرت قاصدين و زايرين، پس، متحير بايستادم و نگاه كردم به حق، ناگاه خود را متصل به حق ديدم. پس، حق تعالي گفت: هر كه مرا شناسد و پس از شناخت از من اعراض كند، او را عذابي نمايم كه احدي از عالميان را بدان عذاب، معذب ننموده باشم. و اين اشعار را حسين خواند:
عذابه فيك عذب‌و بعده منك قرب
و انت عندي كروحي‌بل انت منها احب
و انت للعين عين‌و انت للقلب قلب
حتي من الحب اني‌لما تحب احب
و حسين حبس در عهد مقتدر بالله بوده است و حامد بن عباس وزير خليفه به او اعتقادي نداشته. پس، حسين را پيش وزير و قاضي القضاة ابي عمرو حاضر ساختند و به حسين گفتند: به ما رسيده كه تو گفته‌اي كه اگر كسي را مالي باشد و به فقرا دهد، بهتر از آن است كه به حج رود. حسين گفت: آري گفته‌ام. گفتند: از كجا، اين حرف را گفته‌اي؟ گفت: از كتاب فلان. پس، قاضي گفت: دروغ گفتي اي زنديق، ما آن كتاب را ديده‌ايم و چنين حديثي را نديده‌ايم. پس، وزير به قاضي گفت: آنچه گفتي، بنويس. پس وزير، نوشته قاضي را گرفته به خليفه فرستاد. پس خليفه گفت: تا او را به دار كشند و بسوزانند. چون حسين را براي كشتن، بيرون بردند حسين شخصي را آواز داد و گفت: چون مرا بسوزانند، آب دجله زياد شود و بيم آن بود كه بغداد را خراب كند، پس، مشتي از خاكستر من بردار و بر دجله ريز تا دجله ساكت شود، و اين دو شعر را مي‌خواند:
اقتلوني يا ثقاتي ان في موتي حياتي‌و مماتي في حياتي و حياتي في مماتي
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 224 و الذي حي قديم غير مفقود الصفات‌و انا منه رضيع في حجور المرضعات آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار ؛ ص224
نقل شده از منكرين حسين كه در حيني كه او را به دار كشيده بودند، مقابل او، ايستاده مي‌گفت: الحمد للّه الذي جعلك نكالا للعالمين و عبرة للناظرين. پس، ديد كه حسين در جواب مي‌گويد: ما قتلوه و ما صلبوه و لكن شبه لهم. پس چون حسين كشته شد و سوزانيده گرديد، آب بغداد زياد شد. گويند چون خاكستر او را به آب ريختند، نقش «اللّه» از خاكستر او، بر روي آب بيفتاد و آب دجله فرو نشست. و اين در تاريخ، سيصد و سه سال از هجرت گذشته بوده است. و اللّه الموفق.
169 ب 113 و

تاهرت

دو شهر است در ولايت مغرب در مقابل يكديگر، يكي را «تاهرت قديم» گويند و يكي را جديد. درخت بسيار و باغ بيشمار در آن شهرها مي‌باشد و به بسيار خوب در آن ولايات به هم رسد كه در ساير ولايات مثل او نباشد. اكثر اوقات هوايش با رطوبت باشد و بارش بسيار بارد و سرما، شديد شود.
اعرابيي را نقل كنند كه به آن ولايت رفته بود و از سرما اذيت بسيار كشيده. پس، به ولايت سودان رفت كه در آنجا گرما، شديد باشد. روزي، عرب را آفتاب ولايت سودان، اذيت نمود، رو به آفتاب نموده گفت كه در اين ولايت اين قدر خودنمايي مكن كه من، ترا در شهر تاهرت بسيار ذليل و خوار ديده‌ام.
و اهل ولايت تاهرت، موسوم به حماقت باشند. چنانكه نقل است كه دو نفر پيش قاضي آن ولايت، محاكمه بردند و قاضي حكم آنها را در قرآن نيافت. پس، علماي بلد خود را جمع نموده، مسئله را از ايشان پرسيد. ايشان گفتند كه امر و راي با قاضي است. قاضي گفت: من چنان مي‌دانم و صلاح در آن مي‌بينم كه قرآن را باز كنيم و هر چه در اول صفحه به نظر آيد، حكم متخاصمين را چنان نماييم! پس، قرآن را باز نمودند، اين آيه به نظر آمد: سَنَسِمُهُ عَلَي الْخُرْطُوم ، يعني زود باشد كه علامت
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 225
گذاريم بر بيني. پس، قاضي حكم كرد، بيني يكي از متخاصمين را بريدند و به اعتقاد خود، حكم را موافق كتاب معلوم نمودند.
169 ب 113 و

تدمر

شهري است [در ولايت شام] قديم البنيان و ابنيه عجيبه دارد. از آن جمله، بنايي است عجيب كه بر بالاي ستونهاي رخام بنا نهاده‌اند. مردم، گمان كنند كه آن را جن براي سليمان- عليه السلام- بنا نموده است. چنانكه نابغه ذبياني در اين باب گفته است:
الا سليمان قد قال الاله له‌قم بالبرية فاحددها عن الفند
و خيس الجن اني قد امرتهم‌يبنون تدمر بالصفاح و العمد
اسماعيل بن محمد بن خالد القسري نقل كند كه با مروان حمار بودم وقتي كه شهر تدمر را خراب مي‌كرد، سوراخي ظاهر شد و خانه‌اي پيدا گرديد در زير زمين، و تختي گذاشته شده بود و زني بالاي آن تخت بود با گيسوان دراز و قدم آن زن، سواي انگشتان به قدر يك ذراع بود، و حلي و زيور بسيار بر او پوشانيده بودند و لوحي از طلا در گيسوان او بود، در او نوشته شده بود كه نام من تدمر، دختر حسان هستم، خدا ذليل كند آن را كه داخل در اين خانه شود. پس، مروان امر كرد كه در آن سردابه را بستند و چيزي از زيور آن زن برنداشت. اسماعيل گويد كه چندي نكشيد كه عبد اللّه علي با لشكر بسيار آمده با مروان حرب نمود ملك از او بستد.
و در تدمر، صورتهاي بسيار از سنگ تراشيده‌اند و صورت دو جاريه در پهلوي هم تراشيده شده در غايت حسن و جمال و حجاري را در غايت غرابت در آن دو صورت معمول داشته‌اند؛ چنانكه اوس بن ثعلبه در وصف آن دو صورت گفته است:
و تأتي اهل تدمر خبراني‌أ لما تسأما طول المقام
قيامكما علي غير الحشاياعلي حبل اصم من الرخام
فكم قد مر من عدد الليالي‌لعصر كما و عام بعد عام
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 226 و انكما علي مر الليالي‌لا بقي من فروع ابني شمام
170 ب 114 و

ولايتي است مشهور و قصبه ولايت اهواز است (و حال، او را شوشتر نامند).
آب به دور آن شهر گردد و بندي عظيم، شاپور ذو الاكتاف بر آن آب بسته است كه طول آن بند، قريب به يك ميل راه است و به سبب آن بند، ولايت شوشتر، آبادان است. اين بند را با سنگهاي بزرگ و ميخهاي آهن و صفحات مس، بالا آورده‌اند. و اگر اين بند، نبود البته شوشتر، آباد نشدي.
و اهل آن ولايت دولتمند و صاحب صنعت مي‌باشند. گويند كه پادشاه فارس با پادشاه روم، منازعه نمود و اسير بسيار از ولايت روم آورده در شهر شوشتر، ساكن ساخت و به اين سبب صنايع روم در آن ولايت ظاهر شد و انواع امتعه از ولايت شوشتر به ولايات ديگر از آنجا برند.
روايت است كه چون ابو موسي اشعري، فتح ولايت شوشتر را نمود، شنيد كه ميتي است در آن ولايت در ميان تابوتي و در آن تابوت، زر و سيم بسيار مي‌باشد، هر كه محتاج شود نزد ميت رفته، از آن زر و سيم بعنوان قرض بردارد و پس از رفع احتياج، آنچه برداشته‌اند، باز پس آرند و اگر باز پس نيارند، مريض شده بميرند. اين حكايت را ابو موسي به عمر نوشت. عمر در جواب نوشته بود كه آن ميت، دانيال پيغمبر است او را از تابوت بيرون آر و تغسيل و تكفين نموده به خاكش سپار.
و سهل بن عبد اللّه از ولايت تستر است. و او، صاحب كرامات بوده و به هر مريض، دست ماليدي شفا يافتي، و سباع به خانه او آمد و شد نمودي و آزار به كسي نمي‌رسانيدند.
نقل كند سهل از ابتداي كار خود كه روزي خال من، محمد بن سوار مرا گفت:
آيا ياد نمي‌كني خدايي را كه خالق تست؟ گفتم: چگونه ياد كنم؟ گفت: در هنگام خواب، سه بار بدون آنكه زبان خود را حركت دهي در دل خود بگو: اللّه معي، اللّه ناظر الي، اللّه شاهدي. سه شب چنان كردم و به خال خود گفتم. گفت: هر شب، هفت

بار بازگو. چنان كردم و پس از چند روز، باز به خال خود، خبر دادم. گفت: هر شب يازده‌بار اين كلمات را بگو. چنان نمودم و باز پس از چندي به خال خود، اعلام نمودم و شيريني‌يي از اين ذكر در قلب من حاصل شده بود. پس، خال من گفت كه مداومت بر اين كلمات نما تا داخل قبر شوي. پس، سالها بر اين حال بماندم و حلاوت ذكر را مي‌يافتم. پس، روزي خال من مرا گفت: اي سهل كسي كه خدا با او باشد و نظر به سوي او كند و شاهد

او باشد هرگز معصيت نكند. سهل گويد كه به درهمي جوي خريدم و او را آرد كرده، نان پخته و چند روزي روزه گرفتمي و هر سحر قدري از آن خوردمي، و پس از چندي، سه شب چيز نخوردمي و روزه گرفتمي، و پس از چندي، شش شب چيز نخوردمي به شب يازدهم قدري از آن نان جو افطار كردمي. تا يك سال قيمت يك درهم جو، مرا كفايت نمودي. در اين حال بود تا عمرش به آخر رسيد و وفات او در رسيد در سنه دويست و سي و سه هجري.
استاد ابو علي دقاق نقل كند كه يعقوب ليث را مرضي شديد عارض شد و اطبا، از معالجه آن، عاجز شدند. يعقوب را گفتند در ولايت تو، زاهدي است كه اگر او، دعاي خير براي تو كند، اميد شفا باشد. پس، سهل را به او نمودند. كس عقب سهل فرستاده سهل باز آمد. يعقوب حاجت اظهار نمود. سهل گفت: بر درگاه تو، مظلومان ايستاده‌اند، رفع ظلم ايشان را نماي تا دعا كنم. يعقوب به فرموده سهل عمل نمود.
سهل، دست به دعا برداشت و گفت: خداوندا چنانكه ذلت معصيت را به او نمودي راحت طاعت را به او باز رسان. پس، دست به شكم يعقوب ماليد. يعقوب از مرض، شفا يافت و مال بسيار به سهل داد. سهل قبول ننمود. چون از نزد يعقوب بيرون آمد به او گفتند كه مال را بايست قبول مي‌نمودي و بر فقرا قسمت مي‌كردي. سهل گفت كه زير قدم مرا بنگريد. چون نگريستند، همه خاك زير قدمش، سيم و زر بود. گفت:
مرا چه احتياج به مال يعقوب است؟
باز ابو علي دقاق نقل كند كه روز جمعه به خانه سهل رفتم. ماري ديدم، هراسان شدم. سهل گفت: داخل شو و خوف مكن، ايمان كس كامل نشود تا تهمت خود را از آنچه بر روي زمين است بر ندارد . پس گفت كه ميل نماز جمعه داري؟ گفتم:

آري و ليكن تا محل صلات مسافتي بعيد است. پس، دست مرا گرفت و قدمي چند برداشتيم، خود را در جامع ديدم و نماز گزارديم. جمعي كثير در مسجد بودند. سهل گفت كه قائل لا اله الا اللّه كثير و مخلصين قليل مي‌باشند.
172 ب 115 و

تلمسان

قريه‌اي است در ولايت مغرب. گويند كه اين قريه، همان است كه خضر و موسي- عليهما السلام- بدان قريه رفتند و طلب طعام كردند و ديوار شكسته را راست نمودند؛ چنانكه در قصه موسي و خضر وارد است.
صاحب آثار البلاد گويد كه شنيدم از بعضي از اهل مغرب كه در آن قريه، مسجدي است كه او را «مسجد جدار» گويند و اهل آن نواحي به زيارت آن مسجد روند و گويند كه همان جدار است كه خضر- عليه السلام- دست به او ماليد.
115 ب 173 و

تنس

شهري است در افريقيه. قلعه‌اي متين دارد كه حكام، در آن قلعه نشينند. هوايش بد و آبش رد. آب آن شهر از سيلي است كه به دور شهر گردد و زير آبها و فضلات آن شهر، بدان آب ريزد و اهل آن شهر، از آن آب خورند. و تب هميشه در آن شهر باشد [و گرگهاي زيادي در آنجا هستند كه اهل آن بلد را مي‌خورند] و كك بسيار داخل شهر است كه مردم را راحت نگذارد. و مردم آن ولايت از گرگ و كك در عذابند.
173 ب 116 و

تونس

[شهر بزرگي است در زمين مغرب]. قصبه بلاد افريقيه است واقع در كنار دريا.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 229
آب و هوايش خوش و فضايش دلكش، درختان بسيار دارد و ميوه‌هاي خوب در آنجا بعمل آيد. از آن جمله بادامي است كه پوستش، بسيار نازك است كه به دست، شكسته شود و مغزش در اكثر آنها دو دانه است. و اترج بسيار خوش بو و خوش عطر و خوش طعم در آنجا بعمل آيد و به و عناب نيكو دارد. گويند عنابش به بزرگي گردو باشد. و پياز شيرين و بزرگ و در صورت، شبيه به اترج در غايت نيكويي بعمل آيد.
و اهل آنجا، موصوفند به بخل و لئامت و حسد، و بر ولات و حكام خود، زود ياغي شوند. يكي از حكام آنجا گفته:
لعمرك ما الفيت تونس كاسمهاو لكنني الفيتها و هي توحش
و انواع ماهي در آنجا به هم رسد. و چنان باشد كه در هر زمان نوعي از ماهي به هم رسد كه در زمان ديگر، آن نوع پيدا نشود. و نوعي از ماهي باشد كه آن را «بقونس» گويند و در كمال لطافت است؛ چنانكه گفته‌اند: لولا البقونس لم تخالف اهل تونس.
و از عجايب اهل آن ولايت، آن است كه زميني است به محقه ما بين تونس و قيروان، چون وقت زيتون رسد، جنسي از طيور كه او را «زرازير» نامند به زمين محقه روند و در نزد هر يك از آن طيور، دو دانه زيتون باشد كه به چنگال خود، برداشته‌اند و به مكاني معين از زمين محقه آن زيتونها را اندازند. چندان زيتون در آنجا جمع شود كه قيمت آن هفتاد هزار درهم گردد. و ما بين تونس و قيروان سه روز راه است.
174 ب 116 و

تيه

صحرايي است كه بني اسرائيل در آنجا بعد از امتناع در رفتن شام، سرگردان ماندند. و اين ولايت در ميان ايله و مصر و درياي قلزم و كوههاي سراة است.
مساحت اين زمين، چهل فرسنگ در چهل فرسنگ است و چهل سال بني اسرائيل در آنجا ماندند. تفصيل اين حكايت را اهل تاريخ و اهل تفسير نوشته‌اند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 230
از عجايب احوالات آن بوده كه حق تعالي، روزها، ابري بر سر ايشان فرستادي تا سايه بر ايشان اندازد و شبها، عمودي از نور پيدا شدي تا در روشنايي او، زندگاني كنند و من و سلوي از آسمان بر ايشان باريدي تا طعام ايشان باشد و از سنگي كه همراه موسي- علي نبينا و عليه السلام- بود كه از او، ده چشمه آب بيرون آمدي به عدد اسباط بني اسرائيل تا از آن آب بياشامند.
اي كريمي كه از خزانه غيب‌گبر و ترسا وظيفه‌خور داري
دوستان را كجا كني محروم‌تو كه با دشمنان نظر داري
گويند كه شماره بني اسرائيل كه وارد تيه شدند، ششصد هزار نفس بود از بيست سالگي بالاتر و از شصت سالگي كمتر. جميع اينها در تيه بمردندي؛ سواي يوشع و كالب بن يوفنا، و اين دو نفر ترغيب و تحريص به دخول شام مي‌نمودند. پس از وفات حضرت موسي و هلاك بني اسرائيل، يوشع با اولاد آن طايفه به شام رفت و با عمالقه جدال نموده و شام را مسخر فرمود.
175 ب 117 و

جابيه

دهي است از دهات دمشق. در آنجا، تلي است و در آن تل، مارهايي به هم رسد بسيار گزنده، به اندازه يك وجب، و در حين گزيدن، زخم خورده، صدا كند تا بميرد.
از ابن عباس نقل است كه ارواح مؤمنان بعد از وفات به زمين جابيه از ولايات شام روند و ارواح كفار به زمين حضرموت روند؛ چنانكه در حضرموت گذشت.
175 ب 117 و

جاشك

جزيره‌اي است در آبادان، نزديك جزيره قيس و اهل آن جزيره، جلادت و رشادت دارند و بسيار كامل در جنگ نمودن بر روي آب مي‌باشند. اهل قيس گويند كه پادشاه هند، كنيزكان بسيار براي تحفه يكي از ملوك مي‌فرستاد. چون كشتي
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 231
ايشان به كنار جزيره جاشك رسيد، كنيزكان براي استراحت به كنار جزيره درآمدند و اجنه، ايشان را ربوده با ايشان جماع نمودند و اهل جزيره جاشك از نسل اجنه و كنيزكان هنديه مي‌باشند به اين سبب در ميان دريا، چنان جلادتهايي مي‌نمايند.
175 ب 117 و

جالطه

جزيره‌اي است در بندرگاه ولايت طبرقه از زمين افريقيه. طولش، هشت ميل و عرضش پنج ميل راه است. سه چشمه آب شيرين دارد و زراعت به آن نمايند.
سليمان ملتاني گويد كه بزكوهي بسيار نيز در آنجا باشد كه انس با انسان گيرد و چون كسي خواهد ايشان را بگيرد، وحشت نمايند؛ چنانچه خود را از بلنديها به زمين اندازند.
176 ب 117 و

جزیره تنیس

جزيره‌اي است نزديك به صحرا، ميانه ولايت فرماء و دمياط در وسط درياچه‌اي كه از بحر اعظم منفرد شده. در ميانه اين درياچه و بحر اعظم صحرايي است مستطيل و اين صحرا، جزيره‌اي است در ميان اين دو دريا. اول اين صحرا در نزديك ولايت فرماء است و در آنجا، دهنه‌اي است كه آب از درياي اعظم، از آن دهنه داخل مي‌شود و به درياي تنيس مي‌رود. و اين دهنه در موضعي است كه او را «قرباج» گويند و اين قرباج ما بين ولايت تنيس و بحر اعظم حايل شده و سه ميل راه است تا نزديك به ولايت دمياط رسد. در آنجا، دهنه ديگري است كه آب از آن دهنه به درياچه تنيس داخل شود از درياي اعظم. و رودخانه نيل در نزديكي اين دهنه، جاري است و به درياي تنيس مي‌ريزد. و اين درياچه، يك روز راه، درازي دارد و نصف روز راه، پهنا و عرض دارد. و اكثر ايام سال، آب اين درياچه شور است؛ زيرا كه در وقت وزيدن باد شمال، آب از درياي اعظم بدين درياچه داخل شود و چون باد جنوبي وزد، آب نيل قوت گيرد. و آب درياچه تنيس به سبب
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 232
داخل نشدن آب درياي اعظم، كم شود و آبش شيرين گردد و به سبب ورود آب نيل، مردم تنيس در آن وقت، آبهاي شيرين در آب انبارها، ذخيره نمايند. و در جزيره تنيس به سبب آنكه زمينش شوره‌زار است مار و عقرب پيدا نشود. و صورت تنيس چنين است:
و در كتاب اخبار تنيس نوشته شده كه بناي شهر تنيس در سنه دويست و سي هجري در طالع حوت شده در دوازده درجه حوت و زهره در شرف خود بوده و مشتري در حوت منزل داشته، بدين سبب مجمع صلحاء و زهاد است.
يوسف بن صبيح گويد كه پانصد نفر از علماء در آنجا ديدم كه حديث مي‌نوشتند. كفار، هرگز در آنجا تسلط پيدا نكردند؛ زيرا كه ستاره زهره، دلالت بر اسلام مي‌كند. و در آنجا اقمشه خوب و نفيسه باشد كه به ولايات ديگر برند و انواع طيور در آنجا به هم رسد. چنانكه اهل تجربه نوشته‌اند و شمرده‌اند يكصد و سي نوع مرغ [و ماهي] بالاتر است (و اسم اين انواع را صاحب آثار البلاد به تفصيل، نوشته است. مترجم كتاب، منفعتي در نوشتن تفصيل آنها نديد؛ چنانكه در انواع ماهي نيز كه در تنيس پيدا مي‌شود تفصيلي داده بود و هشتاد و يك نوع ماهي را اسم نوشته
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 233
بود، مترجم از تفصيل اسامي هر دو نوع، عنان قلم را باز كشيد) .
178 ب 120 و

جزيرة الجساسة

در درياي قلزم است. گويند دجال در اين جزيره، محبوس است. و جساسه حيواني است كه جستجوي اخبار كند و دجال بر او، سوار شود.
شعبي از فاطمه بنت قيس نقل كند كه روزي، رسول (ص) بيرون آمد، وقت ظهر، پس، خطبه‌اي ايراد فرموده گفت: من شما را نه از براي رغبتي و نه از براي ترسي جمع كرده‌ام، بلكه براي سخني است كه تميم‌داري به من نقل نموده ... و گفت: مرا كه چند نفر از قوم او سفر دريا كردند و باد مخالف بر ايشان وزيده ايشان را به جزيره‌اي انداخت. پس، ايشان به چارپايي رسيدند و از او پرسيدند تو كيستي؟ گفته است نام من، جساسه است. گفته‌اند خبري به ما ده. جساسه گفته اگر خبري خواهيد به اين دير رويد به درستي كه در اين دير، شخصي است مشتاق شما. پس گفتند به دير رفتيم شخصي را ديديم به ما گفت كه من غمناكم ! پس ما خبر داديم او را. او گفت:
چه مي‌كند درياچه طبريه؟ گفتيم: جاري است در كناره‌هاي خودش. پس گفت: چه مي‌كند چشمه زغر؟ گفتيم كه جاري است و اهل آنجا از آن آب خورند. پس گفت:
اگر آن چشمه خشك شدي، من از اين دير، بيرون مي‌آمدم و قدم مي‌زدم به جميع آبخورهاي روي زمين؛ مگر به زمين مكه و مدينه.
179 ب 120 و

جزيرة الكنيسه

در درياي مغرب است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 234
ابو حامد اندلسي گويد كه در درياي سياه در كنار اندلس، كوهي است و در آن كوه، كنيسه‌اي است از سنگ تراشيده شده و گنبدي بزرگ دارد و كلاغي در سر آن گنبد نشسته كه هرگز از آنجا پرواز نكند. و در مقابل اين مسجد، كنيسه‌اي است كه زيارتگاه مردم است و دعا در آنجا مستجاب مي‌شود. مسلمانان شرط نمودند با نصاراي آن كنيسه كه هر وقت مسلمانان به زيارت مسجد آيند، اهل كنيسه، ايشان را ضيافت كنند. پس، هرگاه مسلمانان عزم زيارت مسجد كنند، كلاغي كه در قبه گنبد نشسته، سر به سوراخي كه در گنبد است فرو كند و به عدد زايرين اهل اسلام، بانگ زند و اهل كنيسه به همان اندازه، طعام حاضر نمايند و مسلمانان را ضيافت نمايند.
اين كنيسه را «كنيسة الغراب» گويند و هميشه آن غراب در آنجا مي‌باشد و كسي آشيانه او را نداند.
179 ب 120 و

جفار

زميني است در ميان فلسطين و مصر. هفت روز، راه است و همه ريگ روان سفيد است، و در آن دهات و مزارع و نخلستان بسيار است. ساكنين آنجا، اثر قدمها را در روي ريگ شناسند؛ چنانكه تميز دهند ما بين قدم پير و جوان و مرد و زن و بكر از غيره باكره. با وجود اينكه باغات بسيار دارند احتياج به باغبان ندارند؛ زيرا كه دزدي در آنجا ممكن نيست و از آثار قدم دزد، يكديگر را شناسند.
و در آنجا، نوعي از پرنده هست كه از ولايت روم آيد و او را «مرغ» نامند. در وقت معيني، صيد بسيار از او نمايند و او را شور كنند. و باز در وقتي از اوقات سال، از طرف ولايت روم از جانب دريا، انواع طير شكاري آيد، مثل چرغ و باز و شاهين.
باز را نتوانند صيد نمود، باقي را صيد كنند و از آن انتفاع بردارند.
180 ب 121 و

جنابه

قصبه‌اي است در كنار درياي فارس. آب و هواي بد دارد و زمينش، شوره‌زار و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 235
آبش شور است از اين جهت، گياه نروید و گوسفند نباشد.
صاحب آثار البلاد گويد كه آن ولايت را ديده‌ام. از عجايب آنجا، آن است كه اهل آنجا، چاههايي دارند كه آب آنجا را شيرين نموده‌اند و تدبير چنان كرده‌اند كه زمين شور را مي‌كنند تا به آب مي‌رسد و خاكش را دور مي‌ريزند. پس از آن، خاك شيرين از خارج ولايت نقل كرده ميان آن چاهي كه كنده‌اند، مي‌ريزند تا آن زمين پر شود و پس از آن، در آن زمين كنده و خاك شيرين ريخته، چاهي ديگر مي‌كنند آب اين چاه، شيرين مي‌شود. و فسق و فجور در آن ولايت، آشكار است.
ابو الحسن قرمطي از اهل اين بلد است، در بحرين خروج نمود و عرب بسيار جمع كرد و لشكر خليفه را بشكست. او را در جامه خوابش كشتند و پسرش، سليمان به جاي او نشست و حاجيان مكه را بكشت و مكه را غارت كرد و حجر الاسود را بكند و به ولايت لحسا برد و بيست و يك سال حجر در ميان آن طايفه ماند و به مال بسيار، حجر را به خليفه فروخت. در سنه سيصد و نوزده هجري، سليمان، پسري را ظاهر كرد فاجر كه او را «ابن ابي زكرياي طمامي» مي‌گفتند و مردم را به خدايي آن پسر خواند. و اين پسر، مردم را به آتش پرستي دعوت نمود و هر كه آتش را خاموش كردي، دست او را بريدي و اگر با باد دهن، آتش را كسي خاموش كردي، زبان آن كس را قطع كردي. او وطي با امردان را حلال نمود و واجب كرد بر پسران كه هر كه از ايشان، عمل لواطه خواهد، بدهند و هر پسري كه امتناع نمودي، سر او را بريدي. پس، خداي تعالي شخصي را ظاهر كرد كه از خود ابن زكريا، مطالبه لواطه نمود. ابن زكريا، آن شخص را بكشت و از مذهب قرامطه رجوع نمود.
181 ب 121 و

جور

شهري است دلكش در زمين فارس. آب و باغ بسيار دارد.
اصطخري گويد كه از هر طرف آن شهر، شخص بيرون رود، يك فرسنگ راه باغ و بوستان دارد. اردشير بابك او را بنا نهاد. در وسط آن شهر، بنايي است قديم و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 236
نام آن موضع را «طربال» نامند و چندان بلند و مرتفع است كه اگر شخصي بر بام آنجا رود، جميع شهر و دهات را بيند. و از كوهي كه در نزديك شهر است آب آورده به استادي آب را به بالاي آن عمارت رسانيده‌اند. و آتشخانه‌اي نيز در بالاي طربال ساخته‌اند.
و چاهي عجيب در نزديك دروازه اين شهر كه در طرف شيراز است واقع شده كه در هيچ جاي عالم، مثل اين چاه نباشد. صفت آن چاه، آن است كه دو پارچه مس كه وسط آن را سوراخ نموده‌اند در ته آن چاه گذاشته‌اند و از آن سوراخ، آبي گرم بيرون آيد و تا لب چاه رسد و بدون اينكه آب را با دلو يا ريسمان كشند، مردم، آب از آنجا بردارند.
و گل سرخ بسيار معطري در آنجا به هم رسد كه شعرا بدان مثل زنند؛ چنانكه شاعر گويد:
اطيب ريحا من نسيم الصباجائت بريا الورد من جور
احمد بن يحيي بن جابر نقل كند كه چون شهر جور را لشكر اسلام محاصره كرد، فتح آن به سبب متانت قلعه در عهده تعويق ماند و سالها لشكر اسلام در محاصره آن قلعه ماندند تا عبد اللّه بن عامر بر سر قلعه آمد. و او، مردي بود نماز شب گزار. در شبي از شبها كه به نماز مشغول بود، سگي آمده، انبان او را كه گوشت و نان داشت برداشته رو به طرف قلعه روان شد. عبد اللّه عامر سر در پي سگ گذاشته همه جا در اثر سگ مي‌رفت تا ديد كه سگ از سوراخي خود را به قلعه انداخت، و آن راهي مخفي بود. عبد اللّه، آن راه را بلد شد و لشكر اسلام را از آن راه، داخل قلعه نموده، قلعه را مفتوح كردند.
181 ب 122 و

جيرفت

شهري است بزرگ در ولايت كرمان، آبادان و پرغله و پرمنفعت.
اصطخري گويد كه قانون اهل آن ولايت، آن است كه هر چه باد از ميوه‌هاي باغات آن ولايت به زمين ريزد، صاحبان باغ او را برنچينند و براي فقرا و ضعفاي
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 237
خود گذارند. بعضي سالها چنان شود كه باد بسيار وزد و اكثر ميوه‌ها را ريزد و فقرا، بيشتر از اغنيا، حق برند. (گمان مترجم آن است كه در اين زمان، طبايع منقلب شده اگر فقيري دانه‌اي از آنچه باد ريخته بردارد، دست او را قطع نمايند!) 182 ب 122 و

ناحيه‌اي است در مصر.
ابو حامد اندلسي گويد كه در آنجا، طلسمي است از براي ريگ. و آنچنان است كه تمثالي به صورت بت ساخته‌اند و ريگ فراوان در پشت سر آن بت در صحرايي وسيع مانند آب دريا ايستاده و از آن بت، تجاوز نكند. و دهات و باغات در پيش روي آن تمثال مي‌باشد. قبل از اين به جاي آن ريگ، شهرها و دهات بوده و به سبب فرو گرفتن ريگ، آنها خراب شده و سر ديوارها و ستونها كه آثار عمارات است در ميان آن صحراي ريگ پيدا است. ابو حامد گويد كه بعضي از بلنديهاي آن ريگ، بالا رفته‌اند چون سايه بر آن ريگستان افتد، مانند دريا نمايد و آخرش به نظر درنيايد.
ابو حامد گويد: مدينه فرعون يوسف را ديدم. مدينه بزرگي كه ديوارها و كاخهاي آن، بزرگتر و محكمتر از مدينه فرعون موسي- عليه السّلام- بود. [و شن بيشتر آن سرزمين را پوشانيده است؛ تنها سر ستونهاي آن كاخ بيرون مانده است. زندان يوسف (ع) نيز در ميان ديوار دروازه كاخ پادشاه است. اين ديوار از سنگ تراشيده شده است.] و در ديوار آن حياط، پله‌ها بوده مانند پله‌هاي منبر. پس، بالا رفتم تا به غرفه‌اي رسيدم كه در خود ديوار ساخته شده بود و مشرف بر رودخانه نيل بود. و اين غرفه را از سنگ تراشيده ساخته بودند و دري داشت و هر كه از آن در داخل شدي به خانه تاريكي رسيدي. آنجا، زندان يوسف- عليه السّلام- بود. در آن در نوشته بودند كه اين زندان يوسف است و در اينجا تعبير خواب زندانيان را نموده.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 238
183 ب 122 و

ولايتي است مشهور و خوش آب و هوا. زجاجي گويد كه گوسفندان حضرت ابراهيم- عليه السلام- در آن مكان بود و روزهاي جمعه، او را دوشيدي و به فقرا تصديق فرمودي. فقرا مي‌گفتند كه «حلب» يعني دوشيده به اين سبب مسمي به حلب گرديد.
آب و زمين آن ولايت، چندان قابل است كه پنبه و كنجد و خربزه و خيار و انگور و زرد آلو و سيب و انجير از آب باران بعمل آيد، بدون اينكه آب دستي دهند و به اصطلاح اين زمان «ديم» گويند و از آب ساير ولايات ديمي، حلب بهتر باشد چنانكه شاعر گفته:
ارتك يد الغيث آثارهاو اخرجت الارض ازهارها
و ما منعت جارها بلدةكما منعت حلب جارها
هي الخلد يجمع ما تشتهي‌فزرها فطوبي لمن زارها
و حلب، سوري دارد كه از سنگ سياه ساخته‌اند. و در كنار اين قلعه، قلعچه‌اي ديگر ساخته شده، بسيار محكم. و در وسط شهر حلب، تلي است مدور و به اندام و خوش تركيب، و خانه‌هاي بسيار دارد. دو مقام از براي حضرت خليل در شهر حلب مي‌باشد كه به زيارت آنجا روند. و اهل حلب بعضي در مذهب تسنن و بعضي در مذهب تشيع مي‌باشند و مشاهد و مساجد [و مدارس] بسيار دارد. و خندقي در دور قلعه حلب، كنده شده كه به آب رسيده و آب بسيار، هميشه در خندق مي‌باشد. و در بيرون دروازه‌اي كه موسوم به «دروازه يهود» است سنگي است كه مسلمان و نصاري و يهود به زيارت آن سنگ روند و گويند كه پيغمبري در زير اين سنگ، مدفون است. و در مدرسه موسوم به «مدرسه حلاوي» سنگي است در نزديكي استخر آن مدرسه، مانند تخت و وسط آن سنگ اندكي كنده شده و فرنگيان، اعتقاد عظيم به آن سنگ دارند و مال بسيار به بزرگان حلب داده‌اند كه آن سنگ را ببرند؛ ولي قبول نشده.
و از عجايب حلب، بازار آينه سازي آنجا است. هر كه داخل شود، ميل

بيرون آمدن نكند؛ از كثرت صنايع غريبه و اشياء عجيبه كه در آن بازار چيده شده. و همچنين بازار زرگري آنجاست كه اشياء غريبه را به طلا آرايند و مطلا نمايند.
و اهل حلب را عيشي مي‌باشد در اول بهار كه او را «شلاق» نامند و آنچنان باشد كه بيرون شهر روند و دو فرقه شوند و با هم قتال نمايند. و گاه باشد كه قتل و كسر و جرح واقع شود. و باز سال آينده چنان كنند.
و چاهي در بعضي از ولايات حلب مي‌باشد. و خاصيت آن چاه، آن است كه

اگر كسي را سگ گزيده و مجروح كرده باشد، آب آن چاه را بخورد، شفا يابد. بعضي از اهل قريه گفته‌اند شرط خوب شدن مجروح، آن است كه از چهل روز، تفاوت و تجاوز نكرده باشد، اگر از چهل روز گذشته باشد، خوب نمي‌شود. و ذكر نموده‌اند كه سه نفر از مجروحين بر سر آن چاه آمدند و از آب آن چاه آشاميدند، دو نفر از ايشان كه از چهل روز تجاوز نكرده بودند، صحت يافتند و سيمي كه از چهل روز تجاوز كرده بود، وفات يافت. و آب خوردن اهل قريه، از همين چاه است.

نقل است كه در سنه ششصد و بيست و چهار در زمين حلب، اژدهايي ظاهر شد به بزرگي مناره‌اي و بر زمين مي‌رفت به طريقي كه از هر جا مي‌گذشت، مثل نهر، اثر مرور او، باقي مي‌ماند و به هر حيواني كه رسيدي آن را فرو بردي و از دهانش، آتش بيرون آمدي و خانه‌هاي مردم را مي‌سوزانيدي. مردم از او فرار مي‌كردند تا بر اين سياق، دوازده فرسنگ راه رفت. پس، حق تعالي، ابري از آسمان فرستاد كه بر سر آن اژدها سايه انداخته و اژدها را بالا كشيد و اژدها، دنباله خود را در سنگي پيچيده، سنگ با اژدها بالا مي‌رفت و صدا مي‌كرد و مردم تماشا مي‌كردند ابر و اژدها و سنگ را تا از نظر غايب شدند.

184 ب 123 و

حمص

شهري است در ولايت شام. آب و هوايش از اكثر بلاد شام بهتر است و مار و عقرب در آنجا كسي را نگزد و اذيت نرساند. اگر به آب حمص، رخت را آب كشند تا با آب ديگر شسته نشود، پوشنده آن رخت را عقرب اذيت ننمايد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 240
و از عجايب حمص، آن است كه صورتي از سنگ در ديوار مسجدي كه در نزديك معبد يهودان است كنده شده كه نصف آن، صورت آدمي و نصف ديگر، صورت عقرب است. اگر خاك خالص را گل نموده بر آن صورت بچسبانند و پس از آن، آن گل را از آنجا بردارند و بخشكانند و به آب زنند، آن آب را اگر عقرب زده بخورد، في الحال شفا يابد.
اهل حمص، صاحبان جمال باشند و اكثر ايشان، خالي از حماقت نيستند. جاحظ گويد كه قافلهاي الاغدار وارد حمص شدند و شتري در ميان اين قافله بود. يكي از اهل حمص گفت كه اين شتر از اين الاغها متولد شده! ديگري گفت: چنان نيست، بلكه مادر اين شتر مرده، چون يتيم مانده است يكي از اين الاغها متكفل امر او شدهاند و يتيم پرستي مينمايند! از عجايب حمص، آن است كه در عهد سابق، دشمنترين مردم شام به حضرت علي- عليه السلام- و اولاد او، حمصيان بودند و حال، چنان غلو در محبت امير المؤمنين علي- عليه السلام- نمودهاند كه نصيري و علي اللهي شدهاند. از قاضي آنجا، نقل كنند كه زني، مردي را پيش قاضي برد و دعوي نمود كه اين مرد بيگانه مرا بوسيده است. قاضي حكم كرد كه تو هم برخيز و به قصاص، روي او را ببوس! زن گفت: من او را عفو كردم. قاضي، زن را دعاي خير كرد كه از اين قصاص درگذشت.
و قبر خالد بن وليد در آنجاست. گويند كه خالد، در وقت مردن، ميگريست و ميگفت كه نفرين بر جبونان و ترسناكان باد. در دو پهلوي و بدن من جايي نيست كه زخم شمشير و نيزه نباشد و حال در ميانه رختخواب، چون خران بر پهلو غلطيده، جان ميدهم.
185 ب 124 و

حوران

دهي است از نواحي دمشق. گويند كه آن، قريه اصحاب اخدود است. و در آنجا معبدي از معابد يهود مي‌باشد بسيار بزرگ و معمور كه ستونهاي رخام در او، كار
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 241
كرده‌اند و به فسيفساء، مزين نموده‌اند و به آن «معبد نجران» گويند. هر كه به آنجا رود و نذر كند براي هر مرادي باشد حاصل شود. و بعضي در بلاد طواف كنند و ندا نمايند كه هر كه نذر معبد نجران نموده بياورد. اين به سبب اعتقادي است كه مردم آن نواحي به آن معبد دارند. و پادشاه را براي معبد نجران، تيول و موقوفات و مخارج معين است كه همه ساله بدان معبد فرستد.
186 ب 124 و

حيره

شهري بوده در نزديك كوفه در كنار دريا، و در زمان سابق، در آن مكان دريايي بوده و در زمان تحرير زكرياي بن محمد، كتاب آثار البلاد را چنانكه نوشته است آثار ديها در آن مكان نمانده بود و حال، تحرير ترجمه كه سنه هزار و دويست و شصت و هشت است زياده از سي سال است كه در آن مكانها به سبب جريان بحر نهر هنديه، آثار بحر ظاهر شده، چنانچه به كشتي و طراده مردم تردد مي‌نمايند.
القصه، شهر حيره، پايتخت ملوك عرب از طايفه بني لخم بوده است و اسود بن يعفر در شعر خود، آن ملوك را ياد نموده؛ چنانچه مي‌گويد:
ما ذا اؤمل بعد آل محرق‌تركوا منازلهم و بعد اياد
اهل الخورنق و السدير و بارق‌و القصر ذي الشرفات من سنداد
نزلوا بانقرة يسيل عليهم‌ماء الفرات يجيء من اطواد
ارض يخيلها لطيب مقيلهاكعب بن مامة و ابن ام ذواد
جرت الرياح علي محل ديارهم‌فكانهم كانوا علي ميعاد
و لقد عنوا فها بانعم عيشةفي ظل ملك ثابت الاوتاد
فاذا النعيم و كل ما يلهي به‌يوما يصير الي بلي و نفاد
و نعمان بن امرء القيس بن عمرو بن عدي، قصر خورنق را در ظاهر آن شهر، به استادي سنمار رومي در مدت شصت سال بنا نهاده و به انجام رسانيده. گويند كه چون

سنمار دو سال متوالي كار كردي، فرار نمودي و پنج سال پيدا نشدي و پس از پنج سال، باز آمدي و عذرها آوردي و به كار ساختن قصر، اشتغال نمودي. و سنمار چنان مهارت در عمل بنايي داشت كه استادان ديگر، در عوض او نتوانستندي كار كرد تا در مدت شصت سال به اين طريق بناي آن قصر را به انجام رسانيدي و هيچ پادشاهي را چنان قصري ميسر نشده بود. نعمان، از داشتن و ساختن آن قصر، خورسند؛ روزي سنمار به نعمان گفت كه من در اين قصر ترتيب آجري را نموده‌ام كه اگر يك آجر را از موضع خود، بيرون آرند، قصر، في الحال خراب شود و كسي غير از من، مكان آجر را نداند. نعمان ترسيد كه سنمار وقتي آن آجر را بردارد يا به كسي اين سخن را گويد، با سنمار به بام قصر خورنق بر آمده، سنمار را حكم فرمود تا به پايين انداختند. جزاي خدمت شصت ساله سنمار را به اين طريق ادا نموده و جزاي سنمار، مثل است در ميان عرب و آن را در جايي استعمال كنند كه در اداي خدمت، نقمت حاصل آيد چنانكه شاعر گفته:
جزاني جزاه اللّه شر جزائه‌جزاء سنمار و ما كان ذاذنب

سوي رمة البنيان ستين حجةيعلي عليه بالقراميد و السكب
فلما راي البنيان تم شهوقهو آض كمثل الطود الشامخ الصعب
و ظن سنمار به كل حبوةو فاز لديه بالمودة و القرب
فقال اقذفوا بالعلج من فوق رأسهفهذا لعمر اللّه من اعجب الخطب
پس، روزي، نعمان در خورنق با وزير خود نشسته بود و ملاحظه دريا و صحرا و باغات را مي‌نمود، به وزير خود گفت: هيچ عيبي در اين عمارت مي‌بيني؟ وزير گفت: آري عيبي عظيم دارد. نعمان گفت: آن عيب كدام است؟ وزير گفت: آن است كه بقا ندارد. نعمان پرسيد: آيا هيچ بنايي كه فنا را در آن راه نباشد، گمان داري؟
وزير گفت: آري، ملك آخرت و طاعت حق. نعمان گفت كه در آن كار، با من ياري مي‌كني؟ تا از ملك دنيا و پادشاهي، كناره جويم؟ وزير گفت: آري.
پس نعمان، از سر ملك و پادشاهي برخاسته، ترك دنيا را نمود.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 243
187 ب 125 و

خبيص

شهري است در ولايت كرمان.
ابن فقيه گويد كه باران در ميان آبادي آن شهر، نبارد و در خارج آبادي، بارد چنانچه اگر در ديوار قلعه آن شهر، شخصي بايستد و در حين باريدن باران، دست به خارج قلعه دراز كند، باران به دست او بارد و به بدن او كه در ميان قلعه است باران نرسد. (مترجم گويد در اين تاريخ كه سنه هزار و دويست و شصت و هشت است اين حكايت در ولايت خبيص نيست و اگر سابق بر اين بوده، در اين زمان باطل شده.
رنگ و حناي خوب، در اين تاريخ در آن ولايت، بعمل آيد و نخلستان بسيار دارد).
187 ب 125 و

خربة الملك

شهري است در ولايت مصر، واقع در شرقي رودخانه نيل.
احمد بن واضح گويد كه معدن زمرد، در آن ولايت باشد و گاهي قطعه‌اي زمرد در معدن آنجا بدست آيد كه هزار دينار (كه عبارت از هزار تومان حال باشد) ارزش و قيمت دارد.
187 ب 125 و

خليل

نام بلده‌اي است در نزديكي بيت المقدس. قبر حضرت ابراهيم خليل (ع) در آنجاست و در آنجا، مهمانخانه‌اي براي زايرين ساخته‌اند و آثار بركت در بلد، ظاهر است.
سلفي گويد كه مردي به زيارت قبر خليل- عليه السلام- به آن بلد، رفته بود و براي خادم قبر، تعارفي برده، خواهش نموده بود كه او را وارد سردابي نمايد كه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 244
جسد مطهر حضرت خليل (ع) در آنجاست. خادم قبول نموده بود كه او اگر مكث نمايد، چندان كه زوار بروند و خلوت شود، ممكن است. پس، آن شخص صبر نموده بود، پس از رفتن زوار، خادم او را بر سر قبر مطهر برده و سنگي را كه در بالاي سرداب بود، برداشت. آن شخص، نقل نموده است كه چراغي روشن نموديم و هفتاد پله، پايين رفتيم تا به مكاني وسيع رسيديم. در آنجا، صفه‌اي بود كه جسد مطهر خليل (ع) در بالاي آن صفه گذاشته شده بود و لباس سبز در بدن داشت و هوا، ريش مباركش را حركت مي‌داد و اسحاق و يعقوب- علي نبينا و عليهم السلام- در پهلوي آن حضرت، گذاشته شده بودند. پس، مغازه‌اي ديگر در طرف ديگر، ملاحظه شد. خادم گفت: نعش ساره- عليها السلام- در آن مغاره است. خواستيم به زيارت آنجا مشرف شويم، هاتفي آواز داد كه حذر نماييد از ورود به حرم! داخل نشده، مراجعت نموديم.
188 ب 126 و

دارا

دهي است از دهات دمشق.
ابو سليمان عبد الرحمن بن عطية [الداري] كه يكي از زهاد است، از اهل اين قريه است. سليمان گويد كه شبي خوابيده بودم. حوريه را ديدم كه به من مي‌گفت: يا سليمان تو خواب مي‌كني و حال آنكه مرا پانصد سال است در حجله‌ها، تربيت مي‌كنند براي تو! باز سليمان گويد: شبي در محراب خود، نشسته بودم و دست به دعا برداشته بودم. چون سرما بود يك دست خود را در زير لباس خود داشته بودم و يك دست ديگر را به سوي آسمان بلند نموده بودم. هاتفي آواز داد كه اي سليمان! آنچه از ما مي‌خواستي آنقدر كه يك دست تو، بتواند او را محافظت كند، عطا فرموديم! و اگر آن دست ديگر تو، از سرما در زير لباس نمانده بود به اندازه آن دست نيز عطا مي‌فرموديم.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 245
188 ب 126 و

دارابجرد

كوره‌اي زيبا در فارس است كه داراب بن فارس آن را بنيان نهاده است.
اصطخري گويد غار مومیا در آنجا باشد. و ابن فقيه گويد كه اين غار در ارجان است.
و در ارجان ياد آن گذشت. اصطخري مي‌افزايد خالص آن را- مومیا را- به شيراز ببرند و آن جايگاه را بشويند و با آن آب شسته شده خمير سازند و با خمير باقيمانده در آن، چيزي سازند و بعنوان اينكه مومیا است، بيرون برند. پس، آن خميرهايي كه در دست مردم مي‌بيني از اين است و خالص آن، جز در گنجينه‌هاي پادشاهان، يافت نشود.
و نيز گويد در بخش دارابجرد، كوههايي از نمك سفيد و زرد و سبز و سرخ و سياه هست كه از آنها، ظرف مي‌تراشند و به ديگر شهرها مي‌برند.
و در آنجا، معدن جيوه هست.
189 ب 126 و

دمشق

قصبه سرزمين شام و بهشت روي زمين است كه گردشگاههاي بسيار و ساختمانهاي زيبا دارد. سرزميني نيكو، گشاده، پرآب و درخت با ميوه ارزان است.
بوبكر خوارزمي مي‌گويد: بهشت دنيا در چهار جاست: غوطه دمشق، سغد سمرقند، دره بوان، جزيره ابله. و من، همه را ديده‌ام؛ بهترين آنها، غوطه دمشق است.
مورخين گويند: آدم (ع) در سرزميني كه اكنون آن را «بيت الابيات» نامند، فرود آمد و حوا در «بيت لهيا» و هابيل در «مقري» و قابيل در «قنينه».
در جايگاهي كه امروزه «باب الساعات» ناميده مي‌شود كه نزديك جامع است، سنگي بزرگ بود كه قربانيها را بالاي آن مي‌نهادند. هر چه مقبول مي‌افتاد، آتشي فرود آمده، آن را مي‌سوزانيد و هر چه مقبول نمي‌افتاد برجا مي‌ماند. قابيل، هابيل را بر كوه قاسيون بكشت و آن، كوهي است به دروازه دمشق و در آنجا، سنگي هست كه رنگ خون بر آن، ديده مي‌شود و مردم دمشق پندارند كه اين، همان سنگ است
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 246
كه قابيل، سر هابيل را بدان كوبيد. اين سنگ، نزديك غاري است كه به همين سبب آن را غار خون نامند.
شهر، امروزه بزرگ و داراي بارو و خندق و قهندز است. ساختمانها از همه سو به هم چسبيده است. باغها، فرسنگها دورادور عمارت را پوشانيده است. كمتر مسجد يا رباط يا خانه يا مدرسه يا كاروانسرايي بيني كه آب در آن جاري نباشد.
از شگفتيهاي اين شهر، جامع آن است. برخي از مردم دمشق، آن را چنين توصيف كرده و گفته‌اند: يكي از شگفتيهاي جهان با مرافق كامل و غريب (فوق العاده)، زمينش از سنگ رخام پوشيده و به بهترين شكل، ساخته شده. نقاشيها به اندازه و هنرمندانه ساخته شده، از نقش صورت حيوانات به صورت گياهها و شاخ و برگها بسنده كرده، ميوه‌هاي آنها براي چشم بينندگان، هميشه چيدني است، خشكيدگي درختها، بدان نرسد و ميوه‌هايش با مرور زمان نگندد. هميشه به صورت رسيده و آماده است. تشنگي و خشكي، با همه بي‌آبي بدان نرسد و با گذشت روزگار، پوسيده نشود. وليد بن عبد الملك كه در سازندگي مساجد، مردي با همت بود، آن را بنيان نهاد و در ساختمان آن، خراج هفت ساله مملكت را هزينه كرد و چون مأموران، هزينه آن را روي هيجده شتر به نزد او آوردند، او نپذيرفت و از خود، دور كرد و گفت: ما اينها را در راه خدا هزينه كرده‌ايم و پس نمي‌گيريم ! گويند

يكي از شگفتيهاي اين مسجد، آن است كه اگر كسي صد سال در آن بزيد و همه روزه در آن بنگرد، هر روز هنري بيند كه روز پيش نديده بود. گويند بهاي سبزي و مواد خوراكي كه كارگران آنجا خوردند شصت هزار دينار بوده و مردم، از سنگيني آن به اعتراض برخاستند و گفتند چرا دارايي مسلمانان را در اين كار ناسودمند هزينه كنيم؟ پاسخ داد: در گنجينه‌هاي ما، خراج هيجده سال وجود دارد كه اگر يك گندم هم بر آن افزوده نشود، ما را بسنده است. مردم، خاموش شدند و چون پايان يافت، دستور داد تا سقف آن را سرب‌ريزي كردند كه تاكنون نيز باقي است. ديدم كارگراني با سرب گداخته آن را نوسازي مي‌كردند و مي‌گفتند پرندگان كه بر سرب بريد، آن را بسوزاند و نياز به نوسازي يابد تا آب باران فرو نيايد.
موسي بن حماد گويد در جامع دمشق، نوشته‌اي زرين در شيشه، تراشيده ديدم كه

سوره ألهاكم التكاثر بر آن نقش بود. گوهري سرخ و گرانبها ديدم كه بر قبري نهاده شده بود. از آن پرسيدم گفتند: اين گوهر از آن دختري از وليد بود و چون بمرد، مادرش دستور داد، گوهر را با او دفن كنند. وليد گفت: آن را بر روي قبر نهادند و براي مادرش سوگند ياد كرد كه آن را به گور سپردم.
و اين مسجد [مسجد دمشق] تحتاني است و فوقاني و ستونهاي هر دو طبقه از سنگ رخام است و مزين و مرصع به فسيفسا شده. از همه غريب‌تر، دو ستون است كه در درب مسجد گذاشته‌اند و چندان عظيم و طويل است كه عقل احتمال نمي‌دهد كه مردم اين زمان، آن سنگها را ساخته باشند، گويند كه از عمل قوم عاد است. و دو عمود در فوقاني مسجد مي‌باشد، گويند كه از دهنج فرنگي است. و در طرف قبلي مسجد، سنگي است مدور، مانند درقه و نقاط رنگارنگ دارد. فرنگيان به مال بسيار، آن سنگ را خريدار شده‌اند و اهل دمشق، او را نفروختند. و اين مسجد را موقوفات بسيار مي‌باشد چنانكه نوشته‌اند روزي هزار دينار زر سرخ حاصل موقوفات آنجاست، دويست دينار او را، هر روز براي خرج مسجد، صرف نمايند و ما بقي را پادشاه، به خزانه خود فرستد.
[و اهل دمشق از نظر خلق و خلق و لباس زيباترين مردم هستند] و لهو و لعب دوست دارند و روزهاي شنبه، صغيرا و كبيرا مشغول لهو و طرب گردند و به هيچ كار، اقدام ننمايند. و ميداني دارند در وسط شهر كه هميشه سبز و خرم است، اكثر خلق، بدانجا روند و تا شام به انواع لهو و لعب اشتغال نمايند و چون شب شود به جامع دمشق آمده، نماز خوانده به خانه‌هاي خود پراكنده شوند.
و در يك فرسخي دمشق، كوهي است موسوم به «ربوه». گويند كه در

قرآن، ذكر اين كوه، شده چنانكه مي‌فرمايد: و آويناهما الي ربوة ذات قرار و معين . و اطراف

اين كوه، جميعا باغ و بوستان است و مسجدي در بالاي اين كوه ساخته‌اند و آبي را كه به اين باغات مي‌رود، نقب زده به طريق شترگلو به بالاي اين كوه برده‌اند و در آن مسجد، آب به اين طريق جاري كرده‌اند. و در يكي از حجرات آن مسجد، سنگي است به بزرگي صندوقي، آن سنگ از وسط، پاره شده و ليكن دو حصه نشده است؛ مانند اناري كه شكاف بردارد و دو پارچه نشود. و فاصله اين شكاف به قدر ذراعي مي‌شود. در باب اين سنگ، اهل دمشق سخنان مختلف گفته‌اند كه ذكر آن، فايده ندارد.
اياس بن معاويه كه مثل به عقل و دانش او زنند، اهل دمشق است. گويند در نزد قاضي، اياس از كسي ادعا نمود، و در آن وقت، اياس صغير و يتيم بود. قاضي به اياس گفت كه سخن مگو و ساكت باش. اياس گفت: اگر من ساكت باشم، كي از طرف من سخن گويد؟ قاضي گفت: و اللّه كه تو هرگز سخن حق نگفتي. اياس گفت:
لا اله الا اللّه. پس، قاضي خجل شد.
و روايت شده كه دو زن پيش اياس آمدند و در بالاي رشته پيچيده‌اي نزاع با هم مي‌نمودند. اياس، زنها را از هم دور نموده، از هر يك علي حده پرسيد كه رشته را بر روي چه چيز پيچيده‌اي؟ يكي گفت كه بر روي پارچه نان و ديگري گفت: بر بالاي كهنه. پس اياس، رشته را باز نمود، بر روي پارچه ناني پيچيده شده بود، به صاحبش داد. ابن سيرين از شنيدن اين حكم، بر فراست اياس، تعجب نمود.
و حكايت كرده‌اند كه دو مرد، پيش اياس آمدند و يكي از ديگري ادعاي مالي مي‌نمود و مدعي عليه انكار داشت. اياس از مدعي پرسيد كه اين مال را در كجا به مدعي عليه دادي؟ گفت: در فلان زمين و در پاي فلان درخت. مدعي عليه گفت كه من هرگز آن زمين را نديده و نمي‌شناسم. اياس به يكي از حضار گفت كه همراه مدعي به آن مكان رود و ببيند در آن مكان، درختي هست يا نه. ايشان رفتند و پس از ساعتي اياس از مدعي عليه پرسيد كه ايشان به آن مكان رسيده‌اند يا نه؟ مدعي عليه گفت: هنوز نرسيده‌اند. پس، اياس به مدعي عليه گفت: اي دروغگو و اي دشمن

خدا! اگر تو، آن مكان را بلد نيستي، چه دانستي كه مدعي بدان مكان رسيده يا نه؟
پس، مال را از او گيرانيد و مدعي عليه نيز، اعتراف نمود به مال.
192 ب 129 و

دمندان

شهري است در ولايت كرمان.
ابن فقيه گويد كه در آنجا، معدن طلا و نقره و آهن و مس و توتيا باشد و آن، در كوهي است بلند كه نام آن كوه «دنباوند» است. و در آن كوه، غاري است عظيم و صدايي چون صداي جريان آب از آن غار شنيده شود و مانند دود چيزي از آنجا بلند شود و بر كناره آن غار، دوده بندد، و چون آن دوده بسيار شود و جسميت به هم رساند، مردم به آنجا رفته، آن دوده را بكنند و «نشادر» كه مشهور و معروف است، همين دوده است كه از آن غار، حاصل شود و كسان پادشاه، خمس او را از مردم بازيافت دارند.
193 ب 129 و

در ميانه تنيس و مصر واقع شده. هواي خودش دارد و از سرحدات اسلام است.
و آب نيل در نزديكي اين شهر به دريا ريزد. و در آنجا، عرض رودخانه نيل، دويست ذراع است. و دو برج در آنجا ساخته شده و زنجيري از آهن، في ما بين اين دو برج بر رودخانه نيل، كشيده‌اند كه كشتيها از دريا بي‌خبر داخل رودخانه نشوند.
از حسن بن محمد مهلبي روايت است كه اهل دمياط، جامه‌هاي نيك بافند و از اهل قبطند و ليكن رذل و سفله مي‌باشند چنانكه در جامه‌اي كه بافته‌اند معلوم مي‌شود كه بافندگان اين جامه‌ها، كثيف و بي‌سليقه بوده‌اند.
روايت كند كه جامه‌هايي را كه در طرف قبلي دمياط بافته‌اند نيكو شود و آن، مكاني معين است و اگر در غير آن
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 250
مكان معين باشد، نيكو نباشد. و سمساران، فرق دهند ما بين جامه‌هايي كه در آن مكان، بافته شده يا در غير آن مكان. و جامه‌اي كه طلا باف نباشد به سيصد اشرفي از عمل دمياط، قيمت شود. با وجود اينكه ما بين دمياط و تنيس نصف روز راه است، يك جامه در تنيس، مثل عمل دمياط بافته نشود به آن خوبي. و در دمياط، صباغي نكنند و در تنيس، جامه سفيد نبافند و هر دوي اين شهرها در كنار دريا باشند.
و انواع مرغ و ماهي كه در تنيس مي‌باشد در دمياط نيز مي‌باشد و فرش بوقلموني در آنجا بافند. و ماهيي در آنجا باشد كه نام آن را «دلفين» مي‌گويند به صورت شبيه جك مي‌باشد. گويند كه اين ماهي، غريق دريا را نجات دهد. نوعي ديگر از ماهي مي‌باشد در آن ولايت كه هر كه گوشت او را بخورد، خوابهاي پريشان بيند.
و گويند كه در زمان ملك كامل، فرنگيها، كشتيها ساختند به ارتفاع برجهايي كه در كنار رودخانه نيل، در نزديك دمياط ساخته شده بود و مردان جنگي در ميان كشتيها گذاشتند و شبانه، كشتيها را به كنار برجها رسانيدند و داخل به اندرون برجها شدند و شهر دمياط را به اين حيله، تصرف كردند. بر ملك كامل، اين عمل فرنگيان دشوار آمده، لشكر به دمياط كشيده، دمياط را محاصره نمود. چون، مدت محاصره طول كشيد، شهري در مقابل شهر دمياط بنا نهاد و چندان در آن مكان توقف نمود تا فرنگيان عاجز شده، شهر را تسليم نمودند و ملك كامل، لشكر فرنگ را اسير نموده، بزرگان ايشان را منت گذاشته، مرخص فرمود.
194 ب 130 و

دندره

شهري است در غربي رودخانه نيل، از نواحي صعيد. خانه‌هاي طلسم كه آنها را «برابي» نامند، در اين شهر بسيار است. از آن جمله خانه‌اي است كه حدود هشتاد روزن دارد و آفتاب، هر روز از يك روزن، روشني به آن خانه اندازد تا شش ماه. و در اين شش ماه، هيچ روز از آن روزني كه روشني انداخته بود، روز ديگر روشني
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 251
نيندازد. پس از آنكه از تمام روزنه‌ها، هر روز يك بار روشني انداخت، باز ابتدا كند از روزن اول و هميشه به اين منهج است.
194 ب 130 و

دورق

قصبه‌اي است در خوزستان.
مسعر بن مهلهل گويد كه در نواحي آن بلد، معادن بسيار است و آثار قديمه دارد كه قباد، پسر داراب ساخته است. و صيد بسيار در آن ولايت هست و از بعضي علف آن امكنه، صيد آن ولايت، چرا نكند، گويند اين به جهت طلسم است.
و كبريت اصغر بحري در آن ولايت است. اگر آن كبريت را به آتشي كه در ولايت دورق افروخته شود، اندازند، نسوزد و به آتش مكان غير دورق اندازند، محترق شود و در غير ولايت دورق، اين كبريت افروخته شود.
و در آن ولايت، جانوران گزنده، بسيار است، و ماري باشد كه نام او «ذات الرأسين» است يعني: صاحب دو سر. و اين مار به طول يك وجب است. و در ميانه ولايت دورق و باسيان است. هر وقت خواهد حيواني را گزند رساند، چند ذراع جستن نمايد و به محض گزيدن، حيوان بميرد.
(محرر اوراق در ولايت قم، در عماراتي كه فتحعلي شاه قاجار در جنب روضه مقدسه حضرت معصومه، ساخته است به ماري دوسر در سنه هزار و دويست و شصت و دو برخورد. و آن مار، بدين طريق بود كه در جاي دم، سري داشت به همان طريق كه در طرف سر، خلقت مي‌شود و به هر طرف كه مي‌خواست، حركت مي‌نمود. دو وجب طول اين مار بود و بسيار غريب و عجيب بود.) 195 ب 130 و

جزيره‌اي است ما بين درياي فارس و نهر عسكر مكرم و به طول پنج فرسخ در
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 252
پنج فرسخ. و كشتيهايي كه از طرف هندوستان بدان ولايت در آيند [از اين جزيره گذرند] و راه كشتي منحصر به آنجاست. و در اينجا دريا را هر روز دوبار جزر و مد مي‌باشد. و آب اين جزيره، شيرين است و چون [مد] واقع شود، شور گردد. و نخل بسيار دارد.
و قلعه‌اي در آن ولايت است. در عهد خلفا، هر كه را از بغداد، نفي كردندي به آن قلعه مي‌فرستادند و اگر شخص منفي، چندان صاحب تقصير نبودي در آن جزيره، مطلق العنان شدي.
و عملجات كشتي در آن جزيره، سكني دارند.
صاحب آثار البلاد گويد شخصي گندمگون و لاغراندام در آن جزيره ديدم كه مي‌گفتند آهو را به پياده دويدن، صيد كند و گفتند كه گرگي، گوسفند او را خورده بود، سر در پي گرگ گذاشت؛ چندان كه گرگ را دواند تا گرگ را خسته كرده، بگرفت.
و جزر و مدي ديگر در آنجا مي‌باشد كه به روشني ماه در حين تزايد نور ماه، مد واقع شود و در حين نقصان، از پانزدهم تا سلخ ماه، جزر، اتفاق افتد. و اين از غرايب است.
195 ب 130 و

دير ابي هور

شابشتي نقل كند كه آن، از ولايت بسرياقوس است از اعمال مصر و آن، معبدي است معمور و رهبانان بسيار دارد.
عجايبي در اين معبد مي‌باشد و آنچنان است كه اگر كسي را مرض خنازير باشد به آن معبد رود. بزرگ معبد، آن شخص مريض را بخواباند و خوكي را آورده، موضع خنازير را به آن خوك بنمايد و خوك، آن موضع را بخورد. پس از آن، بزرگ معبد، خاكستر خوكي را كه سابق، همين عمل را نموده و او را سوزانيده و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 253
خاكسترش را برداشته‌اند به موضع اين زخم بمالد و با روغن زيت قناديل معبد، جاي زخم را چرب كند، ناخوشي، خوب گردد. و خوكي را كه اين عمل نموده، بسوزانند و خاكسترش را بردارند.
196 ب 131 و

در ولايت مصر است و او را «مارت مريم» گويند. در آنجا، عيد كنند در روز پانزدهم آب- ماه رومي- موافق بيست و يكم ماه بؤونه از ماههاي قبطيان. و گويند كه روز عيد، كبوتري سفيد آيد كه در غير آن روز، اصلا ديده نشود و داخل مذبح شود، و كسي نداند كه از كجا آمده.
196 ب 131 و

ديرايوب

قريه‌اي است در ناحيه دمشق. منزل حضرت ايوب- عليه السلام- و موضع ابتلاي آن حضرت و چشمه آبي كه از زير قدم مباركش در آمد و به غسل نمودن در آن از جميع امراض شفا يافت، در آن قريه است؛ چنانكه ذكر او در قرآن مجيد شده.
196 ب 131 و

دير سمعان

در نواحي دمشق است. جايي است خوش و باغات بسيار دارد و آبادان است.
گويند كه مرتاضي از نصاري در خانه‌اي از آنجا بوده كه هيچ بيرون نيامدي و سالي يك بار براي اظهار كرامت، سر از روزن آن خانه، بيرون كرده، نظرش بر هر عليل و بيمار افتادي، صحت يافتي. ابراهيم ادهم گويد كه به تماشاي آن شخص رفتم.
مريض بسيار ديدم كه انتظار روز ظهور او را دارند. روز موعود، ديدم كه شخص سر از روزن بيرون نمود و به راست و چپ نگريست بر هر كه نظرش افتاد، شفا يافت و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 254
باز سر به اندرون خانه كشيد. ابراهيم گويد: تعجب نمودم و نزديك خانه رفتم و او را صدا نمودم. جواب مرا داده، هفت دانه نخود به من داد و گفت: اين را به قيمت ارزان نفروش! ابراهيم گويد كه از آنجا بازگشتم و در ميان نصاري، مشهور شد كه شخص مرتاض، چيزي به من داده. نصاري در مقام مبايعه دانه‌هاي نخود، بر آمدند و من قيمت را به هفتصد دينار رسانيدم و نخودها را به آن مبلغ فروختم. پس از مدتي، گذارم بر آن درافتاد. شخص مرتاض، مرا آواز داد كه دانه‌هاي نخود را ارزان فروختي، اگر هر يك را به هزار دينار مي‌فروختي، نصاري، از تو مي‌خريدند، و هر يك از آن نخودها، خوراك يك روز من است، پس، قيمت شخصي را كه روزي هزار دينار شما، خوراكش باشد، بدان كه به چه حد و اندازه است؟
197 ب 131 و

دير طور سينا

در قله كوه طور- كه محل مناجات موسي علي نبينا و آله و عليه السلام است- بنا شده. جميع سنگهايي كه در آنجا كار كرده‌اند، سياه رنگ مي‌باشد. دري در غربي اين دير، ساخته شده كه اگر آن را ببندند، معلوم نشود كه در اين مكان، دري بوده.
و چشمه آبي در ميان اين دير هست و رهبان بسيار در آنجا مقام دارد.
و آتشي در آن دير مي‌باشد بسيار كم حرارت و اگر چراغ به آن آتش افروزند، آتش، قوت گيرد. و گويند كه از اين نوع آتش در بيت المقدس نيز مي‌باشد.
ابن عاصم شاعر در وصف آن گويد:
يا راهب الدير ما ذا الضوء و النورو قد اضاء بما في ديرك الطور؟
هل حلت الشمس فيه دون ابرجهاام غيب البدر عنه فهو مستور؟
197 ب 132 و

دير الطير

بر زمين مصر در كنار رودخانه نيل است نزديكي كوهي كه معروف به
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 255
«جبل الكهف» است. و در آن كوه، شكافي است كه در هر سال، روز عيد، مرغان بسيار كه آن نوع مرغ را «بوقير» نامند به نزد آن شكاف جمع شوند و خوانندگي نمايند و چندان در آنجا باشند كه هر يكي از آن مرغها به آن شكاف، داخل شود و پر زند چندان كه بميرد. و چون اين حالت رو دهد ساير مرغان بروند و ديگر ديده نشوند تا سال آينده. و اگر دو مرغ در آن شكاف هلاك شود، اهل دير دليل ارزاني و فراواني آن سال، دانند. و اين نقل را شابشتي گويد.
198 ب 132 و

ديرنهيا

جزيره‌اي است در ميان رودخانه نيل از زمين مصر، بسيار با صفا و سبز و خرم.
رود نيل چون مد نمايد، آبش اكثر آن جزيره را فرو گيرد و پس از آنكه جزر واقع شود در تمام اين زمينها، سبزه‌ها و گلهاي رنگارنگ بروييد و چنان شود كه گويا قطعه ديبا يا خرده ميناست و انسان از غايت حسن و نزاهت آن جزيره، ميل به خروج ننمايد. ابن بصري شاعر، وصف جزيره و سردابي را كه در آن جزيره است و مجمع طيور و مصيد ايشان است نموده، گويد:
ايادير نهيا ان ذكرت فانني‌اسعي اليك علي الخيول السبق
او ما تري وجه الربيع و قد زهت‌انواره بنهاره المتألق
و تجاوبت اطياره و تبسمت‌اشجاره من ثغر زهر مؤنق
و البدر في وسط السماء كانه‌وجه مضيء في قناع ازرق
و اذا سئلت عن الطيور و صيدهاو جنوسها فاصدق و ان لم تصدق
فالغر فالكروان فالفارور اذيشجيك في طيرانه المتحلق
اشهدت حرب الطير في غيطانه‌لما تجوق منه كل مجوق
198 ب 132 و

رصافه

شهري است در صحرا، نزديك به ولايت رقه. قلعه‌اي از سنگ دارد و صاحب
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 256
آثار البلاد نوشته كه آنجا را ديده‌ام. هشام بن عبد الملك، آنجا را ساخته، نه آب دارد و نه زراعت، علف در آنجا نروید و گوسفند و ساير حيوانات در آنجا نباشد. و آب از چاههاي بسيار عميق بيرون آرند، قريب به صد و بيست ذرع، عمق چاههاي آنجاست. آبش شور است و آب شيرين در حوضها از آب باران نگه دارند و چون در تابستان، آب شيرين تمام شود، از رودخانه فرات كه از چهار فرسنگي آن شهر مي‌گذرد آب آرند. و جوال و توبره بسيار خوب بافند، عبا نيز بافند.
عجب آن است كه در چنين جايي كه نه آب هست و نه حيوان و نه امن و نه امان و نه علف و نه گياه، چگونه آبادان مانده و تا به حال خراب نشده؟
199 ب 133 و

رقاده

شهري است در افريقيه، نزديك به قيروان، خوش آب و هوا. هر كه داخل آن شهر شود، شاد و خرم باشد، بدون سببي.
نقل است كه ابراهيم بن احمد بن اغلب مريض شده و خواب از او قطع گرديد و اسحاق طبيب كه اطريفل اسحاقي بدو منسوب است، امر نمود كه ابراهيم سفر كند تا تغيير آب و هوا حاصل شود و مرض رفع گردد. چون ابراهيم به محل آن شهر رسيد، او را خواب دررربود و از مرض، صحت يافت. آن مكان را شهري ساخت و نام آن شهر را «رقاده» گذاشت؛ يعني خواب آورنده. و ابراهيم، منع شراب فروشي را در شهر قيروان كردي و در رقاده، مانع از فروش و خوردن آن نشدي. بعضي از ظرفاي قيروان، در اين باب گفته‌اند:
يا سيد الناس و ابن سيدهمو من اليه الرقاب منقاده
ما حرم الشرب في مدينتناو هو حلال بارض رقاده
199 ب 133 و

زكندر

شهري است در ولايت مغرب، از مملكت بربر. ميان اين شهر و مراكش، سه منزل
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 257
راه است.
علي بن عبد اللّه مغربي جنحاني فقيه گويد كه آن شهري است بزرگ و پرمنفعت، و قلعه‌اي دارد. اهلش در مذهب اسلامند و از طايفه بربر مي‌باشند. و معدن نقره در آن ولايت مي‌باشد و آن در غارها است در زير زمين، هر كه خواهد عمل كند از طرف سلطان، مانع ندارد.
از عادات اهل آن شهر، آن است كه اگر كسي خطايي كند يا مقروض گردد چون داخل آن مغارها شود، دست از او باز كشند و تا بيرون نيايد، رجوعي با او ندارند.
و گويند كه چون بيست ذراع از زمين كنده شود، به آب رسد. پس از طرف پادشاه، دولابها بر سر آن چاه، نصب شود تا آب چاه بالكليه كشيده گردد تا به گل رسد و گل را بيرون آرند، پس آن گل را شويند، هر چه نقره حاصل شود، خمس او را سلطان بردارد. آب اين چاه را به سه دفعه بكشند تا بر روي زمين جاري شود؛ زيرا كه از روي زمين تا روي آب، بيست ذراع است و دو حوض در كنار چاه كنده شده؛ يك بار از چاه آب را كشيده بر حوض اول ريزند و از حوض اول كشيده به حوض دويم ريزند و از حوض دويم باز با دولاب كشيده، بر روي زمين جاري كنند تا به بساتين و مزارع رود. و اين عمل را فقرا نتوانند نمود، بلكه مرتكب اين عمل اغنيا هستند زيرا كه گاه باشد كه منفعت كثير حاصل گردد و گاه باشد كه به قدر مخارج حاصل نشود؛ بلكه متضرر گردد.
200 ب 134 و

سابور

شهري است در زمين فارس، شاپور بن اردشير ساخته. هر كه به آنجا رود و داخل شود، هميشه بوي خوش شنود به سبب بسياري گلها و درختان.
بشاري گويد كه شهر شاپور، شهري است با صفا و در آنجا، ميوه‌هاي گرمسيري و سردسيري به هم رسد. دهات آن شهر، از كثرت باغات به هم متصلند و روندگان، هميشه در زير سايه درختان روند و در هر فرسخي، بقالي و خبازي نشسته.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 258
ابو عبد اللّه سابوري كه يكي از اوليا است و از آن ولايت است گويد: استاد ابو علي دقاق نقل كند كه عبد اللّه، مردي بود صياد، پس از مدتي، ترك آن عمل را نمود.
سبب را پرسيدم. گفت: روزي دام گسترده بودم در گرماي ظهر در كنار نهري، آهوي ماده با اطفال خود، براي خوردن آب آمدند. چون چشمشان بر دام افتاد، رم نموده در كنار آب ايستادند. عطش بر ايشان غلبه كرد. باز نزديك آب آمدند. از ديدن دام، باز رم نموده و مكرر اين آمد و شد از ايشان صادر شد تا عطش بر ايشان، بسيار غلبه كرد. ماده آهو، سر به آسمان برداشته، مانند اينكه در مقام استغاثه است.
چندي نگذشت كه ابري پيدا شد و چندان باريد كه آب در زمين جاري شد و ماده آهو با بچگان سيراب شده، رفتند. از اين جهت از آن روز، ترك صيادي كردم.
201 ب 134 و

سبته

بلده مشهوري است از قواعد ولايت مغرب به دريا چسبيده. و سنگ معروف كه حضرت موسي- علي نبينا و عليه السلام- و يوشع، سفره نان و ماهي خود را در بالاي آن سنگ گذاشته، فراموش كرده، رفتند و در آنجا است.
و گويند نوعي ماهي در آن دريا به هم رسد نيم تنه كه نيم ديگر او، اصلا نيست؛ چنانكه يك نيم دارد. گويند كه اين ماهي از نسل ماهيي است كه در سفره موسي- علي نبينا و عليه السلام- بود كه در حين طلب خضر- عليه السلام- به قدرت خالق بي‌چون از ميان سفره، زنده شده و همچنان كه نصف او خورده شده بود به همان طريق، خود را به دريا انداخت. و يهود، آن ماهي را متبرك شمارند.
201 ب 134 و

سجستان

ولايتي است وسيع و منسوب است به سجستان بن فارس. زمينش شوره‌زار و ريگستان است و بادي ضعيف، هميشه در آنجا وزد؛ چنانكه آسيابهاي آن ولايت
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 259
همه از باد، گردش كند و اگر حيله‌اي كه نوشته مي‌شود، نكنند اكثر آباداني آنها را باد از ريگ، پر كرده، خراب كند. چنان حيله نمايند كه چون ريگ بسيار ملاحظه نمايند كه باد در يكجا جمع كند دور آن ريگ را به چوب و خار و خاشاك محكم نمايند و روزنه‌اي از زير اين چوب و خاشاك از طرفي گذارند كه باد مي‌وزد و به زير آن بن ريگ گذارند. باد، از آن محل داخل شده، آن ريگهاي جمع شده را به هوا برد و چون گردباد از آن مكان، متفرق نموده به جاي دور ريزد.
ابن فقيه گويد كه سنگ‌پشت و خارپشت بسيار در آن ولايت باشد و مار بسيار نيز در آنجا مي‌باشد كه اين خارپشت و سنگ‌پشت، آنها را صيد كنند. به اين سبب، اهل سجستان آن دو جانور را صيد نكنند.
اهل آن ولايت، مردمان نيك اعتقاد مي‌باشند. محمد بن بحر الذهبي از ورع و تقواي اهل آن ولايت، تعريف بسيار نموده. بهترين وصف ايشان، آن است كه در زمان تغلب بني اميه كه حكم به لعن حضرت امير المؤمنين علي- عليه السلام- نمودند، اهل سجستان امتناع بليغ در قبول اين حكم نمودند و هرگز مرتكب اين فعل شنيع نشدند.
از عادات اهل آن ولايت، آن است كه زن [در روز] هرگز از خانه بيرون نرود و براي ديدن اقوام و عشيره خود، شبها تردد نمايند.
و رستم كه كمال شجاعت او معروف است از اهل آن ولايت است؛ چنانكه فردوسي در وصف او گفته:
جهان آفرين تا جهان آفريدسواري چو رستم نيامد پديد
تعريف شجاعت رستم، ضرور بيان نيست.
202 ب 135 و

سخا

شهري است در پايين مصر . مسجدي در آنجا مي‌باشد و سنگي در ميان مسجد گذاشته شده، هرگاه سنگ را بيرون آرند، گنجشك بسيار داخل مسجد شود و چون
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 260
سنگ را دوباره به مسجد گذارند همه گنجشكان گريزند.
202 ب 135 و

سدوم

قصبه قوم لوط است؛ واقع در ميان حجاز و شام. پيشتر از اين، شهري بوده در غايت حسن و خوبي و حال عبرة للناظرين شده. او را «ارض مقلوبه» گويند و حال، سواي سنگهاي بسيار سياه رنگ كه گويند سنگهاي عذاب است كه بر آن ناحيه باريده، چيزي در آنجا پيدا نشود. امية بن ابي الصلت گويد:

ثم لوط اخو سدوم اتاهااذ اتاها برشدها و هداها
زاودوه عن ضيفه ثم قالواقد نهيناك ان تقيم قراها
عرض الشيخ عند ذاك بناتكظباء باجرع ترعاها
غضب القوم عند ذاك و قالواايها الشيخ خطبة نأباها
عزم القوم امرهم و عجوزخيب اللّه سعيها و رجاها
ارسل اللّه عند ذاك عذاباجعل الارض سفلها اعلاها
و رماها بحاصب ثم طينذي حروف مسوم إذ رماها

203 ب 136 و

سمنود

بلده‌اي است در نواحي مصر در كنار رود نيل. خانه سحري در آنجا بوده. عمر كندي گويد كه آن سحر خانه را ديدم در حالتي كه بعضي از اعمال، آنجا را طويله كرده بودند و هر شتري كه به آنجا داخل شدي اگر به تن آن شتر، فضله بودي، فرو ريختي. و آن شهر در اين زمان، خراب است و تاريخ خرابي آن شهر، در سنه سيصد و پنجاه هجري است.
203 ب 136 و

سنجل

دهي است از نواحي فلسطين، واقع در ميان نابلس و طبريه.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 261
اصطخري گويد كه منزل يعقوب پيغمبر در نابلس از سرزمين فلسطين بوده و چاهي كه يوسف- عليه السلام- را به آن انداختند، در ميان قريه نابلس و قريه سنجل است و زيارتگاه مردم است.
204 ب 136 و

دهي است در زمين كرمان. صاحب تحفة الغرائب گويد كه در آن ده، حصاري است كه موش در ميان آن حصار، پيدا نشود و اگر از جايي ديگر، موش بدان حصار آرند، بميرد.
204 ب 136 و

سوبله

شهري است در زمين بربر، نزديك مراكش. ساكنين اين شهر، از اشرار ولايت بربرند و اهل بربر، از اشرار خلق روي زمينند.
يعقوب بن يوسف، پادشاه ولايت مغرب، وقتي داخل اين شهر مي‌شد، ريش سفيدان شهر به استقبال آمده بودند. يكي از خدمتكاران پادشاهي، از مستقبلين پرسيد كه شما اهل كجاييد؟ به زبان خودشان گفتند كه ما، مشايخ سوبلاييم. يعقوب فرمود: ضرور قسم نيست زيرا كه ما، شما را مي‌شناسيم. پس، جواب پادشاه، بسيار مستحسن و مطابق آمد و مشايخ و ريش سفيدان خجل شدند.
204 ب 136 و

سیراف

ولايتي است خوش آب و هوا. در كوه واقع است. ابو سعيد حسن سيرافي نحوي منسوب به آن ولايت است و شارح كتاب سيبويه است در بيست جلد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه میرزا جهانگیر قاجار، ص: 262
204 ب 136 و

سيرجان

قصبه ولايت كرمان بوده، آبادان و معمور و پرآب، قناتي بسيار عظيم، طاهر و عمرو- پسران يعقوب صفار- در آنجا جاري كردند كه به تمام خانه‌هاي شهر گردش كند. نخل بسيار و نيشكر در آن ولايت به هم رسد. اهل آن ولايت، هر چه باد از درختان ريزد، بر ندارند و براي فقرا گذارند. و زيره كه مشهور است از آن ولايت به عالم برند.
205 ب 136 و

سیلون

از دهات نابلس است. مسجد سکینه و حجر مائده در آنجا است. گویند که این ده منزل یعقوب- علیه السلام- است و از این ده، برادران، یوسف را بیرون آورده به چاهش انداختند.
205 ب 137 و

مملكتي است معروف. طول آن مملكت از رودخانه فرات است تا قريه عريش و عرضش از كوههاي ولايت طي تا درياي روم است. زميني است پر منفعت و آبادان و خوش آب و هوا.
صاحب كتاب آثار البلاد چون از اهل تسنن بوده، احاديث مجعولهاي در وصف شام گفته و مترجم، ترك ترجمه آن احاديث را نموده و به اشعار بحتري كه در وصف شام گفته اكتفا نموده:
عنيت بشرق الارض قدما و غربهااجوّب في آفاقها و اسيرها
فلم ار مثل الشام دار اقامةلراح اغاديها و كاس اديرها
مصحة ابدان و نزهة اعينو لهو نفوس دائم و سرورها
مقدسة جاد الربيع بلادهاففي كل ارض روضة و غديرها
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 263
و سه «ط» در آن ولايت كامل است كه آن عبارت است از طعن و طاعت و طاعون. اما طاعون آنجا، پس، پناه به خدا از آن. [و درباره طعنه آن باز شجاعت سپاهيان آن، شهرت دارد.] و اما طاعت آنها چنان است كه اطاعت معاويه و پسر او، يزيد را در اقبح امور نمودند و خروج بر امير المؤمنين علي- عليه السلام- كردند و چندان مبالغه در اطاعت معاويه كردند كه امر او، از پيش رفت و منتهاي آمال او، بعمل آمد. و اهل آن ولايت، به جلافت و كم عقلي مشهورند و اطاعت معاويه و خروج بر امير المؤمنين را مايه، همين كلام است.
و سيب و زيتون ركابي در آنجا بعمل آيد كه در غايت خوبي باشد.
ابن ابي ليلي روايت كرده است كه يكي از معارف شام را ديدم كه شخصي در كوچه رسيد كه طبقي انار داشت و مي‌فروخت. شخص معروف، انار فروش را غافل نموده، يك دانه انار از طبق او دزديده در آستين خود گذاشت و مرا از اين عمل، تعجب حاصل شد. با خود گفتم كه اين عمل از خيالات است؛ هرگز از آن شخص سر نزده تهمت بر خود بستم و ديدن خود را خطا انگاشتم. قدري راه رفتيم، سائلي پيدا شد و چيزي طلب نمود. شخص معروف، انار مسروقه را از آستين خود در آورده به سائل داد. دانستم كه خطا نديده‌ام، سبب اين حركت را از آن شخص پرسيدم. گفت كه در دزدي، يك سيئه بود و در عطا، ده حسنه! يكي از سيئات در مقابل يكي از حسنات و نه حسنه ديگر براي ما، منفعت باشد!
صاحب تحفة الغرائب گويد در صحراي شام، درختي است، چون شب شود، هر يك از برگهاي آن درخت مثل چراغ، روشني دهد. هر قدر ظلمت بيشتر باشد، روشني بيشتر شود. چون نزديك روند و دست به برگ درخت زنند،

هيچ چيز معلوم نشود.
و كوهي كه موسوم به «سماق» است در ولايت شام واقع شده. و آن، كوهي است از اعمال حلب، معمور و آبادان، دهات و قصبات بسيار دارد [كه اكثر آنها متعلق به اسماعيليه است]. و جميع باغات و زراعات كه در اين كوه، واقع است از آب باران بعمل آيد و آب دستي نخورد. از ميوه‌هاي باغات آبي، ميوه‌هاي آنها بهتر باشد حتي زردآلو و پنبه و كنجد بدون آب دستي بعمل آيد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 264
در روايت است كه چون پادشاهي اين ولايت بر اسماعيليه قرار گرفت، ملك نور الدين صاحب ولايت شام با لشكري گران بر سر ايشان آمد و چون يك شب در آنجا ماند، صبحي، كاردي ديد به زمين فرو برده‌اند در بالاي سر او و رقعه‌اي در پهلوي آن كارد گذاشته‌اند. مضمون رقعه آنكه اگر امروز كوچ نكني، شب ديگر كارد را بر سينه شما، فرو خواهيم برد. ملك نور الدين را خوف غلبه نموده معاودت كرد.
و كوه طور كه موسي- عليه السلام- بدانجا رفتي در آن ولايت است و قريب است به خاك ايله و بعضي گفته‌اند نزديك به مدين. و سنگ كوه طور را به هر طريق كه بشكنند، شكسته آن به صورت درخت عليق درآيد. و عليق، گياهي است به درختان پيچد و از براي گوشت دندان نافع است.
و طور هارون در قبلي بيت المقدس واقع و حكايت آنچنان است كه موسي بعد از رفع فتنه سامري و قتل بني اسرائيل، خواست كه به كوه طور رود. هارون از او، التماس نمود كه در خدمت آن حضرت، در اين سفر باشد. حضرت قبول فرمودند.
در اثناي راه كه مي‌رفتند دو نفر را ديدند كه قبر مي‌كنند. پرسيدند كه اين قبر براي كيست؟ گفتند: براي كسي است كه به اين شخص، شباهت دارد، و اشاره به هارون نمودند؛ و از هارون خواهش كردند كه داخل قبر شده، ملاحظه نمايد كه به قانون شريعت كنده شده يا نه؟ هارون- عليه السلام- لباسهاي خود را كنده به حضرت موسي- عليه السلام- سپرد و خود داخل قبر شده، دراز كشيد تا امتحان قبر را نمايد. ملك الموت في الحال قبض روح شريفش را نموده، قبر به هم برآمد. حضرت موسي دانست كه حال چيست، گريه كنان به ميان قوم، معاودت فرمود. بني اسرائيل او را به قتل هارون متهم ساختند. حضرت، دعا فرمود تا حق تعالي رفع شبهه را از نظر قوم نمايد. حق تعالي، هارون را در سر آن كوه، موسوم به طور هارون بر بني اسرائيل ظاهر ساخت و هارون، احوال خود را بيان فرمود، غايب شد.
و كوه لبنان كه مشرف بر ولايت حمص است در آنجا است و انواع ميوه‌هاي جنگلي در غايت لطافت در آن كوه مي‌باشد و صلحا و عباد بدان سبب بدانجا ميل كنند. و سيبي دارد كه در شام، از آن سيب، بوي خوش

نيايد و چون از رودخانه‌اي
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 265
كه موسوم است به «نهر ثلج» بگذرانند و از شام، دور شود، خوشبوي و معطر گردد.
و رودخانه‌اي كه موسوم است به «ذهب» يعني نهر طلا در نزديك حلب در ولايت شام است. از آن جهت او را رودخانه طلا نامند كه جميع آب اين رودخانه، زراعت شود و هر چه آب زايد ماند به زميني ريزد كه در عرض و طول دو فرسخ است و در آنجا، آب اين رودخانه منجمد شده، نمك گردد. و اكثر ولايات شام، نمك از آنجا برند.
208 ب 139 و

شرشال

شهري است در مغرب، در كنار دريا از اعمال بجايه.
فقيه ابو الربيع سليمان ملتاني به صاحب آثار البلاد نقل كرده است كه در آن ولايت، چهار مناره است در غايت طول و او ديده است سه از آنها را كه بر پا و يكي افتاده بوده كه هر يك، پنجاه ذراع بلندي داشته و در قطر، اگر دو نفر بغل مي‌گرفتند، دستشان به يكديگر نمي‌رسيد. و چهار وصله سنگ مربع بسيار طولاني بر بالاي اين چهار مناره از چهار طرف گذاشته بودند و به سبب افتادن يكي از اين مناره‌ها، دو دانه از آن سنگهاي مربع افتاده است. رنگ سنگ مناره، كبود و رنگ سنگي كه بر بالاي او گذاشته شده است، سفيد است. و چنان نقل كرده كه اهل اين زمان به جهت عظمت و سنگيني آن مناره‌ها، اگر بخواهند مناره‌اي را كه افتاده، بلند نمايند، مقدور و ممكن نيست.
و گويند كه در بالاي اين ستونها، پادشاه آن ولايت، براي محافظت پسرش خانه‌اي ساخته. زيرا كه منجمان حكم نموده بودند كه مرگ آن پسر به سبب گزيدن عقربي خواهد بود. پس، پادشاه، پسر خود را در آن بالا، تربيت مي‌كرد. و از بس كه اين مناره‌ها بلند و صاف بودند، عقرب يا امثال او، نتوانستندي بالا رفت. از قضا روزي سله انگوري به بالاي قصر مي‌بردند و عقربي در ميان آن سله، بوده است.
پسر پادشاه، چون دست به انگور دراز مي‌كند، عقرب، دست او را گزيده، في الفور
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 266
هلاك مي‌شود.
209 ب 139 و

شطا

از بلاد مصر است. جامه‌هاي زمستاني خوب در آنجا بافند. حسن بن محمد مهلبي گويد كه اين شهر در نزديكي دمياط است. جامه‌هاي قيمتي در آنجا بافند كه سيصد درهم ارزش دارد و حال آنكه طلايي در بافتن آنها، كار نكرده‌اند.
209 ب 139 و

شعب بوان

زميني است در فارس ميانه ولايت ارجان و نوبندجان.
شعب بوان يكي از متنزهات دنياست به سبب كثرت آب و درختان ميوه‌دار و خوبي هوا و كثرت مرغان. گفته‌اند بهشت روي زمين چهار است: صغد سمرقند، غوطه دمشق، شعب بوان و نهر ابله. احمد بن محمد همداني گويد كه از نوبندجان تا ارجان بيست و شش فرسنگ راه است و اين بيست و شش فرسنگ راه، جميعا آبهاي روان و درختان ميوه‌دار است.
[از محاسن آنجا، آن است كه جميع درختان ميوه، بر سنگها روييده]. متنبي در حيني كه در خدمت عضد الدوله به شيراز مي‌رفت به شعب بوان رسيده، در شعر خود، تعريف آنجا را مي‌نمايد:
مغاني الشعب طيبا في المغاني‌بمنزلة الربيع من الزمان
و لكن الفتي العربي فيهاغريب الوجه و اليد و اللسان
ملاعب جنة لوسار فيهاسليمان لسار بترجمان
طبت فرساننا و الخيل حتي‌خشيت و ان كرمن من الحران
غدونا تنفض الاغصان فيه‌علي اعرافها مثل الجمان
فسرت و قد حجبن الحر عني‌و جئن من الضياء بما كفاني
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 267 و القي الشرق منها في ثيابي‌دنانيرا تفر من البنان
لها ثمر يسير اليك منه‌باشربة و قفن بلا اوان
و امواة يصل بها حصاهاصليل الحلي في ايدي الغواني
منازل لم يزل منها خيال‌يشيعني الي النوبندجان
اذاغني الحمام الورق فيهااجابته اغاني القيان
و ما بالشعب احوج من حمام‌اذاغني و ناح الي البيان
و قد يتقارب الوصفان جداو موصوفاهما متباعدان
يقول بشعب بوان حصاني‌اعن هذا يسار الي الطعان
ابوكم آدم سن المعاصي‌و علمكم مفارقة الجنان
210 ب 140 و

شيراز

ولايتي است پر منفعت و پايتخت ولايت فارس است. شيراز بن طهمورث، آنجا را ساخته و سلطان الدوله كالنجار بن بويه، استحكام بناي آنجا را فرمود. گويند هر كه در شيراز مدتي بماند، وسعت معاش براي او حاصل شود.
از عجايب شيراز، آن است كه سيبي در آنجا به هم رسد كه نصف آن سيب، شيرين و نصف ديگرش ترش است، و كشمش بسيار خوب در آنجا به هم رسد، و عطر گل و ساير عطريات در آنجا، خوب بعمل آيد، و انواع اشربه در آنجا ساخته شود، و پارچه، نيكو بافند، و عمل فولاد مثل قفل و پيكان و غير ذلك، خوب سازند و از آنجا به اطراف برند.
و دشت ارژن، نزديكي ولايت شيراز است و متنبي در وصف آنجا گفته: سقيا لدشت الارزن الطوال. و صيد بسيار در آن دشت به هم رسد. و آن دشت، صيدگاه عضد الدوله ديلمي بوده. و عصاهاي بسيار خوب از چوب ارژن در آن دشت بعمل آيد و بجز در آن دشت، درخت ارژن در جايي ديگر نباشد.
و قاضي ابو العباس احمد بن سريج از اهل شيراز است. شافعي مذهب بوده و كتاب بسيار تصنيف كرده و با ابو بكر محمد بن داود مناظرات داشته. روزي، ابو بكر به
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 268
قاضي احمد در حين مناظره گفت كه مهلتي مرا ده. گفت: ترا تا روز قيامت مهلت دادم. باز روزي ابو بكر به قاضي گفت كه من از پا، حرف مي‌زنم و تو از سر جواب مي‌دهي. قاضي گفت: بلي! با گاو، چنين معامله بايد كرد، چون سم گاو، ساييده شود شاخش را بايد چرب كرد! ابو نصر بن ابو عبد اللّٰه خياط از آن ولايت است و در كتاب مزني كه از مصنفات اوست، اين شعر را گفته:
هذا الذي كنت اطويه و انشره‌حتي بلغت به ما كنت آمله
فدم عليه و جانب من يجانبه‌فالعم انفس شيء انت حامله
213 ب 142 و

صعيد

ولايتي است در مصر، در جنوبي شهر فسطاط و ميانه دو كوه واقع است، و رود نيل از ميانه اين دو كوه گذرد. جميع دهات و قصبات و باغات آن ولايت، مشرف بر نيلند. و ولايت صعيد بسيار شبيه است به ما بين ولايت واسط و بصره در زمين عراق.
و در ولايت صعيد، آثار قديمه بسيار است و در كوههاي آنجا، قبرهايي پيدا شود كه ميت را چه از انسان و چه از گربه و چه از سگ در پارچه‌اي از كتان، پيچيده‌اند و به آن كتان، ادويه زده‌اند و چون مشمع شده است؛ موتي به آن سبب در ميان نپوسد، و به بدن موتي نيز از آن اجزا، ماليده‌اند و گويند مومايي مصري از اجزايي است كه از سر اين موتي گيرند و بهتر از مومايي معدني باشد. و گويند كه اهل صعيد، گاه باشد كه در وقت كندن چاه، به قبرهاي سنگي كه يك پارچه تراشيده شده است، رسند و چون آنها را بشكنند، ميت در ميان آنها ظاهر شود كه نپوسيده و از آن اجزا، بر آن ماليده‌اند.
و در صعيد، سنگهايي به هم رسد كه گويا پول سكه‌دار است و گويند كه اينها در اصل، طلا و نقره بوده‌اند و در عهد فرعون به دعاي موسي- علي نبينا و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 269
عليه السلام- سنگ شده، چنانكه در قرآن، ذكر آنها آمده است .
213 ب 142 و

صفت

دهي است واقع در جنوب مصر [نزديك بلبيس]، و بقره بني اسرائيل كه او را به حكم خدا، كشتند و گوشت او را به مقتول زدند و مقتول، زنده شد در آن ده، بعمل آمده بوده. در اين زمان، گنبدي در آنجا است موسوم به «گنبد بقره»، مردم به زيارت آنجا روند.
214 ب 142 و

صفين

دهي است قديم، از بناهاي اهل روم، نزديك به رقه در كنار فرات و در طرف غربي آن. و آنجا، نيستان و جمجمه و گل ولاي مي‌باشد. طول قريه، دو فرسنگ، راه است. براي آب برداشتن از فرات، به سبب ني و گل راهي سواي يك راه نيست و آن را هم با سنگ و آهك ساخته‌اند.
چون معاويه شنيد امير المؤمنين علي- عليه السلام- از فرات عبور نموده، ابو الاعور را با ده هزار سوار در سر راه صفين فرستاد كه نگذارد امير المؤمنين علي- عليه السلام- با اصحابش در حين رسيدن به آنجا، آب از فرات بردارند. حضرت علي (ع) صعصعة بن صوحان را به نزد معاويه فرستاد و فرمود: من به طرف شما آمده‌ام تا معذور باشم قبل از جنگ و اگر شما به سوي ما آييد دوسترين چيزها، پيش ما عاقبت خواهد بود، و مي‌بينم شما را كه ميانه ما و آب فرات، حائل شده‌ايد و اگر ترا خوش مي‌آيد اي معاويه، كاري را كه در نظر داريم بگذاريم و مردم بالاي آب خوردن، نزاع نمايند تا غالب آن باشد كه آب خورده باشد، پس، اين كار را خواهيم كرد. معاويه در جواب گفت: خواهي دانست رأي ما را و ما، خود به آنجا مي‌آييم. پس، صعصعه به خدمت حضرت، مراجعت نموده، تعلل معاويه را معروض داشت. حضرت، اندوهگين شدند؛ زيرا كه اهل لشكر، بسيار تشنه بودند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 270
چون كار به آنجا رسيد، اشعث بن قيس و مالك اشتر با لشكري گران بر سر ابو الاعور تاختند و او را از سر آب، دور ساختند، و امير المؤمنين (ع) لشكر شام را اذن داد كه بدون ممانعت، آب بردارند. و اين، در تاريخ سي و هفت هجري در غره ماه صفر بود.
از قراري كه صاحب آثار البلاد نوشته، لشكريان حضرت امير (ع) يكصد و بيست هزار نفر بودند و لشكريان معاويه، نود هزار نفر (و در تاريخ روضة الصفا به عكس نوشته)، در اين جنگ بيست و پنج نفر از اصحاب بدر كه در خدمت حضرت بودند به دست لشكريان معاويه، كشته شدند. يكي از آن بيست و پنج نفر، عمار بن ياسر بود. و صد و بيست روز، اين دو لشكر در مقابل يكديگر بودند و نود بار با هم مقاتله كردند. بعضي از صحابه، تخلف از هر دو لشكر كرده بودند. بعضي، معاويه را حق مي‌دانستند و پيراهن خون آلوده عثمان را بر سر نيزه كرده و بعضي مي‌گفتند حق به طرف امير المؤمنين (ع) است، تا عمار ياسر كشته شد. چون، حديث مشهور از حضرت رسول- صلي اللّه عليه و آله و سلم- بود كه به عمار مي‌فرمودند: تقتلك الفئة الباغية، بغي معاويه بر صحابه معلوم شد. و چون كار را

لشكريان حضرت بر معاويه و لشكريان او، تنگ گرفتند به حيله عمرو عاص، رفع مصاحف نمودند و گفتند كه به كتاب خدا، راضي شديم. پس لشكريان حضرت به سبب رشوه‌هايي كه رؤساي لشكر، از معاويه گرفته بودند، از جنگ باز ايستادند، و حضرت امير (ع) مي‌فرمودند: كلمه حقي است كه اراده باطلي از او نموده‌اند.
پس، لشكريان، سخن حضرت را نشنيدند. در اين حال، حضرت فرمود: لا راي لغير مطاع. پس، كار به حكمين گذاشته شد؛ چنانچه در تواريخ مسطور است. در اين جنگ، چهل و پنج هزار نفر از لشكريان معاويه و بيست و پنج هزار نفر از لشكريان امير المؤمنين- عليه السلام- به قتل رسيدند.
215 ب 142 و

صقليه

جزيره‌اي است عظيم از جزاير اهل مغرب و مقابل است به افريقيه. و اين جزيره، مثلث واقع شده و طول هر ضلع اين مثلث، هفت منزل راه است. بسيار آباداني دارد و چهارپاي بسيار در آن جزيره به هم رسد از اسب و شتر و گاو و خر و قاطر و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 271
گوسفند. همچنين حيوانات وحشيه در آنجا بسيار است و حيوانات درنده و گزنده در آن جزيره، يافت شود. و معدن طلا و نقره و مس و آهن و معدن شب و زاج و نوشادر و سورمه چشم و معدن زيبق در آنجا باشد. و ميوه زمستاني و تابستاني و باغ و درخت بسيار در آن جزيره است و زعفران نيكو در آنجا بعمل آيد.
اين جزيره، پيشتر، چندان آباد نبود. بعد از آنكه اهل اسلام، افريقيه را گرفتند، كفار افريقيه به اين جزيره گريخته، جزيره را آباد نمودند و در عهد مأمون در حكومت بني اغلب در افريقيه، صقليه به دست مسلمانان در آمد و بعد از مدتي، باز كفار غالب شده، جزيره را از تصرف مسلمانان در آوردند. ابن حمديس در حالت اشتياق به اين جزيره، اين دو بيت را گفته:
ذكرت صقلية و الهوي‌يهيج للنفس تذكارها
فان كنت اخرجت من جنةفاني احدث اخبارها
و دوره اين جزيره، شانزده روز راه و قطر اين جزيره، پنج روز راه است.
و كوهي است در اين جزيره، موسوم به «قصريانه» و اين كوه از عجايب دنيا است و شهر و دهات بسيار در اين كوه مي‌باشد. و دروازه اين شهر در سر راهي واقع است كه به غير از آن راه به شهر و به دهات، راهي ديگر نيست؛ چنانكه تا دروازه مفتوح نشود، از جميع شهر و دهات، كسي بيرون نتواند رفت. و اين كوهي است بسيار بلند.
و در اين جزيره، كوهي است موسوم به كوه آتش. ابو علي حسن بن يحيي گويد كه اين كوهي است مشرف به دريا و دور او، سه روز راه است، و در مقابل ولايت طبرمين واقع شده، و درخت بسيار در آنجا مي‌باشد كه اكثر آنها، فندق و صنوبر و ارزن است. و در آن كوه، ميوه جنگلي بسيار مي‌باشد. و در قله اين كوه، سوراخهايي باشد كه آتش و دود از آنجا بالا رود، و بعضي اوقات، آتش چون سيل از قله، سراشيب شود و به هر جا رسد، بسوزاند و چيزي چون جرم آهن در مجراي سيل باقي ماند. عجب آن است كه در قله اين كوه، هميشه ابر ايستاده و برف مي‌بارد، و در تابستان، برف از قله كوه، كم نشود و در زمستان، همه كوه را برف احاطه نمايد.

و شب، شعله آتش از قله كوه بالا گيرد و روز، دودي عظيم پيدا گردد كه كس،
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 272
نزديك نتواند رفت. و حكماي روم به تماشاي اين كوه به جزيره صقليه روند. و اگر كسي آتش از آنجا بردارد، آتش خاموش گردد و از جاي خود به جاي ديگر، آن آتش نرود.
و در آنجا، علفي است كه او را «بركان» گويند. احمد بن عمر عذري گويد كه بركان اين جزيره، بدگل‌ترين بركان عالم است. چون باد بر او وزد، صدايي از او ظاهر شود و كبريت از او، منفصل گردد و بهترين كبريتها باشد.
و سه چاه در اين جزيره است كه معدن نفت است و مردم پيله از آن چاهها پايين روند و سوراخ دماغ و دهن خود را محكم بندند و آب از آنجا بالا آرند و بر ظروف ديگر ريخته، نفت از روي آب گيرند. و اگر در پايين چاه، نفس كشند، البته بميرند.
217 ب 144 و

صور

شهري است مشهور در كنار درياي شام، به طريقي خوش، اتفاق افتاده، و پلي عجيب در كنار دروازه آن شهر ساخته شده، بسيار مرتفع، و يك طاق دارد. چنين پلي و طاقي در عالم نيست؛ مگر پل طليطله در ولايت اندلس. و پل طليطله از پل صور، قدري كوچكتر است. معامله اهل شام و عراق، از زر و سيمي است كه در ولايت صور، مسكوك شود و آن را «دنانير صوريه» گويند.
217 ب 144 و

ولايتي است ميانه عراق و خراسان؛ واقع در كنار درياي خزر، شهر و دهات بسيار دارد. قاضي ابو الطيب طاهر بن عبد اللّه از آن ولايت است و صد سال عمر كرده.
(مترجم كتاب به عرض مطالعه كنندگان مي‌رساند چون صاحب كتاب آثار البلاد از اهل تسنن است و بعضي از علماي ايشان را كه ذكر مي‌كند، مناقب و مفاخر بسيار
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 273
براي ايشان مي‌نويسد كه در ترجمه آنها، هيچ فايده‌اي نيست به اين جهت، حقير بعضي را ترك مي‌كند و آنچه را كه فايده‌اي در آن مي‌باشد ترجمه نموده به عرض مطالعه كنندگان مي‌رساند.
[قاضي ابو الطيب طاهر بن عبد اللّه طبري از مفاخر آنجا و استاد شيخ ابو اسحاق شيرازي است. قاضي مذكور، صد سال عمر كرده و خرد او، بر جا ماند و هوش او، مختل نگرديد، تا پايان عمر، فتوا مي‌داد و ميان مردم به داوري مي‌نشست و با فقيهان، مناظرت مي‌نمود. مصنفات بسيار در فقه و اصول دارد، از آن جمله است تعليقه طبري در صد مجلد و كتابي در مذهب شافعي.
شيخ ابو اسحاق شيرازي صاحب مهذب گويد: من، ده سال و اندي در حلقه درس او بودم؛ وي از من خواست استادياريش را بنمايم و من، انجام دادم. قضاي كرخ با او بود. قاضي، پيغمبر (ص) را در خواب ديد و آن حضرت، او را «فقيه» خطاب كرد و از اين بابت، بسيار خرسند بود و مفتخرانه مي‌گفت: پيامبر، مرا فقيه خوانده است.
وي به سال 405، در سن يكصد و دو سالگي در بغداد در گذشت و خليفه ابو الحسن مهتدي بر وي نماز گزارد.] 217 ب 145 و

طبريه

شهري است نزديك به دمشق. في ما بين اين دو شهر، سه روز راه است. و مشرف است به دريايي كه معروف است به درياي طبريه. و كوه طور، مشرف به اين شهر است. و اين شهر، مقدار يك فرسنگ به درازي دريا واقع شده. و طباري نام كه يكي از ملوك روم است، اين شهر را ساخته است.
در اين شهر، چشمه‌هاي آب گرم است، و حمامات بر بالاي آن چشمه‌ها ساخته شده كه محتاج به سوزانيدن نيست. و آن، هشت حمام است. ابو بكر علي الهروي گويد: [حمام طبريه كه آن را از شگفتيهاي جهان خوانده‌اند، آن نيست كه كنار دروازه طبريه در ساحل درياچه است؛ زيرا كه مانند آن، بسيار است. آن حمام كه از شگفتيهاي جهان است در جايي از طبريه است كه حسنيه خوانده مي‌شود.] و اين
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 274
قريه از اعمال طبريه است. آن، عمارتي است قديم كه گويند حضرت سليمان (ع) او را بنا نهاده. و آن، گنبدي است كه آب از او، بيرون آيد. و دوازده چشمه است كه هر يك از آن، مخصوص است به مرضي و صاحب هر مرضي كه در آن چشمه، غسل كند، شفا يابد به اذن حق تعالي. و آن آبها بسيار گرم و شيرين و خوشبوي مي‌باشند.
و درياي طبريه، ده ميل راه است [در شش ميل] كه ضرب آن، شصت ميل مي‌شود. گويند كه فرو رفتن و خشكيدن درياچه طبريه، علامت خروج دجال است.
و اين درياچه، مانند بركه‌اي است كه كوهها دور او را فرو گرفته‌اند و آب نهرهايي كه از طرف ولايت بانياس مي‌آيد به اين درياچه مي‌ريزد. و معدن مرجان در اين درياچه مي‌باشد. و در وسط درياچه، سنگي است كنده شده و به روي او، سنگي ديگر گذاشته شده كه از زير آب، نمايان است. اهل آن ولايت، چنان گويند كه آن سنگ، قبر سليمان- علي نبينا و عليه السلام- است. و قبر لقمان نيز در شهر طبريه مي‌باشد. هر كه او را چهل روز زيارت كند، فهيم و ذهين مي‌شود.
و عقرب قتاله در آن ولايت باشد.
صاحب تحفة الغرائب گويد نهري است در ولايت طبريه كه نصف آب آن، گرم و نصف ديگر، سرد است و ممزوج به هم نشوند. چون آب را بردارند، سرد است.
و باز گويد كه هفت چشمه است در طبريه. هفت سال آب دهند و هفت سال بخشكند.

[بدانجا نسبت دارد سليمان، پسر احمد، پسر يوسف طبراني يكي از پيشوايان نامبردار و حافظان پرحديث و مشايخ سالمند. از تأليفات اوست معجم كبير در نامهاي ياران پيامبر كه مانند آن، ساخته نشده است. ابو الحسن احمد بن فارس، صاحب مجمل گويد از استاد ابن عميد، وزير آل بويه شنيدم كه مي‌گفت: من گمان مي‌كردم چيزي از رياست دنيايي، شيرين‌تر نباشد تا هنگامي كه به مناظره و گفتگوي ميان سليمان طبراني و ابو بكر جعاني برخورد كردم كه در آن مناظره، طبراني در پرحافظگي بر جعاني، پيروز بود و جعاني در تيزهوشي بر طبراني برتري داشت تا آنجا كه فرياد دو طرف بلند مي‌شد و پيروزي هيچكدام آشكار نمي‌گشت تا

هنگامي كه جعاني گفت: حديثي نزد من هست كه هيچ‌جا يافت نشود. طبراني گفت:
بگو. او گفت: ابو خليفه از سليمان بن ايوب حديث آورد و حديث را باز گفت.
طبراني گفت: سليمان بن ايوب، منم! و ابو خليفه از من شنيده است پس بشنو تا خود برايت بگويم تا سند روايتت عاليتر (كوتاهتر) شود. پس، جعاني شرمنده شد.
ابن العميد گويد: در اين هنگام، من آرزو كردم اي كاش وزارت من از آن طبراني بود و من به جاي طبراني بودم و چنان خرسند مي‌شدم كه او، خرسند شد. گويند:
طبراني به اصفهان شد و هفتاد سال در آنجا بماند تا به سال 260 هجري در سن صد سالگي در گذشت.] 219 ب 146 و

طرسوس

شهري است ميانه انطاكيه و حلب. طرسوس بن روم بن القين بن سام بن نوح- عليه السلام- اين شهر را بنا نهاده و هارون الرشيد، تجديد آن عمارت را نموده.
طرسوس سرحد ولايت اسلام است؛ چنانكه محمد بن احمد همداني گفته است.
چون قيصر روم در سال سيصد و پنجاه و چهار هجري قصد ولايت اسلام نمود، اهل طرسوس و حاكم آنجا كه از طرف سيف الدوله بود، مقاومت با قيصر نتوانستند نمود و طرسوس را به شرط امان از مال و جان، به قيصر سپردند و قيصر، خلاف عهد نموده مسلمانان را اذيت بسيار حاصل شد. و اين شهر تا زمان تحرير كتاب آثار البلاد به دست كفار بوده است.
گويند در آنجا، چشمه‌اي است كه مكان اجنه است. و اين، همان چشمه است كه مأمون عباسي در سر آن چشمه، نزول كرد و ماهي سفيدي در آن چشمه، ملاحظه شد. وي حكم به گرفتن ماهي نمود. چون او را گرفتند ماهي دوباره خود را به آب انداخت و رشحات آب بر مأمون رسيده، مأمون به خشم رفت و دوباره حكم به گرفتن ماهي نمود و طباخ، حاضر ساخت تا ماهي را بپزند. چون، ماهي را به ميان
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 276
روغن انداختند، لرزه و رعشه در مأمون پيدا شده، پيش از آنكه ماهي پخته شود، مأمون به دوزخ شتافت چنانكه شاعر گويد:
هل رأيت النجوم اغنت عن المأمون في عز ملكه المأسوس
غادروه بعرصتي طرسوس‌مثل ما غادروا اباه بطوس
202 ب 146 و

عباسه

قصبه‌اي است [در زمين مصر در نهايت زيبايي و پاكيزگي] او را خواهر احمد بن طولون بنا نهاد. و آنچنان است كه معتضد خليفه، دختر احمد را به خمارويه كه يكي از چاكرانش بود، نامزد نمود. خمارويه به مصر رفته، دختر احمد را بعد از زفاف، از مصر بيرون آورد و در مكاني كه حال، قصبه عباسه است نزول نمود. عباسه، خواهر احمد براي وداع برادرزاده به آنجا رفته، او را، آن مكان، خوش آمد و عمارتي در آنجا بنا نهاد و در ازدياد عمارات، كوشيده به مرور زمان، قصبه‌اي گرديد موسوم به عباسه.
و در آنجا اسطلخ آبي است كه چندان مرغ در آنجا جمع شده كه در هيچ مكان آنقدر مرغ يافت نشود.
و ملك كامل، پادشاه مصر، بسيار به آن قصبه رفتي و از متنزهات آنجا، بسيار او را خوش آمدي.
221 ب 147 و

عريش

شهري است از اعمال مصر. بدان سبب او را، عريش نامند كه چون برادران يوسف (ع) در سال قحط، براي خريدن طعام، خواستند داخل خاك مصر شوند، مستحفظين سرحد مملكت مصر، ايشان را در آنجا نگاه داشته و به يوسف- عليه السلام- ورود ايشان را براي خريدن طعام نوشتند و براي ايشان از چوب و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 277
ني سايه‌باني ساختند تا زحمت آفتاب را نكشند. عرب، سايه‌بان را «عريش» گويد، پس، آن مكان، مسمي به عريش شده، رفته رفته آباد شده، شهري عظيم شده است.
و در ميان عرب، مثل است كه: فلان اغدر من دهقان عريش، يعني فلاني مكارتر از روستايي عريش است. و حكايت چنان بوده كه چون محمد بن ابي بكر را كه از طرف حضرت امير المؤمنين- عليه السلام- والي مصر بود در مصر كشتند، حضرت، مالك اشتر را با لشكري گران به مصر فرستاد. چون، اين خبر به معاويه رسيد، مضطرب گرديد و به دهقاني از دهقانان عريش، رشوه بسيار فرستاد و عهد نمود كه خراج بيست سال را از او نخواهد به شرط آنكه دهقان، سمي را كه معاويه فرستاده، به عسل مخلوط نمايد و عسل را بعنوان تحفه، براي مالك اشتر برد.
معاويه مي‌دانست كه مالك را ميل به عسل، بسيار است. القصه، دهقان، عسل مسموم را پيش مالك برد. مالك به محض تناول، شهيد شد و لشكريان مالك، دهقان را كشتند.
221 ب 147 و

عزاز

قصبه‌اي است به قرب حلب و قلعه بسيار خوبي دارد. آب و هوايش خوش است و از اصناف گزنده بخصوص عقرب در آن خاك پيدا نشود و اگر خاك قصبه عزاز بر عقرب بپاشند، في الحال بميرد.
222 ب 147 و

عسقلان

شهري است در كنار درياي شام؛ از اعمال ولايت فلسطين، و او را از خوبي، عروس ولايت شام گويند. در عهد عمر، آن شهر به دست اسلام افتاد و در پانصد و چهل و هشت هجري، فرنگيان بر آن شهر مستولي شدند.
گويند فرنگيان، كشتي‌اي ساخته بودند كه كناره آن كشتي در ارتفاع مساوي سور عسقلان بود كه در ميان دريا است. پس، غفلة به كنار سور آمده، كشتي را به سور
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 278
عسقلان متصل نموده، داخل آن قلعه شدند و قلعه را مفتوح ساختند و سي و پنج سال در دست ايشان ماند تا آنكه صلا الدين يوسف بن ايوب لشكر بر سر ايشان برده، عسقلان را مفتوح نمود. فرنگيان بعد از مدتي، لشكر بر سر عكه آورده، عكه را مفتوح ساختند و از آنجا، عازم عسقلان شدند و صلاح الدين يوسف، عسقلان را خراب نمود در تاريخ پانصد و هشتاد و هفت هجري.
گويند كه سر مبارك حضرت سيد الشهداء- صلي اللّه عليه و آله و سلم- در عسقلان، مدفون شده و ضريحي عظيم و مسجدي بزرگ در آن مكان شريف ساخته‌اند و اهل ممالك به زيارت آن مكان متبرك روند و آنجا را «مشهد رأس الحسين» گويند.
222 ب 148 و

عسكر مكرم

شهر مشهوري است در زمين اهواز. مكرم بن معاوية بن حرث بن تميم، آن شهر را بنا نهاده و آنچنان بوده كه چون خورزاد بر حجاج، ياغي شد، قلعه محكمي در آن سرزمين بود، حجاج، مكرم را با عسكر فراوان بر سر او فرستاد و مكرم به سبب طول حصار داري براي عسكر خود، خانه‌ها بنا نهاد و مشهور به عسكر مكرم كردند، و چون، زميني خوش بود، لشكريان در آنجا، سكني نموده، شهري عظيم شد.
گويند كه عقارب جراره در آنجا بسيار است اگر فالج را بگزند، مفيد باشد؛ بدين سبب كساني كه فالج مي‌باشند بدانجا روند و به گزيدن عقرب جرار، مرض ايشان رفع شود.
223 ب 148 و

عكه

شهري است در كنار درياي شام، از اعمال ولايت اردن و قلعه‌اي بسيار محكم دارد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 279
بشاري گويد كه اين قلعه را احمد بن طولون بعد از ملاحظه قلعه صور به آن هيئت و تركيب، ساخته است. و گفته‌اند كه احمد بن طولون چون خواست كه ديوار قلعه را از ميانه آب دريا بردارد، بناهاي آن ولايت عاجز شدند. صاحب آثار البلاد مي‌نويسد كه جد من، ابو بكر بنا را به او سراغ دادند. پس، ابو بكر متعهد آن كار شده؛ تخته‌هاي بسيار درشت حاضر ساخت از چوب جميز غليظ و به اندازه قلعه كه در صحرا بود بنيان آن تخته‌ها را بنا نهاد و سنگهاي بسيار بزرگ با گچ در ميان آب، بر بالاي آن تخته‌ها گذاشتي و ستونهاي بزرگ در هر پنج ذرع، نصب نمودي. تخته‌ها، سنگين شده، ميل به نزول نمودندي تا در ته دريا بر روي ريگ، قرار مي‌گرفتند.
يك سال گذاشت تا قرار سنگها محكم شدند و از اين قرار، ديوار را از ميان آب، بالا آورد. چون ديوار بالا آمد دروازه‌اي براي او گذاشته و پلي براي آن دروازه از زنجير ساختند و شبها، جميع كشتيها را از آن دروازه، داخل قلعه نمودي، چنانچه در شهر صور ساخته شده بود. پس، احمد بن طولون، هزار دينار زر سرخ با خلعت بسيار به ابو بكر داد و اسم ابو بكر را در بالاي قلعه عكه نوشت.
و عكه هميشه در دست مسلمانان بود تا فرنگيان در سنه چهارصد و نود و هفت بر آنجا مستولي شدند و در دست ايشان ماند تا آنكه صلاح الدين در سنه پانصد و هشتاد و سه فتح آنجا را نمود. دوباره فرنگيان آمده، قلعه را محاصره نمودند و ملك صلاح الدين نيز بر سر فرنگيان آمده، جنگي عظيم واقع شد و خلقي كثير از طرفين كشته شدند.
پس به سبب بوي گند كشتگان، امراض مختلف در لشكر اسلام، ظاهر شد و ملك صلاح الدين مريض گرديد. اطبا، ملك صلاح الدين را حكم به خروج از آن موضع نمودند و فرنگيان باز عود نموده، عكه را محاصره كردند و خندقي بر گرد خود كشيده، ماندند. صلاح الدين باز عود نموده، سه سال در مقابل لشكر فرنگ نشست و فرنگيان، قلعه را گرفته، اهل اسلام را كشتند و اين در سنه پانصد و هشتاد و هفت هجري بود و تا زمان تاريخ تحرير كتاب آثار البلاد، عكه در دست فرنگيان بوده.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 280
گويند گاوي كه از براي حضرت آدم (ع) بيرون آمد و به او زراعت نمود از

ميان چشمه‌اي بوده كه نزديك شهر عكه است و مردم آن چشمه را زيارت كنند.
و قبري در آنجا هست كه آن را منسوب نموده‌اند به حضرت امير المؤمنين- عليه السلام-.
224 ب 149 و

عين جاره

دهي است از اعمال حلب.
ابو علي تنوخي گويد كه ما بين اين ده و ده كوبه ، سنگي است بر پا ايستاده.
هر وقت آن سنگ بيفتد، زنهاي قريه عين جاره، از خانه‌هاي خود بيرون روند و شهوت بر ايشان غلبه كند. چون، مردان ده، سنگ را باز بر پا نمايند، زنها به خانه‌هاي خود، عود نموده به حال خود آيند. و اين ده را سيف الدوله به احمد بن نصر البار تيول داده بود. احمد نيز همين حكايت را نقل نموده و نوشته است.
224 ب 149 و

شهري است در مصر، محل جلوس فرعون موسوي است، در جانب غربي نيل و حال، خراب است.
از غرايب آنجا، حسن بن ابراهيم مصري گويد كه دو ميل در آنجا به روي زمين، وضع شده به درازي پنجاه ذراع، و در هر ميل، صورت سواري كنده شده. و در سر هر ميل، قبه‌اي از مس گذاشته شده كه آب از آنها متقاطر است. و اين دو ميل را چنان ساخته‌اند كه آفتاب در وقت ميل از خط استوار در اول نقطه جدي، محاذي يكي از آن ميلها شود كه در جنوب، واقع است. و چون روزها، ميل به بلندي كند تا آنكه آفتاب به اول نقطه سرطان رسد، محاذي شود با ميل ديگر، و شمالي از او نگذرد، و هميشه آفتاب در ميان اين دو ميل آمد و رفت كند. و به سبب اندك آبي
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 281
كه از اين دو ميل جاري مي‌شود، درختها في ما بين اين دو ميل روييده‌اند.
و از عجايب اينكه از اول اسلام تا زمان تحرير آثار البلاد، سنگ از عين شمس، مردم براي بناهاي خود مي‌برند و هيچ از آن، كم نشده.
و زراعت بلسان در عين شمس است و در هيچ جاي عالم نباشد. و روغن بلسان از آن گيرند.
ابو حامد اندلسي گويد كه در عين شمس تماثيل بسيار از سنگ، تراشيده شده و آن، عمل جن است كه براي سليمان- عليه السلام- كرده‌اند. و باز گويد كه در آنجا، مناره‌اي است از رخام سرخ و منقط به نقاط سياه، و مسي بر بالاي آن رخام، كشيده شده و صورت انساني را در مشرقي آن مناره، كنده‌اند، گويا شخصي است محترم و دو نفر خادم در يمين و يسار او كنده شده و آب بسيار قليلي از سر مناره مي‌ريزد به طريقي كه به پايين منار نمي‌رسد، بلكه پانزده ذراع بيشتر پايين نمي‌آيد. و به سبب اين آب قليل، سبزي‌اي در سر منار روييده كه به عربي او را «محلب» نامند.
و عجيبتر آن است كه در آن نزديكي، آب يافت نشود و مردم آن حوالي از چاه آب خورند. و اللّه اعلم بحقايق الامور.
226 ب 150 و آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار ؛ ص281

غريان

دو بنا بوده‌اند مانند دو صومعه در زمين مصر. و قرار چنان بوده است كه هر كه از آنجا گذرد و سجده دو صومعه را نكند، پادشاهان مصر بعد از آنكه دو آرزوي او را بعمل آرند، او را بكشند. و بايد آرزوي نجات نكند كه او، مقبول نخواهد شد.
اين امر، مستمر بود تا روزي گازر فقيري با الاغ خود، از ولايت افريقيه به مصر مي‌آمد. چون به آن دو صومعه رسيد، سجده نكرده، گذشت. پاسبانان، او را گرفته، پيش پادشاه مصر بردند. چون گازر بيچاره از حقيقت كار، مستحضر شد، تضرع و زاري بسيار نمود، اما مفيد نيفتاد. پادشاه مصر گفت: دو آرزو از براي خود بخواه و آماده قتل باش. گازر كه ديد حال چنين است گفت: آرزوي اول من، آن است كه ده
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 282
هزار دينار زر سرخ آورده به اميني دهيد كه در افريقيه به خانه من رساند. پادشاه فرمود تا چنان كردند و فرمود كه آرزوي دوم را بخواه. گازر گفت: مطلب دويم آن است كه به هر يك از حضار مجلس از اعلي تا ادني، سه دفعه با اين چماق كه در دست دارم به پشت گردنشان بزنم، بار اول، آهسته بار دويم سخت‌تر از آن، بار سيم، شديدتر از دويم. پادشاه به حضار فرمود: در اين باب چه مي‌گوييد؟ همه گفتند: سنت پادشاهان قديم است بايد معمول داشت. پس، به گازر گفتند: ابتدا به كي خواهي نمود؟ گفت: به پادشاه. پس، پادشاه از تخت پايين آمد و به دو زانو نشست.
گازر چنان چوب به پشت گردن پادشاه انداخت كه پيشاني پادشاه به زمين آمده، غش كرد. پس از آنكه به مشقت تمام، پادشاه را به هوش آوردند، پادشاه گفت:
كاش مي‌دانستم كه اين كدام چوب است؟ به خدا قسم، اگر چوب دويم را بخورم، هلاك خواهم شد؛ چه جاي چوب سيم! پس پادشاه رو به پاسبانان كرده، دشنام بسيار به ايشان داده گفت: من خود به چشم خود ديدم كه اين گازر به غريان، سجده كرد و گذشت شما چرا به او افترا مي‌زنيد؟ دست از او باز داريد تا به هر جا كه خواهد برود. سپس غريان را خراب كرد. و مثل اين دو بنا را منذر بن امرء القيس بن ماء السماء كه يكي از پادشاهان عرب بود در حوالي كوفه بنا نهاده و حكايت او، خواهد آمد إن شاء اللّه تعالي.
227 ب 150 و

غزه

شهري است خوش آب و هوا در ميان شام و مصر در طرف صحراي ريگ كه در طرف مصر است. شهر غزه و شهر عسقلان را دو عروس مملكت شام گويند.
محمد بن ادريس شافعي در اين شهر، متولد شده در سنه صد و پنجاه هجري، و او، يكي از ائمه مذاهب چهارگانه اهل سنت و جماعت است، و صاحب كتاب آثار البلاد چون در مذهب شافعي است حكاياتي چند از كرامات امام خود نوشته و بعضي خوابها، برايش ديده بود كه در بهشت با حضرت رسول (ص) نشسته‌اند. از اين قبيل مفتريات زياد نوشته بود به اين جهت، ترك ترجمه آنها را نموده، به چند

بيت شعر كه به شافعي نسبت داده بود، اكتفا رفت.
[معاوية بن ابي سفيان به روزگار عمر خطاب آن را بگشود. معجزه اين شهر، همان بس كه زادگاه امام محمد بن ادريس شافعي است كه به سال 150 ه. ق در آنجا زاده شد. او، شب را به سه بخش تقسيم مي‌نمود: ثلثي را براي دانش آموزي، بخشي را براي خداپرستي و سومين قسمت براي خفتن. ربيع گويد: او در رمضان، شصت ختم قرآن مي‌نمود كه همه آنها را در نماز مي‌خواند.
او مي‌گويد: والي يمن به رشيد نوشت: در اينجا جواني قرشي هست كه به علويان گرايش دارد و تعصب مي‌ورزد. رشيد نوشت: او را تحت نظر براي من بفرست. پس، وي را به نزد رشيد فرستادند. فضل، پسر ربيع گويد: رشيد در حال غضب به من دستور احضار شافعي را داد و من او را حاضر كردم. چون به درون شد، ديدم زمزمه مي‌كند. چون رشيد او را ديد، بسيار احترام گذارد و ده هزار درهم بدو بخشود و بدين سان او، ترسناك به درون رفت و خرسند بيرون آمد. من گفتم: اي ابو عبد اللّه! بگو ببينم به هنگام درون شدن چه بر زبان مي‌آوردي؟ گفت: كلماتي بود كه انس بن مالك از نافع از عبد اللّه بن عمر از پيامبر خدا (ص) برايم نقل كرده بود كه پيغمبر (ص) آنها را به روز جنگ احزاب بر زبان مي‌راند. من گفتم: آنها را به من بياموز. او گفت: «اللهم اني اعوذ بنور قدسك و عظمة طهارتك و بركة جلالك من كل آفة و عاهة و طارق الجن و الانس الا طارقا يطرق بخير. اللهم انت عياذي فبك اعوذ و انت ملاذي فبك الوذ، يا من ذلت له رقاب الجبابرة و خضعت له مقاليد الفراعنة. اعوذ بجلال وجهك و كرم جلالك من خزيك و كشف سترك و نسيان ذكرك و الاضراب عن شكرك. الهي انا في كنفك في ليلي و نهاري و نومي و قراري و ظعني و اسفاري. ذكرك شعاري

و ثناؤك دثاري لا اله الا انت تنزيها لاسمائك و تكريما لسبحات وجهك الكريم أجرنا يا ربنا من خزيك و من شر عقابك و اضرب علينا سرادقات فضلك و قناسيات عذابك و اعنا بخير منك و ادخلنا في حفظ عنايتك يا ارحم الراحمين». من آزموده‌ام كه اين كلمات را هيچ ترساني بر زبان نياورد، مگر خداوند به او اطمينان بخشود. و چون رشيد از فضل وي آگاه شد، او را به خود، نزديك ساخت.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 284
قاضي ابو يوسف و محمد بن حسن بيست مسئله فراهم كرده به دست يكي از ياران جوان خود براي شافعي فرستادند. شافعي از رسول پرسيد اين پرسشها را كه به دست تو داده است؟ جوان گفت: كسي كه پاسخ آن را خواسته است! شافعي پرسيد: آموزنده است يا لجباز؟ جوان خموش ماند. شافعي گفت: اين از لجبازيهاي ابو يوسف و محمد بن حسن است و آنها را از بر نمود (حفظ نمود) و درج را به جوان باز پس داده، خليفه را از آن، آگاه نمود. پس خليفه، ابو يوسف و محمد بن حسن را احضار كرد و محتواي درج را از ايشان پرسيد. ايشان، خستوان شدند. پس، شافعي را بياورد و گفت: پاسخ آنها را بگو. شافعي گفت: اي امير مؤمنان! به ايشان بگو آنها را يك يك از من بپرسند و پاسخ هر يك را به توفيق الهي بشنوند. پس، ايشان از پرسيدن عاجز ماندند. شافعي گفت: من به خاطرتان مي‌آورم.
سؤال كرده بودند درباره مردي كه بنده‌اش گريخته، پس چنين بر زبان آورد كه اگر پيش از دستيابي بر او، خوراكي بخورم او را آزاد كرده باشم. اكنون چگونه مي‌تواند از اين سوگند، رهايي يابد؟ پاسخ اين است كه بايستي آن بنده را به يكي از فرزندان خود ببخشد و پس از آن، هر چه مي‌خواهد بخورد.
نيز پرسيده بودند چگونه مي‌شود دو مرد در بالاي بامي باشند و چون يكي از آن دو، از بالاي بام به زمين افتاد و درگذشت، زن ديگري، بر او حرام شود؟ پاسخ چنين است كه همسر مرد زنده، كنيز مرد مرده بوده است و شوهر، يكي از وارثان او، پس، مقداري از كنيز به موجب ارث، ملك شوهر خود، شد و بر وي حرام گشت.
نيز پرسيده‌اند چگونه مي‌شود كه دو مرد، زني را خواستگاري كنند و يك حالت داشته باشند؛ پس آن زن براي يكي از آن دو، مجاز و براي ديگري غير مجاز باشد؟
پاسخ اين است كه يكي از آن دو مرد، چهار زن داشته و زن پنجم را خواستگاري مي‌كرده كه براي او، جايز نيست و مرد ديگر چنين نبوده است.
نيز پرسيده بودند: مردي، گوسفندي را در منزل خود، ذبح كرد و براي رفع نيازي از خانه بيرون شده، بازگشت و به خانواده گفت: آن را بخوريد كه

براي من، حرام شده است. خانواده به او گفتند: براي ما نيز، اكنون حرام شد. اين چگونه است؟
جواب، اين است كه اين مرد، مجوس يا بت‌پرست بوده و گوسفند را ذبح كرده و

چون بيرون رفته مسلمان شده اكنون كه بازگشته نمي‌تواند كشته مجوسي را بخورد.
پس، خانواده او نيز مسلمان شدند و ايشان هم از خوردن آن ذبيحه محروم گشتند.
نيز پرسيده‌اند چگونه زني توانسته باشد در يك ماه، با سه مرد همسر شود و همه مجاز و شرعي باشند؟ پاسخ اين است كه شوهر، اين زن را در حالت آبستني، طلاق گفته و چون زن بزايد، عده‌اش با زايمان تمام شده باشد، پس شوهر مي‌گيرد و اين مرد، پيش از نزديكي، زن را طلاق خلع مي‌دهد كه براي او، عدتي نيست و مرد سوم با او، ازدواج مي‌كند. اين گونه مي‌تواند ازدواج چهارم، پنجم و ششم نيز انجام شود.
نيز پرسيده‌اند چگونه مي‌شود مردي به زن خود، مدت يك سال حرام شود كه نه حنث كرده باشد نه طلاق و عده؟ پاسخ چنين است كه اين مرد و همسرش، محرم (در حالت احرام) بوده‌اند و به حج نرسيده‌اند تا محل (حلال) شوند، پس، تا يك سال از همخوابگي محرومند. و چون در سال آينده، حج را انجام دهند، همخوابگي آنان مجاز شود.
و نيز پرسيده‌اند چگونه مي‌شود كه دو زن به دو جوان برسند و بگويند به به دو پسر ما و دو پسر دو شوهر ما كه خود شما هم شوهران ما هستيد.
جواب چنين است كه اين دو زن، دو پسر داشتند و هر يك از اين دو زن، پسر آن زن ديگري را به همسري گرفته، پس، اين دو جوان، پسر آن دو نفر و شوهرانشان بودند.
و نيز پرسيده‌اند چگونه است كه دو مرد شراب نوشيده باشند، بر يكي حد واجب و بر ديگري واجب نباشد؟ جواب اين است كه يكي از آن دو، داراي شروط وجوب حد (مانند عقل و بلوغ) و ديگري فاقد آن است.
و نيز پرسيده‌اند چگونه مي‌توانند دو مسلمان براي غير خدا، سجده كرده باشند و گناه نكرده باشند؟ پاسخ اين است كه آن سجده ملائكه است براي حضرت آدم (ع).
و نيز پرسيده‌اند چگونه مي‌شود كه مردي از كوزه‌اي اندكي آب بنوشد و باقيمانده آن، بر او حرام شود؟ پاسخ آن است كه هنگام نوشيدن، خون از دهان او، به آب ريخته باشد، پس، باقي آب، بر او حرام است.
و نيز پرسيده‌اند درباره زني كه ادعاي بكارت مي‌كرده و شوهرش مي‌گويد، كه او، باكره نيست. اين مسئله را چگونه مي‌شود تحقيق كرد؟

پاسخ آن است که قابله،

دستور مي‌دهد تخم مرغي را به او فرو كنند، اگر تخم مرغ پنهان شد، زن دروغ گفته و الا راست گفته است.
و نيز پرسيده‌اند اگر مردي كيسه‌اي را به همسر خود داده و گفته باشد كه اگر آن را باز كني يا پاره كني يا بسوزاني مطلقه هستي و اگر خالي نكني، باز هم مطلقه باشي.
جواب اين است كه چون در آن نمك يا شكر باشد، در آب گرم بگذارد تا خالي شود.
و نيز پرسيده‌اند از زني كه به جواني رسيد و او را بوسيد و گفت: به قربان مادري بروم كه مادرش را زاييد و من، زن پدر او هستم. جواب اين است كه او، مادر آن جوان بوده است.
و نيز پرسيده‌اند كه چگونه مي‌شود پنج مرد، با زني زنا كنند، حكم اولي، كشتن باشد و حكم دومي سنگسار و حكم سومي، حد معمولي و حكم چهارمي، نيم حد معمولي و پنجمي را حكمي نباشد؟ پاسخ اينكه زاني اول، مشرك بوده است كه با زني مسلمان، زنا كرده و كشتن او، واجب است. مرد دوم، محصن بوده و حكم زناي محصنه، سنگسار است. مرد سوم، پسر بوده و بر او، يك حد واجب شود، چهارمين مرد، بنده بوده است كه نصف حد بر او، واجب شود. و پنجمي ديوانه بوده است كه بر ديوانه حكمي نيست.
و نيز پرسيده‌اند حكم زني كه برده خود را مجبور به همخوابگي با خود كرده چيست؟ جواب اين است كه اگر مرد مي‌ترسد كه زن، او را بزند، حكمي بر او نباشد و اگر نترسيده چنين كرده باشد، نصف حد بر او بود، چون برده است. و آن بانو اگر محصنه باشد بايد سنگسار شود و گرنه يك حد بر او، جاري شود و برده اجبارا فروخته شود.
و نيز پرسيده‌اند چگونه است كه مردي پيشنماز گروهي باشد و چون به دست راست سلام كند، زنش مطلقه شود و چون به دست چپ سلام كند نمازش باطل شود و چون به آسمان بنگرد، هزار درم بر او، واجب شود؟ پاسخ چنين است كه چون به دست راست سلام كرد مردي را كه شوهر زنش بوده و مدتها غايب بوده و قاضي او را مرده فرض كرده و زنش را به پيشنماز، شوهر داده ببيند پس، چون پيشنماز او را

ديد و ثابت شد كه شوهر پيشين زنش زنده است ديگر به زنش حرام شود. و چون به دست چپ سلام كرد، خوني بر لباس خود مي‌بيند كه نماز او را باطل مي‌سازد و بايد نماز را تجديد كند، و چون به آسمان نگريست ماه را ديد و وامي را كه سر ماه داشت براي او، سر رسيد شد.

و نيز پرسيده‌اند كه مردي با عصاي خود به سر مرد ديگر زده است. كتك خورده مدعي است كه از اين ضربت، يك چشمش را از دست داده و بينيش خشك شده و لال گشته است. و همه اين مطالب را با اشاره بيان مي‌كند يا مي‌نويسد در اين مورد چه بايد كرد؟ پاسخ آن است كه او را در مقابل آفتاب نهيم اگر از شدت نور خورشيد، سر فرود نياورد، راست مي‌گويد و بويي تند به بينيش رسانيم اگر واكنشي نداشت، راست مي‌گويد و سوزني به زبان او، فرو كنيم اگر خون آمد، او راست مي‌گويد.
و نيز پرسيده‌اند مردي پيشنماز چهار تن باشد پس، مردي به مسجد در آيد و در دست راست پيشنماز اقتدا كند و چون نماز به پايان رسد و امام به دست راست سلام دهد آن مرد تازه وارد حق داشته باشد پيشنماز را بكشد و زنش را تصرف كند و نمازگزاران را شلاق زند و مسجد را ويران كند. پاسخ آن است كه مرد تازه وارد، امير آن ولايت بوده و مسافرت كرده و برادرش را به جانشيني خود، حاكم ولايت كرده بوده و اين پيشنماز، برادر آن حاكم را كشته و اين گروه، شهادت داده‌اند كه اين زن، همسر قاتل است و خانه امير را غصب كرده و آن را مسجد ساخته و در آن، نماز مي‌گزارد و چون چشم امير بر او افتاده او را شناخته است پس، حق دارد او را بكشد و با زنش همخوابه شود و نمازگزاران را كه شهادت دروغ داده‌اند شلاق بزند و مسجد را به صورت خانه خود درآورد.
هارون الرشيد گفت: اي ابن ادريس شافعي! خدا پدرت را بيامرزد. چقدر باهوشي! پس دستور داد هزار دينار و خلعتي بدو دادند. شافعي از مجلس خليفه بيرون آمد در حاليكه دينارها را در راه، ميان مردم پخش مي‌كرد و چون به خانه رسيد، جز مشتي از آن، برايش نمانده بود كه آن را به نوكر خود داد.
ابو عبد اللّه نصر مروزي گويد: در مسجد رسول خدا (ص) نشسته بودم كه خواب

مرا فرا گرفت و پيامبر را در خواب ديده به او گفتم: اي رسول خدا، به فتواي ابو حنيفه، رأي دهم؟ گفت نه. گفتم: رأي مالك را بنويسم؟ گفت: آنچه را موافق حديث من است بنويس. گفتم: فتواي شافعي را بنويسم؟ او سر را خشمگينانه پايين انداخته گفت: او، بر ضد مخالفان سنت من است. پس از اين رؤيا، من به مصر رفتم و كتب شافعي را مي‌نوشتم.
ربيع بن سليمان گويد: شافعي به من گفت: همه مردم را خرسند نمي‌تواني كرد؛ پس آن كن كه به سود خودت باشد، زيرا راهي كه همه مردم را خرسند كند وجود ندارد. بدان! كسي كه قرآن بياموزد نزد مردم، محترم خواهد شد و هر كه حديث بياموزد با مردم استدلال تواند كرد و كسي كه نحو درست بداند، هيبت او، بالا خواهد رفت و هر كس عربي

درست بداند طبع رقيق بيابد و هر كس حساب بياموزد، خوش بيان شود و هر كس فقه بياموزد بلند پايه گردد و هر كس خود را مصون ندارد، علم به او سود نبخشد. و ملاك همه اين مسائل، تقوا است.] محمد بن منصور گويد كه به خط شافعي در كتاب طاهر بن عبد اللّه ديدم كه اين ابيات را شافعي نوشته و انشاي آن را به خود نسبت داده است:

ان امرا وجد اليسار فلم يصب‌حمدا و لا شكرا لغير موفق
الجد يدني كل شيء شاسعو الجد يفتح كل باب مغلق
و اذا سمعت بان مجدودا حوي‌عودا فاثمر في يديه فصدق
و اذا سمعت بان محروما اتي‌ماء ليشربه فغاض فحقق
و من الدليل علي القضاء و كونه‌بؤس اللبيب و طيب عيش الاحمق

مزني گويد كه در حين موت شافعي، در سر بالين او بودم، اين اشعار را شافعي مي‌گفت:

و لما قسا قلبي و ضاقت مسامعي‌جعلت الرجا مني لعفوك سلما
تعاظمني ذنبي فلما قرنته‌بعفوك ربي كان عفوك اعظما
و ما زلت ذاعفو عن الذنب لم تزل‌بجودك تعفو منة و تكرما

شافعي در دويست و چهار هجري وفات يافت.

آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 289

232 ب 154 و

غوطه

مملكتي است كه پايتخت آن، دمشق است. دمشق و حوالي آن، زياده از آن است كه نوشته شود. دوره اين مملكت كه عبارت از غوطه است هيجده ميل راه است و دور اين هيجده ميل راه را كوه، احاطه كرده است. آب اين مملكت از اين كوهها آيد و جميع باغات و زراعات را كفايت دهد و زايد اين آبها، بر نيستاني ريزد كه در آخر غوطه است. و اكثر اين هيجده ميل راه، باغ و درخت است و زراعت كمتر دارد. ابو بكر خوارزمي مي‌گويد كه يكي از جنات اربعه دنيا، غوطه است. سپس صغد سمرقند و شعب بوان و جزيره ابله. ابو بكر گويد كه هر چهار را ديده‌ام، غوطه از همه بهتر است.
232 ب 154 و

فارس

مملكتي است مشهور. شرقي آن مملكت، متصل به ولايت كرمان است و سرحد غربي آن مملكت، ولايت خوزستان و شمال آن ولايت به صحراي خراسان متصل است و جنوبش به درياي عمان. به نام فارس بن اشور بن سام بن نوح- عليه السلام- موسوم شده.
در اين مملكت، سردسير و گرمسير مي‌باشد در نهايت برودت و حرارت چون سردسير اصطخر و گرمسير لارستان . و ولايتي را كه «ايرانشهر» نامند، وسط اقليم ثالث و رابع و خامس است و آن، ما بين نهر بلخ است تا آخر ولايت آذربايجان و تا قادسيه و تا درياي فارس. آب و هواي اين ولايت به جهت اينكه در وسط اقليم واقع شده، بهتر از همه اقاليم است و اهلش نيز عاقل‌تر و خوش سيماتر از اهل ساير اقاليم مي‌باشند.
در خبر آمده كه حق تعالي به داود- عليه السلام- امر نمود كه عجم را دشنام

ندهيد؛ زيرا كه ايشان تعمير بلاد مي‌كنند.
و حسن سيرت ملوك عجم در كتب عرب و عجم مذكور است و چهار هزار سال سلطنت كرده‌اند. اول آنها، كيومرث و آخر آنها، يزدگرد است.
عجم گويد كه ده تن از ايشان، اشرف مخلوقات بوده‌اند:
اول آنها، فريدون كه مالك روي زمين شده و به عدالت، زمين را پر كرده؛ پس از آن كه پر از ظلم شده بود . و گويند كه فريدون، ذو القرنين است و امر به عبادت خدا كرده.
دويم: اسكندر بن داراب بن بهمن است شاگرد ارسطاطاليس كه اكثر بلاد زمين را مالك شد و دانشمند و حكيم بود. چون، عمرش به سي و دو سال و هفت ماه رسيد، وفات نمود.
سيم: انوشيروان عادل است. از پيغمبر (ص) مروي است كه ولدت في زمن الملك العادل. و زنجير عدل انوشيروان كه از درب خانه خود، آويخته بود، مشهور است. هر كه را ستم رسيدي، دست به آن زدي و جرسي كه به آن آويزان بود، صدا نمودي. پادشاه از مظلوم، آگاه شده، او را احضار و به وجود شريف- بدون رجوع به غير- به حقيقت امر او رسيدي. و از عدالت‌گستري او، مملكت چنان شد كه هفت سال، مظلومي دست به زنجير نزد.
چهارم: بهرام بن يزدجرد كه مشهور است به «بهرام گور». و حكايت بهرام با دلارام در شكارگاه مشهور است كه حكيم نظامي و بعضي از شعراي ديگر، آن حكايت را نظم نموده‌اند.

پنجم: رستم بن زال است. شجاعت او، مشهور است.
ششم: جاماسب منجم است. وزير گشتاسب بوده و احكامات بسيار نموده و خبر داده از ظهور عيسي و موسي و پيغمبر- صلي اللّه عليه و آله- و خروج ترك [و زوال ملت مجوس] و ساير حوادثات عالم. و اين، در كتابي است موسوم به آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 291
«جاماسب نامه» كه به زبان فارسي نوشته شده.
هفتم: بوذرجمهر بن بختكان. وزير كسري بود. گويند كه شطرنج به هديه، پيش كسري آوردند. بوذرجمهر به ذهن و ذكاوت خود، استخراج بازي شطرنج را نمود و در مقابل او، نرد را ساخته به هند فرستاد.
هشتم و نهم: صانع صورت شبديز است كه در محالات ولايت كرمانشاهان از سنگ كنده شده و عجايب آن صورت در احوال ولايت قرمسين در اقليم چهارم خواهد آمد. إن شاء اللّه تعالي.
دهم: فرهاد است كه در سر كوه بيستون كار كرده. احوال او نيز به تفصيل خواهد آمد. إن شاء اللّه تعالي.
و در ولايت فارس، جماعتي است كه آنها را «آل عماره» گويند و در كنار دريا ايشان را مملكتي طويل است. و ايشان از نسل جلندي بن كركر مي‌باشند. و او، پادشاهي بود كه كشتيهاي مردم را به غصب گرفتي و حكايت او، در قرآن مجيد در حكايت خضر- عليه السلام- آمده است . گمان اين مردم، آن است كه پادشاهي آن ملك را موسي- علي نبينا و عليه السلام- داده و تا زمان تحرير كتاب آثار البلاد، پادشاهي آن زمين در دست ايشان بوده.
235 ب 156 و

فرغانه

مملكتي است مشتمل بر بلاد بسيار بعد از ما وراء النهر و نزديك است به ولايت ترك. اهلش، خوش صورت و در مذهب ابو حنيفه مي‌باشند. در محاربات خوارزمشاه و خطاييان خراب شده و اهلش، جلا اختيار كردند و به ما وراء النهر و خراسان آمدند.
از عادات اهل آن ولايت، آن است كه چون، بزرگي از ايشان بميرد، گوش خود را در ماتم آن بزرگ ببرند.
(چون صاحب آثار البلاد در هيچ‌جا، تاريخ زمان تأليف كتاب خود را ذكر
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 292
نكرده است در احوالات فرغانه به لوازم كلام، معلوم نموديم كه در عهد مستنصر عباسي بوده؛ چنانكه مي‌گويد كه) از اهل فرغانه، شيخ عمر نامي است فاضل، ملقب به رشيد الدين الفرغاني، و مي‌گويد: من او را ديده‌ام، او مدرس بود در ولايت سنجار. و از ملك اشرف، رنجيده بود، مستنصر خليفه او را به بغداد خوانده، مدرس مدرسه مستنصريه نمود. و مي‌گويد كه در سنه ششصد و سي و سه شيخ، وفات نمود. پس به لوازم اين كلام، معلوم شد كه كتاب آثار البلاد را در اين سنوات، تأليف نموده است.
236 ب 157 و

فسطاط

شهري است در مصر. عمرو عاص بنا نهاده.
گويند چون عمرو عاص، مصر را فتح نمود، عازم اسكندريه گرديد و خيمه خود را در زميني كه حال به شهر فسطاط مشهور است، زد. از اتفاقات، كبوتري در بالاي خيمه تخم گذاشت. عمرو عاص گفت: اگر خيمه را برچينيم، كبوتري كه به ما پناه آورده و رنج كشيده، بيضه‌اش ضايع گردد. پس، مستحفظ، براي خيمه تعيين كرده به اسكندريه رفت. و عرب، خيمه را «فسطاط» گويد. بعد از فتح اسكندريه، لشكريان خواهش نمودند كه به فسطاط، عود نمايند. پس، عمرو عاص با لشكريان به آنجا عود نمود. چون، مكاني قابل بود، آن مكان را بر لشكريان قسمت نمود و بناي شهر عالي نهادند. و جامعي در آنجا، بنا نهاد و جميع آيات قرآن را در در و ديوار آن مسجد به خط كوفي بالاي سنگ رخام نويساند. و اين، در سنه بيست و يك هجري بود. پس از آن، فرنگيان بر آنجا مستولي شده آنجا را خراب نمودند. و چون، سال پانصد و هفتاد و دو هجري رسيد صلاح الدين، لشكر بدانجا كشيده فتح فسطاط را نموده، حكم به تعمير آنجا فرمود و قلعه‌اي بر گرد فسطاط كشيد به مساحت دو فرسنگ و نيم.
گويند كه طلسمي براي نهنگ در فسطاط بوده كه ضرر نهنگ به حوالي آن
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 293
نمي‌رسيد و حال آن طلسم، ضايع شده است.
و جزيره‌اي در كنار فسطاط مي‌باشد كه چون، نيل طغيان كند، آب بدانجا رسد.
و آن جزيره در نهايت نزاهت و خرمي است؛ چنانكه ساعاتي دمشقي گويد:
ما انس لا انس الجزيرة ملعباللانس تألفها الحسان الخرد
يجري النسيم بغصنها و غديرهافيهز رمح او يسل مهند
و يريك دمع الطل كل سفيقةكالخددب به عذار اسود
237 ب 158 و

فيروز آباد

دهي است از قراء فارس. گويند فيروز، پادشاه عجم، او را بنا نهاده. شيخ امام [ابو اسحاق ابراهيم] فيروزآبادي كه يكي از علماي اهل سنت است از آن قريه است.
صاحب آثار البلاد به قاعده‌اي كه دارد، بسيار از اوصاف او نوشته. از آن جمله نوشته است كه از كرامات شيخ، آن است كه چون نظام الملك، مدرسه نظاميه را در بغداد بنا نهاد شيخ را براي تدريس در مدرسه به بغداد آورد. شيخ، از طفلي شنيد كه زمين مدرسه، غصب است. او، ابا از تدريس نمود تا آنكه شاهدي چند، به حكم نظام الملك، اقامه شهادت بر خلاف قول طفل نمودند. شيخ، پس از آن، قبول تدريس فرموده در مدرسه نشست.
238 ب 158 و

الفيوم

ناحيه‌اي است در غربي مصر، در پستي واقع شده و نيل مشرف بر آن است.
در خبر است كه يوسف- عليه السلام- چون، والي مصر شد و قحط بر آن ولايت، مستولي گرديد به فيوم در آن روز، مردابي بود و آب ولايت صعيد به آنجا جمع شدي. خداي تعالي به يوسف وحي فرمود كه سه خليج بايد حفر كني: يكي در بالاي ولايت صعيد و يكي در طرف شرقي و ديگري در طرف غربي آن. و جاي هر يك از خليجها را به وحي معين فرمود. پس حضرت يوسف عليه السلام به وحي عمل نموده آب از الفيوم بيرون شده به خليج شرقي جاري شد و از آنجا، به نيل
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 294
روان گرديد و قدري ديگر از خليج غربي، آب الفيوم بيرون رفته به صحرا وارد گرديد و آب در زمين الفيوم نماند. پس از آن، فعله انداخته، ني و گز و هر چه در آن زمين بود، كند. پس از آن، آن زمين، زميني پاك و بي‌عيب گرديد. پس، چون آب نيل مرتفع گرديد، داخل خليج اعلاي صعيد شده از آنجا آب نيل به زمين الفيوم مي‌رسيد و اين زمين از آب، سيراب شدي. و اين امور را كاركنان حضرت يوسف (ع) در هفتاد روز به انجام رسانيدند. چون حضرت با اهل مصر، به تماشا بيرون آمدند، حضرت فرمود: هذا عمل الف يوم يعني اين كار هزار روز بود كه در هفتاد روز شد؛ بدين سبب موسوم به الفيوم گرديد. پس، آن زمين را مثل زمين مصر، زراعت مي‌كردند. سيصد و شصت قريه در آنجا بنا فرمود كه هر روز زراعت يكي از آن قريه‌ها در مدت سال، كفاف اهل مصر را نمايد. بنا بر آنكه اگر آب نيل، زايد نشود كفايت خواهد كرد اهل مصر را زراعت زمين الفيوم. مردم، تعجب از عمل حضرت نمودند. پس، حضرت به پادشاه و مردم مصر فرمود كه در پيش من، زياده از اين حكمت مي‌باشد. فرمود كه به ولايت الفيوم از هر دهي از دهات مصر، خانواري آورند و حكم نمود كه هر يك از آن خانوارها، براي خود، دهي بنا كنند.
پس، دهات الفيوم به عدد دهات مصر گرديد و به هر يك از دهات از آب نيل كه وارد الفيوم مي‌شد به قدر حصه‌اي داد و براي هر يك از دهات در زمان معين، آبي تعيين فرمود به نحوي كه آب به آن زمين نمي‌رسيد مگر در همان زميني كه معين فرموده بود. و هر جا زمين پستي بود، زمين مرتفعي را مخصوص آن زمين گردانيد و هر جا زمين مرتفعي بود، زمين پستي را براي او مشخص نموده بود.
و چون فارغ شد از اين كار، مردم حساب آب و زمين و تقسيم آن را از

حضرت، یاد گرفتند. فرعون از حضرت پرسید این علم از ملکوت سماوات است؟
حضرت فرمود: آري.
239 ب 159 و

قادسيه

قصبه‌اي است قريب به كوفه در راه حاج. قادس نامي را [خسرو] پرويز براي دفع اتراك به آنجا فرستاده بود [به اين جهت] اين قريه، موسوم به نام او شده.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 295
هشام روايت مي‌كند از پدر خود كه هشت هزار سوار از ترك خزر بر ولايت كسري پرويز به نهب و غارت مشغول شده بودند و كسري پرويز رفع اذيت آنها را از رعيت نمي‌توانست نمود. قادس نامي از دهاقين سرحد به عرض پرويز رسانيد كه اگر من، دفع شر اين اتراك را كنم، پادشاه آنچه خواهش من باشد به من مرحمت مي‌فرمايند يا نه؟ پرويز متعهد شد كه بعد از دفع اتراك، خواهش او را بعمل آورد.
قادس در سرحد با رعاياي كه از او سخن مي‌شنيدند مواضعه نموده، قرار داد كه اتراك را با زبان خوش با خود، يار سازد و پس از آن، در ميان خانه‌هاي رعاياي دهات، ايشان را منزل دهد و عند الفرصة هر صاحبخانه مهمان خود را در شبي كه قادس مهمان خود را كشت بكشد. پس از اين مواضعه، اتراك را فريب داده در محال سرحد، ايشان را به طريق مهمان در ميان رعايا پراكنده ساخت و در شبي از شبها، همه ايشان را به قتل رسانيدند و سبلتهاي اتراك را بريده، به ريسمان كشيده پيش كسري پرويز فرستاد.
كسري، قادس را احضار فرموده، خواهش او را پرسيد. قادس گفت كه خواهش من، آن است كه تاجي مثل تاج تو و تختي مثل تخت تو، براي من بسازند و در مقابل تخت تو در ديوانخانه تو گذارند و هر هنگام كه تو، بالاي تخت قرار گيري، من نيز آمده در مقابل تخت تو، تاج را بر سر گذاشته بالاي تخت خود قرار گيرم.
كسري پرويز، اين خواهش را به ركاكت عقل دهقان حمل نمود و ليكن نظر به عهد و پيماني كه كرده بود تاج و تخت را براي قادس ساخت و يك روز هم در مقابل خود، او را نشانيد؛ بعد او را به زمين قادسيه فرستاد با تاج و تختي كه براي او ساخته بود و در آنجا براي او، شهري بنا نموده موسوم به قادسيه گرديد و قادس در آنجا حكومت مي‌نمود تا وفات كرد.
240 ب 159 و

قاهره

شهري است مشهور در نزديكي فسطاط و دار الملك مصر است. (امروزه،
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 296
شهري بزرگ و پايتخت است.) جوهر غلام معز سعد بن اسماعيل ملقب به منصور، آنجا را تصرف نموده و دو عمارت بسيار خوب ساخته كه در عالم نظير ندارد.
خلفاي علويه كه منقرض شدند در آنجا مي‌نشستند.
و قرافه، موضعي است در قاهره، عمارات خوب و مشاهد عاليه دارد. و آنجا، تفرجگاه اهل قاهره و فسطاط است. و قبر شافعي و مدرسه او، در آنجا است. از كرامات شافعي، صاحب كتاب آثار البلاد نوشته است كه سنگي بزرگ در مقبره شافعي مي‌باشد كه چون حيوانات را ناخوشي حبس البول عارض شود، صاحبان آنها، ايشان را آورده محل بول ايشان را به سنگ ماليده، از بركت امام شافعي، بول ايشان مفتتح شده، در همانجا بول كنند.
و گويند كه يوسف صديق را اهل مصر در آنجا به معرض بيع در آوردند.
و مشهد صخره موسي- عليه السلام- در آنجا است.
240 ب 160 و

قبرس

جزيره‌اي است نزديك طرسوس. دورش شانزده روز راه است.
احمد بن محمد بن عمر عذري گويد: لادن بسيار خوب كه از عطريات است از آنجا به دست آيد و براي پادشاه روم برند.
و معدن زاج در آنجا مي‌باشد و ليكن بسيار عزيز الوجود است.
241 ب 160 و

قريه صاهك

از ولايت ارجان است.
چاهي در آنجا هست كه به قدر يك آسيا، آب هميشه از آنجا بيرون مي‌آيد و به زراعات آن ده مي‌رود و به قعر آن چاه، هر چه ريسمان به سنگ بسته‌اند و انداخته‌اند، نرسيده است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 297
241 ب 160 و

قريه عبد الرحمن

در زمين فارس است.
چاهي در آنجا هست قعرش به اندازه دو قامت انسان. همه ساله خشك است مگر در وقت زراعت آن قريه كه آب از آنجا به قدر يك آسيا بيرون آيد و زراعات را سيراب كند.
241 ب 160 و

قفط

شهري است در ولايت مصر از ولايت صعيد بالا. در آنجا نخل و اترج و ليمو بعمل آيد و زراعت، خوب شود.
صاحب عجائب الاخبار گفته است كه در آنجا خانه‌اي است عجيب، سيصد ستون در زير سقف آن خانه است و در هر ستوني، شخصي را از سنگ تراشيده‌اند و بر سر هر كدام، كلاهي گذاشته‌اند. سقف اين خانه از سنگ است و چنان به نظر بيننده مي‌آيد كه گويا يكپارچه است. گويند صورتهايي كه در سر ستونها تراشيده شده، صور اماني دولت گذشته است. و در هر ستون، خطي كنده شده است كه در اين زمان، خواندن آنها ممكن نيست.
241 ب 160 و

قلعة النجم

قلعه‌اي است حصين در كنار آب فرات و جسري در پيش آن قلعه بر فرات بسته‌اند كه قوافل عراق و شام و روم از آن جسر، عبور نمايند. و در كنار آن جسر، از اهل آن قلعه، قماربازهاي بسيار نشسته‌اند و در آن عمل، بسيار صاحب سرشته‌اند (؟) و غربايي را كه از آنجا گذرند فريب داده به قمارخانه برند و چنان شود كه هر چه غريب مال دارد، ببرند و بالاخره خود غريب را به قمار گذارند و وجودش را از خودش ببرند و غلامش سازند. و اگر دوستي يا خويشي داشته باشد و مستحضر
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 298
گردد، آمده او را از آن قماربازان بخرد و الا خلاص ممكن نخواهد شد.
242 ب 161 و

قيروان

شهر بزرگي است در ولايت افريقيه و او را عقبة بن نافع قرشي در عهد معاويه ساخته در سنه پنجاه و پنج هجري. گويند كه آن، زميني بود نيستان و جنگلستان، عقبه با هجده نفر از صحابه حضرت رسول- صلي اللّه عليه و آله- دعا كردند كه سباع از آنجا بيرون روند و همه اهل بربر كه در افريقيه منزل دارند، ديدند كه شير و گرگ و مار، گروه گروه از آن جنگل و نيستان بيرون رفتند. پس مسلمانان، آن گروه را شهري بزرگ ساختند و به قيروان موسوم نمودند.
از عجايب آن شهر، دو ستون سنگي است كه در هر روز جمعه، آب از آن دو ستون ترشح كند و در ساير روزها خشك گردد. گويند كه پادشاه روم به قيمت گران خواست آن دو ستون را از اهل قيروان بخرد، ايشان امتناع نموده، نفروختند.
243 ب 161 و

قيس

جزيره‌اي است در درياي فارس و دورش چهار فرسخ است و آباداني دارد. و شهري در كمال حسن و لطافت در آنجا بنا شده است. و كشتيهاي هنديان به آن جزيره در آيند و تجارتگاه اهل هند و عجم و عرب است. آب چاه آشامند و حوضها و آب انبارها ساخته‌اند.
و در اطراف اين جزيره، جزاير ديگر مي‌باشد كه در تصرف صاحب جزيره قيس است. [ولي در تابستان از شدت گرما همچون گرمابه داغ باشد] و در آن فصل از شدت گرما پوست خصيه‌هاي مردم دراز شود به اندازه نيم ذرع، بلكه بيشتر، و مردم آن شهر در آن فصل، كيسه‌ها ساخته مازوج و پوست انار را كوبيده، توي كيسه‌ها ريزند و به خصيهاي خود بندند تا ديگر درازتر نشود.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 299
و متاع هند را از آن جزيره به ولايت هند برند.
و آن جزيره، پادشاهي مستقل داشت و ليكن ظلم به رعيت نمودي. رعيت آنجا پناه به صاحب هرموز بردند. صاحب هرموز، لشكر فرستاده، باغات رعيت جزيره قيس را از دست پادشاه گرفت و ليكن ظلم صاحب هرموز زيادتر از ظلم صاحب قيس شده، رعيت را تاب نمانده از صاحب ولايت فارس استمداد نمودند. صاحب فارس، كشتيها ترتيب نموده، براي ضبط جزيره قيس فرستاد. مالك جزيره هرموز، كشتيها به مقابله آنها فرستاد. قتالي صعب في ما بين واقع شد و كشتيهاي حاكم فارس، آتش بر كشتيهاي حاكم هرموز زدند و بر ايشان غالب شدند و جزيره را از تصرف ايشان بيرون آوردند.
243 ب 162 و

كابل

ولايتي است مشهور در زمين هند.
در شهر كابل، نخل و ميوه‌هاي گرمسيري به هم رسد. در محالات او، برف بارد و سردسير باشد.
و اهل آن ولايت، مسلمانان و كافرانند. اعتقاد اهل هند، آن است كه پادشاه واجب الاطاعه نباشد مگر آنكه در شهر كابل با او، عقد بيعت پادشاهي بسته شود.
و شتر بختي در آن ملك به هم رسد كه بهترين شترها باشد.
244 ب 162 و

كاريان

قصبه‌اي است در زمين فارس. آتشخانه‌اي عظيم القدر دارد و مجوسان ، آتش از آنجا به آتشخانه‌هاي ديگر مي‌برند.
اصطخري گويد كه قلعه‌اي سخت در كاريان مي‌باشد كه هرگز به زور گرفته نشود.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 300
و آن، قلعه‌اي است در بالاي كوهي كه از خاك نرم است.
244 ب 162 و

كازرون

شهري است در ولايت فارس.
اصطخري گويد كه در جميع شيراز ولايتي از او، خوش آب و هواتر نباشد.
او را «مياط العجم» گويند و نسج كتان و قصب در آنجا شود. او را عضد الدوله ديلمي بنا نهاد. و در آن شهر، سمسار خانه‌اي بود كه هر روزه ده هزار درهم مداخل آن مكان مي‌شده است.
و خرمايي در آنجا بعمل آيد موسوم به «جيلان» و چندان خوب و پاكيزه است كه به عراق عرب به هديه برند با وجود كثرت نخل و انواع خرما در عراق.
244 ب 162 و

كدال

ولايتي است در كوههاي افريقيه و گندم را در آنجا، ريعي وافر باشد؛ چنانكه گويند اگر يك قفيز زراعت شود، پانصد قفيز بلكه بيشتر حاصل دهد. 244 ب 162 و

شهري است كه عضد الدوله در نزديكي شيراز بنا نهاده است، و نهري بسيار بزرگ از يك روز راه، بدانجا آورده و خرج بسيار نموده، و باغي به طول يك فرسخ در زير آن نهر ساختند. و تاريخ اجراي نهر و اتمام او، در بيست و دويم ربيع الاول سنه سيصد و پنجاه و چهار هجري بوده، و اين روز را در هر سال، عيد بنا نهاد، و مردم از اطراف به آن ولا مي‌آمدند و هفت روز، به لهو و لعب مشغول شده، معاودت مي‌نمودند. و عضد الدوله صناع بسيار به آن ولايت جمع كرده بود و در
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 301
جميع امتعه و اقمشه‌اي كه مي‌بافتند حكم نموده بود كه اسم او را در بافتن بنويسند.
و سرداران عضد الدوله در آن شهر، خانه‌ها و قصرها بنا نهاده، معمور و آبادان ساخته بودند.
و قاضيي در آن ولايت بوده خائن و مثل به خيانت آن قاضي زنند. و حكايت آن چنان است كه پسر تاجري پنجاه هزار اشرفي از پدر، ميراث يافت. بيست هزار دينار آن را در ميان دو قمقمه گذاشت به قاضي آن ولايت سپرد و باقي را برداشته به تجارت رفت. و در ايام تجارت، اسير كفار شده، مالش تلف شد و چهار سال در ولايت روم اسير ماند تا پادشاه روم مريض شده، براي صحت خود، نذر خلاصي اسرا را كرده بود، بعد از صحت، اسرا را حكم خلاصي داد. پسر تاجر، خلاص شده و به اطمينان مال وديعت كه در پيش قاضي داشت به خوشدلي مي‌آمد تا به خدمت قاضي رسيد و طلب امانت نمود. قاضي انكار مال بلكه انكار معرفت حال او را نمود. تاجرزاده، مكرر از قاضي طلب امانت را نمود. قاضي، بالاخره در جواب گفت كه اي پسر، تو يا ديوانه شده‌اي و يا چيزي به خورد تو داده‌اند، در هر صورت، دست از اين حركت باز دار و الا در جمله ديوانگان ترا زنجير كنم.
تاجرزاده از شنيدن اين سؤال، گريان شده خود را در خلوتي به خدمت عضد الدوله رسانيد و ماجرا را معروض داشت. عضد الدوله، گريان شده گفت: اي پسر! اين ظلمي است كه از من به تو شده؛ زيرا كه چنين شخص بي‌دين را قاضي ولايت كرده‌ام پس، دويست اشرفي به تاجرزاده داده، به او وصيت فرمود كه اين راز را با كسي در ميان نيار، و او را به اصفهان فرستاده به حاكم خود نوشت كه به آن تاجرزاده، نيكويي كند تا حكم پادشاه به احضار او رسد.
تاجرزاده به اصفهان رفت و عضد الدوله، يك ماه بر اين حال، صبر نمود.

پس، قاضي را در وقت ظهر به خلوتي طلب فرموده، احترام بسيار به او نمود و فرمود كه اي قاضي! مرا، سري است در جميع مملكت خود و براي وديعت آن سر، از تو لايقتر كسي را نديده‌ام به سبب دين و علم تو. و سر من، آن است كه اولاد ذكور و اناث دارم و براي اولاد اناث خود، خوف دارم كه بعد از وفات من، به فقر و فاقه افتند. از تو خواهش دارم كه در خانه خود، زيرزميني ترتيب كني كه غير از تو و خدا،
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 302
كسي نداند و آنقدر وسعت داشته باشد كه دويست و چهل قمقمه كه پر از دينار باشد به آن مكان توان نهاد كه پس از من، به اولاد اناث من بدهي بتدريج. و دويست دينار پيش قاضي گذاشته، فرمود كه خرج زيرزمين خانه خود بكن و چون به انجام رسيد، مرا خبر كن تا قمقمه‌ها را پنهان با دست كساني كه واجب القتلند بفرستم و پس از آن، ايشان را بكشم تا سر فاش نگردد.
پس، قاضي قبول اين فرمايشات نمود، از خدمت عضد الدوله به خوشوقتي تمام، بيرون رفت. پس عضد الدوله، پسر تاجر را از اصفهان خواست. چون قاضي، خبر تمام شدن زير زمين را به عضد الدوله داد، عضد الدوله به تاجر زاده گفت كه پيش برو و مطالبه امانت خود را بكن، اگر انكار كرد به او بگو كه به خدمت عضد الدوله رفته، عرض حال خود را خواهم نمود. پس، جوان به خدمت قاضي رفت و چنانكه فرمايش شده بود به قاضي تقرير نمود. قاضي از جاي برخاسته، روي او را بوسيده به او گفت كه پدر تو، با من دوست بود و من، تأخير در رد امانت تو، به جهت مصلحت تو كردم، زيرا كه شنيدم كه مال بسيار تلف كرده‌اي! پس قاضي به خانه رفته، قمقمه‌ها را بيرون آورده به مهرجوان به جوان پس داد. جوان، قمقمه‌ها را به خدمت عضد الدوله برد. عضد الدوله، قاضي را احضار فرمود و فرمود كه ما، وظيفه و مستمري براي آن به تو مي‌دهيم اي فاسق بي‌دين كه قطع طمع از مال مردم نمايي و اگر نه آن بود كه پير و ناتوان شده‌اي، تو را به دار كشيده، عبرت مردم مي‌نمودم.
پس قاضي هر چه داشت عضد الدوله مهر به او زده، مال تاجر زاده را رد نموده، قاضي را به رسوايي تمام از مجلس بيرون و عزل از منصب خود فرمود، و هر كه از قاضي، ادعايي داشت از مال قاضي به ايشان داد و شكر خداي را بر اين تدبير و بر اين توفيق فرمود.
246 ب 163 و

کرکویه

شهري است در ولايت سجستان. در آنجا، دو گنبد عظيم است و در سر هر گنبد، شاخي مانند شاخ گاو است که به هم متمايلند. گويند که در عهد رستم ساخته شده. و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 303
در زير اين گنبدها ، آتشکده‌اي است. و پادشاه را در نزديکي از اين دو گنبد، معبدي است. و آتش اين آتشخانه، هرگز خاموش نشود و خدمه اين آتشکده، چوبها را به اندازه يك وجب تراشيده‌اند و به قدر بيست ذراع از آتش، دور ايستاده با انبرهاي نقره، چوبها را وقتي که آتش مي‌خواهد خاموشي پيدا کند به آتش مي‌اندازند. و اين خدمه‌ها نوبه دارند و هميشه در کنار آتش به طريق نوبه ايستاده‌اند.
و اين آتشکده، اعظم آتشکده‌ها است در نزد مجوس.
247 ب 164 و

ولايتي است مشهور، شرقي آن به زمين مكران متصل است و غربي آن به ولايت فارس، شمالش خراسان است و جنوبش به درياي فارس منتهي مي‌شود. منسوب است به كرمان بن فارس بن طهمورث.
در آن ولايت، از هر نوع ميوه و زراعت باشد مانند نخل و نارنج و بادام و گردو.
معدن توتيا نيز در آن ولايت است. و چوبي در آنجا به هم رسد كه چون به آتش اندازند، نسوزد. گويند صليب عيسي- علي نبينا و عليه السلام- را از آن چوب ساخته‌اند. و درخت پنبه در كرمان سالها بماند، چون ساير درختان، همچنين بته بادنجان و بته ريحان سالها بماند. و درختي است در آنجا موسوم به «كاري» هر كه آن را بو كند، خون از دماغش آيد. و برگ او، مانند برگ صبر است، اگر به آتش اندازند نسوزد.
و از عجايب دنيا كه در كرمان است آن است كه در آنجا، زميني است في ما بين كرمان و جاريح، سنگي در آنجا پيدا شود كه چون به هم زنند ابر در هوا پديد آيد و هوا، طوفاني شود و برف و باران آيد. و هر كه از آن زمين گذرد اجتناب نمايد كه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 304
مبادا سنگي بر سنگ خورد. و اگر كسي سنگ از آنجا بردارد و به هم زند، چندان كه به هم مي‌زند هوا ابر شده و برف و باران آيد و انسان و حيوان هلاك شود. و اين امري است مشهور در ميان اهل آن ولايت.
و معدن زاج ذهبي در كرمان است كه به ولايت، از آنجا برند.
ابن فقيه گويد: پادشاهي بر بعضي از حكما، غضب نمود و ايشان را به ولايت كرمان كه زميني بي‌آب و علف بود فرستاد. و آب آنجا در پنجاه ذرعي زمين مي‌باشد. پس حكما به هندسه، قنوات در اين زمين جاري كردند و زراعت كرده، آبادي ساختند. پس، بهترين بلاد شد. چون پادشاه را خبر شد، حكما را از شهر كرمان بيرون كرده به كوهستانات كرمان فرستاد. در آنجا نيز، آبها جاري كرده عمارات بنا نهاده و محالات آبادان شد. پادشاه را خبر شد حكما را گرفته، محبوس نمود. ايشان در مجس، علم كيميا را اختراع نمودند و براي مخارج خود به قدر كفاف، كيميا ساخته و كتب و نسخ او را سوزانيدند و علم كيميا، منقطع شد.
در كوههاي كرمان، سنگي به هم رسد كه چون به آتش گذارند مانند هيمه و زغال بسوزد.
و شيخ اوحد الدين شاعر از ولايت كرمان است و به زبان عرب نيز شعر گفتي .

صاحب اربل را به او، محبتي پيدا شد، پس از آنكه مدتي با هم ماندند صاحب اربل از او، رنجيد. و او نيز از وي مفارقت كرد. اين اشعار از اوست:

با دل گفتم خدمت شاهي كم گيرچون سر بنهاده‌اي كلاهي كم گير
دل گفت مرا از اين سخن كمتر گوكردي و دهي و خانقاهي كم گير

248 ب 165 و

كفر طاب

بلده‌اي است بين حلب و معره در صحرايي بي آب. سيصد ذراع زمين را كنده‌اند و به آب نرسيده‌اند و بجز آب باران، آبي ندارند و بهترين هديه‌ها در پيش ايشان، آب است. سنان
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 305
خفاجي گويد:
بالله يا حادي المطايابين حتاك و ارضايا
عرج علي ارض كفر طاب‌وحيها احسن التحايا
و اهدلها الماء فهي ممن‌يفرح بالماء في الهدايا
از عجايب آن ولايت، آن است كه با چنين احوال، مردم در آنجا قرار گرفته، آبادانش دارند.
249 ب 165 و

کفرمنده

قريه‌اي است در اردن بين عكه و طبريه. و اين، آن قريه‌اي است كه مكان شعيب- علي نبينا و عليه السلام- بوده و حضرت موسي (ع) بدين قريه آمده و به خدمت شعيب رسيده و قبر صافورا، دختر شعيب در آنجا است. و سنگي را كه حضرت موسي از سر چاه دور كرده، آب به گوسفندان دختران شعيب داده، حال در آنجا موجود است.
249 ب 165 و

كفرنجد

دهي است از اعمال حلب، در كوه سماق.
چشمه‌اي است در آنجا كه خاصيتي عجيب دارد. اگر كرمي يا زلويي به حلق انسان بچسبد و منفك نشود، از آب آن چشمه، بياشامد و به دور آن چشمه بگردد في الحال، آن كرم يا زالو از حلقش منفصل شود به اذن حق تعالي.
249 ب 165 و

كلز

قريه‌اي است از نواحي عزاز ميان حلب و انطاكيه.
در اواخر ربيع الاول سنه ششصد و نوزده، اژدهايي عظيم در آنجا پيدا شد به بزرگي يك
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 306
مناره عظيم، و از دهان و سوراخ مقعدش آتش بيرون مي‌آمد و به هر جا مي‌رسيد، خراب مي‌كرد و تا ده فرسخ راه چنين رفت و خيمه‌نشينان صحرا را اذيت رسانيد. پس، حق تعالي ابري را فرستاد، ابر نزديك به او رسيده او را بالا كشيد. گويند سگي را در دنباله خود پيچيده بود. سگ را نيز با او بالا برده، از نظر مردم غايب شد.
250 ب 165 و

کوزا

قلعه‌اي است در طبرستان؛ از عجايب دنيا. بسيار بلند و عالي. ابر، به قله او نرسد و با ستاره سرگوشي کند. چندان منيع و حصين است که فکر متين از ترتيب مقدمات استخلاص او، عاجز ماند. هيچ چشم بيننده‌اي چنين جايي و حصني نديده و هيچ گوشي چنين قلعه‌اي متين در ربع زمين نشنيده.
250 ب 166 و

شهري است مشهور. اهل اسلام او را بنا كرده‌اند؛ بعد از آنكه دو سال از بناي بصره گذشته بود. و در ترجيح اين دو شهر، نسبت به هم گفتگو واقع شده. گفته‌اند كوفه به دختري مي‌نمايد بي‌زينت و بصره به عجوزي مي‌نمايد پر از زينت. و ديگري گفته آب كوفه آبي است شيرين و خوشگوار كه به دهن انسان وارد شود و آب بصره چون بول است كه بجز جريان، ديگر آثار آب در آن نمانده زيرا كه آب فرات و شط از طرف كوفه به طرف بصره مي‌رود.
و از براي مسجد كوفه، فضايل بسيار است. حبة العرني روايت كند كه در خدمت امير المؤمنين علي- عليه السلام- در مسجد كوفه نشسته بودم. شخصي عرض كرد: يا امير المؤمنين ! راحله و توشه حاضر كرده‌ام و اراده بيت المقدس دارم. امير المؤمنين- عليه السلام- در جواب ايشان فرمود كه راحله و توشه را بفروش و مداومت بر اين مسجد نما. و تنوري كه طوفان نوح از آنجا ظاهر شد در آن مسجد است. و در مكاني كه ستون پنجم مسجد است حضرت ابراهيم (ع) نماز خواندي و عصاي موسي و درخت يقطين يونس (ع) در

آنجا بوده. و وسط آن مسجد، روضه‌اي از رياض جنت و نمازگاه نوح- عليه السلام- است.
و مسجد سهله در آنجا است. ابو حمزه ثمالي گويد كه امام جعفر- عليه السلام- به من فرمود كه آيا مي‌شناسي مسجد سهله را؟ عرض كردم كه در پيش ما، مسجدي است كه نام آن، مسجد سهله است. فرمود: همان را اراده كردم. فرمود: اگر زيد به آن مسجد آمدي و نماز كردي و پناه به حق تعالي از كشته شدن بردي، حق تعالي او را پناه دادي.
و موضعي در آنجا هست كه ادريس در آنجا خياطي كردي و از آنجا به آسمان رفتي. و حضرت ابراهيم (ع) بر سر عمالقه خروج كرد و خضر در آن مسجد، شتر خود را خوابانيد.
هر غمگين در آن مسجد رود خوشدل شود.
در آنجا، قصري است كه او را «طمار» نامند. مسلم بن عقيل و هاني بن عروه در آن قصر به دست ابن زياد- عليه اللعنه- كشته شدند؛ چنانكه عبد اللّه بن زبير اسدي گويد:

اذا كنت لا تدرين ما الموت فانظريالي هانيء في السوق و ابن عقيل
الي بطل قد غفر السيف وجههو اخر يلقي من طمار قتيل

و در دار الاماره آنجا، روزي عبد الملك مروان نشسته بود و سر مصعب بن

زبير در پيش او، گذاشته شده بود. عبد الملك بن عمير بر مروان، داخل شده، سر مصعب را ديد، گفت: اي عبد الملك! داخل شدم بر ابن زياد در اين قصر، در مكاني نشسته بود و سر مبارك حسين بن علي- عليه السلام- در پيش او، گذاشته شده بود. پس از چندي، داخل شدم بر مختار در همين قصر و سر بريده ابن زياد- عليه اللعنه- را در پيش روي او ديدم و حال، بر تو وارد شدم و سر بريده مصعب را مي‌بينم در همان مكان كه سرهاي ديگران را ديده بودم. پس، عبد الملك مروان به تعجيل برخاست و دار الاماره را خراب كرد.
مثلي است مشهور و صدق كه الكوفي لا يوفي! و از مطاعن اهل كوفه، آن است كه با حسن بن علي- عليه السلام- به خلافت بيعت كردند و چون لشكر بر سر معاويه برد، لشكرش را غارت نمودند و حسين شهيد مظلوم- عليه السلام- را به نوشتن دوازده هزار هزار سله، از مكه و مدينه طلبيدند و چون به كربلا رسيد، كردند به او، آنچه كردند. و به عمر از سعد وقاص شكايت كردند و نوشتند كه سعد وقاص

نماز را درست نمي‌داند! (مترجم معروض مي‌دارد كه اگر اهل كوفه را [...] باشد همين يكي خواهد بود). و حضرت امير المؤمنين علي- عليه السلام- از اهل كوفه، بغايت دلتنگ شده، بر آنها نفرين كرده و فرمود: اللهم امرهم بالغلام الثقفي. پس از قليل مدتي، حجاج بن يوسف ثقفي بر كوفه، والي شد و ظلم و تعدي او، مستغني از بيان است.
و چون مصعب بن زبير كشته شد، حضرت سكينه دختر امام حسين- عليه السلام- كه منكوحه مصعب بود، خواست از كوفه به مدينه تشريف فرما شود. اهل كوفه به مقام ممانعت در عالم محبت برآمدند. فرمود: پدرم و جدم و عمم و برادرم را كشتيد و در حالت صغيري، يتيمم گذاشتيد و در پيري، شوهرم را كشتيد؛ ديگر اظهار محبت از شما در كمال استبعاد است! و نفرين بر ايشان فرمود.
گويند كه اهل كوفه از ظلم عامل و حاكم خود، در پيش مأمون- عليه اللعنه- شاكي شدند. مأمون وصف بسيار از عدالت آن حاكم نموده گفته بود كه من در حكام خود، از اين حاكم، عادلتر نمي‌بينم! يكي از اهل كوفه به عرض رسانده بود كه خليفه درست و حق مي‌فرمايند و ليكن خليفه، پادشاه عالم است و شهرهاي بسيار در يد تصرف خليفه است عدالت خليفه بايد به همه مملكت منتشر شود، اگر حق تعالي، خليفه را صد سال سلطنت دهد و اين حاكم در هر شهر، يك سال بماند و عدالت خليفه را به مردم منتشر كند باز شهرهاي بسيار از عدالت اين حاكم، بي‌بهره خواهند ماند! پس، عدالت خليفه، مقتضي آن است كه سه سال بيشتر راضي نشوند كه اين حاكم در كوفه توقف كند و ولايات ديگر، از عدل اين حاكم،

بي‌بهره بمانند! مأمون بخنديد و او را معزول نمود.
و ابو حنيفه كه از علماي مشهور اهل سنت است از اهل كوفه مي‌باشد و در عهد ابو جعفر عباسي بوده، در سنه صد و پنجاه هجري وفات نموده و هفتاد و دو سال عمر داشت، بعضي احوالات براي او، صاحب آثار البلاد نوشته بود؛ مترجم، دست از ترجمه آنها كشيد.
[بدينجا نسبت دارد امام ابو حنيفه نعمان بن ثابت كه مردي عابد و زاهد و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 309
خدا ترس بود. قضاوت به او، پيشنهاد شد ولي گفت: شايسته آن نيستم. گفتند: چرا؟
گفت: اگر راست گفته باشم، پس شايسته نيستم و اگر دروغ گفته باشم، دروغگو، لايق داوري نيست. عمرو بن هبيره نيز او را براي قضاوت پيشنهاد نمود و اصرار كرده گفت: اگر نپذيرد با تازيانه بر سرش كوبم و او را به زندان افكنم. و چنين كرد تا روي و سر ابو حنيفه از شدت ضرب ورم كرد.
ابو حنيفه گفت: تازيانه اين دنيا، آسانتر از تازيانه‌هاي آهنين آن جهان باشد.
عبد اللّه بن مبارك چنين مي‌سرايد:
لقد زان البلاد و من عليهاامام المسلمين ابو حنيفه
بآثار رفقه في حديث‌كايات الزبور علي الصحيفه
فما ان بالعراق له نظيرو لا بالمشرقين و لا بكوفه
از ربيع، دستيار منصور حكايت است كه گفت: مدتي ابو حنيفه را نديده بودم، پس گفتم: اي امير مؤمنان! ابو حنيفه با نياي تو، عبد اللّه بن عباس، مخالفت دارد؛ زيرا ابن عباس گفته است اگر كسي سوگند ياد كند و پس از يك يا دو روز استثنايي بر آن وارد سازد، مجاز است و ابو حنيفه مي‌گويد جايز نيست. ابو حنيفه پاسخ داد: ربيع مي‌گويد عهد و پيمان تو بر گردن سپاهيانت ثابت نيست؛ زيرا اينان نزد تو بيعت مي‌كنند و چون به منزل مي‌روند بر آن استثنا زده؛ باطل مي‌كنند. منصور خنديد و گفت: اي ربيع! سر به سر ابو حنيفه مگذار. چون از نزد منصور بيرون آمدند، ربيع گفت: مي‌خواستي مرا به كشتن بدهي؟ ابو حنيفه گفت: نه، ولي تو هم مي‌خواستي مرا به قتلگاه ببري، پس، من هم ترا و هم خودم را خلاص كردم.
قاضي نهروان گويد: مردي در كوفه، امانتي به نزد كسي گذاشته به حج رفت و چون باز گشت و وديعت خود را مطالبه نمود، امانتدار، منكر آن شد و چون امين منكر، دوست ابو حنيفه بود، مظلوم شكايت به نزد او برد. ابو حنيفه گفت: برو و انكار او را به كسي بروز نده و سپس، ظالم را بخواست و به او گفت: از من خواسته‌اند كه مردي را براي قضاوت برگزينم، تو آماده هستي؟ مرد، اندكي ممانعت نشان داده سپس رضايت داد. سپس ابو حنيفه، مظلوم را خواست و گفت: برو و به او بگو به نظرم فراموش

كرده بودي آن امانتي را كه در روز فلان و فلانجا به تو دادم. مظلوم برفت و اين مطلب را به او گفت. امانتدار، فورا امانت را پس داد. بعد ظالم به نزد ابو حنيفه

آمده، مقام قضا را خواستار شد. ابو حنيفه گفت: ديدم قضاوت براي تو، كوچك است مي‌خواهم كاري برتر از آن، برايت تهيه كنم.
گويند ابو العباس طوسي درباره ابو حنيفه بدبين بود و ابو حنيفه اين را مي‌دانست.
پس، روزي او را نزديك منصور ديد و گفت: امروز ابو حنيفه را خواهم كشت. پس گفت: اي ابو حنيفه چه فتوا مي‌دهي اگر امير المؤمنين به كسي دستور دهد كه كسي را بكش و ما نمي‌دانيم آيا به حق است يا به باطل؟ آيا مي‌توانيم گردن چنين مردي را بزنيم؟ ابو حنيفه گفت: اي ابو العباس آيا دستور امير المؤمنين حق است يا باطل؟
گفت: البته بر حق است. پس گفت: حق را اجرا كن. سپس به كسي كه نزديكش بود گفت: اين مرد مي‌خواست مرا پرت كند و من، دست او را بستم.
او به سال 150 در سن هفتاد و دو سالگي درگذشت.] و سفيان بن سعيد ثوري از اهل كوفه است و او، در عهد مهدي، خليفه عباسي بوده، در صد و شصت و يك هجري به مقر خود شتافته و شصت و شش سال عمر كرده.
[بدانجا نسبت دارد ابو عبد اللّه سفيان پسر سعيد ثوري منسوب به ثور اطحل.
دانشمندترين و پرهيزكارترين مردم و پيشوايي مجتهد بود. جنيد بغدادي به مذهب او، فتوا مي‌داد. از ياران مهدي، خليفه عباسي بود و چون، وي به خلافت رسيد از او دور شد. مهدي به او گفت: اگر همنشين من نمي‌شوي پس مرا پند بياموز. او گفت:
در قرآن، سوره‌اي هست كه چنين آغاز مي‌شود: ويل للمطففين و تطفيف جز اندك نتواند بود، پس واي به حال كسي كه اموال بسيار از مردم مي‌گيرد.
گويند منصور او را در حال طواف ديد. دست بر شانه او گذاشت و گفت: چه چيز ترا از من دور كرده است؟ گفت: اين آيه كه خدا مي‌فرمايد: و لا تركنوا الي الذين ظلموا فتمسكم النار بر ظالمان تكيه مكنيد كه آتش به جان شما افتد. منصور به ياران نگريسته گفت: ما به سوي دانشمندان، دانه مي‌ريزيم و آنان بر مي‌چينند و چون به سفيان مي‌دهيم ما را مي‌كوبد.
سپس گفت: از من چيزي بخواه، اي ابو عبد اللّه. گفت:
انجام مي‌دهي؟ گفت: آري. گفت: نياز من آن است كه دنبال من نفرستي تا خودم

بيايم و چيزي برايم نفرستي تا خودم بخواهم.
سفيان، شبي به سوي دجله رفت تا از آن بگذرد. دو ساحل دو كرانه دجله به هم پيوست، ولي او نپذيرفت و گفت: جز با قايق عبور نخواهم كرد. هنگام بيماري كه به آن درگذشت مي‌گريست. كسي به او گفت: گويا گناه بسيار كرده‌اي. او، مشتي از خاك برداشت و گفت: گناهان من از اين، بي‌ارزشتر است، من تنها از آن مي‌ترسم كه پيش از مرگ، ايمان از من گرفته شود.
حماد بن سلمه گويد: چون سفيان را مرگ فرا رسيد من به نزد او بودم و گفتم:
اي ابو عبد اللّه خرسند باش كه از آنچه بيم داشتي، رهيدي و اكنون به نزد خدايي مهربان خواهي شد. گفت: اي بو سلمه آيا فكر مي‌كني خدا، آدمي مثل مرا ببخشايد؟! گفتم: آري به خداي يگانه سوگند كه جز او، خدايي نيست. پس، گويي آرامش يافت. وي در سال صد و شصت و يك، در سن شصت و شش سالگي در بصره در گذشت.] و ابو اميه شريح بن حرث قاضي نيز از كوفه است. هفتاد و پنج سال به قضاي كوفه اشتغال داشت. عمر، او را به قضا منصوب نمود و در عهد حجاج، به سبب پيري، ديگر به آن امر، اقدام نتوانست نمود؛ آن منصب را واگذاشت.
مذكور است كه در حالت احتضار عبد اللّه بن زياد- عليه اللعنة- شريح قاضي در بالين او نشسته بود و مردم از او، ممنوع بودند. چون شريح بيرون آمد، مسروق بن عبد اللّه، رقعه‌اي به شريح نوشت و از حال عبد اللّه زياد استفسار نمود. شريح در جواب نوشت در حالتي از بالين امير برخاستم كه او به امر و نهي مشغول بود.
مسروق به ياران گفت كه ابن زياد در حال احتضار است زيرا كه رقعه قاضي تعريض دارد بر آنكه ابن زياد امر به وصيت مي‌نمود و آمر وصاياي خود بود و نهي از جزع مي‌نمود به تبعه خود. و حال چنان بود كه مسروق يافته بود. و شريح در سنه هشتاد و دو هجري وفات نمود و صد و بيست سال عمر داشت.
و سعيد بن جبير از اهل كوفه است. اگر اهل كوفه از ابن عباس سؤالي مي‌كردند مي‌گفت: با وجود سعيد كه در ميان شما است، از من چرا سؤال مي‌نماييد؟ و سعيد بر

حجاج خروج كرد و در واقعه دير الجماجم با اشعث بن قيس بود و چون او ملتزم شد، سعيد به مكه رفت و خالد بن عبد اللّه قسري حاكم مكه، او را به امان به كوفه نزد حجاج فرستاد. و سعيد در راه، شب نماز گذاشتي و روز، روزه داشتي. موكلان از او پرسيدند كه مي‌خواهي تو را رها كنيم؟ و

ما، دوست نداريم كه سبب قتل تو شويم.
سعيد گفت: اگر شما مرا رها بكنيد، حجاج شما را بكشد و من دوست ندارم سبب قتل شما بشوم.
پس، چون سعيد را داخل بر حجاج كردند گفت: تو كيستي؟ گفت: من سعيد بن جبيرم. گفت: نه، تو، شقي بن كسيري. سعيد گفت: پدر و مادرم مرا، موسوم به سعيد نموده‌اند. حجاج گفت: بلي، لكن تو، شقي شده‌اي. سعيد گفت: غيب را غير از تو، كسي مي‌داند! حجاج گفت كه تو را از دنيا به دوزخ فرستند. سعيد گفت: اگر اين كار را در قبضه اقتدار تو مي‌دانستم، كسي را غير از تو، به خدايي نمي‌گرفتم. حجاج گفت كه در خوبي امير المؤمنين وليد چه مي‌گويي؟ سعيد گفت: اگر خوب است، صواب او، در نزد خدا است و اگر بد است، خداي تعالي را عاجز نتواند نمود. حجاج گفت: در باب من چه مي‌گويي؟ گفت: تو به خود، داناتر و بيناتر از من هستي. حجاج گفت كه خوب كمال به خرج مي‌دهي! سعيد گفت كه رنجانيدن تو را مي‌خواهم نه خوشدلي تو را. پس حجاج گفت: سخن كوتاه كن. سعيد گفت: جرئت كردي در معصيتهاي خدا و شكستي حدود او را و كشتي اولياي او را. حجاج گفت: قسم به خدا كه تو را به نيزه، پاره پاره خواهم كرد يا سعيد! و بند از بند تو را خواهم بريد.
سعيد گفت: اگر دنيا بر من فاسد شود، آخرت بر تو، فاسد خواهد گرديد و قصاص مرا، حق تعالي از تو خواهد گرفت. حجاج گفت: واي بر تو از خدا. سعيد گفت: واي بر آن است كه از بهشت در آيد و داخل جهنم شود. پس حجاج امر كرد تا گردن او را بزنند. سعيد گفت: اي حجاج، من تو را گواه مي‌گيرم بر آنكه من، مقرم بر

وحدانيت خدا و رسالت فرستاده او، محمد- صلي اللّه عليه و آله و سلم- تا با تو ملاقات كنم در قيامت. پس سعيد خندان شد. حجاج گفت: سبب خنده تو چيست؟
گفت: سبب، كثرت جرئت تست بر معصيت حق تعالي. حجاج گفت: او را چون گوسفندان براي سر بريدن بخوابانيد. سعيد گفت: وجهت وجهي للذي فطر السماوات و الارض . حجاج گفت: او را به پشت بخوابانيد براي ذبح. پس سعيد اين آيه را تلاوت فرمود: فاينما تولوا فثم وجه اللّه . پس حجاج گفت: او را به روي در انداختند، سعيد، اين آيه را خواند: منها خلقناكم و فيها نعيدكم و منها نخرجكم تارة اخري . پس سر سعيد را از قفا بريدند.
خالد بن خليفه [به نقل از پدرش] گويد كه در وقت قتل سعيد، ايستاده بودم در نزد حجاج، چون سر او را از بدن جدا كردند، آن سر بريده دوبار گفت: لا اله الا اللّه و بار سوم لا اله الا اللّه را تمام نتوانست بگويد. و حجاج بعد از كشته شدن سعيد، پانزده روز بيشتر نماند و كرم بر پوست شكم او

افتاد و گوشت شكم او را خوردن گرفتند. در اين حال فرياد مي‌كرد كه مرا چه كاري افتاده بود با سعيد بن جبير؟ و هر گاه كه حجاج را بيهوشي واقع شد، سعيد را مي‌ديد كه دو پاي او را گرفته به دوزخ مي‌كشد.- و علي لعنة اللّه علي قوم الظالمين-. سعيد در سنه نود و پنج هجري شهيد شد و پنجاه و هفت [سال] عمر او بود.
و ابو الطيب احمد المتنبي كه شاعري شيرين زبان و يكي از فصحاي شعراي عرب است از اهل كوفه مي‌باشد. و او، بجز پادشاهان، مدح ديگري را نكردي! متنبي را به سبب اين چند شعر كه گفته، متنبي گويند براي آنكه اشعار مشعر است بر دعوي نبوت:
ما مقامي بارض نخلة الاكمقام المسيح بين اليهود
انا في امة تداركها اللّهغريب كصالح في ثمود
و حافظه او، چندان بود كه به شنيدن يك بار، شعر ديگري را از حفظ كردي و پسرش به شنيدن دوبار و غلامش به سه بار شنيدن. و بسيار اتفاق افتادي كه شاعري، شعري از خود خواندي و متنبي، دعوي نمودي كه شعر را من گفتم. پس، متنبي اعاده نمودي و پسرش

دوباره خواندي و غلامش نيز تكرار شعر نمودي، شاعر خجل شده، مردم، متنبي را مصدق مي‌داشتند. و متنبي به خدمت سيف الدوله رسيده قصيده‌اي را كه در مدح او گفته بود، خواند.
اول مصرع قصيده اين است: اجاب دمعي و ما الداعي سوي طلل. و چون به اين بيت از قصيده رسيد:
اقل انل اقطع احمل سل علي اعدزدهش بش تفضل ادن سر صل
سيف الدوله فرمود تا جميع اوامر را كه در اين بيت بود، نسبت به متنبي بعمل آورند. پس متنبي گفت
امر الي اقطاعه في ثيابه‌عل طرفه من داره بحسامه
ابن جني گويد كه از ابي علي نسوي شنيدم كه گفت: از حلب بيرون آمدم. سواري را ديدم كه دهان بند بر دهان خود بسته و رو به من آورد و نيزه خود را بر سينه من گذاشت. من خواستم خود را از اسب به زير اندازم، پس نيزه را از سينه من برداشت و دهان بند خود را گشاد، ديدم سوار، متنبي است و مي‌گويد:
نثرت رؤوسا بالا حيدب منهم‌كما نثرت فوق العروس دراهم
پس گفت: اين بيت را چگونه مي‌بيني؟ ابن علي گويد: اي متنبي، مرا كشتي، چه موقع اين سؤال است؟! ابن جني گويد كه در بغداد متنبي را ديدم و حكايت ابن علي را از او پرسيدم.
متنبي، خندان شده تصديق ابي علي را نمود.
ثعالبي گويد كه متنبي به بغداد رسيد و مدح وزير را ننمود. وزير، شعراي

بغداد را بر هجو او، ترغيب نمود. متنبي از جواب شعرا، ساكت شده گفته بود كه يك بيت من كه سابق بر اين گفته‌ام جواب همه اين نوع شعرا است كه به هجو من اقدام مي‌نمايند.
بيت اين است:
افي كل يوم تحت ضبني شويعرضعيف يقاويني قصير يطاول
لساني بنطقي صامت عنه عادلو قلبي بصمتي ضاحك منه هازل
و اتعب من ناداك من لا تجيبهو اغيظ من عاداك من لا تشاكل
و ما التيه طبي فيهم غير انني‌بغيض الي الجاهل المتعاقل
پس از آن از بغداد به فارس رفته، خدمت عضد الدوله را نمود و او را به
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 315
قصايدي كه در ديوانش مذكور است مدح نمود و از دولت عضد الدوله مكنتي قوي براي متنبي حاصل شد و اذن مراجعت خواست و قصيده‌اي كه قوافي او، كاف است در هنگام مرخصي براي عضد الدوله خواند و در آن قصيده، خبر مرگ خود را داده. بعضي از ابيات آن قصيده اين است:
و لو اني استطعت حفظت طرفيو لم ابصر به حتي اراكا
و في الاحباب مختص بوجدو آخر يدعي معه اشتراكا
اذا اجتمع الدموع علي خدودتبين من بكي ممن تباكي
و اني شئت يا طرقي فكوني‌اذاة او نجاة او هلاكا
اين قصيده بر او، مبارك نيامد؛ زيرا كه ختم قصيده را به لفظ «هلاك» كرده بود.
چون، از ولايت عضد الدوله بيرون آمد، اعراب باديه بر سرش ريختند و او را با پسرش محسد و غلامش كشتند و اموالش را به غارت بردند. كشته شدن او، در سنه سيصد و پنجاه و چهار هجري بود.
258 ب 171 و

لاذقيه

شهري است كه در كنار درياي شام واقع شده. از شهرهاي قديم است و بندرگاه بسيار خوبي است. و دو قلعه دارد در بالاي تلي كه مشرف است به دريا. فرنگيان در سال پانصد هجري بر سواحل درياي شام غالب شدند و اين ولايت را نيز متصرف گرديدند. و در آن ولايت، فرنگي و مسلمان ساكنند و صداي اذان و ناقوس، بلند مي‌شود؛ چنانكه معري گويد:
باللاذقية فتنة ما بين احمد و المسيح‌هذا يعالج دلبه و الشيخ من حنق يصيح
و ابن رطلين نيز گويد كه در لاذقيه ديدم كه محتسب، زنهاي زناكار را با غرباي دولتمند در يك حلقه جمع مي‌كرد براي فجور و به هر يك از مردان، فردا فردا (مانند بازار هراج كه حال، متداول است) قيمت جماع زنان را اظهار مي‌كرد و مردان فاجر، قيمت را متزايد مي‌كردند تا به منتهاي قيمت خود مي‌رسيد و پس از آن، آن
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 316
قيمت را در كاغذ دفتر خود، نوشته، زن را به مدتي كه معين كرده بود به آن مرد فاجر مي‌داد. و همچنين هر مرد غريب زناكار كه وارد لاذقيه مي‌شد مي‌بايست كه كاغذ از ملاي ارامنه گرفته و قيمت داده به حلقه داروغه ولايت رود كه براي زنان زناكار ساخته و اگر بدون كاغذ، ملا به حلقه بازار هراج رود، مؤاخذه و جريمه خواهد شد.
ولايت لاذقيه در دست فرنگ بوده تا آنكه ملك صلاح الدين در سنه پانصد و هشتاد و چهار از تصرف فرنگ بيرون آورد.
259 ب 172 و

اللجون

شهري است در ولايت اردن.
در وسط اين شهر، سنگي است مدور و قبه‌اي بر بالاي او، ساخته‌اند و زيارتگاه است. گويند وقتي حضرت خليل- علي نبينا و عليه السلام- به آن شهر آمد و گوسفندي چند، همراه داشت. به جهت كم آبي، اهل آن شهر خواسته‌اند كه با خليل (ع) ارتحال از آن شهر نمايند و شهر خراب گردد. حضرت خليل دعا فرموده با عصاي مبارك به آن سنگ اشاره فرمود. آب بسيار از آن سنگ جاري شده شهر و دهات، سيراب گرديدند. [آن صخره هنوز باقي است].
259 ب 171 و

ماردين

قلعه‌اي است مشهور در قله كوهي، به طرزي غريب واقع شده: يك طرف او، دنيستر و طرف ديگر او، نصيبين و طرف ديگرش دارا و طرف ديگرش محل بيرون آمدن كشتي است. و آباديي كه در پاي آن قلعه است به طرزي غريب بنا شده و به دور قلعه احاطه نموده چنانكه خانه بالايي مشرف بر خانه پايييني است و خانه پايييني مشرف بر خانه پايين‌تر و همچنين بدين طريق، آبادي افتاده است. و آب
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 317
چشمه و جاري كم دارند و اكثر خانه‌ها آب انبارها دارند كه مردم، آب از آنجا خورند. بعضي از ظرفا گفته‌اند:
في ماردين حماها اللّه لي سكن‌لولا الضرورة ما فارقتها نفسا
لاهلها السن لان الحديد لهاو قبلهم جبلي قد قسا و عسا
260 ب 172 و

ماسبدان

شهري است در نزديكي سيروان كه [با سين بي نقطه است.] درخت و آبهاي گرم و معدن كبريت و زاج در آنجا مي‌باشد و بورق و نمك نيز در آنجا بسيار است.
چشمه‌اي در آنجا مي‌باشد كه اگر آب او را بخورند، قي شديد حاصل شود و اگر اماله نمايند، اسهال عارض گردد و ليكن شرب آن، ضرر به اعصاب رئيسه دارد.
260 ب 172 و

مجانه

شهري است در افريقيه. او را «قلعه بسر» گويند بدان جهت كه او را بسر بن ارطاة مفتوح نمود و زعفران در آن ولايت بعمل آيد. در آن ولايت، معدن نقره و آهن و مردار سنگ و توتيا مي‌باشد. و كوهي در جنوبي آنجا است كه سنگ آسيا در آن كوه بريده شود و به بلاد مغرب برند.
260 ب 173 و

محجه

از دهات محال حوران است.
در آنجا، سنگي است كه او را زيارت كنند و گويند جناب خاتم انبياء- صلي اللّه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 318
عليه و آله و سلم- بالاي آن سنگ نشسته‌اند.
261 ب 173 و

مدين

شهر قوم شعيب- عليه السلام- است و او را مدين بن ابراهيم جد شعيب- عليه السلام- بنا نهاده و آن، در مقابل قريه تبوك است ما بين مدينه و شام. گويند چاهي كه موسي- عليه السلام- گوسفندان شعيب- عليه السلام- را آب داده در مدين است و در قريه كفرمنده چنانكه سابق ذكر شد، نيست. 261 ب 173 و

مرسي الخرز

بلده‌اي است در كنار درياي افريقيه. مرجان از دريايي كه اين شهر در كنار او است بيرون آيد و سلطان، حقي براي خود در آنجا نگذاشته. كسي كه استخراج مرجان را از دريا ديده بود، نقل نمود كه اهالي آنجا دو چوب را به مثل صليب به هم وصل نمايند و سنگي به پايين آن چوب بندند و حلقه ريسماني به بالاي چوب نصب نمايند و به كشتيها سوار شده به قدر نيم فرسنگ ميان دريا روند، و اين چوبها را كه مانند صليب ساخته‌اند به دريا اندازند تا به قعر دريا رسد. پس از آن، ريسمانها را به دست گرفته به چپ و راست و پس و پيش دريا، كشتي را حركت دهند تا در قعر چاه دريا، گياه مرجان به اين چوبها بند شود. چون چنان شد به قوت تمام، چوبها را بالا كشند و بوته‌هاي مرجان كه به آن چوب، بند شده كنده شود. و چون از آب بيرون آرند، دانه‌هاي مرجان، خاكي رنگ باشد و آن، پوستي است مانند پوست نخود كه بر بالاي مرجان احاطه كرده است. و چون، پوست را بكنند دانه مرجان كه به سرخي مشهود است بدست آيد. آن را به خارج آورده سوراخ نمايند.
261 ب 173 و

مرقب

شهري است و قلعه‌اي متين دارد مشرف به درياي شام.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 319
ابو غالب مغربي در تاريخ خود گويد كه مسلمانان مرقب را بنا نهادند در سنه چهارصد و پنجاه و چهار هجري. و بسيار خوش وضع و متين ساخته شده بود و همه جا به حسن و متانت شهرت نموده بود. روميان طمع در آن ملك نمودند و خواستند كه آن قلعه را از مسلمانان به حيله ستانند. مسلمانان نيز طمع در حيله نمودن روميان كردند و في ما بين گفتگوي خريد و فروخت قلعه را به ميان آوردند تا آنكه به مالي عظيم قرار گرفت. پس، مسلمانان، پدري را با پسرش به انطاكيه فرستادند.
روميان، شيخ را با پسرش نگه داشتند و مال معين را با سيصد نفر مرد به قلعه مرقب فرستادند به اين شرط كه مسلمانان مال را گرفته، قلعه را تسليم نمايند و شيخ را با پسرش مطلق العنان گردانند.
چون روميان به نزديك مرقب رسيدند مسلمانان مال عظيم را متصرف شده با روميان قتال نمودند، جمعي از روميان را كشته، جمعي ديگر را اسير كرده و اسرا را باز به قيمتي تمام به روميان فروختند و شيخ را با پسرش از روميان باز پس گرفتند.
262 ب 173 و

مریسه

قريه‌اي است از ولايت صعيد مصر. خر مصري كه مشهور است، بهترين انواعش در آن قريه به هم رسد؛ خوش صورت و خوش رفتار و درشت استخوان. و چون به ولايت سردسير برند، تلف شوند.
و بشر مريسي معتزلي از آن ولايت است. چون در ميان اهل تسنن، خلاف است كه آيا قرآن، مخلوق است و حادث؛ يا غير مخلوق است و قديم؟ معتزلي را مذهب آن است كه مخلوق است و حادث و مذهب غير معتزلي آن است كه غير مخلوق و قديم است. بشر، مردم را به دليل اللّه خالق كل شي سايرِ اهل سنت را به مذهب اعتزال مي‌آورد. چون، اين خبر به عبد العزيز [مكي] رسيد، سوار الاغ خود شده به تعجيل به بغداد آمده از مأمون خليفه عباسي خواهش نمود كه بشر را حاضر نمايد تا با او، مناظره نمايد. چون بشر به بغداد آمد و دليل خود را بر مخلوقيت قرآن، اقامه نمود، عبد العزيز به او گفت: پس تو، اقرار به الوهيت بلقيس داري زيرا كه دليل تو، مقتضي اين اعتقاد است؛ زيرا كه خدا به او فرموده: و او تيت من كل شيء و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 320
الوهيت شيء است. پس، بشر مبهوت مانده جواب نتوانست گفت و سرشكسته از مجلس بيرون رفت و مردم از آن مذهب برگشتند.
(به اعتقاد مترجم از چاه در آمده به چاله افتادند؛ زيرا كه اعتزال نيز چون مذهب اشاعره باطل است. و ليكن مذهب حق جعفري آن است كه قرآن، مخلوق و حادث است و معنيي كه تصور توان نمود در قديمي بودن قرآن و كلام به قسمي كه اشاعره بدان قائلند، معقول و متصور نيست؛ چنانكه مرحوم ميرزاي قمي- عليه الرحمة- اشاره بدين معني فرموده.
و چون صاحب آثار البلاد در مذهب اشاعره است مي‌نويسد كه بشر را در خواب ديدند كه در ميان جهنم است. الهم اشغل الظالمين بالظالمين.) [عبد اللّه ثقفي گويد: چون مريسي درگذشت، زبيده را در خواب ديدم و از او پرسيدم خدا با تو چه كرد؟ اين بانو گفت: به اولين كلنگي كه براي كندن چاههاي بسيار در راه مكه زدم، مرا بخشود. گفتم: پس چرا رويي زرد داري؟ گفت: چون بشر مريسي را به نزد ما آوردند جهنم به سوي ما شعله‌اي كشيد و زردي صورت من از آن است.] 263 ب 174 و

مربوط

قريه‌اي است نزديك اسكندريه مصر.
از خاصيت آب و هواي آنجا است كه اكثر سگان آن ده، عمر زياد و دراز نمايند و دير تلف شوند.
263 ب 174 و

مزه

دهي است بزرگ و خوش آب و هوا در ميان باغات دمشق و از هر طرف، نيم فرسنگ او را باغات و چشمه‌سارها احاطه كرده و اهل نزهت و طرب به آنجا روند و عيش و خرمي نمايند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 321
چنانكه قيس بن الرقيات گويد :
حبذا ليلتي بمزة كلب‌غال عني بها الكوانين غول
بت اسقي بها و عندي حبيب‌انه لي و للكرام خليل
عندنا المشرفات من بقر الانس‌هواهن لابن قيس دليل
263 ب 174 و

مصر

مملكتي است مشهور. طولش چهل منزل و عرضش چهل منزل راه است. طولش از عريش است تا اسوان و عرضش از برقه است تا ايله. [منسوب است به مصر بن مصرايم بن حام بن نوح- عليه السلام-] از عجايب مصر، آن است كه باران در آنجا نبارد؛ بر خلاف ساير ولايات.
كشاجم شاعر در وصف آنجا گفته است:
اما تري مصر كيف قد جمعت‌بها صنوف الرياحين في مجلس
السوسن الغض و البنفسج و الورد وصف البهار و النرجس
كانها الارض البست حللامن فاخر العبقري و السندس
كانها الجنة التي جمعت‌ما تشتهيه العيون و الانفس
از عجايب مصر، رود نيل است. در تابستان كه آب جميع رودها كم شود آب نيل شروع در زيادتي كند.
و در وسط نيل، مأمون، مقياسي بنا نهاد و آن چنان است كه مسجدي و حوضي و عمودي در ميان حوض به طول بيست و چهار ذراع از سنگ رخام بنا نهاد و آن ميل را به دويست و چهار ذراع قسمت نموده هر ذراعي را به بيست و چهار اصبع قسمت كرده‌اند و هر اصبع را شش قسمت نموده. چون آب نيل به حوض ريزد از جايي كه ساخته شده هر چه آب زايد شود از درجات و علاماتي كه در ميل مقياس معين شده مشخص گردد. چون شانزده ذراع آب نيل مرتفع شود خراج بر اهل مصر لازم گردد. و اگر تا بيست ذراع بالاتر رود، خير و بركت در آن سال زياد شود. و اگر

از بيست ذراع بالاتر رود، خرابي به ولايت رسد.
و چون آب نيل از شانزده ذراع بالا گيرد به زراعتگاه زمين مصر ريزد و موش و مار، هر چه در سوراخها قرار گرفته باشند همه به دهات و آباداني‌ها گريزند و در آنجا مردم، ايشان را هلاك كنند. و آب چهل روز در روي زمين مانده بعد از چهل روز روي به نقصان گذارد. و از هر جا كه آب زايل شود زارعين، تخم بدان زمين پاشند و گاو و گوسفند بدانجا رانند تا تخمي كه پاشيده شده در خاك و گل پنهان شود. و چنان زراعت بعمل آيد كه در هيچ جا، بدان خوبي زراعت نشود.
و هيچ رودخانه‌اي در روي زمين درازتر از رودخانه نيل نيست. يك ماه در ولايت اسلام، دو ماه در ولايت نوبه و چهار ماه در خراب زمين جاري است تا به زير خط استوا و بلاد قمر برسد. و از منبع نيل آن طرف خط استوا باشد. و هيچ رودخانه‌اي در دنيا نيست كه از جنوب به شمال ريزد؛ سواي نيل، و هيچ رودخانه‌اي نيست كه در تابستان زياد شود و زياده و نقصان به

ترتيب و اندازه داشته باشد مگر رودخانه نيل.
قضاعي گويد كه سبب مد نيل آن است كه حق تعالي باد شمال را فرستد، پس برگرداند به سبب آن باد، درياي شور را، پس آن درياي شور، بسته شود مانند شكر، پس آب نيل برگردد و زياد شود تا به بلنديها و تلها رسد و چندان ماند تا ايام زراعت و تخم كاشتن آيد. و آب، زمين را به صلاحيت زراعت مي‌رساند تا وقت زراعت مي‌رسد. پس خداي تعالي، باد جنوبي را مي‌فرستد تا درياي شور را كه بسته شده و چون شكر گرديده، باز مي‌كند و نيل جريان پيدا كرده به دريا مي‌ريزد و آب از بلنديها كم شده از صحراها بيرون مي‌رود.
قضاعي گويد: اول كسي كه در نيل مقياس بنا نهاد حضرت يوسف- عليه السلام- بود.
و اما اصل مجراي نيل از زنگبار آيد و از ولايت حبشه گذرد تا به ولايت نوبه رسد و از ولايت نوبه، ميان دو كوه افتد و همه جا از ميان اين دو كوه گذرد تا به دريا ريزد و دهات و شهرها و آبادانيها در چپ و راست نيل در اين كوهها باشد. و گويند كه سبب زيادتي آب نيل آن باشد كه در اواخر بهار در ولايت زنگبار بارانهاي بسيار

بارد و سيلهاي عظيم برخيزد و داخل رودخانه نيل گردد. و از آنجا تا به ولايت مصر، مسافتي بسيار بعيد است. چون آن آبها به مصر رسد، وقت تابستان آيد و هنگام زراعت گردد.
از عجايب نيل، آن است كه نهنگ در آنجا باشد و در رودخانه‌هاي ديگر نباشد مگر در رودخانه سند و ليكن نهنگ سندي كوچكتر از نهنگ مصري باشد. و نهنگ را دندانها مختلف باشد و آن چنان است كه ما بين دندانهاي پايين او، فاصله باشد و همچنان، دندانهاي بالاي او، و هر يك از اين دندانها در محاذي آن فاصله واقع شده. چون حيواني را بگزد، تن او مشبك گردد و تا پاره نشود از او منفصل نشود.
بدين سبب حيوان و انسان به كنار نيل نروند چنانچه شاعر گويد:
اضمرت للنيل هجرانا و مقلية‌مذقيل لي انما التمساح في النيل
فمن رأي النيل راي العين عن كثب‌فما اري النيل الا في البواقيل
و در ولايت مصر، درختي است كه شب چون آتش روشني دهد از دور و چون نزديك روند روشني نباشد. و آن درخت را به لفظ يوناني «موقيقوس» گويند.
در مصر، علفي است كه او را «دلس» گويند و از او ريسمان بافند براي كشتيها و اين طنابها را «قوقس» نامند. و از اين ريسمان، هرگاه خواهند آتش زده چون شمع در ميان جمع گذاشته بسوزانند و اگر خاموش شود يا خود خاموش كنند هر وقت خواهند كه دوباره روشن كنند اين سر ريسمان

را گرفته به قوت تمام، ساعتي دور داده و بچرخانند، چون چنين كنند آن سر سوخته ريسمان، خود بخود مشتعل شده روشني بريزد و احتياج ندارد كه با آتش، روشنش سازند.
و در مصر يك نوع هندوانه باشد كه دو دانه آن را بر شتري بار كنند و بسيار شيرين و پر آب باشد.
و در مصر، الاغي باشد به كوچكي قوچ و ابلق باشد و به قاطر ماند در دو رنگي و چون از مصر بيرون آيد تلف شود.
و مرغي در كنار نيل به هم رسد سياه بدن و سفيد سر و عظيم الجثه كه او را «عقاب النيل» نامند. زندگاني به صيد ماهي نيل كند و از كنار نيل به جايي ديگر نرود و در وقت پريدن گويد: اللّه فوق الفوق به زبان فصيح.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 324
و كيك در مصر هميشه باشد چه در تابستان و چه در زمستان. و موش، بسيار در مصر باشد.
و از عجايب مصر، جانوري است كه او را «نمس» گويند. و آن جانوري است كه از موش بزرگتر است و از ابن عرس كوچكتر است، سرخ رنگ و زير شكمش سفيد.
چون مار را ببيند يا مار قصد او كند و او را به كام خود كشد او، بادي رها كند كه از گند و عفونت او، مار في الحال بميرد و او، خلاص شود. بعضي گويند كه چون مار را ببيند از چاك دهان مار گرفته مار را دو پاره كند.
و از عجايب مصر، دو گنبد است موسوم به «هرمان» كه محاذي‌اند به شهر فسطاط. ابو الصلت گويد كه هر يك از آن دو گنبد از يك پارچه سنگ عظيم الجثه تراشيده شده، مربع القاعده و مخروط الشكل، و ارتفاع عمود، سيصد و هفده ذراع است، و چهار سطح او را احاطه كرده است، و هر يك از اين سطوح چهارگانه به شكل مثلث متساوي الاضلاع است و هر يك از اين اضلاع در مساحت، چهارصد و شصت ذراع است. و اين سنگها با اين عظمت در كمال استحكام و به غايت، خوش اندام و بسيار خوب ساخته شده. و اين دو سنگ عظيم به هيچوجه از وزيدن بادها و باريدن بارانها و آمدن زلزله‌ها متأثر نشده. گويند كه بر هر دو گنبد هرمان نوشته شده كه ما به قوه پادشاهي خود، اين گنبد را بنا كرديم هر كه خود را قوي در پادشاهي خود مي‌داند اين را خراب كند. و خرابي آسانتر از آبادي است. و ما اين گنبد را به ديباج پوشانديم هر كه تواند به حصير، اين را بپوشاند.
ابن زولاق گويد كه از اين دو سنگ سخت‌تر و بزرگتر، سنگي در دنيا ديده نشده و به قول ابن زولاق چهارصد ذراع طول و عرض هر سنگ است.
ابو عبد اللّه بن سلامه قضاعي در كتاب «احوالات مصر» گويد كه لوحي در قبري از قبور قديم پيدا شده كه در آن لوح نوشته بودند كه ما به دلايل نجومي يافتيم كه آفتي از آسمان نازل شود و حيوان و نبات زمين را فاسد

كند. چون اين حال را دانستيم به پادشاه خود، سوريل سهلوق گفتيم كه بفرما تا قبري براي تو و عيال تو، بنا نهيم كه فساد به او، راه نيابد. پس، هرم شرقي را براي او و عيال و اولاد او بنا نهاديم و براي
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 325
برادرش هرم غربي را ساختيم و براي برادرزاده‌اش هرم موزّر را بنا نهاديم. و نوشتيم در هرمان كه آفت يا زلزله حادث خواهد شد در اقطار عالم و اين در وقت نزول قلب الاسد است اول دقيقه از رأس السرطان و مي‌باشند ستارگان در اين وقت به اين طريق كه مذكور مي‌شود: آفتاب و ماه در اول دقيقه حمل باشد، و زحل در درجه بيست و هشتم دقيقه حمل باشد، مشتري در بيست و نه درجه و بيست و هشت دقيقه حمل باشد، و مريخ در بيست و نه درجه و سه دقيقه برج حوت باشد، و زهره در بيست و هشت درجه حوت باشد، و عطارد در بيست و هفت درجه از حوت باشد، و جوزا، هر روز در ميزان باشد، و اوج ماه در پنج درجه و پنج دقيقه اسد باشد. و چون اينها وفات نمودند هر كدام در موضع خود دفن شدند. و در آن لوح نوشته بود كه بر اين گنبد، درها ساخته شده در زير زمين. اما در هرم شرقي از طرف شرقي او است، و درب هرم غربي از طرف غربي او است، و درب هرم موزر از طرف شمالي او مي‌باشد.
و اين لوح به زبان قبطي نوشته شده بود به زبان عربي ترجمه گرديده است. و اين لوح در تاريخ دويست و بيست و پنج هجري پيدا شده و ترجمه گرديده (و در اين تاريخ كه سنه هزار و دويست و شصت و هشت است مترجم كتاب آثار البلاد به زبان فارسي ترجمه مي‌كند. پس مترجم، تاريخ لوح را كه از قبر پيدا شده بود ملاحظه نموده معلوم شده بود كه چهار هزار و سيصد و بيست و يك سال شمسي است كه از تاريخ لوح مذكور گذشته و ملاحظه تاريخ طوفان نوح را تا زمان خود نموده، ديده بود كه سه هزار و نهصد و چهل و يك سال است كه از طوفان مي‌گذرد. پس معلوم شد كه از طوفان، اين لوح به سالها پيش بوده.) بعضي از شعرا گفته‌اند:
حسرت عقول ذوي النهي الاهرام‌و استصغرت لعظيمها الاحلام
ملس منبقة البناء شواهق‌قصرت لغال دونهن سهام
لم أدر حين كبا التفكر دونهاو استوهمت لعجيبها الاوهام
أ قبور املاك الاعاجم هن ام‌طلسم رمل كن ام اعلام
بعضي گفته‌اند كه سنگهاي مذكور، قبور پادشاهان مصر است. چنانكه پادشاهان مصر در سابق ايام از جميع پادشاهان روي زمين عظيمتر بوده‌اند خواسته‌اند يادگاري
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 326
از خود گذارند كه در همه زمانها نام ايشان بماند. پس بناي اين گنبدها را نهاده‌اند.

محمد بن عربي الملقب به محي الدين گويد كه اهل آن زمان، مذهب تناسخ داشته‌اند و آن گنبدها را بنا نهاده‌اند تا به مرور ايام، فاسد نشود و در زمان استحاله كه عود به دنيا خواهند كرد، تاريخ معاودت خود را به دنيا از آنجا استنباط نمايند.
يونانيين گويند كه هرمس اول كه او را اخنوخ بن يرد بن مهلائيل بن قينان بن انوش بن شيث بن آدم گويند ادريس- عليه السلام- است. وي به وحي يا به نجوم، اطلاع حدوث بر طوفان يافته امر به بناي هرمان فرمود و اموال نفيسه و كتب علميه كه خود، آنها را لازم مي‌داشت در ميان گنبدها گذاشت.
و از عجايب مصر، ابو الهول است. و آن صورتي است كه مانند انسان ساخته‌اند.
گويند طلسمي است از براي ريگ و اكثر آن تمثال را ريگ گرفته و سر و كتف او، پيدا است. و بسيار عظيم است. گويند كه اگر اين طلسم نبودي آن ناحيه را ريگ خراب نمودي. گويند كه كركسي در سوراخ گوش اين صورت آشيانه كرده بود. و اين صورت را به سرخي، رنگ كرده‌اند. ظافر اسكندري گويد:
تأمل بنية الهرمين و انظرو بينهما ابو الهول العجيب
كمثل عمارتين علي رحيل‌لمحبوبين بينهما رقيب
و ماء النيل تحتهما دموع‌و صوت الريح عندهما نحيب
و چون مأمون به مصر رفت حكم نمود تا زير يكي از هرمين را كه مقابل فسطاط است بشكافند. پس از رنج و مشقت بسيار، قدري شكافتند. به جايي رسيدند كه در آنجا سوراخي بود و راه بالا رفتن داشت. به مشقت تمام، چند پله بالا رفتند و به اطاقي رسيدند مكعب [كه طول هر ضلع آن] هشت ذرع بود. و حوضي در ميان او از رخام يافتند و در ميان حوض، قدري خاكستر به نظر آمد. مأمون چون اين امر را دانست ديگر به نقب زدن هرمان امر نفرمود. بعضي گويند وصف هر چيزي را كه شنيديم وقت مشاهده، كمتر از آن بود كه شنيده بوديم مگر هرمان كه چون ديديم بيشتر از آن يافتيم كه شنيده بوديم.
و در مصر، چشمه‌اي است و حوضي در كنار كنيسه‌اي كه واقع است و در كنار كوه. چون شخص جنب و حايض دست به آب حوض زند، آب حوض بگندد و

آب چشمه بخشكد. مردم دانند كه حال چيست. چون آب بيرون ريزند باز آب از چشمه جوشيدن گيرد. [و ابو ريحان خوارزمي در كتاب خود، آثار الباقيه اين حوض را ذكر كرده است. و اين حوض، «طاهر» ناميده مي‌شود].

و كوهي كه موسوم است به مقطم در مصر است. و آن كوهي است مشرف بر قرافه و ادامه دارد تا بلاد حبشه بر كنار شرقي نيل. و مسجد و صومعه در آن كوه بسيار است. نه آب در آنجا است و نه گياه، چشمه‌اي است كوچك در نزديكي ديري كه نصاري در آنجا سكني دارند. گويند اين كوه، معدن زبرجد است. مقوقس ملك اسكندريه از عمرو عاص خواست كه كوه مقطم را بخرد به نود هزار تومان زر سرخ. عمرو عاص به عمر بن خطاب حقيقت را نوشت. عمر گفت: بپرس از مقوقس كه اين مال را چرا مي‌دهي؟ مقوقس گفت كه ما در كتابهاي خودمان ديده‌ايم كه اين كوه از بهشت است. عمر گفت: اگر چنين است نفروشم. پس حكم نمود كه قبرستان اهل مصر در آن كوه باشد. ميت در آنجا نپوسد و قبر روبيل بن يعقوب و قبر اليسع- عليه السلام- و قبر عمران بن حصين صحابي در آنجا است.
از عجايب مصر، چشمه ناطول است. و در آن زمين، چشمه‌اي است كه آب از او متقاطر بر خاك ريزد و خاك، قير شود. صاحب تحفة الغرائب گويد كه نقل كرد كسي كه كلوخي ديدم كه نصف آن، قير و نصف آن، خاك بود و از ناطول مصر آورده بودند.
از عجايب مصر، نهر سنجه است كه جاري مي‌شود ميان حصن منصور و كيسوم كه از ديار مصر است. به آن، فرو نتوان رفت زيرا كه ابتدا در ريگ روان است. اگر كسي به او خوض كند، فرو رود و هلاك شود. و بر اين نحو، پلي است عجيب و عظيم كه از عجايب دنياست. بر يك قوس از اين كنار رودخانه به آن كنار زده شده و دويست گام است. يكپارچه سنگ است كه طولش ده ذراع و ارتفاعش پنج ذراع است. گويند كه در نزد اهل مصر، طلسمي است براي اين پل و لوحي دارند كه هر گاه جايي از اين پل، عيب كند يا سوراخ شود لوح طلسم را از آنجا بياويزانند و عيب از آنجا رفع شود.
و از عجايب مصر، كوه طير است و او در ولايت صعيد است. گويند كه مرغان

بسيار در وقت معين از هر سال به آن كوه آيند. و در آن كوه، شكافي است و آن مرغان سفيد رنگ فردا فردا سر خود را به آن شكاف داخل نمايند، پس از آن، خود را به نيل اندازند و خود را شستشو داده پرواز نمايند تا آنكه سر يكي از آن مرغان در آن روز بند شود و جان داده هلاك گردد و از آنجا بيفتد. پس از آن، آن مرغها بروند و تا سال آينده آن وقت، احدي از آن مرغان در آنجا نمانند و باز سال آينده در همان وقت، آيند و چنين كنند. نام آن مرغان را «بوقير» گويند. اهل مصر گويند كه اگر سال فراخي و ارزاني باشد سه مرغ در روزنه هلاك شوند، و اگر سال وسط

باشد يك مرغ و اگر سال قحط باشد هيچ مرغ هلاك نشود.
271 ب 180 و

مطريه

دهي است از دهات مصر. درخت بلسان در آنجا بعمل آيد. در آنجا چاهي است كه درختهاي بلسان را با آب آن چاه بعمل آرند و گويند كه حضرت مسيح- عليه السلام- به آب آن چاه، غسل نموده.
صاحب آثار البلاد گويد كه به من نقل كرده كسي كه مشاهده درخت بلسان را كرده است. مي‌گويد كه او به گياه حنا و به اوايل درخت انار كه تازه مي‌روید شباهت دارد. و زميني كه بلسان را بعمل مي‌آورد طول و عرضش به اندازه يك چشم انداز زمين است. و به كنار اين زمين، ديواري كشيده‌اند و جمعي موكلان موكلند كه ساقه اين درخت را از پوست بيرون بياورند و آب لطيفي از او مي‌گيرند و در شيشه‌هاي بلور مي‌ريزند. بسيار سعي و مشقت مي‌برد تا از ساقه درخت بلسان اين آب بيرون آورده شود. و در عرض هر سال به وزن صد رطل مصري، آب از درختان بلسان بدست آيد.
و در آنجا شخصي است نصراني، اين آبها را بخرد و بجوشاند و به علمي كه دارد روغن بلسان را از اين آبها گيرد و به هيچكس اين علم را ياد ندهد. ملوك، او را تهديد به قتل كرده‌اند اما او، ابا از تعليم آن نموده.
راوي نقل كند كه آب آن چاه را خوردم شيرين بود و به روغني بسيار لطيف،
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 329
گويا آلوده بود. ملك كامل، پدر خود، ملك عادل را اذن داد كه درخت بلسان را در مكاني ديگر بكارند. چون كاشت و آبش را گرفت هيچ روغني از او بعمل نيامد.
باز سال ديگر كاشت و آب از چاه مذكور آورده به درخت بلساني كه كاشته بود داد و از آب آن چاه، درخت بلسان را بعمل آورد و آب ساق اين درختها را گرفته، روغن بلسان از او بدست آمد. پس معلوم شد كه خاصيت در آب آن چاه است.
و شجر بلسان در هيچ جاي عالم نباشد. و شخصي حجازي، درخت بلسان را ديده و گفته بود بعينه درخت بشام است و ليكن علم بيرون آوردن روغن را نداريم.
272 ب 181 و

قصبه‌اي است ميان حلب و حماة. انجير و زيتون بسيار دارد. ابو العلاء، از اين قصبه است. وي كور مادرزاد بود و چندان هوش و ذكاوت داشته كه زايد الوصف بوده است. روزي دانه نخودي را به دست گرفته و تأمل در او مي‌كرده است. پس از آن به حضار مجلس گفته بود كه اين دانه شباهت تمام دارد به كلمه باز شكاري! و اين تشبيه، بغايت عجيب است و صاحبان بصر، اين گونه تشبيه را كمتر توانند نمود.
پيش او گفتند كه شتر، حيواني است بزرگ و بار بسيار سنگين بر مي‌دارد. ابو العلاء تأملي نموده گفت: گمان من آن است كه چنين حيواني را گردني دراز بايد باشد كه در حين برداشتن بار، گردن خود را بكشد و دراز كند تا تواند بار سنگين را حركت دهد. و او را تختي بود كه بر بالاي او، نشستي. براي امتحان ذكاوت او، چهار دينار زر سرخ را در زير چهار پايه تخت، بدون خبر او گذاشتند. چون ابو العلاء آمد و بر سر تخت نشست تأملي نموده به حضار گفت: گمان من، آن است كه يا زمين قدري كم مرتفع شده يا آسمان اندكي نزديك آمده! ابو العلاء با اين ذكاوت در مدركات عقلاني، خبطها و غلطهاي عظيم داشت چنانكه گويد:

قالوا اله لنا قديم‌قلت لهم هكذا يقول
قالوا قديم بلا مكان‌قلت اين هو فقولوا
هذا الكلام لنا خفاءمعناه ليست لنا عقول

آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 330

باز ابو العلاء گويد:

يد بخمس ماء من عسجد قرنت‌ما بالها قطعت في ربع دينار

(حاصل بحث معري، آن است كه ديه يك دست در شرع شريف، پانصد دينار مقرر شده چه واقع است كه در عوض ربع يك دينار كه از مال غير بدزدد مقطوع مي‌شود؟ معاصر با سيد رضي الدين موسوي بوده) سيد رضي الدين (در جواب آن ملحد) فرمايد:

صيانة النفس اغلتها و ارخصهاصيانة المال فانظر حكمة الباري

(يعني سنگيني و گراني و قيمت دست در وقت قرار دادن ديه و قصاص، براي حفظ و صيانت نفوس مردم است و ارزاني آن در حين سرقت و خيانت، براي حفظ و ضبط مال مردم است. پس تعقل كن حكمت باري را.) گويند كه ابو العلاء در آخر عمر خود، از اين نوع سخنان ملحدانه توبه كرد [و پاكديني پيشه ساخت].

273 ب 181 و

مکران

ولايتي است بين زمين سند و بلاد تيز . دهات و قصبات بسيار دارد.
صاحب تحفة الغرائب گويد كه نهري است در مكران كه پلي بر او بسته‌اند از يك پارچه سنگ و هر كه از آن پل عبور كند قي، او را عارض شود و هر چه در شكم او باشد خارج گردد. اگر هزار نفر هم از آنجا عبور كنند به همين حال، مبتلا گردند.
273 ب 182 و

مليانه

شهري است بزرگ در مغرب، از اعمال بجايه در كوه زكار واقع است.
فقيه ابو الربيع سليمان ملتاني روايت كرده كه طول كوه زكار، بيشتر از يك فرسخ است و مشرف بر شهر ملتان است، و آب شهر از اين كوه مي‌آيد، و كوه،
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 331
هميشه سبز و خرم است. در نزديك اين شهر، آبي است گرم و حمامي بر آن ساخته‌اند. مردم بدانجا روند و استحمام كنند.
274 ب 182 و

منبج

شهري است بزرگ در زمين شام. و قلعه‌اي دارد از سنگ تراشيده. آب آن شهر از قنوات باشد.
عبد الملك بن صالح هاشمي از اين شهر است كه مشهور به بلاغت و فصاحت بوده. گويند چون رشيد به آن شهر رسيد و عبد الملك را ديد، پرسيد كه اين منزل تست؟ عرض كرد كه اين منزل خليفه است. رشيد گفت: صفت اين شهر چگونه است؟ گفت: هواي خوش دارد و ناخوش ندارد. گفت: شبش چگونه است؟ گفت:
همه شب، چون سحر است! رشيد گفت: راست گفتي، شهري نيكو است. گفت:
نيكويي آن به سبب خليفه است. گفت: از جنوبي اين ولايت به جايي ديگر نرويم؛ گندمش سرخ و سيبش زرد و درختش سبز است و در صحرايي است كه بوي قيصوم و شيح او را پر كرده. قيصوم و شيح، دو گياه خوشبو مي‌باشند.
274 ب 182 و

منف

شهر فرعون موسي است. گويند، اول شهري است كه در مصر، آباد شده. اين شهر در نزديكي فسطاط است. [چهار نهر در آنجا بود كه در پاي تخت فرعون به هم در مي‌آميخت از اين رو، فرعون مي‌گفت: اين رودخانه‌ها از زير پاي من مي‌روند .] شخصي كه اين شهر را ديده بود گويد: با وجود آنكه شهر، خراب شده، عمارات
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 332
فرعون باقي است. و اين عمارت از يك پارچه سنگ است تراشيده شده. ابن زولاق گويد كه درازي اين شهر، سي ميل راه است و عمارت فرعون از يك پارچه سنگ سبز تراشيده شده بود كه سقف و ديوار، انفصال نداشته. باز گويد كه داخل شدم به منف، عثمان بن صالح را ديدم كه درب كنيسه نشسته بود. به من گفت:
نمي‌داني در اين در، چه نوشته‌اند؟ گفتم: نه. گفت: نوشته‌اند ملامت مكنيد مرا در كوچكي اين در، زيرا كه هر ذراع اين را به دويست دينار زر سرخ خريده‌ام از كثرت آباداني و جمعيت كه در اين شهر بوده. و در اين كنيسه، موسي مشت به قبطي زده، او را كشته است.
و از عجايب آن شهر، كنيسه اسقف است. سقف اين كنيسه از يك پارچه سنگ است.
275 ب 183 و

منية هشام

ديهي است به سرزمين طبريه. ثعالبي گويد: در آنجا، چشمه‌اي هست كه هفت سال پي در پي جريان دارد و سپس هفت سال بند آيد و هميشه چنين بوده است و اين را همه مردم مي‌دانند.
275 ب 183 و

موته

جيهاني گويد: موته، از اعمال بلقاء است از حدود شام. زمين آن شهر، سكناي يهود را قبول نكند و يهود را در آنجا مدفون نكنند.
و در اين شهر، دختري كه شوهر رفته و زاييدن نتواند، در اين شهر وضع حمل مي‌نمايد بلكه از اين شهر بيرون رود و در جاي ديگر بزايد و معاودت نمايد.
و شمشيرهاي مشرقي را در اين شهر سازند و شمشير مشرقي از آن جهت گويند كه اين شهر، مشرف است به ولايت شام چنانكه شاعر گويد:
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 333 ابي اللّه للشم الانوف كانهم‌صوارم يجلوها بموتة صيقل
275 ب 183 و

مورجان

از اعمال فارس است. در آنجا غاري است و آب از آنجا قطره قطره ريزد. گويند كه اين طلسم است. اگر يك نفر به آنجا رود، آب به قدر كفايت او باشد و اگر هزار نفر روند باز آب به قدر كفايت هزار نفر باشد.
276 ب 183 و

مهديه

شهري است در افريقيه نزديك قيروان. مهدي علوي فاطمي در وقت تسلط و تغلب در آن ولايت، آن شهر را بنا نهاده در سنه سيصد هجري. و اين مكان، جزيره‌اي بود متصل به صحرايي صاف، مانند كف دست، و مهدي، رهباني را در يكي از مغارهاي آن صحرا پيدا كرد. اسم آن موضع را پرسيد. گفت: اين را جزيره خلفا گويند. مهدي را از آن اسم خوش آمد، دار الملك خود را در آنجا بنا نهاد و قلعه‌اي متين بر او كشيده در آنجا قرار گرفت. چون از بناي شهر فارغ شد، گويند تيراندازي را حكم كرد كه از سور آن شهر، تيري به طرف مغرب انداخت. مهدي گفت كه خر سواري خارجي به آنجا كه تير انداخته شده خواهد آمد و نماز خواهد خواند. و چنين شد كه او گفته بود. ابا يزيد نام خارجي تا به آنجا آمده بر مهديه ظفر نيافته مراجعت ننموده. مهدي، قلعه‌اي ديگر، قريب به يك ميدان از مهديه دورتر ساخته و نام آنجا را «زويله» گذاشت و رعايا را روز براي صنعت و كسب به زويله مي‌فرستاد و شب به مهديه مراجعت مي‌نمودند و مهدي مي‌گفته كه سر اين عمل، آن است كه اگر روز، رعايا خواهند مكري براي من انديشند، اهل و عيال ايشان در مهديه به تصرف من است و اگر شب خواهند مكري نمايند اسباب ايشان در زويله در تصرف نگهبانان و حراس من است، پس، شب و روز از رعيت خود، ايمن مي‌باشم.
و سيصد و شصت حوض بزرگ در آن ولايت ساخته و هر روز از روزهاي سال از يكي از آن حوضها، اهل مملكت مهديه [آب] صرف نمايند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 334
و در طرف دريا، سنگي عظيم واقع شده و آن سنگ را تراشيده‌اند بطوري كه سي كشتي بزرگ مي‌تواند به كنار آن سنگي كه تراشيده‌اند بيايد. و زنجيري عظيم بر اطراف آن سنگ و دريا بسته‌اند كه كشتي ديگر نتواند بدون اذن به بندرگاه درآيد.
و احوال پادشاهان آن موضع بعد از مدتي مختل شده، فرنگيان بر آن ولايت غالب آمدند در سنه پانصد و چهل و سه هجري، و دوازده سال در دست فرنگيان ماند تا عبد المؤمن نامي به حكومت افريقيه رفته در سنه پانصد و پنجاه هجري از دست ايشان گرفت. صاحب آثار البلاد گويد كه تا زمان تحرير كتاب [حكومت آن شهر] در دست [بني] عبد المؤمن بوده است.
277 ب 184 و

نابلس

شهري است مشهور در زمين فلسطين كه در ميان دو كوه مستطيل كم عرض واقع است و ساكنين آنجا از طايفه يهود و در مذهب سامري مي‌باشند. يهودان، مذهب سامري را قبول ندارند و به كفر و بدعت نسبت دهند. و نابلس به زبان آن طايفه، اژدها را گويند و نقل كنند كه اژدهايي در آن موضع بوده و دنداني عظيم داشته، در آن مكان به چيزي دندانش بند شده، هلاك گشته؛ از آن جهت آن موضع را نابلس گويند يعني دندان اژدها.
گويند مسجدي در ظاهر اين شهر هست كه حضرت آدم (ع) در آنجا نماز خوانده. و به اعتقاد يهود، ابراهيم خليل- عليه السلام-، اسحاق را مأمور شد كه در كوه آنجا ذبح نمايد.
و در آنجا، چشمه‌اي است و خانه عبادتي، سامريان هر دو را تعظيم بسيار نمايند.
و اسم آن معبد «كزيرم» است.
277 ب 184 و

ناصره

دهي است نزديك به طبريه. و نصاري مشتق از ناصره است زيرا كه از اهل آن ده بوده‌اند. و در آن ده، جمعي مي‌باشند [كه به حضرت مريم (ع) اعتقاد بد دارند و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 335
مي‌گويند باكره نمي‌تواند بزايد].
و از عجايب آنجا، درختي است كه نام او «اترج» است و او، چنان است كه ميوه آن درخت شبيه به زنان باشد. پستان و پا چون زنان دارد و ليكن اترج است كه به اين هيئت بيرون مي‌آيد.
278 ب 184 و

نفزاوه

شهري است در افريقيه نزديك قيروان.
بكري گويد كه اين شهر در كنار نهري است و بيشه بسيار دارد. و از اين شهر تا قسطنطنيه، صحرايي است و راهي در ميان اين صحرا است و چوبها در دو طرف راه نصب كرده‌اند براي آنكه اگر كاروان يا راهرو از چوبهايي كه نصب شده خارج شوند به گل، غرق شوند. و سواي ما بين اين چوبها كه زمين سخت است جميع آن صحرا، گل و شل مي‌باشد. البته هر كه از آن چوبها به كنار رود، هلاك شود. و گويند كه لشكرهاي بسيار در آن صحرا، هلاك شدند.
278 ب 184 و

وادي الرمل

واديي است در سرزمين مغرب بعد از ولايت اندلس.
صاحب عجائب الاخبار گويد كه چون ابو ناشر، پادشاه شد، لشكر به طرف مغرب كشيد تا به وادي رمل رسيد. و آن واديي است كه ريگ در او، چون آب رودخانه جاري مي‌شود. گذشتن از او محال است. و روزهاي شنبه، ريگ از جريان باز مي‌ايستد. ابو ناشر، چند سوار تعيين نمود كه به تعجيل تمام، روز شنبه آن وادي را قطع كنند و خود را به آن طرف وادي رسانند و شنبه آينده، باز خود را از آن طرف به اين طرف رسانيده، كيفيت را معلوم نمايند. سواران به تعجيل رانده، اثري از آثار آنها معلوم نشد. ملك ناشر از گذشتن آن وادي، مأيوس شده، صورت شخصي سوار را از مس ريخته در كنار آن وادي گذاشت و در پيشاني آن سوار نويساند كه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 336
پس از من، راهي نيست؛ چنانكه شاعر گويد:
ابو ناشر الانعام قدرام خطةعلت فوق خطات الملوك الاقادم
الي الجانب الغربي يهوي بجحفليجرون اطراف القنا و الصوارم
فلما دناواد خبيث مسيلهبرمل تراه كالجبال الرواكم
اشار بتمثال و خط مترجم‌بان ليس من بعدي مرور لقاحم
279 ب 185 و

وادي موسي

در قبلي بيت المقدس است. زيتون بسيار دارد. و سنگي [را] كه در قرآن، مذكور است كه دوازده چشمه آب از او، براي دوازده سبط مي‌آمد؛ موسي- عليه السلام- از اين وادي برداشته. قاضي ابو الحسن علي بن يوسف گويد كه آن سنگ را ديده‌ام به بزرگي سر شتري است و در حوالي آن سنگ، مشابه به او سنگي نيست.
279 ب 185 و آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار ؛ ص336

وادي النمل

میان ولایت جبرین و عسقلان است. و حکایت حضرت سلیمان- علیه السلام- با مورچه در قرآن مذکور است ، احتیاج به تفصیل ندارد.
280 ب 185 و

واقصه

منزلي است در راه مكه. در آنجا، مناره‌اي است از شاخ شكارهاي صحرايي و سمهاي ايشان. گويند اين مناره را سلطان ملكشاه سلجوقي ساخت همچنانكه شاپور ذو الاكتاف از شكارهاي خود مي‌ساخت. [صاحب آثار البلاد نوشته كه آن مناره، تاكنون باقي است].
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 337
280 ب 186 و

ودان

بكري گويد: شهري است در جنوبي افريقيه [و داراي قلعه متيني است]. و آن مشتمل بر دو شهر است. دو طايفه در آنجا مي‌باشند كه اكثر اوقات با هم منازعه دارند: سهمي و حضرمي. و در كنار شهر، بتي است بالاي بلندي، نام آن بت را «كرزه» گويند. مردم آن ولايت در سالهاي بي‌باراني پيش آن بت روند و تضرع و زاري بسيار براي باران نمايند و اين رسم تا هنگام تحرير كتاب آثار البلاد باقي بوده است.
280 ب 186 و

هجر

شهري است بزرگ و پايتخت ولايت بحرين است .
اهل تسنن گويند كه حضرت رسول فرموده: اذا بلغ الماء قلتين لم يحمل خبثا و مراد از اين قلة كه در حديث است قلال ولايت هجر است كه بسيار بزرگ مي‌سازند.
و قلة، عبارت از حم آب است.
از عجايب آنجا، آن است كه هر كه در آن ولايت ساكن شود، طحالش بزرگ شود.
281 ب 186 و

هرات

شهري است در فارس، نزديك اصطخر.
گويند زنان آنجا را در وقتي معين، شهوت غالب شود چنانكه گربه‌ها را در فصل زمستان.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 338
281 ب 186 و

هندیان

دهي است در زمين فارس ميانه دو كوه.
در آنجا، چاهي است كه دود از آنجا بيرون آيد و كسي نزديك آن چاه نتواند رفت. اگر مرغي از بالاي او، پرواز كند بسوزد.
281 ب 186 و

هندیجان

از دهات خوزستان است. مجوس حرمت آنجا را نگاه دارد و در آنجا، آتشخانه‌ها بنا نهاده‌اند.
مسعر بن مهلهل گويد: سبب آن است كه لشكر هند با لشكر فارس در اين موضع، قتال مي‌كردند، فارسيان غالب آمدند، از اين جهت، اين مكان را متبرك شمارند.
حال نيز در آنجا آثار بناهاي عظيم باقي است. بعضي اوقات گنج و دفينه از آن خرابه‌ها پيدا شود.
281 ب 186 و

هيت

قصبه‌اي است در كنار فرات و بسيار خوش آب و هوا است. ابو عبد اللّه سنبسي شاعر سيف الدوله در مدح آنجا گويد:
فمن لي بهيت و ابياتهافانظر رستاقها و القصورا
فيا حبذا تيك من بلدةو منبتها الروض غضا نضيرا
و برد ثراها اذا قابلتريا‌ح السائم فيها الهجيرا
احن اليها علي نايهاو اصبر عن ذاك قلبا ذكورا
حنين نواعيرها في الدجي‌اذا قابلت با لضجيج السكورا
و لو ان مابي باعوادهامنوط لا عجزها ان تدورا
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 339
282 ب 186 و

يابسه

جزيره‌اي است طولاني در بحر متوسط شامي . چهل و پنج ميل طول آن جزيره است و عرضش پانزده ميل. شهرها و دهات در آن جزيره مي‌باشد. و كوه، زيادتر از صحرا است. حيوان گزنده و درنده در آنجا نباشد مگر باز شكاري و اگر مار يا عقرب يا گرگ يا ساير جانوران درنده به آن جزيره آورند به نفس زدن در هواي آنجا هلاك شود. كبك بسيار در آنجا باشد و باز شكاري در كوههاي آنجا آشيانه دارد. خرما و انواع ميوه در آنجا به هم رسد. 282 ب 187 و

دهي است از اعمال حلب.
گويند كه زني در آنجا ادعاي نبوت كرد و پدرش به او، ايمان آورد و همه جا در حقيقت دختر خود سخن گفتي. ابو سنان الخفاجي، ايشان را هجو نموده گويد:
بحياة زينب يا ابن عبد الواحدو بحق كل نبيه في ياقد
ما صار عندك روشن بن محسن‌في ما يقول الناس اعدل شاهد
نسخ التغافل عنه خلط عمارةوافاه في هذا الزمان البارد
282 ب 187 و

شهري است مشهور و از ولايت فارس محسوب شود، [پرجمعيت و پربركت و پرگندم و ميوه] پارچه حرير بسيار خوب در آنجا بافته به ولايات ديگر برند.
[و اللّه الموفق للصواب و اليه المرجع و المآب].
(الحمد للّه رب العالمين. تمام شد اقليم ثالث از ترجمه آثار البلاد در روز جمعه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 340
سنه هزار و دويست و شصت و هشت در دار الخلافه طهران . اميد كه باقي اقاليم ترجمه شود).
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 341

اقليم رابع

اشاره

و السلام و الاكرام بسم اللّه الرحمن الرحيم (الحمد للّه رب العالمين. و الصلاة علي محمد و آله الطاهرين.
شروع مي‌كنم در ترجمه اقليم رابع و توفيق اتمام او را از حق تعالي مي‌خواهم.) اول اقليم رابع، مكاني است كه در اول استواي ليل و نهار، سايه شاخص در وقت ظهر، چهار قدم و سه خمس قدم و ثلث خمس قدم باشد. و آخر اين اقليم، جايي است كه در وقت استواي شب و روز، سايه شاخص وقت، پنج قدم و سه خمس قدم و ثلث خمس قدم باشد.
ابتداي اين اقليم از زمين چين و ختن و تبت باشد و مي‌گذرد از كوههاي كشمير و بلور و ارجان و بدخشان و كابل و غور و خراسان و قومس و جرجان و طبرستان و قوهستان و آذربايجان و از پايين عراق و جزيره و رودس و صقليه تا برسد به درياي محيط از ولايت اندلس.
درازترين روز در اول اين اقليم، چهارده ساعت و ربع ساعت باشد و در وسط اقليم، چهارده ساعت و نصف ساعت باشد و در آخر اقليم، چهارده ساعت و سه ربع ساعت باشد.
طول اين اقليم از مشرق تا مغرب، هشت هزار و دويست و چهارده ميل است به اضافه چهارده دقيقه و عرضش دويست و نود و نه ميل و چهار دقيقه است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 342
إن شاء اللّه ذكر كرده مي‌شود احوال بعضي از شهرها و ولايتها كه در اين اقليم واقع است به ترتيب حروف تهجي. (و مترجم نيز چون از احوال اقليم چهارم قدري استحضار دارد از هر شهر هر حكايتي كه اطلاع دارد به عرض مستمعان خواهد رسانيد.) 283 ب 188 و

آبه

دهي است نزديك ساوه. صاحب آثار البلاد نوشته كه قصبه خوبي است و هيچ عيب ندارد مگر اينكه اهل آنجا، شيعه و رافضي مي‌باشند و با اهل ساوه كه سني هستند همه اوقات منازعه دارند.
(مترجم كتاب مي‌گويد كه صاحب كتاب خبر ندارد كه حال تحرير از بركت ائمه اطهار، همه اهل ايران، شيعه و رافضي! شده‌اند و نزاعي اهل ساوه با اهل آبه ندارند.) ميانه آبه و ساوه، نهري عظيم است و اتابك شيرگير، پلي بر آن رودخانه بسته بسيار عظيم و هفتاد چشمه طاق دارد. از اين پل تا ساوه دو فرسنگ راه است و گلش بسيار چسبنده است و در وقت باران، پياده مشكل تردد مي‌نمايد. اتابك شيرگير، اين دو فرسنگ راه را به سنگ، فرش نموده تا از براي راهگذر مشقت نباشد.
284 ب 189 و

آذربایجان

مملكتي است وسيع ميانه عراق عجم و اران مشتمل بر شهرهاي بسيار و رودخانه‌ها و كوههاي بزرگ. از آن جمله كوه سبلان است.
ابو حامد اندلسي گويد كه آن، كوهي است به قرب شهر اردبيل و حديثي از حضرت رسول- صلي اللّه عليه و آله- در فضيلت آن كوه نقل كرده. از مضمون حديث چنين معلوم مي‌شود كه قبر يكي از انبياء در آن كوه مي‌باشد. و چشمه‌اي از چشمه‌هاي بهشت در آن كوه است. باز گويد كه در قله اين كوه، چشمه‌اي است كه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 343
از غايت سردي هميشه يخ بسته و در دامنه‌هاي همين كوه، چشمه‌هاي آب گرم بسيار است. و علفي در آن كوه به هم رسد كه اگر حيوان بخورد بميرد.
گويند دهي در دامن سبلان بوده. اهل آنجا مسجدي ساخته‌اند محتاج به سنگتراش شده‌اند. صبحي به قدر احتياج، سنگ تراشيده در آنجا ديده‌اند. اين حكايت را از زبان ابو الفرج بن عبد الرحمن اردبيلي نقل كنند كه گفته است اين كار، كار جن است.
(مترجم به عرض مي‌رساند كه حال، تحرير در قله كوه سبلان چنانكه ابو حامد گفته، چشمه‌اي كه هميشه يخ بسته موجود است. در ميان آن چشمه يخ، ميتي است كه اهل آن ولايت در فصل درويدن جو به زيارت آن ميت روند. مي‌گويند كه پيغمبري كه در اين كوه مدفون است همان ميت است و نام آن پيغمبر سبلان است و كوه، موسوم به اسم آن پيغمبر است. از غرايب امور، آنكه بعضي از ايلات كه در آن كوه مي‌نشينند، افيوني دارند براي حيواني كه از آن گياه كه منلف (؟) است مي‌خورد مي‌خورانند و به گرد آن حيوان، خطي مي‌كشند. پس از آن، حيوان را از ميان آن خط بيرون مي‌آورند. حيوان از ضرر و تلف، مصون و محفوظ مي‌ماند.) و نهر ارس در ولايت آذربايجان است. و آن، رودخانه‌اي است بزرگ. و ليكن به جهت آنكه بسيار سراشيب و تند جاري است كسي در آن رودخانه نتواند حركت كند. گويند اگر كسي پياده از رودخانه ارس گذرد پايش را كه بر پشت زن حامله‌اي بكشد كه دير زاينده باشد، زود زايد. صاحب آثار البلاد گويد كه شيخي تركمان موسوم به خليل در قزوين بوده و زنهاي دير زاينده را به مسح پا معالجه مي‌كرده و مفيد بوده است.
ديسم بن ابراهيم صاحب آذربايجان گويد كه از پل نهر ارس مي‌گذشتم. زني، طفلي در قنداقه پيچيده همراه داشت. ناگاه محملي به آن زن برخورد و طفل از دست آن زن افتاده به ميان رودخانه رسيد و غوطه‌اي

خورده، بالا آمد. عقابي به
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 344
خيال اينكه او، طعمه است او را از ميان آب ربود. من، چون آن حال را ديدم با بعضي از خدمتكاران عقب عقاب رفتيم. عقاب او را به زمين گذاشته قنداقه را پاره مي‌نمود كه به او رسيديم و عقاب پرواز نموده طفل را سالم به مادرش رسانيديم.
(حال تحرير رودخانه ارس، سرحد ما بين دو دولت ايران و روس شده است كه سنه هزار و دويست و شصت و هشت است.) و رودخانه زكوير نزديك به قصبه مرند است. و از آن نهر، سوار نتواند عبور نمايد زيرا كه بسيار گل و شل مي‌باشد. و چون نزديك به قصبه مرند رسد رودخانه بالكليه فرو رود و چهار فرسخ در زير زمين جاري گردد پس از آن، باز به روي زمين افتد.
صاحب تحفة الغرائب و محمد بن زكرياي رازي از كتاب مسالك و ممالك جيهاني نقل كنند كه در آذربايجان، نهري است كه آب آن نهر، سنگ شود. ايضا صاحب تحفه گويد كه در آذربايجان، چشمه‌اي است كه آب او، سنگ شود و مردم، قالب ساخته آب را به اندازه آن قالب گيرند و چون خشت، آب در آن قالب بسته شده، سنگ گردد.
(مترجم به عرض مي‌رساند كه اين آب در نزديكي شهر مراغه است در زير زمين.
و سنگهاي مرمر سفيد از اين آب منجمد مي‌شود و به هر اندازه كه خواهند در زير زمين گودال كنده، آب بدانجا برند و درب گودال را بسته، قريب به يك سال پس از آن مدت، آب، مرمر صاف سفيد و خوشرنگ شود. مترجم، خود به آنجا رفته و مشاهده نموده است.) 286 ب 190 و

آرشت و ناشقين

دو قريه‌اند از قراي قزوين كه در سه فرسخي قزوين مي‌باشند. آهنگر در ناشقين،
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 345
آهن نتواند ساخت. هر چه آتش به آهن افروزند، آهن را نرم نكند. و خم صباغ در آرشت، خام ماند و پخته نگردد و به هر چه حيله كنند كار صباغي از پيش نرود.
286 ب 190 و

آمل

شهري است در طبرستان.
امير حسام الدين بن نعمان گويد كه اگر گوسفند دنبه‌دار فربه را به آمل برند، چنان لاغر گردد كه قياس به لاغري نتوان كرد و دنبه‌اش آب شود كه اصلا دنبه در او نماند.
286 ب 190 و

ابله

ولايتي است در بصره. از جنات اربعه دنيا است؛ چنانكه مكرر نوشته‌ايم.
ابله در دو طرف دجله واقع بوده است: شرقي و غربي. اما طرف شرقي، آباد و معمور و باغات و بساتين بسيار دارد چنانچه نمونه‌اي از بهشت است. و آب از دجله خورند و انواع ميوه در او، به هم رسد.
[پادگان و انبار مهمات عمر بن خطاب بوده است.] گويند كه درخت سدر عظيمي در ابله بوده كه براي تب، نافع بوده و دوره آن درخت، هفت ذرع مسافت داشته.
ابله غربي نيز سابق بر اين، آباد و معمور بوده، حال خراب است.
287 ب 191 و

شهري است در عراق عجم نزديك به قزوين. شاپور ذو الاكتاف او را ساخت.
گويند كه زمين شهر گل و لاي بوده و شاپور او را خشكانيده و شهر ساخته. باغي
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 346
بزرگ موسوم به «دين آباد» در آنجا بوده كه وقف عام بوده، و قلعه‌اي در آنجا بوده، خراب شده.
و طاحونه بسيار به جهت كثرت آب در آن شهر مي‌باشد. و انگور و گردو و گلابي عباسي در آنجا بسيار باشد. و اهلش، خوش صورت و در مذهب تسنن بوده‌اند يعني در زمان تحرير آثار البلاد. و چند نفر مثل شيخ ابو بكر [طاهري] و سكينه [ابهريه] نام را صاحب آثار البلاد از اولياء آن ولايت نوشته و كرامات مضحكه براي ايشان ذكر نموده. مثل آنكه شيخ ابو بكر هر جمعه به سرداب خانه خود داخل شده و سر از دمشق شام بيرون آورده، نماز جمعه گذاشته به ابهر معاودت مي‌نمود. و باز نوشته است كه شيخ ابو بكر را از عالم غيب ندا رسيد كه پيش سكينه ابهري برو و بگو كه نصف اهل عالم را به شفاعت من بخشيدند. چون پيش سكينه آمد، سكينه گفت كه اي شيخ! شرمسار نشدي كه به بخشيده شدن نصف اهل زمان راضي شدي؟! و حال آنكه چند هفته است كه دو ثلث اهل زمان را مي‌خواهند به دعاي من ببخشند و من، آمرزش جميع را مي‌خواهم. شيخ، خجل شده معاودت نمود.
(صاحب آثار البلاد ابو عمرو نامي را كه ملقب به كمال الدين و وزير قزوين بوده نسبت به آنجا داده است و نوشته است كه او در عالم اختيار و وزارت، ترك عمل نمود و بندگان و كنيزكان را آزاد ساخته گاهي در ابهر و گاهي در شام به هيمه فروشي عمر گذرانيده.) [بدانجا نسبت دارد وزير فاضل كامل بو عمرو ملقب به كمال الدين كه احوالي همانند ابراهيم ادهم دارد. او، وزير قزوين بود و مردي زيرك و خوش خلق كه به عربي و فارسي شعر مي‌گفت و به روزگار وزارت، نيكوكاران را دوست مي‌داشت.
روزي با ياران و بندگان و وابستگان خود، سوار شد و چون از شهر بيرون رفت به بردگان خود، رو كرده گفت: همه شما در راه خدا آزاديد، و خود از چهارپا فرود آمد و جل بر تن پوشيده و به سوي بيت المقدس شد و به هيزم كشي روزگار
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 347

مي‌گذرانيد. سپس به شام آمد و در آنجا بماند تا در سال پانصد و نود در گذشت.] 289 ب 192 و

ابيورد

شهري است در خراسان نزديك به ولايت سرخس. باورد بن گودرز او را بنا نهاده. بسيار بد آب و هوا است و ناخوشي عرق المديني بسيار است.
(صاحب آثار البلاد ابو علي فضيل بن عياض را از زهاد ابيورد نوشته است و او معاصر هارون الرشيد بوده. [قزويني] نوشته است كه او، در اوايل حال ما بين سرخس و ابيورد، دزدي كردي. پس از آن به مكه رفته، استغفار نمودي و در آنجا اقامت كردي.) [بدانجا منسوب است ابو علي فضيل بن عياض. گويند در آغاز زندگي ميان سرخس و ابيورد به راهزني مي‌پرداخت. يكي از شبها در رباطي مي‌زيست كه در آنجا كارواني خفته بودند. وي شنيد كه گروهي از آنان به ديگران مي‌گفتند: زودتر برخيزيد تا برويم. گروه ديگري مي‌گفتند: صبر كنيد اكنون فضيل در راه مشغول راهزني است. چون فضيل اين بشنيد با خود گفت: اي دل غافل! تو آسوده‌اي و مردم از ترس تو ناراحتند؟ خدايا از اين حالت به تو پناه مي‌برم. سپس توبه كرد و به مكه شد و در آنجا بود تا درگذشت.
سفيان بن عيينه گويد: چون رشيد به حج رفت شبانه به ديدار فضيل شد. چون بر وي در آمد فضيل به من گفت: كدامتان امير المؤمنين هستيد؟ من به اشاره، هارون الرشيد را نشان دادم. فضيل به وي گفت: تويي كه خداوند كارهاي مردم را به بهترين شكل به تو واگذار كرده است؟ كار بزرگي به گردن داري! رشيد بگريست و امر كرد هزار دينار به او بدهند ولي وي نپذيرفت. ابو علي گفت: اگر حلال نمي‌داني بگير و در ميان متدينين پخش كرده، گرسنگاني را سير كن و برهنگاني را بپوشان. اما او نپذيرفت. پس، چون رشيد بيرون رفت به او گفتم: اشتباه كردي، اگر مي‌گرفتي و در امور نيك هزينه مي‌كردي بهتر بود. او، ريش مرا گرفت و گفت: اي ابو محمد، تو فقيه شهري و چنين نادرست دستور مي‌دهي؟! اگر اين پول براي آنان شايسته بود

براي من نيز روا بود.
گويند فضيل را روز عرفه بر كوه عرفات ديدند كه تا پايان روز مي‌گريست، تازه آنگاه ريش خود را به دست گرفته مي‌گفت: خدايا اگر چه ببخشي باز شرمسارم، و مي‌رفت. نيز گويند در كوهي از كوههاي مني ديده شد كه مي‌گفت: اگر يكي از اولياي خدا به اين كوه بگويد گسترده شو، پهن خواهد شد و چون كوه به گسترده شدن پردازد و من گويم بايست، مي‌ايستد. من نخواسته بودم، و از كوه، پايين آمد.

فضیل در سمرقند زاده شد و در ابیورد، نشأت یافت و به مکه در سال صد و هشتاد و هفت درگذشت.] 290 ب 192 و

اربل

شهري است ميانه زابين . قلعه بسيار محكمي دارد چنانكه لشكر تاتار را بر آن قلعه، ظفر حاصل نشدي.
و مسجدي موسوم به «كف» در آنجا مي‌باشد. و سنگي در آن مسجد است كه كف انساني در آن سنگ ظاهر است. و اهل آن بلد در باب آن كف، اقاويل مختلفه دارند.
و ملك مظفر الدين [كوكوبري] بن زين الدين علي صغير از آن ولايت است.
پادشاهي بود شجاع و با فرنگيان جنگهاي بسيار داشته. [صاحب آثار البلاد] از اوصاف حسنه او، چنين نوشته است كه سني و صوفي بود. خانقاهي براي اهل تصوف ساخت كه شبهاي جمعه به رقص و سماع مشغول مي‌شدند و در روز عيد مولود حضرت رسول (ص) مهماني عظيم مي‌كرده است و اسراي اسلام را از
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 349
فرنگيان مي‌خريده است. عمر بسياري داشته و در سنه ششصد و بيست و نه وفات كرده.
290 ب 193 و

اردبهشتك

دهي است از دهات قزوين. چشمه آبي دارد هر كه از آن آب خورد، اطلاق ، عارض او شود.
و نهري ما بين آن ده و قزوين مي‌باشد. آب را چون از آن نهر به اين طرف گذرانند ديگر خاصيت ندهد. مردم، هنگام بهار براي تنقيه به آن موضع روند. 291 ب 193 و

اردبيل

شهري است در آذربايجان. آب بسيار دارد و هوايش سردسير، و باغ و درخت ميوه در آنجا كمتر بعمل آيد.
و اين شهر در صحرايي واقع است كه از چهار طرف آن صحرا را كوه احاطه كرده و از هر جانب شهر تا كوه، سه فرسنگ راه مي‌باشد. (و در دو منزلي درياي خزر است.) فيروز ملك او را ساخته و بيشه‌اي در نزديكي شهر مي‌باشد و طبق و كاسه چوبين در آنجا بسيار باشد.
ابو حامد اندلسي گفته: سنگي در خارج شهر مي‌باشد به وزن دويست من. چون باران كم شود اهل بلد، آن سنگ را به عراده‌ها بار كرده به شهر آورند، تا سنگ در شهر است باران بارد و چون از شهر بيرون برند باران منقطع شود. (مترجم به عرض مي‌رساند كه چهار سال در آن ولايت بوده‌ام در اين تاريخ چنين سنگي و چنين سخني در آنجا نبوده.) و موش بسيار دارد. چنانكه صاحب آثار البلاد نوشته در آن شهر، بازاري بود مخصوص براي فروختن گربه. و نوشته است كه گربه فروشها حيله مي‌كردند به اين
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 350
نحو كه گربه را در ميان كوزه‌اي گذاشته و كوزه را چرخ مي‌دادند. گربه در ميان كوزه گيج شده گربه گيج را با كبوتر و گنجشك و امثال اين مرغها در يك قفس مي‌گذاشتند و گربه به سبب گيجي، متعرض به گنجشك و غيره نمي‌شده و مشتري به قيمت گران، مي‌خريده است چون به خانه مي‌برده فساد او ظاهر مي‌شده.
ايضا صاحب آثار البلاد نوشته است كه اهل آنجا، مشهور به كثرت اكل‌اند. چنانكه شخصي رهن بسته بوده است بر خوردن نه رطل به وزن اردبيل برنج با يك كله گاو. و رطل اردبيل به وزن هزار و چهل درهم است و هر درهم قريب به سيزده نخود و نيم مي‌باشد. و برنج اردبيل چون پخته شود سه برابر گردد. باري، شخص اردبيلي برنج و سر گاو را خورده و رهن را برده بود.
(مترجم اوراق گويد كه از فواكه، گيلاس و گلابي بسيار خوب در آنجا به هم رسد. و سنگي در آنجا مي‌باشد و در ميان آن گلوله‌هاي سنگي به قدرت بالغه حق تعالي گذاشته شده به بزرگي فندق و جوز. و حال تحرير قلعه‌اي بسيار سخت در خارج شهر به طرز فرنگي نايب السلطنه عباس ميرزا در آنجا ساخته و مشحون به توپ بسيار و آذوقه بيشمار كرده‌اند. و از شهر اردبيل تا قصبه آستاراي طالش، قريب به هشت فرسنگ راه است. از ميان آن قصبه، رودخانه‌اي بزرگ مي‌گذرد، نيم فرسنگ گذشته به دريا مي‌ريزد. نصف آن قصبه در تصرف دولت ايران و نصف ديگر در تصرف

دولت روس و رودخانه آستارا سرحد في ما بين مي‌باشد. و در كوه سبلان علفي مي‌رويد مانند بنفشه و چون بنفشه ساقه او از ميان برگها بالا مي‌رود و در سر آن ساقه مانند نصف ترب سياه، ميوه‌اي پيدا مي‌شود خوش مزه و به ترشي مايل. او را به زبان تركي «چكلك» نامند. و آب جاري با كثرتي كه در آن ولايت است در شهر نباشد زيرا كه محل شهر در وسط صحرا است و آن صحرا ... اتفاق افتاده در اين صورت، آب از هيچ طرف به شهر وارد نشود.) 292 ب 194 و

ارسلان كشاد

قلعه‌اي است در دو فرسخي قزوين كه در قله كوهي بلند واقع است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 351
اهل آن قلعه نقل كنند كه در سنه پانصد و نود و پنج هجري، اسماعيليه، آلات حرب را به الاغان خود بار كرده به طرز كاروانيان وحشيانه وارد قلعه شده، راه آمد و شد را بر قزوينيان بستند و كار بر قزوينيان تنگ شده به توسط شيخ علي يوناني از تكش خان، پسر اتسز پادشاه خوارزم كه مسلط بر ممالك ايران نيز بودند مدد خواستند. پس، خوارزمشاه به نفس خود به مدد قزوينيان آمده، قلعه را صلحا از اسماعيليه گرفته مستحفظان تعيين نموده به اهل قزوين سپرد. اسماعيليه در حين توقف قلعه، نقبي از اندرون قلعه به بيرون زده بودند و هر دو سر سوراخ را مخفي داشته بودند. چون خوارزمشاه معاودت نمود، اسماعيليه دوباره خود را از سوراخ نقب به قلعه انداختند و بسياري از اهل اسلام را كشتند. خوارزمشاه دوباره بر سر قلعه آمده لشكر كشيده، قلعه را محاصره فرمود. بعد از مدتي، اسماعيليه امان خواستند. خوارزمشاه امان داد. اسماعيليه گفتند: به اين شرط از قلعه بيرون مي‌آييم و مطمئن مي‌شويم كه نصف جماعت ما ابتداء با مال و اموال به سلامت بگذريم و اگر لشكر خوارزمشاه متعرض شوند نصف ديگر، تا جان داريم در قلعه داري خواهيم كوشيد و اگر متعرض نشدند نصف ديگر نيز از قلعه بيرون آمده به جا و مكان خود برويم. اهل اسلام قبول اين معني را نمودند و قرار گذاشتند كه نصف آخر اسماعيليه را به قصاص مسلمانان بكشند. اسماعيليه بالتمام از قلعه بيرون آمدند. لشكر خوارزمشاه به خيال اينكه نصف اول است متعرض نشده، انتظار بيرون آمدن نصف ثاني را مي‌كشيدند! پس از آن كه حال معلوم شد، خوارزمشاه حكم به تخريب قلعه نمود و مكان قلعه را نيز از حصانت انداختند. صاحب آثار البلاد مي‌نويسد كه آن قلعه تا زمان ما خراب است.
293 ب 194 و

ارومیه

مملكتي است مشتمل بر يك شهر، و دهات بسيار دارد. در ولايت آذربايجان
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 352
است. درياچه‌اي در دو فرسخي اين شهر واقع است كه او را «درياي ارومیه» گويند و «درياي شاهي» نيز نامند. در آن دريا هيچ نوع ماهي نباشد و آبش بوي بسيار بد دارد.
و سنگ در كنار آن دريا، چون شوره بسته شود. در وسط اين شهر و دريا جزيره و كوه و جنگل دارد. و جزيره‌اي ديگر مي‌باشد كه ده و آبادي دارد.
(مترجم بعرض مي‌رساند كه نام آن جزيره شاهي مي‌باشد و آن، محالي است متعلق به تبريز. گاهي كه آب آن دريا كم مي‌شود راه باريك خشكي پيدا مي‌شود و عبور به آن محال مي‌نمايند. خاصيت اين محال، آن است كه مردم اين جزيره هرگز به مرض آبله مبتلا نشوند، اگر چه صد سال عمر كنند و ليكن اگر از آن جزيره بيرون آيند در خارج به مرض آبله گرفتار شوند. و جزيره‌اي كه كوه و جنگل دارد، هيمه ارومیه را با كشتيها از آنجا آرند. و هيچ حيوان درنده‌اي در آن جزيره نباشد. اهل ارومیه در زمستان، گاو و گوسفندان خود را در آن جزيره برند و بي‌شبان و راعي گذاشته، عود نمايند.
و قلعه متين كوكر چنلق نيز در ميان اين دريا واقع است. و آن، سنگي است بلند كه سه طرف او را دريا احاطه نموده و از طرف ديگر او، در عهد قديم، سنگتراشان، سنگ را تراشيده، راهي بر قله آن سنگ ساخته‌اند كه دو نفر توانند رفت، و نزديك به قلعه، راه را بريده و به دريا متصل ساخته‌اند كه بايد تير و تخته انداخته شود تا امكان عبور پيدا شود. و در قله سنگ آبي است كه از سنگي معوج، متقاطر است و در آنجا، حوضي ساخته‌اند، و آبش بسيار شيرين و خوشگوار. و چاهي از سنگ در قلعه كنده‌اند بسيار عميق و آبهاي باران را كه بر قله اين قلعه مي‌بارد چنان كرده‌اند كه جاري به ميان چاه مي‌شود.
از عجايب آن است كه از دهن چاه، با وجود اينكه يكپارچه سنگ است سنگي به قطر يك ذرع و نيم و به طول دو ذرع كنده در كنار چاه گذاشته‌اند. و از علامات معين است كه در ابتداي كندن چاه، اين سنگ را با اسبابي كه داشته‌اند از دهن چاه يكپارچه برداشته به كنار گذاشته‌اند.
و محبسي غريب در قله كوه اين قلعه ساخته‌اند. و آن چنان است كه چاهي
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 353
به اندازه پنج ذرع در كنار قله كوه، كنده‌اند و از ته چاه به اندازه قامت يك مرد نقب زده‌اند. پس از آن ايواني بزرگ از سنگ كنده‌اند و يك طرف

ايوان را به نهايت قله رسانيده‌اند كه از آنجا تا پايين، بيشتر از پانصد ذرع مسافت است و جاي سي نفر انسان در آنجا مي‌شود. محبوس را از اين چاه، پايين مي‌اندازند. محبوس از آن راه، داخل ايوان شده ناچار در آنجا قرار مي‌گيرد و به آب و ناني كه مي‌دهند قناعت مي‌كند. و دور اين درياچه به مساحت پنجاه فرسنگ است.) صاحب تحفة الغرائب گويد كه در بعضي از مردابهاي اين دريا، نوعي از ماهي مي‌باشد كه از روغن او، موم گيرند و شمع سازند و آن شمع را شب در كشتي بسوزانند، هر چه از آن نوع ماهي باشد خود را بي‌اختيار به كشتي اندازد و كشتي مملو از ماهي گردد.
(مترجم بعرض مي‌رساند كه دو سال در آن ولايت متوقف شده‌ام اما اثري از اين سخن در آن ولايت نه ديده و نه شنيده‌ام. برنج بسيار خوب در آن ولايت بعمل آيد و باغ و ميوه بسيار دارد. و قلعه دمدم كه از قلاع متينه است و امير خان برادوست، او را ساخته در آن ولايت واقع است. از شهر تا بدان قلعه، سه فرسنگ راه است و در محالي، موسوم به راندوز واقع شده حال تحرير ترجمه خراب و بایر است. وصف اين قلعه را صاحب تاريخ عالم آرا به تفصيل نوشته است .
و در محال موسوم به كروقران دماغه‌اي است و سنگي عظيم در آن دماغه مي‌باشد كه قديما او را تراشيده‌اند و صورت چهار شخص را كه دو نفر آن سواره و دو نفر آن پياده مي‌باشند از سنگ در آورده‌اند. از قراين، چنان معلوم مي‌شود كه در عهد مجوس اين عمل شده. و صورت آن اشخاص چنان است كه ريششان تراشيده شده و سبيلهاي بزرگ دارند و كلاه خود در سر و گرز، مانند طپانچه‌هاي اين زمان از قرپوس زين آويخته‌اند و شلوارهاي تنگ پوشيده شمشيرهاي راست، مانند شمشير فرنگي در كمر دارند. و سوارها، چندان درشت هيكلند كه از ركاب تا زمين چنانكه ملاحظه شد زياده از چهار انگشت نمانده. و اللّه اعلم.)
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 354
293 ب 195 و

استوناوند

قلعه مشهوري است در كوه دماوند. صاحب آثار البلاد دماوند را دنباوند نوشته است. سه هزار سال است كه آن قلعه را ساخته‌اند و به قهر و غلبه، هرگز مفتوح نشده مگر در زماني كه پسر خوارزمشاه در آنجا متحصن گرديد، نام او ركن الدين، در سنه ششصد و شانزده هجري. و گويند كه به پسر خوارزمشاه گفتند كه قلعه اردهن، حصين‌تر از قلعه استوناوند است و او قبول نكرده در استوناوند متحصن گرديد.
لشكر تاتار، او را محاصره نمودند و هيمه بسيار در گرد قلعه استوناوند جمع كرده آتش بر همه زدند. سنگهاي قلعه از حرارت آتش، ريخته شده ديوار قلعه فرو ريخت. و پسر خوارزمشاه چندان جنگ كرد تا كشته شد.
294 ب 195 و

اسفجين

دهي است از دهات همدان و مناره‌اي از سم شكار صحرايي در آنجا ساخته‌اند.
و گويند كه همه آن، از سم گورخر است.
حكايت كرده است احمد بن محمد بن اسحاق همداني كه منجمين به شاپور پادشاه فرس گفتند كه پادشاهي از دست تو، بيرون رود و باز به دست تو آيد و آن در زماني باشد كه تو در طاسچه آهني، نان طلا خوري! شاپور براي دفع اين حادثه، خود را از پادشاهي خلع نموده تنها در عالم تبديل رو به ولايات خود نهاد تا به قريه اسفجين رسيد و در آنجا به كدخداي آن ده اجير شد به آن كه زراعت او را آب دهد و شب حيوانات صحرا را از زراعت او، دور كند. كدخداي ده بعد از چندي از شاپور و امانت او خرسند شده دختر خود را به شاپور داد. روزي در ده، عروسي بود زن شاپور غافل شد نان براي شاپور نبرد و چون، هنگام عصر به خانه مراجعت نمود به خاطرش رسيد كه نان براي شوهر خود ببرد. هر چه در خانه جستجو كرد بجز دو قرص نان ارزن چيزي نيافت ناچار آن دو قرص را برداشته به زراعتگاه رفت. نهر آبي في ما بين زن و شاپور بود. شاپور به كنار نهر آمده بيلي را كه در دست
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 355
داشت، دراز كرده زن دو قرص نان را ميان بيل گذاشت و شاپور، بيل را كشيده در كنار نهر نشست و به نان خوردن مشغول شد. چون نانهاي ارزن در ميان بيل آهني بود احكام منجمين به خاطر شاپور رسيد. حساب نمود و ديد چهار سال است از مملكت دور شده، دانست كه وقت آن است كه پادشاهي به او، رجوع نمايد. پس، اظهار حال خود نمود و لشكر بر او، گرد آمده در آن صحرا، شكار نمود و چندان گورخر كشته گرديد كه از سم آنها، مناره‌اي به طول پنجاه ذراع ساختند. صاحب آثار البلاد مي‌نويسد كه تا زمان ما، آن مناره باقي است.
295 ب 195 و

اسفرايين

از ولايات مشهور است در مملكت خراسان.
ابو الفتوح محمد بن فضل اسفرايني را نسبت به آن ولايت داده‌اند. و او، يكي از مشايخ صوفيه است. گويند در حين مراجعت او از بغداد، بايزيد بسطامي به خواب يكي از متصوفه بسطام آمده بود كه فردا، مهماني به ما مي‌رسد او را محترم دار. و ابو الفتوح به بسطام رسيده وفات نمود. صوفي بسطامي گويد كه مرا محل قبري در جنب ابو يزيد بود. ابو الفتوح را به سبب خوابي كه ديده بودم در آن قبر كه براي خود، نگه داشته بودم مدفون ساختم.
295 ب 196 و

اشتروين

دهي است در دو فرسنگي قزوين.
چون صاحب آثار البلاد قزويني است بي‌جهت از نوشتن دهات قزوين، مصدع اوقات خوانندگان مي‌شود. نوشته است شيخي از اهل سند به آن ده رفته، بناي زراعت گذاشت. اهل ده گفتند: شيخ از آب ما، تفريط مي‌كند. شيخ، قهر كرده از آن ده به قزوين رفت و ده از كرامت شيخ، خراب شد. و اللّه اعلم.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 356
296 ب 196 و

از آن مشهورتر است كه وصف آن نوشته شود؛ چنانكه شاعر گويد:
لست آسي من اصفهان علي شي ...ء سوي مائها الرحيق الزلال
و نسيم الصبا و منخرق الري ...ح و جو صاف علي كل حال
از خوبي هوايش سيب يك سال تازه ماند و گندم را موريانه نزند و گوشت، دير متغير شود.
شهر قديم اصفهان را «جي» نامند و گويند اسكندر باني او است. و شهر بزرگتر را «يهوديه» گويند. جهت آن، آن است كه بخت النصر، يهود بيت المقدس را اسير كرد تا به اصفهان آورد، يهود در آن مكان ساكن شدند.
و سيب را در اصفهان، بوي خوش نباشد؛ چون بيرون آورند بسيار خوشبو گردد.
و گلابي بسيار خوب كه در ساير ولايات نباشد در آنجا به هم رسد. گويند چون به درخت به مومه كنند بهتر شود و نام اين گلابي را «ملجي» نامند.
(مترجم معروض مي‌دارد كه در اين تاريخ به و خربزه و انگور موسوم به «مهره» چندان در آن ولايت خوب و پاكيزه بعمل آيد كه در هيچ كجاي عالم، چنان ميوه‌اي به هم نرسد و خربزه‌اش تا يك سال دوام كند.) و صنعتگر بسيار خوب در آن ولايت به هم رسد. صاحب آثار البلاد نوشته كه چارقد زنانه‌اي از پنبه بافند در طول چهار ذرع و در وزن چهار مثقال، و كوزه‌اي از گل سازند به وزن چهار مثقال كه هشت رطل آب گيرد. و ارباب علوم از مجتهدين و منجمين و اطبا، بخصوص شعرا در آن شهر، اكثر از شهرهاي ديگر بوده است چون رفيع فارسي دبير و كمال زياد و شرف شفروه و عزشفروه و جمال عبد الرزاق و كمال الدين اسماعيل و يمين مكي. ابو الفرج نيز از آن ولايت است صاحب كتاب اغاني كه اخبار عرب و عجايب آن ولايت در آنجا به تفسير ذكر گرديده.
و حافظ ابو نعيم از آن ولايت است و او را تصانيف بسياري مي‌باشد.
و از براي شيخ ابو بكر سني احوالات نوشته بود. مصدع اوقات خوانندگان
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 357
به سبب ترجمه آن نشدم.
[بدانجا نسبت دارد حافظ ابو نعيم اصفهاني، يگانه روزگار، نگارنده حلية الاولياء و داراي تأليفات بسيار، كراماتي نيز دارد. گويند مردم اصفهان بر او، تعصب ورزيدند و از جامع براندند و چون سلطان محمود، والي بر ايشان فرستاد او را بكشتند. پس، سلطان خود به سوي ايشان رفت و به آنان امان داد و چون مطمئن شدند روز جمعه به سوي ايشان رفت و در مسجد بربست و كشتاري بزرگ به راه انداخت و هر كس كه در مسجد

بود، کشته شد و چون ابو نعیم را به مسجد راه نداده بودند، سالم بماند.
نیز بدانجا نسبت دارد استاد ابو بکر بن فورك. او، اشعري مذهب بود و در راه خدا از ملامت ديگران باك نداشت. مدتي در بغداد درس گفت. از دانشهاي گوناگون آگاه بود. بيش از صد مجلد در فقه و تفسير و اصول دين بنگاشت، سپس به نيشابور در آمد. ايشان براي او، خانه و مدرسه‌اي ساختند.
استاد ابو القاسم قشيري گويد: ابو بكر فورك برايم گفت: در پي آشوبي مذهبي مرا بند كرده به شيراز بردند و شبانه بدانجا رسيدم. چون، بامداد برآمد، ديدم بالاي محراب نوشته است: «اليس اللّه بكاف عبده؟» آيا خداوند بنده خود را بسنده نيست؟ پس فهميدم كه كار دشوار نخواهد بود و خرسند شدم. و همچنين بود.
سپس او را به غزنه بردند و در آنجا كراميان با وي مناظراتي كردند و در بازگشت در راه، زهرش خوراندند و در گذشت و به نيشابور مدفونش ساختند كه گورش اكنون زيارتگاه و جايگاه اجابت دعا است].
و صدر الدين عبد اللطيف خجندي نيز منصوب به ولايت اصفهان است. گويند كه او صد هزار مرد مسلح مريد داشته و محمد بن اتابك ايلدگز از او واهمه داشته و او را به طريق همصحبتي محبوس مانند همراه داشته است. وقتي به اصفهان مي‌رسد و صدر الدين به موعظه مشغول بوده، اتابك ايلدگز را مي‌بيند كه با دو پسر خردسال خود در مسجد نشسته (صدر الدين كه منتظر چنين فرصتي بود) اين اشعار را مي‌خواند:
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 358 شاه با بندگان جفا نكندور كند رحمتش رها نكند
عدل خسرو كجا پديد آيددر جهان گر كسي خطا نكند
هر كه را طفلكان خرد بودپدر از طفلكان جدا نكند
اتابك محمد بر صدر الدين رحمت آورده گريه نمود و او را رها كرد.
گويند كه اهل اصفهان لئيم و بخيل باشند. گويند شخصي به كور سائلي گرده ناني داد. سائل دعا كرد و گفت: خداوندا! اين غريب را به وطن باز رسان. آن غريب از سائل پرسيد كه چه دانستي من غريبم؟ گفت: به جهت آنكه نان را درست دادي و پاره نكردي [به درستي كه من، سي سال است گدايي مي‌كنم واحدي به من نان درستي نداد].
گويند كه صاحب بن عباد وزير مجد الدوله به ياران گفتي كه قبل از دخول من به اصفهان هر حاجتي داريد از من بخواهيد زيرا كه بعد از ورود به اصفهان، بخلي در نفس من ظاهر شود.
(امير حسام الدين نعمان) روايت كرده كه گاو در اصفهان هرگز لاغر نشود و هميشه فربه و سمين باشد.
[در آنجا مسجدي است به نام مسجد خوشينه. پندارند كه هر كس در اين

مسجد سوگند دروغ بخورد، اعضاي بدنش مختل گردد و اين پندار نزد مردم اصفهان فراوان است.
و رودخانه زرنروذ (زرينه‌رود) در آنجاست كه آب آن به گوارا بودن معروف است. پشم زبر را كه در آن شويند، نرمش يابد و مانند حرير گردد. سر چشمه اين رودخانه، ديهي به نام بناكان است كه چشمه‌هاي ديگر نيز بدان پيوندد و بزرگ شود و باغهاي اصفهان و روستاهاي آن را سيراب كند و بعد بر شهر اصفهان بگذرد و در شنزاري كه در آنجاست فرو شود سپس در شصت فرسنگي جايي كه فرو رفته است در كرمان بيرون آيد و در آنجا، سرزمين كرمان را آبياري كند تا به درياي هند رسد و در آن ريزد. گويند تكه‌اي ني را گرفته نشانه گذاري نموده و در آنجا كه آب فرو رود رها كرده همان را در سرزمين كرمان دوباره يافته‌اند و بدين دليل استدلال كرده‌اند كه اين آب، همان آب زرينه‌رود است.]
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 359
(مترجم بعرض مي‌رساند كه اصفهان در سنه هزار هجري پايتخت پادشاهان صفويه شد و يكصد و چهل و دو سال پايتخت ايشان بوده و در آنجا، عمارات عاليه بنا نهاده‌اند و مساجد و مدارس عظيمه ساخته‌اند مثل مدرسه مادر شاه و مسجد شاه، همچنين عمارات چهل ستون و هفت دست. تا آنكه محمود افغان در ايام سلطنت شاه سلطان حسين آن شهر را محاصره نمود و قحطي عظيم در آن بلد، واقع شد و پادشاه بيرون آمده محمود او را به قتل رسانيد و اصفهان خراب شد، و تا حال تحرير كه هزار و دويست و شصت و هشت است پايتخت احدي از سلاطين نشده است و ليكن عمارات و آثار سلاطين صفويه باقي است.
از عجايبي كه حال تحرير در آنجا موجود است دو مناره است كه به فاصله هشت ذرع از هم دور ساخته شده است. هر يك از اين منارها را حركت دهند، منار ديگر به حركت آيد و حركت واضح كند، و موسوم به «منارجنبان» است. اهل عصر، هر كس به اصفهان رفته ديده و همه كس تعجب دارد كه در اين عمل چه سري است.
و اللّه اعلم بحقايق الامور.) 299 ب 199 و

افشنه

دهي است از دهات بخارا.
ابو عبيد جوزجاني گفته كه ابو علي حسين بن عبد اللّه بن سينا گفته كه پدرش از اهل بلخ بوده به بخارا آمده در زمان نوح ساماني و در افشنه، زني گرفته. ابو علي سينا گويد: من به طالع سعد در افشنه متولد شدم، و چون به سن چهار رسيدم به دبستان رفتم، و هر چه اطفال مي‌خواندند حفظ مي‌كردم. در يك سال و نيم كتب بسيار از علم نحو و صرف و اشعار حماسه و اشعار ابن رومي و ساير كتب حفظ نمودم.
چون به ده سالگي رسيدم شروع در فقه و اصول نمودم. و چون به دوازده سالگي رسيدم فتوي مي‌دادم به مذهب ابو حنيفه و پس از آن، شروع كردم در خواندن علم
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 360
طب و قانون را نوشتم در سن شانزده سالگي. پس، نوح بن نصر ساماني مريض شد و اطبا از معالجه او، عاجز شدند. پس به معالجه او، اقدام نمودم، مرض زايل شد و نوح را با من، الفتي پيدا شد، خواهش نمودم كه مرا از خواندن كتبي كه دارد منع ننمايد. در كتابخانه او، كتب حكمت بسيار بود و از كتب ابي نصر فاريابي در آنجا ديدم. پس مشغول به تحصيل حكمت شدم و حكمت را تحصيل نمودم. چون به سن بيست و چهار سالگي رسيدم، علمي نماند كه معلوم من نشد.
جوزجاني از ابو علي نقل كند كه چون دولت سامانيان منقرض شد و مملكت ما وراء النهر به آل سبكتكين قرار گرفت سلطان محمود با ابو علي بي‌ميل شده، ابو علي از آنجا فرار و به خدمت حاكم نسا كه مردي عالم بود پيوست. سلطان محمود سر او را از حاكم نسا خواست. ابو علي از آنجا نيز به بهانه‌اي فرار نموده به طبرستان رفت تا به خدمت شمس المعالي رسد. شمس المعالي قابوس بن وشمگير، مردي حكيم بوده و در آن زمان در قلعه‌اي محبوس بود. ابو علي از طبرستان نيز فرار نموده به همدان آمد و به عمل فصادي در همدان از خوف اشتغال مي‌نمود. روزي، زني را خواستند فصد نمايند. ابو علي ابا از فصد زن نموده گفته بود كه فصد، او را ضرر داد. ديگري، زن را فصد كرده، غش بر آن زن عارض گرديد. صاحب زن، ابو علي را آورده، ابو علي، زن را معالجه نمود و شهرت به طبابت نمود. دختري ديگر از بزرگان ناخوش شد. ابو علي را به معالجه او بردند، گفت: عاشق است. دختر انكار كرد.
ابو علي به كسان دختر گفت كه اسامي جمعي را كه صلاحيت معشوقيت دارند بگويند. چون به اسم معشوق رسيدند، نبض دختر مضطرب شده

معشوق او معين شد. كسان دختر، علاج مرض را خواستند. گفت: بجز عقد مزاوجت علاجي ندارد.
پس، ابو علي در همدان مشهور شد و دانستند كه ابو علي سينا است. پس شمس الدوله حاكم همدان به قولنج مبتلا شد. ابو علي او را معالجه كرد.
شمس الدوله، ابو علي را وزير خود ساخت و به سبب اختلاف آل بويه و جنگي كه في ما بين داشتند ابو علي در وزارت، رنج بسيار كشيد و خانه‌اش غارت و كتبش به تاراج رفت. بعد از وفات شمس الدوله، استعفا از وزارت پسرش نمود و به خدمت

علاء الدوله به اصفهان رفت و در خدمت او، عمر گذرانيد تا در همدان در سنه چهار صد و بيست و هشت هجري وفات يافت و پنجاه و هشت سال عمر داشت و در همدان مدفون آمد. (و حال تحرير كه سنه هزار و دويست و شصت و هشت است قبرش در همدان واضح و معين است.) 301 ب 200 و

الموت

قلعه‌اي است حصين از ولايت رودبار، بين قزوين و بحر خزر بر قله كوه. و پايتخت پادشاهان اسماعيليه بود. گويند كه يكي از پادشاهان ديالمه، عقابي پي صيدي ارسال كرد. عقاب بر قله اين كوه نشست. پادشاه به آنجا رفته جايي محكم ديد و آنجا را قلعه ساخت. گويند كه در چهار صد و چهل و شش هجري، اين قلعه ساخته شده به تاريخ «م و ت». به زبان اهل آن ولايت «موت» نام عقابي است و «ال» آشيانه است (چنانچه در روضة الصفا نوشته است) به آن سبب آنجا را الموت گويند.
و حسن صباح كه حكايت او، با نظام الملك در تواريخ مذكور است در آن قلعه استيلا يافت و اهل آن بلاد را به مذهب الحاد خواند. گويند كه چون حسن از مصر برگشت و به محال رودبار رسيد، شخصي را ديد كه بر بالاي شاخه درختي نشسته و بيخ شاخه را با طبر مي‌شكند. حسن در نزد خود گفت كه مردم هيچ بلد به اين خريت نخواهند بود. پس، اساس توقف و ترويج الحاد خود را در آن ولا چيد. علماي اسلام به كفر او، فتوي دادند او نيز با مسلمانان جنگ و نزاع آغاز نهاد و به دست فداييان او، جمعي از عظماي مملكت كشته شدند؛ مثل مسترشد خليفه عباسي و خواجه نظام الملك و بكتمر صاحب ارمن و انقلمس صاحب عراق. و ملوك اطراف از ايشان ترسيدند و سلطنت ايشان به سالهاي دراز كشيد تا آنكه در زمان آمدن لشكر تاتار يكي از بزرگان تاتار را فداييان كشتند. جماعت تاتار لشكر بر سر قلاع اسماعيليه برده، جميع قلعه‌هاي ايشان را گرفته دولت ايشان را منقرض ساختند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 362
302 ب 201 و

ايذج

شهري است ميانه اصفهان و خوزستان.
زلزله در آن ولايت بسيار باشد و معدن بسيار در آن ولايت است. نوعي از قاقلي در آن ولايت به هم رسد كه فشرده شده آن، براي نقرس نافع است.
در آنجا درياچه‌اي است كه او را «فم البواب» نامند و آب او، در دوران باشد.
چون حيواني در آنجا افتد، فرو نرود و چندان آب او را دوران دهد تا هلاك شود و پس از آن، حيوان هلاك شده را به كنار اندازد.
و پلي در آنجا مي‌باشد كه از عجايب دنيا است و او را «پل فره‌زاد» نامند. و اين، نام مادر اردشير است. و او را در مسيلي خشك ساخته‌اند و آب در آن مسيل نباشد مگر در وقت بهار و باريدن باران كه در آن زمان، آن مسيل چون دريايي شود و آن وادي، هزار ذرع شود در عمق صد و پنجاه ذرع. و اين پل را از ته وادي ابتدا كرده‌اند و از دو طرف با آهن و روي، بن اين پل را بالا آورده‌اند تا در مقابل زمين، عرض وادي و مسيل به چهل ذرع رسيده و جميع اين بنيان از دو طرف با هفت جوش بالا آمده و پس از آن، يك طاق در بالاي اين چهل ذرع راه زده‌اند.
المسمعي نام به جهتي از جهات از راه مصلحت، طاق اين پل را شكست و مردم اطراف، دست به خرابي آنجا نهادند و به جهت حمام، روي و مس از آنجا مي‌كندند. مدتي به اين احوال ماند و خرابي به او راه يافت و مترددين به جهت نبودن پل، آزار بسيار مي‌كشيدند تا آنكه ابو عبد اللّه محمد بن احمد قمي وزير حسن بن بويه به تعمير آن پل پرداخت و زحمت بسيار كشيد. به غير از اجرت فعله كه به حكم ديوان از اطراف مي‌آمدند سيصد و پنجاه هزار دينار زر سرخ در تعمير آنجا، مصروف ساخت و حال، نظارگيان را از مشاهده آن پل، عبرتها و تعجبها است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 363
303 ب 202 و

ايراوه

دهي است در قله كوهي، واقع در ولايت طبس.
صاحب آثار البلاد مي‌نويسد كه به دعاي شيخ ابو نصر ايراوي براي اهل آن ده، آب از سنگ بيرون آمده. و اللّه اعلم.
304 ب 202 و

دهي است ما بين اسفراييـن و جرجان.
صاحب تحفة الغرائب گويد: چشمه‌اي است در آنجا كه آبش به قدر يك آسياب گردان است. چون بعضي از سالها بخشكد اهل آن ده، رختهاي خوب بپوشند و با ساز و نقاره و انواع ملاهي بر سر آن چشمه روند و رقص و سماع نمايند.
آب چشمه دوباره عود نمايند. و اللّه اعلم بحقايق الامور.
304 ب 202 و

بابل

اسم قريه‌اي بوده است واقع در كنار نهري از انهار فرات در زمين عراق و حال خراب شده.
چاهي در آنجا مي‌باشد موسوم به چاه دانيال- علي نبينا و عليه السلام- يهود و نصاري زيارت آن كنند. و بعضي گويند كه چاه هاروت است.
بعضي گفته‌اند كه بابل، اسم مملكت عراق است.
نقل است كه هفت شهر در مملكت بابل بوده و در هر شهري، عجايبي و طلسمي ساخته بودند:
شهر اول: خانه‌اي در او ساخته بودند. اگر شهري يا دهي از اطاعت سلطان، بيرون رفتي، پادشاه به آن خانه رفته نهري را در آن صورت جاري بر مزارع آن ولايت
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 364
ساختي و در ولايت باغي چنانچه در اين صورت معمول شده بود آب به زراعات و املاك آنها غالب شدي و كار اهل آن ولايت فاسد گرديدي. چون دوباره اطاعت سلطان مي‌كردند سلطان به همان خانه رفته در آن نقش و صورت، آب را مسدود ساختي و در مملكت نيز آب مسدود شدي.
و شهر دويم: حوضي ساخته بودند. چون مردم ولايت به خدمت مي‌آمدند، هر كس شيريني مختلف براي آشاميدن خود آوردي و بدان حوض ريختي همه اين شرابها مخلوط شدندي. پس از آن، هر كس هر چه خواستي از آن حوض بياشامد هر چه همراه آورده بود به طرف او وارد مي‌شد و آورده خود را مي‌آشاميد.
و در شهر سيم: طبلي ساخته بودند. هر كه از غايبي خواستي خبر صحت يا مرگ او را داند دوال طبل زدي. اگر طبل به صدا مي‌آمد علامت سلامتي غايب و اگر صدا نكردي علامت وفات غايب بود.
و در شهر چهارم: آينه‌اي ساخته بودند. هر كه خواستي حال غايب خود را داند، بدان آينه نظر كردي و غايب به هر حال كه بودي مريي و مشهود شدي.
و در شهر پنجم: مناره‌اي بود و بطي بزرگ بر بالاي او ساخته بودند. اگر جاسوسي وارد آن شهر شدي بط به فرياد آمدي به مرتبه‌اي كه همه شهر، خبردار شدي.
و در شهر ششم: دو قاضي در كنار نهري نشسته بودند و متخاصمين را دعايي خوانده، تف بپاي هر دو نموده امر به مرور از آن نهر مي‌كردند. صاحب حق به سلامت گذشتي و ناحق غرق شدي.
و در شهر هفتم: درختي ساخته بودند كه از يك نفر تا هزار نفر را سايه

انداختي و اگر يك نفر بر هزار نفر، زياد شدي همه آن هزار نفر در زير آفتاب مي‌ماندند و سايه از سر ايشان رفع مي‌شد.
اعمش از مجاهد نقل كند كه چون مجاهد به نزد حجاج رفت از حجاج خواهش نمود كه او را نزد رأس الجالوت فرستد. حجاج قبول نمود. چون مجاهد به نزد رأس الجالوت حاضر شد از رأس الجالوت خواهش كرد كه او را به نزد هاروت و

ماروت فرستد. رأس الجالوت به كسي گفت تا مجاهد را به نزد هاروت و ماروت برد. آن شخص مجاهد را به جايي برد شبيه به سرداب و گفت: چون به نزديك ايشان رسيم نام خدا در نزد ايشان مبر كه هلاك مي‌شويم. چون به نزد هاروت و ماروت رسيدند ايشان را معلق و آويزان ديدند به زنجيري از آهن بسته و كمال عذاب در ايشان مشاهده نمودند. مجاهد بي‌اختيار نام خدا را برد. هاروت و ماروت را اضطراب عظيم حاصل شده مجاهد با آن شخص به رو افتادند و چندان ماندند تا هاروت و ماروت را افاقه حاصل شد.
306 ب 203 و

دهي بوده در غربي فرات. و فرات، کم کم جريان خود را مايل به طرف شرق نموده است و در زمان تحرير کتاب آثار البلاد چنانکه نوشته است چهار ميل راه، فرات از آن ده، دور افتاده (و در زمان ما، معلوم نيست که چقدر بعيدتر شده باشد.) 306 ب 203 و

بدخشان

شهري است مشهور از مملكت طخارستان.
در آنجا معدن بلخش مي‌باشد كه با ياقوت برابري كند. و بلخش، لعل است و معدن لاژورد در آنجا باشد. [و معدن بيجادق و بلور خالص در آنجا هست.] از عجايب آن ولايت، آن است كه سنگ فتيله‌اي است و آن، شبيه است به گياه بردي . عوام چنان دانند كه اين پر، پر مرغ است. و خاصيت آن سنگ، آن است كه روغن بدو مالند، چون آتش بدان روغن رسانند مانند چراغ افروختن گيرد تا آنكه روغن تمام شود و صفت سنگ به هيچوجه تغيير نپذيرد. و از اين سنگ، قنديل
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 366
سازند. و چون چرك شود به آتش اندازند، چرك او پاك شود و صاف گردد.
بشاري گويد كه سنگي در بدخشان مي‌باشد كه چون شب در خانه تاريك گذارند، خانه روشن شود.
306 ب 204 و

برقعيد

شهري است ما بين موصل و نصيبين. سابق بر اين، آباد و معبر قافله بوده. چون اهلش دست به دزدي و فساد بر آوردند، كاروانيان قطع آمد و شد از آنجا نموده، شهر خراب شد و به «دزد برقعيد» مثل زنند. و كاروانيان از محل موسوم به باشزي بناي عبور گذاشتند و حال، آنجا آباد است. و در برقعيد سواي چند خانوار مفلوك نمانده.
گويند كه كارواني بر برقعيد نازل شده از ترس دزد، يابوها و قاطرها را به كنار ديواري برده بارهاي خود را به دور يابوها چيده، شب در آنجا مشغول حفظ مال خود بودند. برقعگيان از آن طرف ديوار، بالاي بام بر آمده قلابها به ريسمان بند كرده از بالاي ديوار به پالانهاي يابوها، بند ساختند و يابوها را از بالا مي‌كشيدند.
مغني‌اي بود در آن شهر در كمال بدصوتي و بدصدايي، و عرب بدان مغني مثل زند چنانكه شاعر گويد:
و ليل كوجه البرقعيدي ظلمةو برد اغانيه و طول قرونه
قطعت دياجيه بنوم مشردكعقل سليمان بن فهد و دينه
علي اولق فيه الهباب كانّه‌ابو جابر في خبطه و جنونه
الي ان بدا ضوء الصباح كانه‌سنا وجه قرواش و ضوء جبينه
307 ب 204 و

بروجرد

شهري است معروف نزديك به همدان. آب و درخت و ميوه بسيار دارد.
[ميوه‌هاي آن را به شهرهاي نزديك مي‌برند. پهنا و درازاي شهر، اندك است.
درازاي آن، نيم فرسنگ مي‌باشد و در آنجا زعفران بروید.] گويند كه لشكري براي
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 367
محاصره بروجرد در زمان قديم آمده بوده است و همه در آنجا به دعاي كسي سنگ شده‌اند و حال، آن سنگها باقي مي‌باشند. اگر چه به سبب طول زمان، صورتهاي آنها محو شده ليكن از جثه‌هاي ايشان معين است.
(حال تحرير ترجمه، بروجرد شهري است آباد و معمور و نشيمن علما و فضلا.
و افقه علماي عصر جناب حجة الاسلام حاجي اسد اللّه سمله اللّه و جناب حاجي ميرزا محمود و ساير علما و فضلا در آنجا بسيارند كه در ساير شهرهاي ايران آنقدر عالم و فاضل كه امروز در بروجرد سكني دارد نيست. محمد تقي ميرزا كه در ايام فتحعلي شاه قاجار در آنجا حكومت نموده باغات و عمارات عاليه ساخته و باغي ساخته موسوم به «باغ شاه» و عمارتي در آنجا بنا نموده كه مشابه جنات عدن است.
و اهل بروجرد در خارج شهر، باغات بسيار دارند و هر كس در باغ، عمارتي ساخته و عماراتي را كه در ميان باغات مي‌سازند «تكيه» نامند و در تابستان به آنجا روند.
الحق شهري است بسيار خوش و خرم و چيت بسيار خوب صنعتگران آنجا بعمل آرند كه معادل با قلمكار هند است و به ولايات خارج، تجار باربار از آن چيت و قلمكار برند.) صاحب آثار البلاد نوشته است كه در زمين آنجا، زعفران عمل مي‌آيد ؛ (حال، آثاري ظاهر نيست.) 308 ب 205 و

بسطام

شهري است در ولايت قومس، نزديك به دامغان.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 368
از عجايب آنجا است كه عاشق در آنجا به هم نرسد و اگر از آبش صاحب عشق خورد، عشقش زايل شود. و درد چشم در آن ولايت نباشد. و آبش بوي دهن را ببرد. و اگر حقنه كند، بواسير را زايل كند. و عود در آنجا بو ندهد و ساير عطريات در آنجا خوشبو شوند. و مرغ آنجا كثافت نخورد. و مارهاي كوچك جهنده در آن زمين باشد.
و ابو يزيد بسطامي كه از جمله مشاهير صوفيه است از آن خاك است. صاحب آثار البلاد مي‌نويسد كه به بايزيد گفتند كه فلان مريد، شرب خمر مي‌كند. بايزيد به آن مريد گفت كه با من بيا تا ترا شرب خمر بياموزم و با مريد بيرون رفته داخل ميخانه شدند. بايزيد هر چه شراب در ميخانه بود همه را بخورد و پس از آن، سر را به زمين گذاشته پاها را بلند كرده منعكس بايستاد و قرآن خواندن آغاز نهاد. پس از ساعتي به مريد خود گفت كه اگر توانستي شراب را چنان خور كه ديدي. و در سنه دويست و شصت و يك هجري وفات نمود و در بسطام مدفون است. (و بقعه‌اي دارد و تا حال تحرير كه سنه هزار و دويست و شصت و هشت است آن بقعه باقي است).
309 ب 205 و

بصره

شهري است مشهور در كنار دريا.
شعبي گويد كه اهل اسلام، بصره را يك سال و نيم قبل از شهر كوفه ساختند.
خاكش شوره‌زار و آبش شور است زيرا كه دريا در حالت مد، سه روز راه، رود دجله و فرات را پس نشاند و در وقت جزر، آب دريا با آب دجله و فرات مخلوط باشد. پس، آب بصره، هميشه شور است و نخلستان بسيار زياده از اندازه در آن شهر مي‌باشد. هارون الرشيد گفته كه هر چه طلا و نقره در روي زمين است كفاف قيمت نخلستان بصره را نكند.
از عجايب بصره، آن است كه در او، سه امر است:
اول: آنكه دجله و فرات نزديك به بصره به هم مي‌ريزند و يك رودخانه شده از
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 369
شمال به جنوب جاري مي‌گردد و اين جريان را «جزر» نامند. پس از آن، از جنوب عود كند به شمال و اين را «مد» نامند. و اين جزر و مد در هر روز و هر شب دوبار واقع شود. در حين جزر، آب اين رودخانه چندان ناقص شود كه از نصف حالت مد، كمتر باقي ماند. و در اول هر ماه، آب به غايت زيادتي خود برسد و همه جاهاي دور و بلند را آب دهد و پس از آن، شروع در نقصان نمايد تا هفت روز از ماه گذرد. و در اول هفته دويم باز شروع در زيادتي كند تا نصف ماه، و از شانزدهم ماه، باز آب نقصان پذيرد تا اول هفته چهارم. باز در اول هفته چهارم، شروع در زيادتي كند تا آخر ماه. و همين طريق هميشه باشد و تغييري در اين جزر و مد نباشد.
ثاني آنكه مگس در نخيله‌اي كه رطب دارد و يا در خرمني از خرما جمع شده يا در آنجايي كه شيره خرما را مي‌كشند اصلا يافت نشود و پايين‌تر از مسناة كه نام مكاني است اگر شيره‌پزخانه باشد يا دانه خرمايي افتاده باشد چندان مگس جمع شود كه عبور از آنجا ممكن نباشد. گويند اين به جهت طلسمي است كه ساخته شده.
سيم آنكه كلاغهايي كه مانند انبر، منقار دارند در فصل پاييز در وقتي كه خرما مي‌خواهد برسد به نخلستانها مي‌آيند و به هيچوجه مزاحمت به خوشه‌هاي خرما نمي‌رسانند. و چون، فصل چيدن خرما مي‌گذرد اگر يك خوشه خرما يا يك دانه حصه از ثمره مانده باشد كلاغان او را از بيخ براندازند.
جاحظ گويد كه هواي بصره بسيار مختلف است چنانكه ابن لنكك شاعر گويد:

نحن بالبصرة في لون من العيش ظريف‌نحن ما هبت شمال بين جنات و ريف
فاذا هبت جنوب فكانا في كنيف و از متنزهات آنجا «وادي قصر» است.
خليل گويد: پدرم به وادي قصر رفت، [زميني سفيد چون كافور ديد كه در آن، مارمولكها مي‌خزيدند و آهو و ماهي و شكارچيان بسيار با آوازهاي خوش] براي ساكنين آنجا ديده اين شعر را انشاد نمود:
يا وادي القصر نعم القصر و الوادي‌في منزل حاضر ان شئت اوبادي
ترفا به السفن و الظلمان حاضرةو الضب و النون و الملاح و الحادي
ابن زياد (- عليه اللعنة-) قصري در بصره ساخته بود موسوم به «بيضاء» و خرج بسيار در آن نموده و ليكن اهل بصره نگذاشتند كه او، در آنجا عيشي نمايد. عربي
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 370
وارد آنجا شده و گفته بود كه صاحب قصر، بهره‌اي از اين قصر نبرد. ابن زياد او را طلب نموده پرسيده بود چرا چنين گفتي؟ اعرابي گفته بود كه صورت شيري در اينجا ديدم خشمگين كشيده شده و دو قوچ ديدم كه به همديگر شاخ مي‌زنند و صورت سگي ديدم بانگ زن، پس اين سخن را گفتم. اعرابيي ديگر در ورود به قصر، اين آيه را خوانده بود: أ تبنون بكل ريع آية تعبثون ؟ ابن زياد پرسيد كه چرا اين آيه را خواندي؟ من به تو آن كنم كه در آيه ديگر پس از اين آيه وارد است: و اذا بطشتم بطشتم جبارين. پس، حكم نمود تا آن اعرابي را در بنيان قصر گذاشتند و هلاك شد.
حسن بصري كه از مشايخ متصوفه است از آن ولايت است. صاحب آثار البلاد دو سه كرامت از او نوشته بود كه به ترجمه نيامد. و در سنه يكصد و ده هجري به مقر خود شتافت.
[بدانجا منسوب است ابو سعيد حسن بن ابو الحسن بصري كه يگانه روزگار خود بود. هنگامي كه حجاج از او پرسيد درباره عثمان و علي (ع) چه مي‌گويي؟ پاسخ داد آن را گويم كه كسي بهتر از من به كسي بدتر از تو گفت. حجاج گفت: او كه بود؟
حسن بصري گفت: موسي- عليه السلام- بود، هنگامي كه فرعون از او پرسيد درباره گذشتگان چه گويي؟ موسي پاسخ داد: دانش آن، در كتابي نزد خداي ما است كه هيچگاه گم نمي‌شود و خدايش فراموش نمي‌كند. حكم عثمان و علي نيز نزد خداست. حجاج گفت: تو بزرگ دانشمنداني اي ابو سعيد.
گويند مردي به حسن گفت: فلاني در غيبت تو سخن مي‌گويد. حسن قابي حلوا براي او فرستاد و گفت: شنيده‌ام تو نيكوكاريهاي خود را به دفتر من وارد كرده‌اي و اين حلوا پاداش من به تست.
گويند در شب مرگ او، مردي در خواب ديد كه منادي فرياد مي‌كند: ان اللّه

اصطفي آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران علي العالمين و اصطفي الحسن البصري علي اهل زمانه». خداوند، آدم و نوح و آل ابراهيم و آل عمران را از همه جهانيان برگزيده است و نيز حسن بصري را بر مردم روزگارش برگزيد. او به سال صد و ده در سن هشتاد و هشت سالگي درگذشت.]

و ابو بكر محمد بن سيرين از ولايت بصره است. گويند كه او، جواني خوش صورت بود و به امر بزازي اشتغال داشت. روزي، زن يكي از عظماء او را به خانه برده براي خريدن جامه با او، مراوده آغاز نهاد. محمد به عذر آنكه حقنه نموده‌ام به طهارتخانه رفت و خود را به نجاست آلوده ساخت و بيرون آمد. زن از او نفرت نموده از آن ابتلا، خلاص شد.
وي معبر بسيار خوبي بود و در علم تعبير و كتب آن فن از او حكايات بسيار نقل كرده‌اند. شخصي به ابن سيرين گفت: در خواب ديدم كه جواهرات بر خوك آويزان مي‌كنم! گفت: حكمت به نا اهل تعليم مي‌كني! و چنان بود كه گفته بود. ديگري گفت: در خواب ديدم كه دهن و فروج مردان و زنان را مهر مي‌كنم! ابن سيرين گفت كه تو اذان قبل از طلوع فجر مي‌گويي در رمضان. چنان بود كه گفته بود. ديگري گفت: در خواب ديدم كه روغن زيتون را در وسط زيتون مي‌ريزم! ابن سيرين گفت كه زني در خانه تو هست كه مادر تست و تو، او را نمي‌شناسي و با او، جماع مي‌كني.
چنان بود كه گفته بود. و ابن سيرين در سنه صد و ده هجري وفات نمود.
و عمرو بن عبيد معلم ابو جعفر منصور خليفه عباسي از اهل بصره است. گويند جمعي را ديد در مكاني ايستاده‌اند سبب وقوف را پرسيد. گفتند كه حاكم، حكم به بريدن دست دزدي نموده و مردم به تماشا ايستاده‌اند. گفت: سبحان اللّه! دزد ظاهري، حكم به بريدن دست دزد باطني مي‌نمايد.
قاضي ابو بكر باقلاني از اهل بصره مي‌باشد. و او را كتب و تصانيف بسيار است. و او، در مذهب اشاعره بود. با يكي از علماي غير اشعري در مجلس مناظره، حاضر شد. چون نظر عالم غير اشعري به قاضي افتاد گفت: شيطان حاضر شد! (و اين سخن از آن راه بود كه اشاعره در مذهب شيطان هستند و به مذهب جبر مي‌باشند و اعتقاد دارند.) قاضي در جواب گفته بود: الم تر انا ارسلنا الشياطين علي الكافرين تؤزهم ازا؟ گويند عضد الدوله، قاضي را به رسالت، نزد قيصر فرستاد. قيصر مي‌دانست كه قاضي از علما است و به او، تعظيم نخواهد نمود. دري بسيار كوچك ساخته حكم نمود قاضي را از آن دريچه به حضور رسانند، جهت آنكه در حين دخول، قاضي

راكعا داخل شود و هيبت قيصر از نظرها نرود. قاضي چون نزديك به آن در

رسيد اين معني را يافته وارونه داخل آن خانه شد. قيصر از فطانت قاضي، متعجب شده بعد از اداي رسالت، رهبان چند در مجلس قيصر بودند. قاضي رو به يكي از آن رهبانان نموده احوالپرسي او را كرده گفته بود كه احوال اولاد و عيال شما چگونه است؟ قيصر را فرصت استخفاف قاضي بدست آمده گفته بود: اي قاضي! تو بزرگ علماي اسلام و لسان ايشاني، چگونه نمي‌داني كه رهبانان، منزه از عيال و اولادند؟
قاضي بعرض رسانيده بود كه علماي نصاري خداي تعالي را منزه از اولاد نمي‌دانند چگونه مي‌شود كه خود را منزه‌تر از حق جل و علا شمارند؟ ديگري از رهبانان از قاضي پرسيده بود كه در حق زوجه رسول عربي- عايشه- و آنچه در حق او گفته‌اند چه مي‌گويي؟ قاضي گفت: سخني بود كه در حق مريم (ع) گفته شد و ليكن عايشه نزاييده و مريم زاييد، و حق تعالي در طهارت هر دو، از سخناني كه گفته بودند، آيه فرستاد و تكذيب منافقان فرمود.
صاحب آثار البلاد را قاعده آن است كه بعد از ذكر هر عالمي از علماي اهل سنت و نقل وفات ايشان خوابي به اسم شخص صالحي نقل مي‌كند كه آن عالم متوفي را در بهشت ديده‌اند و چنين و چنان درجه داشته و براي قاضي نيز خوابي را نقل كرده است. مترجم چون فايده در ترجمه اين نوع خوابهاي مجعول نمي‌داند هر جا چنين خوابي مذكور بود ترجمه ننمود.
[برخي درستكاران چنين آورده‌اند كه چون قاضي ابو بكر در گذشت، من در خواب، گروهي سفيد پوش خوشروي خوشبوي ديدم. به ايشان گفتم: از كجا آمده‌ايد؟ گفتند: از ديدار قاضي ابو بكر اشعري. من گفتم: خداوند با او چه كرد؟
گفتند: خدا او را بخشود و درجاتش را بالا برد. پس به سوي او شدم و او را در پوشاكي زيبا در باغچه‌اي سبز و خرم ديدم. خواستم احوال او را بپرسم، شنيدم با صداي بلند مي‌خواند: «هاؤم اقرءوا كتابيه» يعني دفتر كار مرا بخوانيد. من مي‌دانستم كه روز حسابرسي دارم. و چنين آدمي در بهشت جاودان خواهد بود.] 313 ب 209 و

شهري است مشهور در كنار دجله. ابو جعفر منصور، او را بنا نهاده در طالع قوس
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 373
و آفتاب نيز در قوس بوده در ساعتي كه نوبخت منجم حكم بر اين معني نموده و كيفيت را به ابو جعفر معلوم نموده بود. و سي و هفت نفر از اولاد عباس كه در آن شهر، خلافت كردند وفات هيچيك در آن شهر واقع نشد.
عمارة بن عقيل در اين معني گويد:
اعاينت في طول من الارض او عرضكبغداد من دار بها مسكن الخفض
صفا العيش في بغداد و اخضر عودهو عيش سواها غير خفض و لا غض
قضي ربها ان لا يموت خليفةبها انه ما شاء في خلقة يقضي
ابو بكر خطيب گويد: شهر بغداد را منصور در كنار غربي دجله ساخته و خانه خود و مسجد جامع را در وسط آن بنا نهاده. در ايوان خانه خود، قبه‌اي به ارتفاع هشتاد ذرع ساخته و صورت سواري را در بالاي قبه بنا نهاد و به دست آن سوار، نيزه‌اي داد. خاصيت آن سوار، آن بود كه چون نيزه خود را به طرفي از اطراف دراز كردي اهل بغداد دانستندي كه در آن طرف، ياغي و طاغي پيدا شده به استعداد حرب او كوشيدندي. پس از مدتي خبر رسيدي كه حال چنان بود. در سنه سيصد و بيست و نه هجري، اين گنبد و اين سوار به سبب كثرت باد و باران كه در آن ايام ظاهر شد خراب گرديد و ديگر كسي نتوانست چنان عملي را به انجام رساند.
و دروازه‌اي كه در طرف شرقي واقع بوده او را «باب الطاق» گفتندي و در آنجا مردم، مرغهاي وحشي فروختندي و چنان فال زده بودند كه اگر كسي از آن مرغها بخرد و آزاد كند، كار بسته او، گشاده مي‌شود. عبد اللّه بن طاهر ذو اليمينين والي خراسان مدتي در بغداد مانده بود دلتنگ شده به باب الطاق رفت و كبوتري خريده به سبب فالي كه مذكور شد آزاد ساخت و اين اشعار را انشاد نمود:
ناحت مطوقة بباب الطاقفجرت سوابق دمعي المهراق
كانت تغرد بالاراك و ربماكانت تغرد في فروع الساق
قرمي الفراق بها العراق فاصبحتبعد الاراك تنوخ في الاشواق
فجعت بافراج فاسبل دمعهاان الدموع تبوح بالمشتاق
تعس الفراق و تب حبل و تينهو سقاه من سم الاساود ساقي
ما ذا اراد بقصده قمريةلم تدرما بغداد في الآفاق
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 374 بي مثل ما بك يا حمامة فاسألي‌من فك اسرك ان يحل وثاقي

و شهر غربيه بغداد، خراب و حال، مدينه شرقيه آباد است. در ابتدا، قصر جعفر برمكي در شرقي بوده و حال دار الخلافه بني عباس و مجمع انام است.
و قلعه‌اي به صورت هلال به دور شهر بغداد كشيده شده ابتدا و انتهايش به دجله منتهي مي‌شود و چند دروازه دارد. از آن جمله، دروازه‌اي است كه معتصم از قلعه عموريه آورده و از آهن ساخته شده در غايت بزرگي و استحكام و او را «باب العاليه» نامند.
و از عجايب بغداد، «دار الشجره» است كه مقتدر بالله در آنجا ساخته و عمارتي در آنجا پرداخته. و در پيش روي عمارت، حوضي بوده و در كنار حوض، درختي از طلا كه هيجده شاخه داشته ساخته بوده است و هر شاخه را شاخه‌هاي بسيار بوده و برگ و ميوه‌هاي او را از جواهرات، استادان زرگر ترصيع نموده بودند و مرغهاي بسيار بدان درخت نشانيده به نوعي كه در وقت وزيدن باد، صداي خوش از آن مرغان به گوش مستمعان مي‌رسيد و صورت پانزده سوار در طرف راست حوض و پانزده سوار ديگر در طرف چپ حوض، استادان ساخته و همه را لباسهاي جنگ پوشانيده و شمشيرها بسته و به دستهاي ايشان، نيزه‌هاي كوچك داده و چنان ساخته بودند كه سواران گويا با هم منازعه دارند و نيزه‌ها را رو به هم حركت مي‌دهند.
ديگر از عجايب بغداد، مدرسه‌اي است كه مستنصر بالله ساخته در كنار دجله، خرج بسيار به او نموده و املاك بسيار وقف او ساخته. و در آن مدرسه، ساعتي بسيار عجيب نصب نموده بود. ابو الفرج عبد الرحمن [بن الجوزي] در وصف آن ساعت گويد:
يا ايها المنصور يا مالكابرأيه صعب الليالي يهون
شيدت للّه و رضوانه‌اشرف بنيان يروق العيون
ايوان حسن وصفه مدهش‌يحار في منظره الناظرون
تهدي الي الطاعات ساعاته‌الناس و بالنجم هم يهتدون
صور فيه فلك دائرو الشمس تجري مالها من سكون
 دائرة من لا زورد حلت‌نقطة تبر فيه سر مصون
قتلك في الشكل و هذا معاكمثل هاء ركبت وسط نون
فهي لا حياء العلي و الندي‌دائرة مركزها العالمون
و قاضي ابو يوسف از اهل بغداد است. گويند: هادي خليفه، كنيزي خريده، خواست با او جماع كند. علما گفتند: تا استبرا نشود يا آزاد نگردد و به عقد تزويج در نيايد، جماع جايز نيست. ابو يوسف گفته بود كه خليفه، كنيزك را به يكي از خدمتكاران تزويج كند و او، قبل از دخول، طلاق دهد، پس از آن، جماع جايز خواهد بود. ديگر اينكه هارون الرشيد، زبيده را سه طلاق داده بود به اين شرط كه اگر امشب در مملكت خود بخوابد، قاضي ابو يوسف

فتوي داد كه هارون در مسجد بخوابد تا طلاق واقع نشود.
و يحيي بن اكثم قاضي نيز از اهل بغداد است. مصاحب مأمون بوده. روزي از راهي مي‌گذشت. جوانان خوش صورتي كه از نوكرهاي مأمون بودند، ديده گفته بود اگر شماها نبوديد ماها به بهشت مي‌رفتيم. مأمون اين سخن را شنيده، دانست كه قاضي را كنايه با او است حكم نمود كه هر روز، چهارصد جوان امرد در ركاب قاضي بوده، قاضي را از خانه خود به دار الاماره و از دار الاماره به خانه خود برند.
احمد بن محمد بن حنبل از بغداد است و رأس يكي از مذاهب چهارگانه اهل سنت و جماعت است و او، قرآن را قديم مي‌دانسته و با علماي معتزله، منازعات داشته و معتصم خليفه او را چوب بسيار زده. بعضي مزخرفات مجعولات صاحب آثار البلاد از احوالات او، نقل كرده بود چون قابل ترجمه نبود از قلم افتاد. در سنه دويست و چهل و يك هجري وفات نموده است.
[بدانجا منسوب است ابو عبد اللّه احمد بن محمد بن حنبل كه ريشه او از مرو بود و وي را در كودكي به بغداد آورده بودند. پس به روزگار معتصم، دچار باورپرسي معتزليان گرديد. معتصم او را با معتزله و بزرگ ايشان ابن ابو داود روبرو كرد. ايشان

گفتند: قرآن، مخلوق خداست. احمد به ايشان گفت: بر اين ادعا، چه دليل داريد؟
گفتند: خداوند مي‌فرمايد: و ما يأتيهم من ذكر من ربهم محدث . احمد گفت: اين ذكر، همان ذكر است كه در جاي ديگر قرآن «ص. و القرآن ذي الذكر» آمده كه در اينجا، ذكر به قرآن نسبت داده شده است پس ذكر، غير از قرآن است. در اينجا، ذكر مطلق است و در سوره ص مقيد است و بايد مطلق را بر مقيد حمل كرد. معتزله، مغلوب شدند و معتصم به ابن ابي داود گفت: چه جواب داري؟ قاضي گفت: اين مرد، ضال و مضل است بايد تأديب شود! ميمون، پسر اصبع گويد به هنگام باورپرسي احمد حنبل من در آنجا بودم. چون شلاق اول را بر او كوبيدند گفت: بسم اللّه، و چون دومي را فرود آوردند گفت:
لا حول و لا قوة الا بالله، و چون ضربت سوم را بر او زدند گفت: قرآن كلام خدا و نامخلوق است، و چون چهارمي را زدند گفت: لا يصيبنا الا ما كتب اللّه لنا. جز آنچه خدا برايمان نوشته است به ما نخواهد رسيد.
از محمد بن اسماعيل روايت است كه گفت: از جواني شنيدم كه گفت هشتاد تازيانه به احمد حنبل زدند كه اگر به پيل مي‌زدند خرد مي‌شد. خون به زير تخت حنبل فرو ريخت سپس دستور داد به زندانش افكندند و گزارش پخش شده كار خليفه را نكوهش كردند. پس، فرمان مأمون از

طرسوس رسيد كه دستور داده بود احمد حنبل را بدانجا نزد او فرستند. معتصم، احمد را بيرون آورده به مردم گفت:
بنگريد كه تن او، كوبيدگي و شكستگي ندارد! و او را به ايشان تحويل داد.
از صالح بن احمد روايت است كه گفت: بر پدرم در آمدم. ديدم نامه‌اي روبروي اوست كه در آن نوشته شده: اي ابو عبد اللّه! خبر دست تنگي و دينداري تو به من رسيد، اين چهار هزار درهم را توسط فلاني براي تو فرستادم، نه زكات است نه صدقه، كه ارث پدر من است. احمد گفت: به نويسنده نامه بگوييد صاحب دين، ما را خسته نكرده و ما از او، راضي هستيم، سپاس خداي را كه خانواده من نيز در رفاهند. صالح گويد: من به نزد نويسنده نامه رفتم و پيام پدرم را به او رساندم در حاليكه خدا مي‌داند ما، دست تنگ بوديم. چون يك سال گذشت پدرم گفت: اگر

آن را گرفته بوديم مصرف شده بود.
احمد بن جرار گويد: مادرم بيست سال زمينگير بود. روزي به من گفت: به نزد احمد حنبل شو و بگو برايم دعا كند. من رفتم و درب خانه او را كوبيدم. گفتند:
كيست؟ گفتم: مردي از آن سوي در، كه مادر زمينگيرش از او خواسته است از تو، دعا بخواهم. شنيدم از پشت در، كسي گفت: ما بدان نيازمندتر هستيم كه كسي براي ما دعا كند. دست از پا درازتر در حال بازگشت بودم كه پيرزني از آن خانه بيرون آمده گفت: تو بودي كه با بو عبد اللّه (حنبل) سخن مي‌گفتي؟ گفتم: آري. پير زال گفت: من، او را ديدم كه دارد براي مادرت دعا مي‌كند. چون به خانه رسيدم و در را كوبيدم مادرم با پاي خود، براي باز كردن در آمد و گفت: خداوند به من عافيت داد.
گويند احمد حنبل را معتصم، روز قتل بابك خرم دين يا فتح عموريه آزاد كرد.
احمد به سال دويست و چهل و يك در سن هفتاد و نه سالگي در گذشت.
ابو بكر مروزي گويد: احمد حنبل را پس از مرگش در خواب ديدم كه در باغي بود در حاليكه دو حله سبزفام پوشيده و تاجي از نور بر سر داشت و راه مي‌رفت. من كه او را درست مي‌شناختم گفتم: اي احمد اين چه راه رفتن است؟ در پاسخ گفت:
اين راه رفتن خدام در دار السلام است. گفتم: اين تاج چيست كه بر سرت بينم؟ گفت:
خدايم مرا باز استاند و اندكي حسابرسي كرد و مقرب داشت و به من، اجازت داد كه او را ببينم و اين تاج بر سرم نهاد و به من گفت: اي احمد! اين تاج وقار است كه بر سرت نهاده‌ام زيرا كه گفتي قرآن كلام من نامخلوق است.

و بدانجا نسبت دارد ابو علي حسين بن صالح بن خيران. وي دانشمندي شافعي مذهب بود كه علم و عمل و پرهيزگاري را با هم مي‌داشت. علي بن عيسي، وزير مقتدر او را براي دادرسي خواست. او نپذيرفت و بگريخت و بر در خانه خود، ده روز و اندي مهر زد. ابو عبد اللّه بن حسن عسكري گويد: من كودكي بودم و با پدرم به در خانه ابو علي بن خيران رسيديم. وزير علي بن عيسي، پاسداري در آنجا نهاده بود و من، موكلان را ديدم كه بر آن درگاه ايستاده‌اند. پدرم گفت: پسرك من، بدين بنگر تا در پيري براي مردم ياد كني كه مردي چنان پاك بود كه دادرسي با اين زور بدو پيشنهاد كردند و او نپذيرفت. سپس وزير، او را بخشود و گفت: ما جز

نيكويي ابو علي را نخواسته بوديم و مي‌خواستيم مردم بدانند كه در كشور ما، مردي هست كه دادرسي خاور باختر بدو پيشنهاد كنند و او نپذيرد.
ابن خيران پيرامون سال سيصد و بيست درگذشت.] و عبد الرحمن بن جوزي از اهل بغداد است. عالم به تفسير قرآن بوده و تصانيف بسيار دارد. از او پرسيدند كه ابو بكر افضل است يا علي؟ گفت: الذي كانت ابنته تحته! يعني آن كه دخترش در بغلش بود. پس سنيان گفتند: ابو بكر، افضل بود و شيعيان گفتند: علي. و ابن جوزي را جاريه‌اي بود كه او را بسيار دوست مي‌داشت.
وي مريض شد. ابن جوزي بر منبر رفته او را به اين طريق دعا نمود: يا الهي! يا الهي! ما لنا شيء الا هي، قدر متني بالدواهي و الدواهي و الدواهي. گويند ابن جوزي به سر منبر نشسته بود، رقعه‌اي به او نوشتند مضمون آنكه زني را ناخوشي ابنه عارض شده با او چه كنيم؟ ابن جوزي در جواب گفت:
يقولون ليلي في العراق مريضةفياليتني كنت الطبيب المداويا
علي بن عيسي وزير مقتدر، از اهل بغداد است. و او به سبب قول پيرزني كه در جواب سائل گفت از وزارت استعفا نمود. و آن چنان بود كه علي روزي سوار شده بود شخصي از پيرزني پرسيد كه اين كيست؟ پيرزن گفته بود كه تا كي مي‌پرسيد اين كيست؟ اين كسي است كه از نظر خدا افتاده و به اين شغل مبتلا شده. پس، علي از اين سخن دلتنگ شده دست از عمل وزارت كشيده به مكه رفت و وفات نمود.
بشر حافي نيز از اهل بغداد است. بشر گويد: روزي كاغذي در راه ديدم، از راه برداشتم، نام خدا بود. و درهمي بيش نداشتم او را با گلاب و مشك غسل دادم و به آن كاغذ ماليدم و معطر ساختم. چون به خانه آمدم هاتفي ندا داد كه تو، نام ما را خوشبو كردي ما نيز دل ترا خوشبو و طاهر گردانيم. گويند كه بشر را به مهماني خواستند. چون طعام حاضر شد خواست دستش را به طعام دراز كند، دستش دراز نمي‌شد تا سه بار. صاحب طعام

را خواستند. چون احوال پرسيده شد، واضح گرديد كه طعام، شبهه‌ناك است.
[زبيده، خواهر بشر گويد: شبي از شبها بشر بر من وارد شد، يك پاي خود را در خانه من و پاي ديگر را بيرون نهاد و همان گونه تا بامدادان بماند. من پرسيدم: به چه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 379
مي‌انديشي؟ گفت: درباره بشر جهود و بشر مسيحي و بشر مجوسي! و درباره خودم و اينكه چه بوده است كه خداوند، مرا مسلمان كرد نه ايشان را. پس بر اين ترجيح كه خدا، مرا داده است و مرا به خود نزديك كرده و لباس دوستان به من پوشانده است سپاس او گفتم.
حكايت كرده‌اند كه درباره پرهيزگاري از احمد حنبل سؤال شد. او گفت: من تا وقتي كه از غله بغداد مي‌خورم حق ندارم از پرهيزگاري گفتگو كنم؛ اگر بشر حافي اينجا بود مي‌توانست به شما پاسخ دهد زيرا كه او از غله بغداد، مصرف نمي‌كرد و از گندم سواد نمي‌خورد. وي به سال دويست و بيست و نه در سن هفتاد و پنج سالگي درگذشت.
از حسن بن مروان حكايت است كه گفت: بشر حافي را بعد از مرگش در خواب ديدم و به او گفتم: اي ابو نصر! خداوند با تو چه كرد؟ گفت: مرا و هر كس را كه دنبال جنازه‌ام بود بخشيد. نعش او را در آغاز روز، برداشته و به علت ازدحام مردم، شامگاهان به درون قبر گذاشتند.
خزيمه به من گفت: احمد حنبل را در خواب ديده پرسيدم: خداوند با تو چه كرد؟ گفت: مرا بخشود و يك جفت كفش زرين به من داد. پرسيدم: خداوند با بشر چه كرد؟ گفت: به به چه كسي مثل بشر خواهد بود؟ من وقتي از او دور شدم كه روبروي خدا بر سر سفره نشسته، غذا مي‌خوردند و خدا به وي مي‌نگريست!] حارث محاسبي نيز از اهل بغداد است. صاحب آثار البلاد از اين اشخاص، بسيار مي‌نويسد. مترجم ملاحظه مي‌كند هر جا سخني يا لطيفه‌اي از اين اشخاص باشد، ترجمه خواهد كرد و الا به ترجمه نخواهد آورد.
[بدانجا منسوب است ابو عبد اللّه پسر حارث بن اسد محاسبي. او، به روزگار خود در دانش و پرهيزگاري و حال (عرفاني) يگانه بود. او، عقيده داشت سه چيز گرانقدر است: زيبايي رو، همراه با خودداري، خوش‌خلقي با ديندار‌ي، و پذيرايي با امانتداري. چون پدر او، اسد محاسبي درگذشت از دارايي، هزاران بر جاي نهاد ولي حارث به اين سبب كه پدرش را رافضي مي‌دانست دانه‌اي از آن برنگرفت هر چند به دانه‌اي از آن نيازمند بود. وي مي‌گفت: اهل دو ملت از يكديگر ارث نبرند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 380
جنيد گويد: محاسبي، روزي بر من گذشت. من، نشان گرسنگي در روي او

ديدم و گفتم: عمو جان! مي‌تواني ساعتي به خانه ما، در آيي؟ پس به خانه عموي خودم رفتم كه خوراكهاي بسيار نيكو داشتند و چند گونه غذا آورده پيش روي او نهادم.
او، دست دراز كرده يك لقمه برداشته در دهان گذاشته مي‌جويد اما قورت نمي‌داد.
سپس به تندي از جا برخاست و لقمه را بيرون انداخت و سخن ناگفته بيرون رفت.
چون فردا شد به او گفتم: عمو جان! تو مرا خشنود كردي و سپس خرسندي را در من شكستي. او گفت: پسرك من! نياز بسيار بود و من كوشيدم تا از خوراكي كه روبروي من نهادي آن نياز را بر آورده كنم ولي ميان من و خدا، قراري هست كه هرگاه خوراكي نا مشروع باشد، بويي از آن به بيني من رسد و مرا آشفته سازد.
او به سال دويست و چهل و سه درگذشت.] و ابو الحسن سري سقطي از اهل بغداد است. و او، شاگرد معروف كرخي بوده و از مشايخ اهل تصوف است. صاحب آثار البلاد براي او، كرامات بسيار نوشته است و خوابش را هم ديده‌اند كه در بهشت است.
[و نيز بدانجا نسبت دارد ابو الحسن سري، پسر مغلس سقطي، دايي ابو القاسم جنيد و استاد او و شاگرد معروف كرخي. استادش معروف براي او دعا كرده گفت:
خداوند دل ترا بي‌نياز سازد، پس خداوند، پرهيزگاري را بدو بخشود.
گويند زني بر سري مي‌گذشت و ظرفي كه در آن، چيزي بود بدست داشت.
ظرف از دست زن بيفتاد و بشكست. سري، چيزي از دكان خود برگرفت و به جاي آنچه شكسته بود به آن زن داد. معروف، آن را ديده خوشش آمد و گفت خداوند ترا نسبت به دنيا بدبين سازد و او، از آن پس، ترك دنيا گفت همچنانكه معروف، دعا كرده بود.
گويند زني به نزد سري آمده گفت: اي ابو الحسن! من از همسايگان توام، پاسدار، پسر مرا گرفته است و من مي‌ترسم او را بيازارند، اگر بتواني با من بيايي يا كسي را با من بفرستي نيكو باشد. سري به نماز برخاست و به درازا كشانيد. زن فرياد زد: اي ابو الحسن! ترا به خدا فرزندم! مي‌ترسم دولت او را بيازارد. سري، نماز را سلام داد و به زن گفت: من در راه كار تو مي‌كوشم. هنوز زن نشسته بود كه زني

ديگر وارد شد و مژده رهايي پسرش را داد.
جنيد گويد: بر سري، درآمدم و او را نشسته ديدم كه مي‌گريست و پيش روي او، كوزه‌اي شكسته بود. گفتم: چرا مي‌گريي؟ گفت: من روزه بودم

دخترکم کوزه‌اي آب آورد، من آن را بياويختم تا براي افطار خنك شود. پس خواب مرا فرو گرفت.
كنيزكي زيبا ديدم كه از در وارد شد. به او گفتم: از آن كه هستي؟ گفت: از آن كسي كه آب خنك‌شده در كوزه سبز نخورد و با آستين خود به كوزه زد و برفت و چنين شد كه مي‌بيني. جنيد گويد: من مدتي پيش او مي‌رفتم و آن كوزه شكسته را در آنجا مي‌ديدم.
گويند سري، هر شب هنگام افطار، لقمه‌اي را كنار مي‌نهاد و بامدادان گنجشگي مي‌آمد و آن را از دست او مي‌خورد. روزي گنجشگ آمده بر ديوار نشست و پريد و رفت و براي خوردن لقمه به دست سري فرود نيامد. شيخ از آن، اندوهناك شده گفت: گناهي كرده‌ام كه اين گنجشگ از من دوري گزيد. و در انديشه آن شد تا به ياد آورد كه نان دو آتشه هوس كرده و خورده است. پس دانست كه دوري گنجشگ بدان سبب بود و پيمان بست كه ديگر غذاي آماده شده (پخته شده) نخورد. آنگاه گنجشگ بازگشت.
گويند سري، يك كر بادام به شصت دينار خريداري كرد و در دفتر روزانه خود، سه دينار براي سود آن نهاد. پس در بازار قيمت بادام به نود دينار رسيد و چون دلال بيامد و گفت بهاي آن نود دينار است سري گفت: من با خدا، پيمان دارم كه آن را به شصت و سه دينار بفروشم و بيشتر از آن نخواهم فروخت. دلال گفت:
من نيز با خدا، سوگند دارم كه به مسلماني تقلب نكنم.
سري به سال دويست و پنجاه و يك درگذشت.] و ابو القاسم جنيد اصلش از نهاوند و مولدش بغداد است. پدرش شيشه ساز بوده و خودش خراز يعني مهره فروش و از مشايخ صوفيه بوده صاحب آثار البلاد براي او نيز كرامات نقل نموده و چند نفري را نيز نوشته كه خوابهاي طولاني ديده‌اند.
[نيز بدانجا منسوب است ابو القاسم جنيد بن محمد بن جنيد كه ريشه از نهاوند

دارد. زادگاهش بغداد، پدرش شيشه‌گر و خودش خراز بود. از ياران حارث محاسبي و خواهرزاده سري سقطي بود. جنيد به مذهب سفيان ثوري فتوا مي‌داد.
ورد روزانه او، هر روز سيصد ركعت نماز و سي هزار تسبيح (سبحان اللّه) بود.
از جعفر خلدي روايت است كه جنيد، بيست سال روزگار، هفته‌اي يك بار غذا مي‌خورد.
بو عمرو زجاجي حكايت كرده گويد: براي حج مي‌رفتم و بر جنيد در آمدم. او، درهمي به من داد و من آن را در گوشه ازار خود بستم. پس به هر

منزلگاه كه فرود آمدم خوراكي يافته، مي‌خوردم و به آن درهم نياز نيافتم. چون به بغداد بازگشتم و بر او در آمدم او دست دراز كرد و آن درهم را از ازارم در آورد.
يكي از گريختگان از ستمگر نقل مي‌كند: جنيد را ديدم بر در رباط خود ايستاده.
من گفتم: اي پير! مرا پناه ده، خدا پناهت دهاد. او گفت: به درون رباط در آي. من به درون شدم، چيزي نگذشت كه مردي شمشير به دست وارد شده به پير گفت: اين گريزپا به كجا رفت؟ پير گفت: به رباط در شد. پاسدار بازگشت و گفت: مي‌خواهي سر به سر من بگذاري؟ مرد گريز پا گفت: اي پير چرا جاي مرا به او نشان دادي؟ اگر داخل شدي مرا نمي‌كشت؟ پير گفت: مگر نه از همين گفتار من رهايي يافتي؟ هميشه راستگويي از ما و لطف از خداست.
گويند مردي به هنگامي كه جنيد در ميان ياران نشسته بود پانصد دينار براي او آورده گفت: بگير و ميان ياران پخش كن. جنيد گفت: باز ديگر داري؟ گفت: آري، من دينار بسيار دارم. جنيد گفت: آيا باز هم از خدا مي‌خواهي؟ گفت: آري. جنيد گفت: پس آنها را بگير كه خودت از ما، نيازمندتري.
ابو محمد جزري گويد: چون جنيد در بيماري مرگ بود بر سر او بودم و او مي‌خواند و سجده مي‌كرد. من گفتم: ابو القاسم به خود رحم كن. جنيد گفت: اي ابو محمد دفتر كار من دارد بسته مي‌شود اكنون نيازمندترين ساعتهاي عمر من است.
پس مي‌گريست و سجده مي‌كرد تا در گذشت و اين به سال دويست و شصت و هشت بود.
جعفر خلدي گويد: جنيد را پس از مرگش در خواب ديده، پرسيدم: خدا با تو چه

كرد اي ابو القاسم؟ گفت: آن اشارتها فرو ريخت و آن عبارتها پنهان شد و آن دانشها به پايان رسيد و آن رسوم محو و نابود شد. و ما انديم و اين چند ركعت نماز كه نيمه شبها مي‌گزارديم.] و ابو الحسن علي بن محمد بن مزين از اهل بغداد است. چون خودش براي خود، كرامتي نقل كرده و خالي از غرابت نبود نوشته شد. مي‌گويد در راه مكه به چاه افتادم و در قعر چاه صفه‌اي ديدم. براي آنكه آب را بر مردم ضايع نكنم در صفه به آرام دل نشستم. ناگاه ماري ديدم كه از چاه پايين آمده، دم خود را به كمر من پيچيده مرا از چاه بيرون برد و دم خود را از كمرم باز نمود و مار را ديگر نديدم و ندانستم به زمين فرو رفت يا به هوا بالا رفت.
[نيز بدانجا منسوب است ابو الحسن علي بن محمد مزين كوچك. او از پيران بزرگوار و صاحب حال و كرامت بود.

ابو عبد اللّه بن خفيف گويد: از ابو الحسن در مكه شنيدم كه مي‌گفت: در بيابان تبوك بودم و بر سر چاهي رسيدم كه آب برگيرم. پايم لغزيد و به ته چاه فرو افتادم.
در چاه، گوشه‌اي ديدم، آنجا را هموار كرده بر آن نشستم تا آب، پوشاك مرا خيس نكند. پس دلم آرام شد و خرسند شدم. همچنانكه نشسته بودم صداي خش خشي شنيدم و چون نگريستم، ماري بزرگ ديدم كه بر من فرود مي‌آمد، اما دل خود را آرام ديدم. مار فرود آمد و دم خويش را به دور من پيچيد و من آرام و بي‌دغدغه ماندم، و بدينسان مار، مرا به بالاي چاه رسانيد و دم خود را از من برگشود و برفت، و من نفهميدم كه به زمين فرو رفت يا به آسمان بالا رفت. من راه خود را گرفته، رفتم.
جعفر خلدي حكايت كند كه من قصد سفر كردم و با ابو الحسن مزين بدرود گفته از او توشه خواستم. گفت: اگر چيزي را گم كردي و خواستي بيابي يا اگر خواستي خداوند ترا با انسان ديگري روبرو سازد، اين دعا را بخوان: «يا جامع الناس ليوم لا ريب فيه ان اللّه لا يخلف الميعاد. رد الي ضالتي او اجمع بيني و بين فلان». اي كسي كه مردم را در يك روز بي‌گمان گرد خواهي آورد- كه خدا خلف وعد نمي‌كند- گمشده مرا به من برسان يا مرا با فلاني روبرو ساز. مي‌گويد: هر وقت من اين دعا

مي‌كردم مستجاب مي‌شد.
او، در مجاورت مكه به سال سيصد و بيست و هشت درگذشت.
نيز بدانجا نسبت دارد محمد بن اسماعيل معروف به «خير النساج». او از همپايگان ثوري بود. يكصد و بيست سال بزيست. سيه چرده بود. چون به حج رفت، مردي او را دم دروازه حرم گرفت كه تو برده من هستي و اسمت هم خير است. مدتي چنان بگذشت و او را به بافندگي خز، وادار كرده بود. سپس دانست كه وي برده نيست و نام او نيز خير نبوده است. خير به او گفت: حلالت كردم و از تمام كارهايي كه كردم گذشتم، و جدا شد.
گويند مردي به نزد او آمد و گفت: اي پير! ديروز هنگامي كه رشته‌هايت را فروختي و پول آن را به لنگي كه به كمر داشتي بستي، من از پشت سر تو آمدم و آن را باز كردم، از آن وقت تا كنون دست من خشكيده است. خير، خنديد و به دستش اشاره كرد تا باز شد و گفت: درمها را در راه نيازت خرج كن و ديگر چنين كاري مكن. پس از مرگش او را در خواب ديدم و پرسيدم: خدا با تو چه كرد؟ گفت: از اين مپرسيد، خدا مرا از دنياي كثيف شما خلاص كرد.
نيز بدانجا منسوب است رويم بن احمد بغدادي كه از پيران بزرگوار و به دانش قرائت و فقه بر مذهب داود آراسته بود. او مي‌گفت از حكمت حكيم

است که بر برادران آسان گيرد و بر خود سختگير باشد، زيرا که دستور شريعت، پيروي از علم است و لازمه پرهيزگاري، تنگ گرفتن بر خويشتن.
گويند نيمه روزي در کوچه‌اي از بغداد مي‌گذشت و تشنه بود. از خانه‌اي آب خواست. دخترکي با کوزه آب بيرون آمد. از او گرفت و بياشاميد. دخترك گفت: صوفي به روز، آب مي‌آشامد؟! رويم، از آن به بعد، هيچ روزي افطار نکرد.
او به سال سيصد و سه درگذشت.
و نيز بدانجا نسبت دارد ابو سعيد احمد بن عيسي خراز. وي از پيروان بزرگوار و از ياران ذو النون مصري و سري سقطي و بشر حافي بود. ابو سعيد با توکل مي‌زيست.
او حکايت مي‌کرد که: بي‌توشه به بياباني رفتم و دچار گرسنگي شدم. منزلي را از دور ديدم خرسند شدم که به آباديي رسيده‌ام. ناگهان به انديشه شدم که پس من بر

چيز ديگري تکيه دارم و تصميم گرفتم که به آن منزلگاه در نشوم؛ مگر مرا بدانجا ببرند. پس زمين را کنده و خود را تا سينه در شن پوشانيدم. چون نيمه شب شد، مردم آنجا، فريادي شنيدند که: اي اهل محل! يکي از اولياء اللّه در اينجا هست به او برسيد. مردم، ريخته، مرا از زير خاك بيرون آوردند.
نيز بدانجا نسبت دارد علي بن هلال خطاط، معروف به «ابن البواب» که در هنر خود، بي‌مانند بود و مثلش پيش و پس از وي ديده نشود. قبل از او، خط عربي به شيوه کوفي بود پس، وزير ابو الحسن ابن مقله آن را با شيوه‌اي نوين ساخت سپس ابن بواب، شيوه ابن مقله را به گونه‌اي تکامل بخشيد که هيچيك از خوشنويسان بعد، به خوبي و زيبايي و نيرومندي آن نرسيدند. ريزه‌کاريهاي آن را جز خوشنويسان بزرگ، درنيابند که اگر يك حرف آن را صد مرتبه بنويسند هيچيك از آنها با ديگري ناسازگار نباشد. گويي همه در يك قالب ريخته شده و همه مردم پس از او، شيوه ابن بواب دارند.
او به سال چهارصد و بيست و سه درگذشت.
نيز بدانجا نسبت دارد ابو نواس حسن بن هاني، اديب فصيح، شاعر بليغ؛ يگانه زمان خود. گويند روزي رشيد، آيتي را چنين برخواند: و نادي فرعون في قومه قال يا قوم أ ليس لي ملك مصر و هذه الانهار تجري من تحتي أ فلا تبصرون؟ اي مردم! مگر کشور مصر، مال من نيست و اين رودخانه‌ها از زير پاي من نمي‌گذرند؟ مگر نمي‌بينيد. پس رشيد گفت: شخصي از پست‌ترين مردم را براي من بياوريد تا او را والي مصر گردانم. مرد ديوانه‌اي را که نام او خصيب بود آوردند و خليفه، او را والي مصر گردانيد.

اما چون اين مرد به آن ولايت رسيد، خوش رفتاري آغاز نهاد و با مردم نيكويي كرد و نام او، در كشور پخش شد تا آنجا كه اين شعر را براي او سرودند:
الم تزر ارض الخصيب ركابنافاين لنا ارض سواه نزور
فتي يشتري حسن الثناء بماله‌و يعلم ان الدائرات تدور
پس شعراي عراق كه ابو نواس جوان نيز در ميان ايشان بود به سوي مصر روان گشتند و چون نزديك شدند با خود گفتند: ما از سرزمين عراق به مصر آمده‌ايم مبادا

شعري بگوييم كه مصريان از آن، عيبجويي كنند، پس، هر يك از ما شعر خود را بگويد و ما، خود آن را انتقاد كنيم و اگر اصلاح خواهد، در رفع آن بكوشيم.
بنا بر اين هر يك شعر خود را در آن مجلس خواندند و چون به ابو نواس گفتند:
آنچه داري. بخوان، وي گفت:
و الليل ليل و النهار نهارو البغل بغل و الحمار حمار
و الديك ديك و الدجاجة زوجة‌و البط بط و الهزار هزار
چون به نزد خصيب شدند كرسي نهادند و هر يك از شعراء بر آن شده، شعر خويش مي‌خواند تا همگي اشعار خود را خواندند و ابو نواس به جا ماند. برخي از شاعران گفتند: كرسي را برداريد، چون ديگر كسي نيست.
ابو نواس گفت: كرسي را نگاه داريد تا من يك بيت بخوانم، اگر نپسنديديد، آنگاه برداريد. پس اين شعر را خواند:
انت الخصيب و هذه مصرفتشابها فكلاهما بحر]
و خصيب، قصيده او را از قصايد همه شعرا، بهتر پسنديد و صله‌اش را بيشتر داد.
گويند محمد امين او را به سببي محبوس نموده بود و قلم و دوات از پيش او برداشتند. شبي خادمي كه جبه سياهي پوشيده بود در پيش ابو نواس خوابيده بود.
ابو نواس، پارچه گچي برداشته در آن جبه سياه با سفيدي گچ اين اشعار را نوشت و براي امين، اشعار را خواندند. امين، او را خلاص ساخت.
ما قدر عبدك بي‌نواس‌و هو ليس بذي لباس
و لغيره اولي بهاان كنت تعمل بالقياس
و لئن قتلت أبا نواسك‌قيل من هو بونواس؟
گويند كه ابو نواس را در خواب ديدند. گفت: خداي تعالي مرا به اين ابياتي كه گفته‌ام آمرزيد:
يا رب ان عظمت ذنوبي كثرة‌فلقد علمت بان عفوك اعظم

ان كان لا يرجوك الا المحسنفمن الذي يرجوه عبد مجرم
ادعوك يا ربي اليك تضرعافاذا رددت يدي فمن ذا يرحم
مالي اليك وسيلة غير الرجاو كريم عفوك ثم اني مسلم
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 387
(و حال تحرير ترجمه، بغداد شرقي در كمال آباداني و بغداد غربي، في الجمله آباداني دارد. حكومت بغداد، بلكه جميع عراق عرب در تصرف سلاطين روم و مضجع مطهر امام موسي كاظم و امام محمد تقي (ع) مشهور به كاظمين در طرف غربي بغداد، واقع و مطاف جميع اهل ايمان است.) 329 ب 220 و

بغشور

شهري است ميانه هرات و مروالرود.
صاحب آثار البلاد ذكر دو نفر از اهل تصوف اين شهر را كرده است: يكي از آنها سيد الابدال ابو الحسن ثوري است و ديگري، ابو محمد حسين بن مسعود فراء بغوي.
و از براي هر دو آنها تعريف و كرامات نوشته. از آن جمله نوشته كه ابو محمد به آب رفت تا غسل كند، دزد، رخت او را برد. او بيرون آمده، لباس را نديده معاودت به آب نمود و ساعتي نشست. دزد رختها را آورده گفت: خواستم رخت را بپوشم، دستم خشكيد. پس شيخ او را دعا كرد و دستش خوب شد. (مترجم بعرض مي‌رساند كه بايد وقت دزديدن رختها، دست دزد مي‌خشكيد تا به شيخ، هيچ زحمت نمي‌رسيد!) [بدانجا نسبت دارد سيد الابدال ابو الحسين ثوري. او، هميشه در ويرانه‌ها مي‌زيست و جز روز آدينه به شهر نمي‌آمد. پس چون جنيد، ديدار او را مي‌خواست توشه‌اي برداشته به ويرانه‌ها مي‌رفت تا او را بيابد و چون مي‌يافت اصرار مي‌كرد تا با او بخورد و مي‌گفت: سياحت تا چه وقت؟ او در پاسخ مي‌گفت: تا به مقصود برسم و هيهات از آن.
گويند جنيد، مقداري زر، براي او فرستاد كه دو تكه آن را جنيد و باقي را ديگران داده بودند. چون به او رسيد، تكه جنيد را برداشته باقي را برگردانيد.
از خود او نقل كرده‌اند كه گفت: در دل براي خود، كرامتي مي‌ديدم، پس خواستم آن را بيازمايم. ديدم كودكان چوبي را گرفته و به سر آن، نخي بسته، ماهي شكار مي‌كنند من نيز چوبي برداشته بر روي دو قايق ايستادم (يك پا بر روي يك
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 388
قايق و پاي ديگر در روي قايق دوم) و گفتم: اي خدا! به بزرگيت اگر ماهي سه رطلي بيرون نيايد خود را در آب غرق كنم. پس ماهي سه رطلي بيرون آمد.
گويند حريقي در بغداد رخ داد. بازرگاني در كنار آتش ايستاده، فرياد مي‌زد: هر كس اين دو كودك را از آتش بيرون آورد هزار دينار به او خواهم داد. مردم گفتند: چه كسي مي‌تواند به ميان آتش رود؟ تا آنكه ابو الحسن ثوري رسيده بسم اللّه الرحمن الرحيم گفت و دو كودك را بي آنكه خراشي برداشته باشند بيرون آورد. به او گفتند: چگونه به درون آتش رفتي؟ گفت: قانون خدايي است كه دو كودك بيگناه نسوزند. گويند در آن وقت، گوينده‌اي اين شعر را مي‌خواند:

ما زلت انزل من ودادك منزلاتتحير الالباب عند نزوله
وجد و ذوق او، فزوني يافت و در نيزاري به دويدن پرداخت تا آنكه پاهايش از نيهاي شكسته پاره پاره گشت و بمرد.
گويند ابو الحسين احمد بن محمد ثوري روزي به درون آب رفت كه غسل كند.
دزدي كه آنجا بود، پوشاك او را بربود. پس چون از آب بيرون آمد و لباسهاي خود را نيافت به آب بازگشت: زماني نگذشت تا دزد آمد و جامه‌هاي او را باز گردانيد زيرا كه دست راست او خشكيده بود. پس ابو الحسين از آب بيرون آمده پوشاك بر تن كرد و گفت: خداوندا! پوشاك مرا باز گردانيد، دستش را باز گردان. و خداوند، دست او را سالم گردانيد.
گويند ثوري بيمار شد و جنيد به عيادت او آمده، چند درمي به وي داد و او، آن را پس داد، بار ديگر جنيد بيمار شد و ثوري به ديدار او رفته دست خود بر پيشاني جنيد نهاد، وي همانگاه بهبود يافت و به جنيد گفت: اگر به عيادت دوستانت رفتي، اين گونه با ايشان نيكويي كن.
ثوري به سال دويست و نود و پنج درگذشت.
نيز بدانجا نسبت دارد دانشمند هوشيار و پرهيزگار، زنده كننده سنت، ابو محمد حسين بن مسعود فراء بغوي. او در تفسير و حديث رسول اللّه (ص) و شناسايي ياران پيامبر و راويان حديث و فقه و ادب، بي‌مانند بود. تصانيف او، در نهايت زيبايي و درستي، قابل اعتماد حديث شناسان و فقيهان است از اينرو، او را «محيي السنه» لقب

داده‌اند. او، معاصر حجة الاسلام ابو حامد غزالي و امام فخر الاسلام ابو المحاسن روياني (ره) است.] 330 ب 221 و

در زمين عراق عجم است نزديك به قزوين. همه آن ولايت، كوهستان و اهلش در غايت حمق و جهل‌اند. پادشاهان عراق در قديم الزمان از آنجا بوده‌اند. گويند اصل آن طايفه از بني‌تميم است. [از اينرو اكثر آنان، مايل به ادبيت و عربيت مي‌باشند و ملوك آل بويه نيز از آن طايفه‌اند و آنان همگي فاضل و اديب بوده‌اند.] و منسوب است به آنجا شمس المعالي قابوس بن وشمگير. و مرداويج، برادر او، پادشاه عراق بود. چون او را لشكريانش در حمام كشتند، قابوس به جاي او نشست و پادشاهي بر او متزلزل شد و ملك را، آل بويه از او گرفتند و او به طبرستان گريخته به آل سامان پناه برد و منوچهر، پسر قابوس او را گرفته و در قلعه‌اي محبوس ساخت.
چون آل ديلم اطاعت خلفاي بني عباس را نمي‌كردند مقتدر بالله عباسي چون خبر حبس او را شنيد، اين چند بيت را انشاد نمود:
قد قبس القابسات قابوس‌و نجمه في السماء منحوس!
فكيف يرجي الفلاح من رجل‌يكون في آخر اسمه بوس
چون قابوس اين اشعار را در حبس شنيد، اين اشعار را در جواب مقتدر، انشاد نمود:
يا ذا الذي بصروف الدهر عيرناهل عاند الدهر الا من له خطر
اما تري البحر تعلو فوقه جيف‌و يستقر بادني قعره الدرر
و في السماء نجوم غير ذي عددو ليس يكسف الا الشمس و القمر
331 ب 221 و

بلخ

شهري است بزرگ از امهات بلاد خراسان. منوچهر بن ايرج بن فريدون، بناي آن
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 390
شهر را نهاد. اهلش لاف زن و گزاف دوست مي‌باشند.
اهل فرس را در آنجا، زيارتگاهي بوده بسان خانه كعبه و نامش «نوبهار»، به كمال زينت آراسته شده. اهل ترك (و چين) و فارس، حرمت آن خانه را نگاه داشتندي. و خدمت آن خانه با آل برمك بود تا زماني كه عثمان خراسان را مفتوح ساخت. در آن وقت، برمك ابي خالد خدمت خانه را داشت. نزد عثمان آمده، اظهار اسلام نمود و مال بسيار قبول كرد. و چون عبد اللّه عامر، فتح تمام خراسان را نمود احنف بن قيس بن هيثم را به بلخ فرستاده، نوبهار را خراب ساخت.
ابراهيم بن ادهم عجلي از ولايت بلخ است و او، مالك بلخ بود. روزي به شكار رفت و از عقب صيدي مي‌تاخت. صاحب آثار البلاد نوشته كه صيد به ابراهيم گفت كه ترا براي غير اين كار آفريده‌اند. ابراهيم متنبه شده در همانجا، شباني را ديد و لباسهاي خود را به شبان داده، دست از حكومت كشيده رو به عالم تجريد گذاشت.
روايت شده كه ابراهيم بر كشتي سوار شده ناخدا از او، اجرت خواست. دو دينار از آسمان به دست او دادند به ناخدا داد. پس از آن، كشتي را باد مخالف خواست غرق كند. ابراهيم دعا كرد باد ساكت شد.
گويند ابراهيم ادهم در كنار دريا نشسته بود و خرقه پاره خود را پينه مي‌كرد.
شخصي، او را سرزنش مي‌كرد در ترك حكومت. ابراهيم، سوزن خود را به دريا انداخت و از ماهيان دريا، سوزن خود را باز پس خواست. ماهي بسيار، سوزنهاي طلا در دهن گرفته به كنار دريا آمدند. ابراهيم، سوزن خود را گرفته، ماهيهاي ديگر را مراجعت داد و به آن شخص گفت: كدام حكومت و پادشاهي از اين بهتر است؟
گويند شخصي از او پرسيد: راه كدام است؟ ابراهيم، قبرستان را سراغ داد. آن شخص در غضب شده، سر ابراهيم را بشكست و چون، ابراهيم را شناخت عذر خواست. ابراهيم گفت: عذر ضرور نيست؛ من، ترا در حين شكستن سر خود، دعاي خير كردم.
(گويند شب در مسجدي از مساجد شام خوابيده بود. خادم مسجد آمده پاي او را گرفته از مسجد، بيرون كشيدند. ندايي از آسمان رسيد كه اي ابراهيم! هر چه

خواهي در اين حالت روا كنيم. ابراهيم، طلب مغفرت براي خادم نمود.
گويند در اول شب، نماز خواندي و خود را بر لحاف پيچيده تا صبح حركت كردي و صبح بي‌وضو، نماز كردي. از او، سبب پرسيدند. گفت: خواب نكنم، گاهي به سير بهشت و گاهي به تماشاي دوزخ روم، پس وضوي اول شب، شكسته نشود.) گويند كه او، گاهي بوستان‌باني كردي. شخصي از او، ميوه بستان خواست. گفت:
از صاحب بستان مأذون نيستم. شخص در غضب شده، ابراهيم را مي‌زد و ابراهيم مي‌گفت: بزن سري را كه معصيت خدا كرده.
(صاحب آثار البلاد نوشته كه وقت خوابيدن ابراهيم، مار، گل نرگس به دهن گرفتي و باد زدي.) در سنه صد و شصت و يك هجري وفات نمود.
و ابو علي شقيق بن ابراهيم از اهل بلخ و استاد حاتم اصم است. گويند كه او، تاجر بود، در هند به بتخانه‌اي رفت و به يكي از بت پرستان گفت كه چرا خدا را نمي‌پرستي و بتاني را كه صاحب نفع و ضرر نيستند به خدايي قبول كرده‌اي؟
بت پرست در جواب گفت: تو، چرا به خدايي كه نفع و ضرر مي‌رساند اعتقاد نداري و براي طلب روزي از بلخ تا هند آمدي؟ شقيق از شنيدن اين سخن، متنبه شده، راه زهد و صلاح پيش گرفت.
گويند كه زن شقيق نفقه از او خواست. شقيق گفت: كار گل كنم تا نفقه آرم. به مسجد رفت و تا شام به نماز ايستاد. چون بازگشت، زن پرسيد چه آوردي؟ گفت: به پادشاه كار گل كردم و قرار شده تا آخر هفته كار كنم و اجرت، يكجا ستانم. شش روز به مسجد رفت و نماز گزارد. روز هفتم پيش خود گفت كه زن، ديگر امروز صبر نكند و از من، نفقه خواهد. پس به شخصي عمله شد و به كار گل رفت. شخصي ديگر به درب خانه شقيق در بزد. زن بيرون آمد و گفت چه كسي؟ گفت: خادم پادشاهم و اجرت شش روزه شقيق را آورده‌ام. شصت درهم به زن داد و گفت به شقيق بگو: از ما چه بدي ديدي كه به كار ديگري رفتي؟ (مترجم بعرض مي‌رساند إن شاء اللّه درست باشد).
گويند حاكم بلخ را سگي شكاري در صحرا گم شد و شخصي را كه همسايه

شقيق بود متهم به دزدي آن سگ نمودند و كسان حاكم به اذيت آن شخص برخاستند. شقيق، ضامن آن شخص متهم شده كه سگ را سه روزه بدهد. شخصي كه رفيق شقيق بود سگ را در صحرا يافته به تحفه براي شقيق آورد و شقيق، سگ را به كسان امير، رد نمود.
و شقيق در غزوه كولان كشته شد [در سال صد و نود و چهار].
و ابو حامد [احمد بن حضرويه] از اهل بلخ است. صاحب آثار البلاد نوشته

كه او، وقت مردن، هفتصد دينار قرض داشت. از حق تعالي خواهش نمود كه دين او را ادا فرمايد بعد، او را مقبوض فرمايد. در اين حال، شخصي آمده قرض او را داد، پس از آن، وفات نمود.
و عبد الجليل بن محمد ملقب به رشيد وطواط از اهل بلخ است. وي كاتب خوارزمشاه اتسز بود. صاحب نظم و نثر است به فارسي و عربي. سلطان، او را بسيار دوست داشت و دستور داد خانه‌اي در كنار قصر براي او ساختند. روزي سلطان از بالاخانه خود، تماشا مي‌كرد. رشيد وطواط را ديد نشسته. سلطان ظرافت فرموده گفت: اي رشيد! سر خوكي در منزل تو مي‌بينم! وطواط بعرض رسانيد كه فدايت شوم! آينه‌اي در آنجا، منصوب است. سلطان بخنديد و از فراست او، متعجب شد.
گويند شخصي از نويسندگان دفتر، قلمدان رشيد وطواط را بسيار به عاريه گرفتي . رشيد به تنگ آمده، براي او، اين رقعه را نوشت. چون رقعه در عربي بسيار خوش آيند بود بعينه رقعه را به لفظ عربي نقل كرديم و مضمون او را نيز به فارسي ترجمه مي‌كنيم تا خوانندگان را بهجتي فزايد:
«بلغني من النوادر المطربة و الحكايات المضحكة ان تاجرا استاجر حمارا من نيسابور الي بغداد، و كان حمارا ضعيفا لا يمكنه السير، و لا يرجي منه الخير، اذا حرك سقط، و اذا ضرب ضرط، من مكاري قليل السكون، كثير الجنون، طول الطريق يبكي دما، و يتنفس الصعداء ندما، فبعد اللتيا و التي وصل الي بغداد و الحمار ضئيل، و لم يبق من المكاري الا القليل، اذا سمع صيحة هائلة تصرع القلوب و تشق الجيوب،
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 393
فالتفت المكاري فاذا المحتسب بدرته، و صاحب الشرطة لابس ثوب شرته، فقال المكاري: ما ذا حدث؟ قالو: ههنا تاجر فاجر، اخذ مع غلام الخطيب، كالغصن الرطيب، تواتر عليه الصفعات المغمية، و الضربات المدمية، طلبوا حمارا، و كان حمار المكاري حاضرا، فتعادوا اليه، و اركبوا التاجر عليه. فالمكاري ذهب عنه القرار، و ينادي بالويل و يعد و خلف الحمار، الي ان طيف بجميع المحال و البلد بغداد. فلما كان المساء ردوا الحمار الي المكاري جائعا سلمه الطوي الي التوي، و الصدي الي الردي! فاخذه المكاري مترحما مد اذنيه، و تفل ما بين عينيه، و زاد في علفه، خوفا من تلفه، فلما دنا الصباح، و ظهر اثر النهار و لاح، قرع سمعة صوت اهول من الصيحة الامسية، فالتفت المكاري فاذا المحتسب علي الباب، و صاحب الشرطة كاشر الناب، فقال المكاري: ما ذا حدث؟ قالوا: ذاك التاجر اخذ مرة اخري مع غلام القاضي، كالسيف الماضي، فاراد المكاري ان يواري الحمار، فسبقت العامة اليه، و اركبوا التاجر عليه، و المكاري يعدو خلفه و يصيح، بعين باكية و قلب جريح، الي ان طيف به في جميع المحال ثم ردوه الي المكاري و قد اشرف علي الهلاك، و لا يقدر علي الحراك، فبات

المكاري مسلوب القرار في مداواة الحمار، فلما انتشرت اعلام الضوء في اقطار الجو، سكت اذنه من الصيحتين الاوليين، فالتفت فاذا المحتسب في الدرب، و صاحب الشرطة منشمر للضرب، فقال المكاري: ما ذا حدث؟ قالوا:
ذاك التاجر اخذ مرة اخري مع غلام الرئيس، كالدر النفيس، و العامة رأت حمار المكاري فعدت اليه فعدا المكاري الي التاجر و قال: يا خبيث! ان لم تترك صنعتك الشنيعة و لم ترجع عن فعلتك القبيحة فاشتر حمارا يركبونك عليه كل يوم فقد اهلكت حماري و ازلت قراري! و ها انا اقول ما قال المكاري للتاجر، ان اردت ان تكون كاتبا للامير، فهييء النقس و الطرس و الا فالزم البيت و العرس».
در آثار طرب‌انگيز و حكايات مسرت آميز، چنان روايت شده كه تاجري از نيشابور از مكاريي الاغي به كرايه تا بغداد گرفت، ناتوان الاغي كه نه پاي سير داشت و نه اميد خير. چون چيزي بردي، در افتادي و اگر چوب خوردي، جز باد، چيزي رها نكردي. و مكاري مردي بود بداخلاق و ديوانه، گاهي گريه نمودي و گاهي آه بيجا كشيدي. پس از زحمت بسيار و مشقت بيشمار، وارد بازار بغداد شدند. خر
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 394
مانده و مكاري، ناتوان شده هنوز از رنج راه، نيارميده و جا و مكاني نگرفته، مكاري صدايي مهيب شنيد كه دلها از شنيدن آن، پاره شدي و گريبانها چاك شدي.
ناگاه، چشم مكاري به محتسب و داروغه افتاد كه با جمعي، رو به مكاري مي‌آيد.
مكاري پرسيد: چه حادث شده؟ گفتند كه تاجر فاجري با پسر خطيب در خزانه، مشغول به لواطه بوده‌اند؛ محتسب و داروغه او را گرفته‌اند و مي‌خواهند در بازارش بگردانند چون خر مكاري را حاضر ديدند خر را به عنف از مكاري گرفتند و به گرد محلات بغداد، تاجر را سوار كرده گردانيدند. مكاري، آه و فغان برداشت و چون چاره‌اي نداشت سر در پي ايشان گذاشت تا آفتاب غروب نمود. الاغ را به مكاري دادند، گرسنه و نزديك به هلاك رسيده. پس، مكاري الاغ را گرفته به خدمتش مشغول شد. گاهي گوش الاغ را ماليدي و كشيدي و گاه آب دهن بر صورت او ماليدي و گاهي علفش را زياده از همه شب تعيين نمودي، و تا سحر از خوف تلف الاغ به خدمتش مشغول شد.
چون صبح صادق ظاهر شد و آفتاب سر از دريچه مشرق بيرون آورد، مكاري، صدايي هولناكتر از صداي ديروز شنيده نظر به جانب در نمود. محتسب را ديد، ايستاده و داروغه به شكستن در طويله مشغول. نالان و ترسان پرسيد كه باز چه حادث شده؟ گفتند: تاجر فاجر ديروز با پسر

قاضي امشب فجور آغاز نهاده و گرفتار گرديده. مكاري خواست كه الاغ را پنهان كند. عوام الناس بر سرش ريختند و الاغ را از او گرفتند و تاجر را سوار نمودند و مكاري، گريان و نالان سر در پي ايشان گذاشت. آن روز را نيز تا شب در محلات بغداد گردانيدند و الاغ را وقت غروب به مكاري باز پس دادند. مكاري را نه پاي فرار ماند و نه جاي قرار، ناچار در مداواي خر كوشيده تا سحر به زحمت خر، مبتلا شد. چون صبح صادق دميدن آغاز نهاد و آفتاب سر از پشت كوه بيرون آوردن گرفت مكاري صدايي هولناكتر از صداهاي سابق شنيده باز محتسب و داروغه را ديد كه با جماعتي در درب طويله ايستاده‌اند.
پرسيد: چه حادث شده؟ گفتند كه تاجر، باز فاجر شده با پسر رييس- كه چون دري است نفيس- گرفتار آمده. مردم بازار، چون خر مكاري را ديدند باز به جانب خر دويدند. مكاري چون حال را باز چنان ديد به جانب تاجر دويده ريش او را گرفته
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 395
گفت: اي فاجر خبيث! اگر تو از كار بدي كه داري، توبه نخواهي كرد باري براي خود، خري خر تا هرگاه گرفتار گردي بر خر خود سوار شوي و خر مرا از اين زحمت خلاص نمايي كه او را ديگر تاب و توان نمانده.
اي كاتب! پس من به تو آن مي‌گويم كه آن مكاري به تاجر فاجر گفت. اگر ميل آن داري كه كاتب امير گردي پس، براي خود، قلمداني و دواتي خر و مرا از اين رنج خلاصي ده و الا در خانه خود، قرار گير و نصيحت من بپذير.
336 ب 225 و

دهي است از اعمال موصل. او را «بلد باشاي» نيز گويند.
شيخ [عمر] تسليمي كه از اهل تصوف است نقل كند كه به اين قريه رسيدم و چنان ديدم كه زنان آن قريه را در زمان بيرون آمدن گل سنجد، شهوت، هيجان مي‌دهد چنانكه قادر بر حفظ وجود خود نيستند و به صحرايي كه در نزديك آن ده است بيرون مي‌روند و شب و روز در آن صحرا مي‌مانند تا مدت وقت شكوفه سنجد بگذرد. پس از آن، به خانه‌ها عود نمايند. و مانند گربه در وقت هيجان شهوت صدا كنند و مردان از عهده ايشان، بيرون نيايند.
(مترجم معروض مي‌دارد كه إن شاء اللّه شيخ عمر صوفي در چنين مقامي محفوظ مانده باشد.) 336 ب 225 و

بلور

دهي است نزديك كشمير.
صاحب تحفة الغرائب گويد كه در آن ولايت، جايي است كه سه ماه متصل در آنجا، برف و باران بارد و آفتاب اصلا ديده نشود.
گويند كه در آن ولايت، بتخانه‌اي است و بتي در آن بتخانه به صورت زن
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 396
ساخته‌اند. اگر شخصي مريض شود و مرضش به طول انجامد به نزد آن بت رفته و دست بر پستان آن بت مالد، سه قطره شير، از پستان او بيرون آيد و مريض، او را به آب جوشانيده، بخورد. اگر مردني است بميرد و اگر خوب شدني است شفا يابد و از رنج مرض خلاص شود.
336 ب 225 و

بنان

صاحب آثار البلاد مي‌نويسد نمي‌دانم از كدام زمين است . ابو الخير بناني منسوب به بنان است. و او، صاحب عجايب و غرايب است.
گويند كه ابراهيم بن مولد به ديدن شيخ ابو الخير رفت و شيخ، نماز بر جماعت مي‌خواند و غلط در قرائت داشت. ابراهيم، قرائت ابو الخير را نپسنديد. ابو الخير به نور باطن، اين را دريافت. چون از شيخ مفارقت كرد شيري بر ابراهيم حمله كرد. آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار ؛ ص396
راهيم، خوفناك شده پناه به ابو الخير برد. ابو الخير به شير گفت: تا متعرض ابراهيم نشود. پس از آن، رو به ابراهيم نموده گفت كه ما در تصفيه باطن كوشيده‌ايم و شما در صحت قرائت سعي نموده‌ايد، پس، آن است كه از شير، خوف داريد.
337 ب 225 و

بوشنج

شهري است بزرگ از شهرهاي خراسان. آب و درخت بسيار دارد. منصور بن عمار واعظ از آن شهر است. دو سه كرامت و دو سه خواب صاحب آثار البلاد براي واعظ ديده بود چون فايده‌اي در ترجمه نبود از قلم افتاد.
[اندرزگري بزرگوار، خوش بيان، پند آموز و مشهور بود. سليم بن منصور روايت كند: او را در خواب ديده گفتم: خدا با تو چه كرد؟ گفت: مرا بخشود و نزديك كرد و گرامي داشت و گفت: اي بد پير! مي‌داني براي چه ترا بخشيدم؟ گفتم: خدايا

نمي‌دانم. گفت: تو روزي براي مردم نشسته و ايشان را به گريه انداختي. پس، بنده‌اي گريست كه هيچگاه از ترس من، گريه نكرده بود. من، او را بخشودم و همنشينان مجلس او و ترا نيز بخشيدم.
روايت شده است كه منصور بن عمار رقعتي يافت كه بر آن بسم اللّه الرحمن الرحيم نوشته بود. پس، جايي نيافت كه آن را نگهداري كند. آن را بخورد. پس در خواب ديد كسي مي‌گويد خداوند دروازه علم بر تو بگشود كه نام خدا را بزرگ داشتي.
ابو الحسن سعدي روايت كرده گويد: منصور بن عمار را پس از مرگش در خواب ديده گفتم: خداوند با تو چه كرد؟ گفت: خدا به من گفت: تو منصور بن عماري؟
گفتم: خدايا آري. گفت: آيا تويي كه از دنيا پرهيز مي‌كني و در آن، رغبت داري؟
گفتم: چنين بوده است ولي هيچ مجلسي را بي‌ثناي تو، آغاز نكردم و سپس درود بر پيامبر فرستادم. سه ديگر، بندگان ترا پند دادم. خداوند گفت: راست مي‌گويد، كرسي برايش بگذاريد تا در ميان ملائكه در آسمانها، مرا تمجيد كند چنانكه در زمين در ميان بندگانم مي‌كرد.
روايت است كه مردي از اشراف، نديمان خود را براي نوشيدن گرد آورد. پس، چهار درم به غلام خويش داد تا ميوه براي آنها خريداري كند. غلام به مجلس منصور بن عمار برگذشت در حاليكه او مي‌خواست چهار درم براي فقيري گرد آوري كند و مي‌گفت: كيست كه چهار درم به اين فقير بدهد و من، چهار بار براي او، دعا كنم. غلام، چهار درم را به او داد. منصور گفت: برايت چه دعاهايي بكنم؟ غلام گفت: مي‌خواهم آزاد شوم. منصور گفت: خدايا، آزادي را به او ببخش. سپس گفت: ديگر چه مي‌خواهي؟ غلام گفت: اينكه خدا، دوباره چهار درم را به من بدهد. پس، بدان دعا كرد و گفت: ديگر چه مي‌خواهي؟ غلام گفت: اينكه خداوند، توبه ارباب (مالك) مرا

بپذيرد. منصور دعا كرده گفت: ديگر چه مي‌خواهي؟ گفت: اينكه خداوند مرا و ترا و مالك مرا و همه حاضران مجلس را ببخشايد. منصور نيز چنان دعا كرد. چون، غلام، پيش مالكش رفت مالك گفت:
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 398
چرا دير كردي؟ او، قصه را برايش گفت كه آزادي براي خودم خواستم. مالك گفت: تو در راه خدا آزاد باش. غلام گفت: و اينكه چهار درم را به من باز گرداند.
مالك گفت: چهار هزار درم به تو بخشيدم، حاجت سوم چيست؟ غلام گفت: اينكه خداوند، توبه ترا بپذيرد. مالك گفت: به خدا توبه كردم، چهارم چيست؟ گفت:
اينكه خداوند، من و تو و حاضران را ببخشايد. مالك گفت: اينكه ديگر با من نيست. چون مالك بخفت، شنيد كه گوينده‌اي مي‌گويد: تو كار خود را كردي فكر مي‌كني كاري را كه در عهده من است نكنم؟! من نيز تو و غلام و حاضران و منصور را بخشودم.] 338 ب 226 و

باخرز

شهري است از شهرهاي خراسان.
ابو الحسن باخرزي اديب از اهل آن ولايت است. وي، شاعري شيرين زبان بود.
چون دولت سلاجقه ظاهر شد و ابو نصر [كندري] وزير شد ابو الحسن را اظهار و به او محبت آغاز نهاد و گفته بود به شعري كه در هجو من گفتي، تفأل نمودم زيرا كه لفظ «اقبل» در اول آن اشعار بود. شعر، اين است:
اقبل من كندر مسخرةللشؤم في وجهه علامات
و ابو الحسن، مردي بود خوش صورت. زن حاكم باخرز، روزي ابو الحسن را ديده گفته بود كه من در خواب پيغمبر را ديدم به ابو الحسن مشابهت تمام دارد! به اين سبب، مراوده آغاز نهاد و ابو الحسن در سر اين كار به قتل رسيد. [زيبايي صورت او، مايه و بالش گشت همچنانكه پر طاوس و دم روباه.] 339 ب 227 و

بيهق

قصبه‌اي است از خراسان.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 399
امام ابو بكر احمد بيهقي از آن ولايت است. شافعي مذهب بوده و تصانيف بسيار كرده.
[فقيه ابو بكر بن عبد العزيز مروزي] گفته در خواب ديدم تابوتي را كه نور از او به آسمان مي‌رود. پرسيدم كه در ميان تابوت چيست؟ گفتند: كتابهاي امام ابو بكر احمد بيهقي است.
(مترجم عرض مي‌كند خدا كند راست باشد و مجعول نباشد).
339 ب 227 و

تبريز

شهري است صاحب قلعه و سور. قصبه مملكت آذربايجان است. چون طالع بناي تبريز برج عقرب است و مريخ، صاحب آن برج است منجمان حكم نموده بودند كه از لشكر تاتار به شهر تبريز آسيبي نخواهد رسيد. و چنان بود كه گفته بودند. صاحب آثار البلاد مي‌نويسد تا زمان ما، آسيبي از لشكر تاتار به آن شهر نرسيده بر خلاف ساير شهرهاي آذربايجان .
اهلش صاحب صنعتند و چشمه [هاي] آبهاي گرم در نزديك شهر، بسيار است و به ناخوشيها، نافع است و پارچه عتابي و سقلاطون و اطلس و ساير بافتنيها را از تبريز به ساير ولايتها برند. و اكثر معامله تبريز و اهل آذربايجان با مس مسكوك است.
و ابو زكرياي تبريزي از اهل آن ولايت است. از علماي اهل سنت بوده و صاحب تصانيف بسيار و در مدرسه نظاميه بغداد منصب كتابداري داشته. روزي، خواجه نظام الملك با اكثر اعيان عالم، وارد مدرسه نظاميه مي‌شود. محفلي عظيم در آنجا بر پا شده؛ شعرا و مداحان در وصف نظام الملك و مدرسه نظاميه قصيده‌ها مي‌خواندند. شخصي از ميان مجلس برخاست و به نظام الملك گفت: ساختن اين مدرسه، خيري بزرگ بود كه از دست تو صادر شد، هيچ عيبي اين مدرسه ندارد مگر اينكه ابو زكريا نامي، كتابدار اين مدرسه است و او به مرض ابنه مبتلا است و مردم را به خود، مي‌كشد ! خواجه، سخني در جواب او نگفت و پس از ساعتي از
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 400
ناظر مدرسه پرسيد كه ماهيانه ابو زكريا چند است؟ گفت: ماهي ده دينار. خواجه نظام الملك گفت: پنج دينار ديگر بر او اضافه كن كه خرج زكريا را كفاف كند. شيخ بعد از شنيدن اين سخن، ديگر ميان جماعتي بيرون نيامد.
تا اينجا ترجمه احوالات تبريز بود از كتاب آثار البلاد.
(مترجم بعرض مي‌رساند كه حال تحرير كه سنه هزار و دويست و شصت و هشت هجري است تبريز شهري است عظيم و از امهات بلاد اسلام. شهرش صاحب قلعه و فصيل و خندق.
قرب يك فرسخ مسافت، دايره قلعه تبريز است و آباداني عظيم در خارج قلعه، از چهار طرف واقع شده چنانكه آبادي از طرفي از دامن كوه سرخاب بالا رفته و از طرف ديگر، نزديك به رودخانه شور رسيده. خانات و حمامات كه هر يك در حسن و ملاحت بي‌مثل و بي‌نظيرند در آن شهر، ساخته شده بخصوص در هذه السنه هزار و دويست و شصت و هشت به حكم پادشاه عادل باذل ناصر الدولة و الدين ناصر الدين شاه قاجار خلد اللّه ملكه كاروانسرايي ساخته شده كه در هيچ مملكت مثل آن، كسي

نشان نمي‌دهد، و قراولخانه‌ها براي حفظ رعيت و نظام مملكت در سر هر كوچه و در بند ساخته شده و سربازان مستحفظ در آنجا نشسته‌اند. و با وجود كثرت مردم و جمعيت عظيم كه در تبريز است احدي بلند نتواند در هيچ محل، سخن گويد چه جاي اينكه نزاع و جدال كنند. خداي تعالي سايه اين پادشاه را از سر عموم اهل ايران كم نگرداند بمحمد و آله.
آب و هواي تبريز بسيار خوش و معتدل است. ميوه‌هاي خوب در آنجا بعمل آيد و اهلش به صناعت مايلند. حال تحرير، انواع حرير در آنجا خوب بافند و چاپخانه در تبريز مي‌باشد.
بعد از زمان صاحب آثار البلاد شهر تبريز، پايتخت غازان خان شد و وزراي مغول در آنجا، آثار غريبه نهاده‌اند، مثل آنكه خواجه عليشاه طاقي بسيار عظيم زده كه در ارتفاع و استحكام كمتر از طاق كسري نيست و مخارج كثير صرف نموده، حال تحرير، اگر چه طاق به سبب زلازل عظيم كه در تبريز مي‌شده خراب شده و ليكن بقيه آن آثار، زياده از پنجاه ذرع
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 401
ارتفاع دارد و از هشت فرسنگ راه، نمودار است. همچنين خواجه رشيد قلعه‌اي متين ساخته موسوم به «رشيديه» كه اگر چه حال خراب است و ليكن:
از نقش و نگارد و ديوار شكسته‌آثار پديد است صنا ديد عجم را
و غازان خان نيز قبري براي خود، ساخته بود كه وصف آن را نتوان نمود. اگر چه حال تحرير خراب است وليك خانه‌اي نيست در تبريز كه از آجرهاي آن مقبره، در آن خانه كار نشده باشد.
و تبريز، پس از عهد مغول، پايتخت سلاطين تركمانيه شده و جهانشاه در آنجا مسجدي ساخته رفيع القدر و البناء عظيم الاساس همه از سنگ مرمر و كاشيكار.
اگر چه حال، خراب است و ليكن صنعت كاشيكاري او كه ديده مي‌شود در هيچ بقعه‌اي از بقعه‌هاي ايران مثل آن، كاشي ساخته نشده.
در عهد سلاطين صفويه گاهي تبريز، آباد و گاهي به سبب تطاول لشكر روم، خراب و در عهد نواب كريم خان زند زلزله‌اي عظيم واقع شده خلق بسيار كشته شد و عمارات بيشمار خراب گرديد تا آنكه در عهد سلطنت دولت عليه قاجار، نشيمنگاه نايب السلطنة العليه عباس ميرزا شده؛ سي سال تمام در آن بلد، تشريف فرما بودند و در غايت اهتمام به تربيت اهل آنجا كوشيدند و آثار بسيار در آنجا گذاشتند.
و غازان خان، سوري بر گرد تبريز كشيده بوده است كه دور آن سور، دوازده فرسنگ بود و عرض ديوار سور، زياده از سي ذرع، و حال، آثار آن سور در همه جا پيدا و نمايان است. گويند كه جميع داخل اين سور، در عهد غازان خان، آبادي داشته به حيثيتي كه روزي غازان‌خان از جاي مرتفعي،

شهر را تماشا مي‌فرمود: يك دانه درخت در جميع شهر به نظر مي‌آورد؛ به ندما مي‌گويد كه اين درخت مزاحم رعيت ما است زيرا كه آبخور ده نفر در وجه اين درخت، مصروف مي‌شود و حكم به قطع آن درخت مي‌فرمايد. صاحب درخت، مرد طبيبي بوده عرض مي‌نمايد كه اين درخت را براي تعيين خانه خود كاشته‌ام. غازان خان
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 402
مي‌فرمايد كه درخت را بايد بريد و علمي بالاي خانه خود، ترتيب بايد كرد تا علامتي معين باشد.) 340 ب 228 و

تهران

ترجمه از كتاب آثار البلاد چنين است كه دهي بوده از دهات ري. درخت ميوه و بوستان بسيار داشته. و اهل تهران را مساكن در زيرزمين بود. نقبها داشته‌اند مانند سوراخ موش، و چون، دشمني براي ايشان پيدا مي‌شد، در آن سوراخها پنهان شده جنگ آغاز مي‌نهادند، چون دشمن رفتي، دست به غارت و خرابي دراز كردندي و فساد آغاز نهادندي. و اكثر اوقات بر پادشاه، عصيان نمودندي. و در آنجا، دوازده محله بود با يكديگر هر روز نزاع داشتند. و چون لشكر سلطان بر ايشان غالب شدي و حاكم قبول نمودندي، خراج سلطان را به انواع ادا مي‌ساختند مثلا خروس را از عوض دينارى و طغاري را عوض خرواري! اگر عامل قبول نمي‌كرد باز بناي عصيان مي‌گذاشتند.
و اهل تهران، گاو و گوسفند نگاه ندارند و زراعت با بيل كنند از ترس آنكه مبادا دشمن ايشان را به غارت برد. و انار بسيار خوب در آن قصبه بعمل مي‌آمده است.
سبحان الله! اين چه شهر شعبده‌بازي است كه اين نوع قريه را كه صفت آن معروض آمد حال تحرير، هفتاد سال است دار الامان و مجمع اهل ايران و دار الخلافه سلطان ساخته؛ سلاطين قاجار را مسكن و پايتخت است.
شهري است عظيم و خندق و قلعه‌اي متين دارد و جاي سلطان در قلعه ديگر است كه در كمال متانت و حصانت مي‌باشد. و خندق عظيم، بر گرد او كشيده‌اند. و در اين زمان فيروزي اوان كه به فرد وجود حضرت شهريار جهان، ناصر الدين- پادشاه قاجار- مزين است قريب به هشتصد عراده توپ و بيست هزار لشكر نظام
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 403
همه روزه در دار الخلافه نشسته و سربازخانه‌ها در خارج قلعه و داخل قلعه ساخته شده و قراولخانه‌ها به حكم پادشاه جهان، مانند شهرهاي نظام كه در فرنگستان است ساخته‌اند. و بازاري و كاروانسرايي در هذه السنه بنا شده و به انجام رسيده كه در هيچ پايتختي چنين بازار و چنين كاروانسرايي بي‌اغراق نيست. زيرزمينهايي كه صاحب آثار البلاد نوشته، حال همه روي زمين شده و عمارات عاليه چندان در اين شهر برپا شده كه تحرير آن در قدرت بنان و تقرير آن در قوت بيان نيست . صنايع بسيار در اين شهر پيدا شده؛ توپ بسيار خوب ريزند و تفنگ بسيار خوب سازند.
در جباخانه پادشاهي، ماهي هزار لوله تفنگ نظامي ساخته مي‌شود و در امن و امان چون فردوس و دار السلام است.
بهشت آنجاست كازاري نباشدكسي را با كسي كاري نباشد

آثار بسيار از پادشاهان قاجار در اين شهر و حوالي ساخته شده مانند: مسجد شاه كه گنبدش از طلاي احمر و هزاره‌اش از سنگ مرمر است و به خط خوشنويسان مسائل نماز نوشته شده بخصوص خط آقا محمد مهدي طهراني كه مير عماد را ثاني است. و باغ نگارستان و لاله‌زار و عمارت موسوم به قصر قاجار در خارج شهر ساخته شده. و زياده از دويست حمام، امروز در اين شهر، گردان است. اهل ولايت از كثرت امنيت، چاپخانه‌ها ساخته‌اند و كتاب خوش خط كه قريب به ده هزار بيت كتابت دارد به دو هزار دينار كه عبارت از دو مثقال و هشت نخود نقره باشد خريد و فروخت مي‌شود. و ساعتي در ارگ همايون منصوب است كه در اوقات ساعات، شهر به اين عظمت را از صداي زنگ خود، آگاه و مخبر مي‌سازد. و مجمع علما و فضلا است. مجتهدين جامع الشرايط لله الحمد در زير سايه پادشاه جهان سكني دارند. خداي تعالي، پادشاه را عمري دراز مرحمت فرمايد كه در زير سايه بلند پايه‌اش، اين مشتي ضعيف، به فراغت و امنيت گذرانند و جان ناقابل خود را
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 404
فداي پادشاه سازند. و از كمال مرحمت و شفقت درباره رعيت و سپاهي، مدرسه‌اي ساخته‌اند موسوم به دار الفنون در ارگ همايون. معلمين از مسلمان و فرنگي در آنجا نشسته‌اند و از هر نوع علم و دانش به اطفال رعايا و برايا، تعليم مي‌دهند و مخارج آن را يوما فيوما از ديوان اعلي مي‌رسانند و روز بروز در تربيت اهل ايران عموما و در تربيت اهل اين شهر، خصوصا سعي مي‌فرمايند.) 341 ب 228 و

جاجرم

شهري است از شهرهاي خراسان، نزديك به ولايت اسفراييين.
در آنجا چشمه‌اي است ما بين جاجرم و اسفراييين، هر كس ميان آن چشمه رود و ناخوشي جرب داشته باشد زايل گردد و خوب شود.
341 ب 228 و

ولايتي است مشهور، او را «قهستان» نيز گويند. شرقي اين مملكت، مفازه خراسان و فارس است و غربي اين ولايت، متصل به آذربايجان، شمالش درياي خزر و جنوبش عراق و خوزستان است. و بهترين ممالك روي زمين است از حيثيت آب و هوا و اهلش معتدل المزاج و خوش صورت. گويند اهل اين ولايت، قبول عدل و انصاف نكنند و هر كس والي اين ولايت شود، خود سري آغاز نهند و نخواهند كه اطاعت از كسي كنند.
گويند كه اسكندر به ارسطاطاليس نوشت در ولايت جبال بعضي از ملوك را مي‌بينم خوش صورت و خوش سلوك، هلاك ايشان را نمي‌پسندم و از اطلاق ايشان ايمن نيستم. ارسطاطاليس نوشت كه ولايت را در ميان ايشان تقسيم كن تا به خود پردازند و تو از شر ايشان محفوظ ماني. اسكندر چنين نمود ملوك طوايف، ظاهر
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 405
شد به مدت چهار صد سال تا ايام اردشير بابكان كه اول ملوك ساسانيان است رسيد.
و در تابستان، پادشاهان عجم از عراق عرب به ولايت جبال مي‌آمدند؛ چنانچه شعر ابو دلف عجلي مشعر بر اين سخن است:
و اني امرؤ كسروي الفعال‌اصيف الجبال و اشتو العراقا
در اكثر اين بلاد، نخل و نارنج و ترنج نرويد، و فيل در اين ولايت زندگي نتواند نمود و قصبه‌هاي اين مملكت، اصفهان و ري و همدان و قزوين بوده. كوهها و رودخانه‌هاي بسيار در اين مملكت مي‌باشد.
از جمله، كوه اروند است مشرف بر ولايت همدان. كوهي است سبز و خرم. و صاحب آثار البلاد، حديثي از حضرت امام جعفر صادق- عليه السلام- نقل نموده كه چشمه‌اي از چشمه‌هاي جنت در آن كوه مي‌باشد. گويند كه آن چشمه از سنگي بيرون آيد هر سال در وقتي معين و در جاي خود، نه زياد شود و نه كم، و مرضي را شفا دهد. مردم به تماشاي آن چشمه روند و گويند هر چه مردم زيادتر باشند آب زيادتر شود و اگر كم باشند آب كمتر باشد.
و كوه بيستون در ولايت جبال است ميان همدان و حلوان. كوهي است بلند و به قله او نتوان رفت. و از سر كوه تا پايين آن، املس است، گويا تراشيده‌اند. و عرض اين كوه، سه روز راه است. گويند كه شيرين، معشوقه خسرو را شخصي فرهادنام، عاشق شد. اين سخن به گوش خسرو پرويز رسيده او را طلبيده نخواست او را بيگناه بكشد، حكم به كندن كوه بيستونش نمود كه راهي از وسط كوه براي عبور لشكر، كنده

شود. فرهاد قبول نمود به شرط آنكه بعد از اتمام عمل، شيرين را به او دهند.
اين سخن بر خسرو، گران آمد و ليكن چون تعليق به محال بود، قبول نمود. فرهاد بيرون آمده مشغول به كندن كوه گرديد. و دري در كوه معين نمود كه اگر بيست سوار پهلوي هم باشند از آن در توانند داخل شد، و ارتفاع آن در را بلندتر از علمها و نيزه‌هاي لشكر نمود. و روز تا شب كار كردي و سنگ بريدي و شب، آنچه بريده بودي بيرون كشيدي. و بريدن كوه را بدين طريق مي‌نموده است كه سنگ را اول از محل خود مانند منار مي‌تراشيده و منفصل از كوه مي‌كرده پس از آن، آن منار را

پارچه پارچه مثل بار تاجري بريده و پس از آن در آن سنگها كه به عدل تاجري مي‌ماند از دو طرف به قدر اينكه دست توان بند كرد، گود مي‌كرده و به قوتي كه داشته از محل خود برداشته بيرون مي‌آورده است و به طريقي خوش، اين سنگها را در كنار راه، پهلوي هم مي‌چيده و درزهاي اينها را به سنگريزه‌هايي كه از نوك كلنگ ريخته بود پر مي‌كرده است. صاحب آثار البلاد گويد كه به تماشاي آنجا رفته‌ام. شبيه به مناري چنانكه نوشته در سنگ بيستون ديدم كه كنده و سنگهاي ديگر ديدم مانند عدل تاجري، و از پهلو، جاي دست گذاشته شده و بر آنها آثار ضرب كلنگ باقي بود.
گويند چون خسرو از اين معني مطلع شد و شدت اهتمام فرهاد را در كندن كوه شنيد شخصي را فرستاد كه به فرهاد خبر وفات شيرين را دهد. چون فرهاد خبر وفات شيرين را شنيد، تيشه را چنان بر سنگ زد كه نصف تيشه بر سنگ فرو رفت و سر خود را چندان بر تيشه زد تا هلاك شد.
احمد بن محمد همداني گويد كه در كوه بيستون ايواني است از سنگ تراشيده شده و در وسط ايوان، صورت اسب شبديز كشيده شده كه خسرو بر او سوار است، و در ديوار ايوان، صورت شيرين و كنيزكان او را از سنگ كنده‌اند. گويند فطرس بن سنمار، اين صنعت را نموده و آن چنان بوده كه خسرو پرويز اسبي داشته «شبديز» نام، او را پادشاه هند به رسم هديه برايش فرستاده بود و خسرو، آن اسب را بسيار دوست داشتي. اتفاقا اسب ناخوش شد و خسرو قسم خورد كه هر كه خبر مرگ او را به من دهد، من او را بكشم. شبديز هلاك شد و امير آخور ناچار شده پيش پهلبد كه سازنده خسرو بود رفته از او، التماس نمود كه احوال هلاك شبديز را به زبان سازندگي و به لوازم به خسرو حالي كند. پهلبد قبول نموده اشعاري چند كه مشعر بر هلاك شبديز بود، ساخته در خدمت خسرو در ميان نواختن ساز بخواند. خسرو بعد از استماع گفت: مگر شبديز مرده است؟ پهلبد بعرض رسانيد كه خود سلطان به اين خبر تكلم فرموده. خسرو را خوش آمده دانست كه پهلبد براي حفظ نفس، به اين نوع امر

اقدام نموده. فطرس پسر سنمار را طلبيد، حكم نمود كه صورت شبديز را در

كوه بيستون از سنگ بتراشد. پس، فطرس به فرموده، عمل نمود و صورت خسرو و شيرين را در آن ايوان كند. خسرو به تماشاي آنجا آمده گريه نمود و تأسف بسيار به او رو داد. گويند كه چنان خوش و نيكو آن صورت را تراشيده‌اند كه به وهم بعضي، چنان مي‌رسد كه اين عمل بشر نيست.
گويند كه آن سنگ را حق تعالي چنان مخلوق فرموده كه در هر مكان، آن سنگ به رنگي مختلف كه احتياج شده به همان رنگ مخلوق بوده است (؟) و بعضي گويند كه اختلاف رنگها را در آن سنگ، مصور به علمي كه داشته معمول نموده و اجزايي در آن زده كه مرور زمان و دهور ايام و وزيدن بارانها آن رنگها را نمي‌شويد. و صورت شيرين را چنان شيرين كشيده است كه بعضي از مردم به آن صورت عاشق شده‌اند و به شب، بعضي رفته دماغ صورت شيرين را شكسته‌اند كه ديگر كسي به او، عاشق نشود.
اين قصه را خالد فياض به نظم كشيده چنانكه گويد:
و الملك كسري شهنشاه يقبضه‌سهم بريش جناح الموت مقطوب
اذ كان لذته شبديز يركبه‌و غنج شيرين و الديباج و الطيب
بالنار الي يمينا شد ما غلظت‌ان من يدافعي الشبديز مصلوب
حتي اذا اصبح الشبديز منجدلاو كان ما مثله في الناس مركوب
ناحت عليه من الاوتار اربعة‌بالفارسية نوحا فيه تطريب
ورنهم الهربد الاوتار فالتهبت‌من سحر راحته اليسري شآبيب
فقال مات؟ فقالوا انت فهت به‌فاصبح الحنث عنه و هو مجذوب
لولا البهلبد و الاوتار تند به‌لم يستطع نعي شبديز المزاريب
اخني الزمان عليهم فاجر هدبهم‌فما تري منهم الا الملاعيب
كوه دماوند نيز در ولايت جبال است نزديك به ولايت ري، بسيار بلند و مرتفع مي‌باشد، به قله او، نتوان رفت.
مسعر بن مهلهل گويد كه همه وقت برف در قله آن كوه مي‌باشد چه زمستان و چه

تابستان، و از همدان ديده شود، و چندان بلند است كه ما بين ري و كوه دماوند با وجود اينكه دو فرسنگ راه است چنان به گمان و به نظر بيننده مي‌آيد كه گويا مشرف به ري است. مسعر گويد كه تا نصف كوه دماوند به مشقت بسيار بالا رفتم.
پس به چشمه‌اي رسيدم كه آبش بوي كبريت مي‌داد و در كنار چشمه، كبريت زياد ريخته شده بود. چون آفتاب بر آن چشمه تابيدي همچون آتش زبانه زدي و دود از او بالا شدي. باز مسعر بن مهلهل گويد كه چون

مورچگان در نواحي دماوند آغاز گندم كشيدن كنند و سعي بسيار در آن عمل نمايند اهل نواحي گويند كه سال قحط خواهد آمد و اگر باران بسيار در آن نواحي بارد كه مردم به زحمت افتند شير بز را به آتش ريزند، چون بخار او، مرتفع شود باران منقطع گردد. مسعر گويد كه من، اين را مكرر تجربه كرده‌ام. باز اهل اين نواحي گويند كه تجربه كرده‌ايم اگر يك طرف قله اين كوه برف داشته باشد و يك طرف ديگر اتفاقا برف نداشته باشد از آن طرفي كه برف نيست لشكر آيد و خون بسيار ريخته شود. و در نزديك اين كوه، معدن كحل و مرتك و سرب و زاج مي‌باشد.
محمد بن ابراهيم ضراب گويد كه براي بيرون آوردن كبريت احمر از معدن دماوند، ميله‌هاي آهن ساختم و هر نوع تدبير كردم ممكن نشد زيرا از شدت حرارت، آهن چون نزديك آنجا رسد آب مي‌شود. گويند كه بعضي از اهل خراسان به تدبير، كبريت از آنجا بيرون آورده‌اند.
علي بن رزين گويد با بعضي اتفاق نموده، عازم صعود قله دماوند شديم و از زير قله، نهر آبي زرد ديديم كه بيرون مي‌آيد و بوي كبريت مي‌دهد. در پنج شبانه‌روز به زحمت تمام، بالا رفتيم و به قله كوه رسيديم. قله كوه، صد جريب مساحت داشت و ريگزار بود كه قدم فرو رفتي و مرغ به قله او نرسيدي. و سرما در آنجا شديد بود.
و هفتاد روزنه در قله كوه شمرده بودند كه دود و كبريت از آنجا بيرون مي‌آمده است و كبريت زرد مانند طلا در كنار اين روزنه‌ها ديده بودند، قدري هم از آن كبريت همراه داشته بودند. علي بن رزين گفته بود كه از قله دماوند، درياي خزر را مانند نهري ديدم و كوههاي بلند را مانند تلي. و ميان دماوند و درياي خزر، بيست

فرسنگ راه است.
و كوه ساوه در ولايت جبال است در يك منزلي ساوه. صاحب آثار البلاد مي‌نويسد كه خود، به تماشاي آن كوه رفتم. چون يك تير پرتاب راه بالا رفتم ايواني ديدم از سنگ تراشيده شده و چهار سنگ مانند پستان زنان در سقف آن ايوان بود.
از سه سنگ آن، آب قطره قطره مي‌ريخت به حوضي كه در ايوان ساخته بودند و يكي از پستانها خشكيده بود. اهل ساوه گفتند: كافري دست به او زده و او خشكيده است. در پهلوي ايوان، مغازه‌اي بود مشتمل بر دو در. اهل ساوه مي‌گفتند كه حلال‌زاده از آن در، اندرون مغاره تواند رفت و بيرون تواند آمد و حرام زاده نتواند.
و كركس كوه نيز در ولايت جبال است. و آن، كوهي است ما بين قم و ري و در صحرايي كه دور از آباداني است واقع است. در قله آن كوه، آبي است و قله آن كوه را خود آن كوه احاطه كرده است به حيثيتي كه اگر

كسي آنجا باشد گمان كند كه در حياطي ايستاده. و بسيار مكان سختي است، چون از آبادي دور است كسي در آنجا ننشيند.
و كوه نهاوند نيز در ولايت جبال است. ابن فقيه گويد: دو طلسم در آن كوه است:
صورت ماهي و صورت گاوي. گويند كه اين طلسم براي آن است كه آب نهاوند كم نشود. و آب اين كوه به دو ولايت جاري شود: به نهاوند و دينور.
و كوه موسوم به «يله بشم» در نزديكي ولايت قزوين واقع است قريب به دهي كه موسوم است به يله. از عجايب آن كوه، آن است كه صور انساني در آن كوه مي‌باشد كه سنگ شده‌اند به سبب غضب حق تعالي. صاحب آثار البلاد مي‌نويسد كه شخصي كه به قله آن كوه رفته بود به من نقل نمود كه صورت چوپان از سنگ (در حاليكه به چوبدستي خود تكيه كرده مشغول چرانيدن گوسفندان است) و صورت گاو و زني كه او را مي‌دوشد و همچنين ساير صورتها از سنگ در آنجا ديدم.
مهلب بن عبد الله وزير از ولايت جبال است. گويند در اوايل حال، به كمال فقر بود و با رفيقي مسافر بوده‌اند. روزي وزير را اشتهاي خوردن گوشت به هم مي‌رسد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 410
قيمت او، مقدورش نبود. رفيق را درمي بوده گوشت خريده با وزير تناول نمودند و وزير اين ابيات را از كثرت دلتنگي به نظم آورده بود:
الا موت يباع فاشتريه‌فهذا العيش ما لا خير فيه
اذا ابصرت قبرا من بعيدوددت لو انني من ساكنيه
الا رحم الا له ذنوب عبدتصدق بالوفاة علي اخيه
و چون امر مهلب بالا گرفت و به منصب وزارت رسيد، رفيق مذكور به خدمتش شتافته دربانان و حجابان مانع از دخول او شدند. رفيق اين اشعار را انشاد نموده، براي وزير فرستاد:
الاقل للوزير فدتك نفسي‌و اهلي ثم ما ملكت فيه
أ تذكر اذ تقول لضنك عيش‌الا موت يباع فاشتريه
پس وزير چون رقعه رفيق را ديد او را احضار نموده به كمال نوازش و مرحمت، مخصوصش داشت.
347 ب 233 و

جبل

شهري بزرگ بوده ميانه نعمانيه و واسط.
قاضيي در آنجا بوده كه به حماقت او، مثل زنند. گويند مأمون از بغداد خواست به واسط رود. قاضي جمعي را كرايه نمود كه در كنار دجله ايستاده، قاضي را خدمت خليفه تعريف نمايند. اتفاقا وقتي كشتي خليفه از ميان دجله پيدا شد كه قاضي تنها بود و از آن اشخاص، كسي حاضر نبود كه قاضي را مدح كند. قاضي، خود پيش دويده سلام به خليفه داد و گفت: اي خليفه! قاضي جبل قاضيي است عادل و عالم و خوش سلوك! و بسيار تعريف خود را نمود. يحيي بن اكثم در ميان كشتي با خليفه نشسته بود و قاضي را مي‌شناخت، به خليفه گفت كه اين شخص، قاضي جبل است كه خود را توصيف مي‌نمايد. مأمون از حماقت او در خنده شده، عطايي به او داد و او را از عمل قضاوت معزول ساخت.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 411
348 ب 233 و

جرباذقان

(معرب گلپايگان است.) ولايتي است ما بين همدان و اصفهان. قلعه محكم و بزرگي داشته و حاكم آنجا را «جمال باده» مي‌ناميدند. اين جمال باده، پيش حكام نرفتي و از قلعه خود، پا بيرون نگذاشتي و به جهت استحكام مكاني كه داشت پادشاهان با او، مسامحه مي‌كردند و چنان مشهور شده بود كه ايذا و اذيت جمال باده- حاكم گلپايگان- بر پادشاهان مبارك و ميمون نيست. و روزگار به همين طريق با جمال باده گردان بود تا آنكه حكومت مملكت عراق عجم، از طرف سلطان محمد خوارزمشاه به پسرش و عماد الملك مقرر شد. و چون عماد الملك به گلپايگان رسيد، جمال باده را احضار نمود. او، از خدمت تقاعد ورزيد.
عماد الملك لشكر بدانجا فرستاده، شهر را به غلبه گرفتند و جمال باده را در قلعه‌اي كه داشت محاصره نمودند. بعد از ايام محاصره و كشش و كوشش، جمال باده از قلعه فرار و عماد الملك، قلعه را خراب نموده جمعي را به قتل رساند. از اين مقدمه چند روز نگذشته بود كه اين كار بر او مبارك نيامده لشكر تاتار به عراق وارد شدند.
عماد الملك فرار نموده او را و پسر خوارزمشاه را بكشتند و لشكر ايشان را مقهور ساختند و جمال باده به مكان اصلي خود معاودت نموده به حال خويش باقي ماند.
(و گزانگبين بسيار خوب در محال خوانسار كه از محالات گلپايگان است بعمل آيد و مشهور آفاق است و به همه ولايات ببرند.) 348 ب 233 و

جرجان

شهري است عظيم و مشهور، نزديك به ولايت طبرستان. يزيد بن مهلب بن ابي صفره، آن شهر را بنا نهاده.
نهري بسيار بزرگ كه كشتي در آن كار كند از ميان اين شهر گذرد. و باران در
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 412
اينجا كمتر از طبرستان باشد. در آن ولايت ميوه‌هاي سردسيري و گرمسيري بعمل آيد. و مرغ آبي و صحرايي در آن ولايت بسيار باشد زيرا در صحرايي كه قريب به دريا است اين شهر واقع شده. هوايش مختلف و براي غربا، مضر است.
گويند كه ششصد مرد دزد به نيشابور بوده در ايام سلطنت طاهريان، و ايشان، اين ششصد نفر را گرفتند و سيصد نفر آنها را به جرجان و سيصد نفر ديگر را به جرجانيه خوارزم فرستادند. پس از يك سال به سبب بدي هواي جرجان، همه سيصد نفر وفات نموده بودند الا سه نفر و از سيصد نفر جرجانيه، زياده از سه چهار نفر، وفات ننموده بودند و همه سلامت بودند.
و عناب بسيار خوب در جرجان باشد و چوب خلنج كه ظروف و [دو شاخه تير و كمان] از آن چوب سازند و به ساير ولايات برند در آنجا نيكو بعمل آيد. و مارهاي بزرگ هولناك در آنجا باشد و ليكن ضرري نرسانند. ابو ريحان خوارزمي گويد كه در جرجان، [سنگي يافت مي‌شود كه برخي از آن به قير تبديل شود و برخي ديگر به حال خود، باقي مي‌ماند .] و چشمه سياه سنگ در آنجا است. صاحب تحفة الغرائب گويد: در جرجان، مكاني است موسوم به سياه سنگ، در آنجا چشمه‌اي است بر بلندي و در راه اين چشمه، كرم بسيار است. هر كه آب از اين چشمه بردارد اگر در حين معاودت از چشمه، كرمي در زير پايش كشته شود، آبي كه همراه برداشته، تلخ گردد.
كرز بن وبره كه يكي از اهل تصوف است و كرامات چند صاحب آثار البلاد براي او نوشته از اهل جرجان است. و خواب بهشت رفتنش را هم نوشته بود كه ديده‌ام.
[بدانجا منسوب است كرز بن وبره كه از ابدال بود. فضيل گويد: كرز بن وبره براي امر به معروف بيرون مي‌آمد و مردم او را آنقدر كتك مي‌زدند تا غش مي‌كرد. پس كرز از خدا خواست تا اسم اعظم را به او بياموزد به اين شرط كه درباره خواهشهاي دنيوي، آن را به كار نبرد. خداوند، آن را به او آموخت. آنگاه از خدا خواست كه به او قدرت و توانايي قرآن خواندن بسيار دهد. پس، هر شبانه روزي سه ختم قرآن

مي‌كرد.
ابو سليمان مكتب گويد: من با كرز بن وبره همراه حج شدم. او به هر جا كه كاروان فرود مي‌آمد اثاث خود را در كجاوه مي‌نهاد و مشغول نماز مي‌شد و چون صداي راه افتادن كاروان را مي‌شنيد مي‌آمد. روزي در آمدن، تأخير كرد. من به جستجوي او رفتم و ديدم در زميني پست و داغ نشسته و ابري از بالاي سر، بر او سايه افكنده است. پس به من گفت: اي ابو سليمان! از تو خواهش مي‌كنم آنچه را كه ديدي براي كسي بازگو مكني. من، قسم خوردم كه تا زنده است به كسي نگويم.
نيز حكايت است كه چون، او درگذشت، مردم، مردگان آن گورستان را به خواب ديدند كه همگي پوشاكي نوين پوشيده‌اند و چون از ايشان پرسيده شد اين چيست؟
گفتند: همه مردگان براي آمدن كرز بن وبره لباس نو پوشيده‌اند.] و ابو سعيد اسماعيل بن احمد جرجاني از علماي اهل تصوف و از اهل جرجان است. چند بيت از او نوشته شده بود ما نيز نوشتيم.
اني ادخرت ليوم ورد منيتي‌عند الاله من الامور خطيرا
قولي بان الهنا هو اوحدو نفيت عنه شريكه و نظيرا
و شهادتي ان النبي محمداكان الرسول مبشرا و نذيرا
و محبتي آل النبي و صحبه‌كلا اراه بالثناء جديرا
و تمسكي بالشافعي و علمه‌ذاك الذي فتق العلوم بحورا
و جميل ظني بالاله و ان جنت‌نفسي بانواع الذنوب كثيرا
ان الظلوم لنفسه ان ياته‌مستغفرا يجد الاله غفورا
فاشهد الهي انني مستغفرلا استطيع لما مننت شكورا
هذا الذي اعددته لشدائديو كفي بربك هاديا و نصيرا
[بو سعيد به هنگام نماز مغرب، وقتي مي‌گفت: «اياك نستعين» روحش از بدن برآمد. او در اين هنگام سي و سه ساله بود.] و قاضي ابو الحسن علي بن عبد العزيز جرجاني از اهل آن ولايت است و اين اشعار از او است:
يقولون لي فيك انقباض و انمارأوا رجلا عن موقف الذل احجما

اري الناس من داناهم هان عندهمو من اكرمته عزة النفس اكرما
و عبد القاهر بن عبد الرحمن جرجاني نيز از اهل جرجان است. و او را كتابي است كه در علم بيان نوشته و بسيار خوب ساخته است. (مترجم مي‌نويسد ملا سعد الدين عمر تفتازاني در كتاب مطول خود، بسيار از عبد القاهر تعريف مي‌كند).
و در ولايت جرجان، يكي از اولاد حضرت امام رضا- صلوات اللّه و سلامه عليه- مدفون است. نام آن موضع را «گور سرخ» نامند و زيارتگاه عجم

است و نذر در آنجا براي هر حاجت كه كنند قبول و بر آورده است [اموال زيادي به آنجا حمل مي‌كنند كه صرف علويين آنجا مي‌شود].
351 ب 235 و

جرجرايا

دهي است مشهور در نواحي بغداد. علي جرجرايي از آن ده است. به آبادانيها نيامدي و در خرابه‌ها عمر گذرانيدي. بشر حافي از او نقل كند كه به سر چاهي براي آب كشيدن رفتم، علي آنجا بود. چون مرا ديد بگريخت و گفت: به جهت گناهي كه از من، صادر شده، امروز انساني را ديدم. بشر گويد: من نيز از عقب او دويدم و التماس نصيحتي نمودم. گفت: اي بشر! با فقر هم آغوش باش و صبر بر آن نما و مخالفت شهوت كن و خانه‌ات را خالي‌تر از گور خود ساز، اين پاكيزه راهي است به سوي حق.
351 ب 235 و

جزیره

بلادي است مشتمل بر ديار بكر و مضر و ربيعه. و چون اين بلاد، ما بين دجله و فرات واقع شده‌اند به اين جهت، موسوم به جزيره شده‌اند. و اين دو رودخانه از ولايت روم مي‌آيند محاذي يكديگر و به بحر فارس مي‌ريزند. و قصبه اين
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 415
ولايات، موصل و حران است.
و جزيره، قصبه‌اي است بالاي موصل، و دجله به دور اين قصبه مانند نصف دايره مي‌گردد و يك راه از خشكي بيش ندارد. و مردم آن ولايت، اكثر، مبتلا [به دماميل] مي‌باشند. ابن همام سلولي گويد:
ابدا اذا يمشي يحيك كانمابه من دماميل الجزيرة ناخس
گويند كه ضرار بن عمرو در نود سالگي، دنبل بسيار بيرون آورد در حالتي كه از ولايت جزيره بيرون آمده بود.
و بنو الاثير جزريون از ولايت جزيره مي‌باشند و ايشان سه برادر بودند. صاحب آثار البلاد گويد كه يكي از آن برادرها را كه موسوم به ضياء بود ديدم، شيخي بود، خوش صورت و با علم و فضل و شيرين كلام، و كتاب «مثل السائر» كه در علم بيان تصنيف شده از تصانيف او است، و كتابي ديگر در شرح احاديث غريبه [كه در احاديث رسول اللّه (ص) وارد شده] و غيره، تصنيف نموده است.
352 ب 236 و

جوهسته

دهي است از دهات همدان. قصر بهرام گور كه از سلاطين عجم است در آنجا است، از سنگ [واحد] تراشيده شده ايوان و غرفه و دهليز و پستو، بسيار دارد همه از سنگ و نوشتجات از سنگ كنده شده در احوال پادشاهان عجم. و چهار صورت زن در چهار ركن آن قصر از سنگ كنده‌اند در دست هر يك كتابي.
و اين ده، نزديك ناووس ظبيه است كه ذكر او خواهد آمد.
352 ب 236 و

جوين

ناحيه‌اي است ما بين خراسان و قهستان. اين ولايت، چهار صد پارچه ده است و براي هر دهي، قناتي كنده شده.
ابو المعالي عبد الملك بن محمد، ملقب به «امام الحرمين» از آن ولايت است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 416
عبد الملك از علماي اهل سنت است. چون، ابو نصر كندري صاحب اختيار شد و حكم به لعن مذاهب اهل تسنن نمود امام الحرمين از خراسان به حجاز رفت و چون طغرل بيك وفات نمود و كندري كشته شد ملاي سني به خراسان برگشت. ابو حامد غزالي از شاگردهاي او است. [و نهاية المطلب را در بيست جلد، تصنيف نموده. او، به سال چهار صد و هشتاد و هشت درگذشت.] 353 ب 236 و

جيلان

ما بين قزوين و بحر خزر، گيلان است. راهش سخت و آب و گل بسيار دارد. در هر قسمتي از گيلان، ملك مستقلي است كه اطاعت از ديگري نمي‌كند و هميشه با يكديگر در نزاع و قتالند. و باران در آن ولايت زياد بارد و گاه باشد كه چهل شبانه روز مستمر، باران بارد. و خانه‌هاي ايشان از چوب ساخته شده و درختهاي قوي در آنجا باشد. و زنان ايشان، صاحبان حسن و ملاحتند و روي از مردان نپوشند. و يابوي راهوار در آن ولايت بسيار باشد.
گويند چون باران بسيار بارد و هوا ابر باشد در هر شب كه شغال صدا كند و سگ بعد از آن بانگ زند البته هوا صاف شود و آفتاب درآيد. صاحب كتاب آثار البلاد مي‌نويسد كه خودم تجربه كرده‌ام مجرب است. (مترجم اوراق نيز تجربه نموده است راست است.) و برنج [خوب مولاني] و ماهي در آن ولايت بسيار خورده شود. مردان ايشان، ابريشم سازند و زنان ايشان، برنج كاري نمايند. كرم ابريشم را نيز تربيت كنند و چارقد و عمامه و ساير پارچه‌هاي ابريشمين را در آنجا نيكو بافند. (حال تحرير ترجمه نيز برنج كاري و ابريشم سازي در آن ولايت باقي است و چندان ابريشم بعمل آورند كه به ولايات روم و فرنگ نقل نمايند.) [از رسوم آنها، اين است كه فقهايشان هر سال دستور امر به معروف از امير
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 417
مي‌گرفتند و چون فرمان مي‌داد يك تن را از هر كجا باشد مي‌آوردند و صد چوب مي‌زدند. مرد، سوگندان مي‌خورد كه نه آشاميده و نه زنا كرده است. فقيه مي‌گفت:
تو چه كاره‌اي؟ مي‌گفت: بقالم. فقيه مي‌گفت: ترازو به دست نداشتي؟ بقال مي‌گفت:
چرا. فقيه مي‌گفت: صد تازيانه ديگر به او بزنند].
شيخ محمد بن خالد ملقب به نور الدين از علماي سنت و از اهل تصوف است.
اهل سنت، اعتقاد بسيار بر او دارند و مؤلف كراماتي چند، از او نقل كرده مترجم از قلم انداخت.
[بدانجا نسبت دارد محمد بن خالد ملقب به «نور الدين» كه پيري بزرگوار با كرامات آشكار بود. خودم او را در كودكي ديدم. سپيد چهره، بلند اندام با ريشي دراز و پريشت بود و هيبت او، هر بيننده‌اي را مي‌گرفت هر چند پادشاه بود.
نوشته‌هايي دارد از احوال خود و ملائكه و بهشت و جهنم كه ديده است،

احوال مردگان و ويژگيهاي اوراد و آيه‌هاي قرآن. يكي از يارانش مي‌گفت: روزي با او مي‌رفتيم و به يك خان رسيديم. برخي از روندگان گفتند: به خان در نشويد كه معمولا درندگان در آن، جاي گيرند. پير گفت: بر خدا توكل كنيد، و به درون شديم و پير سجاده نهاد كه نماز گزارد. پس، نعره شير شنيديم و من در دل خويش پير را براي آوردن ما بدانجا ملامت كردم. پس، درنده‌اي بزرگ به درون خان آمد و چون ما را ديد نرم شد و آهسته آمد و يورشي نكرد و من مي‌نگريستم و خود را باخته بودم و به سوي پير گريختم و او را در ميان خودم و شير نهادم. پس بيامد و نزديك سجاده پير، بر زمين خفت. چون نماز شيخ پايان يافت بر سر او، دست كشيد و به فارسي گفت: «از اينجا برو و باز نگرد كه مردم مي‌ترسند». درنده برخاست و از خان بيرون رفت و هيچكس پس از آن، او را نديد.].
354 ب 237 و

شهري بوده ميانه تكريت و سنجار و با سنگ تراش ساخته بودند و شصت برج
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 418
بزرگ مشتمل بر عمارات و حمامات در پيش هر برجي ساخته شده بود. و رودخانه موسوم به ثرثار از كنار اين شهر مي‌گذشت. ضيزن بن معاويه به حكم شاپور، پادشاه عجم، اين شهر را ساخته بود. وي از طايفه قضاعه بود . و طلسمي ضيزن بر اين قلعه ساخته بود كه اين قلعه به قهر و غلبه به تصرف احدي درنيايد و شكسته شدن اين طلسم موقوف بر آن بود كه با خون كبوتر و با خون حيض زن چشم كبود، چيزي نويسند و آن نوشته را به پاي طايري موسوم به «ورشان» بندند. چون آن طاير در سور قلعه نشيند سور، خراب شود و طلسم باطل گردد.
نقل است كه براي شاپور، دشمني در طرف خراسان پيدا شد. شاپور به آن طرف لشكر كشيد و ضيزن چون مملكت را خالي ديد ولايت جزيره را متصرف شده بعضي از ولايات فرس را نيز غارت نمود و ماه نام، خواهر شاپور را اسير ساخت.
چون شاپور از طرف خراسان معاودت نمود لشكر بر سر ضيزن كشيد و ضيزن در قلعه حضر، محصور گرديد. شاپور بعد از چند سال كه قلعه را محاصره نمود، مأيوس از فتح شده خواست معاودت نمايد. دختر ضيزن از بام و ديوار قلعه، شاپور را ديده، عاشق شاپور شد و به شاپور پيغام داد كه [اگر] من، ترا دلالت بر فتح قلعه نمايم با من چه كني؟ شاپور پيغام داد كه ترا به زوجيت خود اختيار كنم و بالاتر از همه زنان خود، نگاهت دارم. دختر ضيزن حقيقت طلسم قلعه را به شاپور اعلام نمود و چاره فتح را بعرض رسانيد. شاپور به گفته دختر، عمل نمود، طلسم باطل و برج و قلعه منهدم گرديد. شاپور با لشكريان داخل قلعه شده، ضيزن با صد هزار نفس كشته شد و شاپور بعد از فتح قلعه، دختر ضيزن را به عقد خود در آورده به عين التمر با دختر ضيزن عروسي نمود. و حدس بن الدلهاث در كشته شدن ضيزن و خراب شدن حضر گويد:
الم يجزيك و الابناء تمني‌بما لاقت سراة بني العبيد
و مقتل ضيزن و بني ابيه‌و اجلاء القبائل من يزيد
اتاهم بالفيول مجللات‌و بالابطال شابور الجنود
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 419 فهدم من بروج الحضر صخراكان ثقاله زبر الحديد
و حكايت دختر ضيزن آنكه شبي با شاپور خوابيده بود. در رختخواب اثر

ناهمواري احساس مي‌كرد و بدان سبب خوابش نمي‌برد. شاپور، چون صبح شد تشك را ملاحظه نموده معلوم شد كه برگ گل ياسي خشكيده در وسط پرهاي تشك بود و به اين سبب، ناراحتي براي دختر ضيزن حاصل شده بوده است! شاپور متعجب شده از او مي‌پرسد كه شما را به چه چيز پرورش داده‌اند؟ مي‌گويد كه با شهد ابكار ، و مغز گندم و مغز قلم بره هميشه خوراك من بوده. شاپور مي‌گويد كه ترا با اين حسن معاش، پدر و مادرت تربيت نمودند و تو با ايشان مكر كردي و وفا ننمودي، پس با من چسان خواهي كرد؟! پس حكم نمود كه بناي مرتفعي ساختند و دختر را به آنجا بردند و به دختر گفت كه ترا، بالاتر از زنهاي خود نگاهداشتم! پس از آن، دو قاطر چموش گفت آوردند و گيسوان دختر را بر دم قاطرها بستند و قاطرها را دوانيدند. دختر ضيزن، پاره پاره شده به جزاي مكر خود، گرفتار شد.

عدي بن زيد شاعر در اين باب مي‌گويد:

و الحضر صبت عليه داهية‌شديدة ايد مناكبها

ربيبة لم ترق والدهابحبها اذ ضاع راقبها

فكان حظ العروس اذ جشرالصبح دما يجري سبايبها

356 ب 238 و

حصن الطاق

قلعه‌اي است محكم در طبرستان، و در عهد قديم، پادشاهان فرس، خزانه خود را در آن قلعه نگاه مي‌داشتند، و منوچهر بن ايرج بن فريدون آنجا را مأمن ساخته بود.
در آن مكان، نقبي است در جايي بلند در كوهي كه راهش بسيار سخت مي‌باشد.
و اين نقب مانند دري است كوچك. چون انسان داخل آن نقب شود بايد به قدر يك ميل راه در آن نقب تاريك رود، پس از آن به زميني وسيع بيرون آيد شبيه به
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 420
شهر كه دور آن كوه را گرفته باشد. و آن كوهها را از كثرت بلندي، نتوان بالا رفت. و در آنجا، مغار بسيار كنده‌اند. و در وسط اين زمين، چشمه‌اي است كه آب بسيار دارد و چون ده ذرع راه آب اين چشمه رود به سوراخي ديگر داخل شود كه معلوم نباشد به كجا رود. در عهد قديم دو مرد مستحفظ اين قلعه بوده و آذوقه بسيار در قلعه براي كفايت سالها نگه مي‌داشتند. و كار اين قلعه، چنان بود تا عرب بر آن مملكت مستولي شد و بر اين قلعه، راهي نيافتند تا آنكه مملكت طبرستان به دست مازيار رسيد و مازيار سعي بسيار نموده به قله كوهي كه مشرف بر اين قلعه بوده صعود نمودند و مازيار با جمعي به ريسمان، آويزان شده به آن قلعه داخل شدند و مال بسيار در آنجا يافتند. آن قلعه در دست مازيار بود تا وفات نمود و راه آن قلعه، باز مجهول ماند.
ابن فقيه گويد كه در نزديك اين حصن، غاري است شبيه به دكان، اگر آنجا را به نجاست بيالايند في الحال هوا ابر شود و چندان باران بر آن موضع بارد كه آن مكان را از نجاست پاك كند.
357 ب 239 و

حلوان

شهري است ميانه همدان و بغداد. شهري بزرگ و آباد بوده حال، خراب است (و در تاريخ ترجمه كتاب نيز خراب است). انار و انجير بسيار خوب در آنجا بعمل آيد. و چشمه‌هاي گرم گوگردي در نزديك آن شهر بسيار است. و در راه حلوان [به سابله] دو نخل بسيار خوب و بلند و بارآور بوده چون مطيع بن اياس بدانجا رسيد گفت:
اسعداني يا نخلتي حلوان‌و ابكيالي من ريب هذا الزمان
و اعلما ان ريبه لم يزل‌يفرق بين الالاف و الجيران
و اسعداني و ايقنا ان نحساسوف يأتيكما فتفترقان
چون منصور خليفه با لشكر آمد و بدانجا رسيد مداييني گويد كه حكم به بريدن يكي از آن نخلها نمود براي آنكه راه را تنگ نموده بود. بعضي از ندما، اشعار
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 421
مطيع بن اياس را بر منصور خواندند. منصور از بريدن نخل گذشته و گفت: من آن مرد منحوس كه در اشعار موعود است نخواهم شد. و چون مهدي خليفه گذارش به آن موضع افتاد آن مكان را خوش ديده در آنجا نزول نمود و مغنيه خود را طلب نموده گفت: تا براي او غنا نمايد. مغنيه اين اشعار را خواندن آغاز نهاد:
ايا نخلتي وادي بوانة حبذااذا نام حراس النخيل جناكما
مهدي گفت كه خوب خواندي و من، قصد بريدن يكي از اين دو نخل را نموده بودم اين شعر تو مانع اراده من شد. حاضران نيز شعر مطيع بن اياس را خواندند.
چون هارون الرشيد در وقت لشكر كشيدن به خراسان بدان موضع رسيد ناخوش شده خون بر مزاج او غالب آمد. اطبا گفتند كه بايد پوست درخت خرما را بخورد كه علاج شود. در آنجا درخت خرمايي نبود بجز اين دو درخت. يكي را بدين جهت بريدند. چون هارون سالم شد در حين مرور ديد كه يكي از آن دو درخت را بريده‌اند و اين اشعار را نوشته‌اند:
و اعلما ان بقيتما ان نحساسوف ياتيكما فتفترقان
پس، رشيد از خواندن اين شعر مغموم شده به ندما گفت كه اگر اين شعر را شنيده بودم هرگز حكم به قطع اين درخت نمي‌كردم. و مردم، آن امر را به فال بد براي رشيد گرفتند و هارون الرشيد از آن سفر مراجعت ننمود.
358 ب 240 و

حويزه

كوره‌اي است ميانه واسط و بصره و خوزستان در وسط بطايح . هوايش بسيار بد (و اهاليش موصوف به لئامت و بد خلقي). صاحب آثار البلاد در اين باب كاغذي را كه دوستي به دوستي نوشته بود و شكايت از حويزه كرده بود در كتاب نوشته بود چون در ترجمه او، منفعتي نبود ترجمه نشد.
[وفادار بن خودكام از حويزه نامه‌اي به دوست خود نوشت: «حويزه، و نمي‌داني كه حويزه چيست، خانه بدبختي، جايگاه محروميت، و باز نمي‌داني حويزه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 422
كجاست، زمينش كثيف و آسمانش تيره و ابرش خشك، بادش سوزان، آبش زهر آگين، خوراكش حرام، مردمش پست، ويژگانش عوام و توده‌هايش نادرست.
زمينش برداشت ندارد و اميدي به سودش نيست. پستانها، شير ندارند و به كشتزارش رسيدگي نشود. چه درست گفته است خداوند كه: و لنبلونكم بشيء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات (شما را با ترس و گرسنگي و كمبود دارايي و كاهش نفوس و ميوه‌جات مي‌آزماييم). من آن را با هوايي وبايي و آبي ناگوارا و جواناني بدخو و پيراني گمراه ديدم كه بدگويي را ادب پنداشته و زورگويي را، راه ارتزاق شمرده؛ رزق را با غارت و دين را بازيچه پنداشته‌اند. اگر ايشان را ببيني، ترسان و گريزان شوي».
اذا سقي اللّه ارضا صوب غادية‌فلا سقاها سوي النيران تضطرم
بدانجا منسوب است ابو العباس احمد بن محمد حويزي (حويزاوي). او از شگفتيهاي دوران در جمع اضداد بود. هم فضل و تميز داشت و هم ظلم و ستم با اظهار زهد و پارسايي و همواره در تسبيح و نماز بود و چون بيكار مي‌شد به مطالعه كتاب مي‌پرداخت و چنين وانمود مي‌كرد كه استعفا داده است و او را به كار و خدمت ظالمان ناگزير كرده‌اند. ابو الحكم اندلسي گويد:
رايت الحويزي يهوي الخمول‌و يلزم زاوية المنزل
لعمري لقد صار حلساله‌كما كان في الزمن الاول
يدافع بالشعر اوقاته‌و ان جاع طالع في المجمل
و چون از مركز خود بيرون مي‌رفت بر ستمگري مي‌افزود تا اينكه در يكي از ولايات خود، شبي بر پشت بام خفته بود، مردم بر سر او ريخته با چاقو، پاره پاره‌اش كردند.] 359 ب 240 و

حيره

شهري بوده در زمان قديم، نزديك كوفه و به كنار دريا. صاحب آثار البلاد مي‌نويسد كه در زمان ما نه شهري از حيره باقي است و نه دريايي. [به درستي كه بحر
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 423
فارس در زمان قديم، ممتد بوده است به زمين كوفه.] (مترجم بعرض مي‌رساند كه حال تحرير، باز درياچه‌اي كه خشكيده بود، آب از دريا به آنجا مي‌ريزد، دريا شده است و متصل به بحر فارس شده.) و از پادشاهان بني لخم، نعمان بن امرء القيس در حيره نشستي، و قصري در آنجا بنا نهاده بود در مدت شصت سال، نام او، خورنق بود. معمار اين قصر، سنمار رومي بود. روزي، نعمان با وزير خود در آن قصر نشسته بودند و به اطراف صحرا و باغات و دريا نظر مي‌كردند، به وزير خود گفت كه منزلي و منظري به اين خوبي در جايي ديده يا شنيده‌اي؟ وزير گفت: اگر دوامي مي‌داشت بسيار خوب منظري بود! نعمان گفت: مگر جايي كه دوام داشته باشد در عالم هست؟ وزير گفت: آري [ترك دنيا] و اطاعت خدا و بندگي او كه باعث رسيدن به بهشت جاودان است. نعمان از شنيدن اين سخن، متأثر شده خلع لباس سلطنت را كرده با وزير از ميان خلق بيرون رفتند. عدي بن زيد گويد:

و تبين رب الخورنق اذاشرف يوما و للهدي تفكير
سره ماراي و كثرة ما يملك و البحر مغرضا و السدير
فارعوي قلبه و قال فما غبطة حي الي الممات يصير
ثم بعد الفلاح و الملك و الامة وارتهم هناك القبور
ثم صاروا كانهم ورق جف‌فالوت به الصبا و الدبور

اسماعيل نامي را نسبت به آنجا داده‌اند. صاحب آثار البلاد از اخلاق او نوشته است كه كسي او را به مهماني دعوت نمود. چون به درب خانه ميزبان رسيد گفت: معاودت نما كه وجه مهماني ندارم! آن شخص سه بار با اسماعيل اين عمل را نمود و اسماعيل، هر سه بار اجابت نمود و تا درب خانه او رفته معاودت نمود. صاحب خانه بار سيم اسماعيل را گفت كه من در عالم تجربه شما بودم، و بناي مدح او را گذاشت! اسماعيل گفت كه مرا مدح مكن به صفتي كه سگ در آن صفت با من شريك است زيرا كه سگان را همين خلق موجود است، چون بخوانند، بيايند و چون برانند، بروند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 424
360 ب 241 و

حيزان

قصبه‌اي است صاحب باغ و آب بسيار در ولايت ديار بكر نزديك به اسعرت. در آنجا شاه بلوط بسيار به هم رسد كه در ساير ولايات عراق و جزيره نباشد. و فندق نيز در آنجا بسيار است.
(مترجم عرض مي‌كند شاه بلوط در زمان تحرير ترجمه در ولايات عراق عرب و عراق عجم و خراسان و آذربايجان در هيچ جا نباشد مگر در ولايت شكي كه ناحيه‌اي است قريب به ناحيه شروان . و ميوه او، چنان است كه گويا قالب گلوله متعدد است و اين بلوطها در ميان آن قالبها باشند و چيز سبزي مانند پشم بر روي اين قالب مي‌باشد. چون اين قالب را باز نمايند، بلوطها به اذن حق تعالي از ميان اين قالبها منفصل ايستاده گويا كه به قالب گلوله ريخته‌اند.) 360 ب 241 و

خاوران

ولايتي است در خراسان، صاحب دهات و آبادي.
و ابو علي شاذان از ولايت خاوران است. مدتها خود و اولادش وزارت ملوك آل سامان را نموده‌اند و شاعري در باب او گفته:
و قالوا العزل للعمال حيض‌نجاه اللّه من حيض بغيض
فان يك هكذا فأبو علي‌من اللاتي يئسن من المحيض
اسعد ميهني از خاوران و در مدرسه نظاميه بغداد مدرس بوده .
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 425
و ابو سعيد ابو الخير كه از مشايخ اهل صوفيه است از آن ولايت است. وصف بسيار صاحب كتاب آثار البلاد از او نوشته.
[و بدانجا نسبت دارد ابو سعيد ابو الخير. و اوست كه طريقت تصوف نهاد و خانقاه بنياد كرد. سفره را روزانه دوبار بگستردي. رسوم و آداب صوفيان همه بدو منسوب است و همچنين دوري كردن از دنيا. در مقامات او، چنين آمده است كه خداوند متعال، سياهي را كه عصايي بر دوش دارد بر من موكل كرده است هر گاه كه از ورد باز مانم به من هي زده گويد: بگو اللّه.
گويند ابو سعيد در آغاز دانشجويي، دوستي داشت، چون تحصيل او، پايان يافت آن دوست به وي گفت: تا كجا رسيدي؟ ابو سعيد گفت: به ياد داري هنگامي را كه تفسير بر فلان استاد مي‌خوانديم؟ گفت: آري. گفت: چون به تفسير آيت قل اللّه ثم ذرهم في خوضهم يلعبون رسيديم من به اين آيه عمل كرده و هنوز مي‌كنم.
گويند: دو مرد خدمت او مي‌گزاردند يكي از ايشان دو دستار داشت و ديگري دستاري بر سر نداشت. پس در دل او، چنين گذشت كه شايد دارنده دو دستار مي‌خواهد يكي را به او ببخشد. ولي اكنون مانعي جلوگير اوست. و چون سه بار اين انديشه به دل او رسيد به پير گفت: آيا انديشه‌هايي كه به ذهن ما مي‌آيد از ماست يا از خدا؟ پير گفت: اگر نيكو باشد از خداست به شرط آنكه براي يك دستار بيش از سه مرتبه به ياد نياورد.
پيران صوفي همگي شاگردان ابو سعيدند و آداب و رسوم ايشان، همه از پيامبر خدا (ص) به ايشان رسيده است.
و بدانجا نسبت دارد انوري شاعر كه شعري در نهايت زيبايي و روانتر از آب دارد. شعر او در فارسي مانند شعر ابو العتاهيه در عربي است].
(ديوانش مشهور و احتياج به توصيف ندارد. خود در اين باب گويد:
بر سپهر صيت گردان شد ز خاك خاوران‌تا شبانگاه ابد چار آفتاب خاوري
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 426 خواجه‌اي

چون بو علي شاذان و آن صاحب قران‌مفتئي چون اسعد خوشان ز هر شركي بري
صوفيي صافي چو سلطان طريقت بو سعيدشاعري قادر چو مشهور خراسان انوري
تا سپهر صيت گردان شد ز خاك خاوران‌تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوري
صوفيي صافي چو سلطان طريقت بو سعيدشاعري قادر چو مشهور خراسان انوري)
361 ب 242 و

خراسان

بلادي است مشهور. شرقي آن، ما وراء النهر و غربي آن، قهستان و شهرهاي معظم آن ولايت، مرو و هرات و بلخ و نيشابور مي‌باشد. [از بهترين سرزمينهاي خدا و آبادترين و پربركت‌ترين آنهاست. مردمش نكوروي‌ترين و خردمندترين و رادمنش‌ترينند و بيش از ديگران به دين و علم، گرايش دارند.] در خراسان، موضعي است كه نام آن را «سفان» گويند. هر مريض داخل آنجا شود شفا يابد.
و كوه گلستان در خراسان است. گويند كه در آن كوه، ايواني است از سنگ تراشيده و در آن ايوان، پستويي است تنگ، انسان به زحمت از آنجا عبور نمايد.
چون از آن پستو كه در غايت تاريكي است عبور كنند به موضعي مي‌رسند مانند حياطي و روشنيي در آنجا پيدا مي‌شود. و در آنجا، چشمه آبي است كه آن آب، سنگ شود. و مغاره‌اي ديگر در آنجا مي‌باشد كه هميشه باد بسيار تند از آنجا ظاهر مي‌گردد و به سبب آن، نتوان داخل آن مكان شد.
و نهر رزيق در كنار شهر مرو است. مسلمانان، آن رودخانه را مبارك شمارند زيرا كه مسلمانان را با لشكر فرس در آنجا حرب واقع شده و لشكر فرس مغلوب
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 427
شده‌اند و يزدجرد- كه آخر پادشاهان عجم است- در آسيابي به دست آسيابان كشته شد.
و چشمه‌اي است در محلي كه موسوم به «فراوور» است. گويند هر كه به آن چشمه غسل نمايد يا فرو رود، تب ربع از او زايل شود.
ابو عبد الرحمن حاتم بن يوسف اصم منسوب به آنجا است، و شاگرد شقيق بلخي بوده. زني پيش او به مرافعه آمده بود، بادي از زن رها شد. شيخ نخواست كه زن خجل شود، گفت: اي ضعيفه! گوش من سنگين است نزديكتر آي تا سخنت را بشنوم. به اين جهت، شيخ ملقب به «اصم» گرديد.
شيخ گويد كه در جنگي به دست تركي افتادم، ترك خواست سر مرا ببرد. در حيني كه كارد خود را از ترك در مي‌آورد تيري به مقتل ترك رسيده درگذشت، من برخاسته خلاص شدم.
و حبيب عجمي نيز از مشايخ اهل صوفيه از خراسان است. [و بدانجا نسبت دارد حبيب عجمي كه از ابدال با كرامات آشكار است. از حسن بصري نقل كرده‌اند كه چون هنگام مغرب شد به مسجدي در شد تا نماز گزارد كه حبيب عجمي در آن نماز مي‌گزارد و چون نخواست به دليل عجمي بودن و اينكه قرائتش لهجه دارد به او، اقتدا كند به دنبال او نماز

نگزارد. پس در خواب ديد كه به او گفته شد كه اگر به حبيب اقتدا مي‌كردي خداوند گناهان گذشته و آينده‌ات را مي‌بخشود. حبيب را پس از مرگش در خواب ديدند و به او گفتند: خداوند با تو چه كرد؟ جواب داد:
عجمه‌ام برفت و نعمت بماند.] امير ابو المؤيد بن نعمان گفته است كه در ناحيه بروان دره‌اي است موسوم به «بحر». در آنجا، نوع روباهي به هم رسد كه پرواز نمايند و به اندازه يك تير پرتاب مقدار پرواز ايشان باشد. و بار ثاني و ثالث اگر پرند كمتر از دفعه اول باشد.
و در ولايت خراسان، فارة المشك مي‌باشد، و او، موشي است به بزرگي بچه آهو و نافه او مشك باشد.
(حال تحرير ترجمه، مرو بالكليه خراب و نيشابور، قصبه‌اي است كوچك و شهر بزرگ، مشهد مقدس رضوي است كه حكام خراسان در آنجا نشينند و هرات و بلخ، خودسر و از خود، حاكم و رئيس دارند.)
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 428
363 ب 243 و

خرقان

شهري است در چهار فرسنگي بسطام.
شيخ ابو القاسم خرقاني از مشايخ صوفيه و منسوب به آنجا است. [بدان نسبت دارد ابو القاسم خرقاني از پيران بزرگوار كه در طبقات صوفيان ياد شده است. گور او در خرقان است. گويند هر كه بدانجا شود، قبض (دل گرفتگي عرفاني) شديد بر او، دست دهد.] 363 ب 243 و

خوار

محالي است در ولايت قهستان [بين ري و نيشابور]. جلال خواري كه شاعري است مشهور از آن بلد است.
گويند كه سلطان طغرل بن ارسلان با لشكر خود به نزديك ري رسيد و دواب لشكريان، زراعات را مي‌خوردند. صدر الدين وزان كه از علماي آن بلد بود با جلال خواري شاعر به خدمت سلطان آمدند تا عرض اين مراتب را نمايند. جلال را دربان، مانع دخول شد و صدر الدين، اذن او را از سلطان گرفت. چون جلال وارد مجلس سلطان شد و سلطان او را، اذن جلوس داد جلال، اين اشعار بديهة بعرض سلطان رسانيد:
داعي دولتت كه به فرمان نشسته استآنجا نشسته بود كه دربان نشسته است
پروانه‌اي ز شمع سلاطين به او رسيدگفتا كه اندر آي كه سلطان نشسته است
چون سجده‌گه بديدم پروانه سهو گفت‌كاسكندري به جاي سليمان نشسته است
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 429 دعوي همي كنم كه چو تو نيست در جهان‌و اينك گواه عدل كه وزان نشسته است
گرد ستور تو كه چو مورند و چون ملخ‌بر خوشه‌ها و دانه دهقان نشسته است
باران عدل بار كه اين خاك سالهاست‌تا بر اميد وعده باران نشسته است
چون سلطان اين اشعار را شنيد، جلال را بنواخت و حكم فرمود تا لشكريان متعرض زراعات نشوند.
364 ب 244 و

خواف

شهري است در خراسان؛ نزديك به ولايت نسا. آب و باغات بسيار دارد.
ابو المظفر نام خوافي از آنجا بوده. مؤلف آثار البلاد نوشته است مردي زيرك و در علم جدل، استاد بوده. [بدانجا نسبت دارد ابو المظفر خوافي كه به فضل بويژه در علم جدل، شهرت دارد و از شاگردان خوب امام الحرمين است. امام الحرمين مناظرات و سخنان درست و هنر دقيق او را مي‌پسنديد و او را به همنشيني خود برگزيد. گويند يكي از فضلا به حلقه امام الحرمين آمد و استدلالي نيكو نهاد و برخاست و برفت. و خوافي در آن مجلس نبود. چون بيامد، آن استدلال را براي او گفتند. گفت: فلان مقدمه‌اش نادرست است چرا آن را پذيرفتيد؟ و به سوي استدلال كننده رفت و از او، دليل خواست و آنقدر نزد او بماند تا او را مغلوب كرد.]
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 430
365 ب 244 و

خوست

قريه‌اي است از محال غور.
اوحد مقري غزنوي گويد كه سالي در آنجا قحط واقع شد و دانه غير معروفي زراعت كردند هر كه از آن خورد هر دو پايش اعرج شد و به عصا راه رفت و اكثر اهل خوست، بدان مرض مبتلا شدند.
365 ب 244 و

دامسیان

دهي است در ده فرسخي قزوين.
اهل آن ده، دامي به طريق شبكه دارند كه مخصوص بعضي از ايشان است. سالي يك بار آن دام را به صحرا برند و به اطراف صحرا مانند دايره نصب نمايند، صيد بسيار در ميان اين دايره بماند. پس از آن، مالكين شبكه، داخل در ميان دايره شوند و هر جانوري را كه در آنجا باشد صيد نموده ميان يكديگر تقسيم نمايند.
365 ب 245 و

دامغان

شهري است ميانه ري و نيشابور. آب و ميوه بسيار دارد. مسعر بن مهلهل گويد كه باد، شب و روز وزد و منقطع نشود.
گويند كه در آن ولايت، آبي است در جايي مانند اسطلخ ايستاده. اين آب از آنجا بيرون آيد و صد و بيست قسمت مي‌شود بدون اينكه تقسيم كرده باشند و به صد و بيست پارچه ده مي‌رود و هيچ قسمت بر ديگري زياد و كم نيست.
و كوهي است ما بين سمنان و دامغان. در آن كوه، شكافي است مانند دره كه طول آن، يك فرسخ و عرض آن، چهار صد ذراع است. بادي در وقت معين از اين
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 431
كوه و دره بيرون مي‌آيد كه به هر كه رسد از مال و حيوان هلاك كند. و تا دو فرسنگ اذيت اين باد به ماده مي‌رسد.
ايضا در دامغان كوهي است و چشمه آبي در آن كوه هست. صاحب تحفة الغرائب گويد كه اگر نجاست به آن چشمه اندازند باد حركت كند چنانكه مال و حيوان را ببرد و خوف خرابي پيدا شود.
صاحب تحفة الغرائب گويد كه در دامغان، دهي است نامش «كهن» و چشمه‌اي است در آن ده موسوم به «بادخاني». اهل آن قريه هر وقت خواهند براي برداشتن خرمنها يا امر ديگري باد حادث نمايند پارچه‌اي به خون حيض، آلوده ساخته به آن چشمه اندازند باد، آغاز وزيدن كند. و هر كه از آن آب خورد، شكمش باد كند.
چون آب از آن چشمه بردارند و به خارج برند سنگ شود.
366 ب 245 و

شهري است در غربي واسط، در يك فرسخي آنجا.
ابن عباس گويد كه طاعوني در زمان قديم به آن ولايت واقع شد و همه خلق از آن شهر، فرار آغاز نهادند و در جايي ديگر افتادند. بعضي از آنها فوت نمودند و بعضي ديگر، زنده ماندند و سالم ماندهها به شهر، معاودت نمودند و گفتند: اگر بار ديگر طاعون آيد فرار نكنيم! از قضا، طاعون سال ديگر آمده باز همه فرار كرده به كناري رفتند. و اين جمع، سي و سه هزار نفر بودند. حق تعالي، ملائكه فرستاده، بانگ بر ايشان زد كه همه هلاك شدند. پس از مدتي، حزقيل نبي بر ايشان گذشت و استخوانهاي ايشان را ديده ترحم فرمود و بر ايشان دعا فرمود. همه ايشان به اذن حق تعالي زنده شدند و به ميان قوم خود مراجعت نمودند و به اجلهاي مقدره خود، وفات نمودند. پس، نظر به اين قصه است قول حق تعالي أَ لَمْ تَرَ إِلَي الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْياهُمْ . و ديري در آنجا كه وفات نموده بودند بنا نهادند و نام آنجا را «دير حزقيل» نهادند و ذكر اين دير،
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 432
خواهد آمد إن شاء اللّه تعالي.
367 ب 245 و

دور

دهي است از دهات بغداد از اعمال دجيل.
يحيي بن محمد بن هبيره وزير المقتفي بالله از آن ده است. يحيي، احوالات عجيب داشت. گويند مسعود سلجوقي در ولايت مقتفي بالله غلبه نمود. مقتفي خواست با او نزاع نمايد. يحيي براي دفع شر مسعود، يك ماه از خليفه مهلت خواست و به عبادتخانه رفت. يك ماه منقضي نشده بود كه خبر وفات مسعود رسيد.
يحيي نقل كند كه [قبل از رسيدن به وزارت] با كسي صداقت داشتم. آن شخص سيصد دينار زر سرخ به من سپرد و گفت: چون مرا وفات رسد قدري از اين مال براي مصارف معين خرج كن و باقي را به فقرا ده. پس از مدتي، آن شخص را وفات رسيد بعضي از آن مال را براي او خرج كردم و بعضي را در كيسه‌اي گذاشته از سر جسر بغداد مي‌گذشتم. ناگاه آن كيسه به ميان دجله افتاد. من بسيار تأسف خوردم. شخصي حاضر بود، گفت: من كيسه را در آرم، و به آب فرو رفته پس از مدتي كيسه را بعينه با دهان خود بيرون آورد. من از آن كيسه پنج دينار به او دادم. آن شخص، بسيار خوشحال شده بر پدر خود، لعنت بسيار نمود. يحيي گويد كه من از اين معني رنجيدم و از او پرسيدم پسر كيستي؟ او كسي را نام برد كه من وصي او بودم! سبب دشنام را از پسر پرسيدم. گفت كه او مرده و براي اضرار من هر چه داشته به غير داده و مرا، فقير و بي‌چيز گذاشته. يحيي گويد: مرا تعجب افزود و در صدق مدعاي او، گواه طلبيدم. پس از ثبوت و ظهور صدق، كيسه دينار را بالتمام به او دادم.
و از اشعار يحيي وزير است:
يا ايها الناس اني ناصح لكم‌فعوا كلامي فاني ذو تجاريب
لا تلهينكم الدنيا بزخرفهافما يدوم علي حسن و لا طيب
يحيي وزير را در خواب ديده و احوالش را پرسيده بودند، اين اشعار را خواند:
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 433 قد سئلنا عن حالنا فاجبنابعد ما حال حالنا و حجبنا
فوجدنا مضاعفا ما كسبناو وجدنا ممحصا ما اكتسبنا
368 ب 246 و

دوراق

شهري است به خوزستان و در آنجا، آبهاي گرم بسيار است.
شيخ عمر تسليمي گفته است كه از آن آبهاي گرم گاهي دودي بر مي‌خيزد به رنگهاي مختلف. و اين آبها در دو حوض جمع مي‌شود [يكي براي مردان و ديگري براي زنان] هر كه در حين رفتن به آب به دفعات فرو رود منتفع گردد و هر كه يك دفعه فرو رود متضرر شود و بدنش متنقط به نقاط مختلف اللون گردد.
368 ب 246 و

مملكتي است كه شهر و دهات بسيار دارد. و اين مملكت، ميان شام و عراق عرب واقع شده. شهر بزرگ اين مملكت، موصل است و حران. و دجله و فرات از اين مملكت گذرد.
از عجايب آنجا «چشمه هرماس» است. و آن چشمه در يك منزلي شهر نصيبين واقع شده. و آن چشمه را به سنگهاي بزرگ و روي مسدود ساخته‌اند و به قدر كفايت آب از آنجا بيرون آيد و الا چندان آب بيرون آيد كه شهر را خراب گرداند.
و متوكل علي اللّه چون به نصيبين رسيد و از احوال چشمه هرماس مطلع شد حكم كرد تا قدري از سنگ و روي كه در آن چشمه بود بردارند. آب عظيم طغيان نمود.
متوكل از خراب شدن شهر نصيبين ترسيده باز چشمه را مسدود ساخت. و چشمه هرماس شهر نصيبين را آب دهد و زيادي آن به رودخانه خابور ريزد و خابور به دجله.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 434
369 ب 247 و

دیر الجب

ما بین موصل و اربل است. هر که را صرع عارض شود به آن دیر رود، اکثر شفا یابند.
369 ب 247 و

ديرالجودي

و آن ديري است كه بعد از ايام نوح نبي- علي نبينا و آله و عليه السلام- در جايي كه كشتي حضرت ايستاد ساختند. گويند كه سطح آن دير را هر وقت مساحت نمايند با مساحت اول، اختلاف مي‌كند و هيچوقت موافق نيايد.
369 ب 247 و

دير حزقيل

ديري است مشهور، ميان بصره و عسكر مكرم. و آن مكاني است كه اهل داوردان از ولايت خود به آنجا آمده‌اند از بيم طاعون و وبا و به صيحه ملائكه در آنجا، هلاك گشته‌اند و به دعاي حزقيل پيغمبر پس از چندي زنده شده‌اند و در آنجا، ديري ساخته‌اند موسوم به دير حزقيل.
ابو العباس مبرد گويد كه با رفيق خود داخل دير شديم در حالتي كه به بصره مي‌رفتيم: شخصي را در يكي از غرفات آن دير ديديم محبوس. آن شخص از ما پرسيد كه به اين ولايت بد آب و هوا و بد اهل چرا آمده‌ايد؟ گفتم: براي طلب علم.
پس به ما گفت كه شما براي من اشعار مي‌خوانيد يا من براي شما بخوانم؟ گفتيم: تو بخوان. او، اين اشعار را كه مشعر است بر سؤال از احوالات ياران قديم خود خواند:
لما انا خوا قبيل الصبح عيسهم‌و ثوروها فسارت بالهوي الابل
و ابرزت من خلال السجف ناظرهاترنو الي و دمع العين منهمل
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 435 و ودعت ببنان خلته عنمافقلت لا حملت رجلاك يا جمل
اني علي العهد لم انقض مودتهم‌يا ليت شعري بطول العهد ما فعلوا
پس جواني كه همراه من بود از راه شوخي به آن شخص گفت كه گذشتگان شما وفات يافتند. آن شخص گفت: مي‌خواهي من نيز وفات كنم؟ جوان گفت: آري.
مبرد گويد كه ملاحظه نمودم آن شخص به آساني وفات يافت.
370 ب 247 و

دير الخنافس

خالدي گويد، ديري است در قله كوهي بلند در غربي دجله نزديك موصل. بسيار كوچك است و دو نفر راهب بيشتر نتوانند در آنجا منزل نمايند.
از عجايب آنجا، آن است كه هر سال يك بار سه روز خنفساي بسيار در آن دير پيدا شود. و از آن جنس خنفسا در آن ناحيه نباشد. مردم آن اطراف به تماشا روند، و چندان خنفسا جمع شود كه دير و حوالي دير، سياه شود و پس از سه روز؛ دانه‌اي از آن خنفسا در آنجا نماند.
370 ب 248 و

دير سعيد

در غربي ولايت موصل است. جاي بسيار خوشي است. گزنده در آنجا نباشد. اگر خاك آن دير را به سوراخ مار يا عقرب پاشند، ايشان را هلاك كند.
370 ب 248 و

دير العذاري

ديري است ميانه موصل و باجرمي. دختران نصاري به آنجا روند و به عبادت
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 436
اشتغال نمايند و تا زنده‌اند شوهر اختيار نكنند.
گويند كه پادشاهي خواست اين دختران را از آن دير آورده صاحبان جمال ايشان را متصرف گردد. جماعت اهل دير، شب تا صبح عبادت نموده، روز آن شب را روزه گرفتند و خلاصي خود را از ظلم پادشاه از حق تعالي خواستند. گويند كه پادشاه آن روز، وفات نمود. و نصاري آن روز را روزه دارند و «صوم عذاري» نامند.
آورده‌اند كه بعضي از دزدان اهل اسلام كه قريب به بيست نفر بودند به سبب خوف سلطان، شبي در آن دير مخفي شده بودند، و راهب آن دير را گرفته با دختراني كه در آن دير بودند بناي هرزگي گذاشته بودند و همه آن دختران را غير باكره ديده بودند. معلوم شده بود كه راهب، قبل از دزدان، دختران را به حال خود نگذاشته و كار ايشان را ساخته بوده است! بعضي از شعرا در اين باب گفته‌اند:

و دير العذاري فضوح لهنو عند القسوس حديث عجيب
خلونا بعشرين صوفيةو مس الرواهب امر غريب
اذا هن يزهرن زهر الظراف‌و باب المدينة فج رحيب
و قد بات بالدير ليل التمام‌فحول صلاب و جمع مهيب
و للقس حزن يهيض القلوب‌و وجد يدل عليه النحيب
و قد كان عيرا لذي عانة‌فصب علي العير ليث هبوب
371 ب 248 و

دير القياره

نزديك موصل است در طرف غربي و مشرف است بر دجله.
در زير اين دير، چشمه‌اي است كه آب او، گرم مي‌باشد و به دجله مي‌ريزد. آب اين چشمه مخلوط به قير است و قير بسيار از اين چشمه حاصل شود. تا قير در ميان آب است نرم و چون از آب بيرون آيد خشك و سخت شود. مردم موصل بدان چشمه روند و غسل نمايند و بدن خود را شستشو نمايند كه براي امراض زيادي نافع
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 437
است.
371 ب 248 و

دير كردشير

در ميان صحرايي است مهلك و معطش واقع ميان ري و قم. او را، اردشير بابكان ساخته. حوضهاي بزرگ دارد و حياط آن دير، قريب به دو جريب مي‌باشد و به آجر و گچ ساخته‌اند و آجرهاي بسيار بزرگ در آن كار شده و زيرزمينها و حجرات بسيار دارد. اگر آن دير نبود مردم از آن راه عبور نمي‌توانستند نمود. در بعضي از ديوارهاي آن دير نوشته شده كه هر آجري از اين دير به يك درهم و سي و سه رطل نان و يك خم شراب و چند دانق طعام تمام شده هر كه باور كند، باور كرده و هر كه باور نكند سر خود را به هر كدام از اين آجرها كه خواهد زند.
(حال تحرير ترجمه، آن دير خراب و راه ما بين ري و قم از آنجا گرديده و به راه متعارف حال كه از ميان صحراي كبير مي‌گذرد افتاده. دو كاروانسرا در بين راه ساخته شده: يكي موسوم به حوض سلطان است. حوضي بزرگ در آنجا ساخته‌اند و سرايي از سنگ در پهلوي او، ساخته شده. قناتي در عهد محمد شاه قاجار، جناب حاجي ميرزا آقاسي وزير آن حضرت ساخته و آب آن قنات، مخصوص است به حوض و قريب به نيم فرسنگ راه همه جا روي قنات را به آجر پوشانيده‌اند و باعث دعاي خير براي خود شده‌اند. از اين كاروانسرا تا قم، قريب به ده فرسنگ راه است.
كاروانسراي ديگر را صدر اعظم ميرزا شفيع به حكم خاقان مغفور فتحعلي شاه ساخته و حوضي بزرگ ترتيب داده كه از آب باران پر مي‌شود. از آنجا تا قم، پنج فرسنگ راه است.) 372 ب 249 و

دير متي

در شرقي ولايت موصل در سر كوه بلندي واقع است و اكثر خانچه‌هاي اين دير را از سنگ تراشيده‌اند و براي هر يك از اين خانچه‌ها، گنجينه‌اي از سنگ ترتيب
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 438
داده‌اند كه ظروف و ما يحتاج اين خانچه‌ها را در آن گنجينه گذارند. و صد نفر راهب در آن دير مي‌باشند و همه در سر آن خانچه‌ها طعام خورند. يك خانچه ديگر نيز در بيرون هر ايواني از سنگ تراشيده‌اند. چون زمين دير، سنگ است اين خانچه‌ها در هر جا كه هستند در همانجا تراشيده شده‌اند و جدا از محل خود، نيستند.
372 ب 249 و

دير مرتوما

در دو فرسنگي ميافارقين است. و مرتوما، نام كسي است. اعتقاد نصاري آن است كه او، هزار سال عمر دارد و حضرت عيسي (ع) را ديده. و مرتوما در ميان صندوقي است از چوب. هر سال، يك بار سر آن صندوق را باز كنند و مرتوما تا كمر از آن صندوق ظاهر و پيدا گردد. و نذور بسيار در آنجا برند.
372 ب 249 و

دير مرجرجيس

در كوه بلندي است نزديك به جزيره ابن عمر.
در درب آن دير، درختي است و ميوه‌اي دارد شبيه به بادام، خوش طعم. و زرازير بسيار كه نوعي از طيور است در آن درخت مكان دارند. كسي، صيد آنها را نتواند نمود. چون شب درآيد، مار و افعي بسيار به دور آن درخت جمع شود. كسي را قدرت نباشد كه نزديك آن درخت رود از كثرت افاعي، اينها همه از قول خالدي نقل شده.
373 ب 249 و

رأس العين

شهري است ميانه حران و نصيبين؛ واقع در صحرا.
چشمه‌هاي بسيار در آن شهر مي‌باشد و همه اينها به هم متصل شده منبع رودخانه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 439
خابور شوند. و «عين صرار» بزرگترين اين چشمه‌ها است و آبش بسيار صاف و ريگ در زير چشمه پيدا باشد، حال آنكه ده ذرع بيشتر عمق آن چشمه است.
گويند ده هزار درهم متوكل در ميان آن چشمه پاشيد و جميع آن دراهم را به سبب صافي آب، بيرون آوردند و يك درهم از آن ده هزار درهم ضايع نشد.
373 ب 249 و

رحبة الشام

شهري است مشهور. ابو جابر رحبي از آن ولايت است. ابو جابر گويد: چون ديدم اهل اين ولايت كرامات اوليا را انكار مي‌كنند به صحرا رفتم و بر شيري سوار شده داخل شهر شدم و كوچه به كوچه مي‌گشتم و مي‌گفتم كجايند آن كسان كه انكار كرامات اوليا را مي‌كنند؟
(مترجم در بعضي مقام كه قلم را از ترجمه كرامات اهل تسنن نگاه مي‌دارد از اين قبيل كرامات است بلكه از اين بدتر است و چون اهل تسنن را صداقت غالب و از عهد ابو بكر تا حال به سبب اين صداقتها بعضي امورات واهيه را قبول كرده‌اند صاحب آثار البلاد نيز كه از جمله اهل تسنن است در ذكر اين نوع سخنان از مردماني كه محل اين نوع امور نيستند خودداري نمي‌نمايد.) 373 ب 249 و

رودبار

محالي است مشهور در قرب ولايت قزوين . مكانش بسيار سخت و كوههاي بلند و بيشه بسيار دارد. و ملاحده اسماعيليه در آنجا بوده‌اند چنانكه در تواريخ مسطور است.
ابو علي رودباري و ابو عبد اللّه دختر زاده او را، صاحب آثار البلاد از اهل تصوف نوشته و كرامات براي ايشان ذكر كرده مثلا روزي ابو عبد اللّه بر شتري سوار بود.
شترش رم نمود. ابو عبد اللّه گفت: جل اللّه ! شتر او نيز گفت: جل اللّه.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 440
[بدانجا نسبت دارد ابو علي احمد بن محمد رودباري كه ريشه در رودبار داشت و در بغداد مي‌زيست. حديث را از ابراهيم حربي و فقه را از ابو العباس بن شريح و ادب را از ثعلب آموخت و با جنيد همنشين بود.
ابو منصور معمر اصفهاني آرد: از ابو علي رودباري شنيدم كه مي‌گفت: اندواند هزار به بينوايان پرداخت كردم و هيچگاه دست خود را بالاي دست ايشان ننهادم بلكه آن را در كف دست، پيش ايشان گرفته آنان از كف دست من، برمي‌داشتند.
او در مصر به سال سيصد و سي و دو درگذشت.
و بدانجا منسوب است ابو عبد اللّه احمد بن عطاء رودباري. او خواهرزاده بو علي رودباري بود. وي حكايت مي‌كند كه بر شتري سوار شد. پاي شتر به شن فرو رفت پس گفت: جل اللّه ! شتر نيز پس از او گفت: جل اللّه.
گويند او و ياران به ميهماني خوانده شدند. در ميان راه شنيد كه مردي مي‌گويد:
اين صوفيانند كه دارايي مردم را حلال مي‌دانند و دشنامهاي ديگر نيز داده گفت:
يكي از اينان صد درم از من وام گرفت و به من پس نداد و نمي‌دانم از كجا او را بجويم. ابو عبد اللّه به ميزبان كه از دوستان او و دوستان صوفيان بود گفت: صد دينار به من بده و آن را به يكي از ياران داده گفت: آن را به نزد او بر و بگو آن كس كه از شما وام گرفته از دوستان ما است و ما عذرش را مي‌دانيم.] 374 ب 250 و

رودراور

دهي است در سه فرسخي همدان، مشحون به نود و سه پارچه ده. آب و هواي بسيار خوش دارد و از خوبي آب و هوا در آنجا زعفران رويد و انواع ميوه در آنجا به هم رسد. و زعفران را از آنجا به ولايات ديگر برند. تا اينجا ترجمه آثار البلاد است.
(مترجم بعرض خوانندگان مي‌رساند كه قريب به پانزده سال در آن ولايت مانده‌ام. حال رودراور دهي است و قصبه اين محال، بالاتر از رودراور به نيم فرسنگي واقع شده، نامش «توي»، و قصبه‌اي ديگر دارد موسوم به «سركان».
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 441
ما بين اين دو قصبه، سه ربع فرسنگ راه مي‌باشد. آب و هوايش در تابستان بسيار خوش و ليكن زعفران در اين تاريخ اصلا نباشد و گندم و جو و ساير حبوبات در آنجا ارزان و ميوه و درخت در آنجا بسيار است، و انگور به سبب سردي هوا، خوب شيرين نشود.
و محال ملاير در جنب اين محال واقع است و چون صاحب آثار البلاد در كتاب خود، احوال آن محال را ذكر نكرده مترجم معروض مي‌دارد كه محالي است وسيع، غله بسيار دارد و انگور بسيار خوب در آنجا بعمل آيد و شيره آن ولايت چنان باشد كه در جميع ايران، بلكه در جميع روي زمين چنان شيره‌اي بعمل نيايد.
جلاير شاعر گويد:
امان از ياد دوشاب ملايركه آرد آب در كام جلاير
نظامي گويد:
صاف و شيرين چو شهد راوندي‌خوشتر از شيره نهاوندي
گويا در عصر نظامي، ملاير از توابع نهاوند بوده.
در اين محال، سنگي به هم رسد چون الماس و فرقي في ما بين اين سنگ و الماس نباشد مگر در سختي. و اين سنگ نرم‌تر و خام‌تر از الماس است. اين نوع سنگ در دو قريه به هم رسد: قريه‌اي موسوم به «بابا رئيس» و قريه‌اي ديگر موسوم به علي‌آباد. و اين سنگ در ميان سنگهاي سفيدي باشد در كوه، چون آنها را بشكنند مغز ايشان چنين صاف و براق باشد كه به بدل از الماس فروشند و صاحبان نظر، تميز ندهند.
و معدن ياقوت نيز در كوههاي اين محال باشد. چون سيل آيد يا باران بارد، ياقوت بسيار پيدا شود و ليكن بسيار ريزه و كم قيمت. و همه اين ياقوتها بطور مسدس، تراش طبيعي دارند.
معدن مس نيز در آنجا و در آن ولايت باشد.

و معدن سرب نيز در قريه موسوم به ارزان فوت بوده. مترجم خود از سنگهاي آنجا آورده و شكسته و از ميان ايشان، سرب بيرون آورده بوده. از شخص موثقي شنيد كه گفت: درويشي از كوههاي ملاير و تويسركان سنگي آورد نرم كه نقره
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 442
خالص ورق به ورق در ميان اين سنگ به قدرت حق تعالي متكون شده بود. آن نقره‌ها را با كاردي تيز شكستي و از ميان سنگ بيرون آوردي. درويش گفته بوده است كه بسيار از اين سنگ در اين كوهها باشد ولي محل او را سراغ نداده بود.
و معدن طلق در كوههاي علي‌آباد و آن محال بسيار است. و هندوانه ديمي در كمال لطافت در ملاير بعمل آيد.) 374 ب 250 و

رویان

ناحيه‌اي است ما بين طبرستان و بحر خزر از ولايت مازندران.
ابو المحاسن روياني از اهل رويان است. و او، اول كسي است كه به الحاد و كفر اسماعيليه فتوا داد. اسماعيليه را مذهب آن بود كه معلمي براي خلايق ضرور است كه ايشان را تعليم راه هدايت نمايد و مي‌بايد مردم از سخن آن معلم بيرون نروند.
ابو المحاسن به قزوين آمده فتوا به الحاد اسماعيليه داد پس از مراجعت به رويان، يك فدايي اسماعيلي به رويان رفته ابو المحاسن را به قتل رسانيد.
375 ب 250 و

ري

شهري است مشهور و قديم البنا. گويند كه رازبن خراسان او را ساخته از اين جهت است كه در وقت نسبت گويند: «فلاني رازي است» [ابن الكلبي گفته آنجا را هوشنگ بعد از كيومرث بنا نهاده .] و ري در صحرايي واقع است و كوهي بي آب و گياه در كنار اين شهر است، آن كوه را «طبرك» نامند. گويند در اين كوه، معدن طلا باشد و ليكن ملاحظه كرده‌اند خرج او از دخلش بيشتر است.
و خانه‌هاي ري كلا زير زمين باشد زيرا وقتي كه عبور لشكر از آن ولايت شود و دشمن تاخت كند خشك و ترش را بسوزاند و دست نزول (؟) نمايد خرج و

سيورسات خواهد، پس ناچار، اهل ري خانه‌ها را زير زمين ساخته‌اند، و درهاي خانه‌ها را تنگ و تاريك نموده‌اند. خرابه‌هاي آن ولايت را چون بكنند، جواهرات نفيسه و قطعات طلا و نقره ظاهر شود. و در سنه ششصد و چهارده هجري در عهد ايلقلمش، خمهاي بسيار پيدا شد پر از دينار مسكوك به سكه‌هاي قديم و معلوم نبود كه سكه كدام پادشاه است.
و ري بارها خراب شده و باز، آبادي يافته. جعفر بن محمد رازي گويد كه مهدي برادر منصور دوانقي شهر ري را تجديد عمارت نمود و آبادي امروز از آن تاريخ است. اين آبادي در سنه يكصد و پنجاه و هشت واقع شد و به انجام رسيد.
آب اين شهر، بسيار بد است زيرا كه آب خلاها و فاضل‌آب حمامات كلا به ميان اين آبها ريزد و هوايش در فصل پاييز بسيار بد و مورث ناخوشي بخصوص در حق غربا است. زيرا كه در آن فصل، ميوه در آنجا بسيار ارزان باشد مانند انجير و شفتالو و انگور، چون از اين ميوه‌ها زياد خورند ناخوش گردند. نوعي انگور در ري به هم رسد كه او را «ملاحي» نامند. دانه‌هاي آن انگور مثل دانه‌هاي خرما است و خوشه‌اش نيز مانند خوشه خرما است. وزن يك خوشه از اين قسم انگور، يكصد رطل عراقي باشد و تا زمستان بماند و به قزوين برند، و با وجود بزرگي دانه‌ها، پوست نازك و طعم خوش دارند. و از نوع ديگر انگور، مويز بسيار خوب سازند.
و گل سرشور از كوههاي ري در غايت خوبي بدست آيد و به اطراف بلاد برند.
و شانه‌هاي خوب در آنجا سازند. و ظروفي را كه از چوب خلنج در طبرستان سازند به ري آورند و اهل ري دوباره او را كه چندان لطافتي ندارد خراطي نمايند و خوش اندام سازند. پس از آن، مطلا نموده به

نقشهاي رنگين بيارايند. و مطبوع عامه ناس باشد و به اكثر ولايات برند.
و اهل ري بعضي شافعي و بعضي حنفي مي‌باشند و اكثر اوقات با هم نزاع و جدال مي‌نمايند. [و اصحاب شافعي كمتر از اصحاب ابي حنيفه‌اند. و عصبيت بين آنها واقع است به حدي كه منجر به جنگ مي‌شود. و هميشه پيروزي از آن شافعيها بوده با اينكه عددشان كمتر است. و بر طبايع اهل ري، خونريزي و قتل غالب است و اندكي شوخ‌طبعي دارند.] گويند كه تاجري در ري با عياري طرار همسايه بود. زن

تاجر خواست وضع حمل نمايد. و قاعده اهل ري آن است كه در حين وضع حمل زنان، خانه را بيارايند و هر پارچه‌اي كه دارند بيرون آورده ديوار خانه‌ها را بدان جامه‌ها و پارچه‌هاي رنگين بيارايند. در اين بين كه زن تاجر در حياط ديگر بود همسايه عيار را با رفقا فرصت بدست افتاده، قماشهايي را كه در حياط انداخته بودند برداشته باري بسته به بام خانه كشيد. در اين حالت، زن تاجر، پسري زاييد و زنان «مبارکباد» به او گفته اظهار فرح و سرور مي‌نمودند. دزد با خود گفت: اگر من اين اموال را ببرم، شادي اين زنان به غم مبدل شود و طفل را بدقدم و نامبارك شمارند؛ پس بهتر آن است كه شادي اين زنان را به هم نزنم و قدم طفل را مبارك گردانم.
پس، اموال را گذاشته به زبان، مبارکباد پسر را گفته پي كار خود رفت.
و محمد بن عمر رازي از علماي اهل سنت منسوب به اين شهر مي‌باشد. لقب او، فخر الدين است. اهل سنت، او را از علماي رأس مائه شمارند و حديثي از ابو هريره دارند كه حضرت رسول (ص) فرموده كه در هر صد سال، عالمي ظاهر شود و دين را ترويج دهد. صاحب آثار البلاد از فضايل امام فخر بسيار نوشته بود و ما به سبب اين شعر، اين سخن را نوشتيم. نوشته است كبوتري را بازي مي‌خواست صيد كند.
كبوتر خود را در مسجد به زير عباي امام فخر انداخته از دست باز خلاص شد و شاعر در اين باب گفته:
جاءت سليمان الزمان بشجوهاو الموت يلمع من جناح الخاطف
من عرف الورقاء ان جنابكم‌حرم و انك مأمن للخائف
[ابو القاسم علي بن حسن بن عساكر از ابو هريره از پيامبر خدا (ص) روايت دارد كه گفت: خداوند متعال در سر هر صده براي اين امت، كسي را مي‌فرستد كه دين او را نوسازي كند. او مي‌گفت: در آغاز صده نخست، عمر عبد العزيز و در آغاز صده دوم، محمد بن ادريس شافعي و در آغاز صده سوم، ابو العباس احمد بن شريح و در آغاز صده چهارم، قاضي ابو بكر محمد بن طيب باقلاني و در آغاز صده پنجم، ابو حامد محمد بن محمد غزالي و در آغاز صده ششم، ابو عبد اللّه محمد بن عمر رازي اين امر را بعهده داشتند.

گويند فخر الدين رازي به بخارا درآمد و به حلقه درس رضي الدين نيشابوري
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 445
شد كه در آن حلقه، چهارصد فاضل همچون ركن الدين عميدي و ركن الدين طاووسي و از اين دست مردم و پايين‌تر از ايشان، شركت مي‌كردند. او در آن حلقه به استدلال پرداخت و هر يك از آن گروه، پرسشي مطرح كردند كه وي همه را يك به يك بازگو كرد، و چون خواست پاسخگويي آغاز كند، رضي الدين گفت:
نيازي به پاسخ نيست چون بيش از آنچه بازگو كرديد، جايي ندارد. گروه از قدرت حافظه او، در شگفت ماندند كه همه سؤالات را به ترتيب بازگو كرده بود.
گويند پيش از مشهورشدنش در يك سفر، همراه پيك بود. پس مردم خوارزم به پيك گفتند: شنيده‌ايم مردي دانشمند با تو هست مي‌خواهيم از او، فايدتي برگيريم. و اين حال در روز جمعه پس از نماز در جامع بود. پيك به فخر الدين اشارت داد. فخر الدين گفت: حاضرم، به شرط آنكه شنوندگان پرچانگي نكنند.
همگي پذيرفتند. از ايشان پرسيد: از چه دانشي مي‌خواهيد؟ گفتند: از علم كلام كه كار ماست. پرسيد: چه مسئله‌اي را از آن بر مي‌گزينيد؟ ايشان سؤالي را مطرح كردند و او، آغاز به گفتگو كرده در اندك زماني پايان داد. در آن مجلس از عوام، گروهي بسيار بودند و چون عوام خوارزم همگي كلام شناسند دانستند كه دلايل فخر رازي ايشان را مغلوب كرده است. امام مرتب مسجد خواست جريان را پنهان دارد تا به شأن رئيس محفل برنخورد. پس گفت: چون خيلي دير شده و استفاده بسيار كرديد امروز بس است دنبال آن را براي مجلس ديگر در محضر مولانا وا مي‌گذاريم.
فخر الدين گفت: اي خوارزمي! مولانا از اين مجلس يا كافر بر مي‌خيزد يا فاسق! زيرا كه من، او را با دليل و حجت ملزم كرده‌ام. پس اگر اعتقاد نداشته باشد به زعم خود، كافر است و اگر اعتقاد يافته پذيرا نمي‌شود، پس فاسق است.
گويند او به بخارا در آمد و شنيد كه يكي از مردم بخارا، اشكالاتي بر اشارات ابو علي دارد. چون فخر الدين وارد شد، او به ياران خود سفارش نمود كه داستان را به فخر الدين نگويند. فخر الدين به يكي از ياران اشكال كننده گفت: يك شب با من به جنگ بيا. پس وي به سخن گفتن پرداخت و فخر الدين همه را به ذهن سپرد و برخاسته، رفت و بامدادان به خانه او آمده گفت: شنيده‌ام ايرادهايي بر ابو علي داري؟ و يك يك آنها را بر شمرد. سپس گفت: معناي سخن بو علي چنين است چه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 446

ايرادي مي‌تواني بر او بگيري؟ از خدا نمي‌ترسي و سخن مرد را ندانسته پيش خود، نادرست تفسير مي‌كني و بر آن ايراد وارد مي‌سازي؟ مرد گفت: تصور مي‌كنم تو فخر رازي باشي؟ فخر گفت: اشتباه نكردي و برخاست و برفت.
حكايت كرده‌اند كه روزي به خوارزم بر منبر اندرز مي‌گفت و مردم آن شهر، همگي متكلم هستند و به درستي بحث مي‌كنند. او، مسئله‌اي مورد اختلاف ميان معتزليان و اشعريان را روشن و مطرح مي‌كرد و مي‌گفت پيشوايان معتزله نمي‌توانند چنين تقرير كنند آيا اين تقرير بهتر از آن نيست؟ شنوندگان مي‌گفتند: آري. پس مي‌گفت: اكنون باطل كردن آن را بشنويد و با دلايل قويتر، آن را باطل مي‌كرد.
معتزليان به انديشه ترك اعتزال افتادند زيرا ايشان تبعيت از عقل و دليلي را واجب مي‌دانند. پيران معتزله راه بر ايشان گرفته، گفتند: از آيين خود، باز نگرديد زيرا خداوند متعال به اين مرد نيروي بيان شگفت‌انگيزي داده است و اين از نيروي بيان اوست نه از ضعف آيين شما.
گويند روزي بر منبر بود و چيزي از تورات برخواند. از او پرسيدند چگونه دانستي كه اين در تورات است؟ گفت: هر بخشي از تورات را مي‌خواهيد بگوييد تا برايتان بخوانم.
گويند كبوتري براي رهايي از چنگال باشقي كه در پي شكارش بود به او پناه آورد و در پشت فخر الدين پنهان شد. پس يكي از حاضران چنين سرود:
جاءت سليمان الزمان بشجوهاو الموت يلمع من جناح الخاطف
من عرف الورقاء ان جنابكم‌حرم و انك مأمن للخائف
فخر الدين، پوشاك و دستار خود را به شاعر خلعت داد.
او در عيد فطر سال ششصد و شش در گذشت.] و ابراهيم خواص كه از اكابر اهل صوفيه است اهل اين ولايت است. صاحب آثار البلاد، كرامات بسياري براي او ذكر كرده مثلا نوشته است: كشتي خواست غرق شود. هر كس در راه خدا، نذري نمود و ابراهيم نذر نمود كه گوشت فيل نخورد.
كشتي به جزيره‌اي افتاد. اهل كشتي بيرون آمده بچه فيلي را ديدند، او را كشته، خوردند؛ ابراهيم نخورد. شب، مادر فيل آمده همه اهل كشتي را بوييده بوي بچه

خود را از آنها شنيده همه را بكشت سواي ابراهيم را و او را با خرطوم، پشت خود سوار كرده از دريا گذرانيد. (ملاي رومي هم چون سني و اشعري مذهب است در مثنوي خود، اشاره به مثل اين قصه مي‌كند.) باز نوشته بود كه ابراهيم، شخصي را ديد كه شيطان، آن شخص را گرفته مي‌خواهد بكشد. ابراهيم، شيطان را خواست از آن شهر دور كند. شيطان

گفت: اي ابراهيم! بگذار تا اين شخص را بكشم از براي اينكه مي‌گويد: قرآن مخلوق است. و امثال اين مزخرفات به قدر يك ورق نوشته بود كه متروك شد.
[نيز بدانجا نسبت دارد ابو اسحاق ابراهيم بن احمد خواص از همپايگان جنيد و نوري. ابراهيم خواص متوكلانه و بي‌توشه سفر مي‌كرد. منصور بن عبد اللّه هروي حكايت كرده گويد: با گروهي در مسجد پيامبر بوديم و درباره معجزات پيامبران گفتگو مي‌كرديم. مردي كور در ميان جمع بود و گفتگوي ما را مي‌شنيد. چون از سخن فراغت يافتيم او گفت: خدايتان مأنوس داراد! من از گفتگوي شما، مأنوس شدم اينك داستاني شگفت از من بشنويد: پيش از كوري، مردي غريب را ديدم كه از شهر، بيرون آمده تند مي‌رفت، من به دنبال او رفتم تا به وي رسيده گفتم: پوشاكت را بيرون آور! او به من گفت: راهت را برو تا زياني نبيني. من سماجت كردم كه لباسهايت را بيرون آور. او، مرا چندين بار با سخن مشغول داشت و من، جز بيرون آوردن البسه نپذيرفتم. پس چون دانست من دست بردار نيستم اشارتي به چشمان من كرد كه هر دو كور شدند. پس، آن شب را خوابيدم و در خواب او را ديده گفتم:
اي بنده خدا! ترا سوگند به كسي كه اين كرامت به تو داده است تو كيستي؟ جواب داد. من ابراهيم خواصم.
ابراهيم خواص حكايت كرده است: به مردي رسيدم كه شيطان زده (جن زده) بود. من در گوش او اذان مي‌گفتم. شيطان از سوي ديگر، از ترس بر من فرياد مي‌كشيد و مي‌گفت: بگذار او را بكشم زيرا كه او مي‌گويد: قرآن مخلوق است.
برخي گويند خواص با دو تن در سفري همراه شديم تا به مسجدي در بيابان رسيديم و به درون آن رفتيم، و اين به زمستان بود و مسجد دروازه نداشت. چون بامداد شد ديديم ابراهيم جلو درب مسجد ايستاده و با تن خود در را بسته است و

گفت: ترسيدم سرما، شما را اذيت كند با تن خود، دروازه را بستم.
خواص گويد: در يكي از سفرهايم، ترسايي با من همسفر شد و يك هفته راه پيموديم و چيزي نخورديم. ترسا به من گفت: اي راهب مسلمان! اگر بسطي داري بياور كه گرسنگي ما را فرا گرفته است. من گفتم: خداوندا مرا پيش اين كافر، رسوا مكن. پس، طبقي ديدم كه در آن، نان و كباب و خرما و آب بود. پس خورديم و هفته‌اي ديگر راه پيموديم. اين بار من گفتم: اي ترساي مسيحي! اگر بسطي داري بياور كه اين بار، نوبت تو است. وي دعا كرد. پس، طبقي ديدم بيش از آنچه در طبق من بود. از اين حالت، گيج شدم و از خوردن آن، خودداري كردم. راهب به من گفت بخور كه به تو، دو

مژده مي‌دهم: نخست اينكه من، اشهد ان لا اله الا اللّه و ان محمدا رسول اللّه مي‌گويم. دوم اينكه اگر براي اين مرد، گرفتاري هست آن را به خاطر من، رفع كن. پس، هر دو خورديم و تا مكه راه پيموديم. او، مدتي در آنجا بود و درگذشت و در بطحاء به خاك سپرده شد.
ابراهيم گويد: در يكي از سفرهايم به درختي رسيدم و در سايه‌اش نشستم. ناگهان ديدم درنده‌اي به سوي من مي‌آيد. چون نزديك شد ديدم لنگان مي‌آيد و دستش ورم كرده و چرك دارد. پس ناله كنان آن را در دامن من نهاد و من دانستم كه مي‌گويد آن را معالجه كن. من، چوبي برگرفته و سر دمل را برگشودم، سپس آن را با پيراهن خود بستم و او برفت و سپس بازگشت و همراه او، دو كودكش بودند كه موس موس مي‌كردند و قرص ناني همراه داشت، آنها را نزد من گذاشت و رفت.
ابراهيم گويد: يك بار سوار دريا شدم، طوفاني فرا رسيد كه كشتيها را ناخواسته مي‌برد. سواران به دعا و زاري به درگاه خدا برخاستند و هر يك نيازي را تعهد كرد.
من گفتم: اگر خدا، ما را نجات دهد گوشت فيل نخورم! و اين سخن، ناخواسته به زبانم آمده بود. پس، طوفان ما را به جزيره‌اي انداخت و در آنجا، بچه فيلي ديديم. ياران، او را سر بريده و شروع به خوردن كرده به من پيشنهاد خوردن دادند.
من به خاطر آن عهدي كه كرده بودم نخوردم و ياران، همگي از گوشت بچه فيل خوردند. شبانگاه مادر فيل بيامد و چون كودك را نديد و ياران ما را ديد به بو

كشيدن ايشان آغاز كرد و هر كسي كه بوي فرزندش را مي‌داد زير پا له مي‌كرد تا همه را كشت و من خود را به روي زمين انداخته، آماده مردن بودم. چون مرا بو كشيد خرطوم خود را دور من پيچيد و مرا بر پشت خود نهاده آغاز به رفتن كرد و همه شب مرا برد. چون بامداد شد به بيشه‌اي رسيده مرا در آنجا رها كرده برفت.
ابو حامد اسود، روايت كرده گويد: يكبار با خواص به سفر رفتم تا به سايه درختي رسيديم و درنده‌اي را ديديم كه به سوي ما مي‌آيد. من از ترس بالاي درخت رفتم و ابراهيم، زير درخت نشست. درنده آمده سر تا پاي او را بو كشيد و برفت و چون شب شد، ما به مسجدي پناه برديم. پس، پشه‌اي ابراهيم را گزيد و او به ناله افتاد. من به وي گفتم: اين شگفت است كه تو، ديروز از شيري نناليدي و امروز از پشه‌اي مي‌نالي؟ گفت: اين حالت من، جز آن حالت باشد. ديشب با خدا بودم و امشب با خود هستم.
آورده‌اند كه خواص، (ره) چون به مرگ نزديك شد، آب خواسته وضو گرفت

و به سال دويست و نود و يك درگذشت. پس از مرگش، او را در خواب ديدند و پرسيدند: خدا، با تو چه كرد؟ گفت: براي هر كاري كه انجام داده بودم پاداشي به من داد و مرا به خانه‌اي از بالاترين خانه‌هاي بهشت جاي داد و گفت: اي ابراهيم! اين منزلگاه از آن به تو داديم كه با وضو پيش ما آمدي.] و يحيي بن معاذ نيز از ولايت ري است. او هم از اهل تسنن و تصوف بوده و تلميذ او، ابو يزيد بسطامي بوده و احوالات از بايزيد نقل نموده بود به طريقي كه پيشتر ذكر شده بود به ترجمه نيامد.
[و بدانجا نسبت دارد يحيي بن معاذ رازي كه پير روزگار و در اندرزگويي و پذيرش مردم، سرآمد بود تا هنگامي كه به زين العارفين ابو يزيد بسطامي رسيد و حالاتي در او ديد كه در آن، سرگردان ماند و دانست كه پيشرفت به دست خدا است كه به هر كس خواهد ارزاني دارد. پس، ملازم خدمت او شد و داستانهاي شگفت انگيز از وي روايت كرد.
او، (يحيي بن معاذ) حكايت مي‌كند كه بايزيد را بعد از نماز عشاء ديدم كه تا

برآمدن فجر روي انگشتان پا چندك زده پاشنه پايش به زمين نبود و دستها بر سينه نهاده چشمهاي او، خيره شده، پلك بر هم نمي‌زد و تنها به هنگام فجر به سجده افتاد و مدتها در سجده بود، بعد برخاست و بنشست و گفت: خداوندا! گروهي از تو، راه رفتن در آب و پريدن در هوا را خواستند تو، به آنها بخشودي و ايشان بدان خرسند شدند و من از اين به تو پناه مي‌برم. گروهي ديگر از تو، گنجينه‌هاي زمين را خواستند و تو، به ايشان دادي، از اين نيز به تو پناه مي‌برم. گروهي ديگر از تو، زمينداري خواستند و تو، به ايشان دادي، از اين نيز به تو پناه مي‌برم. همچنين تا بيست و اند مقام را شمرد. ناگاه چشمش به من افتاد گفت: يحيي! گفتم: بلي آقاي من. گفت از كي اينجا هستي؟ گفتم: مدتهاست كه من اينجا ايستاده‌ام. او، خموش ماند. پس گفتم: اي سيد من! چيزي برايم بگو. گفت: چيزي بگويم كه به دردت بخورد: خدا مرا به فلك دروني برد و در آن بگردانيد و زمين و آنچه در زير زمين است به من نشان داد، سپس مرا به فلك برتر برد و در آسمانها بگردانيد و آنچه در آنهاست از بهشت و عرش به من نشان داد. سپس مرا، روبروي خود ايستاند و گفت:
آنچه را ديدي از من بخواه تا به تو بدهم. گفتم: خدايا! چيزي كه به پسند من آيد نديدم تا از تو بخواهم. خداوند گفت: تو، بنده راستين مني و براي من، عبادت مي‌كني و من براي تو، چنين و چنان خواهم كرد و چيزهايي گفت. يحيي گفت: من ترسيدم و مغز من پر شد و در شگفت شدم. من (يحيي) گفتم: اي سرور من! چرا از خدا معرفت نخواستي؟ پس، ابو يزيد فرياد زد: واي بر تو، ساكت شو! غيرتم اجازه نمي‌دهد كه كسي غير از وي

او را بشناسد.
گويند لطف خداوند درباره يحيي، چنان بود كه چون در يك سخنراني در بلخ، غنا را بر فقر ترجيح داد و از اين راه، سي هزار درم بدست آورد يكي از پيران كه شنيد گفت: شگفت است! خدا اين پول را براي او مبارك نمي‌گرداند. چون از بلخ به سوي نيشابور شد، دزدان بر او، راه زده همه آن مال را از او گرفتند.
يحيي حكايت كند كه به درون مسجد شدم، ناگاه به در مسجد، جنايتي رخ داد.
من پيش خود انديشيدم كه چه گناهي از من سر زده كه چنين كاري در مسجد رخ داد؟ چون نيك انديشيدم به يادم آمد كه نخست پاي چپ را به درون مسجد

گذاشته بودم. گفتم: خدايا! توبه كردم و ديگر چنين كاري نكنم. پس ندا رسيد: اي يحيي! بي‌ادبي را با پوزشي نيك جبران كردي ما نيز با فضل خود، ترا بخشوديم. او به سال دويست و پنجاه و هشت درگذشت.] (حال تحرير ترجمه كه هزار و دويست و شصت و هشت است شهر ري بالكليه از حليه آبادي دور و سواي مضجع شاهزاده عبد العظيم و امام واجب التعظيم كه از اولاد قريب حضرت امام حسن مجتبي- صلي اللّه عليه و آله و سلم- مي‌باشد آباديي در آن ولايت نمانده. در زمان قديم اين مكان، كوچه‌اي از كوچه‌هاي ري بوده و اهل مذهب حق جعفري از خوف مذاهب اهل تسنن، اين كوچه را كه حضرت در آن مدفون است و ايشان در آنجا مجاور بوده‌اند به طريق رمز و ايما «سكة الموالي» مي‌گفتند، و حال كه الحمد للّه رفع تقيه در جميع بلاد ايران شده صحني عظيم و قبه‌اي مرتفع و حجرات بسيار خوب و مدرسه و مسجد در آنجا بنا شده و همه اوقات، فدويان مذهب حقه به دور آن مضجع شريف طواف مي‌كنند و به جهت اعلان كلمه حق، انواع زينتها در آن قبه متبركه داده شده و ضريح مطهر را از نقره خام ساخته، قناديل بسيار از زر و سيم آويخته‌اند. حال نيز در خرابه‌هاي ري، قطعات طلا پيدا مي‌شود و چندان آجر در خرابه‌هاي شهر ري است كه هر چه از آن به دار الخلافه يا به جاهاي ديگر نقل مي‌نمايند باز كما كان باقي است. مترجم در اين سنه به عزم مجاورت در آن بقعه متبركه سكني گرفته است.) 382 ب 256 و

زاوه

ولايتي است در خراسان.
شيخ حيدر نامي از اهل آن ولايت است. صاحب آثار البلاد نوشته: شيخ در زمستان، بالاي يخ نشستي و در تابستان، در سر آتش مقام گرفتي و به گنبدها و به منارها بالا رفتي و پايين آمدي. و از اتراك مريد بسيار داشت.
[بدانجا نسبت دارد شيخ حيدر كه مردي مشهور و شگفت انگيز بود. در تابستان به آتش و در زمستان به ميان يخ رفتي و مردم براي ديدن اين شگفتيها به سوي او
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 452
مي‌آمدند، و چون، چنين مي‌ديدند از خود بيخود شده ترك دنيا گفته، لباده پوشيده، پابرهنه مي‌شدند. شنيدم كه بسياري از دنياداران و اميران چون به سوي او آمده و او را چنين مي‌ديدند از اسب پياده شده، لباده مي‌پوشيدند. من خود، بردگان تركي را ديدم در منتهاي زيبايي، لباده پوشيده پا برهنه مي‌رفتند و خود را از ياران حيدر مي‌شمردند.
برخي از صوفيان گويند: روزي شيخ در بالاي گنبدي بلند ديده شد كه بدان دسترسي نبود و مايه شگفتي گرديد كه چگونه از آن، بالا رفته است و سپس از آنجا، چنان پايين آمد كه يكي از شما، در روي زمين صاف راه مي‌رود.
اين پير تا آمدن تاتارها (مغول) به سال 617 زنده بود.] 383 ب 256 و

زراعه

دهي است در شرقي موصل؛ نزديك به اعشيقا.
در آنجا چشمه‌اي است كه انواع نيلوفر در آنجا رويد و چندان نيلوفر، حاصل شود كه مستأجرين اجاره نمايند و او را يك نوع از مداخل آن قريه شمارند.
383 ب 256 و

زز

جايي است در همدان و ثمري است منسوب به آنجا كه او را «زززي» نامند و چون، در ميان سركه تربيت نمايند بسيار خوش شود و سركه را نيز بسيار خوش و معطر سازد.
383 ب 256 و آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار ؛ ص452

زنجان

شهري است مشهور از ولايت جبال؛ ميانه ابهر و خلخال. و دزد به سبب اينكه راه كاروان روم [و خراسان] و شام و عراق است در آنجا، بسيار پيدا مي‌شود.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 453
شهر زنجان در غايت خوبي مي‌باشد. و در كوههاي آنجا، معدن آهن مي‌باشد كه به اطراف حمل و نقل نمايند. چون، قحطي در آن ولايت واقع شود آهن را نفروشند مگر با گندم.
نقل است شخصي طويل القامة وارد بازار زنجان شد و خواست از بقالي خربزه ابتياع نمايد. گفت كه خربزه‌هاي شما كوچك به نظر مي‌آيد. بقال در جواب آن شخص بلند قامت گفت: از آنجايي كه تو نظر مي‌كني اگر شتر در مقابل تو باشد، گنجشك نمايد، پس تقصير خربزه نيست. مرد بالا بلند، خجل شد.
ابو ريحان خوارزمي از ابو فرج زنجاني نقل كند كه عقرب در زنجان يافت نشود مگر در موضعي كه موسوم است به «مقبرة الطير». و اين نيست مگر از خوبي آب و هوا.
و كوه موسوم به «بزاو» در ولايت زنجان است. گويند كه در جميع روي زمين از آن كوه خوش آب و هواتر نيست. و در فصل بهار انواع گل و رياحين در آنجا برويد و دائم آن كوه، منقش شود و از نيم فرسنگ راه، عطر گل و رياحين، فايح شود .
و جلال الدين طبيب كه از اجله اطبا است از اهل زنجان است و او، خدمت ازبك بن محمد بن ايلدگز- كه صاحب آذربايجان و اران بود- طبابت آذربايجان را نمودي. و چندان در فن طبابت ماهر و حاذق بود كه به استخبار از حال مريض، دوا فرمودي.
(حال تحرير ترجمه، شهر زنجان به جهت فساد ملا محمد علي نامي كه در مذهب نموده به سبب رفتن لشكر، خراب شده و ملا محمد علي زنديق با جمعي قتيل شدند.
معدن آهن در زمان ترجمه در آنجا نيست وليك معدن سرب در محالي كه موسوم به اوريات است موجود و سرب بسيار از آن معدن بعمل آيد. و معدن زاج نيز در آنجا باشد. و پياز بسيار خوب درشت و خوش طعم در آن ولايت بعمل آيد.
با وجود آنكه پياز است و قابل نيست ولي چندان لذيذ و خوش طعم است كه براي تحفه به اطراف برند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 454

بعد از تحرير كتاب آثار البلاد، سلاطين مغول در چمن سلطانيه- كه شش فرسنگي زنجان است- شهري عظيم ساختند و پايتخت سلطنت نمودند. پس از سلاطين مغول، آن شهر خراب و حال از آثار آن شهر باقي است. و گنبدي عظيم كه مثل آن، كمتر باشد سلطان محمد خدابنده در شهر سلطانيه ساخته است كه حال تحرير، باقي است.) 385 ب 257 و

ساباط

شهري است در كنار شهر مداين. گويند كه او را بلاش- كه يكي از ملوك اهل فرس است- ساخته موسوم به بلاش آباد بوده چون معرب كردند، ساباط گفتند. و «حجام ساباط» مثل است در فراغت از عمل. هر كه را كاري نباشد، عرب گويد: «افرغ من حجام ساباط» ! و اين حجام چنين بوده كه چون شخصي براي حجامت پيدا نشدي، مادر خود را در ميان كوچه آورد، حجامت نمودي تا مردم گويند كه حجام بيكار نمانده ! و چندان حجامت از مادر خود گرفت تا مادر، وفات نمود.
و خسرو پرويز، نعمان بن منذر را در اين شهر به زير پاي پيل انداخت؛ چنانچه شاعر گويد:
فادخل بيتا سقفه صدر فيله‌بساباط و الحيطان فيه قوائمه
385 ب 258 و

سامرا

شهري است در شرقي دجله [بين بغداد و تكريت].
او را معتصم خليفه عباسي بنا نهاده [در سال صد و بيست و يك]. سبب بنا، آنكه وقتي لشكر معتصم بسيار شد چنانكه ملوك معتصم به هفتاد هزار غلام رسيد بغداديان را به اين سبب، اذيت كلي پيدا شد و اطفال كور و مريض در زير پاي اسب لشكريان هلاك مي‌شدند. بغداديان به معتصم عرض حال نمودند و معتصم، رفع اذيت لشكر را نتوانست نمود، خود، با لشكريان از بغداد ارتحال نموده به موضعي
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 455
كه او را «سامرا» گويند نزول نمود و خانه براي خود ساخته لشكريان نيز، خانه‌ها ساختند و روزبروز در آبادي آنجا كوشيد. و مناره عظيم مرتفعي كه از عجايب ابنيه زمان است در آنجا ساخت و روزبروز آبادي سامرا زياد شد تا ايام مستعين. و پس از آن به سبب قوت غلامان ترك و اختلاف ايشان، دولت ضعيف شد و سامره رو به خرابي گذاشت تا زمان المعتضد بالله. و معتضد ترك سامرا كرده به بغداد رفت و سامرا بالكليه خراب گرديد. ابن المعتز در اين باب گفته است:
غدت سر من را في العفاء فيالهاقفانبك من ذكري حبيب و منزل
تفرق اهلوها و لم يعف رسمهالما نسجته من جنوب و شمال
اذا ما امرؤ منهم شكا سوء حاله‌يقولون لا تهلك اسي و تجمل
و متوكل دو قنات از دجله احداث كرده بود: يكي تابستاني و يكي زمستاني كه در حالت نقص و زيادي آب دجله، جاري باشند و در جميع محلات سامرا، آب اين دو قنات جاري مي‌شد.
صاحب آثار البلاد نوشته كه اهل مذهب شيعه، اسبي سمند با زين و يراق طلا، هميشه در در سردابي كه مهدي صاحب الزمان [عج] غايب شده نگه مي‌داشته‌اند براي انتظار ظهور آن حضرت، و اين سرداب در نزديك مسجد جامع است.
روزي، سلطان سنجر از مسجد بيرون آمده نظرش بر اين اسب افتاد، پرسيد: اين اسب را در آنجا چرا نگاهداشته‌اند؟ گفتند: براي آنكه شيعه را اعتقاد آن است كه مهدي موعود- كه بهترين خلايق است- از اين سرداب، ظاهر شود و بر اين اسب، سوار گردد و عالم را مسخر نمايد. سلطان سنجر گفته بود كه بهتر از من، كسي از اينجا بيرون نخواهد آمد، و بر آن اسب، سوار شد. صاحب آثار البلاد نوشته كه اين عمل به زعم شيعه، بر سلطان سنجر مبارك نيامد و به دست غزان، گرفتار گرديده، دولتش زايل شد.

(مترجم بعرض مي‌رساند كه حال تحرير، به سبب آنكه مشهد مقدس امام دهم و امام حسن عسكري (ع) پسر او، در آنجا مي‌باشد زيارتگاه جميع اهل ايران است و سردابي را كه حضرت صاحب امام زمان [عج] غيبت فرمودند در آنجا است. و ليكن اعتقاد اهل شيعه اين نيست كه حضرت صاحب- صلوات اللّه و سلامه عليه- از
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 456
آنجا ظاهر خواهد شد بلكه اعتقاد مذهب اهل حق آن است كه ظهور مبارك ايشان از مكه معظمه خواهد بود. در حال تحرير، مناره معتصم، هنوز برجا است و تمام، خراب نشده و آبادي سامرا نيز في الجمله باقي است.) 386 ب 258 و

ساوه

شهري است مشهور كه در صحرا واقع است و قديما درياچه‌اي در كنار آن شهر بوده كه در شب تولد حضرت نبوي- صلي اللّه عليه و آله و سلم- خشك گرديد [و من، موضع آن درياچه را ديدم كه زراعت جو كرده بودند و بعضي از مشايخ آنجا گفتند كه بر روي آن درياچه، كشتيهايي ديده‌اند كه در حال حركت بوده‌اند.] و اهل ساوه، خوش صورت و خوش آواز مي‌باشند. و شافعي مذهبند. و در آن شهر كاروانسرا و خانقاه و مدارس و بيمارستان بسيار است و طاق بسيار بزرگي با دو مناره در جامع آنجا ساخته شده كه طاق بسيار عجيبي است. [و در وسط مسجد جامع، كتابخانه بزرگي است منسوب به وزير ابو طاهر خاتوني. در آن كتابخانه، كليه كتبي كه در آن زمان معتبر بوده با اشياء نادري از خطوط و اسطرلابها و كرات وجود داشته.] و از عجايب ساوه، آن است كه در هر سي سال يك بار ترنجبين به زمين ساوه بارد و بسيار شود چندان كه به ولايات ديگر برند و بيع و شري نمايند. [و من بارها شاهد بوده‌ام.] قاضي عمر بن سهلان از آن ولايت است. [اديب و فقيه و حكيم بود. و خداوند، لطافت طبع و تيزهوشي را به او، مخصوص گردانيده بود. تمام آثار و تصانيف او، نيكو است و معاصر امام حجة الاسلام غزالي بوده است.] نقل كند كه خط خوشي داشتم و سه جلد شفا را كه از تصانيف ابو علي [سينا] است نوشتم و جلدي به صد دينار فروختم و اين سيصد دينار را به بزازي كه صديق من بود دادم تا براي من تجارت كند و به تدريج صرف معاش خود سازم. مدتي از بزاز، نفقه مي‌گرفتم تا مظنه نمودم كه تمام آنچه بوده، خرج كرده‌ام. چندي، پيش بزاز نرفتم. بزاز در جايي

مرا ديده گفت: چرا پي نفقه نمي‌آيي؟ گفتم: گمانم آن است كه چيزي باقي نمانده.

گفت: نه، بسيار باقي مانده. مدتي باز نفقه گرفتم تا گمانم آن شد كه تمام شده، باز، ترك گرفتن نفقه كردم. مدتي گذشته، مرا ديد و اعاده سخن سابق نمود. من در اين بار نيز مدتي پي گرفتن نفقه رفتم. باز يقين كردم تمام شده ترك نمودم. باز بزاز مرا ديده، سخنان سابق را گفت. من قسم خوردم كه ديگر براي نفقه نخواهم آمد. بزاز صديق، چون چنين ديد، سيصد دينار به من داد و قسم خورد كه آنچه به تو داده‌ام ربح اين تنخواه است كه براي تو، تجارت كردم.

قاضي عده نيز از اهل اين ولايت است. [اندرزگويي خوش‌بيان بود، از اينرو به نزد سلاطين راه داشت.

گويند مجلس پندي در همدان برپا مي‌داشت و تشبيه را نفي مي‌كرد و آن گروه به جهت تقرب وي نزد سلطان كاري نمي‌توانستند بكنند. پس، نامه‌ها نوشته به او و خانواده و فرزندانش دشنام مي‌دادند. بعد، او به منبر مي‌رفت و مي‌گفت: براي من، فحشهاي چنين و چنان مي‌نويسند ولي با همه اينها، من مي‌گويم عرش نشين بودن خدا، محال است.
گويند يكي از شاهان خواست پيكي به نزد شاه ديگر فرستد. پس، قاضي عده را براي اين كار نامزد كرد. به او گفتند: وي نيكوست ولي با دريافت پول، خرابكاري مي‌كند. شاه گفت: او را سوگند دهيد كه پول نخواهد. پس قاضي را سوگند داده، فرستادند.] قاضي چون به خدمت آن پادشاه رسيد و چندي در آن ولايت ماند، ديد كسي برايش چيزي نمي‌آورد. دلتنگ شده به مسجد جامع رفت و مردم را جمع نموده پس از وعظ به ايشان گفته بود: مرا قسم داده‌اند كه از شما، چيزي نخواهم، شما را چه كسي قسم داده است كه به من چيزي ندهيد؟! و تاج محمد واعظ [معروف به شجويه] از اهل ساوه است. واعظي خوش تقرير بوده و بي‌محابا وعظ مي‌گفته است. مثلا در مجلس سلاطين گفتي كه اگر پادشاه، غلام خود را به حكومت فرستد و كمال احسان و انعام با او، به جاي آورد و او را از ذلت و خواري برهاند و غلام در آن حال، عصيان پادشاه را نمايد جزاي اين غلام جز عقوبت چه خواهد بود؟ پس گفتي: اي پادشاه صاحب قران، [تو آن] غلام و

بنده‌اي كه از طرف حق تعالي به حكومت اين مردم منصوب شده‌اي، پس بايد از معصيت او، اجتناب نمايي و رغبت خود را در عدالت و حفظ رعيت ظاهر سازي.
و به صوفيه در مجلس وعظ گفتي كه اي شيخ! چون به مهماني حاضر بشوي چون شتران، خوردن پيشه كني، اگر چه حرام باشد، و اسم پسر خانه صاحب را اگر بي‌ريش باشد «شاهد» گويي و زنش را سكرچه و كيسه‌اي را كه نام آن «عفاف» است و ذكر خود را در ميان او گذاشته‌اي در زير نمد صاحبخانه، پنهان كني براي آنكه فردا به درب خانه آيي و بگويي فقير، خرقه خود را فراموش كرده تا زن و دختر صاحبخانه، كيسه عفاف را ببينند و از كلفتي و درشتي ذكر فقير، مستحضر شوند و ميل به فقير نمايند. القصه، با هر يك از مردم نوعي سخن گفتي.
و عماد الملك، وزير سلطان [ركن الدين] خوارزمشاه از اهل ساوه است.
و مشكوي طبيب و سعد مغني كه در فن خود، سر آمد زمان بوده‌اند، از اهل ساوه‌اند.
[مشكوي پزشك نيز از آنجاست كه پزشكي فاضل و يگانه روزگار بود.
سعد خواننده نيز نسبت بدانجا دارد كه آواز نيك و هنر نيكوتر را با هم جمع داشت. قواليهايي داشت كه هنرمندان را به شگفت مي‌آورد.

رتك كشتي‌گير نيز به آنجا منسوب است. وي بيشتر شهرها را مي‌گشت و با همه كشتي گيران در مي‌آويخت و پيروز مي‌شد و هرگز شكست نمي‌خورد.
صفي كانون شطرنجي نيز از آنجاست و او در مقابل شطرنجبازان نيرومند، با اسب ، بازي مي‌كرد.
و از سنتهاي ايشان، محاجزه است و آن چنين است كه در فصل بهار، هر هفته پس از برگزاري نماز آدينه از هر يك از دو محله شهر، دويست يا سيصد جوان، بيرون مي‌رفتند و در دو صف، برهنه، مشت زني مي‌كردند و چنان همديگر را مي‌كوبيدند تا يك گروه، شكست خورده بگريزد.] (مترجم بعرض مي‌رساند كه حال تحرير، الحمد للّه يك نفر شافعي در ساوه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 459
نمانده و جميعا از مذهب باطل رجوع به مذهب حق نموده‌اند. و در اين زمان، ساوه چندان آباد نيست و انار بسيار ممتاز كه در جميع ايران، مثل آن نباشد در ساوه بعمل آيد.) 390 ب 261 و

سبران

ناحيه‌اي است از نواحي باميان ميانه بست و كابل.
نصر گويد كه كوههاي بزرگ در آنجا است و چشمه‌ها در آن كوه باشد كه قبول نجاست نكند و اگر كسي به آن چشمه، نجاست اندازد، آب، موج زدن گيرد و فوران نمايد و اگر به آن شخص كه نجاست، آنجا انداخته رسد، او را هلاك كند.
390 ب 261 و

سرجهان

قلعه‌اي است در سر كوهي از كوههاي ولايت ديلم؛ مشرف بر ولايات قزوين و ابهر و زنجان. دو حصن دارد: استخلاص اول، متعسر و استخلاص ثاني، متعذر.
390 ب 261 و

سرخس

ولايتي است ميان مرو و نيشابور. سرخس بن گودرز آنجا را ساخته. اهلش خوب و زراعتش مرغوب. تابستان، آب از چاه كشند. و جامه‌هاي زربفت و طلادوزي بسيار خوب بافند.
احمد پسر طيب سرخسي از افاضل آن ولايت است. طبيب و فاضل بوده. از كلمات او است كه لذات عالم منحصر در سه چيز است: خوردن گوشت و سوار شدن بر گوشت و داخل كردن گوشت در گوشت. شاعر عرب اين معني را به نظم آورده و گفته:
الم تر لذة الدنيا ثلاثاااليها مال كل بالطباع
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 460 فذلك كلها في اللحم توجدباكل او ركوب او جماع
و باز، از كلام او است كه چهار چيز است كه مرز ندارد : دين و مرض و آتش و سلطنت.
391 ب 261 و

سلماس

محالي است ما بين اروميه و تبريز. آبي در آنجا مي‌باشد كه مرض جذام را نافع است. [شنيدم كه يك جذامي موصلي به آنجا رفت و در بازگشت، سالم و جسم او، بي‌عيب بود.] (مترجم معروض مي‌دارد كه در نزديك سلماس محالي است موسوم به حكاري، و معدن زرنيخي آنجاست و به اكثر روي زمين از آنجا زرنيخ برند.) 391 ب 261 و

سميرم

ناحيه‌اي است ميان اصفهان و شيراز.
در آنجا چشمه آبي است، هر جا ملخ وارد شود اگر از آب آن چشمه برند، ملخ رفع شود. و آن چنان است كه آب را در ظرفي كنند و بايد آن آب را تا موضعي كه ملخ هست آورند و به زمين نگذارند و به پشت سر خود، نگاه نكنند. چون آب به ولايتي رسد كه ملخ در آنجا است مرغ سياه كوچك در آن زمين بي‌حساب پيدا شود و ملخ را بكشند و تا يك دانه ملخ مانده است آن مرغها، جايي نروند. صاحب آثار البلاد نوشته كه در سال ششصد و شش ديدم كه به قزوين ملخ آمد. مردم قزوين دو نفر براي آوردن آب به سميرم فرستادند. چون آب به قزوين رسيد مرغ سياه بسيار آمده ملخ را دفع نمود.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 461
392 ب 262 و

دهي است در نيم فرسنگي طوس.
صاحب آثار البلاد سني‌اي است بسيار متعصب. ترجمه كلام او، اين است كه: قبر رشيد در سناباد است. بعضي از منجمين گفته بودند كه رشيد در طوس خواهد مرد و اين حكم به سمع رشيد رسيده بود. چون رافع بن ليث بن نصر بن سيار در خراسان خروج نمود و كارش عظيم شد به رشيد گفتند تا خود به خراسان نروي، امر او، متمشي نمي‌شود و رفع او، ممكن نيست. رشيد، كراهت از رفتن خراسان داشت.
امناي دولت بعرض رسانيدند كه براي سخن منجمي، امر دولت را نمي‌توان معوق گذاشت و ما چون به خراسان رويم قدم به ولايت طوس نگذاريم. رشيد ناچار با لشكر تا نيشابور رفت و از نيشابور راه را كج كرده نمي‌خواست كه به طوس رود. در شبي از شبها با لشكريان به عزمي حركت مي‌كردند. شب راه را گم كرده بسيار تند رانده بودند، چون روز شد، خود را در دروازه طوس ديدند. رشيد را از ديدن اين حال، قشعريره حاصل شده معالجه اطبا، مفيد نيفتاده به مقر اصلي خود شتافت و مأمون او را در گنبدي كه در سناباد بود دفن نمود. عباس بن احنف گويد:
قالوا خراسان اقصي ما يراد بناثم القفول فقد جئنا خراسانا
اين الذي كنت ارجوه و آمله‌ذاك الذي كنت اخشاه فقد كانا
و مأمون- عليه اللعنة- چون حضرت امام رضا- صلوات اللّه عليه- را مسموم ساخت او را نيز در آن قبه، مدفون نمود . دعبل خزاعي- عليه الرحمة- كه مذهب شيعه دارد گويد:
قبران في طوس: خير الناس كلهمو قبر شرهم هذا من العبر
ما ينفع الرجس من قرب الزكي و لاعلي الزكي بقرب الرجس من ضرر
صاحب آثار البلاد به سبب تعصب سنيگري نوشته است كه حضرت
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 462
رضا- صلوات اللّه و سلامه عليه- در قبري است كه مشهور است به قبر رشيد و رشيد در قبري است كه مشهور است به قبر حضرت . و نوشته است كه اهل قريه سناباد، شيعي مذهب مي‌باشند و قبري را كه رشيد در آن است زينت داده و زيارت مي‌كنند به عوض قبر امام رضا- صلوات اللّه و سلامه عليه-! (مترجم بعرض مي‌رساند كه كمال سفاهت مؤلف ظاهر مي‌شود كه براي حفظ قبر رشيد، اين نوع مجعولات به كتاب خود بنويسد. حال، الحمد للّه قريه سناباد، شهري عظيم شده مشهور به مشهد مقدس و عمارات عاليه و مساجد و مدارس، چندان در حول مضجع شريف، فدويان و پيروان مذهب جعفري- صلوات اللّه و سلامه عليه- ساخته‌اند كه از وصف

تقریر و تحریر خارج است و شهود، در بیان لازم نیست و چندان زینت در آن مکان مطهر حاصل شده که از عهده تحریر، عاجز.
و در سنه هزار و دویست و شصت و پنج و شصت و شش حسن خان سالار ولد اللهیار خان آصف الدوله قاجار، بر آن شهر، دست یافته و بر پادشاه خارج شده بسیاري از طلا و جواهر و نقره آلات را که در روضه مقدس بود به عدوان تصرف نموده به راه شر و ضرر مصروف ساخته و بالمآل گرفتار اعمال سیئه خود شده به حکم پادشاه زمان، ناصر الدین شاه قاجار- خلد اللّه ملکه- با برادر و پسرش به قتل رسید و آشوب از مملکت برخاست. و شهر طوس، حال تحریر، خراب و از حلیه آبادي دور است و امروز، حکومتگاه مملکت خراسان، مشهد مقدس است.) 393 ب 263 و

سنجار

شهري است مشهور از ولايت جزيره؛ نزديك موصل و نصيبين. در كنار كوه بلندي واقع است، آب و هواي بسيار خوبي دارد و عمارات عالي در آن شهر مي‌باشد كه بنا نهاده‌اند و آب جاري در همه خانه‌ها مي‌باشد و در صفا و لطافت حمامات كه در آن ولايت است سعي بسيار كرده‌اند.
احمد همداني گويد كه كشتي نوح- عليه السلام- بعد از شش ماه و هشت روز به

كوهي كه نزديك سنجار است كله زده حضرت نوح- عليه السلام- دانست كه آب در كار نقصان است. پس حضرت، آن كوه را مبارك شمردند. بدان سبب شهر سنجار در نهايت حسن و خوبي در دامن آن كوه واقع شده.
گويند كه زوجه سلطان ملكشاه را درد زاييدن در ولايت سنجار روي نمود و منجمان حكم نموده بودند كه اگر مولود، روز ديگر متولد شود، پادشاهي عظيم گردد. سلطان ملكشاه حكم نمود كه ضعيفه حامله را وارونه آويزان كردند تا ساعتي كه منجمين معين نموده بودند. در آن ساعت، سلطان سنجر متولد گرديد و همچنان كه گفته بودند پادشاهي عظيم الشأن گرديد و به اسم آن ولايت مسمي آمد.
و قصري عباس بن عمرو الغنوي والي ولايت مصر، در نزديك سنجار ساخته در كمال صفا و نزاهت مشرف بر باغات و بوستانات و پس از عباس، ملوك در آنجا نزول نمودندي. عمران بن شاهين گويد كه با معتمد الدوله قرواش بن مقلد به آن عمارت نزول كرديم و در بعضي از ايوانهاي آن عمارت، ديدم كه اين اشعار مكتوب بود:
يا قصر عباس بن عمروكيف فارقك ابن عمرك
قد كنت تغتال الدهورفكيف غالك ريب دهرك
واها لعزك بل لجودكبل لمجدك بل لفخرك
و علي بن عبد اللّه بن حمدان در سنه سيصد و سي و يك در آن ديوار نوشته بود.
اين علي نام سيف الدوله ممدوح متنبي است. و زير آن نوشته شده بود:
يا قصر ضعضعك الزمانوحط من علياء قدرك
و محا محاسن اسطرشرفت بهن متون جدرك
واها لكاتبها الكريمو قدره الموفي بقدرك
و غضنفر بن حسن بن عبد اللّه بن حمدان در سنه سيصد و شصت و دو، در ديوار آن قصر نوشته بود. و اين شخص، ناصر الدوله برادرزاده سيف الدوله است. و زير آن نوشته بود:

يا قصر ما فعل الاولي‌ضربوا قبابهم بعقرك
اخني الزمان عليهم‌و طواهم تطويل نشرك
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 464 واها لقاصر عمر من‌يحتال فيك و طول عمرك
و مقلد بن مسيب در سنه سيصد و هشتاد و سه در ديوار آن قصر نوشته بود. و او، ابو قرواش است كه يكي از بزرگان است. و قرواش در زير آن نوشته بود:
يا قصر اين ثوي الكرام‌الساكنون قديم عصرك
و لقد اطال تفجعي‌يا ابن المسيب رقم سطرك
و علمت اني لاحق بك‌تابع في صوب اثرك
394 ب 264 و

سهرورد

قصبه‌اي است در ولايت زنجان.
ابو الفتوح محمد بن يحيي ملقب به «شهاب الدين» از آن ولايت است و او را «شيخ سهروردي» نامند. از مشايخ كبار صوفيه است و صاحب آثار البلاد تعريف بسيار و كرامات بيشمار از او، نقل كرده.
[بدانجا نسبت دارد ابو الفتوح محمد بن يحيي ملقب به «شهاب الدين» كه حكيمي دانشمند و تارك دنيا بود. كرامتها و كارهاي شگفت انگيز داشت و رياضت كشي بريده از مردم بود. يكي از فقيهان قزوين آرد كه: من در رباطي به ارض روم به هنگام زمستان فرود آمدم و آواز قرائت قرآني شنيدم. از خدمتگزار رباط پرسيدم:
خواننده كيست؟ گفت شهاب الدين سهروردي. گفتم: زماني است اين صدا را مي‌شنوم؛ مي‌خواهم او را ببينم مرا به نزد او ببر. گفت: هيچكس را راه نمي‌دهد ولي در هنگام بر آمدن آفتاب، بيرون مي‌آيد و بر بام مي‌شود و رو به آفتاب مي‌نشيند، مي‌تواني او را آنگاه ببيني. فقيه گويد: من در كنار پنجره نشستم تا هنگامي كه بيرون آمد. لباده سياهي پوشيده و بر سر او نيز كلاهي از جنس لباده قرار داشت. من برخاستم و سلام كردم و گفتم: آمده‌ام كه او را ديدار كنم و خواهش كردم ساعتي در كنار پنجره، با من بنشيند. وي سجاده مرا به كناري زد و پيش من نشست و من به گفتگو پرداختم و او در جهاني ديگر بود. من گفتم: خوب بود پوشاكي جز اين مي‌پوشيدي. گفت: چرك مي‌شود. گفتم: مي‌شويي. گفت: باز چرك مي‌شود. گفتم:
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 465
باز مي‌شويي. گفت كار من در زندگي شستشو نيست، من كار مهم ديگري دارم.
او، همروزگار فخر الدين رازي بود و ميان ايشان، مناظراتي رفت. پس از مرگ شهاب الدين، فخر الدين رازي كتاب تلويحات او را در فلسفه ديد و پسنديد.
گويند شهاب الدين با گروهي در كنار بركه‌اي نشسته بودند و از معجزه‌هاي پيامبران گفتگو مي‌كردند. يكي گفت: بريدن آب دريا از همه شگفت انگيزتر است.
شهاب گفت: اين كه براي معجزات پيامبران چيزي نيست پس اشاره‌اي كرد و بركه از ميان، دو نيم شد تا آنجايي كه زمين بركه را ديدند.
گويند روزي كه او را در حلب به زندان انداختند در بالاخانه، جايي كه دسترسي جز با چند پلكان نبود، نوشته شده: «خانه ستمگر، ويران خواهد

شد هر چند پس از مدتها باشد». همانطور هم شد. پادشاهي بزودي از ملك ظاهر برفت و خاندانشان بر باد شد.] 359 ب 264 و

شادياخ

شهري است در خراسان، نزديك نيشابور. و او، باغي بوده عبد اللّه بن طاهر بن حسين، آنجا شهري بنا نموده.
در تاريخ نيشابور نوشته شده كه لشكريان عبد اللّه طاهر در نيشابور در خانه‌هاي رعايا نزول داشتند. مردي، زني صاحب جمال داشت. يكي از اهل لشكر كه در آن خانه بود به صاحبخانه گفت كه اسب مرا ببر آب بده! صاحبخانه نتوانست كه از زن، مفارقت نمايد و او را با مرد اجنبي تنها گذارد و از حكم مرد سپاهي نيز نمي‌توانست تجاوز نمايد. ناچار به ضعيفه گفت كه تو اسب را ببر و آب بده. ضعيفه، اسب را بيرون كشيده به رودخانه مي‌برد. از قضا، عبد اللّه طاهر، سوار شده بود زني را در كوچه ديد كه اسبي را مي‌كشيد، تعجب نموده سبب آن عمل را از زن پرسيد. زن گفت: سبب اين ظلم، عبد اللّه طاهر است! و كيفيت لشكري را با شوهر خود به عبد اللّه گفت. عبد اللّه، في الحال حكم نمود تا لشكريان از شهر نيشابور بيرون آمدند و به شادياخ رفتند و عبد اللّه و لشكريان، خانه‌ها، براي خود بنا نهادند. پس، شهري
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 466
عظيم گرديد چنانكه شاعر در وصف شادياخ گويد:
فاشرب هنيئا عليك التاج مرتفقابالشاذياخ ودع غمدان لليمن
فانت اولي بتاج الملك تلبسه‌من ابن هوذة فيها و ابن ذي يزن
و چون غزان بر سلطان سنجر، مستولي شدند و بر مملكت خراسان، تعرض آغاز نهادند بقيه اهل نيشابور نيز به شادياخ رفته آنجا را آبادان و مستحكم ساختند و شهري بسيار خوش و خرم گرديد. و قلعه و خندق بر گرد او، كشيده بودند تا آنكه در سنه ششصد و هيجده هجري، لشكر تاتار بر آن شهر، مستولي شده آن شهر را پس از آباداني بالمره خراب نمودند.
396 ب 265 و

شاه‌دز

قلعه‌اي است كه او را سلطان ملكشاه بنا نهاده در قله كوهي قريب به اصفهان.
سبب بناي آن چنان بوده كه گويند در شكارگاه، سگ سلطان ملكشاه به آن كوه فرار نمود. شخصي از اهل روم، همراه سلطان بود، چون آن كوه را ديد، موضعي حصين يافت و به سلطان عرض نمود كه در آنجا، قلعه‌اي متين توان ساخت.
نظام الملك اين معني را صلاح ندانست، سلطان، قبول نفرموده قلعه شاه‌دز را بنا فرمود و مشحون به ذخيره و آلات حرب ساخت و به اميري از امراي معتبر خود سپرد.
ابن عطاش احمد بن عبد الملك كه در مذهب اسماعيليه بود و در آن قلعه، معلم كسان امير كوتوال بود، مردم قلعه را اسماعيلي مذهب نموده و جمعي از اهل اصفهان نيز به او پيوستند و قلعه را متصرف شد. نظام الملك حقيقت را به سلطان معروض داشت. سلطان، هفت سال قلعه را محاصره نمود. احمد، ناچار از قلعه به زير آمده او را بر شتري سوار نموده خلق بسيار با دف و طبل و مسخره به استقبال ابن عطاش آمدند. ابن عطاش مردي بود منجم، از او پرسيدند كه براي خود چنين روزي در نجوم ديده بودي؟ گفته بود: آري ورود خود را با جمعيت در اصفهان به طالع خود
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 467
ديده بودم و ليكن نمي‌دانستم بدين طريق خواهد بود. و سلطان، ابن عطاش را به دار كشيد. نظام الملك معروض داشت كه حكم به تخريب قلعه نيز فرماييد؛ زيرا قلعه‌اي را كه سگ دلالت كند و كافري تصديق ساختن قلعه در آنجا نمايد و ملحدي هفت سال در آنجا طغيان كند اميد خير از چنين مكاني نتوان داشت. پس، قلعه را خراب ساختند.
397 ب 266 و

شکمبه

قصبه‌اي است از ناحيه دماوند. و قاضي بسيار بد صورتي داشته و اهل آن نواحي، قاضي را در بدگلي، مثل زنند چنانکه شاعر گويد:
رأيت رأسا کدبة و لحية کمذبه‌فقلت ذا التيس من هو فقال قاضي شکمبه
397 ب 266 و

شهرزور

ولايتي است وسيع از ولايت عراق عجم؛ ما بين اربل و همدان. اهل آن ولايت كردهاي دزد هستند.
مسعر بن مهلهل گويد: شصت هزار خانوار كرد، در زمستان، آنجا قشلاق نمايند.
و نام قصبه آن ولايت «دزدان» است و قلعه وسيع و عريضي داشته. و ديوار آن قلعه، چنان پهن و عريض بود كه سوار در بالاي ديوار راه مي‌رفته است. و اين قلعه‌اي است كه گرفتن او، بسيار مشكل است. و رئيس آنان ، اكثر اوقات، عصيان سلاطين نمايد. گويند كه حضرت سليمان- عليه السلام- دعا نموده كه اين قلعه به زور و غلبه مفتوح نشود.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 468
و طالوت كه نام او در قرآن است از اين شهر بوده، و اهل آن ولايت، خود را از اولاد طالوت دانند. و در آن ولايت، درد چشم و آبله كمتر باشد. تا اينجا كلام مسعر بن مهلهل است.
و «حب الزلم» كه از براي معاجين قوت باه در كار است در آن ولايت بعمل آيد و در غير آنجا نباشد.
و در آن ولايت، قسمي است از درخت انگور كه يك سال آرد و سال ديگر، ميوه‌اي بيرون آرد شبيه به گرز سرخ رنگ و سياه سر و نام اين ميوه را «ودع» نامند.
و عقرب بسيار گزنده و قتاله در آنجا باشد.
398 ب 266 و

شهرستان

شهري است به خراسان ما بين نيشابور و خوارزم در كنار صحراي ريگ. باغ و بوستان آنجا دور از شهر است و ريگ در آن صحرا، مثل آب جاري نمايد. و اهل آن ولايت، عمامه بسيار خوب بافند.
محمد شهرستاني صاحب كتاب «الملل و النحل» منسوب به آنجا است. مردي عالم بوده و اين دو بيت از او است:
لقد طفت في تلك المعاهد كلهاو صيرت طرفي بين تلك المعالم
فلم أر الا واضعا كف حائرعلي ذقن اوقار عاسن نادم
399 ب 266 و

شيز

شهري است در آذربايجان؛ ما بين مراغه و زنجان.
مسعر بن مهلهل گويد كه در آن شهر، معدن طلا و نقره و جيوه و زرنيخ زرد و سرب مي‌باشد. و قلعه‌اي دارد. و در وسط اين شهر، درياچه‌اي است كه قعر ندارد و دور اين درياچه، يك جريب است. مسعر گويد كه چهارده هزار ذرع ريسمان بلكه

بالاتر انداختم به قعر آن درياچه نرسيد. و چون گل را با آب اين درياچه بسازند، آن گل، سنگ سخت شود.
و آتشخانه‌اي عظيم در آنجا بوده كه ساير آتشخانه‌هاي مجوس از آنجا آتش مي‌برده‌اند و هر چه در آن آتشخانه، هيمه سوخته شود، خاكسترش پيدا نمي‌شود و صورتي، مانند هلال از نقره در بالاي گنبد اين آتشخانه نصب كرده‌اند كه كندن او مقدور نيست.
و از عجايب اين قلعه، آنكه مسعر گويد: اگر سنگ منجنيق به اين قلعه اندازند، سنگ داخل قلعه نشود و در خارج قلعه به زمين افتد. تا آخر كلام مسعر.
گويند كه آتش «اذرخس» در اين آتشخانه بوده. و آن، آتش عظيمي بوده، نزد مجوس و پادشاهان مجوس چون به سلطنت نشستندي پياده به زيارت اين آتشخانه مي‌آمده‌اند.
و زردشت كه مجوس، او را پيغمبر خود مي‌دانند از اهل اين ولايت است. گويند كه زردشت به كوه سبلان رفت و در آنجا، مدتي به خلوت نشست و كتاب موسوم به «باستا» را كه به زبان فارسي است آورد كه معني آن را مفسران عجم دانند. وي در عهد سلطنت گشتاسف مدعي نبوت شد. گويند كه در حين نزول زردشت به گشتاسف، سقف تالار گشتاسف شكافته شد و زردشت نزول نمود. بعضي، بيهوش شدند اما گشتاسف از جاي خود نجنبيد و پرسيد كه تو كيستي؟ گفت: نام من زردشت و پيغمبر خدا مي‌باشم. گشتاسف گفت: اگر چه كار عجيبي كردي و ليكن ما، در تصديق تو، به همين قدر اكتفا نكنيم، علما و حكماي خود را جمع نماييم اگر ترا تصديق نمودند ما نيز تابع و پيرو تو باشيم. زردشت راضي به اين معني شده، گشتاسف، علماي مملكت فارس را جمع نمود. علما بعد از گفتگوي بسيار، همگي تصديق استقامت كلمات زردشت را نمودند و گفتند كه با وجود اين، از تو، معجزه طلب نماييم، اگر آوردي تصديق نبوت تو خواهيم كرد. زردشت راضي شد. علما گفتند كه ما، بدن ترا با ادويه جاتي كه خود مي‌دانيم بشوييم و دستهاي ترا ببنديم و مس و روي آب نموده بر فرق تو

ريزيم اگر هلاك شدي، كفايت تو شده است و اگر باقي ماندي، اطاعت تو، بر ما واجب است. زردشت به اين معني نيز راضي شد. پس،
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 470
گشتاسف در حضور علما مس [و روي] آب كرده بر سر او ريخت. گويند كه آن مس و روي كرات متعدد شده در سر هر موي او، كره‌اي از آن فلز، منجمد گرديد و آتش پرستان از كرات او، براي تبرك به نزد خود نگهداشتند و گشتاسف با جميع علما و حكما و اهل مملكت بر زردشت ايمان آوردند و آتشخانه‌ها ساخته، آتش را قبله خود نموده و تا ظهور ملت اسلام، اين مذهب رواج تمام داشت. و گويند كه در ولايت سجستان در اين زمان از اين مذهب، باقي است. (و در زمان تحرير ترجمه نيز از اهل اين مذهب در ولايت كرمان، قليلي باقي است و در هندوستان، بسيار است).
400 ب 268 و

ولايتي است و چند پارچه ده دارد از اعمال بصره و در كنار شهر موسوم به «معقل» واقع شده.
اهل آنجا موصوف به حماقت مي‌باشند چنانكه در سنه چهارصد و پنجاه هجري، شخصي ابن الشباس نام، دعوي الوهيت كرد و اهل اين محال، قبول اين معني را از او نموده به عبوديت او پرداختند.
و ابو العنبس كه نامش محمد و پسر اسحاق است از آن ولايت است. شاعري شيرين زبان و در هزل دهي يد تام دارد به اين جهت در نزد متوكل عباسي، قرب داشته. بحتري شاعر گويد و نقل كرده كه در مدح متوكل، قصيده‌اي گفتم و در مجلس او، آغاز خواندن نمودم. چون مصراع اول قصيده را خواندم و آن، اين است:
عن اي ثغر تبتسم‌و باي طرف تحتكم
پس ابو العنبس فرصت نداد تا مصراع ديگر را بخوانم اين مصراع را خواند:
عن اي سلح تلتقم‌و باي كف تلتطم
بحتري گويد كه چون اين مصراع را خواندم:
حسن يضن بحسنه‌و الحسن اشبه بالكرم
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 471
باز ابو العنبس اين مصراع را در بديهه خواند:
نهم يفوه بهجوه‌و الصفع اليق بالنهم
بحتري گويد كه چون ديدم ابو العنبس، تضييع تشبيهات قصيده را مي‌نمايد رجوع به مدح خليفه نمودم بلكه به اين جهت، متوجه تضييع قصيده نشود و اين شعر را خواندم:
قل للخليفة ايهاالمتوكل بن المعتصم
باز، ابو العنبس اين بيت را خواند:
قل للمماليك الضخام‌و ذي النشاط من الخدم
بحتري گويد: به اهل مجلس ملاحظه نمودم، همگي را متبسم ديدم. دانستم كه اگر زياده از اين شعر خوانم ابو العنبس تضييع مرا، زيادتر نمايد، خواستم بيرون آيم، ابو العنبس اين مصراع را خواند:
وليت عنا مدبرافعلمت انك منهزم
پس متوكل و حاضرين، خندان شدند. متوكل، هزار دينار به ابو العنبس داد و فتح بن خاقان توسط نموده هزار دينار ديگر، به بحتري داد. از اشعار ابو العنبس است:
كم مريض قد عاش من بعد موت الطبيب و العوادقد يصاد القطا فينجو

سليما و يحل القضاء بالصياد
402 ب 268 و

محالي است ميان قزوين و گيلان [در كوهستان ديلم]. در كوههاي آنجا، انار و زيتون بسيار بعمل آيد.
ابو الخير احمد بن اسماعيل [ملقب به رضي الدين] كه از علماي اهل سنت است از آنجا است. صاحب آثار البلاد در فضايل او، نوشته است كه جميع شيعه‌هاي قزوين را گرفته و اسم ابو بكر و عثمان را بر پيشاني اين بيچارگان، داغ زده، و فضايل بسيار از اين ملعون نوشته بود.
[بدانجا نسبت دارد ابو الخير احمد بن اسماعيل ملقب به «رضي الدين». دانشمندي
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 472
فاضل و پرهيزكار و صاحب كرامت بود. گويند در آغاز كار، فقه مي‌آموخت و چون استاد به او درس مي‌داد و چند بار تكرار مي‌كرد تا از بر كند در ذهن او، نمي‌ماند تا استاد بر آشفت و او را به علت كند ذهني از خود راند. پس وي دل شكسته شد. چون استاد بخفت، پيامبر را در خواب ديد كه مي‌گويد: چرا احمد را بيازردي؟
چون بيدار شدم گفتم: اي رضي الدين! بيا تا دوباره برايت بگويم. گفت: آيا با شفاعت پيامبر، دوباره مرا تلقين مي‌كني؟ از آن روز، خداوند دروازه هوش را به روي او باز كرد تا از دانش و پرهيزكاري، يگانه دوران شد. مدتي در مدرسه نظاميه بغداد، درس مي‌گفت و چون خواست به قزوين باز گردد راضي نمي‌شدند، پس براي حج اجازت گرفت و از راه شام به قزوين باز گشت و در ميان مردم قزوين، چنان پذيره شد كه پيش و پس از وي كسي را اين مقام نبود. روزهاي اندرزگويي وي زماني كه هنوز هوا روشن بود، مردم در مسجد مي‌نشستند و جا مي‌گرفتند.
ثروتمندان جاي نشستن را از بينوايي كه قبلا جا گرفته بود مي‌خريدند و هر چه از او، مي‌شنيدند روايت مي‌كردند همچنانكه ياران پيامبر از او.
گويند شيخ به شيعيان اعتراض مي‌كرد. نزديك خانه او، درخت بلند پرشاخي بود. يكي از روزها بر آن درخت، مردي نشسته ديدند و چون نگريستند او را از محلت شيعيان يافتند، گفته شد كه اين مرد براي تعرض به شيخ آمده. مرد گريخت و شيخ گفت: پس از اين، در قزوين نمي‌مانم و از شهر بيرون رفت. به همراه او، همه مردم شهر حتي پادشاه بيرون رفتند. پير گفت: باز نمي‌گردم مگر به يك شرط و آن اين است كه با آهن، مهر ابو بكر و عمر، درست كرده بر پيشاني گروهي از بزرگان شيعه كه من معين مي‌كنم داغ زنند. مردم پذيرفتند و انجام دادند. از آن پس، شيعيان را مي‌ديدي كه عمامه را تا بالاي چشم، پايين كشيده بودند كه مردم، اثر داغ را نبينند.

شيخ عز الدين محمد بن عبد الرحمن وارني كه از پيران بزرگ قزوين بود حكايت كرد كه شيخ در بامدادان روز آدينه دوازدهم محرم سال پانصد و نود، مجلسي ترتيب داد و تفسير اين آيت مي‌گفت: اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ و اينكه پيامبر (ص)
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 473
بعد از فرود اين آيه، جز هفت روز زندگي نكرد و اين اشارتي به مرگ خودش بود.
همان روز تب آلود به خانه بازگشت و تا هفت روز در همين حال بود، روز هشتم، جنازه‌اش را برداشتند و چون به دره‌اي كه نزديك گور او بود رسيدند، خداوند متعال از فضل و رحمت خودش نشانه‌ها و علامات روشن و نورباراني مفصل رنگارنگ شگفت‌انگيز در آسمان بنمود و چون، آن نورها را برشمردند در هفت جاي آسمان بود. مردم، متحير و سرگردان شدند و چشمها، روشن و دلها، شاد گرديد، فريادها بلند شد و مردم يا به سجده افتادند يا خود را در خاك مي‌غلطانيدند.
كسي نمي‌توانست ساكت و بي‌حركت بماند تا آنگاه كه جنازه را در لحد نهادند. پس آسمان به حال عادي باز گشت و اين از لطف خداوند، عجيب نيست كه به صاحبان علم و مردم ديندار نظر دارد. خداوند او را رحمت كناد].
403 ب 270 و

طاهريه

دهي است از دهات بغداد.
در آنجا گودالي است كه چون آب دجله زياد شود آن گودال، پر شود و ماهي بسيار در آنجا جمع آيد چندانكه آن ماهيان را اجاره دهند و گوشت آن ماهيان كه در آنجا جمع شوند، بسيار لطيف و لذيذ باشد و نام آن را «بني» گويند.
403 ب 270 و

طبرستان

مملكتي است معروف و به فارسي او را «مازندران» گويند. اين ولايت واقع است ميان ري و دامغان و بحر خزر. زمينش جنگلستان و آب بسيار دارد و هوايش بد است.
گويند كه پادشاهي، محبوسين بسيار داشت و به ولايت مازندران فرستاد. ولايت مازندران خراب بود محبوسين، آن ولايت را آباد نمودند. چون براي تراشيدن
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 474
بيشه، تيشه ضرور بود محبوسين از پادشاه، تيشه خواستند. پادشاه، تيشه و تبر بسيار به آنجا فرستاد لهذا آن ولايت را «طبرستان» گفتند و «طبر» با تاي مؤلف معرب تاي با نقطه است. و زنان فاجره را نيز به آن ولايت فرستادند. محبوسين، فواجر را نكاح نموده ولايت مازندران، آباد گرديد به اين سبب، غيرت در زنان ايشان كمتر است.
و ابريشم در آن ولايت بسيار است.
و چوب خلنج كه از او ظروف چوبين سازند در آن ولايت بعمل آيد [سپس آن ظروف را به ري حمل نمايند و صنعتگران ري، خراطي جديدي در آن نمايند تا صاف شود و روي آن نقاشي كرده سپس از ري به ساير بلاد برند]. و تير خوب نيز از چوب خلنج بعمل آيد و جامه ابريشمين و پشمي از قبيل منديل و ميازر در آن ولايت بسيار خوب بافند و به ولايات ديگر برند.
و چوبي در مازندران مي‌باشد كه اگر از آن چوب به بركه آب اندازند هر چه ماهي در آنجا باشد بميرد.
و در آثار الباقيه از تصانيف ابو ريحان نوشته شده كه در مازندران، كوهي است موسوم به «جبل طارق» و دكه‌اي است در آن كوه، موسوم به «دكه سليمان». اگر نجاست به آن دكه مالند چندان باران بارد تا آن نجاست را از آن دكه، زايل گرداند.
صاحب تحفة الغرائب گويد كه درختي است در آنجا، موسوم به «جوز ماثل».
هر كه از آن درخت، ميوه‌اي بچيند و در حالت خنده بخورد خنده بر او غالب شود و اگر در حالت گريه بخورد گريه بر او غالب شود همچنين در هر حالت بخورد همان حالت به او غالب شود.
گويند كه مازندرانيان براي دعاي استسقا، از شهر بيرون آمده بودند. بعد از فراغت از دعاي باران، آتش به خانه‌هاي ايشان افتاده مساكن ايشان بالكليه سوخت و دعا به عكس نتيجه بخشيد. ابو عمر شاعر در اين باب گويد:

خرجوا يسألون صوب غمام‌فاجيبوا بصيب من حريق
جاء هم ضد ما تمنوه اذجاءت قلوب محشوة بالفسوق
محمد همداني گويد كه كرمي است در مازندران كه اگر كسي كوزه در دوش او باشد و پا
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 475
بر روي آن كرم بگذارد آب كوزه تلخ شود و اگر صد نفر هم كوزه آب داشته باشند كوزه آب همگي تلخ شود.
علي بن رزين طبري گويد كه در ولايت ما، مرغي است كه او را «ككو» نامند. چون فصل بهار آيد آن مرغ پيدا شود و جمعي از مرغان پرخط و خال به بزرگي گنجشك، همراه آن مرغ باشند، هر روز يكي از آن مرغها متوجه خدمات ككو گردند و چون شام آيد آن مرغ خادم را گرفته بخورد و فردا، يكي ديگر از آن مرغها به خدمت او، اشتغال نمايد، چون روز به آخر رسد باز، ككو او را بخورد. همچنين تا فصل ربيع بگذرد و ككو با تبعه خود برود و سال آينده، بهار، باز معاودت نمايد.
و ابو جعفر محمد بن جرير طبري از اهل مازندران است. تفسيري دارد و تاريخي ساخته كه مشهور است. اكثر اوقات اين اشعار را مي‌خوانده است:
أ أقتبس الضياء من الضراب‌و التمس الشراب من الشراب
اريد من الزمان النذل بذلاواريا من جني سلع و صاب
أ أرجو ان الاقي لاشتياقي‌خيار الناس في زمن الكلاب
از احوالات ابو الحسن نامي، معروف به «كيا الهراسي» كه از علماي اهل سنت بود صاحب آثار البلاد نوشته بود، چون فايده نداشت ترجمه نشد.
[بدانجا منسوب است ابو الحسن معروف به كياهراسي. دانشمندي فاضل و تالي ابو حامد غزالي؛ ولي غزالي تيز هوش‌تر بود و سرعت انتقال بيشتر داشت. مدرس مدرسه نظاميه بغداد بود. روزي به ديوان خليفه در آمد قاضي ابو الحسن لمغاني در آنجا بود و به احترامش از جاي برنخاست. وي به خليفه ناصر لدين اللّه شكايت برد.
خليفه گفت: هنگامي كه قاضي به درون آمد تو هم براي او، برنخيز. پس او چنين كرد و اين دو بيت بسرود:
حجاب و حجاب و فرط حماقة‌و مديد نحو العلي بالتكلف
فلو كان هذا من وراء تكلف‌لهان و لكن من وراء التخلف
قاضي نيز به خليفه شكايت برد. خليفه به كياهراسي دستور داد از او، پوزش بخواهد. كيا گفت: به خدا سوگند آنچنان بروم كه آرزو كند اي كاش نمي‌آمدم. پس چون به دروازه خانه قاضي رسيد به قاضي خبر دادند كه كيا به سوي تو آمده است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 476

او، برخاست و به پيشباز آمد و در جلو خانه او را استقبال نمود. كيا گفت: خدا، خليفه را نگاهدارد! گاهي ما را مشرف مي‌دارد و گاهي كساني را به ما مشرف مي‌سازد. ابن لمغاني، سخت دل شكسته شد. پس، چون كيا درگذشت لمغاني بر سر گور او چنين سرود:
فما تغني النوادب و البواكي‌و قد اصبحت مثل حديث امس]
گويند شخصي از مازندران ياغي شد. پادشاه وقت، لشكري بر سر او فرستاد.
مازندراني در جايي سخت با لشكر خود، كمين نموده و درختان بيشه‌اي را كه نزديك كمينگاه بود بريده، درختهاي بريده او را در روي خاك بلند كرد چنانكه كسي را معلوم نمي‌شد كه اين درختان عاريه است. لشكريان سلطان به ميان اين بيشه، نزول نمودند و اسبهاي خود را به درختان بستند. مازندراني، شب از كمينگاه بيرون آمده بر سر لشكر سلطان ريخت. لشكريان خواستند كه اسبان را سوار شوند اسبان از هاي و هوي لشكر بيگانه، رم نمودند و درختهاي بي‌ريشه از جاي كنده شده بر سر لشكريان مي‌افتاد و لشكريان گمان مي‌نمودند كه اجنه به مدد لشكر ياغي آمده‌اند فرار نمودند و اكثر لشكريان را مازندرانيان كشتند.
(مترجم معروض مي‌دارد كه حال تحرير، كتان بسيار خوب بعمل آيد و نيشكر بسيار در آنجا مي‌باشد و دو سال است كه از تربيت پادشاه جهان، ناصر الدين شاه قاجار شكر سفيد مانند شكر مصر و لاهور بعمل مي‌آيد.)
406 ب 272 و

ولايتي است مشهور [بين اصفهان و نيشابور].
ابو الفضل محمد بن احمد طبسي از اين ولايت است و او را كتابي است موسوم به «شامل» در علم تسخير اجنه. و گويند كه فضل، مسخر بوده.
و شمس طبسي شاعر نيز از ولايت طبس است. معاصر خاقاني بوده و به سياق او، شعر گفتي. قاضي بخارا صدر الشريعه قصيده‌اي گفته بود كه اهل بخارا، بسيار او را پسنديدند و قافيه‌اي مشكل داشت. اشعار قاضي اين است:
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 477 برخيز كه شمع است و شراب است و من و توآواز خروسان سحر خاست ز هر سو
برخيز كه برخاست پياله به يكي پاي‌بنشين كه نشسته است صراحي به دو زانو
برخيز از آن پيش كه معشوقه شب رابا روز بگيرند و ببرند دو گيسو
شمس طبسي جواب اين قصيده را گفته كه اهل سليقه، اين قصيده را كمتر از او نمي‌دانند.
از روي تو چون كرد صبا طره به يك سوفرياد بر آورد شب غاليه گيسو
از زلف سياه تو مگر شد گرهي باكز مشك بر آورد صبا تعبيه هر سو
آخر دل رنجور مرا چند بر آري‌زنجير كشان تا به سر طاق دو ابرو
گفتي كه به زر كار تو روزي سره گرددآري همه اوميد من اين است ولي كو
[چون صدر الشريعه اين قصيده را شنيد در طلب گوينده آن فرستاد و چون قصيده در مدح وزير بخارا بود نتوانست چيزي در آن باب بگويد. شنيدم كه شمس طبسي در حسن صورت بر قرص قمر برتري داشت ليكن ناگهان در جواني مرد و چون عمري دراز نيافته، ديوانش كوچك است.] (مترجم را نيز در حين تحرير، اين ابيات بخاطر رسيد:
برخيز كه برخاسته باد سحري بازتا از تو برد تحفه به هر انجمني بو
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 478 گويند كه شب روز به اميد تو گرددپيداست كسي را كه بديده است چنين رو)
408 ب 273 و

طرابلس

شهري است كه در كنار درياي روم واقع شده. معمور و آبادان است و قلعه‌اي دارد كه از سنگ تراشيده ساخته‌اند.
و مسجدي در آن شهر مي‌باشد موسوم به «شعاب». مردم آن ولايت، آن مسجد را متبرك شمارند.
و چاهي در آن ولايت مي‌باشد موسوم به «كنود»، هر كه از آب آن چاه آشامد حماقت بر او، غالب شود و مثل زنند بر حمقا و گويند كه فلاني، آب كنود خورده بر او حرجي نيست.
408 ب 273 و

طرق

شهري است نزديك به اصفهان. اهل آن بلد در صنعت عاج تراشي و آبنوس سازي، مهارت تمام دارند و كسي مانند آنها، عاج و آبنوس نسازد.
تاج طرقي كه شاعري فاضل و اديبي كامل است از آن ولايت است، و شعر عربي را چندان خوب گفتي كه با شعراي فصيح عرب، دم مساوات زدي. گويند اين دو بيت از اشعار را او را بر ناصر خليفه خواندند:
اذا ما رآني العاذلون و غردتحمائم دوح ايقظتها النسائم
يقولون مجنون جفته سلاسلو ممسوس حي فارقته التمائم
ناصر را بسيار خوش آمده، خلعتي براي او فرستاد. تاج طرقي، قصيده‌اي ديگر گفته براي خليفه ارسال نمود كه مطلع قصيده اين است:
تر تاح اندية الندي و الباسفي مدح مولانا ابي العباس
گويند كه تاج طرقي در شبي تاريك فرياد مي‌كرد: دزد ! دزد ! همسايگان به خانه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 479
آمدند و كسي را نديدند و چيزي برده نشده بود. به تاج طرقي گفتند: به چه علامت فرياد مي‌كردي؟ گفت: شنيده بودم كه چون شب تاريك باشد، دزد، نمد به پاي خود بندد و به خانه‌هاي مردم آيد تا صداي پاي او را كسي نشنود، من چون برخاستم ديدم شب تاريك است و صداي پايي هم نمي‌آيد يقين كردم كه دزد آمده ! از آن جهت فرياد بي‌تابي مي‌كردم.
410 ب 275 و

طروز

دهي است از دهات قزوين. اتراك كه از جمله مماليك سلاطين بودند در آنجا منزل نمودند و باغات و عمارات بسيار خوب ساخته بودند و زنان و پسران خوش صورت از ايشان بعمل مي‌آمد. تا ورود لشكر تاتار، آن ده، محال آبادي بود پس از ورود ايشان چون ساير ديار خراب شد.
411 ب 275 و

طمغاج

ولايتي است از ولايات ترك. محال و توابع بسيار دارد. و اهل اين ولايت از مرد و زن بي‌مو مي‌باشند.
دو چشمه در پهلوي هم در آن ولايت هست: يكي آبش شيرين و يكي شور، و در حوضي ممزوج شوند و دو نهر از آن حوض بيرون رود يكي شور و ديگري شيرين محض، كه گويا اصلا مخلوط به هم نشده‌اند.
و راه اين ولايت بسيار صعب است و كسي از ملوك، طمع در آن ولايت نتواند نمود. و معدن طلا و نقره در آنجا بسيار است.
409 ب 274 و

طرزك

ديهي است مشهور از قزوين.
گويند يكي از نيكوكاران در خواب يا در خلسه ديد كه يكي از ياران در آنجا،
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 480
دفن شده است اما در آنجا گوري نبود و كسي چنين گوري نمي‌شناخت.
پس براي كشف حقيقت، آنجا را كندند و جنازه‌اي ديدند بلند قامت كه زره پوشيده و خون از جراحاتش جاري شده. پس، گنبد و بارگاهي ساختند و ميان مردم، مشهور شد كه دعا در آنجا مستجاب است و زيارتگاه مردم دور و اطراف گرديد.
پدرم (ره) روايت كرده است كه زائري به نزد او رفت. در پيشاپيش آن زيارتگاه، مسجدي بود. من، چهارپا را با غلام به در مسجد گذارده، براي نماز به درون آن رفته سجاده در محراب پهن كردم. چون سر از سجده برداشتم ديدم اناري بزرگ و تازه كه گويي همين الآن از درخت كنده شده در محراب است در صورتي كه درخت انار در قزوين و حومه آن نمي‌رويد و تنها از ري به آنجا مي‌آورند و آن فصل، فصل تابستان بود كه در هيچ سرزميني، فصل برداشت انار نبود. او مي‌گويد: وقتي از آن زيارتگاه بيرون آمدم از غلام پرسيدم: كسي به مسجد، در شد؟ گفت: نه. گفتم: كسي بيرون آمد؟ گفت: نه. من از آن انار كه به دستم بود در شگفت شدم تا آن را به ده خودم بردم و چون طروز، در سر راه من بود و آن انار به دست من، آن را به برادرم و گروهي از ياران كه با او بودند نشان دادم. همگي در شگفت شدند. پس من آن را در كجاوه خود گذاردم و براي نيازي از آنجا دور شدم و چون، باز گشتم آن را نيافتم. از غلامم پرسيدم، گفت: نمي‌دانم چه شده.
مدتي از اين واقعه گذشت تا در يكي از سفرها، تنها بودم. ناگاه، مردي بلند قامت را با ريش پريشت ديدم كه فرياد مي‌زند: يا محمد! توقف كن! با انار چه كردي؟ من به او نگريستم تا از او تبرك جويم اما او از چشم من ناپديد شد و نمي‌دانم به كجا رفت.
خدا رحمتش كند.] 411 ب 257 و

طوس

شهري است مشهور در خراسان. و معدن فيروزه در آنجا است و سنگ برام كه ظروف و ديگ از آن سازند در كوههاي ولايت طوس بسيار است.
و شهر طوس دو محله دارد: يكي موسوم به طابران و ديگري نوقان.
و نظام الملك وزير الب ارسلان از اهل طوس است و امر او در وزارت به اصابت
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 481
رأي، اشهر از آن است كه نوشته شود. گويند قيصر روم با لشكري سنگين بر ممالك سلطان وارد شد. سلطان با نظام الملك مشورت نمود و كثرت لشكر مخالف را به نظام الملك اظهار نموده خواست كه صلح، اختيار نمايد. نظام الملك معروض نمود كه فتح و هزيمت به كثرت و قلت لشكر نيست و امر آن در دست حق تعالي است، پس ما، روز جمعه وقت ظهر كه جميع اهل اسلام در مساجد و منابر مشغول به دعاي فتح لشكر اسلامند با قيصر، مقابله نماييم و از حق تعالي، نصرت خواهيم.
سلطان را دل قوي شده مقابله با قيصر نموده، غالب آمد.
نظام الملك گويد كه سلطان به نيشابور داخل شده جمعي را ديد كه لباس كهنه پوشيده در درب مسجد نشسته‌اند. سلطان از احوال ايشان پرسيد. گفتند كه مردمان فقير و طلاب علمند. خواجه نظام الملك بعرض رسانيد كه اگر سلطان، امر فرمايد براي ايشان در هر شهري، مدرسه‌اي بنا كنيم و وظيفه و مستمري قرار دهيم تا به فراغت، مشغول تحصيل علوم شده به دوام دولت سلطاني، قيام و اقدام نمايند.
سلطان، قبول اين معني را فرموده خواجه نظام الملك عشر مال ديواني را براي مخارج ساختن مدارس و وظايف علما و سادات مقرر داشت.
نظام الملك در كتاب خود، موسوم به سير الملوك نقل كند كه چون، لشكر سلطان به چهارصد هزار سوار رسيد و مرسوم ايشان از ديوان معين گرديد مفسدي نادان به خدمت سلطان عرض كرد كه هفتاد هزار سوار كفايت حفظ ممالك پادشاهي را مي‌نمايد و زايد بر آن، لازم نيست، مرسوم ايشان را براي خزينه بايد نگاهداشت.
سلطان، مايل بدان سخن شده خواست كه اجراي سخن مفسد نادان را نمايد. پس از راه دولتخواهي به خدمت سلطان معروض داشتم كه كثرت لشكر، در حال بهتر از كثرت خزينه و مال است و اگر سلطان كه مالك ممالك خراسان و ما وراء النهر و كاشغر و بلاد غور و خوارزم و اللان اران و آذربايجان و جبال و عراق و فارس و كرمان و شام و ارمن و انطاكيه است به نگهداشتن هفتاد هزار لشكر اكتفا فرمايد و نام سيصد و سي هزار

سوار را از دفتر، محو نمايد لشكريان كه حرفتي ندارند و ولايت هم كه خالي از ياغي و سركش نيست پس ايشان، ناچار به خدمت ياغي روند و مال از ولايت بستانند، در آن هنگام، سلطان با هفتاد هزار سوار چگونه با سيصد و سي

هزار سوار، مقابله فرمايد؟ و نتيجه سخنان مفسد نادان آن شود كه ملك و مال هر دو از دست بيرون رود. و اگر هشتصد هزار سوار، سلطان در ظل رايت خود، نگاهدارد و مجتمع فرمايد، هندوچين و خطا و روم نيز به اطاعت آيند.
و خواجه نظام الملك را در قريه قيدسجان از محال نهاوند يكي از فداييان اسماعيليه در ميان عماري، مقتول ساخت در سنه چهار صد و هشتاد و پنج هجري.
ابو حامد غزالي از علماي اهل سنت و از اهل طوس است. صاحب آثار البلاد، خواب طولاني پريشاني براي او ديده بود كه از ترجمه افتاد.
[بدانجا نسبت دارد حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد غزالي.
هيچ چشمي در جهان، مانند زبان و بيان و انديشه علمي و عملي او نديده است. از همپايگانش در شاگردي امام الحرمين برتر بود و به روزگار وي نويسنده و آموزگار گشت. امام الحرمين به او، افتخار مي‌ورزيد. مجلس نظام الملك هميشه مجمع فضلاء بود و ابو حامد، آن مجلس را جايگاه رودررويي و مناظره‌هاي علمي در دانشهاي مختلف ساخت. نظام الملك به غزالي توجه ويژه مي‌نمود و نام او در جهان پراكنده شد و فرمان استادي مدرسه نظاميه بغداد به او داده شد. وي، كتابهايي نگاشت كه مانند آن، تصنيف نشده بود. سپس پشت به دنيا كرده براي زهد و پرهيزكاري و پرستش خداوند به حج رفت و در تهذيب اخلاق كوشش نمود.
ابو حامد در شام، كتابهاي بي‌مانندي همچون احياء علوم الدين نگاشت سپس به خراسان بازگشت و به عبادت خداوند مشغول بود تا در طوس به سال پانصد و پنج در پنجاه و چهار سالگي به حق پيوست.
گويند تأليف او را بر روزهاي عمرش تقسيم كردند به هر روز، چهار كراس رسيد.
گويند ابو الفتح عامري ساوي گفت، من به سال پانصد و چهل و پنج در مكه بودم. روزي در خواب و بيداري ديدم ميداني گسترده و مردم بسيار در آن جمع و به دست هر يك، مجلدي و همگي به دور يك شخص حلقه زده بودند. گفته شد كه كه او، پيامبر خدا (ص) است و اينان، صاحبان مذاهب گوناگون اسلامي هستند كه

مذهب خويش بر وي عرضه مي‌دارند. در اين حال، مردي را ديدم كه كتابي

به دست دارد- و گفته شد كه او شافعي است- بر پيامبر وارد شده به او سلام داد و وي پاسخ گفت. پيامبر (ص) لباسي سپيد مانند صوفيان پوشيده بود. شافعي روبروي او نشست و كتاب مذهبي خود را بر او برخواند. پس از شافعي، مرد ديگري كه گفتند ابو حنيفه است با كتابي در دست بيامد و درود گفت و كنار شافعي بنشست و اعتقادنامه خود، خواندن بگرفت. سپس يك يك صاحبان مذاهب آمدند تا جز اندك كسي نماند و هر يك از ايشان در كنار ديگري نشسته كتاب خود را مي‌خواند. سپس يكي از رافضيان كه جزواتي جلد ناشده در دست داشت و آيين ايشان در او بود بيامد و خواست به حلقه در آيد. پس، يكي از ياران حلقه‌نشين برخاسته جزوات را از دست وي گرفته بيرون حلقه پرتاب كرد و با خواري، وي را براند. چون ديدم كار ياران به پايان رسيد گفتم: اي پيامبر خدا! اين اعتقادنامه من است كه همان اعتقادنامه سنيان باشد اگر اجازت فرمايي آن را بر تو بر خوانم. او گفت: در آن چيست؟ گفتم:
اعتقادنامه مذهب غزالي است. اجازه فرمود و من نشستم و آغاز كردم: «درود بر پديدآرنده و بازگرداننده، توانا بر هر كار، دارنده عرش مقدس و عذاب شديد، هدايت كننده بندگان پاك به راه درست، پادشاه سختگير و روزي دهنده، محترم دارنده عقايد مردم پس از گواهي به توحيد، بازدارنده ايشان از تشكيك و ترديد». تا بدينجا رسيدم كه: «خداي تعالي، محمد قرشي امي (ص) را به سوي عرب و عجم و جن و انس بفرستاد». چون بدينجا رسيدم روي پيامبر شكفته شد و به من نگريست و مانند اينكه او (غزالي) را در حلقه مي‌جست گفت: غزالي كجاست؟
غزالي برخاست و گفت: منم اي رسول خدا، و پيش آمد و بر پيامبر خدا درود گفت.
او، جواب داد و دست مبارك به سوي وي دراز كرد و غزالي آن را بوسيد و به تبرك بر دو گونه خود نهاد. من خرسندي پيامبر (ص) را از شنيدن خوانده‌هاي هيچيك از گذشتگان به اندازه شنيدن خوانده خودم نديدم. پيامبر (ص) از خدا، درخواست كرد كه ما را بر عقيدت اهل حق بميراند و با كساني كه مشمول عنايت خدايند از پيامبران و صديقان و شهيدان و صالحان باز گرداند. ابيوردي گويد:
يكي علي حجة الاسلام حين ثوي‌من كل حي عظيم القدر اشرفه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 484 مضي و اعظم مفقود فجعت به‌من لا نظير له في الناس يخلفه]
صاحب آثار البلاد، ملك الابدال احمد بن محمد غزالي را از اهل طوس نوشته و كراماتي چند، براي او ديده و مذكور نموده بود از قلم افتاد.
[نيز بدانجا نسبت دارد سر آمد ابدالان احمد بن محمد بن محمد غزالي كه صاحب كرامات آشكار بود. برادرش حجة الاسلام مي‌گفت: آنچه برادرم

احمد از راه رياضت بدست آورد من از راه كار و كوشش نتوانستم كسب كنم.
گويند: محمد، نماز مي‌گزارد و احمد در آنجا بود. پس چون نماز او پايان يافت به او گفت: اي برادر! بلند شو و نماز را تجديد كن زيرا كه تو در اين نماز، حسابرسي بقال مي‌كردي.
گويند: ملكشاه سلجوقي مريد احمد بود. پس پسر او، سنجر به ديدار پير رفت و سنجر، بسيار خوش روي بود. پس پير، گونه او را ببوسيد. حاضران را اين كار، خوش نيامد و به سلطان گفتند. ملكشاه به پسرش سنجر گفت: آيا پير، گونه ترا بوسيد؟ وي گفت: آري. پس ملكشاه گفت: تو مالك نيمي از كره زمين شدي، اگر گونه ديگرت را هم مي‌بوسيد، پادشاه تمام زمين مي‌شدي! حقيقت نيز چنين بود.
حكايت است كه مردي خواست يك روسپي را شبي به اجرت معين بياورد. پس شيخ اجرت آن زن را اضافه داده به خانه خود برد و او را در گوشه خانه نشانيد و خود تا بامدادان به نماز پرداخت. چون روز بر آمد اجرتش را داد و گفت: برخيز و به هر جا كه خواهي برو. غرض او، دور كردن آن دو، از زنا بود.- رحمة اللّه عليه-.] حكيم ابو القاسم فردوسي از اهل طوس است و حكايت او از اول ابتدا تا انتها كه با شعراي سلطان محمود و خود سلطان در باب نظم شاهنامه اتفاق افتاده مشهور است. صاحب آثار البلاد قدري از آن نوشته بود به سبب آنكه اشتهار تمام داشت ترجمه نشد.
[نيز بدانجا نسبت دارد حكيم ابو القاسم فردوسي كه از دهقانان طوس بود و مالك دهي بود. كارگزار آن بخش به او ستم نمود و فردوسي براي دفع ستم كارگزار به سلطان محمود، پسر سبكتكين شكايت برد و به دنبال وسيله‌اي مي‌گشت تا به سلطان نزديك شود. به او گفتند: شاعران اكنون نزد سلطان ارجمندند زيرا كه او مي‌خواهد

تاريخ پادشاهان عجم را به شعر داشته باشد. نزديكترين اين شعراء به سلطان، عنصري بود. فردوسي به جستجوي وي پرداخت و او را در باغي همراه فرخي و عسجدي ديد. پس به نزد ايشان رفته درود گفت و پيش ايشان بنشست. ايشان گفتند: ما شاعران جز با كسي همانند خود، نمي‌نشينيم. فردوسي گفت: من نيز شاعرم. گفتند:
پس شعري را براي ما كامل كن. پس عنصري گفت: چون روي تو خورشيد نباشد روشن.
فرخي گفت: مانند رخت گل نبود در گلشن.
عسجدي گفت: مژگانت همي گذر كند بر جوشن.
فردوسي گفت: مانند سنان گيو در جنگ پشن.
ايشان گفتند: شما، داستان گيو و جنگ پشن را از كجا مي‌دانيد؟ فردوسي

گفت:
من، تاريخ پادشاهان ايران را مي‌دانم. شاعران از آنچه فردوسي گفته بود خشنود شدند و آن را نزد سلطان ياد كردند. پس سلطان به هر يك از شاعران پاداشي و براي فردوسي نيز پاداشي فرستاد. پس شعر فردوسي را از سروده خود، بهتر يافتند زيرا كه شعر او، فصيح و شعر ايشان سست بود. او گفت، من همه كتاب را به نظم خواهم آورد و نيازي به كمك غير ندارم. پس از آغاز تاريخ از روزگار كيومرث كه نخستين پادشاه است تا روزگار يزدگرد پسر شهريار، آخرين پادشاه ايران را در هفتاد هزار بيت سرود كه شامل حكمت و پند و اندرز و بيم و اميد بود و كتاب را به نزد سلطان برد، او را خوش آمد و دستور داد يك بار فيل، زر براي او برند. وزير پادشاه گفت: يك بار فيل زر براي جايزه شعر، بسيار است، اگر سيم فرستي بهتر نيست؟ فردوسي كه دل به مقامي بلند و منصبي والا چون وزارت بسته بود چون بار فيل را از نقره ديد به بهاي آن، فقاع خريد و نوشيد و سه بيت زيرين را بر كتاب بيفزود:
برين سال بگذشت از سي و پنج‌به درويشي و ناتواني و رنج
بدان تا به پيري مرا بردهدمرا شاه مر تخت و افسر دهد
چو اندر نهادش بزرگي نبودنيارست نام بزرگان شنود
حكايت كرده‌اند كه شيخ قطب الدين، استاد غزالي با ياران بر گور فردوسي
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 486
بگذشت. يكي از ايشان گفت: به زيارت فردوسي رويم. پير گفت: او را رها كن كه عمري را صرف ستايش مجوسان كرد. پس گوينده، فردوسي را در خواب ديد كه به او مي‌گفت: به شيخ بگو اگر شما، مالك گنجينه‌هاي رحمت پروردگار باشيد باز هم از ترس تمام شدن، خست مي‌كنيد و انسان، خود ممسك و خسيس است.] (و حكيم ابو القاسم فردوسي- رحمه اللّه- شيعه بوده و اشعارش در اوايل كتاب شاهنامه قبل از شروع در كتاب مشعر بر اين معني است و سلطان به همين جهت چيزي به او نداده او را مأيوس ساخت. و طوس در حال تحرير ترجمه بالكليه خراب است.) 417 ب 279 و

طيب

قصبه‌اي است ميانه واسط و خوزستان. شيث بن آدم او را بنا نهاد، و طلسم بسيار داشته بعضي زايل شده و بعضي باقي است. آنچه از طلسمات زايل شده، طلسم عقرب است كه در آن ولايت عقرب نبودي و آنچه باقي است طلسم زنبور است و طلسم كلاغ. زنبور و كلاغ در آن شهر يافت نشود. اهل آن شهر در مذهب شيث بوده‌اند تا ظهور اسلام.
417 ب 279 و

طيزناباد

يعني گوزآباد. دهي است ميانه قادسيه و كوفه. گويند باغات بسيار داشته و ميخانه‌ها در آنجا ساخته بودند و اهل فسق و فجور بدانجا رفتندي. و در سر راه حاج بوده حال، خراب است و سواي قبه ابو نواس چيزي در آنجا نيست. ابو نواس شاعر گويد:
قالوا تنسك بعد الحج قلت لهم‌ارجو الاله و اخشي طيزنابادا
اخشي قضيب كرم ان ينازعني‌رأس الحطام اذا اسرعت اعدادا
فان سلمت و ما نفسي علي ثقة‌من السلامة لم اسلم ببغدادا
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 487
محمد بن عبد اللّه گويد چون از طيزناباد عبور مي‌كردم اين شعر ابو نواس به خاطرم رسيد:
بطيزناباد كرم ما مررت به‌الا تعجبت ممن يشرب الماء
اراده نمودم كه به طيزناباد رفته، مشغول شرب گردم، هاتفي، اين بيت را خواند:
و في الجحيم حميم ما تجرعه‌خلق فابقي له في البطن امعاء
فسخ اراده خود نمودم.
418 ب 280 و

عانه

قصبه‌اي است ميان هيت ورقه، و خليجي از آب فرات به دور اين شهر مي‌گردد، و درخت و آب بسيار دارد و قلعه‌اي حصين بر گرد اين آبادي كشيده‌اند. و از كثرت انگور كه در آنجا به هم رسد عرب، شراب را بدانجا نسبت دهد. و چون در بغداد، ظلمي واقع شود عرب گويد كه: «خليفه در عانه است». وجه اين سخن، آن است كه چون بساسيري در بغداد غالب شد خليفه را كه ملقب به «القائم بامر اللّه» بود گرفته به عانه فرستاد و خليفه، يك سال در ولايت عانه ماند، و بساسيري، دست ظلم و تعدي به بغداد دراز كرده به نام خلفاي مصر، سكه و خطبه خواند تا آنكه طغرل بيك سلجوقي بر بغداد غالب شده بساسيري را به قتل رسانيده خليفه را از عانه به بغداد آورده متمكن ساخت. و سلطان طغرل بيك، اول سلاطين سلاجقه است و او، پادشاهي را از آل سبكتكين انتزاع نموده.
419 ب 280 و

عبادان

جزيره‌اي است واقع در زير ولايت بصره نزديك به دريا. و دجله، چون قريب به دريا رسد، دهي است موسوم به «محرزي»، در نزديك اين ده، دجله دو شقه شود: شقه‌اي روي به ناحيه بحرين رود و شقه‌اي ديگر، جاري شود طرف عبادان و سيراف و جنابه. و عبادان در آن جزيره است. و اين جزيره، مثلث شكل واقع شده و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 488
مثل است در كاري كه به انتها رسد گويند: ليس وراء عبادان قرية. يعني بعد از عبادان دهي نيست. و بعد از عبادان، دريا است و آبادي نيست.
در اين قريه و جزيره نه زراعت بعمل آيد و نه علف روید كه گاو و گوسفند، توان نگهداشت. اهلش متوكل علي اللّه نشسته‌اند و رزق ايشان از جاي ديگر آيد. و جمعي در آنجا قطع علاقه از دنيا نموده مشغول به عبادت هستند.
419 ب 280 و

عبد اللّه آباد

دهي است ميان قزوين و همدان.
چشمه آب گرمي در آنجا مي‌باشد كه به قدر قامت انسان، بلكه بلندتر، از زمين فوران كند، و چندان گرم است كه اگر تخم مرغ بدو اندازند پخته شود. و اين آب وارد حوضي گردد و در آنجا اندكي سرد شود و اهل امراض و ناخوشي به آن آب روند و نافع امراض باشد.
419 ب 280 و

مملكتي است مشهور. طول اين مملكت از موصل تا عبادان و عرضش از قادسيه تا حلوان مي‌باشد. آب و هوايش خوش و اهلش صاحب ابدان صحيحه و ليكن مكار و غدارند. گويند عبد اللّه مبارك هجده شب در عراق مانده هجده دينار كفاره داده. و اهل عراق، غريب را دشمن دارند، بخصوص عجم را.
و اهل عراق را «نبط» نامند. و نبط، اسم مرد شريري است كه در عهد سليمان- عليه السلام- بوده و سليمان او را به حبس فرستاد. محبوسين از شرارت او، شكوه نمودند حضرت، او را به محبس شياطين فرستاد. شياطين نيز در محبس از او شاكي شدند. حضرت سليمان خواست كه نبط را به كاري مأمور فرمايد تا مردم از شر او، ايمن باشند نمدي سياه پيش او گذاشت و گفت بايد اين نمد را چندان بشوري تا

سفيد شود! و زني فاجر و بدكار در آن زندان بود، گفت: چون از شستن نمد فارغ شدي بايد به فرج اين زن، چندان باد زني تا به هم وصل شود و ملتئم گردد. نبط به مأموريت خود عمل نمود و منزجر مي‌گرديد. روزي خواست امتحان نمايد كه فرج آن زن ملتئم شده و وصل گرديده يا نه؟ با او، جماع نمود و آن زن، آبستن شده پسري آورد كه اهل عراق از نسل آن پسر مي‌باشند.
و نهر دجله در ولايت عراق جاري است. و اين نهر، ابتدايش از محل موسوم به آمد قريب به حصن ذي القرنين است و از آنجا [به ديار بكر و ميافارقين] و حصن كيفا پس از آن به جزيره ابن عمر آمده او را احاطه نموده به موصل برسد و از آنجا به تكريت گذرد. و در اينجا، رودخانه‌اي را كه «زابان» نامند به دجله ريزد و دجله عظيم شده به بغداد گذرد. پس به واسط گذرد و به بصره و عبادان جاري شود و به دريا ريزد. و آب دجله، خوشگوار و شيرين باشد و همه جا به زراعت نشيند.
و از ابن عباس روايت شده كه دجله و فرات را دانيال- عليه السلام- به وحي حق تعالي در زمين جاري كرد.
و نهر فرات نيز در ولايت عراق است. ابتداي اين رودخانه از ولايت ارمينيه باشد پس از آن به قاليقلا رود و در دور كوههاي قاليقلا گذرد تا داخل ارض روم شود و از آنجا بيرون آمده به ولايت ملطيه ريزد، پس از آن به سميساط رود، پس از آن به قلعه نجم گذرد، پس از آن به رقه وارد شود و از آنجا به عانه و از آنجا به هيت رود.
در آنجا، نهرهاي بسيار شود و به ولايت سواد آب دهد و از آنجا زايد آن آب

به دجله ريزد. بعضي در بالاي واسط و بعضي ديگر ميانه واسط و بصره. پس، دجله و فرات كه به هم ريزند، نهري عظيم گردد و به بحر فارس ريزد.
روايت است كه چهار رودخانه از بهشت است: نيل، فرات، سيحان و جيحان. و از حضرت امير المؤمنين علي- عليه السلام- روايت است كه حضرت به اهل كوفه فرمود كه به اين نهر شما دو ناودان از بهشت مي‌ريزد. و از امام جعفر صادق- عليه السلام- حديثي در وصف آب فرات نقل كرده است.
و هشام بن حكم كه يكي از متكلمين است از اهل عراق است. صاحب آثار البلاد او را معتزلي نوشته است كه ترجيح داده است علي- عليه السلام- را بر ساير خلفا و

مترجم او را شيعه مي‌داند. صاحب آثار البلاد نقل كند كه شخصي در پيش خليفه از هشام پرسيد كه علي و عباس [در نزد ابو بكر] با هم مخاصمه كردند، علي ظالم بود يا عباس؟ منظور سائل اين بود كه هشام از خوف خليفه عباسي بگويد علي ظالم بوده.
هشام گفت كه هيچيك ظالم نبودند و نزاع ايشان براي تنبيه ابو بكر بود كه او را بر خطايي كه كرده، آگاه سازند چنانكه دو ملك در پيش داود- عليه السلام- مخاصمه كردند و هيچيك ظالم نبودند [و غرض آنها، متنبه كردن داود بر خطاي او بود].
و يحيي بن معمر از اهل عراق است. حجاج- عليه اللعنة- خواست او را بكشد زيرا كه گفته بود امام حسين- عليه السلام- از ذريه رسول است و او اين آيه را بر حجاج خوانده بود: و من ذريته داود و سليمان الي قوله و زكريا و يحيي و عيسي و گفته بود در جايي كه حق تعالي عيسي را از ذريه ابراهيم شمارد، من چگونه حسين بن علي را از ذريه رسول نشمارم؟
و اعمش از علماي عراق است. گويند ابو حنيفه به ديدن او آمد و در حين برخاستن گفت كه رفع سنگيني خود را نماييم. اعمش در جواب گفت كه تو در خانه خود نيز بر من سنگين و ثقيلي [چه رسد به خانه من].
و چند نفر ديگر از علماي اهل سنت را نوشته بود، چون فايده نداشت از قلم افتاد.
[ابو بكر بن عياش حكايت كرده گويد: بر اعمش در مرضي كه به آن درگذشت وارد شدم و گفتم: پزشكي برايت بياورم؟ گفت: طبيب مي‌خواهم چه كنم؟ به خدا اگر جانم در دست من بود، آن را در بيشه مي‌افكندم. كسي را ميازار و مرا در لحد خودم بگذار.
اعمش به روز قتل امام حسين (ع) در سال شصت هجري به دنيا آمد و به سال صد و چهل و هشت در سن هشتاد و هشت سالگي درگذشت.

نيز بدانجا نسبت دارد ابو الحسين بن حمزه سمنون كه از ياران سري سقطي بود و از اولياء اللّه. گويند چون اين شعر بشنيد كه:
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 491 و ليس لي في سواك حظفكيف ما شئت فاختبرني
از خود بيخود شد و بر مكتبخانه‌هاي اطفال مي‌گذشت و مي‌گفت براي عموي دروغگويتان دعا كنيد! ابو احمد مغازلي حكايت كند كه مردي در بغداد چهل هزار درم براي فقرا هزينه كرد. سمنون به من گفت: اي بو احمد! آيا مي‌بيني كه اين مرد، چهل هزار درم انفاق مي‌كند و ما هيچ نداريم؟ برخيز و مرا به فلان جا ببر تا به اندازه تعداد درهمهاي او، ما نماز بخوانيم. رفتيم و چهل هزار ركعت نماز گزارديم.
نيز بدانجا نسبت دارد ابراهيم آجري (ره). او گفت: يك نفر يهودي نزد من آمد و طلبي را كه داشت مطالبه نمود و من، نزديك كوره آجرپزي، آتش كرده بودم. او به من گفت: اي ابراهيم براي من نشاني بياور تا من مسلمان شوم. گفتم: در آن صورت مسلماني را مي‌پذيري؟ گفت: آري. پس، پيراهن او را گرفته با پيراهن خود پيچيدم و در ميان كوره انداختم. سپس خود به درون كوره رفتم و لباسها را از آتش برداشته از در ديگر كوره بيرون آمدم. پوشاك او كه در ميان پيراهن من، پيچيده شده بود سوخته بود اما لباس من كه دور او بود نسوخته بود. چون يهودي چنين ديد، مسلمان شد.
نيز بدانجا نسبت دارد ابو الحسن علي بن موفق. او مي‌گفت: خدايا اگر مي‌داني كه من از ترس تو، ترا پرستش مي‌كنم خواهش مي‌كنم مرا به عذابت گرفتار كن و اگر مي‌داني كه من براي رسيدن به بهشت، ترا مي‌پرستم، مرا از بهشت محروم كن و اگر مي‌داني كه من ترا از راه دوستي خودت مي‌پرستم و به تو، عشق مي‌ورزم مرا به خود برسان و هر چه خواهي كن.
گويند او در راهي مي‌رفت، كاغذي يافت، آن را برداشته در آستين نهاد و بر نشست و بخواند. چنين نوشته شده بود: «بسم اللّه الرحمن الرحيم. اي علي بن موفق! تو از بينوايي مي‌ترسي و من، خداي تو هستم».
او مي‌گفت: من شصت حج نهادم و چون طواف را پايان دادم زير ناودان كعبه نشستم و از اينكه بسيار بدين مكان آمد و شد كرده‌ام پوزش خواستم. پس، چشمم
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 492
را خواب گرفت، ديدم كسي مي‌گويد: اي علي! آيا كسي را به خانه خود دعوت مي‌كني جز اينكه او را دوست داشته باشي؟ آن اندوه كه در دل داشتم، بيرون رفت.
محمد بن اسحاق سراج حكايت كند كه: از علي بن موفق شنيدم كه

مي‌گفت پنجاه و اند حج نمودم چون جنجال حاجيان ديدم، پيش خود گفتم: خداوندا! اگر در ميان اين همه مردم، حج يكي پذيرفته نيست، خواهش مي‌كنم حج مرا به او بده.
پس به مزدلفه بازگشتم و در آنجا خفتم و در خواب، خداوند را ديدم كه به من مي‌گفت: اي علي بن موفق! سخاوت به من مي‌فروشي؟! من، همه حاضران در اين موقف را بخشوده‌ام و به هر يك حق شفاعت خانواده‌اش را داده‌ام كه من اهل تقوا و مغفرتم.
علي بن موفق به سال دويست و شصت و پنج درگذشت.] (و قبر مطهر امير المؤمنين علي- عليه السلام- در عراق و قبر ائمه شيعه كه از كثرت اشتهار و وضوح مانند آفتاب در وسط السماء است و محتاج به تحرير نيست در عراق است و فوج فوج شيعيان و محبان، روزبروز و هفته به هفته و سال به سال به انواع مختلف، پاي برهنه و پياده و سواره با وجود كثرت مخالفان در آن ولايت به زيارت مي‌روند و اكثر اموات خود را در اين زمان به آن امكنه متبركه نقل مي‌نمايند و اميد شفاعت از ايشان در روز قيامت دارند. اللهم احشرنا في زمرة احباهم.) 424 ب 283 و

شهري بود در كنار فرات. و پادشاه آنجا، زني بود زباء نام، دختر مليح بن براء.
پدر زباء را جذيمة بن ابرش، حاكم حيره به قتل رسانيد و زباء به روم گريخت و لشكر از آنجا آورده، ولايت پدر را از جذيمه، انتزاع نمود و دو شهر در دو طرف فرات ساخت مقابل يكديگر و از زير رودخانه فرات به آن طرف رفتي. و با جذيمه، صلح نمود.
ابن كلبي گويد كه او، زني بود صاحب جمال و نام او، «فارغه» بود؛ ولي چون گيسوان او زياد بود او را «زباء» گفتند. جذيمه خواست او را در حباله نكاح خود،

درآورد. زباء قبول اين معني را نمود به اين شرط كه جذيمه به ولايت زباء رود.
جذيمه اراده رفتن نمود. وزيري داشت قصير نام، جذيمه را از اين اراده، مانع آمده گفت: چيزي در اين كار نمي‌بينم و جز مكر و فريب امر ديگري مشاهده نمي‌كنم. جذيمه گفت: لا يطاع لقصير امر! يعني مشورت مسموع نمي‌شود. و اين كلمه در ميان عرب مثل است و براي كسي گويند كه خير خود را كنار گذارد و از مشورت امينان تجاوز كند.
پس، جذيمه به ولايت زباء رفت. زباء در منزلي خلوت، او را به دست كنيزكان گرفتار ساخته به او گفت كه از تو خواهش دارم به من بگويي كه رضاي تو در كشتن تو، به چه نوع است و به چه طريق ترا بكشم كه بدان طريق، راضي باشي؟ جذيمه گفت كه چون ناچار مرا خواهي كشت اولا چندان طعام ده تا سير شوم پس از آن، چندان شرابم ده تا مدهوش گردم و پس از آن، دو رگ شريان مرا فصد نما تا خون بالتمام رفته هلاك گردم. زباء به خواهش جذيمه، عمل نموده او را هلاك ساخت.
چون اين خبر به قصير رسيد به خدمت عمرو بن عدي كه خواهر زاده جذيمه بود رفته با او، در چاره اين كار مشورت نمود و به عمرو گفت كه بيني مرا بايد در ميان مردم و جمع ببري و مرا منسوب به تقصير سازي و بگويي تو، مصلحت در رفتن جذيمه به ولايت زباء ديدي و با زباء در قتل جذيمه، همداستان شدي. عمرو قبول اين معني را نموده بيني قصير را در ميان جمع بريده و قصير مكاتبات به زباء نوشته دم از دولتخواهي او زده به ولايت او رفت. زباء او را نوازش نمود. پس از چندي، قصير، زباء را به طمع تجارات و مرابحات انداخت. زباء، مالي بسيار به قصير داده او را به تجارت فرستاد و قصير با منفعتي تمام از آن سفر عود نموده زباء را از اين

معامله خوش آمده از او، ايمن گرديد و بار ديگر، قصير را با مالي عظيم به تجارت ارسال نمود. قصير اين بار نيز منفعت بسيار آورده محرم دولت زباء گرديد و زباء، قصير را از حال نقبي كه در زير فرات داشت خبر كرد و سر نقب را كه در زير تخت زباء بود باز نموده به قصير اظهار نمود كه اگر واقعه‌اي مرا پيش آيد از زير اين تخت از راه نقب، خود را به شهري كه در آن طرف فرات دارم رسانم.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 494
القصه، قصير، اين بار نيز به تجارت رفته هزار شتر بدست آورده و دو هزار مرد كاري در ميان دو هزار صندوق جا داده بر شتران بار نموده روانه شد و زباء در روز ورود شتران به قلعه عزان بر سر برجي آمده ملاحظه شتران را نموده و سنگيني بار ايشان را ديده اين اشعار را انشاد نمود:
ما للجمال مشيها وئيداأ جند لا يحملن ام حديدا
ام صرفانا باردا شديداام الرجال جثما قعودا
پس قصير، شتران را به قلعه رسانيد. چون صناديق را بر زمين گذاشت عمرو بن عدي با مرداني كه در صناديق بودند بيرون آمده، هر كه را يافتند بكشتند. زباء خواست از راه نقب بيرون رود. قصير چون از حال نقب خبر داشت خود را با شمشير كشيده بر سر نقب رساند. زباء، چون آن حالت را ديد به هلاك خود، متيقن شده زهري جانگداز را كه در زير انگشتر خود داشت بمكيد و گفت: بيدي لابيد عمرو! اين در ميان عرب مثل شد يعني: به دست خود، خود را هلاك كنم نه به دست عمرو. و باز از امثال عرب است و در اموري گويند كه وجهي عظيم داشته باشد لامر ما جدع قصير انفه. يعني: براي چه كار بزرگي، قصير، بيني خود را بريده؟
425 ب 284 و

عقرقوف

دهي است از دهات بغداد. گويند عقرقوف بن طهمورث، او را بنا نهاده. تلي عظيم از خاك در كنار آن ده مي‌باشد و او، چون قلعه‌اي بنظر آيد و از پنج فرسنگي، پيدا باشد. گويند كه قيصر روم از اهل عراق، احوال آن تل را بسيار پرسيدي، اگر گفتندي به حال خويش است خوشحال و خرم شدي و گفتي كه ناچار بايد ما بدان تل، قدم نهيم.
425 ب 285 و

غرشستان

مملكتي است وسيع و آبادي بسيار و دهات بيشمار داشته. شرقي او، غور است و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 495
غربيش متصل به مملكت هرات و شمالش مروالرود و جنوبش به غزنه متصل است.
و غرش در لغت آن طايفه، كوه را گويند، پس معني غرشستان، كوهستان باشد. و آن ولايت، راههاي سخت و دروازه‌ها و مستحفظين دارد و بدون اذن حاكم، داخل آنجا نتوان شد و نام حاكم آنجا را «شار» گويند.
اصطخري گويد كه غرچ و شار دو شهر است: نام يكي، نشين و نام ديگري، سورمين. و اين دو شهر، متقاربند و آب و باغ بسيار دارند و مويز و برنج از اين دو شهر به ولايات ديگر برند.
تاجري روايت كند كه به ولايت غرشستان رسيدم و عروسي‌ايي براي ايشان اتفاق افتاده بود. مسندي عالي انداختند و داماد بر آن مسند نشسته و بر سر داماد، چيزي كهنه انداختند و سازندگان آمده زنهاي ولايت نيز جمع شده در حضور داماد دف نواختند و زنان، جميعا رقص نمودند و پس از آن، عروس آمده در حضور داماد، رقصي به طريق خوش نموده پس از آن، او را به داماد واگذاشتند.
426 ب 285 و

غريان

دو گنبد است [پشت كوفه، نزديك مشهد امير المؤمنين علي عليه السلام] كه او را، منذر بن امرء القيس بن ماء السماء ساخته. سبب آن، اينكه او را دو نديم بود از بني اسد، در حالت مستي، حكم به قتل آنها نمود، پس از رفع مستي، پشيمان شده براي ايشان دو گنبد بنا نهاد و دو روز در هر سال، تعيين نمود كه سوار شده، پيش آن دو گنبد رود و يكي از روزها را «فرح» نام نهاد و روز ديگر را «غضب». هر كه را روز فرح در راه ديدي، انعام و احسان نمودي و هر كه را در روز غضب ديدي، البته بكشتي! و خون آن كشته‌ها را به گنبدها ماليدي. مدتي بر اين احوال بود تا سالي در روز غضب به عبيد بن ابرص اسدي در نزد غريان، ملاقات نمود و عبيد را گرفته در آنجا نزول نمود و به عبيد، طعام و شراب داده گفت: از براي من شعري بخوان.
عبيد، اين شعر را خواند: حال الجريض دون القريض. پس: منذر گفت، قصيده ديگر

خود را كه اول آن، اين بيت است بخوان: اقفر من اهله ملحوب. عبيد گفت: نه چنين است بلكه شعر، بدين طريق است.
اقفر من اهله عبيدفاليوم لا يبدي و لا يعيد
عنت له منية نكودو حال منه لهما ورود
پس، منذر به عبيد گفت: ناچار كشته خواهي شد و اگر نعمان، پسرم هم در روز غضب پيش آمدي كشتمي. پس عبيد، شراب طلبيده، تن به مرگ داد و اين اشعار را مي‌خواند:
الا ابلغ بني و اعمامهم‌بان المنايا هي الوارده
لهامدة فنفوس العباداليها و ان كرهت قاصده
فلا تجزعوا لحمام دنافللموت ما تلد الوالده
پس عبيد را فصد كردند. چندان خون از او آمد تا هلاك شد و خونش را به غريان ماليدند.
گويند روزي، منذر در روز عضب به غريان رفت و حنظله نامي، از طايفه طي در آنجا پيدا شد. منذر او را گرفته به او گفت: خواهشي از من نما كه ناچار كشته خواهي شد. گفت: خواهش من، آن است كه مرا مرخص نمايي كه رفته، سال آينده در همين روز بيايم تا مرا بكشي. منذر گفت كه كفيل تو در اين باب كه باشد؟ حنظله، نظر كرده از كسان منذر، شخصي شريك نام شيباني به نظرش آمده به او التماس نمود كه ضامن او در نزد منذر شود و اين اشعار را براي شريك خواند:

يا شريك يا ابن عمروو يا أخا من لا اخاله
يا اخا المنذر فكاليوم رهنا قد اني له
ان شيبان قبيلاكرم الناس رجاله
و ابو الخيرات عمروو شراحيل الحماله
و رثاك اليوم في المجدو في حسن المقاله
و شريك در پيش منذر، ضامن حنظله شده حنظله را به خانه خود، مراجعت داد.
حنظله، سال آينده در همان روز وعده، عود نموده شريك را از ضمانت خلاصي داد. منذر از وفاي حنظله متعجب شده از سنت خويش پشيمان شده شريك و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 497
حنظله را از قتل رهايي داد و اين سنت و قاعده را از ميان برداشت. معن بن زائده وقتي به غريان رسيد حكم نمود كه يكي از گنبدها را خراب نمايند و اين ابيات را انشاد نمود :
لو ان شيئا مقيما لا يبيد عليطول الزمان لما باد الغريان
قد خرب الدهر بالتصريف بينهمافكل الف الي بين و هجران
428 ب 286 و

غزنه

ولايتي است وسيع در طرف خراسان؛ ميان هند و خراسان. آب و هواي خوب دارد. اين ولايت كوهستان بسيار دارد و در شمال خراسان واقع است و سرما در آنجا بسيار شديد مي‌باشد.
در آنجا، گردنه‌اي است كه پايين گردنه، چندان گرم است كه هرگز سرما در آنجا نباشد و اين طرف گردنه، چندان سرد است كه هرگز گرما نباشد. و عمر مردم در آنجا دراز باشد و ناخوشي در آنجا حاكم باشد.
در آن زمين، معدن طلا و نقره باشد و مار و عقرب در آنجا يافت نشود و اهلش صاحبان شجاعت و جلادت مي‌باشند. و ملوك صفاريه از اهل اين ولايتند، يعقوب و عمرو و طاهر و علي. يعقوب پسر صفاري بود و علي، چارواداري مي‌نمود. اينها، پادشاهان عظيم گشته به ولايات فارس و سجستان و كرمان و خراسان و بعضي از عراق مستولي شدند.
و سيبي در غزنه به هم رسد كه او را «اميري» نامند و در هيچ ولايت مثل آن سيب نباشد. ثعالبي در وصف سيب غزنه گويد:
تفاح غزنة نفاع و نفاح‌كانه الشهد و الريحان و الراح
احبه لصفات حازها قمرفي وجهه ابدا ورد و تفاح
و حكيم سنائي كه از شعراي مشهور و حكماي معروف است از اين ولايت است. عزلت، طلب نمودي و از مردم، كناره جستي و اكثر اوقات بي‌كفش راه رفتي.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 498
دوستي از دوستان او، كفشي براي او خريده به الحاح به او، پوشانيد. چون فردا او را ديد و سلامي به او داد، سنائي، كفش را كنده بيرون انداخت. سبب را پرسيدند گفت:
سلام امروز، غير از سلام ديروز بود و سببي در تغير سلام، بجز عطاي كفش نبود.
(مترجم گويد، سنائي از اهل ايمان و شيعه خالص بوده و اين دو بيت از اشعار او در وصف او، كافي است:
اي سنائي به قوت ايمان‌مدح حيدر بگو پس از عثمان
با مديحش مدايح مطلق‌ذهق الباطل است و جاء الحق)
گويند چشمه آبي است نزديك غزنه كه اگر قاذورات بدو اندازند هوا سرد شود و اقامت نتوان نمود.
گويند سلطان محمود بن سبكتكين چند بار بدان شهر لشكر كشيد و اهل غزنه، قاذورات بدان چشمه انداختند و لشكر سلطان، تاب توقف نياورده از شدت سرما از سر شهر غزنه برخاستند. و چون سلطان از اين امر

مستحضر شد و چون چشمه در خارج شهر بود، حفاظ بر سر چشمه گذاشته پس از آن، شهر غزنه را مفتوح نمود.
429 ب 287 و

غور

ولايتي است ميانه هرات و غزنه، معمور و آبادان و كوه، چهار طرف او را احاطه نموده. هوايش سردسير است و از طرف هرات، داخل آن ولايت مي‌توان شد.
شهر بزرگ آن مملكت، موسوم به فيروزكوه است.
امير عماد الدين، والي بلخ نقل نموده كه در ولايت غور، چشمه‌اي است. مردم غور در هر سال، يك شب بر سر آن چشمه روند و هر كس تيري بدان چشمه اندازند و چون صبح شود تيرهاي مردم در بيرون چشمه، افتاده باشد و در سر بعضي از تيرها سر ماهي يا سر بط يا سر مرغي ديگر از حيوانات از طلا باشد و در سر بعضي از تيرها، هيچ نباشد. صاحب آثار البلاد مي‌گويد كه راست و دروغ اين سخن بعهده راوي است.
و سمندل- كه جانوري است به اندازه موش- در ولايت غور، يافت شود. و آن
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 499
جانور به آتش رود و بيرون آيد و آتش به او ضرر نرساند. و از موي او، براي ملوك، جامه بافند و چون چرك شود به آتش اندازند و نو گردد.
ابو الفتح محمد بن سام ملقب به غياث الدين از اهل غور است. و او، پادشاهي قوي دست بوده و با كافران خطا، محاربه داشتي و اكثر اوقات، فتح و ظفر، او را بودي. [صدقه بسيار مي‌داد. شافعي مذهب بود. مدرسه و رباط بسيار بنيان نهاد و نسخه‌هاي قرآن به دست خود نوشت و بر آنها وقف كرد.
عادت او، چنان بود كه هر گاه غريبي در سرزمين او مي‌مرد، دارائي او را تملك نمي‌كرد تا وارثانش از راه دور برسند و آن را بردارند.
او در آغاز كار، كرامي مذهب بود و كارگزاري دانشمند، عاقل، ظريف و شاعر داشت كه او را «مباركشاه» و با لقب «عز الدين» مي‌خواندند. او مي‌دانست كه اين پادشاه بزرگوار، اعتقادي باطل دارد و از اين مسئله، افسوس مي‌خورد زيرا نيكخواه او بود. در آن روزگار، مردي دانشمند و فاضل و پرهيزكار به نام محمد بن محمود مرورودي ملقب به وحيد الدين مي‌زيست. پس كارگزار، او را به پادشاه معرفي كرد و در صفات نيكويش مبالغه نمود تا پادشاه را بدو معتقد ساخت و اين مرد دانشمند، پادشاه را از آن اعتقاد باطل باز گردانيد و از آن پس، شافعي مذهب شد.] و محمد بن سام، ملقب به شهاب الدين نيز از اهل آن ولايت است. او نيز پادشاهي عادل و شجاع بوده. گويند كه روزي در راه طفلي از سادات علوي به ملك، اظهار نموده كه چند شبانه روز است چيزي نخورده‌ام. ملك از اين سخن،

دلتنگ شده طفل علوي را در آغوش گرفته از همانجا به خانه معاودت نمود و چندان مال به او داد تا غني شد.
431 ب 288 و

محالي است در نزديكي همدان.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 500
در آنجا، نمكزاري است عجيب و آن، درياچه‌اي است چهار فرسنگ در چهار فرسنگ. چون فصل پاييز شود آبهاي آن ولايت را بدان درياچه بندند و چون فصل بهار و تابستان شود و مردم را احتياج به آب افتد، آب را بسته، براي زراعات برند و هر چه آب در اين مدت به آن درياچه جمع شود نمك شود و مردم، آن را به اطراف برند و گويند كه اگر مانع برداشتن نمك از مردم شوند آب، نمك نبندد و اگر مانع نشوند و مردم، مطلق العنان در برداشتن نمك باشند آبها، نمك بشود. ابن كلبي گويد كه اين طلسمي است از عمل بلیناس.
و در فراهان شوره‌زاري است كه اسب و شتر فرو رود.
(مترجم بعرض مي‌رساند در وسط اين شوره‌زار، زميني است سخت و قديما در آنجا قلعه‌اي ساخته بودند و راهي از اين زمين تا بدان مكان از سنگ و گچ ساخته بودند. از قراري كه مسموع شد در زمان سابق، دزدان در آنجا مأمن داشته‌اند و دست‌درازي به اطراف مي‌نمودند. به حكم پادشاه عصر، آن مكان و قلعه را خراب ساخته و راه را ويران نموده‌اند. حال از كنار شوره‌زار، آن قلعه پيدا است.
و از عجايب فراهان، دهي است موسوم به «ذولف آباد» و زير جميع خانه‌هاي آن ده را از قديم، نقب زده‌اند و نقبهاي طولاني بسيار دارد. مردم آن ده به سبب متانت اين نقبها و استحكام اين مكان در عهد خاقان مغفور، فتحعلي شاه قاجار، هفت سال ياغي شده، دست به غارت تجار و راهزني دراز كردند. خاقان مغفور، هفت سال لشكر بر سر ايشان گماشته در ميان ايشان، دو هوايي واقع شده قريه بدست لشكريان در آمد و زياده از هزار و پانصد خانوار در آن قريه ساكن بودند همه را به حكم خاقان، كوچانيده در ولايات، متفرق ساختند و تا حال تحرير ترجمه، آن قريه، خراب و ويران است.
نيز از عجايب فراهان وزارت ميرزا ابو القاسم و ميرزا تقي خان است. پادشاه جهان، محمد شاه مرحوم، ميرزا ابو القاسم را به انواع التفات مخصوص فرموده مشير و مشار جميع مملكت ايران فرمودند و با وجود اينكه سؤله او، پنجاه سال بود مرحمت و التفات از اين دولت عليه مي‌شد او را خيال استقلال در كاخ دماغ راه يافته به مقام خيانت با ولي نعمت خود بر آمد و به فكر زوال اين دولت جاويد مدت افتاد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 501

پادشاه مرحوم، او را به جزاي اعمال خود رسانيد. عجبتر آنكه اين مرحله عبرت آميز، آويزه گوش خدمتكاران نشد.
ديگر، ميرزا تقي خان ولد كربلايي قربان ولد طهماسب آسيابان است كه در قريه پيغمبري- كه قريه‌اي است در فراهان- آسياب‌گرداني مي‌كرده و پسرش كربلايي قربان در مطبخ ميرزا ابو القاسم دست‌اندركار بوده و ميرزا تقي خان از عهد طفوليت، چون زيرك و هوشيار بود او را ميرزا ابو القاسم به محمد خان امير نظام سپرد و او، از نويسندگي محمد خان به زيركي و جربزه‌اي كه داشت بعد از وفات محمد خان به وزارت نظام آذربايجان مفتخر آمد. گاهي همراه سفراي روس سفر مملكت روس نمودي و گاهي، بنفسه به سفارت ارزنة الروم مأمور شدي. و پس از وفات پادشاه مرحوم در خدمت شهريار جهان و مايه امن و امان ناصر الدين شاه قاجار- خلد اللّه ملكه- به عراق آمده به منصب وزارت اعظم از دولت عليه، مفتخر آمد، و قدر اين نعمت را نشناخته و اعتبار از كار ميرزا ابو القاسم نگرفته، بناي طغيان و عصيان (!) گذاشت. حضرت شهريار جهان، حلم و حوصله از امر او مي‌فرمودند كه شايد متنبه شود. خان مشار اليه اصلا از مركب غرور، پياده نشده در هجدهم محرم سنه هزار و دويست و شصت و هشت هجري در ارك دار الخلافه طهران به عملها و نيتهاي بد خود، گرفتار آمده مأمور به توقف در قريه فين كاشان گرديد و پس از دو سه ماه كه در آنجا ماند در گذشت (!) فاعتبروا يا اولوا الابصار.
نان و پنير فراهان در غايت امتياز است. اللهم ارزقنا.) 431 ب 289 و

فم الدبل

دهي است از دهات واسط در كنار شعبه‌اي از دجله كه منسوب به رفيعيه است.
اهل آنجا را صاحب آثار البلاد، صوفي و فقير نوشته و گفته است كه در ميان آنها، جمعي مي‌باشند كه مار و عقرب خورند و جمعي ديگر باشند كه به آتش داخل شوند و ضرر به ايشان نرسد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 502
431 ب 289 و

فنك

قلعه‌اي است حصين بر قله كوهي بلند، نزديك جزيره ابن عمر. و در ميان قلعه، قله‌اي است عالي از يك پارچه سنگ، و آن نيز قلعه‌اي است بنفسه مستقل.
سيصد سال است كه اين قلعه در دست طايفه اكراد بشنويه مي‌باشد و ايشان، مردماني‌اند شجاع. و اين قلعه در سنه ششصد هجري در دست ابراهيم نامي بود از اهالي آنجا و او، برادري داشت نامش عيسي. او با دوستان و خدمتكاران ابراهيم، اتفاق نموده وقتي فرصت نگاهداشته با جمعي وارد قلعه‌اي كه مسكن ابراهيم بود شدند، ابراهيم را گرفته با زوجه‌اش محبوس ساختند. و زن ابراهيم در اطاقي محبوس بود كه ما بين او و ابراهيم، ديواري مشبك بود و عيسي با اصحاب خود در دروازه قلعه بودند. زن ابراهيم، ديوار مشبك را خراب نموده ريسماني به هم بسته از بالاي قلعه به پايين آويزان نمود و هواخواهان ابراهيم را با آن ريسمان بالا كشيد و اصحاب عيسي غافل بودند تا آنكه جمعي از اصحاب ابراهيم به قله كوه، صعود نمودند. نوكران ابراهيم، مستحضر شده از بالا و پايين كوه بر عيسي، و كسان او، حمله نمودند و قلعه را متصرف شدند. عيسي، خائب و خاسر مانده كسانش هلاك شدند.
432 ب 289 و

قاشان

شهري است ميانه قم و اصفهان.
صاحب آثار البلاد، چون سني است چنين مي‌نويسد كه اهلش شيعه اماميه‌اند و بسيار غلو در آن باب دارند. و احمد بن علي بن بابه كاشاني كتابي نوشته و ذكر فرق شيعه را نموده و چون به ذكر اماميه رسيده و ذكر منتظر محمد بن مهدي- صلوات اللّه و سلامه عليه- را نموده، گفته: «عجب آن است كه در ولايت كاشان،
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 503
جمعي مي‌باشند از اماميه و من، ايشان را ديده‌ام، در هر صبح، انتظار ظهور امام خود را مي‌كشند و يراق پوشيده به اسب، سوار شده از شهر، بيرون مي‌روند به انتظار آنكه صاحب و امام ايشان، ظاهر شود و چون آفتاب بلند مي‌شود، باز به شهر، عود مي‌كنند و به يكديگر مي‌گويند كه امروز هم نشد و هميشه در اين انتظار مي‌باشند».
و در كاشان، ظروف بسيار خوب مي‌ساخته‌اند و به ولايات مي‌برده‌اند.
و در آنجا، زرد آلوي خوب مي‌باشد كه از او، جوز قند مي‌سازند و به اطراف براي تحفه مي‌فرستند.
و عقرب بسيار در آنجا مي‌باشد.
(مترجم معروض مي‌دارد كه حال تحرير، در كاشان اقمشه و البسه بسيار خوب بافند از ابريشم و از پنبه، مانند مخمل و تافته و خارا و قطني و اليجه و ارمك و چادرشب و غيره كه آنها را به ولايات برند و زربفت بسيار خوب نيز بافند. و دهي دارد نصر آباد كه خربزه بسيار خوب در آنجا بعمل آيد. و گلاب قريه قمصر در هيچ‌جا نباشد. و چشمه‌اي است در قريه فين كه اهل امراض، بدانجا روند خالي از فايده نباشد. و خاصيت آن چشمه، آن است كه اگر شخص سياه رنگ به ميان آن چشمه فرو رود، در زير آب، سفيد نمايد. و شاه عباس ماضي در آن قريه، عمارات عالي و باغي بسيار خوب ساخته و خاقان مغفور، فتحعلي شاه، او را تعمير نموده و حال تحرير، آن باغ و عمارت معمور و آبادان است.) 433 ب 290 و

قرميسين

شهري است ميان همدان و حلوان در سر راه حاج. [ابن فقيه گويد كه] قباد بن فيروز به سبب خوبي آب و هواي كرمانشاهان در آنجا مسكن نموده بود و قصري در آنجا بنا نهاده بود موسوم به «قصر اللصوص».
صاحب آثار البلاد، احوال قصري را كه در كنگاور خواهد نوشت در كرمانشاهان نوشته. گويا كنگاور را از محال كرمانشاهان نوشته. نوشته است كه چون خسرو پرويز در آن قصر نشستي مطبخش در چهار فرسنگي بود و لشكريانش چهار فرسنگ
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 504
صف كشيده در حين غذا خوردن، غذا را با ديگها و مجموعه‌ها، دست به دست به حضور كسري پرويز رسانيدندي. (مترجم بعرض مي‌رساند ميدان دروغ، وسيع است.) صاحب آثار البلاد نوشته كه قبر ابراهيم شيبان در كرمانشاهان است و او، از ابراهيمهاي اربعه است كه دعا به رغم صاحب آثار البلاد در سر قبر آنها مستجاب مي‌شود: ابراهيم شيبان در كرمانشاهان، ابراهيم ادهم به مكه، ابراهيم خواص در ري و ابراهيم ستنبه به قزوين.
434 ب 290 و

قزوين

شهري است مشهور در صحرايي واقع. دو قلعه در ميان يكديگر داشته، قلعه وسط را «شهرستان» نامند. و دو ميل در اين شهر واقع است: يكي موسوم به ذخرج و ديگري، اوترك . گويند كه شاپور ذو الاكتاف شهرستان را بنا نهاده و رشيد، سور ديگر را كه به شهرستان محيط است بنا نموده.
اول كسي كه شهر قزوين را فتح نمود از اهل اسلام براء بن عازب انصاري بود.
در باب قزوين و شرافت قزوين، صاحب كتاب، چون قزويني است و سني مذهب است، احاديثي چند ذكر نموده بود كه اعتنايي به ترجمه نشد.
[ابن فقيه گويد: نخستين كسي كه قزوين را بنياد نهاد شاپور ذو الاكتاف بود.
ساخته‌هاي شاپور به روزگار ما «شهرستان»ناميده مي‌شود و چون رشيد خليفه در راه خراسان از اين كوهستان گذشت مردم قزوين سر راهش بگرفتند و از موقعيت قزوين در سرزمين ديلم، او را آگاه كردند. وي به قزوين آمد و سوري براي شهر بزرگ ساخت و اين به سال دويست و چهل و پنج بود نخستين كسي كه اين شهر را بگشود براء بن عازب انصاري است. و به هنگامي كه هارون الرشيد در آنجا بود
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 505
بلوايي به پا شد او، مردم را ديد كه دكانهاي خود را بسته، سلاح بر كمر گرفته داوطلبانه براي جنگ با دشمن آماده مي‌شوند. دلش بر ايشان سوخت و براي اين شهر، ديواري بزرگ ساخت و خراج از ايشان برداشت و خود، ساليانه، بودجه‌اي برابر ده هزار دينار براي آبادي آنجا قرار داد.
حديثهاي بسيار در ستايش قزوين آمده است كه مردم را به ماندن در آن شهر براي مرزداري تشويق مي‌كند. برخي از اين حديثها از علي بن ابي طالب (ع) از رسول خدا (ص) آمده است كه مي‌گويد: مواظب اسكندريه و قزوين باشيد، امت من، اين دو محل را خواهد گشود و اين دو جا، دو دروازه بهشت هستند، هر كس در يكي از آن دو موضع يك شب، مرزداري كند همچنان پاك خواهد شد مانند اينكه تازه از مادرش زاده شده است.
سعيد بن مسيب، حديثي بي‌سند از پيامبر (ص) نقل مي‌كند كه بهترين شهيدان، شهداي قزوينند و مانند اين حديث بسيار است.
ميان قزوين و ديلم، كوهي است كه شاهان ايران در روز جنگ در آنجا، راهداراني مي‌گماردند. اين كوه، اكنون ديواري است حايل ميان قزوينيان و اسماعيليان كه يك سوي آن، از آن ايشان است و سوي ديگر از آنان.
در قزوين، جايگاههايي است كه مردم در آنجا اميد به پذيرفته شدن دعا

دارند.
مسجد شالكان ، مسجد شهرستانك، مسجد دهك و مسجد در پنجره‌اي كنار صور از آنهاست. ابدال بدانجا آيند.] و از عجايب آنجا، مقصوره مسجدي است كه خمارتاش نام، حاكم قزوين در آنجا ساخته و گنبدش به صورت خربزه بالا رفته. بسيار خوب ساخته شده كه در ساير بلاد، چنان گنبدي نباشد.
و باغات قزوين، سالي يكبار آب خورند و انگور و ميوه دهند و گاه باشد كه

سالي يكبار هم آب نخورند.
و قبرستاني است از يهود در قزوين. چون اسبان درد دل كنند صاحبانشان آنها را در آن قبرستان برده، بگردانند و درد دل زايل شود.
و در قزوين، ميداني است كه در آنجا اسب فروشند. اگر اسبي سركش يا بدخلق باشد در آن ميدان معلوم شود.
صاحب آثار البلاد، احوال سه نفر از علماي قزوين را كه از اهل سنت و جماعت بودند نوشته و تفصيلي در آنها داده بود كه ترجمه آنها فايده نداشت.
[از شگفتيهاي آنجا، گورستان در پنجره (مقبرة باب المشبك) مي‌باشد كه گورستاني مبارك است و مزار دانشمندان، شهيدان، نيكوكاران و پارسايان بسيار در آن، قرار دارد. مردم، شبهاي آدينه بدانجا شوند و روشنايي شگفت‌انگيزي را كه

از آن گورها برخيزد و بدان فرود آيد مشاهده مي‌كنند و اين، چنان آشكار است كه هر كه از آنجا بگذرد مي‌بيند خواه نيكوكار باشد خواه بدكار. من خود در يكي از شبها با شگفتي ديدم كه كره‌اي روشن به اندازه يك ابريق از قبري بيرون آمد و به اندازه يك تير پرتاب به سوي آسمان رفت و همه طرف آنجا را از پرتو خود روشن كرد. جز من كسان بسيار نيز ديدند و به تكبير گفتن پرداختند. اين كره، رنگ آتش نبود بلكه رنگ ماهتاب بود و به سبزي مي‌گراييد سپس به جاي خود، بازگشت.
بدانجا نسبت دارد شيخ ابو بكر معروف به شابان. پيري بزرگوار بود كه ابدال به نزدش مي‌آمدند. تاكستاني و تكه زميني با يك گاو شخم زن داشت كه در آن زمين، گندم مي‌كشت و با انگور آن تاكستان و شير آن گاو، روزگار مي‌گذرانيد، و با همين اندك هر ميهماني را پذيرايي مي‌كرد. روز جمعه در مسجد آدينه دمشق پس از نماز در شلوغي به سن نود و دو سالگي به دست يك فدايي كشته شد و اين به سال ششصد و يك هجري بود.
نيز بدانجا منسوب است ابو حاتم محمود بن حسن قزويني. وي فقيه و

اصولي و از ياران قاضي ابو طيب طاهر طبري بود. اوراست كتابي في حيل الفقه (كلاه شرعيها).
ابو حاتم از فرزندان انس بن مالك و پسر عموي من بود .
نيز بدانجا نسبت دارد شيخ ابو القاسم بن هبة اللّه كموني. دانشمندي پرهيزكار و زاهد از فرزندان انس بن مالك مي‌بود. گويد كه در زمان او، كارگزاري به قزوين آمد. در قزوين، دو دره سيل‌گير هست كه تاكستانهاي آن شهر را آب مي‌دهد و هر دو آزادند (در تملك كسي نيست). اين كارگزار تازه‌وارد خواست بر اين دره خراج نهد. مردم قزوين به اين پير، شكايت بردند و او به خانه كارگزار رفته به پرده‌دار گفت: اين آب هميشه آزاد بوده است فروختن آن، روا نيست. صاحبان اين تاكستانها بيوه‌زنان و يتيمانند و تاكستانها، كم محصول و در سال، يك آبشخور

دارند كه درآمد آن به اين خراج نمي‌رسد. پرده‌دار به نزد كارگزار رفت و گفت: در اينجا پيري هست كه مانع پيشبرد كار ما مي‌باشد. وي خشمگين شده شمشير كشيده با شمشير آخته بيرون آمد و گفت: كيست كه از فروختن آب، جلوگيري مي‌كند؟
پير برخاست و گفت: منم. كارگزار برگشت و به اندرون رفت و گفت: آنچه اين پير، دستور مي‌دهد انجام دهيد، زيرا هنگامي كه از جا برخاست من دو اژدها ديدم كه از سمت راست و چپ او، به من يورش آوردند و تصميم من عوض شد. آن آب تا حالا نيز آزاد است. اين پير، جد پنجم من است.
نيز بدانجا منسوب است ابو محمد بن احمد نجار. دانشمندي فاضل، اديب، فقيه، اصولي، خوش‌فهم و تيزهوش و به روزگار خود كه قزوين پر از دانشمندان بود وي بي‌مانند بود. پدرش نجار و خود نيز در آن هنر، استاد بود. فرماندار قزوين، چشم به او داشت. مدرسه‌اي براي او در قزوين ساختند و در پايان عمر، دچار فلج گرديد.
نگاشته‌هاي بسيار داشت كه همگي سودمندند.
گويند فرماندار قزوين يكي از پيكهاي باطنيان الموت را دستگير كرد و نامه‌اي را كه با وي بود بگرفت. چون، باز كردند نامه را سفيد ديدند. از پير ابو محمد چاره‌جويي كردند. او گفت: نامه را از دور، بر آتش گيرند و چون چنان كردند نوشته‌هاي نامه آشكار گرديد. نامه را براي مردي از مردم قها نوشته بودند و از او خواسته بودند كه شتر و كبوتر براي ايشان بفرستد. قها، بخشي از ري است. فرماندار گفت: باز هم مشكل بر طرف نشد زيرا كه در قها نه شتر هست نه كبوتر. پير بو محمد گفت: ايشان، كمان و تير خواسته‌اند. از وي پرسيدند از كجا فهميدي؟ در پاسخ گفت: مگر تشبيه شتر را به كمان در گفته شاعر نشنيده‌ايد كه مي‌گويد: «حوص كاشباح

الحنايا ضمر» و همچنين تشبيه تير را به كبوتر در گفته شاعر: «و اذا رمت ترمي تموت طائر».
نيز بدانجا نسبت دارد ابو القاسم محمد بن عبد الكريم رافعي. دانشمندي فاضل پرهيزگار و در علوم نقلي، مانند تفسير، حديث، فقه، ادب سر آمد بود. نگاشته‌هاي بسيار دارد كه همگي سودمندند. همه روزه در مسجد آدينه قزوين پس از نماز عصر به درس مي‌نشست و در آن مجلس بيش از دويست تن شركت مي‌كردند و او، تفسير
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 509
قرآن مي‌گفت.
از شگفتيهاي او، آن كه يكي از آن روزها به عادت خود آمده پس از انجام وظايف درس، گريستن گرفت و گفت: ياران! مشكلي براي من پيش آمده كه تا كنون مانند نداشت، به من كمك كنيد. دل شنوندگان به درد آمد و هر يك از ديگري مي‌پرسيد چه شده؟ پس گفته شد، بازرگاني پانصد دينار به نزد پير، امانت نهاده و مدتها غايب شده اكنون آمده و پول را مي‌خواهد و شيخ، جايگاهي كه امانت را پنهان كرده بود، وارسي كرده پول را نيافته است. او كه مدتها امانتدار مردم بود از ايشان راهنمايي خواست تا وقتي كه يكي از ايشان گفت: يك زن بينوا كه خدمتگزار خانه شيخ بود اكنون زندگاني بهتر از گذشته دارد. زن را خواستند و پول را نزد او يافتند. شيخ روز ديگر در مجلس درس گفت: به همت عالي شما، دشواري من، از بين رفت.
گويند وزير خوارزمشاه، مريد اين پير بود و دست او را بوسيد. شيخ به او گفت: آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار ؛ ص509
تي را بوسيدي كه چندين و چند جلد كتاب نگاشته است. پس از چهارپا بيفتاد و دست راستش بشكست. از آن پس مي‌گفت: دستم را ستودم، خداوند مرا به آن آزمود.
وي به سال ششصد و بيست و سه در شصت و اند سالگي در گذشت.
نيز بدانجا منسوب است شيخ بو علي حسنويه بن احمد بن حسنويه زبيري ملقب به «معين الدين»، پيري با اعتبار از اشراف قزوين بود. از شگفتيهاي او، آنكه هر كس را كه جن زدگي مي‌يافت و به نزد او مي‌آوردند وي، جن را احضار كرده و شفاعت مي‌كرد تا از او، دست بردارد.
نيز بدانجا نسبت دارد شجاع پاكباز كه او نيز داراي شگفتيها و خرق عادات بسيار بود. هيبتي داشت كه هر كس او را مي‌ديد بهت زده مي‌شد. او به شاه و گدا يكسان مي‌نگريست و با اين، همان گونه سخن مي‌گفت كه با آن. گاه، كسي را مي‌ديد و مي‌گفت: چند دينار با چنان وزن نزد تو هست آن را بر بينوايان پخش كن. پس چون بيرون مي‌آورد، چنان بود كه گفته بود.

گويند روزي چيزي از بازرگاني حنفي معتزلي خواست كه آن تاجر، معتقد به كرامت اولياء نبود. تاجر، پاسخي درشت داد و دشنام گفت. شيخ به تاجر گفت، آن مالي كه با پسرت در سفر است اكنون دزدها بردند. مرد، بيشتر خشمگين شد و دشنام بيشتر گفت. پير گفت: پسرت را نيز دزدان كشتند. پس گفته او را تاريخ نهادند تا آنكه گزارش آمد دزدي مال و كشتن فرزند در همان تاريخ بوده است.
گويند هنگامي او در رباط اربل بود شهاب الدين عمر سهروردي به آنجا وارد شد، مردم از او پيشباز كردند و به رباط درآمد. سهروردي در مصلي با پوتين كه در پا داشت دو ركعت نماز خواند. چون پاكباز چنين ديد گفت: اي شيخ! چگونه با كفش، پا بر جانماز پيران مي‌نهي؟ آيا نمي‌انديشي كه اگر مردم اين روش را از تو ببينند آن را جايز مي‌پندارند؟ پس صوفيان- كه هواخواه شيخ سهروردي بودند- بر سر شجاع ريخته كتك زدند و پايش را گرفته به بيرون از رباط كشيدند. چون شهاب الدين از اين كار صوفيان خبردار شد بر آشفت و گفت: او درست گفته به نزد او شويد و از او پوزش خواهيد. چون به نزد او بازگشتند ديدند بر دكه‌اي در بازار نشسته، پس، از او پوزش خواستند. او پاسخ داد: گناهي كه پوزش بخواهد انجام نشده و اگر كاري رخ داده است شما آزاديد. ايشان گفتند: اگر تو، از ما خشنودي به رباط بازگرد. شيخ گفت: من عزم سفر داشتم و ماندن من، تنها براي اين است كه پينه دوز، كفش مرا مرمت كند و چون اين كار را پايان دهد مي‌پوشم و به راه مي‌افتم.
ياران به رباط بازگشتند و گزارش به پادشاه رسيد. پس دستور داد كه بزرگ رباط با همه صوفيان پياده به سوي شيخ روند و پوزش خواهند. ايشان برفتند ولي او نپذيرفت. پادشاه گفت: من نيز خواهم آمد، سوار شده به بازار آمد و او را بر آن دكه نشسته ديد كه پينه‌دوز، مشغول تعمير كفش اوست. پادشاه گفت: من به شفاعت آمده‌ام، با اين گروه، صوفيانه رفتار كن و به جايگاه خشنود باز گرد. شيخ گفت: تا سه خواهش من انجام نشود: باز نمي‌گردم. شاه گفت: خواسته‌هاي شما چيست؟ گفت:
سيصد دينار پول مي‌خواهم. شاه گفت: مي‌دهم. گفت: هم اكنون حاضر كن. پس، حاضر كردند. شيخ گفت: خواسته ديگر اين است كه دو جوخه آوازخوان

مي‌خواهم. ايشان را نيز آوردند. گفت: خواسته سوم اين است كه مي‌خواهم بر دوش فلاني (شيخ همان خانقاه) سوار شوم و آوازه‌خوانان پيشاپيش من، تصنيف بخوانند و مردم در پيش و پس من، راه افتاده مرا با اين حال به رباط ببرند. پس تمام خواسته‌هاي او را انجام دادند. چون به

رباط درآمد و زرها با او بود پرسيد اكنون بگوييد چه كسي مرا زد؟ هر كدام منكر اين كار مي‌شدند. شجاع گفت: هر كس ضربتي به من زده باشد يك دينار و هر كس دو ضربت زده باشد دو دينار و هر كس سه ضربت زده باشد سه دينار به او مي‌دهم. پس، هر يكي آمده مي‌گفت من چند مشت زده‌ام! آنگاه پولها را به ضاربين پخش كرد و خود به سفر رفت.
وي به سال ششصد و بيست و اند درگذشت.] (حال تحرير، قزوين شهري است معمور. انگورش بسيار خوب مي‌باشد و هندوانه خوب بدانجا عمل آيد بدون اينكه آب خورد. و مرباييِ از خيار در آنجا بعمل آرند كه در ساير بلاد نباشد. بعد از زمان تحرير آثار البلاد، قزوين چند سال پايتخت پادشاهان صفويه شد و عمارات عالي در آنجا بنا نهاده بودند و حال تحرير، آثار عمارات باقي است. و مير عماد كه در خط نستعليق مشهور آفاق است از ولايت قزوين بوده و اكنون علماي اعلام در آن ولايت مي‌باشند.) 440 ب 295 و

قصران

دهي است در ولايت ري. و آن، دو قسم است اولي را «قصران الداخل» و آخري را «قصران الخارج» گويند .
گويند در آنجا، شب چراغ چند ديده مي‌شود. چون نزديك روند، چيزي معلوم نباشد.
قصران مهندس از اهل همين قريه است. در علم هندسه، مهارت تمام داشته و كتب بسيار در اين فن، تصنيف نموده.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 512
440 ب 295 و

ميانه بغداد و همدان در كنار نهر [جار] واقع است و آن قصر را كسري پرويز براي شيرين، معشوقه خود، بنا نهاده. از براي كسري پرويز، سه چيز بود كه از براي پادشاهان ديگر نبوده: معشوقه‌اي چون شيرين و خواننده‌اي چون باربد، اسبي چون شبديز.
و قصر شيرين الي الآن باقي است و آن، قصري است بلند و عالي؛ مشتمل بر ايوانات و غرفات. در سبب بناي آن، اختلاف كرده‌اند. گويند چنانكه در كتب فرس مسطور است شيرين به سبب تحريك پرويز از ارمن به مداين آمد. در آن حال، خسروپرويز از خوف پدر، از مداين گريخته بود. زنان خسرو، چون شيرين را ديدند بر او حسد بردند و به او گفتند كه خسرو امر نموده كه از براي تو، قصري بسازيم كه در آنجا باشي تا خسرو باز گردد و به عداوت، در زميني شوره‌زار و بدهوا، قصر شيرين را بنا نهادند. و گويند كه شيرين، مايل به شير بود و گوسفند در نزديك قصر به سبب بدي زمين و كمي علف، نگهداشتن مقدور نبود، بدان سبب، گوسفندان در دو فرسخي قصر به چرا مشغول بودند و شير را تا قصر، چون مي‌آوردند روغن از او، سوا مي‌شد و خوب نمي‌آمد. پس به دستياري فرهاد، جويي از سنگ تراشيده شده و روي جوي به سنگهاي تراش پوشيده گرديد و چون جايي كه گوسفندان چرا مي‌نمودند نسبت به مكان قصر، مرتفع بود، همه جا خاك ريخته و جوي را مرتفع ساختند و از دو فرسخي، شير را دوشيده از جوي روان مي‌شد و در ميان قصر به حوضي كه ساخته بودند مي‌ريخت و تا حال، آن علامات باقي است. صاحب آثار البلاد مي‌گويد كه من خود ديده‌ام.
محمد همداني در سبب بناي قصر شيرين، چنان مي‌گويد كه خسرو را باغي بود در مكاني كه حال، قصر شيرين است در دو فرسخ طول و دو فرسخ عرض. از جميع حيوانات و طيور در آن باغ جمع نموده بود و به احسن الوجه آن باغ را ساخته بود.
روزي با شيرين در آن باغ نشسته بود از شيرين پرسيد كه حاجتي از من بخواه.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 513
شيرين گفت: قصري عظيم مي‌خواهم كه در آنجا براي من بسازي و جويي از سنگ بتراشي كه هميشه شراب از آن جوي روان باشد. خسرو قبول نمود و ليكن فراموش نمود. شيرين دانست كه خسرو، ساختن قصر را فراموش نموده به پهلبد گفت كه در ميان غنا و سرود به خاطر خسرو، وعده ساختن قصر را آورد. پهلبد اجابت كرد و خسرو، قصر شيرين را با

جويي كه حال مشهور است ساخت و شيرين نيز قريه‌اي را كه در اصفهان داشت به پهلبد داد و پهلبد، عيال و اولادي را كه داشت به آن قريه فرستاده، حال در اصفهان از اولاد پهلبد باقي است. بعضي از شعراء در وصف قصر شيرين گفته‌اند:

يا طالبي غرر الاماكن حيوا الديار ببر زماهن‌و سلوا السحاب تجودها و تسح في تلك الاماكن

واها لشيرين التي قرعت فؤادك بالمحاسن‌واها لمعصمها المليح و للسوالف و المغابن

في كفها الورق الممسك و المطيب المداهن‌و زجاجة تدع الحكيم اذا انتشي في زي ماجن

و شغفت حين رأيتها و اهتاج مني كل ساكن‌فسقي رباع الكسروية بالجبال و بالمدائن

دان يسف ربابه و تناله ايدي الحواضن 442 ب 297 و

شهري است از ولايت جبال، ما بين ساوه و اصفهان. و آن، شهري است مشهور و معروف در زمان حجاج بن يوسف آن شهر بنا شده در سنه هشتاد و سه هجري و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 514
اهلش شيعه و حال، خراب است. آب آن شهر از چاههايي است كه در ميان خانه‌ها ساخته‌اند و چاههاي آن ولايت را وسيع كنند و چون به آب رسد از آنجا با سنگ به طرز خوشي سنگ چين كرده تا به روي زمين برسانند. در زمستان، آب از رودخانه به چاهها بندند و در تابستان، آب آن چاهها سرد و شيرين باشد.
و باغات آن ولايت از آب چاه بعمل آيد و پسته و فندق در آن ولايت مي‌باشد.
و معدن نمكي در آن ولايت مي‌باشد كه بليناس حكيم، او را طلسم نموده و آن آبي است كه جاري شده، نمك مي‌بندد و مالكي ندارد و بر همه كس، مباح است.
صاحب آثار البلاد مي‌گويد: به من خبر داده است معتمدي كه هر كه از آن نمك بارگيري كرده، قيمت نمك را در معدن نگذارد، الاغش لنگ شود.
و در آنجا معدن طلا و نقره مي‌باشد و مخفي كرده‌اند از مردم تا زراعت و فلاحت نمايند.
و طلسمي از براي دفع عقرب و مار بوده به اين طريق كه مار و عقرب ولايت را به كوهي كه نزديك قم است حبس كرده‌اند و حال به آن كوه، كسي نتواند رفت.
و چوب عود در هواي قم بو ندهد.
و در صحراي آنجا، يوز شكاري به هم رسد. روايت است كه حاكمي سني به ولايت قم آمد و به اهل قم گفت كه من شنيده‌ام كه شما از شدت بغض و عداوتي كه به عمر و عثمان و ابو بكر داريد، اولاد خود را به اين اسمها مسمي نمي‌كنيد. بايد فردا شخصي را از اهل قم به نزد من آوريد كه نامش عمر يا كنيتش ابو بكر باشد.
رؤساي قم در شهر، بسيار بگشتند هيچكس قبول نكرد كه نام مجعول به او بگذارند و ساعتي پيش حاكم آورند مگر غريبي كه يك چشمش كور و كج و سرش كچل و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 515
دست و پاي او اعرج بود و مريض و ناتوان شده بود قبول اين اسم و لقب را نموده او را به منزل حاكم بدانسان كه بود بردند. حاكم از ديدن چنين

عمري در كنيت ابو بكر دلتنگ شده اهل قم را كج خلقي بسيار نموده بناي مؤاخذه و سياست گذاشت.
شخصي از ظرفاي قم بعرض حاكم رسانيد تقصير مردم قم نيست آب و هواي قم از اين بهتر، ابو بكر تربيت نمي‌كند اگر باور نداريد هر چه مي‌خواهيد به اهل قم بكنيد.
حاكم دانست كه حال چيست، بخنديد و از سر ايشان در گذشت.
صاحب بن عباد درباره قاضي قم گفته:
ايها القاضي بقم‌قد عزلناك فقم
قاضي مي‌گفته است كه من معزول اين سجع مي‌باشم و الا تقصيري نكرده‌ام.
(مترجم بعرض مي‌رساند صاحب آثار البلاد به جهت اينكه از اهل سنت و جماعت بوده، فضايل قم را ننوشته و احاديث بسيار در فضيلت خاك قم به طرق خاصه و عامه مروي است. و قبر مطهر حضرت فاطمه بنت موسي بن جعفر (ع) در آن شهر است و زياده از چهار صد مقبره از سادات فاطمي و علوي و مشايخ و روات شيعه در آنجا مي‌باشد. در حال تحرير، آن مرقد مطهر، رشك روضه رضوان گشته، گنبدي عالي از طلاي احمر از اخلاص خاقان مغفور فتحعلي شاه قاجار در آنجا مرتفع شده و رواق مطهره را پادشاه عصر ناصر الدين شاه قاجار- خلد اللّه ملكه- به خشتهاي طلا، مزين فرموده‌اند و صحن مبارك را به حجرات مرغوب آرايش داده‌اند. و مدرسه‌اي كه در تمام ايران، چنان مدرسه‌اي نيست به حكم خاقان مغفور ساخته‌اند و دار الشفايي در جنب مدرسه ترتيب داده‌اند. ضريح مطهر از نقره ساخته شده و درهاي طلا و قناديل طلا و نقره به جهت ارتفاع شعاير اسلام در آنجا ساخته شده و خاقان مغفور را اخلاص تام به آن درگاه، عرش اشتباه بوده و به سببي نذر فرموده‌اند كه صد هزار تومان اشرفي و يك مثقال ... در ترويج آن مقبرة مطهره مصروف فرمايند و چون نذر بعمل آمد ايشان نيز به عهد خود وفا نموده مبلغ مزبور را مصروف داشتند و قبر خود را نيز در خدمت آن حضرت قرار داده‌اند. مضجع محمد شاه مرحوم نيز در آنجا مي‌باشد. مدرسه‌اي در كمال خوبي در جنب قبر
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 516
محمد شاه ساخته شده و كمال زينت به آن مضاجع داده شده است. و مقابر امراي اين دولت عليه مثل مقبره مستوفي الممالك مرحوم و معتمد الدوله و سايرين از شاهزادگان ذكور و اناث در آن صحن مطهر در حجرات، مدفون شده‌اند و به اين سبب در آن صحن متبرك، زينت عظيم پيدا شده است. بعضي از قبور پادشاهان صفويه مثل قبر شاه عباس ثاني و شاه صفي و بعضي ديگر از شاهزادگان صفوي نيز در آن صحن متبرك است.
و از صنايع عجيبه، قريب به صد دانه خشت كاشي كار است كه در قبر

علي بن جعفر كه در دروازه طرف كاشان واقع است. چنان خشتهايي كه در آنجا ساخته شده در جميع ايران، بلكه در جميع مشاهد مقدسه، يك دانه به طريق آن خشتها، صنعت كاشي نشده. گويند كه در حال ساختن مقبره، شتر سواري، آن خشتها را بر شتري بار كرده بدانجا آورده بود و به قدر يك كتيبه كه در دور آن گنبد، كار شده است مي‌باشد نه زياد و نه كم. و معلوم نشده بود كه آن شتر سوار، كي بوده است.
و در ولايت قم، خربزه و انار بسيار خوب بعمل مي‌آيد و چندان خربزه‌اش شيرين و لطيف است كه بعضي ترجيح به خربزه اصفهانش مي‌دهند. و آب رودخانه قم اگر چه مليح است ليكن چندان گوارا و خوش مشرب است كه به مذاق مترجم كه جميع آبهاي عراق و آذربايجان را خورده است ترجيح دارد.
و از اعجاز مضجع متبركه حضرت فاطمه كه مشهود جميع عالم است آن است كه در بعضي از اوقات شب، نوري از گنبد مطهره متصاعد مي‌شود و يك روز، دوام دارد كه جميع اهل آن بلد، هر كه را قوه ديدن باشد از غريب و بومي آن نور را مشاهده مي‌نمايند. و در آن اوقات كه آن نور متصاعد مي‌شود فدويان امت جعفري در صحن مقدس و بامها، جمع شده غلغله تهليل و تكبير به فلك اثير مي‌رسانند.) 443 ب 297 و

كران

بلده‌اي است از ولايت ترك از ناحيه تبت.
جاز مي‌گويد كه در آنجا چشمه آبي است، هر فلزي را در آنجا اندازند في الحال
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 517
آب شود. و معدن نقره نيز در آن ولايت مي‌باشد.
444 ب 298 و

كرخ

دهي است بالاي بغداد و يك ميل راه از بغداد دور است. اكثر اهلش شيعه اماميه و بعضي يهود مي‌باشند. در آنجا، كاغذ خوب سازند و جامه‌هاي ابريشمين بافند.
ابو محفوظ معروف بن فيروز كرخي از اهل كرخ و از مشايخ اهل تصوف است.
از موالي علي بن موسي الرضا- عليه تحية و الثناء- و استاد سري سقطي است. اهل بغداد گويند كه قبر معروف، تريا‌ق مجرب است.
(قاسم بن محمد بغدادي گويد كه همسايه معروف كرخي بودم و او در اوقات سحر، نوحه نمودي و مناجات كردي و اين ابيات را خواندي:
اي شي تريد مني الذنوب‌شفعت بي فليس عني نعيب
ما نقير الذنوب لو اعتفي‌رحمة بعد ما علابي المشيب
گويند روزي معروف در كنار دجله ايستاده بود. سفينه‌اي پيدا شد كه اهل آن سفينه به لهو و لعب مشغول بودند و شراب مي‌خوردند. معروف را گفتند كه بر ايشان دعا كن. معروف گفت: خدايا ايشان را خوشحال كن در آن دنيا چنانكه خوشحال كردي در اين دنيا. گفتند: اين دعاي بدي نبود كه در حق ايشان كردي؟ گفت: چون خدا در اين دنيا، توبه بر ايشان روزي كند در آن دنيا، ايشان را بيامرزد و خوشحال شوند و براي شما هيچ ضرري ندارد.
صاحب آثار البلاد از براي معروف، اخلاق حسنه و آداب مستحسنه ذكر كرده بود و خوابي را هم كه براي اكثر مشايخ مي‌نويسد كه ديده‌اند در بهشت است براي معروف هم نوشته بود.) [گويند زبيده، دختر جعفر با خدم و حشم بر معروف بگذشت. برخي از ياران معروف بر زبيده، نفرين فرستادند. معروف گفت: اي مرد! به فرستادگان خدا، كمك كن و يار شياطين مباش. فرستادگان خدا براي نجات همه مردم آمده‌اند و خداوند مي‌گويد: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ ما ترا جز براي بخشايش به سوي مردم
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 518
نفرستاديم و فرستاده شيطان، بيچارگي همه مردمان را مي‌خواهد همانگونه كه خداوند فرمايد: فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ به جاه و جلال تو، قسم كه همه مردم را گمراه خواهم كرد. آن خدايي كه دنيا را مطابق ميل به اينها داده، مي‌تواند آخرت را هم مطابق آرزوهايشان به ايشان دهد.
ابراهيم اطروش حكايت كرد كه به معروف گفته بود: اي ابو محفوظ! شنيده‌ام تو بر روي آب، راه مي‌روي؟! پاسخ داده بود: بر آب راه نرفته‌ام ولي اگر بخواهم از اطراف آن مي‌گذرم.

خليل صياد گويد: پسر من به سوي انبار رفت، مادرش اندوهناك شد و ناراحتي خود را با معروف گفت. معروف گفت: چه مي‌خواهي؟ گفت: اينكه تو از خدا بخواهي تا او را باز گرداند. معروف گفت: خدايا آسمان و زمين و هر چه هم ميان آنهاست از آن تست، اين پسر را بازگردان. خليل گويد: چون به دروازه شام رسيدم ديدم پسرم منتظر ايستاده است و مي‌گويد: هم اكنون در انبار بودم.
محمد، پسر صبيح حكايت كند كه: مردي سقا، بر معروف بگذشت و ندا مي‌داد:
خدا رحمت كند كسي را كه آب بنوشد. او كه روزه بود آب را گرفته بنوشيد و گفت: شايد خدا، دعاي ترا مستجاب كند.
عبد اللّه بن سعيد انصاري چنين آرد كه: معروف را در خواب ديدم كه زير عرش خدا ايستاده و خداوند به فرشتگان مي‌گويد كه اين كيست؟ ملائكه گفتند: خدايا تو بهتر از ما مي‌داني، اين معروف است كه از عشق تو، مست شده است و جز به لقاي تو، به هوش ناید.
احمد بن ابو الفتح گويد، بشر حافي را در خواب ديدم در بستاني نشسته و از سفره‌اي كه روبروي او بود، مي‌خورد. گفتم: اي ابو نصر خدا با تو چه كرد؟ در پاسخ گفت: مرا بخشود و همه بهشت را به من ارزاني داشت و گفت: از ميوه‌هايش بخور و از نهرهايش بنوش و از آنچه در آنجا هست بهره گير، زيرا كه تو، خواستهاي دنيوي را زير پا نهادي. من (بشر) پرسيدم: خداوندا! احمد حنبل كو؟ گفت: دم دروازه بهشت ايستاده و شفاعت سنيان مي‌كند يعني كساني را كه مي‌گويند قرآن كلام خدا و

نا مخلوق است. من (احمد بن ابو الفتح) پرسيدم: معروف چه كرد؟ بشر، سر خود را تكان داده گفت: هيهات! هيهات! پرده‌ها ميان ما فاصله شد، معروف هيچگاه خدا را نه به اميد بهشت و نه از ترس جهنم پرستش مي‌كرد. او، خداوند را براي عشق به او مي‌پرستيد از اينرو خداوند او را به سوي خود كشانيد و به مقام والايي رفعت بخشود و حجابها، ميان ما را فاصله كرد. او؛ تريا‌ك مقدس آزموده است هر كس را به خدا، نيازي هست به سوي گور او آيد و نيايش كند كه در آنجا مستجاب خواهد شد.
گويند او مي‌گفت: اگر من مردم، كفن مرا به مردم ببخشيد، من دوست دارم از دنيا برهنه بيرون روم همچنانكه آمده‌ام.
او به سال دويست و يك در گذشت.] 445 ب 299 و

کرکان

دهي است نزديك كرمانشاهان. عقرب بسيار در آنجا بوده است. به حكم يكي از پادشاهان فارس، بليناس حكيم در آنجا، طلسمي ساخته ديگر عقرب در آنجا يافت نشود. و اگر خاك آن ده را به آب ريخته آن آب را بخورند، عقرب گزيده را نافع باشد و اگر به خانه پاشند، عقرب در آنجا نماند و اگر خاك را به دست گيرند عقرب ضرر نرساند.
446 ب 299 و

کسکر

ناحيه‌اي است ميان واسط و بصره، و آن، سي فرسخ چيزي بالا است. اين ولايت آباد بوده در زمان اكاسره و چون بر ملك اكاسره تزلزل پيدا شد نهرهاي آب كه در آن ناحيه بود خراب شد و مردم به سبب اغتشاش ولايت، اهتمام در بستن نهرها نكردند و نهرها شكسته، آن ولايت را آب گرفت و حال نيزار و مرداب و جاي مرغابيان است و مرغان مختلف به صور عجيب و غريب پيدا مي‌شوند. و برنج و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه میرزا جهانگیر قاجار، ص: 520
ماهي شبوط و گاوميش و بز و بط و گاو و نان خورش كه نام آن «صحناة» است از اين ولايت به ولايات ديگر برند زيرا كه بهترين انواع اين اشياء در آنجا باشد.
446 ب 299 و

دهي است از اعمال نيشابور در محال موسوم به «بشت».
در آنجا، سروي بود كه گشتاسب كاشته بود در غايت حسن و زيبايي. در زمان متوكل عباسي وصف آن سرو را بسيار نمودند. متوكل حكم نمود تا آن سرو را پاره پاره نمايند و بر شتران بار كرده به بغداد آرند و در آنجا در حضور متوكل، پاره‌هاي سرو را وصل نموده چنانكه در كشمر بر پا بود، برپا دارند. هر چند اهالي خراسان و رعاياي نيشابور پيشكش دادند كه متوكل، سرو كشمري را قطع و پاره پاره نكند، قبول ننمود. به متوكل گفتند كه بريدن اين سرو به فال نيك نباشد قبول نكرد. سرو را بريده، بار نموده به بغداد مي‌آوردند كه متوكل به دست غلامان خود، كشته شد و سرو به بغداد نرسيد ! 447 ب 300 و

كندر

دهي است از دهات خراسان داراي خيرات زياد و غلات فراوان.
وزير ابو نصر كندري از اهل آن قريه است و به طغرل بيك سلجوقي وزارت نموده و اين وزير نيكو خصال بر خلاف رأي صاحب آثار البلاد، شيعي مذهب و سلطان طغرل، معتزلي مذهب بوده و به فتواي وزير، حكم نمود تا در منابر اسلام در هر روز جمعه، بر جميع مذاهب اهل سنت، لعن نمايند. و امام الحرمين كه يكي از علماي اهل سنت بوده با جمعي از سنيان از ولايت سلطان طغرل، بيرون مي‌روند و تا
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 521
وفات سلطان طغرل اين سنت برقرار بود. (رحمت خداي بر وزير نيكو خصال باد.) پس از او، الب ارسلان به حكومت نشسته نظام الملك، وزير شد و ابو نصر، وزير نيكو خصال را گرفته شهيد ساخت.
448 ب 300 و

كنگور

قصبه‌اي است ميان همدان و كرمانشاهان در صحرايي وسيع.
كسري پرويز، بدان مكان آمدي و تابستان در آنجا مسكن نمودي. و قصري بسيار عالي در آنجا بنا نهاد به طريقي كه از براي هيچيك از پادشاهان روي زمين مقدور نيست. بنيان قصر را صد ذراع در صد ذراع نمود و بيست ذراع ارتفاع قصر را نمود و چنان سنگهاي بنيان قصر را به هم وصل كرده‌اند كه به نظر بيننده، يكپارچه مي‌آيد. در بالاي اين بنيان، ايوانات و غرفات بر بالاي ستونهاي سنگي كه بر روي آن بنيان، نصب كرده‌اند بنا نموده كه بينندگان از ديدن آن صنايع و حسن نقوش آن عمارت متحير مي‌شدند.
صاحب عجائب الاخبار گفته كه اگر بخواهي نظر نمايي به عجايبي از عجايب عالم، نظر نما به ستونهايي كه در اين قصر كار كرده‌اند و به نظر تأمل، ملاحظه كن بر بالا و پايين آن ستونها كه چسان اين سنگهاي سخت، مسخر سنگتراشان آن عصر شده‌اند.
گويند كه خسرو با قيصر، پادشاه روم و با خاقان، پادشاه ترك و با داهر، پادشاه هند و با فغفور، پادشاه چين در اين قصر نشستند تا ايشان قوت ملك پرويز را كه باني چنين قصري است مشاهده نمايند.
و چون مسلمين در عهد عمر بن خطاب، فتح ولايت ايران را نمودند جمعي از لشكر عمر به قصر كنگاور رسيدند. شب اسبهاي ايشان را دزد در آنجا برده، نام آن قصر را بدين سبب «قصر اللصوص» گفتند.
روايت است كه چون كسري پرويز به قتل رسيد بعضي از كارهاي قصر، ناتمام
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 522
مانده بود، صناع آن قصر به سبب اغتشاش ملك، مراجعت نمودند و چون كار عجم، في الجمله استقامت پيدا كرد باز، حكم به عمارت بقيه قصر نمودند. چون صناع، دوباره بر سر كار آمدند اسباب و آلات ايشان در آن سنگها كار نمي‌كرد و فكر ايشان از انجام بقيه قصر، قاصر مي‌آمد. معلوم شد آنچه براي ايشان ميسر مي‌شده از طالع پرويز بوده.
راوي گويد: ستونهايي در آنجا ديدم كه بعضي تراشيده شده بود و بعضي ناتمام مانده بود. معلوم شد كه قصر بالتمام به انجام نرسيده دست از انجام آن كشيده‌اند.
(مترجم بعرض مي‌رساند كه آثار قصر، حال تحرير كه سنه هزار و دويست و شصت و هشت است باقي است. دو طرف آن بنيان، خراب شده و دو طرف ديگر باقي است و سنگهاي بزرگ به طول دو ذرع و نيم و به عرض يك ذرع و نيم در آن قصر كار شده و جميع آن قصر از سنگ تراش است

که به طرز آجر مربع به این طول و عرض بریده‌اند و با گچ کار کرده‌اند. و از امور عجیبه آن است که گچ در آن ولایت به هم نمي‌رسد و در معدن لرستان یا همدان، گچ مي‌باشد. چندان گچ به آن قصر ریخته‌اند که حال تحریر، قصر کنگاور، معدن گچ براي ولایات کنگاور و نهاوند و تویسرکان شده است و اهالي این بلاد، سالها است که از آن قصر، گچ براي کارهاي خود کشیده و چندین سال دیگر نیز خواهند کشید و مشکل است اتمام او.
و ستونهاي عظیم که عقل از حمل و نقل آن عاجز است در آن قصر به کار رفته است و حال، بعضي از آن ستونها در بالاي بنیانها ایستاده و بعضي دیگر به سبب خرابي بنیان ریخته‌اند.
و طایفه افشار، حال تحریر، هفتاد سال است به سبب اخلاص و صداقتي که به دولت علیه قاجار دارند در آنجا حکومت مي‌نمایند. و امر غریبي از باباخان، حاکم آن ولایت صادر شده که لایق تحریر و یادداشت است. مختصر آن، آن است که عالمي غریب وارد خانه او شد و مهمان شد و به سبب غفلتي که از او سر زد تفنگي که در دست آن عالم بود واشده، گلوله او بر سینه پسر باباخان خورده، في الحال به رحمت خدا رفت. باباخان به هیچوجه بر شیخ عالم، متغیر نشده با وجود اینکه اقوام و عشیره باباخان در مقام انتقام از شیخ برآمدند باباخان، شیخ عالم را دلداري
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه میرزا جهانگیر قاجار، ص: 523
داده اقوام خود را از سخنان بي‌فایده منع نمود و شیخ عالم را به انعام و احسان مخصوص ساخته در کمال احترام روانه نمود.
حال در آن ولایت، مرتع و چمني بسیار خوب مي‌باشد و اسبهاي بسیار پاکیزه در آن محال بعمل مي‌آید که خوب آنها به اسبهاي عرب و ترکمان ترجیح دارد.
و در این عصر، جواني حاکم آن ولایت است به نام محمد علي خان که در کمال صلاح و تقوي و نیك نفسي و خیر اندیشي، اکثر زائرین کربلایي را مهمان کند و از ظلم و بدعت، احتراز نماید.) 449 ب 301 و

كوثا

دهي است در سواد، از ولايت عراق.
حضرت ابراهيم خليل- عليه السّلام- از اهل كوثا است. و در آنجا، آتش نمرود براي حضرت افروخته شد و امير المؤمنين علي- عليه السّلام- فرمود: من كان سائلا عن نسبنا فانا نبط من كوثي.
از اتفاقات عجيبه، آن است كه در كوثا، عاملي بود كه بسيار ظلم نمودي. احشام آن ولايت خواستند كه شب به دار الاماره آمده او را به قتل رسانند. از اتفاقات، يك روز قبل از موعد، آن حاكم عزل شده با ده نفر محبوس شده روانه بغداد شده بود و حاكم ديگر به جاي او رسيده. احشام و ايلات در شب موعود بر سر حاكم تازه ريختند و او را به خيال اينكه حاكم سابق است به قتل رسانيدند. كسان حاكم مقتول بعد از شنيدن اين خبر، حاكم محبوس معزول را كه به دار الخلافه مي‌بردند مطلق العنان ساختند و حاكم قديم به بغداد رفته به امناي دولت، چنان معروض داشت كه حاكم جديد به سبب بدرفتاري و سوءخلق، مقتول گرديد و اهل آن ولايت خواهان من مي‌باشند و جمعي از دار الخلافه گرفته دوباره به كوثا، عود نمود و ولايت را مطيع خود ساخت.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 524
449 ب 301 و

لنبان

دهي است از دهات اصفهان.
عبد العزيز ملقب به «رفيع» شاعر از اهل آنجا است و او را با جمال الدين خجندي مصاحبت افتاد. و جمال الدين در وقت ورود به قزوين در منبر، اين اشعار را از گفته رفيع مي‌خواند:
بابي اين انت القاك‌طال شوقي الي محياك
ورد الورد يدعي سفهاان رياه مثل رياك
و وقاح الاقاح يوهمناانه افتر عن ثناياك
ضحك الوردهاتها عجلاقهوة مثل عبرة الباك
لست ادري لفرط خمرتهاامحياك ام حمياك
هام قلبي بهذه و بذاك‌آه من هذه و من ذاك
گويند كه رفيع در خدمت ملوك خجند بود و چون خجنديان با لشكر سلطان طغرل نزاع نمودند، رفيع، گرفتار لشكر سلطان آمده او را با محبوسين به بغداد مي‌بردند. در راه، جمعي بر سر ايشان ريخته، رفيع مقتول شد. در آن حين، رفيع اين ابيات را گفته بود:
چون كشته ببينم دو لب كرده فرازوز جان تهي اين قالب پرورده به ناز
بر بالينم نشين و مي‌گوي به رازاين من تو بكشته و پشيمان شده باز
[آورده‌اند كه صدر الدين خجندي كتابدار كتابخانه خود را بر كنار كرد. رفيع لنباني كه مي‌خواست جاي او را بگيرد به صدر الدين چنين نوشت: اين بنده شنيده است كه كتابدار آن كتابخانه به جرم خيانت، معزول شده است. مردم، نادرست را به جاي درست و پست‌تر را به جاي بهتر مي‌گذارند در حاليكه اين بنده از او، شايسته‌تر و بهتر است و پدري پير دارد، يكي از ما را به جاي او بگزين، ما، ترا از نيكخواهان مي‌دانيم .]
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 525
451 ب 302 و

ليخواست

دهي است از دهات نهاوند. در آنجا، صورت اسبي است كه از علف ساخته‌اند و تابستان و زمستان، سبز باشد. گويند اين طلسمي است كه براي سبزي و خرمي ولايات ساخته‌اند.
451 ب 32 و

دهي است در دامغان.
مسعر بن مهلهل گويد در آنجا، شكافي است كه سالي يكبار، باد از آن شكاف بيرون آيد و چند روز، وزيدن كند و به هر چه رسد هلاك سازد. و اين فلجه و شكاف يك فرسنگ راه است و چهار صد ذراع عرض اين فلجه و شكاف است و دو فرسنگ راه باد اين شكاف، مهلك و مؤثر است.
مسعر بن مهلهل نقل كند كه با قافلهاي مي‌رفتيم، چون نزديك اين فلجه رسيديم باد، وزيدن گرفت و اكثر اهل كاروان هلاك شدند مگر من با يك نفر ديگر كه نجات يافتيم.
451 ب 302 و

ماذروستان

موضعي است در دو منزلي حلوان.
در آنجا، ايواني است عظيم و پيش روي ايوان، دكه‌اي است و اثر باع و بوستان در آنجا پيدا است. گويند كه آن باغ بهرام گور بوده. نقل است كه برف نصف آن باغ را كه طرف ولايت جبال است مي‌گيرد و نصف ديگر را كه در طرف ولايت عراق عجم است برف نمي‌گيرد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 526
452 ب 302 و

ماهاباذ

دهي است بزرگ نزديك كاشان. و اهل آن ده، از قديم الايام شيعه بوده‌اند.
حسن بن علي بن احمد ملقب به «بابا افضل» از اهل اين ده بوده، اديب و شاعر و فاضل است. از اشعارش اين است:
يا ساعيا و طلاب المال همته‌اني اراك ضعيف العقل و الدين
عليك بالعلم لا تطلب به بدلاو اعلم بانك فيه غير مغبون
العلم يجدي و يبقي للفتي ابداو المال يفني و ان اجدي الي حين
هذاك عز و ذاذل لصاحبه‌ما ذا من البعد بين العز و الهون
452 ب 303 و

ماوشان

محالي ست از محال همدان در ميان واديي در كنار كوه الوند. آب و درخت و ميوه بسيار دارد. عين القضاة ابو المعالي عبد اللّه بن محمد- رحمة اللّه- نقل كند و در رساله خود از اوصاف ماوشان تعريف بسيار از آنجا نموده و مي‌گويد: كساني كه در بهار به ماوشان مي‌روند از كثرت خضرت و نضارت به اين اشعار، مترنم مي‌گردند.
حباك يا همذان الغيث من بلدسقاك يا ماوشان القطر من وادي
اهل همدان در وقت رسيدن زرد آلو به ماوشان روند و صاحبان درختان، كسي را از خوردن زرد آلو منع نكنند و اگر منع نمايند، سال آينده آن درختان بار نگيرند.
453 ب 303 و

مدائن

هفت شهر بوده از بناهاي اكابره در كنار دجله. و گويند از بناهاي انوشيروان است و تا زمان عمر بن خطاب، پايتخت پادشاهان عجم بوده.
حمزه گويد كه چون مداين هفت شهر بوده به آن جهت، عرب آن شهر را
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 527
«مداين» گفت و اسماء آن شهرها اين است: اسفابور، به اردشير، درربندان، ده جنديو خسرو، نيونيافاد، كردآفاذ، [هنبوشافور] . و چون عرب، مالك مملكت عجم شد و كوفه و بصره را ساختند اكثر اهل مداين به اين دو شهر كوچيدند و چون حجاج، واسط را بنا نهاد اكثر مردم از كوفه و بصره به واسط رفتند و چون ابو جعفر منصور بغداد را آباد نمود مردم به بغداد آمدند.
اما در عهد ما، آبادي مداين به قدر دهي مانده در غربي دجله و اهلش شيعي مذهب مي‌باشند. [و از عادات ايشان آنكه زنان آنها در روز اصلا از خانه خارج نمي‌شوند.] در آن ده يكي از سادات علوي مدفون است كه مشهدي عظيم داشته.
و نيز، قبر سلمان فارسي- رضي اللّه عنه- در آنجا است و مردم بغداد، سالي يكبار به زيارت آنجا روند.
و مشهد حذيفة بن اليمان محل اسرار رسول- صلّي اللّه عليه و آله و سلّم- كه از اصحاب مشهور است در آنجا است.
و قصر ابيض كه از بناهاي اكاسره عجم است در آن شهر بوده و تا زمان مكتفي، خليفه عباسي باقي بود و مكتفي، حكم به تخريب آن قصر نمود و عمارت تاج را كه در بغداد است از آجر آن قصر ساخت ولي ايوان كسري را خراب نكرد و باقي گذاشت. اين قصر از بناهاي انوشيروان است و اعظم بناهاي عالم است و الي الآن طاق و دو جنب او، باقي است. و آن قصر را به آجرهاي بزرگ ساخته‌اند. گويند چون انوشيروان خواست طاق و عمارات را بنا نمايد خانه‌هايي را كه در حوالي و حواشي آن عمارت بود بخريد مگر خانه پيرزني را كه در وسط آن عمارت واقع شده بود زيرا كه پيرزن ابا از فروختن خانه نموده و گفته بود كه من، همسايگي پادشاه را به تمام عالم نمي‌دهم. انوشيروان را اين معني پسنديده افتاده، متعرض احوال آن پيرزن از راه عدالت نشد. صاحب آثار البلاد گويد كه من عمارات آنجا را ديده‌ام و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 528
خانه پيرزن را نيز در ميان عمارات ديدم و اهل آن بلد، آنجا را «قبة العجوز» مي‌گفتند. و در آن ايوان، صورتهاي بسيار كشيده شده بود و

صورت انوشيروان عادل با لشكر عجم كه قلعه انطاكيه روم را محاصره كرده بود در آن ايوان منقوش بوده است و ابو عباده بحتري در قصيده سينيه خود، وصف آن نقوش را كه مشاهده نموده به نظم آورده است:

حضرت رحلي الهموم فوجه .....ت الي ابيض المدائن عنسي
أ تسلي عن الخطوب و آسيلمحل من آل ساسان درس
حلل لم تكن كاطلال سعديفي قفار من البسابس ملس
لو تراه علمت ان الليالي‌جعلت فيه مأتما بعد عرس
فاذا ما رأيت صورت انطا .....كية ارتعت بين روم و فرس
و المنايا مواثل و انوشر .....و ان يزجي الصفوف تحت الدرفس
في اخضرار من اللباس علي اص .....فريختال في صبيغة ورس
و عراك الرجال بين يديهفي خفوت منهم و اغماض جرس
من مشيح يهوي بعامل رمحو مليح من السنان بترس
تصف العين انهم جداحياءلهم بينهم اشارة خرس
و كان الايوان من عجب الصن .....عة جوب في جنب ارعن جلس
لم يعبه ان بزمن بسط الديبا ....ج و استل من ستور الدمقس
مشمخر تعلوله شرفاترفعت من رؤوس رضوي و قدس

گويند كه مستحفظين ايوان، شكايت پيش انوشيروان نمودند كه دود خانه پيرزن، نقوش ايوان را ضايع مي‌كند. انوشيروان در جواب گفته بود كه هر وقت ضايع مي‌شود باز از نو، نقاشان تجديد صورت نمايند. همچنين پيرزن را گاوي بود كه از ميان ايوان كه راه خانه پيرزن بود هر صبح و شام تردد نمودي و كسي را از عدالت انوشيروان ياراي ممانعت نبودي.

آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 529

455 ب 305 و

ناحيه‌اي است ميان ولايت غور و غرنه. قاضي حسين از اهل مرورود است. عالمي فاضل بوده. اين بيت را در وصف او گفته‌اند:
عقرت حوامل ان يلدن نظيره‌ان النساء بمثله عقم
[آورده‌اند كه مردي به نزد قاضي حسين شد و به او گفت: من سه طلاقه سوگند خورده‌ام كه به روزگار ما، كسي داناتر از تو نيست، اكنون چه مي‌گويي؟ آيا زن من، مطلقه شده است يا نه؟ قاضي ساعتي سر فرود افكند سپس سر برداشته گريه كرد و گفت: نه، طلاق داده نشده ولي نه از اينكه من اعلم هستم اما از آن جهت كه در دنيا، عالمي نيست.] 456 ب 305 و

مرو

از شهرهاي مشهور خراسان است. اسكندر ذو القرنين، آنجا را بنا نهاده و سور آنجا قبل از آبادي كشيده شده بوده. گويند كه آن سور را طهمورث ديوبند ساخته بوده است. و بريده حديثي از جناب رسول- صلّي اللّه عليه و آله- در فضيلت مرو نقل كرده.
[بريده، پسر حصيب روايت كرده است كه پيامبر خدا (ص) گفت: اي بريده! پس از من، رسولاني به هر سو فرستاده خواهند شد پس اگر تو، فرستاده شدي خود را جزء رسولان خاوران نه و اگر بدانجا اعزام شدي به خراسان رو و چون به خراسان رسي به مرو شو، و اگر به مرو رفتي به شهرستان آن درآي زيرا كه آنجا را ذو القرنين، بنيان نهاده و عزيز در آن نماز گزارده است. رودخانه‌هاي آنجا پربركت است. هر گوشه آن، پادشاهي دارد شمشير به دست كه از مردم در برابر هر بدخواهي تا روز قيامت دفاع مي‌كند. بريده براي غزا بدانجا شد و در آنجا بماند تا درگذشت.] گويند كه طهمورث هزار نفر عمله براي ساختن قلعه مرو فرستاد و براي هر عمله، يك درهم اجرت معين نموده بود و جميع ما يحتاج عمله را از خوردني و غيره در
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 530
آنجا فرستاده بود كه به نوع فروش به عمله فروخته شود. پس، عمله، روزي يك درهم را كه از وكلاي پادشاه مي‌گرفتند بعينه، همان درهم را وقت شام از گماشتگان پادشاه كه نان و ما يحتاج مي‌فروختند اسباب معاش مي‌خريدند تا قلعه مرو تمام شد و هزار درهم بيشتر از بابت نقد، خرج آن قلعه نشد.
ابو اسحاق طالقاني گويد كه در مرو، پيش، عبد اللّه مبارك بودم. پس ركني از اركان قلعه قديم مرو خراب شد و كله‌هاي آدمي از ميان آن ركن، ظاهر شد كه بسيار درشت و بزرگ مي‌نمودند و دندان يكي از آن كله‌ها را آورده از بزرگي آن متعجب شدند. عبد اللّه مبارك يكي از آن دندانها را با وجود پوسيدگي كشيد دو من وزن داشت. شاعري در اين باب گفته:

اتيت بسنين قد قدمامن الحصن لما آثاروا الدفينا
علي وزن منوين احداهمالقد كان يا صاح سنارزينا
ثلاثون اخري علي قدرهاتباركت يا احسن الخالقينا
فما ذا يقوم بافواههاو ما كان يملأ تلك البطونا
اذا ما تذكرت اجسامهم‌تصاغرت النفس حتي تهونا
فكل علي ذاك لاقي الردي‌فبادوا جميعا و هم خامدونا

شهر مرو پايتخت پادشاهان سلاجقه بوده. صاحب عجائب الاخبار نقل كرده

كه در مرو، خانه‌اي بوده به ارتفاع قامت انسان كه بر بالاي چهار صورت بنا شده بود:
دو صورت مرد و دو صورت زن. مردم گمان كردند كه اين خانه پادشاهان قديم بوده، آن خانه را كندند و چوبهاي او را بردند به گمان آنكه خزينه‌اي يا دفينه‌اي در آنجا است. پس از چند روز در مرو، ناخوشيها و مرضها پيدا شد و سالهاي قحط پي در پي آمد. معلوم شد كه آن خانه، طلسمي بوده براي دفع آفات.
و ناخوشي عرق مديني در آنجا بسيار باشد. سالي يكبار ساكنين آن ولايت به

همين ناخوشي مبتلا مي‌شوند.
و عبد اللّه بن مبارك منسوب به مرو است و از براي او، صاحب آثار البلاد، كرامات بسيار نقل كرده و نوشته است كه سالي به حج رفته و سالي به جهاد مشغول شده و از براي فضيل عابد كه در مكه مشغول عبادت بوده اين اشعار را گفته:
يا عابد الحرمين لو ابصرتنالعلمت انك بالعبادة تلعب
من كان يخضب خده بدمائه‌فنحورنا بدمائنا تتخضب
و غبار خيل اللّه في انف امرءو دخان نار جهنم لا يذهب
هذا كتاب اللّه يحكم بيننااليس الشهيد كغيره لا تكذبوا
[بدانجا منسوب است عبد اللّه بن مبارك پيشواي دانشمند و عابد. گويند به مرو دادرسي به نام نوح بن مرو بود كه رياست آنجا را نيز داشت. او، صاحب دختري زيباروي بود كه گروهي از اشراف و بزرگان خواستار وي بودند، و غلامي هندو داشت كه باغبان بستان او بود. روزي، قاضي به آن بستان رفت و از غلام، اندكي انگور خواست. غلام، انگوري ترش براي او آورد. قاضي گفت: انگوري شيرين بياور. بار ديگر نيز انگور ترش آورد. قاضي گفت: واي بر تو! ترش را از شيرين باز نشناسي؟ غلام گفت: آري مي‌شناسم، ولي تو به من دستور نگهباني آن را دادي ولي نگفتي كه از آن بخورم و كسي كه از چيزي نخورد آن را نخواهد شناخت. قاضي از اين سخن در شگفت شد و گفت: خداوند، امانتداري ترا نگاهدارد و دختر خود را به او داد. از اين همسري، عبد اللّه بن مبارك كه به دانش و پرهيزكاري معروف است بدنيا آمد. او يك سال به حج مي‌رفت و سال ديگر به جنگ.
گويند او، معاصر فضيل بن عياض بود. فضيل، مجاور مكه شده هميشه در مكه و

مدينه به عبادت مي‌پرداخت. عبد اللّه بن مبارك درباره او، چنين سرود:
يا عابد الحرمين لو ابصرتنالعلمت انك بالعبادة تلعب

من كان يخضب خده بدمائه‌فنحورنا بدمائنا تتخضب
و غبار خيل اللّه في انف امرءو دخان نار جهنم لا يذهب
هذا كتاب اللّه يحكم بيننااليس الشهيد كغيره لا تكذبوا
اي عابد حرمين! اگر ديده بگشايي خواهي ديد كه تو با عبادت بازي مي‌كني! اگر ديگران با خون، صورت خود را خضاب كنند ما گردن خود با خون خضاب كنيم.
غبار تاخت و تاز اسبان و دود آتش جهنم در يك بيني نگنجد. كتاب خدا، داور ميان ما و شماست كه شهيدان مانند غير شهيدان نباشند.
از وي آورده‌اند كه: براي غزا بيرون آمدم. چون دو صف رودررو شدند از صف تركان، سواري بيرون آمده مبارز طلبيد. من به سوي او رفتم و در اثناي جدال، ناگهان وقت نماز رسيد. پس به او گفتم: كنار رو تا نماز گزارده آنگاه به سوي تو آيم.
او به كناري رفت و من، دو ركعت نماز خوانده به سوي او شدم. اين بار او به من گفت: به كناري رو تا نماز بگزارم! من نيز از او دور شدم. پس او براي خورشيد نماز خواند. چون به سجده افتاد خواستم به او خيانت كرده بر او بتازم. ناگاه فريادي مرا بخواند كه: اوفوا بالعهد ان العهد كان مسئولا.
چون نماز را پايان داد به من گفت: چرا به جنبش آمدي؟ گفتم: خواستم به تو خيانت كنم. گفت: پس چرا نكردي؟ گفتم:
زيرا كه به من دستور داده شد كه اين كار را نكنم. گفت: همان كسي كه به تو دستور ترك خيانت داد به من نيز دستور داد كه به تو ايمان بياورم. پس مسلمان شد و به صف مسلمين ملحق گشت.
حسن، پسر ربيع حكايت كرده است كه در يكي از سالها با سپاه مسلمين به غزا شدم. چون دو صف رودررو ايستادند از صف كافران، سواري بيرون آمده همرزم خواست. سواري از مسلمانان به او پاسخ گفته به رزم او رفت. كافر به زودي مسلمان را كشت. ديگري به سوي او شد؛ وي را نيز مهلت نداده كشت. پس سومي رفت او نيز كشته شد. سپاهيان از داوطلبي براي جنگ با او خودداري كردند و اندوهي به دل آنان راه يافت كه ناگهان سواري از مسلمانان بر او بتاخت و زماني با وي در آويخت
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 533
تا آنكه تيري بر او انداخت و سرش را بريد، صداي تكبير مسلمانان بلند شده خشنود شدند و هيچكس او را نمي‌شناخت تا به صف خود باز گشت و به ميان مردم فرو شد.
حسن گويد: من كوشيدم تا به او نزديك شدم و وي را سوگند دادم تا برقع از روي بركشيد. ناگاه ديدم او، عبد اللّه بن مبارك است. گفتم: اي فرمانده مسلمانان! با اين پيروزي كه خدا به تو بخشود چرا خود را پنهان مي‌كني؟ گفت: زيرا آن كسي كه براي او، اين كار را كردم مي‌داند.

سفيان ثوري را پس از مرگ در خواب ديدند و پرسيدند: خدا با تو چه كرد؟ گفت: مرا آمرزيد. از وي سؤال كردند: عبد اللّه بن مبارك چگونه است؟ گفت: او از گروهي است كه روزي دو مرتبه با خداوند ملاقات مي‌كند.
او به سال يكصد و بيست، زاده شد و در صد و هشتاد و يك درگذشت.] و ابو بكر نامي، كه از علماي اهل سنت بوده از اهل مرو است. گويند علي شاشي، قفلي ساخته بود كه كليد و قفل، شش نخود وزن داشته اين صنعت از او مشهور شده است. و ابو بكر، قبل از آنكه عالم شود قفال بوده. قفلي مي‌سازد كه يك نخود و نيم وزن قفل و كليد او بوده و شهرت نمي‌كند. روزي شكايت مي‌كند كه قفل من از قفل علي شاشي بسيار بهتر است ولي هيچ شهرتي مرا بدين سبب پيدا نشده و علي شاشي مشهور گرديده است. به او گفته بودند كه اشتهار علي، نه به سبب قفل بوده بلكه به جهت علم است. ابو بكر بدين سبب غيرت نموده به تحصيل علم مشغول شده عالم گرديد.
[نيز بدانجا نسبت دارد ابو زيد مروزي استاد ابو بكر قفال مروزي. سالي به حج رفت. ابو بكر بزاز نيشابوري نيز از نيشابور همراه وي بود. پس به ابو زيد گفت: گمان ندارم كه خداوند گناهي بر تو نوشته باشد. ابو زيد گويد: چون حج را به پايان رسانيدم و خيال بازگشت به خراسان داشتم با خود گفتم: چگونه اين راه دور را با اين سن پيري بپيمايم كه تحمل رنج آن را ندارم. پس پيامبر (ص) را ديدم كه در صحن مسجد الحرام نشسته و جواني در سمت راست اوست. پيامبر رو به آن جوان نموده گفت: اي روح اللّه! با او، تا به ميهنش برو. ابو زيد گويد: من گمان مي‌كردم جبرئيل

باشد. پس به مرو بازگشتم و هيچ رنج راه نديدم.
نيز بدانجا نسبت دارد ابو بكر عبد اللّه بن احمد بن عبد اللّه قفال مروزي. يگانه روزگار در دانش و فقه بود. مردم از همه جا به سوي او مي‌آمدند. كتابهاي بسيار نگاشت و صيت دانش او در جهان پخش شد. گويند قفال چاچي (شاشي) قفل و زبانه و كليدي ساخت كه يك دانگ وزن آن بود. مردم در شگفت شدند و نامش آوازه شهرها گرديد. پس چون قفال مروزي آن بشنيد قفلي بساخت كه يك ملسوج (تسو) وزن داشت. مردم را خوش آمد ولي وي بلند آوازه نشد. روزي با خود گفت:
هر چيزي شانس مي‌خواهد، قفل چاچي در شهرها بلند آوازه شد و قفل مرا كه 4/ 1 آن است كسي ياد نمي‌كند. دوستي به او يادآور شد كه چاچي به دانشش معروف شد نه به قفلش، او در اين هنگام به علم رغبت يافت و در سن چهل سالگي به آن پرداخت و چنان كوشيد تا بدانجا رسيد كه رسيد.
او نود سال عمر كرد، چهل سال قفل ساز بود و پنجاه سال دانشمند و

آموزگار و به سال چهار صد و هفده درگذشت.
نيز بدانجا نسبت دارد سريج مروزي. پيري درستكار و راستگو بود. روزي، خدا به او فرزندي داد، پيش بقال رفته سه درهم با خود برد كه با درهمي عسل و با درهمي روغن و با درهمي سويق بگيرد. بقال گفت: هيچكدام را ندارم ليكن فردا برايت تهيه مي‌كنم. او به بقال گفت: درست بگرد شايد بيابي. بقال گويد: اندكي گشتم ديدم جره‌ها و كوزه‌ها پر از آن دارم پس بسيار از آن به او دادم. سريج گفت:
مگر نگفتي كه ندارم؟ بقال گفت: بگير و ساكت شو. سريج گفت: تا سخن درست نگويي نخواهم گرفت. پس حقيقت را به او آشكارا گفت و گفت تا زنده هستم به كسي نگو.
ابو الحرث حكايت كرده گويد: به خواب ديدم كه گويي مردم در برابر خداوند، رده‌بندي شده ايستاده‌اند و من در صف آخر بودم و همگي به خداوند مي‌نگريستيم. خداوند گفت: مي‌خواهيد براي شما چه كنم؟ مردم خموش ماندند.
ابو الحرث گويد پيش خود گفتم: واي به حال شما اي مردم! او همه چيز به شما داده
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 535
آنگاه شما خاموشيد؟ به راه افتادم تا از همه صفها گذشتم و به نخستين صف رسيدم.
خداوند به من گفت چه مي‌خواهي؟ گفتم: اي رحمان! اگر مي‌خواهي ما را عذاب كني پس چرا ما را آفريدي؟ گفت: من شما را خلق كردم و هيچگاه عذاب نمي‌كنم.
سپس در آسمان غايب شد.] (مترجم معروض مي‌دارد كه حال تحرير، مرو بالكليه خراب است و هيچ آبادي ندارد و طايفه تركمان در آن صحراها زراعت قليلي مي‌نمايند.) 460 ب 308 و

مشان

قصبه‌اي است نزديك بصره. خرماي بسيار دارد و مثل است در عرب كه گويند:
بعلة الورشان تأكل رطب المشان.
گويند كه براي بعضي از حكام، گوشت مرغي را كه نامش «ورشان» است اطبا در مرض او، تجويز كردند. و ورشان در نخلستاني پيدا شود. غلامان حاكم چون به نخلستان مي‌رفتند خرماهاي درختها را مي‌خوردند بدان سبب اين مثل گفته شده است.
آب و هواي آنجا بسيار بد است. از ملك الموت پرسيده‌اند كه ترا در كجا پيدا كنيم؟ گفت: در پيش پل حلوان. گفتند: اگر آنجا نباشي؟ گفت: در قصبه مشان.
و در بغداد، هر كه مقصر شدي خليفه او را به مشان فرستادي تا به سبب غربت و بدي آب و هوا و ناخوشي كه در مشان است تنبيه شود.
و قاسم بن علي ملقب به «حريري» كه صاحب كتاب «مقامات» است از اهل اين بلده مي‌باشد. گويند كه صاحب مقامات را ناخوشي‌اي بوده كه از سودا، ريش خود را كندي. موكلي براي او تعيين نمودند كه دست او را بسته، نمي‌گذاشت كه ريش خود را بكند. گويند تا مقامات را ساخت پيش وزير برد. وزير را از آن كتاب بسيار خوش آمده به قاسم گفته بود كه خواهش حكومتي از من نما. قاسم گفته بود خواهش من آن است كه مرا، حاكم به ريش خود سازي!
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 536
461 ب 308 و

مطيره

از دهات سامراء است. از غايت خوبي آب و هوا و كثرت رياحين و نيكويي خاك به بهشت ماند و از متنزهات اهل بغداد است و در فصل بهار بدانجا روند.
شاعر در وصف آنجا گفته:
سقيا و رعيا للمطيرة موضعاانوارها الخيري و المنثور
فيها البهار معانقا لبنفسجفكان ذلك زائر و مزور
و كان نرجسه عيون كحلهابالزعفران جفونها الكافور
تحيا النفوس بطيبها فكانهاوصل الجيب يناله المهجور
461 ب 309 و

موصل

شهري است بزرگ و مشهور. او را راوند بن بيوراسف الازدهاق بنا نهاده در كنار دجله در طرف غربي. قلعه و خندقي حصين و عميق دارد و باغات بسيار در كنار شهر واقع است و هوايش در بهار خوش و در تابستان از غايت گرما، مانند جحيم سوزان است. و در پاييز، تب بسيار عارض اهل آن ولايت مي‌شود. گويند يك سال باشد و يك سال نباشد. و زمستانش بسيار بسيار سرد شود.
و عمارات بسيار خوب در كنار دجله ساخته شده. و قبر جرجيس- عليه السلام- در وسط اين شهر است. و تل توبه كه قوم يونس- عليه السّلام- بر او جمع شدند و توبه نمودند در طرف شرقي اين شهر است. و در بالاي تل، قبري است كه مردم به زيارت آن قبر روند.
اهل موصل را از آب دجله، انتفاع بسيار مي‌باشد و قنوات از شط احداث نمايند و آسياب در روي دجله بندند چنانچه به هر جا خواهند حركت توانند داد و اين آسيابها را بر بالاي كشتيها تعبيه نموده‌اند. و در طرف شرقي دجله چون آب كم شود آب در زير زمين به اندازه چهار انگشت بماند و مردم، تختها و چادرها در

ميان اين آب زنند و شبها در آنجا خوابند و هواي آنجا بسيار خوش باشد. و چون اين قدر آب نيز ناقص شود خيار و كدو و امثال اين نوع در آن زمين كارند و تا اول زمستان به همين نحو در كنار دجله، گذران نمايند. و اهلش صاحبان صنعت و كسب مي‌باشند و بسيار پخته و دست و دل باز مي‌باشند (زيرا كه در مذهب ابو حنيفه‌اند) چنانكه شاعر گويد:
كتب العذار علي صحيفة خده‌سطر ايلوح لناظر المتأمل
بالغت في استخراجه فوجدته‌لا رأي الا رأي اهل الموصل
و جمال الدين موصلي كه علم كيميا داشت و از كرام اهل دنيا بود منسوب به اين بلد است.
[بدانجا نسبت دارد جمال الدين موصلي. او از نيكان جهان بود. ريشه از اصفهان داشت و به وزارت فرماندار موصل رسيد. او به بيشتر كساني كه از موصل مي‌گذشتند. بخشش مي‌كرد. مردم چنان دانستند كه دانش كيميا دارد كه هر كس از او چيزي بخواهد به او مي‌دهد.
گويند مردي صوفي به نزد او شده گفت: جمال موصلي تويي؟ جواب داد: آري.
گفت: چيزي به من بده. جمال گفت: هر چه مي‌پسندي بخواه. او، دستمالي بيرون آورده گفت: آن را پر از درم كن. جمال گفت: آن را به نزد من بگذار

و فردا بيا بگير.
وي آن را آنجا گذاشت و چون فردا آمد دستمال را پر از درم به وي داد، او گرفت و برفت سپس بازگشت و آن را باز آورد و گفت: مرا بدان نيازي نيست، من خواستم ترا بيازمايم كه آيا تو، شايسته چنين هنري هستي يا نه؟ دانستم كه هستي. چون فهميدم كه تو، نقره سازي را مي‌تواني مي‌خواهم اكنون به تو، طلاسازي بياموزم و آن را به وي آموخت.
گويند از خليفه اجازه خواست در يك سال، روپوش كعبه را بسازد. خليفه به وي اجازت داد. جمال براي كعبه پوشاكي سبز فام ساخت و براي آنجا وجه بسيار

هزينه كرد. نيز مال بسيار به مردم مكه و حاجيان بينوا، پخش كرد و نامش در جهان پراكنده شد.
گويند او را با يكي از اميران دوستي بود. با او پيمان بست كه هر كدام زودتر مردند، ديگري جنازه آن يكي را به بقيع رساند. پس جمال موصلي، زودتر به سال پانصد و پنجاه درگذشت. آن فرمانروا شتران بسيار خريداري كرد و گروهي از درستكاران و قاريان با اموال بسيار براي صدقه دادن در هر منزل همراه كرد و گفت:
جمال موصلي را جز اينچنين به بقيع نتوان فرستاد و وي را با اين احترام در بقيع دفن كردند.] شيخ كمال بن يونس نيز از اهل موصل است. و او، جامع فنون و علوم بوده. وقتي اهل فرنگ، مسائلي چند از اهل شام سؤال نموده بودند از مسائل طبيه و حكميه و رياضيه، اهل شام، مسائل طبيه و حكميه را جواب داده بودند و در جواب مسئله رياضي، عاجز مانده بودند ملك كامل اراده نمود كه جواب همه گفته شود مسئله رياضي را به موصل فرستاد تا علماي موصل جواب او را استخراج نمايند و پيش مفضل بن عمر ابهري فرستاد. او را جوابي به خاطر نرسيد. پس مسئله را معروض شيخ ابو يونس نمود. او جواب را گفته و رساله‌اي در آن باب نوشت. همه اهل هندسه تعجب از دقت فكر او نمودند. مسئله اين است كه اراده مي‌كنيم اينكه ظاهر سازيم قوس را و بيرون بياوريم از براي اين قوس، وتري، و وتر، بيرون شود از دايره و عمل نماييم بر آن، خارج از وتر مربعي را كه مساحت آن قوس مقابل باشد با مساحت اين مربع. و اين است صورت آن:
و فتح نيز از اهل موصل است و براي او، صاحب آثار، خواب بهشت را ديده و از اولياء شمرده.
[نيز بدانجا نسبت دارد شيخ فتح موصلي كه ترس و گريه بر زندگي او، غالب بود

و بيشتر اوقات خود را مي‌گريست. چون در گذشت او را در خواب ديدند و پرسيدند: خدا با تو چه كرد؟ گفت: مرا روبروي خود ايستاند و پرسيد: چه چيز ترا مي‌گرياند؟ گفتم: خدايا! شرمندگي از گناهانم. خداوند فرمود: به بزرگواري خودم به فرشته گناهان دستور دادم چهل سال به احترام گريه تو، از ترس من، چيزي ننويسند.] 464 ب 310 و

ميسان

ولايتي است ميان بصره و واسط. دهات و نخلستان بسيار دارد. [مردم آن، شيعه طاغي اند. زيارتگاه عزير پيامبر در آنجا مشهور و آباد است و خدمتگزاران آن، از يهودند. موقوفات دارد و نذرها براي آن آرند.
آورده‌اند كه نعمان، پسر عدي از ياران نيك پيامبر و از مهاجران به حبشه بود.
عمر خطاب خواست يكي از بني نعمان را براي كارگزاري ميسان بفرستد و او را فرستاد. وي از آنجا براي همسرش كه مي‌خواست او را به جانب خود بخواند اين شعرها را فرستاد:

الاهل اتي الحسناء ان حليلهابميسان يسقي من زجاج و حنتم
اذا شئت عنيني دهاقين قريةو صناجة يجثو علي حرف ميسم
فان كنت ندماني فبالاكبر اسقنيو لا تسقني بالاصغر المتثلم
لعل امير المؤمنين يسوءه‌يناد منا في الجوسق المتهدم

چون اين شعر به عمر رسيد به نعمان نوشت: پس اين شعر تو كه مي‌گويي شايد امير المؤمنين ناخرسند شود به من رسيد، و اللّه من، ناخرسند شدم و ترا عزل كردم.
پس چون به مدينه آمد و بازجويي شد گفت: به خدا سوگند من هيچگاه ننوشيدم و اين را تنها براي سرودن شعر گفتم. عمر گفت: باور مي‌كنم و ليكن ديگر نمي‌توانم ترا به كارگزاري گمارم.]
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 540
464 ب 311 و

موضعي است نزديك همدان.
ابن فقيه گويد كه اين موضع، نزديك قبر بهرام گور است. و اين موضع در بالاي تلي است و گويند كه بهرام گور چنانكه در كتب مسطور است با يكي از كنيزكان خود، موسوم به «دلارام» در اين موضع به شكار مشغول بود. چند آهو به نظر بهرام در آمد. به دلارام گفت كه كداميك از اين آهوها را تعيين مي‌كني تا هدف و نشانه تير سازم؟ و خواهش نمود كه دلارام معين نمايد كه تير به كدام عضو آهو زده شود.
دلارام براي اينكه بهرام را عاجز نمايد گفته بود مي‌خواهم سم پاي آهو را به گوش او، با تير بدوزي. بهرام از خواهش او، دلتنگ شده گلوله‌اي به كمان گذاشت و چنان انداخت كه ميان گوش آهو افتاد. آهو باسم خود خواست كه آن گلوله را بيرون آورد. بهرام در آن حال تيري انداخته پاي آهو را با گوش او، با تير به هم پيوست و دلارام را كشته، با آهو در سر آن تل، مدفون ساخت. به اين سبب آنجا را «ناووس الظبيه» نامند.
ابن فقيه گويد كه آن موضع در همدان الي تحرير كتاب آثار البلاد معين است.
(مترجم معروض مي‌دارد كه حال تحرير ترجمه، آثاري از اين علامات پيدا نيست.) 465 ب 311 و

نسا

شهري است در خراسان نزديك به سرخس و ابيورد. فيروز بن يزدجرد آنجا را ساخته. شهر نسا را سابق بر اين «فيروز»، نام بود. غلّه و آب بسيار دارد ولي هوايش خوب نيست و مورث عرق مدني است. كاروانسرايي در خارج آن شهر، حمزه‌نامي از اهل شهر نسا ساخته بسيار خوب و منفعت و موقوفات بسيار براي او نموده بود و جميع مخارج واردين را به طريق مهماني مي‌داده‌اند و از هيچكس، ديناري نمي‌گرفته‌اند. و اين موضع به اين احوال بود تا ورود لشكر تاتار، پس از ورود ايشان، خراب شد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 541
صاحب آثار البلاد مي‌نويسد كه در زمان ما، بقيه‌اي از آن باقي است.
466 ب 312 و

شهري است مشهور در زمين خراسان. و حكيم مقنع از اهل آن ولايت است. و او، چاهي در آن ولايت ساخته بود كه ماهي از آن چاه بيرون آمدي و روشني انداختي. و اين امر، از او مشهور شده مردم از اطراف به تماشا مي‌رفتند و عوام الناس گمان سحري مي‌نمودند. و اين عمل به سبب مهارت حكيم بود در علم هندسه كه انفكاك شعاع قمر را نموده بود زيرا كه در ميان چاه، طاسي بزرگ كه مملو از جيوه بود بعد از اتمام كار مقنع پيدا شد. بالجمله حكمتي عظيم بود كه از حكيم صادر شد.
از غايت خوبي و حسن، ماه نخشب را شعرا كنايه از روي محبوب نموده‌اند.
و ابو تراب نامي را صاحب آثار البلاد از اهل صوفيه و صاحب وجد و حالات نوشته بود چون بي‌فايده بود ترجمه نشد.
[بدانجا نسبت دارد ابو تراب عسكر بن حصين نخشبي از ياران حاتم اصم. او مي‌گفت: مرا با خدا پيماني است كه دست به سوي حرام نيازم مگر خداوند آن را كوتاه كند.
گويند او به بيابان بصره در آمد كه به مكه رود. چون در مكه از او پرسيدند كه چگونه آمدي؟ گفت: از بصره بيرون آمدم و در نباج، خوراك خوردم سپس به ذات عرق آمدم و از آنجا به مكه رسيدم.
نيز از او روايت است كه در برخي از سفرها، نان سميد و تخم مرغ هوس كردم. از راه، به در شده به سوي ديهي رفتم. در راه، كسي به من در آويخت و گفت: اين دزد راهزن است و توشه راه مرا برگرفت و مرا به سوي كدخداي ده بردند و هفتاد چوب به من زدند. ناگاه يكي از ايشان، مرا شناخته گفت: اين ابو تراب نخشبي است و تهمتي كه بر او مي‌زنيد نارواست و مرا از دست ايشان بگرفت و به خانه برد و نان سميد و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 542
تخم مرغ پيش من نهاد. با خود گفتم: اي ابو تراب! هوست را با هفتاد ضربه چوب دريافت كردي و توبه كردم كه ديگر هيچگاه هوس به خود راه ندهم.
او به سال دويست و چهل و پنج درگذشت.] 467 ب 313 و

نصيبين

شهري است معمور از بلاد جزيره؛ نزديك ولايت سنجار. در نصيبين، قلعه‌اي محكم ساخته‌اند و باغات بسيار است چنانكه گويند چهل هزار قطعه باغ در دور نصيبين مي‌باشد. بيرون شهر در كمال خوبي است و داخل شهر، بسيار بد و هوايش بد است و غربا را ناگوار و ناسازگار. گويند تاجري زرد و لاغر داخل نصيبين مي‌شد.
يكي از ظرفاي نصيبين، عنان او را گرفته گفت: تا شاهدي چند براي شما نگيرم كه شما به اين صورت داخل نصيبين شده‌ايد نخواهم گذاشت كه داخل شهر شويد و پس از آن بگوييد لعنت به هواي نصيبين كه مرا به اين صورت انداخت.
و اخلاق اهل نصيبين چنان است كه هرگز عدل قبول نكنند و ظلم دوست باشند.
اگر انوشيروان آنجا برود ظالم گردد و در اين باب، بعضي از شعرا گفته‌اند:
نصيب نصيبين من ربهاولاية كل ظلوم غشوم
فباطنها منهم في لظيو ظاهرها من جنان النعيم
و عقرب بسيار دارد كه مثل بدان زنند. گويند چون انوشيروان، نصيبين را محاصره كرد عقارب طيرانشاه را- كه قريه‌اي است در شهر زور- جمع نموده در ميان خمره‌ها گذاشته با منجنيق به نصيبين مي‌انداخت. بدين جهت مردم نصيبين به تنگ آمده، قلعه، مفتوح انوشيروان شد.
گويند كه در عهد معاويه از كثرت عقارب، اهل نصيبين شكايت به معاويه كردند.
معاويه حواله نمود كه مردم نصيبين هر يك به عددي معين، عقرب آورده بكشند و به اين جهت، عقرب در آن ولايت كم شد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 543
468 ب 313 و

نصيرآباد

دهي است از دهات قزوين. مالك اين ده، فخر المعالي [بن نظام الملك] بوده و او را با كدخداي اين ده، ظرافتها و شوخيها واقع مي‌شد. روزي كدخدا در نزد فخر المعالي ايستاده بود ديد كه فخر المعالي ريشش را بسيار شانه مي‌كند! پرسيد كه چرا اين قدر ريشت را شانه مي‌فرمايي؟ گفت: براي آنكه مي‌گويند غم و غصه را زايل مي‌كند. روزي، لشكري بر كنار نصير آباد آمده كشت و زرع آنجا را خورده انبارها را شكسته و باغات را سوزانيدند. كدخدا خدمت فخر المعالي آمده، عرض نمود كه اولا بفرماييد شانه بياورند و مشغول شانه كردن ريش مبارك باشيد تا من عرايض غم آميز را معروض دارم و به سبب شانه كردن ريش از اين عرايض، غم و اندوه به خاطر مبارك راه نيابد.
ديگر، وقتي كدخدا از فخر المعالي تقاوي خواست. فخر المعالي براي كدخدا، چند بار پشگل فرستاد. كدخدا خجل شده، سخني نگفت. در شب عيد، كدخداي ده از پشكلها، نان ساخته به خدمت فخر المعالي برد. فخر المعالي دانست كه اين ناني است كه از تقاوي بعمل آمده.
469 ب 314 و

نعمانيه

قصبه‌اي است ميانه بغداد و واسط. نعمان بن منذر بن قيس بن ماء السماء، بناي آن شهر را گذاشته و اين طايفه در آنجا مدتها به فراغت گذرانيده‌اند تا آنكه امر ايشان در زمان خسرو پرويز به انجام رسيده و دولت از ايشان زايل گرديد.
صاحب آثار البلاد گويد كه به نعمانيه رسيدم. در نصف آن شهر، مورچه‌هاي درشت بسيار بود و در نصف ديگر شهر، دانه‌اي از آن مورچه‌ها يافت نمي‌شد.
گويند كه نعمان را دو مصاحب بود. يكي عدي بن زيد عبادي و ديگري ربيع بن زياد. و كمال التفات را درباره آن دو مصاحب داشت. و نعمان از علت برص بسيار
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 544
متنفر بود. حساد، حسد برده، ربيع را به علت برص، متهم كردند و شعري چند گفته در رقعه‌اي نوشته به دست نعمان دادند. نعمان از ربيع، متنفر شده به اخراج او، امر فرمود. ربيع هر چه تضرع نمود كه اين حرف دشمن است و نبايد شنيد و تحقيق اين، امري است آسان، نعمان قبول نكرد. چون دولت از نعمان مي‌خواست زايل شود، دوستان را به قتل دشمنان رنجانيده اين اشعار را در جواب ربيع گفته فرستاد:

شردبر جلك عنا حيث شئتو لا تكثر علي ودع عنك الاقاويلا
فقد رميت بداء لست غاسله‌ما جاوز النيل يوما شط ابليلا
قد قيل ذلك ان حقا و ان كذبافما اعتذارك عن قول اذا قيلا

پس، ربيع از نعمانيه رفت. و اما حساد، در باب عدي در خدمت نعمان، حيله‌ها انگيختند تا او را محبوس نعمان نمودند. زيد، پسر عدي در آن وقت، خدمت خسرو پرويز منصب نامه نويسي و انشاء داشت، حال پدر را معروض كسري نمود.
كسري به نعمان نامه‌اي نوشته به اطلاق عدي، امر فرمود. چون نامه كسري را به نعمانيه آوردند عدي از محبس، كس به نزد رسول خسرو فرستاده گفت: اول بايد آمده مرا در محبس سالم ببيني پس از آن به خدمت نعمان رفته نامه رساني، و اين براي آن است تا نعمان در جواب خسرو ننويسد كه عدي در محبس، وفات نموده.
رسول خسرو ابا از رفتن محبس نموده گفت: از طرف كسري، مأمور به اين نيستم.
حساد و دشمنان عدي چون مخبر از اين كار شدند نعمان را بر آن داشتند كه عدي را كشته در جواب خسرو نوشت كه عدي، مدتي قبل از رسيدن

نامه در محبس، وفات نموده. زيد چون اين مسئله را دريافت در كشيدن انتقام از نعمان در خون پدر، فرصت مي‌جست تا روزي در خدمت خسرو، سخن از دختران و زيباصورتان گفته مي‌شد، زيد معروض نمود كه نعمان بن منذر را دختران خوش صورت هست كه لايق فراش خسرو مي‌باشند و چندان وصف نمود كه خسرو مايل ايشان شده زيد را با يكي از اكابر عجم براي خواستگار دختر به نعمانيه فرستاد. نعمان در جواب به لفظ عربي سخني گفته بود كه احتمال دو معني داشت . زيد از راه عداوت، معني نالايق را در خدمت خسرو ترجمه نموده از زبان نعمان معروض داشت زيرا كه كلام
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 545
نعمان را رسول عجم كه به نعمانيه رفته بود بعينه نوشته بود.
القصه، مزاج كسري بر نعمان متغير شده به احضار او، حكم فرمود. نعمان گريخته، مدتي در عربستان سرگردان مي‌گشت و قبايل عرب، او را از بيم كسري عذر مي‌خواستند. او، ناچار شده در مدائن به خدمت خسرو آمد و خسرو در ساباط، جشني عظيم آراسته كنيزكان مغني را امر فرمود تا در استهزاي نعمان، دف زنند. پس از آن، نعمان را در زير پاي پيل انداخته هلاكش ساخت چنانكه شاعر عرب گويد:
فادخل بيتا سقفه صدر فيلةبساباط و الحيطان منه قوائمه
471 ب 315 و

نهاوند

شهري است نزديك همدان، قديم البناء. گويند از بناهاي نوح نبي- عليه السلام- است. اصلش، نوح آوند بوده.
در آنجا دهي است موسوم به «وازوان البلاعة». در مكاني از آن ده، سوراخي است كه آب از آنجا به شدت فوران نمايد و مزارع آن ده را آب داده باز عود نمايد.
و اين سوراخ به اندازه يك وجب است، روزي يكبار از آنجا آب بيرون آيد و باز گردد. ابن كلبي گفته كه اين سنگ طلسم است، آب در وقت حاجت از سوراخ اين سنگ بيرون آيد و در غير حاجت بيرون نيايد.
و سنگي است در آنجا، مال هر كه دزديده شود يا غلام هر كه بگريزد يا كسي را غايبي باشد يا مريضي، شب پيش آن سنگ رفته بخوابد در خواب، حقيقت آن كار، مكشوف او شود.
صاحب تحفة الغرائب گويد كه در نهاوند چشمه‌اي است هر كه را احتياج به آب باشد بر سر آن چشمه رود و به قدر اندازه به صداي بلند، آب از آن چشمه طلب نمايد آب جريان نمايد تا حاجت آن مرد بر آورده شود. پس از آن، صاحب حاجت پا به زمين زده گويد: كفايت است! پس، آب برگردد.
و در نهاوند چيزي است كه او را «قصب الذريره» گويند. تا در نهاوند و دهات آنجا است به جاي هيمه سوزانند و چون او را از نهاوند بيرون آرند و از عقبه‌اي كه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 546
موسوم به «ركاب» است بگذرانند، بوي خوش دهد و معطر گردد.
و در نهاوند، نهري است و در كناره‌هاي آن نهر، گلي به هم مي‌رسد سياه رنگ كه خواص بسيار براي آن گل نوشته‌اند. اهل نهاوند گويند كه اين گل را خرچنگها از ميان نهر بيرون آورده به كنار ريزند و اگر انسان جميع آن نهر را بكند يك مثقال از آن گل بدست نيايد.
مسعر بن مهلهل گويد كه در كوه نهاوند صورت گاوي و صورت ماهي‌اي از سنگ تراشيده‌اند و آن طلسمي است براي دفع آفات از آن ولايت.
و درخت بيد، بسيار در نهاوند كارند كه در هيچ ولايتي آنقدر بيد نباشد.
(مترجم معروض مي‌دارد كه حال تحرير، در نهاوند قلعه‌اي است مستحكم و در ميان قلعه، نقبي است كه از آن نقب به پله‌هايي كه گذاشته‌اند پايين روند. چون به منتهاي نقب رسند صفه‌اي از سنگ تراشيده شده كه سه نفر انسان را جا دارد. و در پيش روي اين صفه، آبي است بلا نهايت، نه عمق دارد و نه عرض و طولش مشخص است مانند دريا. و اكثر اوقات در ميان جامها، روغن پر كرده و فتيله گذاشته سوزانيده‌اند و به آن آب، سر داده‌اند

و تا مد نظر كار مي‌كرده است آب، چراغ را برده است و انتهاي آب، معلوم نيست.) 472 ب 316 و

نهروان

محالي است وسيع ميان بغداد و واسط واقع در طرف شرقي دجله. از بهترين محالات بغداد بوده و منفعت اين محال زايد از همه محالات بغداد بوده. به جهت اختلاف ملوك سلجوقي، چون نهروان ممر لشكر بود خراب شده مدتي خراب ماند و هر كه از پادشاهان، دست به عمارت آنجا دراز كرده قبل از عمارت نهروان، امر پادشاه مغشوش شده تا اينكه عمارت نهروان را پادشاهان به فال بد گرفتند. در زمان خلافت مقتفي، بهروز، خادم مقتفي، شروع در تعمير نهروان كرده قبل از اتمام، وفات يافت و الي الآن خراب است.
[بدانجا نسبت دارد قاضي ابو الفرج بن معافا بن زكريا نهرواني دانشمندي فاضل
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 547
نامبردار كه يگانه روزگار خود بود. او گويد: سالي به حج رفتم پس در مني از منادي شنيدم كه مي‌گفت: اي ابو الفرج! من گفتم شايد ديگري را مي‌خواند. او دوباره گفت:
اي ابو الفرج پسر معافا! گفتم: شايد شخصي همنام مرا كه پدرش نيز همنام پدر من است مي‌خواند. سپس فرياد زد: اي ابو الفرج پسر معافا، پسر زكريا! باز هم جواب نگفتم. بار ديگر منادي ندا كرد: اي ابو الفرج پسر معافا، پسر زكريا نهرواني! پيش خود گفتم: اين ديگر روشن است كه مرا مي‌خواهد. پس گفتم: اين منم، چه مي‌خواهي؟ او گفت: تو از نهروان خاوري؟ گفتم: بلي. گفت: من، آن كسي را مي‌خواهم كه از نهروان باختر است!] 473 ب 316 و

نيشابور

شهري است از شهرهاي خراسان و در سر راه كاروانيان واقع شده. عمرو بن ليث صفار گفته: آن، شهري است كه نباتش ريباس و خاكش بقل و سنگش فيروزج است. و اين سخن را از آن راه مي‌گفتند كه ريباس در نيشابور به هم رسد كه در هيچ مملكت به هم نرسد سفيد رنگ و خوش مزه و بزرگ. گاهي باشد كه يك دانه آن، پنج رطل باشد و اكثر آن، دو رطل مي‌باشد. و بقل، خاكي است كه در نيشابور به هم رسد و منافع بسيار دارد و خريد و فروش نمايند. و گاه باشد كه در ولايت مصر، يك رطل آن را به يك دينار زر سرخ خرند. شاعر گويد:

خذلي من البقل فذاك الذي‌منها خلقنا و اليها نصير
كانه للعين لمابدااحجار كافور عليها عبير

و معدن فيروزج نيز در آن ولايت است. گويند كه معادن فيروزج در چاهها است و وقتي عقارب بسيار در چاهها پيدا شود مردم نتوانند كه فيروزج را در آرند.

اسماعيل ساماني گفته كه نيشابور دو عيب دارد، يكي آنكه آبهايي كه در

زير زمينند كاش بر روي زمين مي‌شدند. [و ديگر، مشايخ آنها كه در روي زمينند به زير زمين مي‌رفتند.

و نيشابور از بهترين و پاكيزه‌ترين زمينهاي خدا بود.] گويند كه بعد از گرفتاري سلطان سنجر به دست غزان، لشكر غز به نيشابور آمده نيشابوريان لشكريان غز را منهدم ساختند. پادشاه غزان بعد از وقوع انهزام، لشكر بر سر نيشابور آورده، نيشابور را قهرا گرفت. چون پادشاه غزان در ملت نصاري بود نيشابور را قتل عام نمود، مسلمانان از آنجا به شادياخ رفتند و شادياخ را آباد نموده قلعه‌اي متين و خندقي عميق ساختند و نيشابور بالكليه خراب ماند.

صاحب آثار البلاد بعد از ذكر احوال نيشابور، احوال چند نفر از علماي اهل سنت و صوفيه نيشابور را نوشته بود چون فايده نداشت به ترجمه نيامد.

[بدانجا نسبت دارد امام علامه رضي الدين نيشابوري پيشواي دانشمندان و استاد البشر. ريشه در نيشابور داشت و در بخارا مي‌زيست و به مذهب ابو حنيفه بود.

در حلقه درس او، چهار صد فقيه فاضل به شاگردي مي‌نشستند. او در تدريس روشي داشت كه پيشينيانش نداشتند. پيش از او، روش مناظره قانونمند نبود و او براي آن، قاعده نهاد؛ از اينرو شاگردانش از همروزگاران خويش، برتر بودند. او، بر هر كس كه نام فقيه دارد منت دارد زيرا فقيهان

پس از وي، راه او را رفته‌اند.
نيز بدانجا نسبت دارد پيشواي پيران، ابو القاسم قشيري، صاحب رساله قشيريه. او در علم و دانش و پرهيزكاري، يگانه روزگار بود. گويند هنگامي كه بر نظام الملك حسن بن علي بن اسحاق وارد مي‌شد وي از جا، بر مي‌خاست و او را پيش روي خود مي‌نشانيد و چون امام الحرمين بر او درمي‌آمد نيز برمي‌خاست و او را در كنار خود مي‌نشانيد. چون علت را از نظام الملك پرسيدند گفت: زيرا كه ابو القاسم قشيري چون درمي‌آمد مرا بخاطر كارهايم نكوهش مي‌كرد و چون امام الحرمين در مي‌آمد مرا ستايش مي‌نمود. اينك درباره پيري بينديش كه چون بر وزير خاور و باختر در مي‌شد بي‌توجه به زورمنديش وي را مي‌نكوهيد و نيز درباره چنان وزيري بينديش كه با همه زورمندي، نكوهش را بر ستايش ترجيح مي‌داد.
آورده‌اند كه چون پادشاهي به طغرل بك سلجوقي رسيد او، ابو نصر كندري را

به وزارت گمارد. سلطان، معتزلي و وزير، شيعي بود از اينرو دستور دادند كه به روز آدينه بر منبرها همه مذهبها را نكوهش كنند. در اين هنگام، استاد ابو القاسم قشيري كشور طغرل را رها كرد و گفت: درجايي كه مسلمانان را دشنام دهند نمي‌مانم.
امام الحرمين نيز به حجاز رفت. قشيري به سال چهارصد و شصت و پنج در گذشت.
از حكيمان كه بدانجا منسوبند: عمر خيام است. فيلسوفي عارف به دانشهاي گوناگون بويژه رياضيات بود و به روزگار ملكشاه سلجوقي مي‌زيست. سلطان بودجه‌اي در اختيار او نهاده بود تا ابزار رصد خانه فراهم ساخته به رصد ستارگان پردازد ليكن با مرگ اين شاه، كار انجام نشده ماند.
آورده‌اند كه چون در برخي از رباطها فرود آمد و ساكنانش از بسياري پرندگان آنجا كه فضولاتشان لباسها را پليد مي‌سازد شكوه نمودند، وي نمونه‌اي از آن پرندگان، با گل ساخت و بر يكي از كنگره‌هاي رباط نهاد و آمدن پرندگان، از ترس آن كاهش يافت.
آورده‌اند كه برخي از فقيهان، همه روزه پيش از برآمدن آفتاب به نزد او مي‌رفت و فلسفه نزد وي مي‌خواند ولي چون بيرون مي‌آمد در ميان مردم از وي بدگويي مي‌كرد. عمر خيام دستور داد گروهي تنبك زن و بوق زن را به خانه‌اش آوردند. بامدادان چون فقيه به عادت معهود براي گرفتن درس بيامد، دستور داد تنبك برزنند و بوقها بنوازند. پس مردم از همه سو بدانجا گرد آمدند. عمر خيام گفت: اي مردم نيشابور! اين پيشواي شما، همه روزه در اين وقت براي درس خواندن نزد من آيد و از دانش من بهره برگيرد و

چون به نزد شما آيد از من بدگويي كند. اگر من چنانم كه او مي‌گويد پس چرا از دانش من، سود مي‌برد و اگر چنان نيستم، چرا پشت سر من بدگويي مي‌كند؟
نيز بدانجا نسبت دارد ابو حمزه خراساني. او، از همپايگان جنيد و ابو تراب نخشبي و ابو سعيد خراز بود. او گفت: برخي از سالها به حج رفتم و همچنان كه راه مي‌پيمودم در چاهي فرو افتادم. نفس، مرا وسوسه كرد تا فرياد زده كمك بخواهم ولي من خودداري كرده گفتم: به خدا سوگند كه از كسي كمك نخواهم گرفت. اين انديشه در من پايان نيافته بود كه دو نفر به سر چاه رسيده يكي به ديگري گفت: بيا تا سر اين چاه را بربنديم كه كسي در آن نيفتد. پس ني آورده سر چاه را بستند. من

خواستم فرياد زنم باز با خود گفتم: خدايي را كه نزديكتر از كسان ديگر است بخواه، پس خموش ماندم. ساعتي بر اين بر آمد تا چيزي را ديدم كه سر چاه را باز كرده دو پاي خود را در چاه آويخته با زمزمه مي‌گويد: به من درآويز. من به او در آويختم و او، مرا بيرون كشيد پس ديدم كه درنده‌اي است، آنگاه فريادي شنيدم كه: آيا اين گونه بهتر نبود كه با درنده، رهايت سازيم؟
نيز بدانجا نسبت دارد ابو القاسم منادي.
نيز بدانجا نسبت دارد ابو طيب سهل صعلوكي. دادرسي (قضاوت) و تدريس نيشابور به او واگذار شد. فقيهان خراسان بر او، گرد آمدند. در مجلس او، پانصد قلمدان براي املاء بود. گويند در حديث پيامبر خدا (ص) آمده است كه خداوند در سر هر صد سال كسي را براي نوسازي دين برمي‌انگيزد. بر سر نخستين صده، عمر بن عبد العزيز و بر سر دومين صده، محمد بن ادريس شافعي و در سر صده سوم، ابو العباس احمد بن سريج بوده است. يكي از دانشمندان چنين مي‌سرايد:
اثنان قد مضيا و بورك فيهماعمر الخليفة ثم خلف السودد
الشافعي الالمعي محمدارث النبوة و ابن عم محمد
و ابشر ابا العباس انك ثالثمن بعدهم سقيا لتربة احمد
مردي در مجلس ابو طيب سهل صعلوكي برخاست و سه بيت بالا را بر خوانده، اين دو بيت بر آن بيفزود:
و الرابع المشهور سهل بعدهماضحي اماما عند كل موحد
لازال فيما بيننا علم الهديللمذهب المختار خير مؤيد
شيخ ساكت شده در اندوه فرو رفت و در همان سال درگذشت.
ابو سعيد شحامي آرد كه: ابو طيب صعلوكي را پس از مرگش به خواب ديدم.
گفتم: اي پير! گفت: اين سخن بگذار. گفتم: آن همه گذشته‌ها كه از تو

ديديم ! گفت:
هيچ سودي نداشت. گفتم: خداوند با تو چه كرد؟ گفت: باري تعالي مرا به دعاي

پيرزنان بخشود.
نيز بدانجا نسبت دارد ابو سعيد، پسر ابو عثمان خر گوشي. وي از دانشمندان نامبردار خراسان بود كه به دانش و پرهيزكاري و خوش رفتاري نامبردار است.
كتابهاي بسيار در دانشهاي شرعي بنگاشت و آموزشگاه و بيمارستاني نيز ساخت و املاكي بر آن وقف نمود. او، در پايان عمر، شيوه فقر پيش گرفت و از فرآورده دست خود، مي‌خورد، كلاه‌دوزي مي‌كرد و پنهاني مي‌فروخت تا كسي نداند كه كار اوست. ابو الفضل محمد بن عبد اللّه صرام آورده است كه: استاد ابو سعيد را ديدم كه با گروهي براي نماز استسقا به بيابان آمد و اين شعر مي‌خواند:
اليك جئنا و انت حسبه بناو ليس رب سواك يغنينا
بابك رحب فناؤه كرم‌ارحم علي بابك المساكينا
او مي‌گويد هنوز خرگوشي اين اشعار را سه مرتبه نخوانده بود كه آسمان مانند دهان خيك، باريدن گرفت.
نيز بدانجا منسوب است ابو محمد عبد اللّه بن محمد مرتعش، مردي بزرگوار و از ياران جنيد بود. به او گفتند: فلاني بر روي آب، راه مي‌رود. گفت: نزد من، از قدرت خدا و سرپيچي از هوس نفساني، چيزهايي هست كه از راهپيمايي بر آب، ارزشي بيش دارد.
او به سال سيصد و بيست و هشت درگذشت.] 477 ب 319 و

نینوا

محالي است و دهات بسيار دارد [در شرقي دجله نزديك موصل]. و مكان يونس پيغمبر بوده و اهل اين محال به عذاب، وعده داده شده‌اند و يونس- عليه السّلام- از ميان ايشان بيرون آمد. پس از آن، امت بر سر تلي جمع شده گريه و استغفار نمودند. حق تعالي عذاب را از ايشان مرتفع فرمود. [آن تل تا الآن باقي

است و «تل توبه» ناميده مي‌شود. مردم روزهاي جمعه به آنجا مي‌روند و نذر مي‌كنند.] صاحب تحفة الغرائب نقل كند كه در محال نينوا، آسيايي است كه جميع آلات او، از سنگ است. و اين طاحونه وقف است. گويند كه اگر آسيابان را كاري باشد و بخواهد طاحونه كار نكند به آسيا مي‌گويد به حق يونس، ساكت باش! آسياب ساكن مي‌شود و از كار مي‌ماند. چون آسيابان فارغ مي‌شود نيز با آسياب مي‌گويد به حق يونس، گردان باش! طاحونه به كار مي‌آيد.
(مترجم بعرض مي‌رساند كه زمين نينوا در احاديث ائمه معصومين- عليهم السلام- و در نزد اهل مذهب حقه اماميه به نام كربلاي معلي است و حال تحرير، در آنجا شهري بنا شده و به سبب آنكه شهادت حضرت امام حسين (ع) با اصحاب و اولاد آن بزرگوار [در آنجا] شده همه سال بلكه همه ماه بلكه هر روز از فدويان مذهب جعفري فوج فوج و جوق جوق، فقير و غني و بزرگ و كوچك و سالم و مريض و سياه و سفيد و زن و مرد با دلهاي خسته از راههاي دور و نزديك وارد و مشرف به آن تربت مقدس مي‌شوند و گريه و زاري و ناله و بي‌قراري از دست ظلم تبعه ابو بكر و عمر و يزيد و معاويه كه به پاره جگر حضرت رسول- صلي اللّه عليه و آله- كردند به اوج سماوات مي‌رسانند و تا قيام قيامت و ظهور حضرت صاحب مهدي منتظر- صلوات اللّه و سلامه عليه- به اين امر مشغول هستند چه در بلاد خود و چه در آن اماكن متبركه. و ابنيه عظيمه در آن مشاهده مقدسه ساخته شده كه از كثرت ظهور، احتياج به تحرير نيست.) 478 ب 320 و

واسط

شهري است ميانه كوفه و بصره؛ در طرف غربي دجله. غله بسيار دارد و به احسن صورت ساخته شده. از بناهاي حجاج است و چون بنا به انجام رسيد در همان سال حجاج- عليه اللعنة- وفات نمود.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 553
سماك بن حرب گويد كه قبل از بناي واسط در كنار دجله، سواري را ديدم كه مرا فرياد كرد و گفت: در اينجا شهري ساخته شود كه هفتاد هزار نفر از روي ظلم كشته بشود و اسب خود را به آب زده از نظر غايب شد و سال ديگر نيز در همانجا آن شخص را ديدم همين سخن را گفت، علاوه بر او، گفت كه خلق بسياري هم در حوالي شهر به قتل رسد و باز، اسب را به آب زده غايب شد. سال سيم حجاج بناي واسط را در آن مكان گذاشت و سي و سه هزار نفر در زندان حجاج بود كه هيچ گناه نداشتند، نه قاتل بودند و نه مديون و نه دزد. و يكصد و بيست هزار نفر در شهر واسط شماره كشتگان حجاج بود كه به حكم او، گردن زده بودند.
گويند ظلم حجاج به جايي رسيد كه روزي قرائت قرآن مي‌كرد به اين آيه رسيد كه: انه عمل غير صالح. بر او، مشتبه شد كه لفظ «عمل» در آيه مباركه، اسم است يا فعل؟ قارئي را براي تحقيق اين مسئله، احضار نمود. پيش از آمدن قاري، حجاج برخاست. قاري را موكلين محبوس نمودند تا معلوم شود كه حجاج او را براي چه امري خواسته. شش سال قاري در حبس ماند تا روزي كه حجاج به گناه محبوسين مي‌رسيد كه تقصير هر يك را بداند. از گناه شخص قاري پرسيد. قاري گفت: مرا گناهي نيست و ليكن به گناه پسر نوح- عليه السّلام- محبوس شده‌ام! و از اهل واسط، قراء كلام اللّه مجيد بسيار بوده‌اند و قرائت شاذ منقول از اهل واسط است. بعضي از علماي آنجا را صاحب كتاب نوشته بود و از كرامات ايشان نقل كرده بود، متروك گرديد.
[گروهي از قراء بدانجا نسبت دارند كه به نام قاريان هفتگانه و دهگانه و قرائتهاي شاذ نامبردارند.
از ايشان است ابو العز قلانسي. گويند مردي به نزد او آمده پرسيد: قلانسي قاري تو هستي؟ گفت: آري. مرد گفت: مي‌خواهم نزد تو، قرائت قرآن بخوانم. قلانسي گفت: چرا قرائت مرا برگزيدي؟ او گفت: من در يكي از سفرها اين قرائت را از مردي شنيدم و پسنديدم و چون پرسيدم مال كيست، گفت: قرائت قلانسي است.
پس هر روزه در پايان روز مي‌آمد. من گفتم: اول روز بيا، گفت: زمين گسترده‌اي دارم. و چون همه روزه من به درون مي‌رفتم و در خانه را

مي‌بستم و به بالاي بام

مي‌رفتم او را مي‌ديدم كه به درون آمده است. از وي مي‌پرسيدم: چگونه از در بسته مي‌آيي؟ او مي‌گفت: در بسته نبود. پس وقتي آموختن قرآن را به پايان برد به من گفت: گواهي بنويس كه قرآن را نزد تو خواندم. گفتم: من عادت ندارم جز در برابر پانزده دينار بنويسم. او يك عصاي چوبي آورده به من داد و گفت: آن را بر روي اين بنويس. پس عصا را گرفتم و بر آن نوشتم و چون عصا، ارزشمند بود از من خريداري گشت و اين به روزگار ناصر لدين اللّه بود.
نيز بدانجا نسبت دارد ابو الحسين بنان، پسر محمد، پسر حمدان حمال. به مصر رفت و به ابن طولون فرماندار مصر دستور نيكوكاري مي‌داد. ابن طولون خشمگين شده دستور داد بنان را در پاي جانوران درنده بيندازند ولي درنده او را بو مي‌كشيد و زيان نمي‌رسانيد. چون وي را از درنده دور كردند پرسيدند: آنگاه كه جانور وحشي ترا بو مي‌كشيد در دلت چه مي‌گذشت؟ پاسخ داد: درباره آب دهان آن حيوان مي‌انديشيدم كه آيا پاك است يا نجس؟
عمر بن محمد بن عراك آورده است كه: مردي از ديگري صد دينار با گروگان بستانكار بود و چون گروگان را بخواست نيافت، به نزد بنان حمال آمد تا برايش دعا كند. بنان گفت: من پيرمرد و نيازمند شيريني هستم يك رطل حلوا خريده بياور تا دعا كنم. مرد برفت و حلوا خريداري كرده در ميان كاغذ نهاد و بياورد. بنان گفت:
كاغذ را باز كن. ناگاه گروگان را در ميان كاغذ پيچيده ديد. پس گفت: اين وثيقه من است. بنان گفت: وثيقه خود برگير و حلوا را به كودكانت بده.
او به سال سيصد و شانزده در مصر درگذشت.
گويند او به دختركي نياز پيدا كرد كه كارش را انجام دهد. با دوستان در ميان نهاد و بهاي كنيزك را برايش فراهم كرده گفتند: هرگاه كاروان بيايد و كنيزكان با آن باشد يكي برايت مي‌خريم. چون كاروان آمد و كنيزكان آورد به نزد آن رفتند و بر يكي از آنان نظر دادند كه نيكوست و به صاحبش گفتند: به چند مي‌فروشي؟ گفت:
فروختني نيست. چون اصرار كردند گفت: اين از آن بنان حمال است كه زني از سمرقند براي او فرستاده. پس او را به نزد بنان برده، داستان را برايش گفتند.
نيز بدانجا نسبت دارد يزيد بن هارون كه دانشمندي عابد و قاري و محدث بود.

او مي‌گويد: براي كسب حديث به سفري پرداخته سالها از خانواده دور

شدم. چون به بغداد آمدم شنيدم در يكي از اردوگاهها يكي از تابعان زندگي مي‌كند، من بدانجا رفتم. او مي‌گفت: انس بن مالك از پيامبر خدا (ص) روايت كرد: كسي را كه خداوند به بلايي گرفتار كند مي‌بايست شكيبايي كند و باز هم شكيبايي كند و باز هم شكيبايي كند. و گفت: غير از اين، ديگر چيزي ندارم تا براي تو بگويم. پس به واسط بازگشتم و شبانگاه به در خانه رسيدم. نخواستم دق الباب كنم كه مبادا خانواده ناراحت شوند. با كوشش، قفل را باز كردم و به خانه، در شدم. همسرم بر بام خانه بود به بام رفتم و ديدم همسرم با جواني خفته است. سنگي برداشته خواستم سر او را بكوبم به ياد آن حديث افتادم كه در اردوگاه شنيده بودم. دوباره و سه‌باره تصميم گرفتم و هر بار، ياد آن حديث، جلوي مرا مي‌گرفت و به شكيبايي فرمان مي‌داد تا زنم بيدار شد و چون مرا ديد، جوان را بيدار كرده گفت: بيدار شو كه پدرت آمده است! چون من او را آبستن در خانه گذاشته و رفته بودم. و اين از بركت حديث آن تابعي در اردوگاه بود.
گويند پس از مرگ، او را در خواب ديدند و پرسيدند: خداوند با تو چه كرد؟ گفت: مرا بخشود. پرسيدند: سبب بخشش چه بود؟ گفت: به جهت خواندن قرآن و حديث و دعاي سحر. به او گفتند: آيا خداوند هيچ ايرادي به تو نگرفت؟ گفت: چرا، باري تعالي به من گفت: چرا از حريز بن عثمان روايت نقل مي‌كني؟ او، دشمن علي بن ابي طالب (ع) است. نيز دو ملك به نزد من آمدند و گفتند: خدايت كيست؟ گفتم:
من يزيد بن هارونم. ريش سفيد مرا نمي‌بينيد؟ از من چيزي مي‌پرسيد كه هفتاد سال براي آن دعوت كردم. دو ملك گفتند: پس، مثل عروس بخواب كه هيچكس بيدارش نمي‌كند مگر كسي كه او را دوست دارد.] 481 ب 322 و

ورجند

دهي است از محال همدان.
اهل آنجا، افسوني دارند، هر كه ناخوشي بواسير داشته باشد اهل ورجند، علفي را در نزد صاحب مرض بسوزانند و آن افسون را بخوانند بواسير رفع شود.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 556
481 ب 322 و

هرات

شهري است عظيم از شهرهاي خراسان و شهري در مملكت خراسان بهتر و مرغوبتر از هرات نيست. اسكندر، او را بنا نهاده در وقتي كه به ولايت چين مي‌رفت.
گويند كه صورت قلعه و بروج حصار هرات را كشيده به دست هراتيان داد و گفت:
به اين طريق سور براي خود بنا كنيد، و فرموده بود بعد از معاودت از چين، اجرت عملگي شما را خواهم داد. چون از چين مراجعت نمود گفت كه شما آنچه ساخته‌ايد مطابق آن صورت نيست كه من داده‌ام، اجرت به ايشان نداد.
گويند كه شهر هرات در تصرف بني سام سلاطين غور بود و عرض ديوار قلعه هرات چندان بود كه عراده منجنيق در بالاي ديوار او گشتي. سلطان محمد خوارزمشاه به محاصره هرات آمد و بعد از محاصره، اشاره به برجي از بروج هرات نمود كه فعله و عمله آن برج را بكنند. به محض اين اشاره و اراده، آن برج، خود بخود فرو ريخت، في الحال، لشكريان از آنجا داخل شهر شدند و شهر را مفتوح ساختند.
و از عجايب هرات، آسيابهايي است كه به باد، گردش مي‌نمايد.
و از امتعه هرات، ظروف مسي است كه نقره كوب كرده به ساير ولايات مي‌برند و ديبا و حرير بسيار خوب در آنجا بافند و به ولايات برند.
و حواصيل- كه يك نوع از طير شكار است- در هرات بسيار به هم رسد.
اديب زوزني در وصف هرات گويد:
هرات اردت مقامي بهالشتي فضائلها الوافره
نسيم الشمال و اعنابهاو اعين غزلانها الساحره
و چون لشكر تارتار وارد خراسان شد هرات را قتل عام نموده خراب نمود به طريقي كه بودن هرات از جمله خبرهاي كانه شد.
حكايت كنند كه در وقت ورود لشكر تاتار، شخصي از رؤساي هرات با لشكر تاتار، متفق شده امان از براي اهل و مال خود گرفت به شرط آنكه لشكر تاتار را به

شهر هرات به سهولت در آورد. چون به اهل هرات اين خيانت را نمود، شخصي از لشكر تاتار براي محافظت خانه اين شخص آمد و باقي مردم به قتل و اسر، گرفتار بودند. بزرگ هراتي را خويشي بود در محله ديگر، خواست كه او را به خانه خود آورد تا او نيز محفوظ ماند، با شخص تاتار برخاسته به خانه خويش خود رفت. در آن بين كه آن شخص با مستحفظ

تاتار از براي آوردن آن شخص رفتند جمعي از لشكر تاتار به خانه اين شخص رسيد و جميع اهل و عيال او را كشته، مالش را به غارت بردند. چون مراجعت كردند و احوال را چنان ديدند آنها نيز كشته شدند.
صاحب كتاب به عادت خود، وصف چند نفر صوفيه را نوشته چون فايده‌اي نديدم ترجمه نشد.
[بدانجا نسبت دارد ابراهيم ستنبه از ابراهيمهاي چهارگانه‌اي كه خداوند شفاعت ايشان را مي‌پذيرد و ايشان: ابراهيم ادهم در مكه و ابراهيم خواص در ري و ابراهيم شيبان در كرمانشاه و ابراهيم ستنبه در قزوين مي‌باشند.
ابراهيم بن دوحه گويد: من با ابراهيم ستنبه به بيابان مكه در آمديم و ديناري زر با من بود. او به من گفت: آن را بينداز، من آن را انداختم. پس گفت: هر چه داري بينداز و با من چيزي جز يك كفش پاره نبود آن را هم انداختم. از آن به بعد، هر گاه نياز به كفش پيدا مي‌كردم كفشي جلوي پايم جفت مي‌شد. او به من گفت: چنين است حال كسي كه با خدا راست گويد.
ديگري حكايت كرده است كه: ما نزديك مسجد بايزيد بسطامي بوديم. او به ما گفت برخيزيد تا به پيشواز يكي از اولياء اللّه برويم و ما به راه افتاديم تا ابراهيم ستنبه هراتي را ديديم. بايزيد گفت: به من الهام شد تا به پيشواز تو بيايم و ترا نزد خدا، شفيع سازم. ابراهيم به او گفت: اگر براي همه مردم شفاعت كنم جاي دوري نرفته است چون همه آنان از يك ته گل ساخته شده‌اند. بايزيد از حاضر جوابي ابراهيم در شگفت شد و گفت: خدايا! درجات ايشان را والا دار و ما را از دوستي ايشان بهره رسان.]
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 558
(مترجم معروض مي‌دارد كه حال تحرير، هرات معمور و آبادان است و حكامي از اهالي افغان در اين سال، سكه و خطبه به نام پادشاه ايران ناصر الدين شاه زده و خوانده‌اند و لشكر قندهار قريب به ولايت فراه و سبزار به عزم تسخير هرات آمده‌اند. و شيخ بهائي در وصف هرات، صد بيت شعر انشاد فرموده است، مترجم چند بيت را از او بعرض مطالعه كنندگان مي‌رساند:
ان الهراة بلدة لطيفةبديعة شايقة شريفة
خندقها متصل بالسماءو سودها سام الي السماء
ذات قضاء يشرح الصدوراو يورث النشاط و السرورا
لست ترافي اهلها سقيماطوبي لمن كان بها مقيما
در وصف خوبي هواي هرات گويد:
هوائها من الوباء جنةكانها من نغمات الجنة
فمن رباه الدهر بالافلاس‌حتي عن المسكن و اللباس

فلا يصاحب بلدة سواهالانه يكفيه في هواها
در وصف آب آنجا فرمايد:
لو قيل ان الماء في الهراتيعدل ماء النيل و الفرات
لم يك ذاك القول بالبعيدفكم علي ذالك من شهيد
يهضم ما صادف من طعامكانما اكلته من عام
در وصف زنان آنجا فرمايد:
اضيق من عيش اللبيب ثغرااضعف من حال الاديب خصرا
عند حميدات خصالهنطوبي لمن كان و مالهن
در وصف مدرسه ميرزا فرمايد:
و ما بنا فيها من المدارسليس لها في الحسن من مجالس
اشهرها مدرسة الميرزاءمدرسة رفيعة البناء
رشيقة رائقة مكينةكانها في سعة المدينة
في غاية الزينة و البلادعديمة النظير في البلاد
في صحنها نهر لطيف جارمرصف جنباه بالاحجار
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 559
در وصف گازرگاه فرمايد:
و بقعة تدعي بگازرگاهليس لها في حسنها مياه
فيها البساتين بغير حصريقصدها الناس بعيد العصر
از متاع هرات در اين عصر، پوستينهايي است كه در كمال لطافت سازند و ابريشم دوزي نمايند چنانكه قيمت يكي از آنها، معادل سي اشرفي زر سرخ باشد و كمتر و پست‌تر نيز دارد. و اسبهاي خوب در محال هرات و خود هرات بعمل آيد.) 483 ب 323 و

همدان

شهري است مشهور از ولايت جبال. گويند كه بناي آن شهر را همدان بن فلوج بن سام بن نوح- عليه السّلام- گذاشته.
در كتب فرس مسطور است كه همدان، بزرگترين شهرهاي جبال بوده. چهار فرسنگ در چهار فرسنگ آباداني داشته و آب و هواي خوش دارد و پايتخت پادشاهان بوده و حدي براي ارزاني غله و فراواني ميوه در آنجا نيست. و اهلش خوش خلق و هميشه تردماغ مي‌باشند. و از خاصيت هواي آنجا، آن است كه كسي در آن بلد، غمگين و اندوهگين نباشد. و طالع آن بلد، برج ثور است و اين برج، خانه زهره مي‌باشد. و بلاهت در اكثر اهل آنجا غالب است شاعري در اين باب گويد:
لا تلمني علي ركاكة عقلي‌ان تيقنت انني همذاني
گويند چون دارا، عزم حرب اسكندر را نمود قلعه‌اي متين در وسط همدان ساخته و شهر را استحكام داده حرم و خزانه خود را با دوازده هزار لشكر در آنجا گذاشته روانه حرب اسكندر شد. چون دارا به قتل رسيد اسكندر، لشكري عظيم به سرداري صقلاب رومي به ضبط همدان فرستاد و او با كسان دارا، محاربه نموده همدان را محاصره نمود اما از فتح همدان عاجز شد و عجز خود را به اسكندر اظهار نمود. اسكندر نوشت تا صورت همدان را براي او كشيده بفرستد تا در آن باب، تدبيري نمايد. چون صورت همدان به نظر اسكندر رسيد به تدبير ارسطاطاليس استاد خود حكم نمود تا صقلاب، آبهاي همدان را كه مشرف به شهر و قلعه است مسدود
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 560
نمايد تا آبي بسيار جمع شود و پس از آن، آب را به شهر و قلعه سر دهند تا قلعه خراب شده، مفتوح گردد. صقلاب به فرموده عمل كرد و قلعه مفتوح گرديد و سور، خراب شد. و شهري كه حال موجود است شهري است در غايت نزاهت و خوبي و پادشاهان جبال را در آن شهر، عمارتها و قصرها است و در فصل بهار بدانجا روند زيرا كه بهار آنجا، مانند بهشت باشد چنانكه محمد بن بشار گويد:
و لقد اقول تيامني و تشامي‌و تواصلي ديما علي همذان
فاذا تبجست الثلوج تبجست‌عن كوثر شبم و عن حيوان
بلد نبات الزعفران ترابه‌و شرابه عسل بماء قنان
فكسا الربيع بلادها من روضة‌يفترعن نفل و عن حوذان
حتي تعانق من خزاماه الذي‌بالجلهتين شقائق النعمان
[ناحيه ماوشان در آنجا است و آن، قصبه‌اي است نزديك همدان، چند فرسخ در چند فرسخ، اهل همدان هنگام تابستان براي تهيه زرد آلو به آنجا

روند.] و اما زمستان همدان در غايت سرما است. گويند از عربي كه سالها در همدان مانده بود، پرسيدند كه تابستان همدان را ديدي؟ گفت: در هر سال گفتند تابستان مي‌آيد و من، آمدن تابستان را نديدم! [و تابستان همدان مثل زمستان حجاز است.] در مذمت زمستان همدان، عبد القاهر بن حمزه واسطي، فصلي گفته بود كه ترجمه نشد و به اشعار احمد بن بشار در اين باب اكتفا رفت.
[عبد القاهر پسر حمزه واسطي در وصف زمستان همدان چنين گويد: خداوند، زمستان همدان را به نفرين ويژه و حداكثر دور كردن مخصوص داشته. هوايي بد، سرمايي سخت و دردناك، هزينه سنگين و در آمد اندك دارد. خداوند، زمهرير را كه براي كافران و طاغيان اهل جهنم ساخته به اين شهر واگذار كرده است. هنگامي كه طوفان مي‌وزد و برق و رعد ايجاد مي‌شود و برف و تگرگ مي‌بارد و مه همه جا را فرا مي‌گيرد مردم در بيم و اندوه فرو شوند و راهها بسته شود، گل همه جا را فرا مي‌گيرد، روي مردم، شكاف شكاف مي‌شود و موها از سرها مي‌شكافد و آب بيني‌ها سرازير مي‌شود و حواسشان گنگ مي‌گردد، دست و پاها كبود، بوي تن، نفرت انگيز، ريشها دود آلود و رنگ و رو چون بادنجان است. در زمستان، مردم

گرفتار عذاب و درد و دچار كيفر و عقاب هستند. چه عذابي دشوارتر از در محاصره دشمن و سگ درنده ماندن؟] احمد بن بشار گويد:

لقد اتي همذان البرد فانطلق‌و ارحل علي شعب شمل غير متفق
ارض يعذب اهلوها ثمانية‌من الشهور بانواع من الوهق
فان رضيت بثلث العمر فارض بهاو قد تعد اذا من اجهل الحمق
اذا ذوي البقل هاجت في بلادهم‌من جربيائهم مشاقة الورق
فالبرد يرمي سها ما ليس يمنعهامن المروق بلبس الدرع و الدرق
حتي تفاجئهم شهباء معضلة‌تستوعب الناس في سربا لها اليقق
اما الغني فمحصور يكابدهاطول الشتاء مع اليربوع في نفق
و المملقون بها سبحان ربهم‌مما يقاسون من برد و من ارق
فكل غادبها او رائح تعب‌مما يكابد من برد و من دمق
فالماء كالصخر و الانهار جامدة‌و الارض عضاضة بالضرس في الطرق

و چون آفتاب به نقطه حمل رسد از غايت برف زمستان، كوچه‌ها مملو از برف شده راه آمد و شد مسدود شده مردم همدان به صحرا روند و آب را به كوچه‌ها بندند. و چون زمين كوچه و ديوارها از سنگ است آبها ضرري به كوچه‌ها نمي‌رساند و به زير برفها افتاده برفها را مثل خانه‌هاي عظيم، كنده از كوچه‌ها بيرون مي‌برند و مردم، بالاي برفها رفته دف زده و رقص نموده انواع وجد و سرور مي‌نمايند و آن روز را عيد كرده «حمل بندان» نامند.

و از عجايب همدان، شيري است كه از سنگ تراشيده در نزديك دروازه گذاشته‌اند و بسيار عظيم الجثه است. كيا شيرويه گويد كه سليمان- عليه السلام- به زمين همدان رسيد، آب و زمين آنجا را ديده دانست كه براي كثرت سرماي زمستان است كه مردم در آنجا سكني نگيرند به صخر جني فرمود تا طلسمي براي دفع سرما ساخت به صورت شير سنگي، پس از ساختن طلسم، شهر همدان آباد گرديد. ديگري روايت كرده كه اين طلسم را به صورت شير سنگي، بلياس حكيم ساخته به حكم قباد، پدر انوشيروان و پيش از ساختن اين طلسم، برف در همدان چندان مي‌شد كه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 562
سوار با اسب غرق مي‌شد. و گويند كه سه طلسم از براي مار و عقرب و كك در نزديكي شير سنگي ساخته شده و به اين سبب در همدان از اين نوع جانورهاي گزنده كمتر پيدا مي‌شود. ابن حاجب در وصف شير سنگي گويد:

الا ايها الليث الطويل مقامه‌علي نوب الايام و الحدثان
اقمت فما تنوي البراح بحيلة‌كانك بواب علي همذان
اراك علي الايام تزداد جدة‌كانك منها آخذ بامان
اقبلك كان الدهر ام كنت قبله‌فنعلم ام ربيتما بلبان
بقيت فما تفني و آمنت عالماسطابهم موت بكل مكان
فلو كنت ذانطق جلست محدثاتحدثنا عن اهل كل زمان
و لو كنت ذاروح تطالب مأكلالا فنيت اكلا سائر الحيوان
احببت شر الموت ام انت منظرو ابليس حتي يبعث الثقلان
فلاهر ما تخشي و لا الموت تتقي‌بمضرب سيف او شباة سنان

گويند كه در سنه سيصد و نوزده هجري، اهل همدان به مرداويج، پادشاه ولايت جبال، ياغي شدند. مرداويج با لشكر گران به همدان آمده آن ولايت را گرفته قتل عام نمود و شير طلسم را خواست كه به ري فرستد، نتوانست، دست و پاي آن شير را شكسته در پهلوي شير گذاشت. و گويند چون اسب و دواب از ديدن شير، رم مي‌كردند به آن سبب، دست و پاي او را شكسته‌اند. گويند كه مكتفي بالله خواست آن شير را به بغداد برد، اهل همدان جمع شده پيشكش فرستادند و عرض نمودند كه اين طلسم ولايت ما است و از بردن اين به ما، ضرر بسيار رسد. مكتفي، شير را به حال خود گذاشت و از بردن شير در گذشت.

و از سفاهت همدانيان نقل كنند كه شخصي به ميان بازار دويده گفت: اي اهل همدان! شير سنگي را ديدم كه از دروازه فرار مي‌كرد! اهل بازار دست از كار كشيده به بيرون شهر دويدند و چون به مكان شير رسيدند او را به حال خود ديدند، بعضي مي‌گفتند: شير في الجمله از مكان خود حركت كرده است! ابو الفضل بديع الزمان همداني از اهل همدان است.

اديب و ظريف بوده. مقامات بديعي منسوب به او است و حريري، مقامات خود را بعد از او ساخته به آن سبب
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 563
گويد كه بديع، سباق غايات و صاحب آيات است. صاحب آثار البلاد مكاتبه‌اي را كه في ما بين بديع و دوست او واقع شده نوشته بود چون ترجمه او به فارسي، حسني نداشت لهذا بعينه، الفاظ عربي او نوشته آمد تا ادبا را از آن بهره‌اي بدست آيد:
و حكي ان صديقا له كتب اليه يشكو و يقول: ان الزمان قد فسد! فاجابه البديع:
أ تزعم ان الزمان قد فسد؟ ما تقول لي متي كان صالحا: افي الدولة العباسية و قد راينا آخرها و قد سمعنا اولها؟ ام في الايام المروانية و في اخبارها ما يكسع الشول باغبارها؟ ام في الايام الحربية و السيف يغمد في الطلي و الرمح يركز في الكلي؟ ام في الايام الهاشمية و علي عليه السلام. يقول: ليت لي بعشرة منكم واحدا من بني فراس بن غنم؟ ام في ايام عثمان و قد قامت النفير بالحجاز و شخصت العيون من الاعجاز؟ ام في الخلافة العدوية و صاحبها يقول: بعد النزول الي النزول؟ ام في الخلافة التيمية و ابو بكر يقول: طوبي لمن مات في نأأة الاسلام؟ ام في عهد الرسالة و قد قيل فيه: اسكتي يا فلانة فقد ذهبت الامانة ام في الجاهلية و لبيد يقول:
ذهب الذين يعاش في اكنافهمو بقيت في خلف كجلد الاجرب
ام قبل الجاهلية و اخو عاد يقول:
بلاد بها كنا و كنا نحبهااذ الناس ناس و البلاد بلاد
ام قبل ذلك و قد روي عن ابينا آدم عليه السلام انه قال:
تغيرت البلاد و من عليهاو وجه الارض مغبر قبيح
ام قبل خلق ابينا آدم و قد قالت الملائكة: أ تجعل فيها من يفسد فيها؟ فاعلم ان الزمان ما فسد لكن القياس قد اطرد و قال البديع:
و بديع در مذمت اهل همدان گويد:
همذان لي بلد اقول بفضلهلكنه من اقبح البلدان
صبيانه في القبح مثل شيوخهو شيوخه في العقل كالصبيان
[بديع الزمان به سال سيصد و نود و هشت درگذشت.] و عبد اللّه بن محمد بن زنجويه اين اشعار را در باب طلسمات انشاد نموده است:
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 564 أ أرقت للبرق اللموع اللائحو حمائم فوق الغصون صوادح
بل قد ذهلت بليث غاب دائبامذكان عن همذان ليس بنازح
موف علي صم الصخور كانه‌يبغي الوثوب علي الغزال السانح
تمضي الدهور و ما تروم فريسةنعل الطمر الكسروي القارح

شبديزاذ هو واقف في طاقه‌يعلوه برويز بحسن واضح
برويز عن شبديز ليس برائح‌و الليث عن همذان ليس بنازح
و كذا بتدمر صورتان تناهتافي الحسن شبهتا ببدر لائح
لا يسأمان عن القيام و طالماصبر اعلي صرف الزمان الكالح
و بارض عاد فارس يسقيهم‌بالعين عذبا كالفرات السائح
في الاشهر الحرم العظيمة حقهايغنون عن شرب الزعاق المالح
فاذا انقضي الشهر الحرام تطفحت‌تلك الحياض بماء عين الدافح
و بارض وادي الرمل بين مهامه‌يلقاك قبل الحتف نصح الناصح
طرف هنا لك باسط بيمينه‌ان ليس بعدي مسلك للسائح
خذها اليك مقالة من صادق‌فيها عجائب من صحيح قرائح

(مترجم معروض مي‌دارد كه حال تحرير، همدان شهري است معمور و آبادان، و محال و قراء بسيار دارد به حيثيتي كه ده هزار نفر لشكر نظام از شهر و محال گرفته شده و به خدمت دولت مشغولند. و سنگ شير در اين تاريخ كه سنه هزار و دويست و شصت و هشت است در دروازه همدان باقي است و زنان شهر همدان و محال در وقتهاي معين به آنجا روند و هر كه را حاجتي باشد روغن بر سر شير، ماليده به بالاي او سوار شده جميع بندهاي خود را باز نموده جواني گردن قوي را طلبيده آن زن يا آن دختر سوار را برداشته به زمين مي‌گذارد. به اعتقاد زنان، مراد ايشان داده مي‌شود.

و سنگي است در آن حوالي موسوم به «سنگ باد». گويند هر وقت باد براي زراعات و برداشتن خرمن، ضرور باشد آن سنگ را حركت دهند، باد وزيدن گرفته رفع حاجت شود.

سنگي ديگر است در ميان دره، در كنار راهي كه به گردنه شهرستانه موسوم و به

توي و سركان مي‌رود. آن سنگ را تراشيده‌اند و عمقي در آن سنگ قرار داده‌اند و در آن عمق، چند سطر خط به حروف مقطعه نوشته شده و هر يك از آن حروف به صورت پيكان است و بسيار قديمي است و حال در روي زمين در هيچيك از طوايف مختلفه، خطي به اين اسلوب نمي‌باشد و در ابنيه قديم نيز هيچكس بدينسان خط سراغ نمي‌دهد مگر در كرمان در بالاي سنگي كه در مقبره شاه نعمة اللّه گذاشته شده. و در اين عصر، اين سنگ همدان موسوم به «گنج نامه» است.

و در همدان چشمه‌اي است و خاصيت آن چشمه آن است كه چون چرم را در او شويند بسيار نرم گردد و بدين سبب، چرم بسيار خوب در همدان بعمل آمده و از آنجا به اطراف برند و اسباب چرمينه بسيار خوب در آن ولايت بعمل آيد.) 489 ب 328 و

يل

دهي است در سه فرسنگي قزوين. آب گرمي دارد كه مريض و زمينگير را نافع است.
گويند در كوهي كه در آن ده است جمعي مسخ شده، سنگ گرديده‌اند و حال، صور حجريه ايشان باقي است.
[در آنجا كوهي است به اسم «يله بشم». كسي كه از اين كوه بالا رفته برايم گفت:
تنديس حيواناتي را در آنجا ديدم كه خداوند متعال ايشان را به سنگ مسخ كرده است. برخي از آن تنديسها، خم شده بر عصا، تكيه دارند و گوسفندان خود را مي‌چرانند و زني را مي‌بيني كه گاوي را مي‌دوشد و جز اينها از مجسمه‌هاي حيوان و انسان در آنجا هست كه خداوند همه را به سنگ مسخ كرده است، و اين سخن را همه اهل قزوين باور دارند.
در آنجا چشمه‌اي هست كه از شكاف كوه بيرون جهد. آب بسيار داغ از آن جوشيده در حوضي مي‌ريزد و مردم شل و گرگرفته و جز آن، از بيماران از آن سود جويند و مردم آنجا آن را «گرمابه» گويند.]
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 566
489 ب 328 و

يمكان

شهري است در ميان كوههايي كه در بدخشان واقع است و به جهت صعوبت راه، كسي نتواند بدان شهر ظفر يابد. و در آنجا معدن نقره و معدن بلخش- كه شبيه به لعل است- مي‌باشد.
امير حسام الدين [ابو المؤيد بن نعمان] گويد كه حكيم ناصر خسرو در آن شهر متحصن شد و حكيم پادشاه بلخ بود و به جهت خروج اهل بلخ به يمكان گريخت و در آنجا عمارات عالي بنا نهاد. حسام الدين گويد كه در عمارات آن شهر، صور و تماثيل بسيار ديدم كه گويا جان داشتند و حركت مي‌كردند. مردم را از تماشاي آن صورتها منع نمودند و گفتند: هر كه به اينها نظر كند يا ديوانه شود يا آسيبي به بدنش رسد. و گويد كه باغي در آن طرف عمارات بود شب تا سحر، آوازهاي مختلف كه به آواز حيوانات معهود نمي‌ماند از آنجا استماع مي‌نمودم.
نقل كنند كه در آنجا، حمامي است از عجايبات دنيا از بناهاي حكيم ناصر خسرو. مفهوم نمي‌شود كه به چه نوع اين را بنا نهاده. هر كه وصف آن حمام را نمايد از كثرت عجايب اوصاف كه دارد مستمعان تصديق ننمايند تا خودشان نبينند.
و آن حمام تا اين زمان باقي است. وصف آن حمام، آن است كه چون داخل رخت كن آن حمام شوي، خانه‌اي مربع بنظر مي‌آيد مصور و منقش به صور حيوانات. درب حمام در آنجا ديده نمي‌شود و لكن بيست و چهار حلقه در آن رخت كن به نظر مي‌آيد كه آويخته‌اند. از حمامي مي‌پرسند كه در حمام، كجا است؟
حمامي گويد كه اگر هر يك از اين حلقه‌هاي بيست و چهارگانه را بكشي در حمام، باز شود. يكي از آن حلقه‌ها را مي‌كشند دري باز مي‌شود و صورت يكي از حيوانات كه بر بالاي آن در، كشيده‌اند بر هم مي‌خورد. و چون از يكي از اين درها داخل شوند به گنبدي وارد مي‌شوند مانند گنبد رخت كن و لكن هفده حلقه در اين گنبد مي‌باشد. هر يك از آنها را بكشند، دري پيدا مي‌شود مانند گنبد اول و چون داخل شوند باز به گنبدي رسند مانند گنبد اول. و در اين گنبد، دوازده حلقه آويخته
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 567
شده، هر يك از اين حلقه‌ها را بكشند دري پيدا مي‌شود و به گنبدي ديگر مي‌رسد مانند گنبدهاي سابق و ليكن در اين گنبد، نه حلقه آويخته شده و به هر يك از حلقه‌ها كه اشاره كني دري پيدا مي‌شود و گنبدي مثل درها و گنبدهاي سابق مگر اينكه در اين گنبد، هفت حلقه آويخته شده و اين قبه آخري است، و يكي از اين درها، داخل حمام مي‌شود و اگر غير آن حلقه

گشوده شود انسان خود را در رخت کن اول ببیند.
امیر مؤید گوید که مکرر به این حمام رفته‌ام و به همین طریق که مذکور شد دیده‌ام. حکایت این حمام در خراسان مشهور است زیرا که این حمام وقف است و کسي را مانع از دخول نمي‌شوند و جمیع ما یحتاج حمام را در آنجا گذاشته‌اند و از هیچکس اجرت حمام قبول نکنند.
از عجایب دیگر حمام، آن است که سي محل در گرمخانه مي‌باشد که به یك جام، همه آن مواضع روشن شده و هیچکس بالاي بام آن حمام نتواند رفت و کیفیت و چگونگي حمام را که به چه نحو ساخته‌اند کسي نداند مگر باني آن. و اللّه اعلم بحقایق الامور.
(تمام شد ترجمه اقلیم چهارم از آثار البلاد در قصبه تویسرکان یوم، شنبه بیست و سیم شهر ربیع الاول ئیلان ئیل سنه هزار و سیصد و بیست و سه.)
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه میرزا جهانگیر قاجار، ص: 568

اقليم خامس

اشاره

بسم اللّه الرحمن الرحيم الحمد للّه رب العالمين و الصلاة و السلام علي نبينا محمد خير المرسلين و علي ائمة المعصومين و اولاده الطاهرين (شروع مي‌نماييم در احوالات اقليم پنجم و توفيق اتمام آن را از حق تعالي مي‌خواهيم.) اول اين اقليم از جايي است كه در وقت استواي روز و شب، سايه شاخص در نصف النهار، پنج قدم و ثلث و خمس قدم و سدس [خمس] قدم باشد. و آخر اين اقليم در جايي است كه در وقت استواي شب و روز، سايه شاخص در نصف النهار شرقا يا غربا شش قدم و نصف عشر و سدس [عشر] قدم باشد.
ابتداي اين اقليم از زمين ترك مشرقي است و مي‌گذرد به ولايت اتراك معروف تا به كاشغر و فرغانه و سمرقند و خوارزم و درياي خزر تا به دربند و بردعه و مي‌رسد به ميافارقين و ارمينيه كه منتهي مي‌شود به بلاد روم.
درازترين روزها در اول اين اقليم، چهارده ساعت و نيم و ربع ساعت باشد.
و طول اين اقليم از مشرق تا مغرب هفت هزار و ششصد و هفتاد ميل و ده دقيقه و اندي است و عرضش دويست و پنجاه و چهل ميل و سي دقيقه است. و ذكر بعضي از بلاد اين اقليم به ترتيب معجمه مي‌شود إن شاء اللّه.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 569
491 ب 330 و

آمد

شهري است حصين از سنگ ساخته شده در ميان ولايت جزيره در بالاي بلندي و دجله محيط است به اين شهر بر شكل هلال. چشمه‌ها و چاهها در ميان اين شهر مي‌باشد در عمق يك ذراع و درخت و زراعت بسيار دارد.
و از عجايب آنجا اينكه ابن فقيه گويد: در بعضي از كوههاي آمد، شكافي است و در ميان آن شكاف، شمشيري است، هر كه دست به ميان آن شكاف برد و قائمه شمشير را بگيرد شمشير، متحرك شود و بدن اين شخص، مرتعش گردد. گويند كه اين شمشير، چون آهن ربا، آهن را جذب كند و سنگهاي آن شكاف به هيچوجه به آهن نچسبند.
در سنه ششصد و هفده هجري، سلطان جلال الدين [خوارزمشاه] از دست لشكر تاتار به آمد گريخت و لشكر تاتار، او را تعاقب كردند. اهل آمد با لشكر تاتار كه از عقب رسيدند لشكر سلطان را غارت كردند و سلطان در ميان، مفقود الخبر شد و لشكر تاتار، معاودت نمودند. از شومي اين عمل كه اهل آمد نمودند ملك كامل، لشكر بر سر آمد كشيده آمد را به قهر گرفته حكومت را از حاكم آنجا انتزاع نمود.
492 ب 331 و

موضعي است در بلاد روم و زيارتگاه است.
هروي گويد كه به آن موضع رفتم در دامن كوهي بود و دري داشت كه از آنجا مانند نقب داخل شده به آن موضع رفتم. و در آنجا، آسمان پيدا بود و وسعت بسيار داشت. و در آن ميان، درياچه‌اي بود و خانه‌هاي رعيتي ساخته شده بود. و در خارج اين موضع، مسجدي و كنيسه‌اي براي مسلمانان و نصاري ساخته بودند. و در آنجا، خانه‌اي است كه چند نفر كشته در آن خانه مي‌باشند و مردم به زيارت آن كشته‌ها روند. اين كشتگان را آثار زخم نيزه و شمشير در بدن ايشان پيدا است و لباسهاي پنبه‌اي پوشيده‌اند و فاسد نشده‌اند. و زني است در آنجا كه طفلي را شير مي‌دهد و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 570
پنج مرد ديگر ايستاده‌اند كه تكيه به ديوار داده‌اند.
و در آنجا، موضعي است بسيار بلند كه پانزده نفر ميت در آنجا مي‌باشد. يكي از آن موتي، طفلي است كه دست و پايش به حنا مخضوب است. مسلمانان گويند كه جميع اين اموات از اهل اسلامند كه شهيد شده‌اند و روميان گويند از طايفه نصاري مي‌باشند، به اين سبب، هر دو ملت به زيارت آنجا روند.
493 ب 331 و

اران

مملكتي است ميانه آذربايجان و ارمينيه و ابخاز. در اين مملكت شهر و دهات بسيار است. قصبه آنجا، گنجه و شروان و بيلقان است و نهر كر در آن ولايت جاري است و او، نهري است كه از ميان ارمينيه و اران زمين گذرد. ابتداي اين نهر از بلاد خزران است و از آنجا به بلاد ابخاز گذرد پس از آن به تفليس آيد و شهر تفليس را دو حصه كند. از آنجا به گنجه و شمكور آيد و از آنجا جاري شود تا دروازه بردعه، پس از آن به نهر ارس ريزد و از آنجا به درياي خزر داخل شود. و ارس صغيرتر از كر است. و در سه فرسخي بردعه، موضع شورماهي است و آن ماهي را [نمك سود كرده] به اطراف برند و غير از آن موضع، در مواضع ديگر از آن نوع ماهي به هم نرسد.
و گويند كه نهر كر، نهري است سلامت، اگر حيواني در او افتد نميرد و به سلامت بيرون آيد.
(مترجم گنجه و بردعه و نهر كر و بعضي از ولايات اران را ديده، بسيار خوش و خرم ولايتي مي‌باشند. و مار بسيار در نزديكي كر كه به دريا مي‌ريزد مي‌باشد و در وقت آمدن روس در سنه هزار و دويست و هشت هجري، ماري عظيم از آنجا بدست آورده بودند و به تماشاخانه دار السلطنه پطربورغ برده‌اند و مرده مار در آنجا آويزان است. مترجم، ماري را در كنار كر، ديد كه كلاغي را فرو برده بود، بعد از كشتن، كلاغ را از شكمش بيرون آوردند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 571
در آن ولايت، شكارگاههاي بسيار خوب است و تذرو و دراج و گاو كوهي و آهو و شوكا در آن ولايت بسيار باشد. و سگهاي شكاري در صحرا نشينان آنجا به هم رسد كه در يك سگ، زياده از پانزده آهو گرفته مي‌شود (؟). و حال تحرير، جميع بلاد اران در تصرف كفار روسيه است و مسلمانان آنجا از جهت تسلط كفار، نهايت دلتنگي را دارند. و حال تحرير، شصت هزار دينار از موضعي كه رودخانه كر به بحر خزر مي‌ريزد اجاره ماهي آنجا است كه به وكلاي دولت روس مي‌رسد.
ابريشم بسيار در شروان بعمل آيد.
و از عجايب ولايت اران، آن است كه در شهر بادكوبه كه در كنار درياي خزر واقع است و قلعه‌اي متين دارد آتشكده‌اي است و در آن آتشكده، حجرات ساخته‌اند. در ميان آتشكده، حوضها و فواره‌ها گذاشته‌اند و آتش، عوض آب از فواره‌ها جستن مي‌كند و آتش پرستان در حجرات مي‌باشند. آتشها بدون افروختن هيمه و ذغال در حجرات افروخته مي‌شود و

مطبوخات خود را پزند و گويند كه چون در زمين آنجا دهنيت بسيار است و معدن نفت در قرب آن زمين است.
بخاراتي كه از زمين آنجا متصاعد مي‌شود دهنيت دارد، چون آتش بدان بخار رسانند مشتعل گردد. و طريق خاموش نمودن او، چنان است كه لنگي را تر كرده از جايي كه آتش بيرون مي‌آيد فوطه تر را روي آنجا گذارند آتش خاموش گردد.
گويند كه از آن بخار در ميان انبانها حبس كنند و هر وقت آتش خواهند، دهن انبان را باز كرده اندك آتش به آن بخار مي‌رسانند و از آنجا، هواي محبوس مشتعل شود.
و در نزديك شهر بادكوبه، معدن نفت است و آن چنان است كه چاهها كنده‌اند و حوضها در كنار چاهها ساخته‌اند. هر روز، آب از چاهها كشيده بدان حوضها ريزند و نفت را كه روي آبها ايستاده با چمچه‌ها برداشته به ميان خيكها ريزند. و چاهي در ميان آن چاهها هست كه اگر هر روز، متصل آب از آن چاه كشند، دوازده خروار نفت دهد و اگر يك سال يا زياده، هيچ آب نكشند پس از آن، آب چاه را بيرون ريزند باز، دوازده خروار بي‌زياد و كم نفت دهد.
و ميوه شاه بلوط- چنانكه سابق نيز در اقليم چهارم اشاره بدان شد- در
ولايت آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار ؛ ص571
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 572
اران در محال موسوم به شكي به هم رسد و در اين عصر از آن ولايت به سايرولايت برند.) 493 ب 331 و

ارزنجان

شهري است از ولايت ارمينيه. اهل آنجا، بعضي مسلمان و بعضي ارامنه مي‌باشند.
غاري در آن ولايت هست كه آب از سقف آن، متقاطر شود و سنگ سخت گردد.
494 ب 332 و

ارزن الروم

شهري است مشهور از ولايت ارمينيه نزديك اخلاط. [بين اخلاط و ارزن الروم، موضعي است كه] او را «ياسي چمن» گويند و در آنجا، آبي است كه در كمال شدت فوران نمايد. اگر حيواني نزديك آن چشمه رود، هلاك شود. و مستحفظ گذاشته‌اند كه غربا را نگذارند نزديك آن چشمه روند. و سر چشمه فرات از آنجا است. گويند كه هر كه در آن آب، غسل كند آن سال از آفات مصون ماند.
(مترجم معروض مي‌دارد كه در سنه هزار و دويست و چهل و سه هجري، لشكر روس بر آن ولايت غلبه كرد و شهر ارزنة الروم را متصرف شده، قريب به پانزده هزار خانوار ارامنه را از آن شهر و محال كوچانيده به ولايت ايروان و نخجوان بردند. و قلعه ارزنة الروم، جميعا از سنگ تراش ساخته شده. و در حوالي ارزنة الروم و ارزنجان، حال تحرير، معدن نقره مي‌باشد و نقره بسيار خوب بعمل آيد و در تصرف اولياي دولت روس است. و زمستان آن ولايت، بسيار سرد و سخت باشد.) 494 ب 332 و

ارطانه

از دهات بلنسيه است. و در آنجا، چشمه آبي است كه منبع او، از غاري است و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 573
پيش روي آن، حوضي است كه آب بدان ريزد و چون بدان حوض ريزد و نظر نمايندگاهي آب، زايد باشد گاهي ناقص، مانند جزر و مد، و هر روز چند نوبت اين زياده و نقصان ظاهر گردد.
495 ب 332 و

ارمينيه

مملكتي است ميان آذربايجان و روم. دهات و شهر و قلعه‌هاي بسيار دارد. اكثر اهل آن ولايت، نصاري است و عجايب بسيار در آن مملكت است كه عجايب هر يك را در ذكر شهرها و دهات ارمينيه مرقوم ساخته‌ايم و در اينجا به ذكر بعضي، اكتفا مي‌نماييم.
در ولايت ارمينيه، دو كوه است يكي موسوم به «حارث» و ديگري موسوم به «حويرث». احدي بر آن دو كوه اصلا صعود نتواند نمود. گويند كه مقبره ملوك ارمينيه در آن دو كوه است و ذخاير و خزاين ايشان در نزد ايشان مدفون است و به سبب طلسم بلياس حكيم، كسي به آن كوه صعود نتواند نمايد.
ابن فقيه گويد كه هزار شهر در ارمينيه و كنار نهر ارس بوده، حق تعالي موسي نام پيغمبر را كه غير حضرت موسي- علي نبينا و عليه السلام- است به دعوت آن جماعت فرستاد. ايشان، تكذيب آن پيغمبر را نمودند. حق تعالي، حارث و حويرث را از طائف كنده بر سر آن قوم و شهرهاي ايشان فرود آورد و هلاك شدند.
مسعر بن مهلهل گويد كه در ولايت ارمينيه، درياچه‌اي است، آبش بدبو و قليل المنفعة، و قلاع بسيار در كنار آن درياچه است. و اين درياچه، منتهي مي‌شود به صحرايي كه او را «وادي كرد» گويند و در آنجا، سنگهاي خوب و خوش به هم رسد. و در كنار آن صحرا، موضعي است كه نامش «سيماس» است. آب گرمي در آنجا است كه بسيار نافع زخمها و دنبلها است و خوردن آب آن چشمه، نافع سودا است.
صاحب تحفة الغرائب گويد كه در ارمينيه، آتشكده‌اي است بام او، از ساروج و ناوداني از مس دارد و زير ناودان، حوضي است از سنگ رخام. هر وقت باران در

آن محال كم بارد، نجاست بر سقف آتشكده مالند في الحال هوا ابر شده، باران چندان بارد كه نجاست آن سقف را بشويد.
(مترجم معروض مي‌دارد كه كوه حارث و حويرث دو كوه است: حارث را «آقري بزرگ» نامند و حويرث را «آقري كوچك». خود مترجم به نصف كوه آقري بزرگ، صعود نموده است. صعود بر فوق هر دو كوه، محال است از كثرت برف و بلندي و تندي كوه. و هميشه برف در آن دو كوه، تا كمر باشد. و اين دو كوه، چندان بلند و مرتفع مي‌باشند كه از عقبه قافلان كوه ديده مي‌شوند و ميانه اين دو مكان، زياده از صد فرسنگ راه است. و حال تحرير، قله كوه آقري بزرگ، نقطه اول حدود ممالك روم و روس است با

ايران. و چيزهايي در ميان برفهاي آن كوه به هم رسد مانند كيسه كوچك، شبيه به كرم و ميانش پر از آب شيرين و خوشگوار.
آن را بخشكانند و در وقت حاجت به ميان آب گذارند عوض يخ، آب را سرد كند.
درياچه‌اي را كه صاحب آثار البلاد نوشته، حال تحرير، او را «درياچه وان» گويند و قلعه وان كه از غايت متانت و بلندي سر به اوج افلاك كشيده در كنار اين درياچه واقع است و شهر وان در زير اين قلعه واقع شده در غايت حسن و صفا. و قلعه ارجيش و قصبه آن، در كنار همين درياچه است بلكه دو برج آن در ميان آب دريا است و به نظر مترجم رسيده. و ولايت بتليس نيز در كنار دريا است. يك طرف دريا نيز ولايت ديار بكر است. مترجم، كنار اين دريا رفته است، بسيار بدبو و گنديده است و هيچ منفعتي ندارد.) 494 ب 332 و

ارميه

[شهري بزرگ از سرزمين آذربايجان پرخير و بركت و غله خيز است و نزديك درياچه‌اي به نام ارميه واقع شده كه بدبو است و در آن، گياه و ماهي نمي‌باشد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 575
دورادور آن، پنجاه فرسنگ و آب آن از كوهستان همان سرزمين، تأمين مي‌شود.
در ميان درياچه، جزيره‌اي است كه در آن، دژي استوار و پيرامون آن، ده و روستا و كشتزاري ديده مي‌شود. صاحب اين جزيره، بيشتر اوقات بر واليان آذربايجان طغيان مي‌كند زيرا راهي براي شكست دادن ايشان نيست. نمك شيريني از آن برگيرند كه همانند توتيا است. در كرانه خاوري آن، آب كه از چشمه بيرون آيد به مجرد هوا خوردن، سنگ مي‌شود و در آن، حيواني به نام سگ آبي هست.
بدانجا نسبت دارد پير بو احمد ملقب به تاج الدين ارموي كه به روزگار خود، در دانش اصول و فقه و حكمت و ادب بي‌مانند بود. بياني رسا و خوش تعبير و ذوقي لطيف و سخني ظريف داشت. همنشيني با او، لذت بخش بود. داستانهاي زيبا و متلكهاي شيرين و تشبيهات تازه و مبالغه‌هاي شگفت انگيز مي‌آورد. او مي‌گفت:
اينكه مغولان به اين سرزمين نزديك نشدند تأثير صدقه‌هايي بود كه خليفه مستنصر مي‌داد، كه صدقه دفع بلا كند. اگر چنين نبود چگونه سپاهيان عراق مي‌توانستند جلوي خوارزمشاهيان بايستند و همينطور نيز شد. پس، چون مستنصر درگذشت و صدقات موقوف شد تتران آمده، مسلط شدند.
گويند: اين پير، روزي بر ابن وزير قمي درآمد. وزير كه مردي دقيق و آگاه بود به پير گفت: شنيده‌ام بردگان امرد، نگاه مي‌داري؟ اين راه پيران نيست! پير گفت: نه! نشستن من پيش روي تو از روش پيران است! و اگر من، زيبا پسند و دنيادار نبودم چنين پيش روي تو، نمي‌نشستم.] 496 ب 333 و

اشبونه

شهري است در اندلس؛ نزديك باجه طيبه. انواع ميوه‌ها در آنجا به هم رسد و انواع شكارها در آنجا باشد چه آبي و چه صحرايي. و اين شهر در كنار دريا است چنانكه ديوار اين قلعه به آب دريا رسيده.
احمد بن عمر عذري صاحب «الممالك و المسالك الاندلسية» گويد كه در آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 576
نزديك دروازه اين شهر، آبي است گرم و آبي است سرد، هر دو در كنار دريا، جاري شده به دريا ريزند و چون دريا موج زند هر دو اين چشمه‌ها در زير موج دريا مانند و پنهان شوند و چون موج پس نشيند، ظاهر شوند. و نيز گويد كه در كنار دريا غاري است. چون دريا موج زند، آب دريا بدان غار ريزد و كوهي كه آنجا است متحرك به نظر آيد چنانكه بينندگان گمان كنند كه كوه، گاهي مرتفع مي‌شود و گاهي منخفض.
و نزديك اشبونه، كوهي است و در آن كوه، سنگي به هم رسد موسوم به «برادي» و آن سنگ در شب مانند شمع، درخشان باشد. و معدن جزع نيز در آن كوه مي‌باشد.
497 ب 334 و

اشبيليه

شهري است در اندلس و از جميع شهرهاي اندلس به سبب خوبي آب و هوا و كثرت اشجار و بسياري شكار بري و بحري ممتاز است. زيتوني سبز رنگ در آن ولايت به هم رسد كه سالها بماند و تغيير نكند و فاسد نگردد. درخت اين زيتون در زميني به مسافت يك فرسنگ در يك فرسنگ پهن شود. عسل بسيار و انجير بيشمار در آن ولايت مي‌باشد.
محمد بن عربي، ملقب به «محيي الدين» منسوب به اين شهر است. صاحب آثار البلاد گويد كه او را در سنه ششصد و سي هجري [در دمشق] ديدم. مردي فاضل و حكيم و شاعر و اديب بود.
[شنيده‌ام جزواتي مي‌نويسد كه سخناني حيرت انگيز در آن است. و شنيده‌ام كتابي در خواص آيات قرآن دارد].
حكايت كرده است كه درخت خرمايي در راه اشبيليه بود كه شاخه‌هاي آن درخت راه را گرفته مردم را از عبور، مانع بود. مردم خواستند آن شاخه‌ها را ببرند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 577
شب در خواب ديدم كه به حضرت رسول (ص) شكوه مي‌كند كه مرا به سبب اينكه راه را تنگ كرده‌ام مي‌خواهند ببرند. حضرت رسول، دست مبارك را بر شاخه‌هاي آن درخت ماليد، شاخه‌هاي درخت از اعوجاجي كه داشتند، مستقيم شده به طريقي كه ضرر به شارع نداشت. چون صبح بيدار شدم خواب را به مردم نقل نمودم و با جمعي بر سر آن درخت رفتيم، ديديم شاخه‌ها همه مستقيم شده و از سر راه برخاسته‌اند. اين خبر در آن ولايت، شايع شده مردم، آن درخت را زيارتگاه نمودند.
498 ب 334 و

افرنجه

مملكتي است وسيع و عريض از ولايات نصاري . هوايش سرد مي‌باشد و غله و ميوه بسيار در آنجا بعمل آيد. آب و علف بسيار دارد و شكار بسيار در آن ولايت به هم رسد. و معدن نقره دارد. و شمشير بسيار خوب برنده در آنجا سازند و شمشير افرنجي برنده‌تر از شمشير هندي باشد.
و اهل آن مملكت در مذهب نصاري هستند و پادشاه ايشان، لشكري قوي دارد.
در سر حد مملكت اسلام واقع است. هر وقت لشكر اسلام بدان طرف رود پادشاه افرنج به مدافعه اشتغال نمايد. افرنجيان، فرار از حرب ننمايند و مرگ را آسان شمارند. و ايشان بسيار مكار و بدخلق مي‌باشند. غسل نكنند و به حمام نروند و جامه‌هاي چرك پوشيده و ريش تراشند، چون مكرر تراشند موي خشن درآيد و بدهيئت شوند. يكي از اهل اسلام پرسيده بود كه چرا ريش خود را مي‌تراشيد؟ در جواب گفته بودند كه موي فضله است و شما راضي نمي‌شويد كه فضله در بدترين جاهاي شما باشد ما چگونه راضي مي‌شويم كه در بهترين جاهاي ما بماند؟
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 578
498 ب 335 و

افسوس

شهري است مشهور در ولايت روم. و اين، شهر دقيانوس است و غار اصحاب كهف در اين شهر است. حكايت ايشان را با دقيانوس، صاحب آثار البلاد نوشته چون حكايتي مشهور بود، به آن سبب ترجمه نشد.
501 ب 337 و

افلوغونيا

شهري است بزرگ در ولايت ارمينيه. اهلش در مذهب نصاري مي‌باشند. و مرض جذام در اكثر موطنين آنجا مي‌باشد. و اهل مكر و غدرند ولي مهمان دوست و خوش ضيافتند. سفاهت بر ايشان غالب است و رهبانان، با عقول آن جماعت در ملاعبه و بازيند.
گويند كه چون اهل آن ولايت مريض شوند رهبانان و قسوس را ضيافت نمايند.
پس از آن مهماني، چادرشبي آورده بگسترانند و قس چهارگوشه چادر شب را به دست گرفته مريض، ابتدا مالي به اندازه خود به راهب تصدق دهد و پس از آن، گناهاني را كه نموده يك به يك پيش قس اقرار نمايد و قس، كف دست خود را در پيش دهن مريض نگاهدارد و هر گناهي را كه مريض اقرار كرده قس انگشتهاي خود را محكم به كف دست خود بچسباند، گويا چيزي به دست او آمده. سپس دست خود را به ميان چادر شب كه چهار گوشه او را گرفته مي‌برد، گويا گناه مريض را به ميان چادر شب گذاشته، تا آنكه مريض تمام گناهان خود را گويد. و قس در هر بار چنين كند كه نوشته شد. پس از آن، چادر شب را برده در صحرا باز نمايد به اين معني كه گناهان را فرو ريخته، و به مريض دعا كند. مريض، گمان كند كه به اين سبب شفا خواهد يافت.
همچنين اگر دختر باكره‌اي را عروسي نمايند اول دختر باكره را به خانه رهبان
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 579
برند تا بكارت او را زايل كند به اين جهت عروس بر داماد مبارك شود.
502 ب 337 و

البيره

شهري است در اندلس، از بهترين شهرها و پاكيزه‌ترين آنها است و شبيه است به غوطه دمشق.
درخت موز و نيشكر در آن ولايت بعمل آيد و معدن طلا و نقره و آهن و مس و روي و معدن توتيا و سنگ رخام در آن ولايت باشد كه از آنجا به ولايات ديگر برند.
احمد بن عمر عذري گويد كه در اين ولايت، موضعي است موسوم به «لوشه» و در اين موضع، غاري است و در آن غار، چهار مرد ميت است كه ابدان ايشان به حال خود باقي است و فاسد نمي‌شود و مردم آن ولايت، آن مكان را متبرك شمارند و آن اشخاص را مردان صالح دانند.
502 ب 337 و

الش

شهري است در اندلس نزديك به تدمير.
از عجايب آن ولايت، آن است كه نخل در اين ولايت بعمل آيد و در جمع ولايات اندلس يك نخل نروید و مويز بسيار ممتاز دارد كه به اطراف برند.
503 ب 338 و

جزيره‌اي است بسيار بزرگ در طرف مغرب. طول اين جزيره، قريب به يك ماه راه است و عرضش بيست روز راه و دور اين جزيره، قريب به سه ماه راه است و از همه طرف منقطع از خشكي است و اقل مسافت في ما بين جزيره و خشكي، دو منزل راه است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 580
احمد بن عمر عذري گويد: اندلس [در موقعيتي] متوسط از زمين است چنانكه قدري از اين جزيره از اقليم چهارم و قدري از اقليم پنجم است. اين جزيره، آبادان است و شهرها و دهات دارد. غله و ميوه در آنجا بسيار است و در آنجا، معادن طلا و نقره و آهن و ارزيز در اكثر نواحي آن جزاير مي‌باشد و معدن جيوه و كبريت از هر قسم و زنجفر و توتيا و شب و زاج در آنجا به هم رسد و ياقوت و جزع و بلور و لاژورد و آهنربا و شادنج و سنگي كه خون به سبب او، ايستد و سنگ يهودي و مرقشيشا و سنگ طلق به انواع مختلف در آن جزيره باشد و انواع گلها، حتي سنبل الطيب و شقاقل در آن جزيره بعمل آيد و عود و بعضي از معطرات در آنجا باشد.
اهل اندلس، اكثر زاهد و راوي حديث مي‌باشند. و غلام و كنيز در آنجا به هم رسد كه از غايت حسن و جمال و به هزار دينار خريد و فروخت نمايند. و اهل آن جزيره در امورات خود، اتفاق دارند و ليكن بدخلق مي‌باشند.
و از عجايب دنيا دو امر است: يكي آن است كه اندلس با وجود آنكه در ميان افرنج واقع شده و از چهار طرف، دريا به آنجا محيط است اهل آن جزيره، مسلمان شده‌اند. [شگفتي ديگر آنكه كشور مسيحي در كرانه شام است كه مسلمانان گرداگرد آن را گرفته‌اند و ميان آن و مسيحيان فرنگ، دريا فاصله است.] عذري در وصف اندلس گويد كه چون ولايت شام است در خوبي هوا و چون يمن است در اعتدال و چون هند است در معادن و ادويه جات و چون اهواز است در بزرگي درختان و چون ولايت چين است در معادن و جواهرات و چون عدن است در بنادر و سواحل.
و در اندلس، خواص و عجايب بسيار است كه در ذكر شهرهاي آنجا، يك يك ذكر خواهيم كرد إن شاء اللّه.
و بحر اسود كه او را «بحر ظلمات» گويند بر جزيره اندلس احاطه دارد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 581
مجمع البحرين در آخر اندلس است و عرض مجمع البحرين، سه فرسخ و طولش بيست و پنج فرسخ است و اين دو دريا در هر شبانه روز، چهار بار جزر و مد نمايند به اين معني كه از صبح تا ظهر بحر سياه به بحر سفيد مي‌ريزد چون وقت ظهر رسد بحر سفيد، غلو نموده به بحر سياه ريزد و

چون اول شب شود باز، بحر سياه غليان كرده به بحر سفيد مي‌ريزد تا نصف شب و چون نصف شب شد باز بحر سفيد، مد نموده ممتد شده به بحر سياه مي‌ريزد و به همين طريق است الي ما شاء اللّه. و در حديث [نبوي] است كه ملكي است از طرف حق تعالي موكل، چون پاي خود را به دريا گذارد، آب دريا، مد نمايد و چون پارا بيرون كشد جزر واقع شود.
و در كوههاي اندلس، غاري است كه آتش ندارد و ليكن چون فتيله‌اي را بر سر چوبي بسته به ميان غار، داخل نمايند فتيله روشن شود.
و در اندلس، كوهي است نزديك كوهي كه ذكر شد، در قله آن كوه، روز، دود و بخار ديده شود و شب، روشني آتش مشاهده گردد.
و در كوههاي اندلس، دو چشمه است نزديك به هم، يكي در غايت گرمي و يكي در غايت سردي.
و در آنجا، كوهي است موسوم به «شلير». در تابستان و در زمستان، برف در آنجا باشد و از غايت بلندي در اكثر بلاد اندلس، مرئي شود. و در آن كوه، انواع ميوه از سيب و توت و انگور و گردو و فندق و غير اينها به هم رسد و بعضي از شعراي مغرب از براي سرماي كوه شلير، اشعاري گفته‌اند:
يحل لنا ترك الصلاة بارضكم‌و شرب الحميا و هي شيء محرم
فرارا الي نار الجحيم فانهااخف علينا من شلير و ارحم
اذا هبت الريح الشمال بارضكم‌فطوبي لعبد في اللظي يتنعم
اقول و لا الحي علي ما اقوله‌كما قال قبلي شاعر متقدم
فان كنت يوما في جهنم مدخلي‌ففي مثل ذاك اليوم طاب جهنم
و در آنجا، كوهي است نزديك به شهر بسطه؛ و در آن كوه، سرمه سياه مي‌باشد.
از اول تا وسط ماه از آن كوه، سرمه بيرون آرند و چون وسط ماه شود، سرمه كم شود و كساني كه براي اخراج سرمه به كوه رفته‌اند عود نموده انتظار تمام شدن ماه را

بكشند.
و رودخانه ايره در جزيره اندلس است. احمد بن عمر عذري صاحب كتاب ممالك و مسالك اندلسيه گويد: مخرج اين نهر از چشمه‌اي است كه او را «فونت ايبرهي» گويند و مصب اين رودخانه به درياي شام است در ناحيه طرطوشه. دويست و ده ميل راه امتداد اين رودخانه است و ماهيي در اين رودخانه به هم رسد نامش «ترحته» و اين ماهي، پهن است و يك استخوان بيشتر ندارد.
و در آنجا، نهري است ديگر. مخرج اين رودخانه موسوم به «فج العروس» است.

اين رودخانه پس از آنكه قدري جاري شود فرو رود كه به هيچوجه اثر او در روي زمين نماند و نزديك دهي بيرون آيد كه نام آن ده «رباح» است. پس از آن، باز فرو رود و از جايي ديگر بيرون آيد و در چند موضع به اين طريق باشد تا در ميان مارده و بطليوس بيرون آيد و ظاهر شود و از آنجا به درياي محيط ريزد. امتداد اين رودخانه، سيصد و بيست ميل است.
506 ب 340 و

انقره

معرب انگوريه است. شهري است مشهور در ولايت روم. هارون الرشيد، او را مفتوح ساخته. بسيل ترجمان گويد كه در وقت ورود به انگوريه در دروازه آنجا ديدم اين كلمات به لفظ يوناني مكتوب بود: «بسم اللّه الرحمن الرحيم». خداوند بر حق و آشكار است. اي پسر آدم! فرصت نگاهدار در وقت امكانش، و هر كار به سوي والي آن كار است و افراط خوشحالي و اقبال، ترا به گناه نيندازد، و غم روزگار نيامده را نبايد خورد، اگر اجل تو در روز نيامده نيايد روزي ترا، خدا آن روز رساند . سردفتر مغرورين در جمع مال مباش كه ديگران، ترا و عمل ترا، سرمشق خود سازند و چه بسيار ديده‌ايم شخصي را كه جمع مال نموده براي شوهر زن خود و چه بسيار ديده‌ايم كه مرد بر خود، تنگ گيرد و اين، باعث وسعت غير
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 583
شود.» گويند كه در زمان معتصم، شخصي از اهل اسلام را در انگوريه گرفته چوب مي‌زدند و او مي‌گفت: وا معتصما ! يكي از اهل انگوريه به آن شخص از روي طعنه و طنز گفته بود كه حال معتصم با ابلق سواران اسلام آمده ترا از ما خلاص خواهد ساخت! آني سخن به گوش معتصم رسيده با هشتاد هزار ابلق سوار به انگوريه رفته و آنجا را مفتوح ساخته آن مسلمان را از محبس خلاص نمود. و دروازه‌اي بزرگ از آهن در انگوريه بود، از ديوار قلعه آنجا كنده به بغداد آورده حال تحرير در بغداد يكي از دروب حرم دار الخلافه بني عباس است.
506 ب 340 و

شهري است عجيب در كنار درياي خزر و به سنگهاي سخت بنا شده. و اين شهر بر شكل مربع مستطيل است. آب دريا به ديوار آن قلعه خورد. طول اين شهر و قلعه، مقدار دو ثلث فرسخ است و عرضش به قدر يك تير تاب. دروازه‌هاي او از آهن و برجهاي بسيار دارد. در هر برج، مسجدي براي مجاورين و طلاب بنا شده و مستحفظين و پاسبانان از طرف پادشاه، هميشه در آنها مي‌باشند.
و اين [قلعه] از بناهاي انوشيروان است. و اين قلعه يكي از سرحدات اسلام است.
در نزديك شهر، كوهي است بلند و هيمه بر سر آن كوه جمع كنند كه اگر دشمن نزديك به دربند آيد براي خبر كردن اهل ولايت اران و آذربايجان و ارمينيه، آتش افروزند و از ديدن آن آتش، معلوم شود كه لشكر دشمن به سر حد آمده. پادشاهان عجم در ضبط اين سرحد بسيار اهتمام داشتند.
ابو العباس طوسي نقل كند كه اهل خزر، اكثر اوقات، غارت ولايت عجم را مي‌نمودند تا آنكه سرلشكر غارتگر به همدان و موصل مي‌رسيد. چون انوشيروان پادشاه شد رسولي به نزد پادشاه خزر فرستاد و خواهش نمود كه پادشاه خزر، دختر انوشيروان را به حباله نكاح خود در آورد و به سبب اين كار، فارغ از دشمنان شوند.
پادشاه خزر، قبول اين معني را نموده انوشيروان، كنيزي خوش صورت را با جهاز و

مال بسيار به اسم دختر خود، براي خاقان- پادشاه خزر- فرستاد. خاقان نيز دختر خود را براي انوشيروان فرستاد. پس، انوشيروان به خاقان نوشت كه پس از اين مواصلت، خوشتر آن است كه ملاقاتي في ما بين حاصل شود. خاقان به نزد انوشيروان آمده مدتي با هم بودند. انوشيروان به يكي از سرداران خود، سيصد سوار چابك داده گفت: بايد امشب بر لشكر خاقان تاخت زنيد و بعضي از چادرهاي ايشان را بسوزانيد و از اسبهاي آنها پي كنيد و چنان معاودت نماييد كه احدي بر امر شما مستحضر نگردد. پس آن شخص، چنين نموده صبحي، خاقان پيش انوشيروان فرستاده حكايت را معلوم نمود. انوشيروان انكار اين معني را نموده گفت: به تفحص مشغول شوند اما اثري ظاهر نشد. تا سه بار از انوشيروان اين عمل بوجود آمد و در هر بار از خاقان عذر خواسته، اظهار برائت ذمه خود را نمود. خاقان نيز قدري از سواران خود را شب بر سر لشكر انوشيروان فرستاده به طريق انوشيروان عمل نمود.

انوشيروان، كس به نزد خاقان فرستاد. خاقان عذر خواست و بي‌خبري خود را اظهار داشت. انوشيروان خاقان را ملاقات نموده گفت: معلوم است كه اين عمل مفسدين است و نمي‌خواهند ميان ما و شما دوستي برقرار ماند اگر شما اذن دهيد من براي حفظ دوستي، قلعه‌اي در حدود ولايت في ما بين بنا نمايم و دروازه‌هايي در آن قلعه گذارم و مستحفظين گمارم تا كسي را بي‌اذن طرفين به خاك يكديگر، راه نباشد.
خاقان، قبول اين معني را نموده به ولايت خود بازگشت و انوشيروان در سرحد ايستاده شروع در بناي قلعه باب الابواب نهاد و عرض قلعه را سيصد ذراع قرار داده از كنار دريا، اين قلعه را ممتد نموده تا به بلندي كوهها رسانيد و پس از آن، خيكها را پر از سنگ كرده ميان دريا مي‌ريخت تا اين سنگها از آب دريا بلندتر شده برجي بر بالاي آنها ساخته در ميان دريا، بسيار مستحكم نمود و هفت فرسخ، اين قلعه را ممتد نمود تا به موضعي كه موسوم به «اشب» است. و اين اشب، كوهي است بلند و سخت كه از آنجا، عبور ممكن نيست. و همه اين قلعه را به سنگهاي تراشيده ساخت. و كوچكترين اين سنگها را پنجاه نفر نتوانند برداشت و به روي و ميخهاي آهني، اين سنگها را محكم كرد. و در اين هفت فرسنگ راه، هفت دروازه گذاشت و در هر دروازه‌اي شهري بنا نهاد و مستحفظي معين نمود و در هر دروازه‌اي، صد نفر مقابل گذاشت و سرحدي را كه با صد هزار لشكر بايست حفظ نمود به ساختن

اين قلعه و هفتصد نفر مستحفظ مضبوط نمود. پس از آن، انوشيروان تخت خود را بر بالاي برجي كه در ميان دريا ساخته بود گذاشته بر آن تخت قرار گرفته سجده شكر الهي براي انجام اين بنا بعمل آورده كفايت شر اتراك و هجوم ايشان را از مملكت خود نمود و مي‌گفت: حالا به استراحت خواهم خوابيد.
و به فارسي باب الابواب را دربند نامند. و طلسمي در دروازه اين شهر بصورت دو شير ساخته‌اند براي دفع آمدن ترك به غارت ايران از آن راه. و اين دو شير در بالاي دو ستون سنگي است و در زير آن دو ستون، صورت دو حيوان ديگر مي‌باشد.
و در كنار آن دو ستون، صورت مردي از سنگ تراشيده شده و در ميان دو پاي آن مرد، صورت روباهي است كه دهنش خوشه انگور است. گويا طلسمي است از براي دفع [روباه از] انگور.
و در كنار شهر حوضي است از سنگ، چون آب آن حوض كم شود و دو پله پايين رود دو صورت شير از سنگ تراشيده شده در كنار آن پله‌ها گذاشته‌اند. گويند آن شيرها نيز، طلسم است از براي دفع ترك.
و در خارج شهر، تلي است، در آن تل، مسجدي است و در محراب آن

مسجد، شمشيري است. مردم، جامه‌هاي سفيد پوشيده به زيارت آن شمشير روند و گويند آن شمشير مسلمة بن عبد الملك بن مروان است. و گويند اگر كسي با لباس رنگين به آن مسجد رود چندان باران آيد كه بيم هلاك باشد. و در نزديك اين تل، چشمه‌اي است. شبهاي جمعه، مردم به زيارت آنجا روند و گويند كه نور و روشني در آن چشمه ديده شود و آن چشمه را «عين الثواب» نامند.
(مترجم بعرض مي‌رساند كه حال تحرير كه سنه هزار و دويست و شصت و هشت هجري است اين قلعه در دست كفار روسيه مي‌باشد و برجي كه انوشيروان در ميان دريا ساخته آثارش پيدا است.) 509 ب 342 و

بتم

قلعه‌اي است متين در ولايت فرغانه. در آنجا، معدن طلا و نقره و نوشادر مي‌باشد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 586
و اين قلعه در سر كوهي است و شبيه است به غار و با ريسمان به دروازه آن قلعه بالا روند. و از آن قلعه، بخاري متصاعد مي‌شود كه شبيه است به دود در روز و شب به آتش ماند و از اين بخار، نوشادر بعمل آيد. و كسي به آن غار از گرما، نتواند داخل شد مگر آنكه نمد را به آب تر كرده خود را به آن نمد، پيچيده در كمال سرعت داخل غار شده چيزي بردارد و بيرون آيد.
509 ب 342 و

بجانه

شهري است در جزيره اندلس نزديك به شهر مريه. و در آنجا، چشمه آب گرمي است كه اصحاب امراض به آنجا روند و نافع باشد. و در بالاي آن آب گرم، كاروانسراها و منازل ساخته‌اند براي آيندگان. و در بالاي آب گرم، حمامي است مخصوص به مردان. چون آب از آن حمام بيرون آيد حمامي ديگر ساخته‌اند مختص زنان. و نيز حمامي ديگر ساخته‌اند كه آب سردي دارد، داخل آب گرم كرده‌اند و آب را ملايم نموده‌اند تا بعضي از مرضي كه به آب گرم نتوانند داخل شد به آن حمام روند. فاضلاب آنها، داخل در مزارعات و بساتين شود.
509 ب 342 و

خارا

شهري است بزرگ و مشهور در ولايت ما وراء النهر.
صاحب كتاب صور گويد كه در جميع ولايات اسلام، ولايتي نيست كه خارج آن، بهتر از خارج ولايت بخارا باشد.
ميان شهر بخارا و شهر سمرقند، هفت منزل راه و سي و هفت فرسنگ است. و صغد في ما بين اين دو شهر است كه يكي از جنات اربعه روي زمين است.
و قلعه بخارا، محيط است بر جميع آبادي [ها] و باغات و بعضي از دهات. و مسافت اين قلعه، دوازده فرسخ در دوازده فرسخ راه است. و در ميانه اين سور، بجز باغ و آبادي و زراعت، خرابه و صحرايي نباشد. و در ميان اين سور، شهر بخارا است و او نيز، قلعه‌اي علي حده دارد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 587
صاحب آثار البلاد، حديثي از حذيفة بن يمان در فضيلت بخارا و غريب‌دوستي و مهمان‌پرستي ايشان نقل نموده. [حذيفة بن يمان از پيامبر (ص) روايت دارد كه:
شهري را خواهيد گشود در پشت رودخانه‌اي كه بدان جيحون گويند و آن شهر را بخارا نامند كه به رحمت خداوند، اندر است و فرشتگان آن را در بر گرفته‌اند.
مردمش پيروزمندند. كسي كه در آنجا بر تشك بخسبد پاداش كسي را دارد كه در راه خدا، شمشير بكشد. در پشت آن، شهري است به نام سمرقند كه چشمه‌اي از چشمه‌هاي بهشت در آنجا مي‌جوشد. و گوري از گورهاي پيامبران در آن است و باغچه‌اي از باغچه‌هاي بهشت مي‌باشد. مردم اين شهر در روز قيامت با شهدا محشور مي‌شوند.
در حديث است كه جبرئيل (ع) گفت: شهري را كه بخارا نام دارد و به آن فاخره گويند علت اين تسميه چيست؟ جبرئيل پاسخ داد: زيرا كه به روز رستخيز، بر شهرهاي ديگر به فزوني شهيدانش فخر كند. سپس گفت: خداوندا! فاخره را مبارك دار و دل مردمش را به تقوا پاكيزه كن و ايشان را بر امت من شفقت ده. از اين روست كه گويند بر روي زمين، شهري نيست كه بر غريبان رحيمتر از ايشان باشد.
هنوز بخارا مركز فقيهان و جايگاه فاضلان و پايگاه دانشهاي فطري است.
سروري شهر در خانداني پاكيزه بود كه بزرگ خاندان را «خواجه امام اجل» مي‌ناميدند و تاكنون نوادگان ايشان برجايند و نسب به عمر بن عبد العزيز مروان رسانند كه علم و تربيت علما را پشت به پشت به ارث برده‌اند. چهار هزار فقيه وظيفه‌خور دارند. هيچ شهري نيست كه مردمش

به اندازه مردم بخارا به دانشمندان احترام گذارند.
بدانجا نسبت دارد پيشواي پيران، محمد بن اسماعيل بخاري نگارنده صحيح که کهنترين مجموعه حديث است. او، يگانه روزگار خود بود. گويند چون وي، کتاب صحيح را به اين نيکويي و درستي بنگاشت خواست کسي او را از وي بشنود تا پس از مرگش روايت کند ليکن هيچکس حاضر نبود که آن را بشنود تا اينکه پيش مردي از ده فربر که تمام روز را با گاو، کار مي‌کرد رفته به او گفت: من اين کتاب را مي‌خوانم تو فقط گوش کن شايد بعد از اين، گاهي از آن، سودمند شوي. پس شيخ،

صحيح را مي‌خواند و گاو، کار مي‌کرد و مرد فربري گوش مي‌داد تا اينکه تمام کتاب را بر او برخواند. از اين روست که هر کس صحيح بخاري را نقل مي‌کند سند آن را به فربري مي‌رساند.
نيز بدانجا منسوب است ابو خالد يزيد بن هارون. ريشه از بخارا داشت و در واسط عراق مي‌زيست . عاصم بن علي آرد: يزيد بن هارون، چون نماز عشاء را مي‌گزارد پس از آن به نماز مي‌ايستاد تا آنگاه که نماز بامداد را با همان وضو برمي‌خواند و چهل و اند سال چنين کرد.
ابو نافع دختر زاده يزيد بن هارون گويد: نزد احمد حنبل بودم. مردي در آنجا گفت: من يزيد بن هارون را در خواب ديدم و به او گفتم: اي بو خالد، خدا با تو چه کرد؟ وي گفت: خداوند، مرا بخشود و شفاعت کرد و از من گله کرد. من پرسيدم:
خدا، از تو چه گله‌اي داشت؟ گفت: خداوند فرمود: اي يزيد! چرا از جرير بن عثمان روايت مي‌کني؟ گفتم: خدايا! من از او، جز نيکوئي نديده‌ام. باري تعالي فرمودند:
او، دشمن ابو الحسن علي بن ابي طالب (ص) است.
ديگري آرد: ابن هارون را در خواب ديدم و پرسيدم: آيا نکير و منکر بر سر تو آمدند؟ گفت: آري به خدا سوگند از من پرسيدند: خدايت کيست؟ دينت چيست؟
پيامبرت کيست؟ گفتم: آيا از من که يزيد بن هارون هستم و هفتاد سال اين سخنان را به مردم آموخته‌ام باز هم مي‌پرسيد؟ گفتند: مانند عروس بخواب! يزيد بن هارون به واسط در سال دويست و شش به سن هشتاد و هفت سالگي درگذشت.] (حال تحرير ترجمه، بخارا، شهري است آبادان و پادشاهي مستقل دارد و اهلش حنفي مذهب و بچه باز مي‌باشند و اين عمل را هيچ عيب ندانند. چنانکه مسموع شده که اگر طفلي در آن ولا باشد و خواهان نداشته باشد براي آن طفل، اين نوع کساد، مايه سرزنش و سرکوب است. و پوست بره بسيار خوب که در جميع آفاق مثل او نباشد از بخارا به اطراف برند بخصوص به ولايت ايران. از پوست بخارا، صناع

آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه میرزا جهانگیر قاجار، ص: 589
كلاه دوزي در دار الخلافه طهران چنان كلاه بعمل آورند كه قيمت يك كلاه به بيست دينار زر سرخ رسد.) 511 ب 344 و

بذ

ولايتي است ميانه اران و آذربايجان. بابك خرمي در عهد معتصم از آنجا خروج نمود. و در آنجا، جاي پايي است كه مردم به زيارت آنجا روند و گويند دعا در آنجا مستجاب است و انتظار خروج مهدي [عج] را از آنجا كشند.
و نهري است در آنجا كه اگر صاحب تبي به آن، غسل كند تبش رفع شود.
512 ب 344 و

بردعه

شهري بزرگ بوده در ولايت اران بيشتر از يك فرسخ در يك فرسخ.
قباد، پادشاه ايران آنجا را ساخته و بسيار خوب شهري بوده و فندق و شاه بلوط [و قرنفل] در آنجا بعمل مي‌آمده است. و در آن ولايت، نوعي ميوه است كه او را «درقال» گويند [به اندازه سنجد]، خوش طعم و شيرين باشد و به غير آن ولايت در جايي ديگر نباشد.
و نهر كر، نزديك اين شهر است. [در آن نهر، شور ماهي صيد مي‌شده و به ساير نواحي حمل مي‌گشته است. و در آنجا، قاطرهايي هست كه از قاطر ديگر جاها در زيبايي و چهار ستون پا سرآمد است.] و بازاري داشته كه او را «سوق الكركي» مي‌گفته‌اند و اين بازار، مقدار يك فرسخ در يك فرسخ بوده، و از اطراف و جوانب، مردم به آنجا جمع مي‌شدند و در كثرت و جمعيت، مشهور آفاق بوده حال، خراب است. نوشتن احوال اين نوع ولايات براي عبرت مردم است.
(مترجم معروض مي‌دارد كه اين شهر در ولايتي بوده كه حال، موسوم به «قراباغ» است و آن شهر مخروبه است. به عوض آن شهر، قلعه‌اي در قراباغ، آباد
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 590
شده موسوم به «شوشي» در كمال متانت و حصانت. و حال، اين مملكت كه نظير آن، كمتر در آفاق به هم مي‌رسد در دست كفار روس است).
512 ب 344 و

بسطه

شهري است در اندلس؛ نزديك به جيان. در آنجا، بركه‌اي است كه او را «هوته» نامند و از براي اين بركه، قعري پيدا نباشد.
احمد بن عمر عذري گويد كه ميان بسطه و بياسه، غاري است كه او را «شيمه» نامند، قعر او، پيدا نباشد.
و در ناحيه بسطه، كوهي است كه او را «جبل الكحل» نامند و از اول تا وسط ماه در آنجا، كحل پيدا شود و از وسط ماه تا آخر ماه ديگر كحل بدست نيايد.
512 ب 344 و

بلقوار

دهي است از دهات تدمير در زمين اندلس. و در آنجا آب گرمي است و دو حمام در آنجا ساخته‌اند: يكي براي مردان كه در بالاي اصل چشمه است و يكي از براي زنان. فاضلآب به زراعات رود.
513 ب 344 و

بلنسیه

شهري است قديم در جزيره اندلس؛ در زميني وسيع و عريض. متاع بحر و بر در آنجا پيدا شود. آبش خوب و هوايش مرغوب. زعفران در خاكش رويد و در هيچ مكان اندلس، زعفران نباشد. و اين مكان در خوبي در ولايت اندلس، مانند روذراور است در ولايت جبال.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 591 513 ب 345 و

بيضاء

شهري است در جزيره اندلس. به سنگهاي سفيد تراشيده شده، بناي آن شهر را گذاشته‌اند. گويند كه به حكم سليمان- عليه السلام- اجنه، آن شهر و قلعه را ساخته‌اند. در آن شهر، مار و عقرب و هيچ گزنده به هم نرسد.
محمد بن عبد الرحمن [غرناطي] روايت كند كه نوعي از انگور در دهات بيضا به هم رسد كه هر دانه آن ده مثقال وزن دارد.
513 ب 345 و

بيلقان

شهري است بزرگ و مشهور در ولايت اران. قلعه‌اي محكم دارد و قباد، بناي آن شهر را نهاده و آن قلعه را از سنگ ساخته. گويند كه در حوالي بيلقان، هيچ سنگ به هم نرسد.
مذكور است كه چون لشكر تاتار به محاصره بيلقان اشتغال نمود سنگ از براي منجنيق در آن حوالي پيدا نمي‌شد به اين سبب در تسخير آن قلعه، تأخير به هم مي‌رسيد. در آن حوالي، درخت بسيار بود از نوع دلب (كه او را قره آقاج تركي نامند) و آن چوب بسيار سخت است. لشكر تاتار از آن درخت، پاره پاره كرده در منجنيق گذاشتند و قلعه را مفتوح ساختند.
و مجير الدين شاعر مشهور از اهل بيلقان است. او را با شعراي اصفهان، مناظرات و محاجات بسيار واقع شده.
[بدانجا نسبت دارد مجير بيلقاني. مردي فاضل و شاعر بود كه به اصفهان رسيد.
پس در شعري، مردم اصفهان را «كوردل» ناميد. چون رئيس اصفهان، از آن آگاه شد به شاعران اصفهان دستور داد هر يك در اين باره، شعري گويند. پس، آنها را در مجلدي گرد آورده براي وي بفرستاد.]
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 592
514 ب 345 و

اسمي است جامع از براي جميع بلاد ترك، و حد آن از اقليم اول است از مشرق الي اقليم هفتم در عرض. اكثر اهل اين مملكت، چادرنشين مي‌باشند و بعضي نيز شهرنشينند و شهرها و قبايل ايشان را [در اقليم ششم] ذكر مي‌كنيم إن شاء اللّه.
و اين جماعت، ساكن شرق اقاليم سبع مي‌باشند. كل اين ولايت از جنوب به سوي شمال است و عدد اين طايفه از ساير طوايف روي زمين بيشتر و شجاعتر از ساير خلايق مي‌باشند، و صورت ايشان شبيه به صورت سباع است: پهن‌رو و پهن‌بيني، كلفت بازو، تنگ خلق و ظالم و غضبناك و قتال مي‌باشند، و گوشت حيوانات را نپخته خورند مانند سباع، و زندگاني ايشان از غارتگري و تاخت و تاز گذرد و شكار كردن و غلو جستن، كار ايشان است چنانكه اطفال ايشان راضي نشوند كه تابع كسي گردند.
نقل كنند كه قافله‌اي عظيم با مالي بسيار از خوارزم بيرون آمدند و هر يك از تجار را غلامي ترك، زرخريد بود. چون چند منزل از خوارزم دور شدند در منزلي، غلامان ترك اتفاق نموده از ميان تجار بيرون رفتند و تير و كمان به دست گرفته تيرباران عظيم به تجار نمودند. چون تجار را قوت مقابله نبود سر تسليم پيش آورده به غلامان گفتند كه مقصود شما چيست؟ غلامان ترك اظهار نمودند كه مي‌خواهيم شما را بكشيم و اين اموال را فروخته، اسب و سلاح از قيمت اين اموال خريده يكي را در ميان خود، امير و بزرگ نموده به خدمت يكي از پادشاهان رويم. تجار، تضرع نموده گفتند كه بسيار فكر درستي نموده‌ايد! و ليكن اگر ما را بكشيد اين اموال را نتوانيد فروخت، پس ما را به هر شهري كه خواهيد همراه ببريد تا اين اموال را براي شما بفروشيم و قيمت آن را به اسب و سلاح داده و به هر جا خواهيد برويد.
غلامان ترك، فريب تجار را خورده تجار در جزء، كس به نزد حاكم خوارزم فرستاده، حقيقت حال را معروض داشتند. غلامان، چند مرحله با تجار رفته بودند كه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 593
حاكم خوارزم با لشكر رسيده غلامان را گرفته تجار را خلاص نمود. و در خوارزم حكم شد كه كس غلام ترك نخرد.
و در حديث است كه: اتركوا الترك ما تركوكم.
و ترك را ديني از اديان نباشد. بعضي، ستاره پرستند، بعضي آتش پرست و برخي ارامنه، و بعضي، ماني نقاش را پيغمبر دانند و طايفه‌اي بت‌پرست، گروهي ساحر. و صنعت ايشان جنگ و جدال است و مريخ طالع اتراك

است.
گويند كه هشام بن عبد الملك، رسولي پيش پادشاه ترك فرستاده او را دعوت به اسلام نمود. رسول گويد: چون پيش پادشاه رسيدم ديدم مشغول است به ساختن زين، مرا به جايي مهمان داد كه در آن منزل، گوشت بسيار و نان، كمياب بود. پس از چند روز، مرا خواسته پرسيد غرض از رسالت تو چيست؟ گفتم، غرض آن است كه شما، دين اسلام را قبول نموده به راه راست رفتار نماييد. پادشاه پرسيد كه اسلام چيست؟ اركان اسلام را گفتم و پس از آن، مرا مرخص نموده به منزل رفتم. چند روز ديگر باز مرا احضار نمود. پيش از طلوع آفتاب با ده سوار، سوار شدم و هر سوار، علمي پيچيده همراه داشت تا بر سر تلي رفتيم و در زير آن تل، نيستاني عظيم بود. پادشاه بر سر تل ايستاده به يكي از آن سواران گفت كه علم پيچيده را باز كن! چون علم باز شد و اندكي گذشت، ده هزار سوار ديدم كه علمها باز كرده و اسلحه پوشيده‌اند به زير تل، حاضر شدند. هر يك از آن ده سوار، علم پيچيده خود را چون باز مي‌كردند ده هزار از آن نيزار، بيرون مي‌آمدند تا صد هزار سوار در زير آن تل، حاضر شدند. پس از آن، پادشاه ترك رو به من كرده گفت: به پادشاه خود بگوييد كه اين سواران نه حجام است نه كفش دوز نه جولاه، اگر مسلمان شدند بايد دست از غارت و تاراج كشند و صنعتي ندارند كه زندگاني به آن نمايند پس چگونه زندگاني نمايند؟ رسول گويد: از آنجا مراجعت نموده ماجرا، خدمت هشام گفتم.
داود بن منصور بادغيسي گويد كه: پيش پسر پادشاه غز بودم و نام او، لقيق و نام پدرش جثومه، از او پرسيدم كه مشهور است طايفه ترك هر وقت خواهند، باران و برف آورند، اين سخن راست است يا نه؟ [گفت: ترك نزد خدا حقيرتر و ذليل تر از آن است كه استطاعت چنين امري را داشته باشد] و از قدرت حق تعالي دور نيست

كه راه چنين امور را آسان فرمايد و آن چنان است كه يكي از پدران ما، با جمعي غلام و خدمتكار به طلب صيد، رو به مشرق رفتند، هر جا صيدي كرده عيشي مي‌نمودند تا به منتهاي مشرق رسيده كوهي بلند بود كه آفتاب از پشت آن كوه بيرون مي‌آمد و از شدت حرارت، زندگاني در آنجا مشكل بود. روزها، مردم در غارها و سردابها بسر مي‌بردند و وحوش و طيور به الهام حق تعالي سنگي را كه در آن كوه به هم مي‌رسد آن سنگ را به دهن گرفته ابر بر سر آنها به سبب آن سنگ، سايه مي‌افكند و از حرارت آفتاب، محفوظ مي‌ماندند. پس، اصحاب جدي كه اسم پدر ما است سعي نموده از آن سنگها يافتند و بسيار تحصيل نموده همراه آوردند و حال، اگر آن سنگها را حركت دهيم ابر در آسمان پيدا شود و چون بيشتر

حرکت داده شود باران آید و چون برف خواهیم، زیاده از آن حرکت دهیم به قدرت حق تعالي برف آید، و این از قدرت حق تعالي است نه از سحر ترکان.
امیر اسماعیل ساماني نقل مي‌کند که با بیست هزار سوار به جنگ اتراك رفتم و ایشان با شصت هزار سوار به مقاتله آمدند. در ایام نزاع و جدال به من خبر دادند که یکي از لشکر اتراك متقبل شده که فردا بر سر لشکر ما، ابري حادث نماید و تگرگي عظیم ببارانند تا لشکر ما هلاك شود. چون صباح شد ابري عظیم پیدا شد، دانستم که سخن راست است. از اسب پیاده شدم و روي بر خاك نهادم و گریه و زاري آغاز نمودم و از حق تعالي، دفع این مضرت را نمودم. ناگاه ابر از سر لشکریان ما، دور شد و لشکر کفار را احاطه نموده چندان تگرگ بارید که لشکریان با اسب و شتر همه هلاك شدند و جمیع اموال ایشان، نصیب ما گردید.
و کوه زانك در ترکستان است. صاحب تحفة الغرائب گوید که در ترکستان، کوهي است و طایفه‌اي از جماعت زنان در آنجا نشسته‌اند! آن کوه را «زانك» نامند. و آن طایفه را نه زراعت باشد و نه گوسفندي دارند. و در آن کوه، پارچه‌هاي طلا پیدا شود بزرگ و کوچك. چون پارچه‌هاي کوچك آن را بردارند منتفع شوند و اگر پارچه بزرگ را بردارند آن پارچه طلا در هر خانه باشد اهل آن خانه

بمیرند و اگر به غریب دهند یا به جاي خود گذارند ضرر نیابند.
و کوهي است در ترکستان و غاري است در آن کوه که آتشي از آن غار، ظاهر مي‌گردد، هر چه در آنجا افتد هلاك شود. آن کوه را «کوه آتش» نامند.
و کوهي دیگر است موسوم به «کیلسیان»، هر پرنده از بالاي او بپرد في الحال بمیرد و همیشه طیور مرده در حوالي آن کوه، بسیار است.
و ابو ریحان خوارزمي در کتاب آثار الباقیه نقل نموده که در آنجا، کوهي است که اگر گوسفند به آن کوه رود و سمش به بعضي از سنگهاي آن خورد، برف و باران آید. پس دست و پاي گوسفندان را به نمد بسته به چرا فرستند.
و معدن بلخش و لاجورد و بیجاده در ترکستان مي‌باشد. و متاع آن ولایت، مشك و سنجاب و سمور و قاقم و فنك و پوست روباه سیاه و خرگوش سفید و مرغ شکاري اشهب و سنگ پشت و اسبهاي راهوار و استخوان سنگ پشت مي‌باشد.
[بعضي از تجار حکایت کنند که] از عجایب ترکستان، آن است که در ولایتي از ولایات ایشان، تخمي کارند و آن تخم، میوه‌اي آرد مانند خربزه و پس از آن، مانند شبدر و یونجه، علف نرم در زیر آن بوستانها کارند. چون آن علفها

سبز شود سر آن خربزه‌ها ترکیده بره، سر بیرون آرد مانند جوجه که از میان بیضه سر بیرون کند! و از آن علفهاي نرم، چریدن گیرد. چند روز دیگر، تمام بره از میان آن خربزه بیرون آید. هیچ تفاوتي با این گوسفندان ندارد مگر آنکه این گوسفندها را دنبه نباشد و دست و پایشان درازتر از گوسفندهاي متعارف است.
(مترجم بعرض مي‌رساند که حال تحریر، از این نوع دروغها کساني که به ولایت روس و انگلیس و فرانسه و سایر ولایات فرنگ مي‌روند آمده و در ایران نقل مي‌کنند. مترجم از یکي از این اشخاص مسافر شنید که سگي دیدم در بغل زوجه پادشاه روس که قدري از فندق بزرگتر بود و با او بازي مي‌کرد! العلم عند اللّه و اللّه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه میرزا جهانگیر قاجار، ص: 596
اعلم بحقایق الامور.) 518 ب 348 و

تفليس

شهري است مشهور و (در تصرف اهل اسلام است)، و بعد از آن ولايت مسلماني نيست. از بناهاي انوشيروان است و اسحاق بن اسماعيل قلعه‌اي متين بر گرد او كشيده. نهر كر از وسط اين شهر گذرد، و اهلش بعضي مسلمان و غالب نصاري مي‌باشند. از يك طرف مسلمانان اذان گويند و از طرف ديگر، [نصاري] ناقوس زنند. گويند خانه‌هاي اين شهر، مسقف از چوب صنوبر بوده وقتي اهل اين شهر، ياغي شدند و اسحاق بن اسماعيل با ايشان محاربه نمود و قاروره‌هاي نفت به ميان شهر انداخت جميع آن شهر به جهت اينكه [منازلشان] چوب پوش بود، سوخته؛ پنجاه هزار نفس هلاك شدند.
از عجايب تفليس، حمامي است كه بر بالاي آب گرم ساخته‌اند و آن حمام، محتاج به سوزانيدن و آب كشيدن نيست. گويند مختص اهل اسلام است و كفار به آن حمام نروند.
والي آن ولايت از اهل نصاري است. و در آن ولايت، نوعي از دينار به هم رسد كه او را «پرپره» نامند و به وزن يك مثقال در كمال خوبي ساخته شده. در يك طرف آن، صورت اصنام كشيده شده و در طرف ديگر آن به خط سرياني چيزي نوشته شده. و آن سكه پادشاهان آنجا است و به هيچوجه تقلب در آن نتوان نمود چه علاماتي دارد كه مثل آن نتوان ساخت.
زيبق و خلنج و غلام و كنيز خوش صورت و اسبهاي خوب و پشمينه آلات و رخوت و فروش و خز از ولايت تفليس بسيار به ساير ولايات برند.
(حال تحرير ترجمه، سردار عساكر روس در آن نشسته و آن شهر در كمال آباداني شده و از اهل اسلام، زياده از سي چهل خانوار نمانده. و در سنه هزار
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 597
و دويست و ده هجري، (آغا) محمد شاه در قلعه شيشه ، مقتول شده و بعد از آن تا حال تحرير، آن ولايت و اكثر ولايات قريب آن به مرور زمان چنانكه در تاريخ نو نوشته‌ايم به تصرف اولياي دولت روس در آمده.) 519 ب 349 و

جرجانيه

قصبه ناحيه خوارزم است. شهري است عظيم و مشهور در كنار نهر جيحون.
دو حديث از زمخشري و حسن در فضيلت شهر خوارزم از حضرت رسول- صلّي اللّه عليه و آله و سلم-، صاحب آثار البلاد نقل نموده است.
[در فضائل اين شهر، روايتي از زمخشري در ربيع الابرار از ابن مسعود از پيامبر (ص) آورده كه گفت: چون در شب اسراء در آسمان چهارم، كاخي كه نقاشي شده و گرداگرد آن، قنديلهايي از نور بود ديدم پرسيدم: اي جبرئيل! اين كاخ زيبا از آن كيست؟ پاسخ داد كه: اين خانقاهي است كه امت تو در سرزمين خراسان، آن را در كرانه جيحون بدست خواهند آورد. گفتم: جيحون چيست؟ گفت: رودخانه‌اي است به خراسان، هر كس در كرانه آن در رختخواب نيز بميرد روز رستاخيز، همچون يك شهيد بپا خواهد خاست. گفتم: اي جبرئيل! چرا چنين است؟ گفت:
زيرا ايشان دشمني به نام ترك دارند كه گلاويز شدن با ايشان، دشوار و پيروزي بر ايشان كم سود است. كسي كه ترسي از ايشان بر دلش فرود آيد روز رستخيز با شهيدان از گور بر آيد.
از حسن آورده‌اند: شهري در خاوران است كه آن را خوارزم گويند. در كرانه رودي است كه بدان جيحون گويند. دو كرانه آن، نفرين شده است و ليكن اين شهر، با فرشتگان محافظت شده است چنان او را به بهشت برند كه عروسان را به خانه شوهر. خداوند از آنجا، يكصد شهيد را به حشر مي‌آورد كه هر يكي برابر شهيدي از بدر باشد.
جرجانيه، شهري بزرگ و پر مردمان است كه مردمش همگي سپاهيانند حتي بقال
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 598
و قصاب و نانوا و ريسنده ايشان، سربازند. گويند در اثر اشتباهي كه از سلطان محمد بن تكش خوارزمشاه در يكي از جنگها رخ داد مسلمانان دچار تلفاتي بزرگ شدند و جز خود سلطان و چند تن اندك، كسي نتوانست بگريزد. پس، شبانه به شهر بازگشت تا مردم از اندك بودن سپاهيانش آگاه نشوند ولي بامدادان با سي هزار سوار به سوي دشمن بازگشت.
مردم جرجانيه همگي معتزليند. بيشتر ايشان با علم كلام، آشنايي دارند و در كوچه و بازار نيز بي‌تعصب و دلخوري مشغول مناظره‌هاي كلامي مي‌باشند و چون از كسي تعصب ببينند همگي به او اعتراض كنند و گويند جز پيروزي با استدلال زشت است، ناداني نشان نده.] و اهل جرجانيه، صنايع دقيقه دارند. بخصوص در عاج و آبنوس، چنان تصرفات نمايند كه

سواي اهالي طرق- كه يكي از محال اصفهان است- احدي را چنان صنعت مقدور نباشد. و زنان آن شهر، ابريشم و گلابتون را چنان دوزند كه تجار، صنايع ايشان را به ولايات برند و به قيمت اعلي فروشند.
در سبب بناي آبادي اين شهر گويند كه چهار هزار نفر از محبوسين را پادشاه از حبس، اطلاق فرموده از ولايت اخراج فرمود و ايشان به مكاني كه حال، شهر خوارزم است رفته در كنار جيحون، اقامت نمودند و به گوشت ماهي و هيمه خشك كه در آنجا بود قناعت كردند. بعد از مدتي، پادشاه از اقامت ايشان در آن موضع، مستحضر شده چهار هزار كنيزك براي ايشان فرستاد و به آبادي آنجا حكم فرمود.
چون «خوار» در لغت ايشان به معني گوشت و «رزم» به معني هيمه است و ايشان به گوشت و هيمه قناعت نموده بودند موسوم به «خوارزم» شد.
اين شهر و محال، چندان آباد است كه هيچ خرابه‌اي به نظر نيايد. و همه آن زمين با وجود آنكه شوره‌زار است باغات و زراعات شده و اكثر درخت آنجا، توت و بيد است. توت را از براي ابريشم كاشته‌اند و بيد را به جهت عمارات. [ساختمانهاي ايشان، بيشتر از ني و بيد است زيرا كه سرزمينشان نمناك مي‌باشد و ساختمان سنگين را نگاه ندارد چون با كندن دو ذراع به آب مي‌رسند. مردم آنجا زيادند تا آنجا كه دهاتي و شهري را جدا نتوان شناخت.] و سرما در آنجا بسيار شديد است چنانكه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 599
هنگام تعارف گويند: «امشب در خانه ما باش كه آتش بسيار خوب داريم !». اگر كسي صبح زود از خانه بيرون آيد و رويش نقاب نداشته باشد بيني او از سرما، ضايع شده بيفتد.
و از عجايب آن ولايت، بوستان خربزه است. و آن چنان است كه صحرايي است در كنار خوارزم، هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ، و آن صحرا، ريگزار است مانند صحرايي كه در كنار مصر است. در اين صحرا، خاري روييد كه او را عجم «شترغاز» نامند و آن، خاري است كه در ولايت خراسان ترنجبين از او بعمل آيد. اهل خوارزم، تخم خربزه را برده هر كس زميني را در آن ريگزار براي خود برداشته تخم خربزه را در ميان ساق شتر غاز گذارند و اين تخم به رطوبت همان شترغاز برويد و بدون زحمت آب دادن و بيل زدن، بته خربزه به قدرت حق تعالي بيرون آيد و خربزه‌هاي بسيار بزرگ و شيرين پيدا شود. و چنان باشد كه آن خربزه‌ها را خشكانيده به ولايات برند و بسيار ارزان و فراوان باشد.
521 ب 350 و

جنبدق

دهي است در مراغه در يك منزلي روئين‌دز.
در آنجا، چاهي است و از آنجا، كبوتر بسيار بيرون آيد و صيادان، دام در نزديك آن چاه گسترانند و كبوتر بسيار به دام آورند. قعر چاه ناپيدا است. گويند شخصي را ميان آن چاه انداختند تا قعر آن چاه، پيدا شود، پانصد ذرع ريسمان به كمر او بستند به قعر چاه نرسيد، و روشني در ته چاه ديده و جانور بسيار مرده در ميان چاه مي‌ديد.
(مترجم معروض مي‌دارد روئين‌دز كه ذكر شد حال تحرير در دست اكراد است و اكثر ساكنين آنجا يهودند و حال، اكراد، آن قصبه را «روان‌دز» نامند و شيعه، سه طرف روئين‌دز را احاطه نموده‌اند. كوهي عظيم در طرف ديگر اين قصبه واقع است كه بسيار مكان سختي است. محمد بيك نام از اهل آنجا در سنوات قبل، لشكري عظيم از اكراد، فراهم آورده و به سبب متانت مكان روئين‌دز، عصيان بر پادشاه روم
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 600
نموده و كوي و اربل و عماديه و حرير و بعضي از محالات ديگر را متصرف شده قريب به بيست سال در آن ولايت متغلب بود تا آنكه در سنه هزار و دويست و پنجاه و شش، رشيدپاشا با پنجاه هزار لشكر از طرف پادشاه روم به دفع محمد بيك مأمور شد. رشيد پاشا به ديار بكر آمد و محمد بيك را در مدت يك سال مستأصل و دستگير نموده به اسلامبول فرستاد. از عجايب احوال محمد بيك آنكه اولادي نداشت سواي دختري دو ساله. اين دختر، روزي بهانه‌جويي نموده گريه بسيار مي‌كرد. محمد بيك در عمارت خود كه مشرف بر رودخانه و در بالاي سنگي عالي ساخته شده بود نشسته بود، دختر را طلبيد. مادر دختر دريافت كه نيت او چيست خواست تعلل در آوردن دختر نمايد، محمد بيك در خشم شد؛ ناچار دختر را آورد. محمد بيك دختر خود را در بغل گرفته يك دوبار روي او را بوسيده ناگاه دختر را از قصر به زير انداخته پاره پاره گرديد. محمد بيك از يك چشم معيوب بود. پدرش را نيز گرفته، حبس نموده بود.) 522 ب 351 و

جنزه

(معرب گنجه است.) شهري است [متين و قديمي] از ولايت اران. اهل آنجا، سني مذهبند و [اهل تقوي و خير و ديانت] و چون در حدود ولايت گرجستان نشسته‌اند همه اهل آن بلد، لشكري و صاحب اسب و اسلحه مي‌باشند.
رودخانه موسوم به «قردقاس» در ولايت گنجه است. اين رودخانه از حاجين خيزد از ولايت گرجستان ، شش ماه آب در او، جاري است و شش ماه خشك مي‌باشد.
اهل گنجه را در عمل ابريشم، مهارتي كامل است و ابريشم گنجه بهتر از ابريشم ساير ولايات است.
دو قنات در گنجه مي‌باشد . آب يكي، براي جوشانيدن ابريشم نافعتر از آن ديگري است. ابريشمي را كه به اين آب، جوشانيده و بعمل آرند در قيمت تفاوت
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 601
كند. و اين آبها، يكي در باب البردعه است و ديگري در باب المقبره.
و قلعه هرك در يك منزلي گنجه است و آب و هواي بسيار خوش دارد و اهل گنجه در تابستان بدانجا روند و عمارات نيكو در آنجا ساخته‌اند. و از آنجا، رودخانه‌اي گذرد موسوم به «دروران». و اين نهر، از كوهي آيد موسوم به «مرا».
گويند اهل قلعه، كوه را نبينند و آن كه در كوه است قلعه را نبيند. و در اين كوه، ميوه‌اي است كه او را «موز» نامند شبيه به توت سياه و ليكن مدور است و به امراض كبد نافع است. و در كنار رودخانه دروران، سنگي است عظيم شبيه به قلعه، او را «سنگ نيم دانگ» گويند. و در آن سنگ، رطوبتي است و جرمي از آن رطوبت حاصل شده. هر كه در سر آن سنگ نشيند و از آن جرم به طريق حنا به دست و پاي خود بندد، دست و پايش خضاب شود و اگر آن جرم را به جاي ديگر برند اين خاصيت را ندهد.
و از گنجه، ابريشم و پارچه‌هاي ابريشمي كه در گنجه بافند و عمايم خز به اطراف برند.
و نظامي كه اصلش از قم بوده ساكن گنجه و كتاب خمسه از مصنفات او است.
هر يك از كتب خمسه را براي پادشاهي ساخته و از غايت حسن و اشتهار، احتياج به توصيف ندارد. حكيم نظامي در سنه پانصد و نود، وفات نموده (و مقبره او در خارج شهر گنجه است).
[بدانجا نسبت دارد ابو محمد نظامي كه شاعري چيره دست، عارف و

حكيم بود.
ديواني نيكو دارد. بيشتر اشعار او، پند و خداشناسي و حكمت و رموز عارفان و كنايه‌هاي ايشان است. او، داستانهاي «خسرو و شيرين» و «ليلي و مجنون» دارد.
مخزن الاسرار و هفت پيكر نيز از اوست. چون، فخري گرگاني داستان ويس و رامين را براي سلطان طغرل سلجوقي ساخت كه بسيار زيبا و شعرش چون آب زلال بود چنانكه گويي به سادگي و بي‌دشواري سخن مي‌گويد نظامي خواست خسرو و شيرين
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 602
را بر آن روش، بسازد و پند و اندرزهاي خدايي و مثلها و داستانهاي زيبا براي سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقي ساخت. اين سلطان به شعر و شاعران، دلبستگي بسيار داشت و اين كتاب نزد او، گرامي آمد و پيش مردم شهرت بسزا يافت و رونويسي از آن بسيار شد. داستان ليلي و مجنون را فرمانرواي شروان خواست و نظامي براي او سرود كه در رشته خود، بي‌همانند است. او، پيرامون سال پانصد و نود در گذشت.] (مترجم معروض مي‌دارد كه در سنه هزار و دويست و چهل و دو هجري، سيزدهم صفر با لشكر روس در حوالي قبر شيخ كه مشهور است به «گنبد شيخ نظامي» قتالي فاحش روي داده؛ لشكر ايران را چشم زخم رسيد! چنانچه تفصيل او را در تاريخ نو نوشته‌ايم.
مردم گنجه در حال تحرير ترجمه، در مذهب حق مي‌باشند و شبهاي جمعه به زيارت مقبره شيخ روند و مذهب شيخ را جعفري دانند و از اشعار شيخ، شعري دال بر مذهب او مي‌باشد كه در مقام تقيه بوده و بسيار خوب گفته است. بعد از آنكه ابو بكر و عمر و عثمان را وصف نموده و مدح حضرت امير المؤمنين (ع) را كرده مي‌گويد:
در خوبيشان نه شك نه ريبي‌زان چار يكي نداشت عيبي)
523 ب 352 و

ختلان

شهري است در ولايت تركستان، مشهور و معروف. [گويند كه در آنجا، شكافي بين دو كوه هست.] صاحب تحفة الغرائب گويد كه در ختلان، دره‌اي است، در هر سال سه روز معين شكار بسيار از آن دره به شهر ختلان آيد چنانكه به خانه‌ها ريزد.
چون سه روز منقضي شود ديگر شكاري ديده نشود.
اسب بسيار خوب راهوار در ولايت ختلان باشد كه بهتر از اسب ساير ولايتها است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 603
524 ب 352 و

خلاط

شهري است بزرگ و مشهور و قصبه بلاد ارمينيه است. آب و درخت بسيار دارد و ساكنين آن ولايت، مسلمان و نصاري مي‌باشند و به عجمي و ارمني و تركي تكلم نمايند.
و قلعه‌اي حصين در گرد شهر كشيده شده. در زمان ملك كامل، گرجيان، لشكر بدان ولايت كشيدند كه محاصره آن شهر را نمايند. در خارج شهر، رودخانه و پلي بود، خلاطيان پل را شكسته و با بعضي چوبهاي نازك، آن شكستگي را پوشانيدند تا هر كه غافل از آنجا گذرد از لشكر دشمن، بيفتد، و خلاطيان كمين كرده تا او را بگيرند. والي گرجيان را منجمي بود نامش «ايواني» و در علم نجوم، فاضل و احكامش مجرب بود. پس، ايواني به والي گرجيان گفت كه از نجوم چنان مستفاد مي‌شود كه وقت ظهر در بالاي تخت پادشاه خلاط نشسته‌ايم. پس سوار شده در حالت مستي، اول كسي كه از روي آن پل گذشت ايواني بود. چون از آنجا گذشت افتاد، خلاطيان او را گرفته خواستند بكشند. ايواني، نام خود را ظاهر نمود و خلاطيان او را به شهر برده در بالاي تخت، پهلوي حاكم نشاندند و به سبب گرفتاري ايواني، گرجيان با خلاطيان صلح نموده براي خلاصي ايواني، مال بسيار دادند.
از عجايب خلاط، درياچه‌اي است. ابن كلبي گويد كه ده ماه از سال در آنجا، ماهي نباشد و دو ماه ديگر، چندان ماهي پيدا شود كه با دست او را گيرند. و نام او، «ماهي طريخ» باشد. چندان خوب و لطيف است كه او را به ساير ممالك برند حتي به هندوستان. و اين به جهت طلسمي است كه بلیناس حكيم به حكم قباد ساخته.
و اهل آنجا، ظاهر الفسق مي‌باشند و صنعت قفل ساختن را نيكو دانند.
525 ب 353 و

خوارزم

مملكتي است وسيع و عريض، شهر و دهات بسيار دارد.
زمخشري تعريف اهل خوارزم و رشادت آنان را نموده و از ديانت و امانت
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 604
ايشان، وصف كرده [گويد كه: «در خوارزم نيكوييهايي هست كه در ديگر سرزمينها يافت نشود. خوي نيكوي مردم آنجا را در شهرهاي ديگر نيابيم. مشركان، گرداگرد آن را فرا گرفته‌اند. ايلات ترك، آن را در ميان دارند. جنگ و ستيز مردم آنجا با تركان هميشگي است و نيت ايشان در آن، پاك است و مخلصانه اين كار را مي‌كنند و خداوند، ياري ايشان را تعهد كرده و پيروزي ايشان هميشگي است و در همه جنگها، ايشان را پيروز مي‌گرداند.
از خواص آنجا، رود جيحون است كه پر آب و خطرناك و گذشتن از آن دشوار است. مردم آنجا، پردل و جري و سركش هستند. در دينداري و امانت و وفا پايدارند. آيين ايشان، دوستي نيكوكاران و دشمني بدكاران و نيكي به بيگانگان و مهرباني به ضعيفان است. از ويژگيهاي خوارزم، بردگان زيباروي و اسبهاي تيزرو و هوشيار و انواع درندگان، باز و كركس و انواع كرك (پشم) و پوشاك گوناگون است. ميوه‌هاي آنجا، بهترين و خوشمزه‌ترين و شيرين‌ترين و درشت‌ترين و گواراترين ميوه‌هاست. هواي آنجا، سالمترين هوا و آب آنجا، گواراترين آب است.
بگذريم از خربزه آن، كه در هيچ جا يافت نشود».] پايان سخن زمخشري.
و رودخانه جيحون از خوارزم جاري شود. اعمود گويد كه نهر جيحون جاري شود به جرياب و از حدود بدخشان بيرون آيد و رودخانه بسيار در حدود ختل و وحش به جيحون ريزد و رودخانه‌اي عظيم شود. و رودخانه‌هاي ولايت بتم و ولايت صغانيان و آبها و جويهايي كه از ولايت تركستان بيرون آيد به جيحون ريزد.
و جيحون در ولايت وحش از [دره] كوهي عبور كند و در آنجا، چندان تنگ گردد كه پل بر او بسته از روي پل گذرند و آب با اين عظمت در هيچ رودخانه معلوم نشده كه اين قدر تنگ شود. و اين پل ميان حد ولايت ختل و واشجرد است. پس از آن جيحون، بر شهرهاي بسيار گذرد تا به خوارزم رسد و سواي خوارزم، ولايات ديگر از آب او، انتفاع برند. پس از آن از خوارزم گذرد و به درياچه خوارزم ريزد. و از اين درياچه تا خوارزم، شش روز راه است.
گويند كه جيحون در زمستان، يخ بندد و كيفيت بستن يخ آن رودخانه چنان است كه چون سرما شديد شود پارچه پارچه يخ در جيحون پيدا شود و اين
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 605

پارچه‌هاي يخ را چون آب به هم رساند به يكديگر چسبند چندان كه روي رودخانه، جميعا يكپارچه يخ شود و پس از آن، اين يخ، قطر به هم رساند تا پنج وجب قطر براي يخ پيدا شود. بعضي گويند هفده وجب. پس اهل خوارزم، يخ را سوراخ كرده مانند چاه، آب از آنجا كشند، و هنگامي كه يخ منجمد شود قوافل با گاو از روي آن عبور كنند، تا مدت دو ماه چنين باشد و چون هوا ملايم گردد آن يخها پارچه پارچه شكسته شده آب شوند. و جيحون، رودخانه‌اي است قتال، غريق را نجات از او، كمتر باشد.
ابو حامد اندلسي گويد كه در هشت فرسخي خوارزم، كوهي است و در آن كوه، دره‌اي است و در آن دره، تلي است عالي و در بالاي تل، گنبدي است. و اين گنبد، چهار در زيرزمين دارد. در نظر بيننده چنان نمايد كه بنيان اين گنبد از طلا است. و آبي محيط است بر اين تل، ايستاده غير جاري، و ماده‌اي براي اين آب معلوم نيست مگر آب باران. و اين آب در تابستان، دو ذراع كم شود و در زمستان، دو ذراع زايد شود. و اين آبي است گنديده و بدبو و بر روي او، چيزهاي سبز كه در روي آبهاي بد است ايستاده و اگر كسي داخل اين آب شود البته هلاك شود، آب، او را متحرك نموده معلوم نباشد كه كجا برد. و عرض اين آب صد ذراع است.
گويند كه سلطان محمود سبكتكين به اين مقام رسيده مدتي در آنجا اقامت نمود.
و كشتيها به اين آب انداخت همگي غرق شدند. جميع لشكريان را حكم نمود كه خاك و چوب بر آن آب ريختند، از هر چه بر آن آب ريختند، اثري ظاهر نشد.
گويند كه اگر حيواني را به ريسمان بندند و به ميان اين آب اندازند ممكن نيست كه او را بيرون توانند كشيد، آب، البته او را فرو برد. و اين آب در راهي است كه به ولايت سخسين رود و در بين راه است، همه كس او را ديده.
و در بحيره خوارزم، سنگي پيدا شود به صورت خربزه و او را «سنگ يهودي» نامند. و اين سنگ را خاصيت بسيار است و براي دفع سنگ مثانه نافع است. و اين سنگ، مذكر و مؤنث دارد: سنگ مذكر براي مردان و سنگ مؤنث براي زنان نافع است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 606
527 ب 354 و

خوي

ولايتي است معمور و مشهور از ولايات آذربايجان. قلعه‌اي متين دارد و آب و درخت در آنجا بسيار است. اهلش سني مذهبند و پارچه‌اي كه موسوم به «جولخ» است در آنجا بافند.
در آنجا، چشمه‌اي است موسوم به «كنكله»، تابستان، آبش سرد و زمستان، بسيار گرم است.
صاحب آثار البلاد از احوال قاضي شمس الدين خوئي كه با ابن جوزي مناظره كرده بود نوشته بود چون فايده نداشت از قلم افتاد.
[بدانجا نسبت دارد قاضي شمس الدين خوئي كه دانشمندي فاضل، آشنا با علوم گوناگون شرعي و عقلي و داراي تأليفات نيكو بود. هنگام يورش تاتار از خراسان گريخته به شام رفت ليكن قدرش را نشناختند و او را به استادياري مدرسه دمشق گماردند.
گويند ابن جوزي از دار الخلافه به سفارت، نزد ملك معظم آمد و چون به دمشق رسيد خواست تا موقعيتي براي نشان دادن استدلال در برابر ملك معظم بدست آرد.
ملك، مردي فقيه حنفي مذهب بود پس، بزرگان دمشق را به نزد او، گرد آورد.
ابن جوزي نيز اندرزگري فصيح و زبان آور بود و در ميان آن گروه، كسي ياراي برابري با مانع تراشيهاي منطقي او نداشت. پس چون ابن جوزي در سخن آمد گفت:
اين شهري زيباست ليكن فقيهي در آن نباشد! ملك معظم را اين سخن گران آمده گفت: اين مرد گمان مي‌كند كه چيز تازه‌اي آورده است. پس به پادشاه گفتند كه فقيهي ايراني بدينجا آمده است اين دو را رودررو گردان و تماشا كن. چون ابن جوزي به مجلس آمد شمس الدين را خواستند. ابن جوزي به بيان مقدمه‌اي پرداخت ولي شمس الدين مقدمه‌هاي ساخته او را گرفته بر خودش برگردانيد و حكم را تغيير داده وي را به سر گيجه انداخت.
ابن جوزي گفت: اين فقيه در اين شهر، چه مي‌كند؟ پاسخ دادند: هيچ كار رسمي ندارد. ابن جوزي گفت: آيا چنين فقيهي بيكار مي‌ماند؟! پس ملك، او را به دادرسي دمشق و استادي مدرسه عادليه گماشت.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 607
او نزديك سال ششصد و چهل در جواني درگذشت. رحمت خدا بر او باد.]
(حال تحرير ترجمه، خوي، ولايتي است معمور و آبادان و در تصرف پادشاه ايران- روحنا فداه-. يك طرف آن، سرحد ولايت روس كه به نخجوان و اردوباد متصل است و يك طرف آن، سر حد روم كه به بايزيد و وان و

هكاري مي‌رسد و نود هزار دينار زر سرخ و ده هزار خروار غله از آن ولايت به ديوان اعلي رسد. اهل شهر و دهات متصله به شهر، شيعي مذهبند و بعضي از محالات در مذهب تسنن باقي. جنگ شاه اسماعيل صفوي با پادشاه روم در محال چالدران من محال خوي واقع شده كه هر دو سلطان با هم مقابله نمودند و جنگ نايب السلطنه، عباس ميرزا با بسقاويچ سردار روس در محال كجلر خوي واقع شده در سنه هزار و دويست و چهل.
و شهر خوي را قلعه‌اي است كه به طرز ايران ساخته شده. آن قلعه را محمد حسن خان قاجار ساخته. و قلعه‌اي ديگر بر گرد آن قلعه بطرز قلعه فرنگ ساخته شده و خندقي عميق و خاكريزي متين دارد. اين قلعه ثاني و خاكريز و خندق را نايب السلطنه، عباس ميرزا ساخته و در اين باب، مخارج بسيار نموده‌اند.
و كرم قرمز در ولايت خوي در قريه موسوم به پركندي به هم رسد. و آن چنان است كه در فصل بهار در چمني كه در مقابل ده است كرم قرمزي مانند دانه‌هاي انار در آن چمن پيدا شود. اطفال و زنان، ميان چمن رفته كرمها را برچينند و ميان ظروف نهاده در شهر خوي به تجار به قيمت نازل فروشند و تجار، آنها را به ولايت فرنگ فرستاده در فرنگ آن كرمها را بكشند به طريقي كه چربي در حين رنگ كردن در او نماند و دوباره به ولايت خوي آورده به قيمت اعلي فروشند. و عمل كشتن كرم قرمز، عملي است مانند كيميا، كمتر كسي او را داند بلكه در ايران و روم هيچكس نداند.
و چشمه‌اي است در ولايت خوي كه در قريه‌اي كه موسوم به پسك (؟) است بيرون آيد و در آنجا، قدري جاري شده فرو رود و چهار فرسنگ در زير زمين

باشد بطوري كه هيچ آثاري از او ظاهر نيست و در قريه مجد آباد در نيم فرسنگي شهر خوي، باز ظاهر شود. قريه مجد آباد به سبب آن آب، آبادان است.
و درخت چنار در آب و هواي خوي چنان بعمل آيد كه در جميع بلاد، مثل آن نباشد در صافي و راستي و كلفتي. و در باغي كه در كنار شهر است قريب به هشتصد درخت چنار بود در چهار طبقه و اين چنارها را چنان كاشته بودند كه در نظر بيننده، چناري كه در طبقه پايين است با چناري كه در مرتبه چهارم است و بيست ذرع از اين مرتبه مرتفعتر است به يك اندازه نمايد. و آن باغ را «داغ باغي» نامند يعني باغي كه در كنار كوه است.
و در خوي، رودخانه‌اي است موسوم به «قطور» و پلي دارد. از آن پل تا شهر قريب به يك فرسنگ راه است. خياباني در اين راه ترتيب شده كه تا دروازه شهر به استقامت مي‌رود. در طرفين خيابان، دو نهر حادث شده و

درخت بيد در هر دو طرف نهر دو صفه كاشته شده كه عابران سبيل در زير سايه آنها روند و اينها را عباس ميرزا، نايب السلطنه بنا نهاده.
و در خارج شهر خوي، آباداني و محله‌اي است. در اين محله، دو منار است در جنب همديگر كه بسيار قديم ساخته شده و هر دو منار از كله قوچ شكاري است كه به دور منار، عوض آجر گذاشته‌اند و شاخ قوچها را به تركيب مستحسن به دور منار ترتيب داده‌اند. مترجم، منارها را ديده. حال تحرير كه قدري از منارها خراب شده تخمينا پانزده هزار كله قوچ شكاري در آن منارها كار شده است. و در كنار رودخانه ارس كه از ولايت خوي گذرد در شش فرسنگي شهر، كليسايي است بسيار عظيم كه در مكاني سخت واقع شده. گويند كه قبر دانيال نبي در آنجا است.
و در خوي از فواكه، خربزه خوب پيدا شود. و كبك دري در كوههاي خوي به هم رسد، و آن، كبكي است بسيار درشت و خال خال كه در ساير ولايات آذربايجان نباشد.) 528 ب 355 و

دهي است از دهات خوارزم.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 609
صاحب آثار البلاد، احوال چند نفر از علماي سني را نوشته و تعريف كرده بود چون نوشتن آن بي‌فايده بود و ترجمه آن را از قبيل رنجانيدن دوستان و مطالعه كنندگان دانست از قلم افتاد.
[بدانجا نسبت دارد پير پيشوا، پيشگام مشايخ ابو الجناب احمد بن عمر بن محمد خيوقي معروف به كبري. استاد دوران و شيخ گروه و يگانه روزگار بود. او راست رساله «الهايم الخايف من لومة اللائم» كه شايسته نوشتن به زر است و مانند آن در طريقت عرفان نوشته نشده. از شگفتيهاي اين كتاب، آنكه گويد: شيطان را در گمراه كردن مردم، شيوه‌هاي گوناگون شگفت انگيز است و هر كس را به راهي كه شايسته اوست گمراه كند. نادان را از راه جهل، منحرف سازد ولي به دانشمندان مي‌گويد دانش بياموزيد مگر نمي‌دانيد كه پيامبر (ص) گفته است يك فقيه از هزار عابد بر شيطان سنگينتر است؟ عمر را به تحصيل علم مصرف كنيد و در آخر عمر به عبادت پردازيد، ولي مرگ ناگهاني مي‌آيد و علم ايشان بي‌عمل مي‌ماند. او حكايت كند كه: با نفس خود مي‌جنگيدم. پس شيطان براي وسوسه آمد و به من گفت: تو مردي دانشمندي و آثار پيامبر (ص) را پيگيري مي‌كني پس به شنيدن احاديث پيامبر و گفته‌هاي پيران بزرگوار و حافظان بپرداز كه اگر به مجاهدت نفس مشغول شوي از درك مشايخ و استادان بزرگوار، باز ماني ولي مجاهدت با نفس هيچگاه ديده نمي‌شود. نزديك بود من به وسوسه شيطان از راه به در روم كه ناگهان هاتفي اين شعر بر من خواند:
و من يسمع الاخبار من غير واسطحرام عليه سمعها بوسايط
من دانستم كه آن وسوسه ذهني من، شيطاني بوده است و آن را رها كردم.
اين پير، نزديك سال ششصد و ده درگذشت.
نيز بدانجا نسبت دارد پير فاضل دانشمند، شهاب الدين خيوقي. او، نايب مناب سلطان خوارزمشاه در همه كشور بود. دادرسان، استادان و مفتيان در همه كشور به نيابت او كار مي‌كردند. هرگاه به شهري در مي‌آمد، استادان، دادرسان و دانشمندان به جلسه درس او مي‌آمدند. وي شافعي مذهب و پشتيبان پيروان او بود. عادت بر اين
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 610
داشت كه هرگاه به شهري در مي‌آمد فقهاي شهر به نزد او آمده محفوظات خود، بر او عرضه مي‌داشتند. پس شيخ هر يك از ايشان را به

كاري كه شايسته آن مي‌ديد مي‌گمارد.] (حال تحرير، خيوه، شهري است و پادشاهي دارد كه قريب به سي هزار سوار در اطاعت او باشند و به پادشاه ايران ارسال رسل و هدايا كنند و خود را وابسته اين دولت- ابد مدت- دانند. از طرف ديگر، خاك خيوه به ولايات پادشاه روس متصل است و پادشاه روس را طمع در گرفتن آن ولايات است.) 529 ب 356 و

دير برصوما

بر بالاي كوهي است از ولايت روم [نزديك ملطيه] و در نزد نصاري، قربي عظيم دارد. گويند كه برصوما يكي از حواريون است. و براي اين دير از اكثر بلاد نصاري هديد و نذر آورند و سالي ده هزار دينار زر سرخ از اين دير به صاحب ولايت روم رسد.
عفيف مرجي، تاجر واسطي حكايت كند كه مرا در سفري گذار بر دير برصوما افتاد. شنيدم كه نذر بر آن به مطالبي كه نيت نمايند بر آورده شود. نذر كردم كه متاع خود را كه به پنج هزار درهم خريده‌ام اگر به هفت هزار درهم فروختم، پنجاه درهم به رهبان دير برصوما بدهم. چون به ملطيه رفتم و مال التجاره را فروختم پنجاه درهم را به رهبان دير برصوما بردم و حال برصوما را از رهبان پرسيدم. گفت:
برصوما، ميتي است كفن كرده كه او را بالاي تختي گذاشته‌اند و بدنش فاسد نشده.
سالي يك بار ناخنهاي او، دراز شود، آنها را گرفته به پادشاه روم به هديه فرستيم.
530 ب 356 و

مملكتي است وسيع و عريض. و عجايب روم را در حين ذكر ولايات او نموده‌ايم. اسب و گوسفند در آنجا بسيار باشد كه در ساير ولايات آنقدر نباشد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 611
هوايش بسيار سرد است و به سردي ولايت روم مثل زنند. و چون از ولايت اسلام دور است و پادشاهي قوي دارد در كفر، باقي مانده و اسلام نياورده‌اند.
و اهل روم، سكان غربي اقليم خامس و سادس مي‌باشند و به سبب آنكه در طرف شمال واقع است و هوايش سرد مي‌باشد اهلش سفيد پوستند و مويشان پيچش دارد و زردرنگ است. گويند كه ولايت روم متعلق به ستاره زهره است بدان سبب اهل روم را طرب و شادي بر مزاج غالب است.
گويند كه اهل روم، تمكين پادشاهي را نمايند كه اعقل و اعلم از همه آنها باشد و عيبي در بدن او نباشد و اگر اختلال در يكي از اين صفات پيدا شود او را عزل نمايند.
يكي از پادشاهان، مدتي از ايشان مهلت خواست تا مداواي مرض خود را نمايد پس از آن به شام آمده مداواي مرض خود را نمود. در آن وقت، دعوت مسيح- عليه السلام- در شام ظاهر شده بود. پادشاه، مذهب نصاري را قبول نموده با جمعي از علماي نصاري به مملكت روم در آمده رعيت را به ملت مسيح دعوت نمود و همه آن مملكت، متفق الكلمه، نصراني شدند.
و اهل روم را در صنعت تصويريه [مهارت] تمام است. صورت انسان را در حالت حزن و سرور كشند و تميز دهند. و گويند كه صورت پادشاهان و حكماي خود را كشيده مأنوس به آن صورت شوند.
گويند مصوري از اهل روم، داخل شهري شد و هنگام شب به خانه كسي رفت كه او را نمي‌شناخت و در آنجا، شراب خورده و مست شد، صاحب خانه مال بسياري را كه او، همراه داشت ضبط نموده مصور رومي را در حالت مستي برده در خارج شهر گذاشت. چون صبح شد مصور رومي پيش حاكم رفته عرض حال خود را نمود. حاكم نام و نشان آن مرد و خانه او را پرسيد. مصور گفت: نمي‌دانم و نمي‌شناسم. حاكم گفت: پس امر ترا چگونه صورت توان داد؟ مصور گفت كه من صورت آن شخص و عيال او را مي‌كشم حاكم فرمايد تا آن صورت را به نظر مردم برسانند بلكه كسي او را شناسد. پس صورت صاحب خانه و عيال او را كشيده به نظر اهل آن ولايت رسانيدند، شخص سارق معلوم شده، حماميي بود، مال مصور بعينه

از او گرفته شد.

و در روم، بازاري بر پا شود در هر سال يكبار در فصل بهار و چهل روز مدت آن باشد. نام آن بازار را «بازار بيله» گويند و از اطراف شرق و غرب عالم، تجار به آنجا جمع شوند و انواع امتعه غريبه و عجيبه از لباس و غيره خريد و فروخت نمايند.
و در آن بازار، هر چه خريد و فروخت شود رد، محال باشد . و انواع مكر و حيله در آن بازار، تجار به يكديگر نمايند چنانكه گويند تاجري خوش صورت، غلامي به مبلغي خطير خريده بعد از آنكه به منزل آورد ديد كنيزكي است خوش صورت.
و در هر فرسنگي از فرسنگهاي ولايت روم، كاروانسرايي ساخته‌اند از براي تجار، به جهت آنكه سرما در آن ولايت شديد و طويل است. هشت ماه زمستان آنجا باشد. تجار و قوافل، روزي يك فرسنگ راه، بيشتر نتوانند رفت. و در آن كاروانسراها، جميع اسباب معاش تجار، حاضر است. گويند كه اينها را دختران پادشاهان روم براي ثواب ساخته‌اند.
و شتر در ولايت روم نماند و اگر به آن ولايت برند بميرد (از غايت سرما).
و در ولايت روم، كوهي است موسوم به «اولستان»، و در آنجا، غاري است و آن غار، دو در دارد. گويند اگر كسي نان و پنير به دست گرفته، راه رود و بخورد و از در غار داخل شده از آن در ديگر بيرون رود سگ هار او را نگزد و اگر ديگري را گرفته باشد و از ميان پاچه اين شخص، بيرون رود كه نان و پنير خورده و از غار، گذشته است خوب شود. و اين سخن مشهور است.
و در روم، چشمه‌اي است ميان اقشهر و انطاكيه، او را «چشمه آتش» گويند.
هر چه به آن چشمه اندازند بسوزد. گويند سلطان علاء الدين كيخسرو، چون به آن ولايت رسيد و سخن چشمه آتش را شنيد به آنجا رفته تجربه نمود. حال چنان بود كه گفته شده بود.
(حال تحرير ترجمه، اكثر ممالك روم به حليه اسلام درآمدند و قريب ششصد سال است كه پادشاهان ايشان، نسل به نسل از اولاد عثمان بيك مي‌باشند و سلطان محمد از اين سلسله، اسلامبول را فتح نموده و از برسا كه پايتخت آل عثمان است به اسلامبول رفته آنجا را محل سرير سلطنت نمود و تا حال تحرير، اسلامبول،

دار السلطنه پادشاهان روم است. اهلش در طريقه اسلام و به مذهب تسنن مي‌باشند. و اسلامبول، شهري است عظيم و در كنار درياچه‌اي كه از دو طرف به درياهاي بزرگ مي‌چسبد. در بستان السياحه حاجي زين

العابدين شيرواني ديدم كه جمعيت اسلامبول را هفتصد و پنجاه هزار خانوار نوشته بود.) 532 ب 358 و

رنده

شهري است در جزيره اندلس از اعمال تا كرنا. آب اين شهر را از سوي خاور و باختر آن به شهر آورده‌اند .
و نهر رنده در اين ولايت است. و آن نهر، به غاري فرو رود و مسافتي بسيار در زير زمين جاري باشد پس از آن در روي زمين ظاهر شده جريان يابد.
و نهر موسوم به «براده» در اين ولايت است. و اين رودخانه‌اي است كه از اول بهار تا اول پاييز، جاري است و از اول پاييز تا اول بهار ديگر، خشك باشد. و آن در دو فرسنگي شهر رنده است.
533 ب 358 و

روئين‌دز

قلعه‌اي است در غايت متانت در سه فرسنگي مراغه. مثل به متانت و حصانت اين قلعه زنند.
در طرف راست اين قلعه، نهري است و در قلعه، باغي است كه او را «عميد آباد» گويند و آب، هميشه از زير اين باغ جاري باشد.
در كنار اين قلعه، كوهي است و در آن كوه، چشمه‌اي است كه آب بسيار دارد و آن چشمه، ميان قلعه آيد و آب آن قلعه از آن چشمه باشد. و اين قلعه از غايت حصانت، هميشه صاحبش بر والي مراغه، ياغي باشد.
(مترجم معروض مي‌دارد كه اين همان قلعه محمد بيك است كه سابق اشاره شد و در سه منزلي مراغه واقع است نه در سه فرسنگي).
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 614
533 ب 358 و

دهي است از دهات خوارزم.
ابو القاسم محمود بن عمر جار اللّه زمخشري از اهل همين ده است. و او، مردي بود فاضل و عالم. تفسير كشاف از مصنفات او است و در مذهب اعتزال و تسنن بوده با وجود اين تفسيرش در جاهايي كه دخل به مذهب ندارد حجت است و بسيار خوب نوشته است. [به مكه رفت و مدتي مجاور آنجا شد از اينرو به «جار اللّه» ملقب گرديد. و كتاب كشاف را در مكه در حرم شريف تصنيف نمود. و او تأويل را بصورت تنزيل درآورد.] 533 ب 359 و

سبته

شهري است از شهرهاي اندلس در كنار مجمع البحرين. سنگي كه موسي- عليه السلام- ماهي را در روي آن سنگ گذاشته و فراموش فرموده در كنار اين دريا است. و آن ماهي، چون نصفش خورده شده بود به همان هيأت زنده شده به دريا رفت چنانكه قصه او در قرآن مجيد است . و حال در آن مكان از نسل آن ماهي باقي است. آن ماهي، قريب به دو وجب طول دارد نصف تنش صحيح و نصف ديگرش بي‌گوشت است. او را به تحفه به ولايات برند و يهود به قيمت اعلي خريده متبرك شمارند؛ چنانكه سابق نيز اشاره شد.
534 ب 359 و

سبزي حصار

قلعه‌اي است متين در دو منزلي شهر قونيه و در آنجا، معبدي است از يهود. اگر اسب شاش بند شود هفت بار به دور آن معبد بگردانند مرض رفع شود. اين سخن در ميان اهالي روم، مشهور است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 615
534 ب 359 و

سرقسطه

شهري است بزرگ از بهترين ولايات اندلس.
احمد بن عمر عذري گويد كه مگس و مار در آن شهر داخل نشود و اگر داخل شود هلاك شود.
و دهي است از اعمال اين شهر، موسوم به «بلطش». عذري گويد كه چشمه‌اي است در اين ده، خشك و بي‌آب. چون اول ماه اغشت شود از اول شب تا ظهر آن روز، آب فراوان از آن چشمه جاري شود و از ظهر تا غروب آفتاب، آب، ناقص شود و باز چشمه خشك گردد تا سال آينده. و اين شهر در دست فرنگيان است. در سنه ششصد و دوازده هجري، آن شهر را مفتوح ساخته‌اند.
535 ب 359 و

سمرقند

شهري است مشهور در ولايت ما وراء النهر و قصبه محال صغد است. گويند كيكاوس بن كيقباد او را بنا نهاده و بهترين شهرهاي روي زمين است از حيثيت آب و هوا و زيادي ميوه و ارزاني غله.
حديثي انس [بن مالك] در فضيلت سمرقند از حضرت رسول- صلي اللّه عليه و آله- صاحب آثار البلاد روايت كرده بود. [از انس بن مالك، روايت است كه گفت: در پشت رود جيحون شهري است به نام سمرقند كه نبايد آن را سمرقند گفت بلكه بايد آن را شهر نگهباني شده از طرف خداوند دانست. گفتند: اي ابو حمزه! نگهباني شدن آن چگونه است؟ در پاسخ گفت: پيامبر (ص) به من فرمود: شهري پشت رودخانه هست كه آن را محفوظه (حراست‌شده) نامند، دروازه‌ها دارد كه بر هر دروازه‌اي پنج هزار ملك نگاهبان ايستاده. پشت اين شهر، باغي از باغهاي بهشت است. بيرون اين شهر، آبي گوارا هست كه هر كس از آن آب بياشامد آب بهشت را خواهد آشاميد و هر كس در آن شستشو كند، مانند روزي است كه از مادر،
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 616
بزاده است، گناهانش فرو خواهد ريخت. هر كس يك شب در آن پرستش كند شصت سال عبادت او پذيرفته خواهد شد و هر كس كه يك روز در آنجا روزه بگيرد گويي همه روزگار را روزه‌دار بوده است و هر كس مسكيني را در آنجا طعام دهد هيچگاه فقر به خانه‌اش در نخواهد آمد.] نقل است كه چون شمر بن امرء القيس بن ابرهه ، پانصد هزار سوار، جمع نموده عازم فتح بلاد چين شد سمرقنديان بر او عصيان نمودند و او، سمرقند را محاصره نمود. چون ايام محاصره طول كشيد به شمر گفتند كه پادشاه سمرقند مردي است سفيد و او را دختري است كه مدبر امور مملكت است. شمر با آن دختر از سر مصالحه برآمده به او نوشت كه مرا چهار هزار صندوق از طلا و نقره هست و ترا مي‌خواهم كه زن من باشي و اين صندوقها را پيش تو، امانت مي‌گذارم و به چين مي‌روم، اگر معاودت نمودم تو و آنچه داري از من است و الا تو، مالك اين اموال و خزاين باش. دختر، قبول نموده شمر، چهار هزار مرد در ميان صندوقها گذاشته به هر دروازه‌اي هزار صندوق فرستاد. مردان كار از ميان صناديق بيرون آمده دروازه‌ها را ضبط نموده جرسها بنواختند، لشكر شمر نيز به مدد رسيده شهر را گرفتند قتل و غارت نمودند و شهر، خراب شده موسوم به «شمركند» شد و عرب، معرب نموده «سمرقند» گفت. و چون شمر به طرف چين رفت با لشكرش از تشنگي هلاك شدند.
و چون تبع نواده شمر بر سرير سلطنت نشست به خونخواهي پدر، لشكر

به طرف چين كشيد، چون به سمرقند رسيد آنجا را خراب ديده به تجديد عمارت آنجا پرداخت. و چون زمان اسكندر شد چون به سمرقند رسيد آنجا را پسنديده سعي بسيار در تعمير و آباداني آنجا نموده قلعه‌اي بر گرد محال سمرقند كشيد دوازده فرسنگ، و دوازده دروازه گذاشت ما بين هر دروازه، يك فرسنگ. و در ميان اين قلعه، قلعه‌اي ديگر است متين و جامع و ارگ در آنجا مي‌باشد. و نهري از رصاص .
ساخته‌اند. و از دروازه كش، آب را داخل نموده‌اند و جميع خانه‌هاي سمرقند، آب و باغ دارد. و در ميان قلعه بزرگ، كوه و آسياب و دهات و علفزار مي‌باشد.
و از سمرقند، اشياء غريبه به ولايات برند. از آن جمله، كاغذي است كه او را

«سمرقندي» گويند و در هيچ جا به آن خوبي نباشد مگر در چين. گويند كه طفلي از چين به سمرقند آمده علم كاغذ سازي را به ايشان ياد داده.
صاحب تحفة الغرايب گويد كه در نزديك سمرقند، كوهي است. و در آن كوه، غاري است كه آب از آن غار، متقاطر شود، در تابستان، يخ شود و در زمستان، چندان گرم باشد كه دست را بسوزاند.
و عميدي كه از علماي اهل سنت و در ميان ايشان، معتبر است از اهل سمرقند است.
[بدانجا نسبت دارد پيشواي فاضل پارسا، ركن الدين عميدي كه شگفت آور زمان بود. نامش در همه جهان پرآوازه بود و بر هر مناظره كننده‌اي با خوشخويي و انديشه درست، پيروز مي‌شد. استاد ما، اثير الدين مفضل بن عمر ابهري گفت: من، مناظره گري در خوش بياني و رسايي كلام و روشنگري، همچون عميدي نديده‌ام.
حكايت است كه: زين الدين عبد الرحمن كشي كه از دانشمندان بزرگ بود در مجلسي با حضور عميدي استدلالي آورد. عميدي، رشته‌اي از ملازمات و نتايج بر آن بار كرد. كشي گفت: يكي يكي بگو تا پاسخ گويم. چون به سخن پرداخت عميدي جواب را جا به جا مي‌داد تا جايي كه پيروزي او آشكار شد. پس او را رها كرد تا سخن را به پايان رساند.
هر گاه عميدي به شهري در مي‌آمد همه فقيهان، وقت را غنيمت شمرده به حضورش مي‌رسيدند و تأليفاتش را بر او مي‌خواندند. چون تصميم به رفتن عراق گرفت به سلطان گفتند: اين مرد، بي‌همانند و زينت‌بخش اين كشور است، پس مانع از رفتن او شد. و چون به نيشابور رسيد به او گفتند: هر چه مي‌خواهي از شاه بخواه و از اين ديار مرو.
گويند روزي با كسي بحث مي‌كرد و چيزي را از كتابي نقل نمود. هم مباحثه او، آن را انكار كرد؛ عميدي برخاسته به كتابخانه درون شد تا كتابي را كه

آن نقل در آن بود بياورد ولي دير كرد و چون بر او در شدند او را مرده يافتند. و اين، پيرامون سال ششصد و ده بود.]
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 618
537 ب 361 و

سيواس

شهري است در ولايت روم، معمور و آبادان. اهلش سني مذهب و نصاري و اسباب فسق و بطالت در ميان اين طايفه ظاهر است.
غريبي نقل كند كه در سيواس داخل مسجد، براي نماز شدم. ديدم چند خم از شراب در ميان مسجد گذاشته‌اند. خواستم خمها را شكسته شرابها را بريزم، گفتم: به استحضار محتسب باشد بهتر است. پيش محتسب رفتم. گفتند: مست و بيهوش است! تعجبم زياده شد، چون محتسب به هوش آمد حكايت مسجد و خم شراب را گفتم. گفت: آري آن مسجد، چون موقوفات ندارد خرابي به هم رسانيده او را به ارامنه كرايه داده‌ايم كه چندي شرابخانه نمايند تا از اجرت كرايه، تعمير مسجد را نماييم! گفتم: شما مسلمانيد [؟ گفت آري. گفتم] بر شما لازم است كه خمها را شكسته شرابها را بريزيد. گفت چگونه خم شراب نصاري را بشكنم و بريزم تا قيمت آن بر گردن من لازم آيد؟! گفتم: شما محتسبيد و مسلمان، شراب خوردن و در مسجد شدن شما، از چه راه است؟ در جواب گفت: اهل سيواس را امانت و ديانت نيست، آب در ميان شراب ريخته بفروشند من به جهت تحقيق اين مسئله، قدري از آن شراب ممزوج به آب چشيده‌ام و فاعل اين عمل را تنبيه خواهم كرد! گويند در سيواس، برف بسيار بارد به اين جهت، جايي را وقف كرده‌اند كه منافع آن را جو و گندم خريده در زمستانها به روي بامها پاشند تا مرغهاي ضعيف از گرسنگي نميرند.
538 ب 362 و

شاش

ناحيه‌اي است [بالاي] نهر سيحون و متصل به ولايات ترك. از ثغور تركستان و بهترين ممالك آن سامان است. آب در جميع خانه‌هاي آنجا، جاري است و سقف
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 619
خانه ايشان به سفال پوشيده شده. در زمان سلطان محمد خوارزمشاه به سبب قتال او با ملوك تركستان، اين ولايت بالكليه خراب شد و رعيت ايشان، جلاي وطن نموده خانه‌ها و باغات، بي‌صاحب ماند. و اين خرابي قبل از ورود لشكر تاتار به آن بلاد راه يافت.
و ابو بكر كه قفل بسيار خوب مي‌ساخت از اهل اين ولايت است. گويند قفلي ساخته بود كه با كليدش چهار نخود وزن داشت. [بدانجا نسبت دارد ابو بكر محمد بن علي بن اسماعيل قفال شاشي كه فقيهي دانشمند و داراي تأليفات بسيار بود، نزد ابو العباس بن سريج درس خواند. او، بنيانگذار روش مناظرت و آشكاركننده مذهب شافعي در كشور ما وراء النهر بود. در آغاز كار، قفل‌سازي مي‌كرد پس، قفل ريزي ساخت كه با كليد و دهانه‌اش يك دانق وزن داشت. مردم از مهارت او در شگفت شدند. او مذهب شافعي را برگزيد و به ما وراء النهر باز گشت. پس، فقه شافعي با اينكه حنفيان، اكثريت داشتند در ما وراء النهر پخش شد. او در تفسير و فقه و ادب و جدل و علم اصول پيشوا بود.] و كوه اسبره در ولايت شاش است كه در آنجا، معدن نفت و فيروزه و روي و مس و سرب و طلا باشد.
و در آنجا، كوهي است كه در آن كوه، سنگهاي سياه به هم رسد مانند زغال و اين سنگها را به جاي زغال به كار برند. و چون اين سنگها آتش شود و خاكستر گردد خاكسترش سفيد باشد [و از آن، براي شستشو و سفيد كردن پارچه سود برند] و بسيار ارزان است. يك خروار يا دو خروار او را به يك درهم فروشند.
539 ب 362 و

شاشين

جزيره‌اي است موازي حدود اندلس، طولش بيست روز راه. اين جزيره، آبادان و پرمنافع است. جميع گوسفندان اين جزيره، سفيد مي‌باشند. و اهل آن جزيره، بسيار زينت به طلا كنند، كم كسي است كه گردنبند طلا نداشته باشد و بزرگان ايشان، دستبندهاي طلا به دست اندازند و به درزهاي جامه‌ها، صفايح طلا دوزند.
و در آن ولايت، جامه پشمين سفيد رنگ و فيروزجي رنگ سازند در كمال
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 620
نرمي و لطافت كه در ساير بلاد، مثل آن نتوان ساخت. گويند كه پشم گوسفندان را با روغن خوك بعمل آرند تا چنان نرم و لطيف باشد.
و از عجايب آن جزيره، آن است كه درختي در كنار آن جزيره به هم رسد چون آن درخت به دريا افتد و دريا در تموج خويش او را متحرك سازد، چيز سفيدي از آن درخت، حادث شود مانند كف دريا كه او را «ابر» گويند. پس از مدتي اين ابرهاي سفيد، مانند بيضه مرغ شود پس از مدتي، صورت مرغي از ميان تخم، ظاهر شود، منقار و پاهاي اين مرغ به درخت چسبيده است و پس از مدتي، حق تعالي به او روح دهد و پر و بال بيرون آورد سياه رنگ و منقار و پاهايش از درخت جدا شود، و تا زنده است به كنار دريا نيايد و چون بميرد، موج، مرده او را به كنار دريا اندازد.
احمد بن عمر عذري گويد كه بعضي از تجار، چوبي را كه حامل اين تخم بود از دريا پيدا نموده براي پادشاهي هديه برد و پادشاه، اين چوب را به آب انداخته مدتي در آب ماند، تخم، صورت مرغ شده از چوب، سوا شد.
539 ب 362 و

شاطبه

شهري است بزرگ در شرقي جزيره اندلس. اهل آن ولايت، شرور و ظالم و متعدي باشند. صفوان بن ادريس مرسي در وصف شاطبه گويد:
شاطبة الشرق شردارليس بسكانها فلاح
الظلم عند الوري حرامو انه عندهم مباح
مقري شاطبي منسوب به آنجا است. قصيده لاميه طويلي گفته و علم قرائت را به نظم آورده و اسماء قراء را در آن اشعار به رمز نام برده.
540 ب 363 و

شبليه

دهي است از محال اسروشنه از اعمال بخارا.
شيلي معروف به زهد و ورع و تصوف از اهل اين قريه است. از احوال او، صاحب آثار البلاد نوشته بود، مترجم به اشعار و بعضي كلمات نافع او، اكتفا كرد. نام
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 621
شبلي، ابو بكر بوده . از اشعار او است:
و كم من موضع لومت فيه‌لكنت به نكالا في العشيره
گويند كه از شبلي، فرق ميان عارف و محب را پرسيدند. گفت: اگر عارف سخن گويد هلاك شود و اگر محب ساكت گردد هلاك شود، و اين اشعار را خواند:
يا ايها السيد الكريم‌حبك بين الحشا مقيم
يا دافع النوم عن جفوني‌انت بما حل بي عليم
و از اشعار او است كه در حالت وجد مي‌خوانده:
انت سؤلي و منيتي‌دلني كيف حيلتي
قد نعشقت و اقتتضح ...ت و قامت قيامتي
محنتي فيك انني‌لا ابالي بمحنتي
يا شفائي من السقام‌و ان كنت علتي
تعبي فيك دائم‌فمتي وقت راحتي
و شبلي در سيصد و سي و چهار هجري وفات يافت و هشتاد و هفت سال، زندگاني نمود.
541 ب 364 و

شغنسه

شهري است در جزيره اندلس؛ نزديك صحراي حجاره.
عذري گويد: از عجايب آن شهر، كوهي است كه مشرف بر آن شهر است هر وقت از آن كوه، سنگي شكند زفت- كه شبيه به قير چيزي است- از ميان شكسته‌هاي آن سنگ، بيرون آيد هر قدر خواهند بردارند و گزنده در آن شهر كمتر باشد.
541 ب 364 و

شلب

شهري است در اندلس؛ نزديك باجه.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 622
احمد بن عمر بن عذري گويد كه در آنجا، چمني است وسيع و مرغزاري است كه گياه آن بنفشه است.
و در آنجا، كوهي است بزرگ و رفيع، آب و علف بسيار دارد.
اهل آن ولايت، جميعا صاحب علم و ادب و صاحب طبع مستقيم باشند و كمتر كسي است كه شعر نگويد حتي زراع و صنعتگر.
542 ب 364 و

شنتره

شهري است در اندلس؛ نزديك اشبوبه در كنار دريا. مگس بسيار در آنجا باشد و سيبي در آنجا به هم رسد بزرگ و خوشبو و خوشمزه، قطر آن، سه وجب باشد.
حال، آن شهر در دست فرنگيان است. در سنه پانصد و چهل و سه، لشكر فرنگ آنجا را متصرف شدند.
542 ب 364 و

شنترين

شهري است قديم در جزيره اندلس؛ نزديك باجه در كنار دريا. در كنار نهر باجه اين شهر واقع شده . [زمينش بسيار حاصلخيز است. اين رودخانه در مردابهايي مانند مرداب نيل در مصر پهن مي‌شود. مردم آنجا در زمينهايي كه از فيضان آب، مرطوب مي‌شود پس از گذشتن هنگام زراعت در شهرهاي ديگر در آنجا كشت مي‌كنند كه زود مي‌رسد و حاصل مي‌دهد.] و عنبر خوب در آن ولايت است. گويند كه دريا بعضي از اوقات در حالت موج، عنبر را به كنار دريا ريزد و مردم، جمع نمايند.
و گويند جانوري است در دريا كه در كنار بحر، بيرون آيد و خود را به سنگ يا
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 623
مهره، بخاراند و پشمي در غايت لطافت و نرمي و طلايي رنگ از او، در كنار آن شهر ريزد و مردم، او را جمع نمايند و جامه بافند و براي پادشاه و بزرگان خود برند و به ولايات خارج نتوانند برد؛ مگر به خفيه. و اين جنس پشم، بسيار كم است و دير بدست مي‌آيد و جامه‌اي كه از اين پشم بافند به هزار دينار زر سرخ قيمت شود.
542 ب 364 و

شنت مريه

شهري است قديمي در ولايت اندلس. «شنت» در لغت فرنگ، شهر را گويند و «مريه» نام مريم- عليها السلام- است.
در آن شهر، كنيسه‌اي است كه بنايي است عالي و رفيع و در آنجا، منارهايي است كه از نقره ساخته‌اند بسيار بلند و عريض كه اگر انسان، دست گرفته و بغل گيرد دستش به هم نرسد.
و در آنجا، چشمه آبي است هر كه از دور نگاه كند بنظرش جاري آيد و اگر از نزديك بيند، ايستاده باشد. و اين، امري است در آن ولايت مشهور. عبد اللّه بطلميوسي نحوي در مذمت آن شهر گويد:

اناخت بنافي ارض شنت مريةهواجس ظن خان و الظن خوان
رحلنا سوام الحمد عنها لغيرهافلا ماؤها صاد و لا النبت سعدان

543 ب 364 و

شنقنیره

زميني است در اندلس از محال لورقه. و اين زمين، چهل ميل راه است از قرطاجنه تا لورقه. گويند چندان زمين پرريع و پر قوت است كه يك دانه گندم كه كارند سيصد شاخه زند و هر كه يك من كارد البته صد من بردارد. 543 ب 365 و

صغد

كوره‌اي است ميان بخارا و سمرقند، يكي از جنات اربعه دنيا است. و صغد از
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 624
بخارا تا سمرقند جميعا باغات و دهات است. چندان درختان به هم نزديكند كه دهات تا داخل نشوي به نظر نمي‌آيند. و آبش بسيار و خوشگوار است. هوايش بهتر از غوطه دمشق و ابله بصره و شعب بوان است. در صغد، جايي مرتفع نيست كه اگر شخص به آنجا رود به نظرش صحرا يا كوه بي‌درخت و باغ آيد، هر چه چشم كار كند باغ و درخت است.
و صغد در كنار وادي اتفاق افتاده، پنج منزل راه طول صغد است و مسافت صغد در طول، سي و شش فرسنگ و در عرض شش فرسنگ راه است. و تمام اين راه، باغات است و در جميع اين باغات، حوضها ساخته‌اند و نهرها جاري كرده‌اند و عمارات عالي، بنا نهاده‌اند. قصبه صغد، سمرقند است و گويند درازي صغد، هفتاد فرسنگ است.
544 ب 365 و

طراز

شهري است در آخر ولايت شاش و آخر مملكت. چون از طراز بگذرند، چادرنشين و ايلاتند كه ريش تراشند و راه و طريقي ندانند.
و اهل طراز، خوش صورت و خوش جمال باشند و مثل به حسن ايشان زنند چنانچه ابو الحسن بيهقي گويد:
ظبي اباح دمي و اسهر ناظريمن نسل ترك من ظباء طراز
للحسن ديباج علي و جناتهو عذاره المسكي مثل طراز
مع طوق قمري و نغمة بلبلو جمال طاوس و همة باز
544 ب 365 و

طرطوشه

شهري است قديم در جزيره اندلس نزديك به شهر بلنسيه و نهر ابره، مشترك ميان اين دو شهر است. و اين شهر در ميان صحرايي است كه در كنار دريا است.
و طرطوشه دو شهر است در ميان يكديگر، شهري كه در وسط است سوري دارد
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 625
كه به ميان آن سور، مگس داخل نشود. و اگر كسي بالاي [سور] بايستد و دستش را به خارج سور، دراز كند مگس در دستش نشيند و چون دستش را به داخل سور كشد مگس هلاك شود.
و در آن شهر، موضعي است نامش «مغراوه». در آنجا، آتشي است كه در زمين، پنهان است و چشم او را نبيند. اگر خواهند حقيقت آن را بدانند، چوب را به آن زمين فرو ببرند چون بيرون آرند، سر چوب، سوخته و آتشي شده باشد.
در آنجا، كوهي است با منفعت و با خير، و جميع انواع ميوه در آن كوه به هم رسد. بالاي كوه، چمني و مرغزاري و چشمه ساري است. و درختي در آن كوه به هم رسد شبيه به درخت ساج كه ظروف از آن چوب سازند. و در آن كوه، معدن كحل است و معدن سنگ شيشه نيز در آنجا مي‌باشد.
و در آن وادي، ماهيي به هم رسد از جنس «بوري» و «شوري» كه از كثرت خوبي در قيمت، يك قنطار باشد.
سمور نيز از آن وادي بدست آيد.
و آسيابها در آن وادي ساخته‌اند در بالاي كشتيها، چنانكه در موصل، ذكر آن را نموديم كه در بالاي دجله ساخته شده، هر جا كه خواهند حمل و نقل نمايند و نام او را «غربه» گويند.
545 ب 366 و

طرکونه

شهري است عظيم و قديم از جزيره اندلس در كنار دريا؛ نزديك طرطوشه. عذري گويد كه زير اين شهر، خالي است و سردابها و خانه‌هاي بسيار در آنجا كنده‌اند از ايام قديم. و گويد كه پيري سالخورده از اهل آن ولايت به من نقل كرد كه من با جمعي ميان آن سردابها رفتم و سه روز، گم شديم، و انبارهاي جو و حبوبات در آنجا ديديم كه از قديم مانده و فاسد نشده بود. خدا، تفضل فرموده روشنايي پيدا شد و از آنجا بيرون آمديم. اين شهر، اكنون در دست فرنگيان است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 626
545 ب 366 و

طلبيره

شهري است قديم نزديك طليطله، در بالاي كوهي واقع است.
از عجايب اينكه چشمه‌اي است در آن شهر كه بيست آسياب آب از او بيرون آيد.
545 ب 366 و

طليطله

شهري است بزرگ در جزيره اندلس و از شهرهاي معظم آن ولايت. و آن جزيره‌اي است كه او را «مدينة الملوك» گويند. از خوبي خاك و آب و هواي آنجا، آن است كه غله، هفت سال در انبار ماند و فاسد نشود.
و در آن ولايت، پلي است عجيب در بالاي رودخانه‌اي وسيع كه به يك دايره و طاق ساخته شده و به اين عظمت، طاقي در روي زمين ساخته نشده مگر دايره طاق قنطره شهر صور. محمد بن عبد الرحيم غرناطي گويد كه نهري است عظيم، نزديك طليطله و پلي عظيم بر آن رودخانه بنا شده. گويند او را اجنه بنا كرده‌اند. جميع اين پل از سنگ تراش است و در آن پل، سنگهايي كار شده هر يك به بزرگي خانه‌اي و ميان سنگها، ميخهاي آهن كار شده و به روي ريخته شده. و اين پل به يك طاق به انجام رسيده و آب رودخانه، هرگز قطع نشود. و بنيان اين پل و طاق يكي در اين طرف كوه است و يكي در آن طرف كوه.
و گويند سنگي است نزديك طليطله، هر وقت اهل آن بلد، محتاج باران شوند آن سنگ را بلند كنند و تا آن سنگ ايستاده است باران آيد.
و دو سنگ به صورت گاو، تراشيده‌اند كه در كنار شهر مي‌باشد. عذري گويد:
چون طارق- سردار لشكر اسلام- به آن شهر رسيد در بالاي آن گاوهاي سنگي سوار شد و آنجا را معسكر خود نمود.
و در آنجا، خانه‌اي است كه هر پادشاه كه بميرد، تاجش را در آن خانه گذارند و مدت پادشاهي و عمرش را در آن تاج نويسند. گويند خانه‌اي ديگر بوده در آن شهر
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 627
مقفل، هر پادشاه كه به سلطنت نشستي، قفلي بر آن در زدي تا آنكه بيست و چهار قفل بر آن در زده شده بود و همه پادشاهان وصيت كرده بودند كه آن قفلها را باز نكنند تا نوبت سلطنت به شخصي رسيد لذريق نام، او، عزم گشادن در نمود. هر قدر رهبانان و اعيان مملكت، عجز و الحاح نمودند قبول نكرد و بالاخره در را گشوده چند صورت ديد كه بر مثال عرب بودند سوار اسب و نيزه‌ها در دست و نوشته‌اي ديد بدين مضمون كه تا اين در گشاده نشود، عرب بر اين مملكت، مستولي نگردد و چون اين در، گشاده شد عرب بر اين ملك، مستولي گردد و پادشاهي را زايل نمايد.
و در همان سال كه زمان خلافت وليد بن عبد الملك بود، عرب بر آن ملك، مستولي شده مال بسيار بدست آمد. و مائده سليمان- عليه السلام- در آن شهر بود از طلاي احمر، از بزرگي و سنگيني، حمل آن مقدور نبود به حكم

وليد، او را شكستند و ناودان خانه كعبه را از آن طلا ساختند. و در دست مسلمانان بود تا در سنه چهار صد و هفتاد و هفت هجري، باز فرنگيان بر آن شهر مسلط شده و متصرف شدند و تا حال، در تصرف دارند.
547 ب 367 و

غرناطه

شهري است در اندلس. و غرناطه به لغت اندلس «انار» را گويند. از وسط اين شهر، نهري مي‌گذرد نامش قلوم، و از مجراي اين رودخانه، ريزه‌هاي طلاي خالص پيدا شود.
در آنجا، كوهي پر از برف و انواع رياحين و ادويه‌جات و گلهاي نافع در ادويه بدست آيد.
ابو حامد اندلسي گويد كه در نزديك غرناطه، كليسايي است و در آن كليسا، چشمه آبي است و درخت زيتوني است. و در هر سال در روزي معين، آب از آن چشمه، جوشيدن گيرد و به درختهاي زيتون رسد و درختها در همان روز، شكوفه كنند و زيتون آرند و در همان روز، زيتونها به غايت كمال رسد و مردم، هر قدر خواهند از آن زيتونها چينند و از آب چشمه براي دوا برند. محمد بن عبد الرحيم
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 628
غرناطي گويد كه اين آب و درخت زيتون در غرناطه است، سعيد بن عبد الرحمن اندلسي گويد كه در سقوره است، و عذري گويد كه در لورقه است و همه اينها از زمين اندلس است.
546 ب 368 و

غنجره

شهري است در وسط ولايت روم.
در آنجا، رودخانه‌اي است مسمي به «مقلوب»، و او، از جنوب به شمال جاري گردد به خلاف ساير رودخانه‌ها.
گويند كه در سنه چهارصد و چهل و دو هجري، زلزله‌اي در آن شهر واقع شده جميع آن شهر با قلعه و كنايس خراب شدند و آب گرم بسيار از اين زلزله، جوشيدن گرفت و جاري شد كه هفتاد ده را خراب نمود و نه روز اين آب در روي زمين ماند.
548 ب 368 و

فاراب

شهري است از شهرهاي ما وراء النهر.
ابو نصر بن طرخان فارابي از آن شهر است و او اول حكيمي است كه در اسلام، پيدا شده و كلام ارسطاطاليس را فهم نموده و از يوناني به عربي نقل نموده. و حكيم را علم كيميا و علم موسيقي نيز حاصل شده بود. پادشاهان، حكيم را طلب مي‌نمودند و حكيم از خوف پادشاهان، شهر به شهر مجهول الحال گشتي. و معاصر بوده با صاحب بن عباد. گويند كه صاحب يا كسي ديگر از ملوك، ابو نصر را شناختند و احترام نمودند، ابو نصر نيز اظهار انبساط نموده مجلس عيشي آراستند، حكيم ني هفت بند را بيرون آورده در مجلس، چنان نواخت كه همگي خندان شدند، بار ديگر، چنان نواخت كه همگي گريان شدند و بار ديگر، چنان زد كه همگي را خواب در ربوده حكيم از ميان مجلس برخاسته فرار نمود. گويند كه ابو نصر را در ميان كارواني كه به شام مي‌رفت دزدان بر كاروانيان زدند و ابو نصر را كشتند در سنه سيصد و چهل هجري. آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار ؛ ص629
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 629
549 ب 368 و

فبره

شهري است قديم در زمين اندلس؛ نزديك به قرطبه.
عذري گويد كه در اين ولايت، غاري است كه نام او را «باب الريح» گويند، اگر جامه، بدان غار اندازند باد، او را بيرون اندازد. يكي از پادشاهان بني اميه حكم كرد تا كاه بسيار آورده آن مغاره را پر از كاه كردند و مردم بالاي آن كاه نشستند. پس از آن، آن غار، صدايي نموده مردم خود را كشيده خلاص شدند و كاه، بالكليه ناپيدا شد. گويند كه در بعضي از چشمه‌هاي آن كوه، كاه ديده مي‌شد كه با آب از زمين بيرون مي‌آيد.
549 ب 369 و

فراغه

شهري است در اندلس؛ نزديك لارده.
اهل آنجا، سردابهاي بسيار در زير زمين ساخته‌اند مانند خانه موش و راههاي مختلف براي آنجا گذاشته‌اند. اگر دشمني پيدا شود خود را در آنجا محافظت نمايند. و همه ساله در زيادتي اين سردابها سعي نمايند و از وجوهات بر و مال الوصيه، مخارج اين سردابها نمايند و اين را از اعمال خير دانند.
549 ب 369 و

فرمنتیره

جزيره‌اي است در بحر محيط. بيست ميل درازي اين جزيره و سه ميل عرض دارد. بسيار خوش آب و هوا است. معمور و آبدان. جانور گزنده در آنجا يافت نشود [چون هوام و حشرات در عفونتها بوجود مي‌آيند و در آنجا عفونتي نيست.] و زعفران در آنجا بعمل آيد كه به ولايات ديگر برند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 630
550 ب 369 و

فهمين

قلعه‌اي است در زمين اندلس؛ نزديك طليطله، بسيار محكم است.
چاهي در آن قلعه است كه اهل قلعه، آب از آن خورند. وقتي آب چاه، كم شد به تنقيه خاك بسيار از چاه كشيدند آب بسيار شد و ليكن زالوي بسيار در آن پيدا شد چندان كه خوردن آب بر مردم و دواب مشكل بود. خاكهايي را كه از ميان آب كشيده بودند تفحص كردند چيزي از مس پيدا شد كه به صورت كرم زلو ساخته بودند، او را به چاه انداختند، كرم زلو بالكليه منقطع شده آب چاه به حالت اول گرديد.
550 ب 369 و

قادس

جزيره‌اي است نزديك به اندلس. دوازده ميل طول اين جزيره است و آب آن جزيره از چاهها است و آثار بسيار قديم دارد كه خراب شده. از آن جمله، آثار آبي است در صحرا كه از ميان دريا به جزيره برده‌اند و آن چنان است كه مالك آن جزيره را دختري صاحب جمال بود و دو پادشاه او را خواستگار شدند چون به آن جزيره، ضرر از اهل بربر مي‌رسيد و آب شيرين و جاري در آن جزيره نبود دختر گفت: من به كسي شوهر كنم كه يا آب شيرين به اين ولايت آرد يا كاري كند كه ضرر اهل بربر به اين جزيره نرسد. يكي از پادشاهان، آوردن آب را متقبل شد و ديگري، دفع بربر را متعهد آمد. صورت حال را به دختر گفتند. دختر گفت: هر كه زودتر كار را به انجام برساند به او شوهر كنم! يكي از پادشاهان كه متعهد آوردن آب شده بود آجر و آهك و سنگ با كشتيها آورده خياباني از صحرا تا جزيره، احداث نموده سنگها از مس ساخته آب به قدر يك آسياب گردان از صحرا به جزيره داخل نمود. به دختر صورت حال را گفتند. دختر، التماس نمود كه چندي اين امر، مخفي باشد تا پادشاه ديگر نيز از عهده دفع ضرر بربر برآيد. پادشاه ديگر، مناري در ميان دريا حادث ساخت به طول شصت ذراع و صورت شخصي را كه به
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 631
اهل بربر مي‌ماند به اندازه شش ذراع از مس ريخته بر بالاي آن منار، نصب نمود و دست راست اين صورت را دراز كرده كليدي در دست او، تعبيه نمود، و عبايي از مس به دوش اين صورت انداخته بودند به طريقي كه گويا اضافه عبا را از زير بغل راست در آورده به دوش چپ انداخته. چون اين عمل تمام شد مكاني كه كشتيهاي بربر از آنجا عبور كرده ضرر به جزيره مي‌رسانيدند به تلاطم در آمده، عبور كشتيها محال شد. و اين طلسم، همچنان باقي بود. و چون، سازنده طلسم دانست كه آب زودتر به جزيره داخل شده و دختر، شوهري او را اختيار نموده خود را از بالاي آن مناره به دريا انداخته هلاك ساخت.
مدتي اين طلسم باقي بود تا آنكه كليدي كه در دست صورت بود به مرور زمان از دست او، آرام شده طلسم ضايع شد. و اين صورت و منار تا سنه پانصد و چهل هجري باقي بود پس از آن، صورت و منار را به طمع اينكه مالي در زير او است كندند، چيزي بدست نيامد.
551 ب 370 و

قاليقلا

شهري است در ارمينيه. و قالي، نام زني است؛ گويا اين قلعه را او ساخته و به او، منسوب شده. و اين زن، صورت خود را در بالاي دروازه كشيده.
قالي خوب و فرش بسيار پاكيزه در آنجا بافند و به ساير ولايات برند.
و در آنجا، كليسايي است موسوم به «شعانين». ابن فقيه گويد كه [آن خانه، متعلق به نصاري است.] در اين كليسا، كتابخانه‌اي است كه در آنجا، كتب بسيار و صليب بيشمار باشد. و چون، شبي كه موسوم به شعانين است در آيد دريچه‌اي است در آن خانه، رهبان، آن دريچه را باز كند و خاك سفيدي در آنجا تا طلوع آفتاب ظاهر شود و بعد از طلوع، منقطع گردد. و آن خاك را رهبان برداشته به مردم هديه دهد. و خاصيت آن خاك، آن است كه اگر به قدر نخودي به آب ريزند مار و عقرب گزيده را نافع باشد و اگر آن خاك را بفروشند، اين خواص از او زايل گردد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 632
552 ب 370 و

قرطبه

شهري است بزرگ در وسط بلاد اندلس. پايتخت پادشاهان بني اميه بوده. چهارده ميل دوره اين شهر است و عرضش دو ميل. بالاي نهر بزرگي كه «وادي كبير» ناميده مي‌شود ساخته شده و دو پل بر آن رودخانه بسته شده است.
مسجد جامعي در آن شهر است كه از مساجد بزرگ اهل اسلام است. طول مسجد، چهارصد ذراع و عرضش سيصد ذراع مبني بر ستونهاي رخام و به فسيفساء و طلا، مزين شده. در دو جنب اين مسجد، نهرها و حوضها ساخته‌اند.
در آنجا، كنيسه‌اي است موسوم به «اسري». نصاري، احترام آن كنيسه را بسيار نگهدارند. عذري گويد كه اين كنيسه را از آن جهت كنيسه اسري گويند كه چون مغيث نامي، سردار لشكر اسلام شده به قرطبه رسيد چوپاني را اسير كرده از او، احوال قرطبه را پرسيد. چوپان گفت كه به قلعه قرطبه از هيچ طرف داخل نتوان شد مگر از سوراخي كه نزديك به آب قنطره است. مغيث، لشكر را نزديك به آب قنطره برده شب، جمعي را از آن سوراخ داخل قلعه كرده مسلمانان بر سر پاسبانان باب القنطره از اندرون ريخته باب القنطره را مفتوح ساختند و از آنجا، مغيث با لشكر اسلام داخل قنطره شد. صاحب قرطبه چون شهر را در دست مسلمانان ديد خود را با جمعي از بزرگان نصاري به كنيسه انداخت. مسلمانان آن كنيسه را سه روز محاصره كردند، روز چهارم، صاحب قرطبه از كنيسه بيرون آمد بر اسبي سمند، سوار شده خواست بگريزد. مغيث، او را تعاقب نموده آن كافر تا به كنار خندق آمده، اسب را خواست از خندق بجهاند، از اسب افتاده گردنش شكست. مغيث، او را هلاك نموده عود به كنيسه نمود و ساير كفار را كه در كنيسه بودند اسير و قتيل ساخت و به آن جهت، موسوم به «كنيسة الاسري» گرديد.
در آنجا، كوهي است كه در آنجا، معدن نقره و معدن سنگي كه خون را قطع كند و او را «شادنج» نامند و معدن شب كه چيزي مانند راج است و معدن توتيا در آن كوه باشد.
و قاطر خوب در آن ولايت بعمل آيد چنانكه يك قاطر مي‌شود كه به پانصد
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 633
دينار، قيمت شود.
553 ب 371 و

قسطلونه

شهري است از شهرهاي قديم اندلس، نزديك بسطه.
در آن شهر، غاري است كه از سقف آن غار، قطره قطره آب چكد، و در زير آن قطرات، حوضي ساخته‌اند كه آب در آن حوض جمع شود ولي جاري نگردد.
هر قدر آب از آن حوض بردارند كم نشود و گويند كه در اين غار، ميتي است كه بدنش متغير نشده.
553 ب 371 و

قلعة اللان

قلعه‌اي است متين در قله كوه در ولايت اللان. و اين قلعه را «باب اللان» گويند.
در تعريف اين قلعه، گويند كه اگر يك مرد در اين قلعه باشد و لشكر جميع پادشاهان روي زمين را از آن قلعه، دفع نمايد مقدور و ممكن است به جهت بلندي قلعه و صعوبت راه. و پلي است در آنجا كه وصف عجايب آن پل از قدرت تقرير و تحرير بيرون است و محتاج به ديدن است. سندباد بن گشتاسف بن لهراسب، باني اين قلعه است و قلعه در بالاي سنگي سخت است و در بالاي سنگ، چشمه آب شيريني است كه از سنگ بيرون آيد.
553 ب 371 و

قيصريه

شهري است در ولايت روم. او را پادشاه روم از سنگهاي تراش ساخته و بني سلجوق، آن شهر را تصرف نموده و الآن پايتخت ايشان است.
در آنجا، آثار قديمه است. و موضعي است كه گويند محمد حنفيه در آنجا محبوس بوده مردم به زيارت آنجا روند. و در آنجا، مسجد جامع موسوم به
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 634
«ابي محمد بطال» است. و حمامي، بلیناس حكيم در آنجا براي قيصر بنا نهاده بود كه به يك چراغ، گرم مي‌شده است.
و در ميانه قيصريه و اقصرا، موضعي است خرمنگاه كه آن خرمن، مسخ شده چنانكه گندم خرم، سنگهاي سرخ شده و خرمنگاه سنگهاي سفيد شده. در حول اين خرمن، صورت حيوانات، ممسوخه است از سنگ؛ و ليكن به جهت طول زمان، تغيير در صورتهاي آنها پيدا شده و شباهتي از ايشان باقي مانده است.
در نزديكي قيصريه، كوهي است كه مار بسيار در آنجا مي‌باشد و ليكن به سبب طلسمي كه حكما نموده‌اند از آن كوه به جايي ديگر نروند.
554 ب 372 و

كش

شهري است نزديك سمرقند؛ قلعه و ميداني دارد.
اصطخري گويد كه آبادي شهر كش سه فرسخ در سه فرسخ است. گرمسير است و در آنجا، ميوه از ساير ولايات زودتر بعمل آيد. هوايش بد و عماراتش خوب و آب در جميع عمارات جاري و باغات بسيار دارد. و خار ترنجبين در آنجا باشد كه به ولايات برند. و در كوههاي آنجا، ادويه‌جات بسيار است و معدن نمك سنگ نيز در آن كوه مي‌باشد.
ابو اسحاق كشي كه از ارباب كرم است از آن ولايت است. گويند كه او را خويشي بود، روزي پيش ابو اسحاق آمده اظهار فقر و كثرت قروض خود را نمود.
ابو اسحاق پرسيد كه چقدر قرض داري؟ آن شخص اندازه قرض خود را گفت.
ابو اسحاق قروض او را ادا نمود. آن شخص، خواست كه از پيش او بيرون رود، ابو اسحاق نگذاشت كه بيرون رود و به اندازه قرض او، تنخواهي ديگر داده عذر بسيار خواسته او را مشايعت نمود و پس از رفتن آن شخص، ابو اسحاق، گريه بسيار كرد. حاضران پرسيدند كه سبب گريه چيست؟ ابو اسحاق گفت: براي آن مي‌گريم كه چرا بايد چندان غفلت از حال اقوام و عشاير و دوستان خود نمايم كه ايشان، مقروض شده در مقام اظهار برآيند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 635
554 ب 372 و

کند

از دهات خجند است در ما وراء النهر. او را «کند بادام» گويند. وجه تسميه آن است که در آن ده، بادام بسيار باشد و نوعي از بادام به هم رسد که پوست نازك دارد و با دست، او را منقشر مي‌توان کرد.
555 ب 372 و

لبله

شهري است قديم در اندلس؛ نزديك اشبيليه، و نهر لهشر از كنار او گذرد. اين رودخانه از سه چشمه خيزد: يكي موسوم به «عين لهشر» ديگري «عين الزاج» و ديگري «عين الشب». هنگامي كه آب لهشر، غالب شود طعم آب، گوارا است و وقتي كه آب زاج و شب، غالب گردد طعم آب، متغير گردد.
قلعه اين ولايت را چهار گوشه است به شكل مربع و در هر گوشه‌اي بتي است.
يكي از آن بتها را «دردیا» و ديگري را «مكيخا» نامند.
و چون اين شهر در كنار دريا است شكار صحرايي و دريايي بسيار باشد و عصفر خوب و عناب در اين ولايت بعمل آيد كه از اينجا به ولايات ديگر برند. و چرم بسيار خوب كه مانند چرم طائف است در اين ولايت سازند.
555 ب 372 و

لشبونه

شهري است در كنار دريا در زمين اندلس؛ نزديك به قرطبه.
در آنجا، كوههايي است عظيم و آشيانه باز شكاري در آن كوهها بسيار است. و باز آن ولايت بهترين بازها است. و نوعي از عسل در آن ولايت به هم رسد كه مانند شكر، سفيد باشد چنانكه اگر به پارچه‌اي بگذارند، آن را ملوث نكند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 636
و معدن طلاي خالص در آن كوهها است. و عنبر از كنار آن دريا بدست آيد.
و در سنه پانصد و چهل و سه هجري، فرنگيان به آن شهر، غالب شدند و تا حال تحرير، در دست ايشان است.
555 ب 373 و

لورقه

پايتخت ولايت تدمير و شهر بزرگي است در اندلس. اين شهر را شهر فواكه نامند زيرا كه ميوه در آنجا بسيار است. بخصوص انار و گلابي و به. عذري از قوت زمين آنجا نقل كند كه وزن خوشه انگور به پانصد رطل بغدادي رسد و يك تخم گندم كه كارند، صد تخم بردارند.
و در آنجا، رودخانه‌اي است مانند نيل مصر كه طغيان نمايد و پس از آن، آبش كم شود و مردم در آن مكان زراعت نمايند چنانكه در نيل مصر، و غلات در آن ولايت فاسد نشود اگر چنانچه پنجاه سال ماند.
و ملخ در آن ولايت بسيار است. گويند كه در كليسايي از اين شهر، صورت ملخي از طلا، براي دفع ملخ ساخته بودند. اين طلسم طلا را مي‌دزدند و مي‌شكنند بعد از آن، همه ساله ملخ در آن ولايت ظاهر مي‌شود.
همچنين ناخوشيي كه او را «علة البقر» و «اللقيس» گويند در آن ولايت نبوده.
وقتي از ميان خاك، دو گاو ظاهر مي‌شود كه از مس ساخته‌اند: يكي پيش و يكي پس. آن گاوي كه در پيش بوده به گاوي كه عقب بوده سر برگردانيده نگاه مي‌كرده.
چون اين گاوها را از جاي خود حركت دادند علة البقر و اللقيس در آن ولايت ظاهر شد.
و حكايت زيتون و كنيسه كه سابق نوشته شد گويند در كنار اين شهر است. عذري گويد كه قيصر روم مي‌گفته است مي‌خواهم تحفه به پادشاه اسلام فرستم كه اهل كنيسه، زيتون را خوشدل نگهدارند. زيرا كه در آنجا، زيتوني است كه در شب ميلاد عيسي- علي نبينا و عليه السلام- برگ كند و شكوفه آرد و در همان روز، ميوه دهد. و شهيدي است در آنجا از شهدا و احترام آن كنيسه از جمله قربات عظيمه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 637
است- عند اللّه-.
عذري گويد كه در آن ولايت، زميني است كه او را «وادي الثمرات» گويند و انواع درخت ميوه، سواي توت در آنجا بدون اينكه كاشته شود بعمل آيد در غايت خوبي.
557 ب 373 و

مالطه

جزيره‌اي است نزديك جزيره اندلس، بسيار با منفعت. طولش سي ميل و آبدان است. شهر و دهات دارد. پادشاه روم در سنه چهارصد و چهل هجري، لشكر، بدان جزيره كشيد و اهل آن جزيره چون خود را شماره كردند غلام را بيشتر از آزاد ديدند و به غلامان عهد نمودند كه اگر در جنگ سستي نكنند آزاد باشند. پس جميع اهل آن جزيره به قتال لشكر روم، يكدل شدند و ايشان را شكستي فاحش دادند.
پس از آن، روميان مزاحم آن جزيره نشدند و غلامان آزاد شدند.
ابن سمنطي شاعر از اهل اين جزيره است. او را تسلط تمام در بديهه گويي بوده چنانكه ابو القاسم بن رمضان مالطي گويد كه ساعتي براي پادشاه آن جزيره ساخته بودند و آن چنان بود كه صورت زني ساخته شده از فلز بود و صنجي در پيش روي آن صورت، گذاشته بودند و در سر هر ساعت، اين صورت به عدد ساعت، بندقه بر آن صنج زدي. ابو القاسم گويد: به سمنطي شاعر گفتم اين مصراع را كه در باب اين ساعت گفته‌اند تمام كن: «جارية ترمي الصنج». پس سمنطي در بديهه گفت:
جارية ترمي الصنج بها القلوب تبتهج‌كان من احكمها الي السماء قد عرج و طالع الافلاك عن سر البروج و الدرج
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 638
557 ب 374 و

غرض از اين نهر، نهر جيحون است. و اين مملكت در آن طرف جيحون واقع شده و آبادان و معمور بوده. آب و هوايش خوش و بخارا و سمرقند و جند و خجند از شهرهاي معمور اين مملكت است.
اهلش مهمان‌دوست و غريب‌نواز و به يكديگر، مهربان و قريب به ده هزار كاروانسرا در جميع آن مملكت ساخته شده و ما يحتاج انسان از هر جهت در آن كاروانسراها موجود است.
جميع ما وراء النهر، سرحد اسلام است. از حدود خوارزم تا اسبيجاب سرحد اتراك غز است و از اسبيجاب تا حدود فرغانه سرحد ترك خلخي است.
ما وراء النهر، هميشه آبادان و معمور بوده تا آنكه سلطان محمد خوارزمشاه، آن مملكت را متصرف شد، در سنه ششصد هجري، و اهل خطا را از آن مملكت، دور نمود. قبل از تسلط سلطان محمد، مملكت خوارزم را پادشاهان چند، متصرف بودند و ايشان را «خانيه» مي‌گفتند [در هر بخشي، پادشاهي (فئودالي) مي‌زيست كه آن بخش را نگهباني مي‌كرد.] چون سلطان محمد، بر جميع ما وراء النهر مستولي شد از حفظ جميع آن مملكت عاجز شده لشكريانش دست به غارت و تاراج بر آوردند و اكثر آن مملكت خراب شد. در همان اوقات، لشكر تاتار بر آن ولايت و ساير ولايات، مستولي شده ما وراء النهر كه بهترين ممالك روي زمين بود بالكليه خراب و از حليه آبادي دور شد. و رود تتر در سنه ششصد و هفده هجري بود.
558 ب 375 و

به او «مدينة الصفر» نيز گويند. از براي اين شهر، قصبه‌اي است عجيب بر خلاف عادت، و چون ديدم كه جمعي بر كتب خويش نوشته‌اند، من نيز در اين كتاب، ذكر
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 639
او را كردم و در ميان روات بلدان، ذكر اين شهر مشهور است.
ابن فقيه گويد: روات چنان نقل كنند كه بناي اين شهر را ذوالقرنين نهاده و گنجهاي خود را در آن قلعه گذاشته. در وسط آن قلعه، سنگي نصب نموده‌اند و آن سنگ، مسمي است به «بهته» و خاصيت اين سنگ، آن است كه انسان را جذب كند چنانكه آهن ربا، آهن را و قلعه را طلسم نموده‌اند. و اين قلعه در اواخر صحراهاي اندلس است.
عبد الملك بن مروان چون خبر مدينة النحاس را شنيد به عامل خود موسي بن نصير كه در قيروان بود نوشت كه به آنجا رفته، خبر آنجا را باز فرستد. محمد، هزار سوار برداشته با تدارك بسيار، بدان شهر رفته معاودت نمود و احوالات سفر را به عبد الملك نوشت. حاصل نوشته آنكه با چهار ماه آذوقه و هزار سوار، روانه شدم، صحراها و بيابانهاي خراب را طي نمودم و بعد از چهل و سه روز به شهري رسيدم كه هرگز بينندگان، چنين شهري نديده‌اند و راويان، چنين روايت نكرده‌اند. از سه روز راه مانده به آن شهر، برقي و روشنيي ظاهر مي‌شد كه از ديدن آن، چشمها خيره و دلها هولناك و تيره مي‌شد. در گوشه شرقي آن قلعه، پايين آمدم و صد سوار فرستادم كه دور اين قلعه را گشته نشان دروازه قلعه را پيدا نمايند. سواران، دو روز از ما غايب شده روز سيم باز آمده دروازه‌اي براي قلعه نديده بودند. چون از دروازه شهر، مأيوس شدم نردبانها ساخته بر ريسمانها بستم تالب ديوار رسيد و شخصي را وعده انعامي كرده بالا فرستادم. چون به سر ديوار رسيد قهقهه و خنده كرده خود را به آن طرف قلعه انداخت. ديگري را بالا فرستادم همچنان نمود كه اولي كرده بود.
سيمي را بالا نمودم او نيز به همين طريق نموده خود را به ميان قلعه انداخت و اصحاب از رفتن بالاي قلعه، امتناع نمودند. چون مأيوس شدم همه جا كنار ديوار قلعه را گرفته رو به طرف دريا مي‌رفتم. ناگاه در جايي از ديوار قلعه ديدم به لغت حمير نوشته بود. چون ترجمه به عربي كرديم اين ابيات شد:
ليعلم المرء ذو العز المنيع و من‌يرجو الخلود و ما حي بمخلود
لو ان حيا ينال الخلد في مهل‌لنال ذاك سليمان بن داود
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 640 سالت له

العين عين القطر فائضةفيه عطاء جزيل غير مصرود
و قال للجن انشوا فيه لي اثرايبقي الي الحشر لا يبلي و لا يودي
فصيروه صفاحا ثم ميل بهالي البناء باحكام و تجويد
و افرغوا القطر فوق السور منحدرافصار صلبا شديدا مثل صيخود
وصب فيه كنوز الارض قاطبةو سوف تظهر يوما غير محدود
لم يبق من بعدها في الارض سابغةحتي تضمن رمسابطن اخدود
و صار في قعر بطن الارض مضطجعامضمنا بطو ابيق الجلاميد
هذا ليعلم ان الملك منقطعالا من اللّه ذي التقوي و ذي الجود
و چون اين نوشته را خوانديم باز به جانب دريا رانديم و به كنار درياچه‌اي رسيديم يك ميل در يك ميل. شخصي را ديدم كه در بالاي آب درياچه است، پرسيدم چه كسي؟ گفت: من از طايفه جنم! مرا سليمان- عليه السلام- با بعضي از اجنه در اين درياچه، حبس فرموده. گفتم: براي چه از آب بيرون آمدي؟ گفت:
شخصي هر سال به كنار آب آمده نماز مي‌خواند، صدايي شنيدم گمان كردم صداي او است از آب بيرون آمدم. گفتم: آن شخص كه باشد؟ گفت: مظنه دارم خضر- عليه السلام- است. پس، از نظر ما غايب شد. پس از آن چند نفر ديگر غواص به دريا فرستادم، كوزه‌هاي مسينه سربسته از دريا بيرون آوردند. چون، سر ايشان را باز مي‌كردم، شخصي از ميان آن كوزه‌ها بيرون آمده به آسمان مي‌رفت و مي‌گفت: يا نبي اللّه، ديگر عود به زمين نكنم! پس، چون حال را چنان ديدم از تمام شدن آذوقه ترسيدم و از راهي كه آمده بودم به قيروان برگشتم. و السلام.
ابو حامد اندلسي در باب مدينه نحاس چنين روايت كرده كه دور مدينه نحاس، چهل فرسنگ است و بلندي ديوارش پانصد ذراع. و از براي احوالات اين شهر، كتابي مشهور است. بعضي گويند ذوالقرنين بنا كرده و اصح آن است كه سليمان- عليه السلام- باني اين قلعه بوده. دري در ظاهر ندارد و بنيانش راسخ است و موسي بن نصير به آن شهر با لشكر خود رسيده و بنايي عالي ساخته، محاذي سور، و نردباني ما بين اين بنا و سور گذاشته‌اند، هر كه بالاي ديوار سور شدي قهقهه نموده خود را به شهر انداختي و صداهاي عجيب و هولناك از ميان قلعه، ظاهر شدي و

خبر معلوم نگرديدي، تا شخصي را ريسمان به كمرش بستند چون بالاي سور رسيده خواست خود را داخل قلعه اندازد، ريسمان را كشيدند، چنان شد كه مرد، دو پاره گرديد نصفش ميان قلعه افتاد و نصف ديگرش با ريسمان، پايين آمد. معلوم شد كه در ميان قلعه، اجنه مي‌باشند و هر كه بالاي سور رود، او را جذب نمايند. پس، مأيوس شده معاودت نمودند.
ابو حامد اندلسي قصيده‌اي در وصف آن شهر گفته كه بعضي از اشعار

قصيده اين است:
و تقبل الملكوت ربعي حيث مافلك البروج يجر في سجداته
ارض بحيرة التي دانت بهاجن الفلا و الطير في غدواته
و الريح يحمله الرخاء فانماشهرين مطلعها الي روحاته
كالطود مبهمة باس راسخاعيا البرية من جميع جهاته
و القطر سال بها فصاغ مدينةعجبا يحار الوهم دون صفاته
حصن النحاس احاط من جنباتهاو علي غلو السهم في غلواته
فيها ذخائره و جل كنوزهو اللّه يكلاها الي ميقاته
في الارض آيات فلاتك منكرافعجائب الاشياء من آياته
562 ب 377 و

شهري است بزرگ و مشهور در مملكت آذربايجان [و پايتخت آن بلاد است].
اين شهر، بسيار معمور و آباد است و در آنجا، آثار قديمه از مدارس و خانقاهات بسيار است.
بعضي از اهل مراغه، نقل كرده‌اند كه در آنجا، باغي است موسوم به «قيامت آباد» يك فرسنگ در يك فرسنگ، و چندان ميوه در آن باغ بعمل آيد كه صاحب آن باغ از چيدن همه ميوه آن، عاجز باشد. در نزديك قيامت آباد، چشمه آب گرمي است كه اهل مرض را نافع است. آب اين چشمه، چون به روي زمين جاري شود سنگ گردد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 642
در خارج شهر مراغه، غاري است و در ميان غار، شبيه خانه‌ها از سنگ تراشيده شده و در آخر غار، چيزي آويخته‌اند كه به نظر مي‌آيد، هر كه نزديك آن رود، هلاك شود. گويند آن، طلسمي است بر سر گنجي.
و در نزديك مراغه، كوهي است موسوم به «زنجقان» نزديك به شهر. و در آن كوه، چشمه‌اي است. اگر آرد را با آب آن چشمه خمير كنند، ريعش زياد گردد و نانش خوب شود. خبازان مراغه به غير از آن آب، با آب ديگر خمير نكنند. اين آب نيز پس از جريان، سنگهاي بزرگ سخت شود چنانچه مردم در عمارت بكار برند.
و قاضي صدر الدين از اهل مراغه است. مردي خير و سخي بوده و براي شهر قزوين، قلعه‌اي عظيم كشيده و دروازه و بروج را از آجر و گچ ساخته.
و قاضي از حاكم مدينه، زميني خواست در جنب قبر رسول- صلي اللّه عليه و آله و سلم- كه در آنجا مدفون شود. حاكم مدينه گفت كه بايد يك كيسه زر سرخ دهي تا زمين قبري به تو دهم. قاضي در جواب نوشت كه تو، كيسه‌اي به اندازه طمع خود بدوز و بفرست تا من او را پر از زر سرخ نموده، زمين ابتياع شود. حاكم مدينه تعجب از همت قاضي نموده گوش بزي را بريده فرستاد. گويند كه قاضي در جنب عمر و ابو بكر مدفون شد.
نقل است قاضي را پسري بود در بغداد، روزي در مجلس اكابر بغداد گفت كه زرد آلوي ولايت مراغه شيرين‌تر از رطب بغداد است؛ اين سخن را اهل بغداد از او نپسنديده به نقصان عقل قاضي‌زاده، حمل نمودند. قاضي زاده منفعل شد. قاضي چون از حكايت پسر، خبردار شد به پسر اعلام كرد كه در روز معين، رفقا را مهمان نما تا رفع خجالت ترا در آن مجلس نمايم.
پس قاضي در عرض آن سال، شترهاي تندرو حاضر كرده در پنج فرسنگي از بغداد تا مراغه شترها را گذاشته در فصل زرد آلو، يخ حاضر كرده و سله

پر از زردآلو كرده با يخ و برف كوفته پيچيده و در هر منزل، يخ گذاشته بود. به اين طريق يك سله زرد آلو در مجلس پسر، روز معين فرستاد و رفقا بر آن، تصديق پسر را نمودند و رفع خجالت شد و به پسر خود نوشت كه بعد از اين، سخني در مجالس مگوي كه در اثبات آن، محتاج به اين همه زحمت
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 643
باشيم.
(مترجم، شهر مراغه را ديده است. بسيار خوب شهري است. رودخانه‌اي عظيم دارد كه از كنار آن شهر گذرد. و دروازه شهر در بالاي پلي است كه به آن رودخانه بسته‌اند. باغات بسيار و ميوه بيشمار دارد. همه ميوه‌جات در مراغه خوب بعمل آيد.
بخصوص هلو و شليل و انگور. دو رودخانه بزرگ از محال مراغه گذرد: يكي را «چقتو» نامند و ديگري را «بباوي» و ميان اين رودخانه، محالي است كه او را «ميان‌دوآب» گويند. در آنجا، نايب السلطنه عباس ميرزا، قلعه‌اي ساخته و به قدر هزار خانوار از لشكريان كرمان با خانه و كوچ در آن قلعه ساكن نموده. خربزه بسيار خوب در آنجا بعمل آيد و زمين آنجا، چندان قوت دارد كه كرچك به بزرگي درخت بيد شود و مردم به شاخه‌هاي او رفته خوشه‌هاي كرچك چينند.
و شهر مراغه در دامنه كوه سهند است و در اين كوه، برف هميشه باشد و آبهاي بسيار خوب و گوارا از اين كوه، جاري است و ماهي موسوم به «قزل آلا» در آن آبها به هم رسد بسيار لذيذ و خوش صورت و بي‌استخوان.) 563 ب 378 و

مربيطر

شهري است در اندلس؛ نزديك بلنسيه. صاحب كتاب معجم البلدان گويد كه در آن شهر، بازيچه‌اي است بسيار عجيب و آن چنان است كه مكاني است، چون انسان بالا رود خود را در پايين بيند و چون پايين رود خود را در بالا مشاهده كند. اين سخن اگر راست باشد از عجايب بازيچه‌ها است.
564 ب 378 و

مستطيله

ابو القاسم جيهاني گويد كه اين، ولايتي است در زمين روم در كنار دريا و باران در چهار فصل، دايم بارد و زراعت در صحرا كوبيده نشود بلكه زارعين، زراعت را
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 644
درو كرده به خانه‌ها آورند و در زير سقفها كوبند. در آن ولايت، باز شكاري بسيار باشد به قدر كلاغ كه در ساير ولايات به هم نرسد، و ليكن سست و ضعيف القوه مي‌باشند به حدي كه مرغ و كبك و كبوتر نتوانند گرفت.
564 ب 378 و

مصيصه

شهري است در زمين روم در كنار جيحان. و اين شهر از ثغور اسلام است. باني اين شهر، مصيصة بن روم بن اليقن بن سام بن نوح- عليه السلام- است و حال در دست اولاد ليون است.
مهلبي گويد كه در اين شهر، پوستيني به هم رسد كه آب او را ضايع نكند و شپش در او، متولد نشود و از آنجا به ساير ولايات برند. قيمت يكي از آن پوستينها به سي دينار زر سرخ رسد.
564 ب 379 و

ملطيه

شهري است مشهور در ولايت روم در كنار اين شهر، كوهي است و چشمه آبي از آن كوه بيرون آيد شيرين و سفيد رنگ و چون اندكي جاري شود، سنگ سخت شود. و اگر انسان از آب آن چشمه خورد متضرر نشود.
564 ب 379 و

موغان

ولايتي است واسع از آذربايجان. دهات و آبادي دارد. هر كه از اردبيل به تبريز رود اين ولايت در طرف راست او واقع شده. مغان گرمسير است و باقي آذربايجان، سردسير. و تركمانيه در آنجا منزل داشته‌اند به جهت كثرت علف و خوشي زمستان و حال، تاتار، تركمانيه را از آنجا بيرون كرده خود در آنجا قشلاق مي‌نمايند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 645
ابو حامد اندلسي گويد كه قلعه بزرگ و دهاتي چند ديدم كه مردم آنجا به جهت كثرت مار، فرار كرده بودند.
(مترجم، ولايت موغان را به تفصيل ديده، حال، خراب است و آباداني ندارد مگر در كنار رودخانه‌هاي ارس و كر كه جمعي در آنجا از ني و چوب، خانه ساخته نشسته‌اند و در زمستان، ايل شاهسوند و شقاقي و ايلات طالش و قراجه‌داغ بدانجا روند و زمستان در آنجا مانند. و آن مملكت، حال تحرير، در تصرف دولت روس است و در موضعي كه موسوم به «پيله سوار» است مسموع مي‌شود كه از طرف دولت روس، آبادي ساخته شده و رعيت بسيار از اهل نمسه (؟) به آنجا آورده‌اند. مترجم، چند ده را ديده كه به جهت كثرت مار، خراب شده. نام يكي از دهات «باجروان» است. و قدري از آن ولايت در حدودي كه با روس قرار داده شده در تصرف پادشاه ايران- روحنا فداه- است و آن از تپه بهرام گور است كه در كنار ارس واقع است به خط مستقيم تا به موضعي كه بيارم قبه است و در همه جا، علامات معين شده. در صحراي موغان، آهو و گاو كوهي و تذرو و دراج از جنس شكار به هم رسد و در زمستان، صحراي مغان از كثرت نزهت و خوشي، مانند جنات عدن باشد.
و رودخانه‌هاي كر و ارس از كنار مغان گذرند و به قصبه‌اي رسند كه نام آن سالیان از محال شروان است، و در آنجا، دو شقه شده به بحر خزر ريزند. پس، يك طرف مغان، بحر خزر و يك طرف آن، ولايت طالش و يك طرف آن، ولايت مشكين و قراجه‌داغ و يك طرف آن، رودخانه ارس است كه به كر مي‌ريزد و كر به دريا.) 565 ب 379 و

شهري است مشهور در ولايت ديار بكر.
در آنجا، كليسايي است كه در عهد مسيح- عليه السلام- ساخته شده و تا حال، باقي است. گويند كه حاكم اين ولايت، مردي بوده مروثانام از قبل قسطنطين پادشاه روم، و در آن زمان، دختر شاپور، پادشاه ايران مريض شد. حكماي فرس از معالجه او، عاجز شدند. مروثا، مردي حكيم و طبيب بود، شاپور به سبب علاج دختر، مروثا
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 646
را از قيصر، طلب نمود و قيصر او را پيش شاپور فرستاده به معالجه مروثا، دختر، صحت يافت. شاپور به مروثا گفت: كه حاجتي طلب نما. مروثا گفت: حاجت من آن است كه با قيصر صلح كني، شاپور قبول نموده گفت: حاجت ديگر خواه. گفت:
حاجت ديگر، آن است كه از نصاري هر چه كشته‌اي اذن دهي تا استخوانهاي ايشان را بار كرده به ولايت خود برم. شاپور نيز قبول نموده و قيصر را از صلح و آوردن استخوانهاي نصاري خبر داد. قيصر، مسرور شده به مروثا نوشت حاجتي بخواه.
مروثا، معروض داشت كه حاجت من آن است كه اذن دهي و امر فرمايي تا شهري بنا نهم و كليسايي سازم و استخوانهاي نصاري را در آنجا دفن نمايم. قيصر به مال و رجال مروثا را مدد نموده مروثا، شهري عظيم بنا نهاد و حايطي در ميان آن شهر ساخته استخوانها را در آن حايط دفن نمود و نام آن شهر را «مدور صالا» نهاد؛ يعني مدفن شهدا. و در ساعتي بناي آن شهر را نهاد كه به قهر و غلبه مفتوح نشود. و هشت دروازه براي آن شهر گذاشت و هر دروازه‌اي را نامي نهاد: يكي را نام «دروازه شهوت» گذاشت، خاصيت اين دروازه يا در، هيجان شهوت است يا در ازاله او است. در نزد ناقل احد الامرين محقق نبود يا هر دو خاصيت در دخول و خروج مي‌باشد. دروازه ديگر را موسوم نمود به «باب الفرج و الغم»، و در آنجا، دو صورت گذاشتند: صورت شادي، صورت مردي است كه دست به هم مي‌زند و صورت غم، صورت مردي است كه سنگ بر سر او گذاشته‌اند. و در ميافارقين كم كسي ملول و غمگين مي‌شود.
و در برجي كه موسوم است به «برج علي بن وهب» و واقع است در ركن غربي، صليبي عظيم از سنگ تراشيده و بر بالاي برج مقابل بيت المقدس و محاذي آنجا نصب نموده‌اند. و در بيت قمامه در بيت المقدس، صليبي است مانند اين صليب؛ گويند كه صانع اين هر دو، يك شخص است.
و كليسايي، مروثا در وسط شهر ساخته به اسم «بطرس و بولس»، و تا

اين زمان باقي است. و اين دو بنا، در محله‌اي است معروف به «زقاق اليهود» و در آن كنيسه، خمي است از سنگ رخام سياه و در ميان آن خم، از خون يوشع بن نون- عليه السلام- مي‌باشد؛ اگر از اين خون، بر مبروص طلا كنند في الحال برص را
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 647
زايل كند و به جميع امراض، نافع باشد. گويند كه اين خون را قسطنطين به مروثا هديه داد.
566 ب 380 و

هرقله

شهري است عظيم در ولايت روم و پايتخت پادشاهان قياصره است. هرقل كه يكي از قياصره بوده آن شهر را ساخته و هارون الرشيد در سنه صد و نود و يك هجري، لشكر بدانجا كشيده آنجا را محاصره نمود و پس از مدتي، مفتوح نمود و جزيه بر اهل آنجا گذاشت.
567 ب 381 و

هزاراسب

شهري متين و قلعه‌اي است حصين در مملكت خوارزم و آب بر دور اين قلعه مي‌گردد. اين قلعه، مانند جزيره‌اي است و زياده از يك راه ندارد. صاحب آثار البلاد احوال زني را كه موسوم به «رحمه» بود نوشته، حاصل سخن آنكه او، سي سال طعام نخورد. جهت او را نيز چنين نوشته كه چون شوهرش شهيد شد رحمه، او را در خواب ديد كه با شهدا نشسته، نان مي‌خورد، به رحمه نيز قدري از آن داد. رحمه از آن نان در خواب خورد و سي سال بعد از آنكه زنده ماند، نه گرسنه شد و نه تشنه.
مترجم از اين سخنها و كرامات كه صاحب آثار البلاد از احوال مشايخ صوفيه و علماي تسنن مي‌نويسد از قلم مي‌اندازد و به ترجمه نمي‌آورد زيرا كه دروغ و بي‌فايده است.
567 ب 381 و

وادي الحجاره

ناحيه‌اي است نزديك طليطله.
عذري گويد كه اگر غريبي با پسر خود به آن شهر داخل شود زنده نماند و هلاك شود؛ توجيه اين كلام، بر دو وجه مي‌شود: يكي آنكه بچه زنده نماند، ديگر آنكه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 648
پدر زنده نماند.
568 ب 381 و

والوطه

شهري است در جزيره ميورقه. آب و هوايش خوش و ارزاني و فراواني در آن ولايت مي‌باشد.
عذري گويد: در آن ولايت چون آب كم شود آسيابها نگردد، پس، عملي غريب براي گردش آسياب نمايند و آن چنان است كه چوبي به دست آرند كه دوره آن، دو وجب باشد و درازي آن، هفت ذراع و او را دو نصف نمايند و وسط آن را بكنند تا آخر، مگر به قدر يك ذراع، بعد از آن، اين دو چوب را به هم متصل سازند و در آخر اين چوب، سوراخي به بزرگي سم خر گذارند. پس از آن، اين چوب را بر دو ساق آسياب نصب كنند به محاذي پره‌هاي آسياب و آب داخل اين چوب كنند. از آن سوراخ كه در پايين است، آب به قوت تمام بيرون آيد و به پره‌هاي آسياب خورده آسيابها را بگرداند.
و در كنار اين شهر، شكافي است، مردم به چراغ، داخل آن شكاف شوند و در زير آن شكاف روند. در زير آن شكاف، نهر آبي است جاري كه اگر چيزي به آن آب اندازند در ميان دريا پيدا شود. معلوم مي‌شود كه اين آب به دريا مي‌ريزد.
568 ب 381 و

وشله

دهي است از دهات آذربايجان از ولايت خوي.
در آنجا، چشمه آبي است كه هر كه از آن آب خورد، اسهال عارض او شود و هر كه كرم در شكم دارد جميعا بيرون آيد.
568 ب 381 و

ياسي چمن

موضعي است ميانه خلاط و ارزنة الروم.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 649
در آنجا چشمه‌اي است كه آب به قوت از او جوشد و صدايي عظيم نمايد. اگر حيوان، نزديك آن چشمه رود بميرد. جمعي را مستحفظ گذاشته‌اند كه غريب را نگذارند قريب به آن چشمه شود.
569 ب 382 و

زميني بوده در مملكت روم و شهرها و دهات بسيار داشته، حال، آب بر آنجا غلبه كرده و دريا است.
از عجايب آن زمين، آن است كه هر كه در آن زمين، چيزي ياد گيرد، يا فراموش نكند يا مدتي مديد در خاطرش بماند. تجار مي‌گويند كه چون كشتيها به زمين يونان رسند اهل كشتيها را هر چه از خاطرها محو شده به خاطر آيد و به اين جهت، حكماي بسيار در اين ولايت پيدا شده‌اند.
از حكماي يونان است سقراط، استاد افلاطون. مردم را به الهيت دعوت نمود.
ابناي ملوك بر او جمع آمدند و علم و حكمت مي‌آموختند. جمعي بر او، حسد بردند و او را متهم به محبت امردان نمودند. گويند كه چون او، بت پرستي نكردي و مردم را به حق دعوت نمودي به آن جهت به پادشاه، بدگويي او را نمودند و پيش قاضي، جمعي شهادت دادند به بچه‌بازي حكيم و حكيم، محبوس شد. هفتاد نفر حكيم در محبس از او، علم و حكمت مي‌آموختند. حكيم را تكليف به فرار نمودند، سقراط قبول فرار نكرده در محبس مسموم گرديد. مذهب سقراط، آن است كه نفوس بعد از مفارقت از بدن، باقي مي‌باشند و معدوم نگردند.
افلاطون، استاد ارسطاطاليس نيز از اهل يونان است و قول به تناسخ داشته. در عهد افلاطون به سبب وبا، مرگ بسيار پيدا شد، مردم به نبي وقت، التجا نمودند.
خداي تعالي وحي فرمود كه وبا، آنگاه مرتفع شود كه مضاعف نمايند مذبحي را كه دارند بر شكل مكعب. پس قوم، فهم سخن نكردند و مذبحي ديگر بر كنار مذبح سابق ساختند. وبا زيادتر شد و موت بيشتر گرديد. پس، پيش پيغمبر رفتند و عرض حال نمودند. وحي رسيد كه ايشان به فرموده، عمل نكردند بلكه مذبحي ديگر به
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 650
مثل مذبح سابق ساختند و اين تضعيف مكعب نيست. پس قوم به افلاطون، التجا بردند. افلاطون، ايشان را بر ترك حكمت آموختن و هندسه، سرزنش نمود و گفت:
هر زمان كه توانستيد استخراج نماييد دو خط را بر دو خط بر يك نسبت متوالي، خواهيد رسيد به تضعيف مذبح، پس چاره‌اي نيست از تضعيف مكعب مذبح بجز دانستن اين مقدمه. پس قوم، مسئله را تعليم گرفته به فرموده، عمل نمودند؛ وبا مرتفع شد و مردم به آموختن حكمت پيش افلاطون آمدند. ارسطاطاليس از آن جمله بود و خليفه افلاطون شد در

حكمت، و شاگردان افلاطون در حالت قيام پيش او درس خواندندي به جهت احترام علم حكمت.
گويند كه اسكندر پيش افلاطون رفت و افلاطون در آفتاب نشسته و تكيه بر خمي داده بود كه به ميان آن رفتي (؟) اسكندر گفت: حاجتي خواه. حكيم گفت:
حاجت آن است كه سايه خود را از سر ما برداري و مانع تابيدن آفتاب نشوي! اسكندر، جامه و زر به افلاطون داد. افلاطون، قبول نكرده گفت: مرا با حجاره دنيا و آب دهن كرم چه كار است؟ مرا چيزي شايد كه در همه حال، همراه من باشد.
ارسطاطاليس نيز از اهل يونان است و او را «معلم اول» گويند، زيرا كه او، نقح علم حكمت را نموده و زواید او را انداخت و طلب و اثبات ادعا را مقرر كرد.
پيش از ارسطاطاليس، حكمت را به تقليد، اخذ مي‌نمودند. وي، وضع علم منطق را نموده مخالفت استاد خود، افلاطون را كرد و فسخ قول تناسخ را نمود. هنگامي كه از او مي‌پرسيدند: چگونه مخالفت استاد را مي‌نماييد؟ مي‌گفت: استاد دوست من است و حق نيز دوست من است و ليكن حق را دوستتر از استاد دارم. وي استاد اسكندر و وزير او بود و به تدبير او، روي زمين مسخر اسكندر گرديد. از ارسطاطاليس پرسيدند: چرا حركت اقبال كند و حركت ادبار تند است؟ گفت از اين جهت است كه چون اقبال، بالا رفتن است دير حاصل شود و چون ادبار، پايين آمدن است زود حاصل گردد مانند سنگ كه از بالا به سرعت به زمين آيد.
گويند كه اسكندر، روزي به ارسطاطاليس گفت كه ولايت شما را لشكر ما مفتوح نموده‌اند در باب اهل آن ولايت، چه راي زني؟ گفت: راي من آن است كه همه را

بكشند تا احدي را قدرت مخالفت شما نباشد! اسكندر گفت: ما حكم فرموده‌ايم كه مال و جان همه در امان باشد تا احترام استاد از دست نرود.
و ديوجانس حكيم نيز از اهل يونان است. عزلت دوست و قانع بوده. گويند روزي، زير سايه درختي خوابيده بود. پادشاه وقت به ديدن او رفت، در خوابش ديد، پا به پهلوي او زده بيدارش نمود و گفت: اي حكيم! ولايت شما را لشكر ما گرفته. حكيم گفت: اي پادشاه! ملك گيري، عادت شاهان است و ليكن لگد زدن، عادت حيوان.
گويند كه حكيم، صيادي را ديد كه با زني خوش صورت سخن مي‌گويد. گفت:
اي صياد! مي‌ترسم از آنكه صيد شوي! گويند كه حكيم، زن وجيهي را ديد كه با زينت تمام، روز عيد به عيدگاه آمده.

گفت: اين زن به تماشا كردن نيامده بلكه به تماشا شدن آمده.
حكيم، پسر را با پدري ديد كه كمال شباهت را به پدر داشت. گفت: اي پسر، شاهد عدلي بر پاكي مادر خويش.
حكايت كنند كه حكيم، جواني خوش صورت و بد اخلاق را ديد. گفت: خانه خوشي است و ليكن صاحب خانه بدي دارد.
و بطلميوس حكيم از اهل يونان است. صاحب علم مجسطي است. كيفيت حركات افلاك را فهم نموده و برهان هندسيه بر آنها قائم ساخته و فرموده كه بعضي از افلاك، حركت از مشرق به مغرب دارند و بعضي از مغرب به مشرق و بعضي، سريع الحركة و بعضي، بطيء الحركة، بعضي را حركت رحوي باشد و بعضي را دولابي و بعضي را حمايلي. حركات كواكب، تابع حركات افلاكند و از افلاك، بعضي محيط به كره زمين است و بعضي غير محيط. و بعضي از افلاك، مركزشان با مركز زمين يكي و بعضي ديگر، مركزشان از مركز زمين خارج است. بر همه اين مدعيات، براهين هندسي قائم نموده و مساحت افلاك را برج برج و درجه درجه و ثانيه ثانيه نمود چنانكه حكم خسوف و كسوف را در روز معين و ساعت و ثانيه مشخص نمودي و مسافت ما بين زمين و آسمان را معين نمود كه چند ميل راه است

و ثخن هر فلك را مشخص نمود كه چقدر مسافت دارد و همچنين دايره هر فلك را مساحت نمود و وضع اسطرلاب و تقويم را كه از عجايب امورات است نمود.
و بطلميوس حكيم از اهل يونان است و استنباط احكام نجومي را به تجربه نموده و مدعي آن بوده كه مرة بعد مره از حركات نجوم، حوادث ليل و نهار را يافته و دليلي بر اين مدعا ندارد و مي‌گويد كه غلبه ظن از بعضي علامات، مقدمه اين احكام است و كسي را در اين زمان، اين علم حاصل نيست و هر كه خواهد صدق اين سخن را داند كتاب جاماسب حكيم، وزير گشتاسب را ملاحظه نمايد كه حكم به بعثت موسي (ع) و آمدن عيسي (ع) و رسالت پيغمبر ما- صلي اللّه عليه و آله و سلم- و غلبه ترك و ساير حوادث بزرگ را نموده است.
و بلياس حكيم، صاحب طلسمات منسوب به يونان است. طلسمات، اجرامي هستند كه مأخوذند از اجرام ارضي و سماوي. و در اين كتاب از طلسمات ايشان بسيار ياد كرده‌ايم.
و فيثاغورس حكيم كه صاحب علم موسيقي است از اهل يونان است. گويند حكيم به جهت جودت ذهن و صفاي نفس از حركات افلاك، اصول نغمات را استنباط نمود و اول كسي است كه در اين باب تكلم كرده. و فايده اين عمل، آن است كه مريض و حزين از استماع اين نغمات از حزن

و بعضي امراض خلاص شوند.
و حكيم اقليمون كه واضع علم قرائت است از اهل يونان است و او، علمي وضع نموده كه از آثار خلقت ظاهر، اخلاق باطن را درك توان نمود. مثلا روزي چهره را دليل مرض دانسته و اگر آثار مرض نباشد دليل خوف است و بزرگي سر را دليل حماقت گرفته به جهت شباهت به سر الاغ و پهني سينه و باريكي كمر را دليل شجاعت نوشته به سبب شباهت به شير و كذا و كذا.
و اوقليدس حكيم، واضع اشكال هندسيه از اهل يونان است و علم هندسه را از غايت ذكاوت، ترتيب داده و مربوط كرده فهميدن بعضي اشكال را بر بعضي ديگر، به طريقي كه تا اول مدرك نشود، ثاني مدرك نگردد و همچنين تا ثاني مدرك

نگردد، ثالث و به همين نحو و اين علم را بجز صاحبان ذهن مستقيم، ديگري ادراك نكند.
ارشميدس نيز از حكماي يونان است و او است واضع علم اعداد و وفق. و آن چنان است كه شكلي اخراج شود كه جميع اضلاعش متساوي باشد طولا و عرضا و اقطارش نيز مساوي باشد طولا و عرضا، و جميع سطورش نيز بايد متساوي باشد در عدد. گويند براي اين اشكال، خاصيتي است چون در وقت معين به يكديگر ضرب نمايند. و اما، شكل مثلث مجرب است زيرا كه عمل، زود حاصل شود. و اين مثلث، اول اشكال است و آخر اين اشكال، شكل هزار در هزار است. گويند اگر اين شكل را در علمي ساخته باشند، لشكر مخالف مغلوب شود به سبب خاصيت اين شكل.
و بقراط حكيم كه صاحب اقوال كليه است در قواعد طب از اهل يونان است و به تجربه از براي حكيم، اين عمل و علم حاصل شده بود و معرفت به تجربيات و كليات طب به هم رسانيده بوده است.
و جالينوس حكيم كه صاحب علم طب و معالجات عجيبه بوده به سبب پاكي نفس، از اهل يونان است. و اين علم در خواب به او القا شده. روزي كلاغي را ديد كه به منقار، آب برداشته به مقعد كلاغي ديگر ريخت و آن كلاغ، فضله انداخت، حكيم، استنباط اماله را از اينجا فرمود. گويند زخمي در انگشت بزرگ حكيم بود كه معالجه‌پذير نمي‌شد. در خواب ديد كه به او گفتند كه بايد فصد از رگي معين كه در طرف مخالف دست مجروح است شود تا جراحت رفع گردد. حكيم چون بيدار شد و چنان نمود جراحت مندفع گرديد. به جالينوس گفتند: از چه راه و چه جهت بر اقران و امثال، ممتاز شدي؟ گفت: ايشان، آنچه شراب دادند، من روغن زيت دادم و غافل از مطالعه نشدم. گويند كه اسهال شديدي در جالينوس حاصل شد به او گفتند كه چرا علاج نمي‌نمايي؟ گفت: اين مرض موت من است، طشتي پر از آب

خواست و دوايي بر او ريخت كه آب منجمد شد، گفت: حكم خدا را چاره نيست و دوا را در آن مقام خاصيت نه. شاعر گويد:
ارسطو مات مدفوقا ضئيلاو افلاطون مفلوجا ضعيفا
مضي بقراط مسلولا ضعيفاو جالينوس مبطونا نحيفا
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 654
[اينان دانشمندان مردم بودند كه با بدبختي بمردند تا شما بدانيد كه او بر همه بندگان خود، چيره است.] (و اين چند كلمه از احوالات ولايات اقليم پنجم للّه الحمد ترجمه شده به انجام رسيد در عصر پنج شنبه هجدهم شهر رمضان هزار و سيصد و بيست و سه هجري.)
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 655

الاقليم السادس

اشاره

بسم اللّه الرحمن الرحيم اول اين اقليم از جايي است كه سايه شاخص هفت قدم و شش يك قدم و شش يك ده يك قدم باشد و سايه آخر اين اقليم، يك قدم بيشتر است در وقت استواي نصف النهار از سايه شاخص كه در اول اقليم باشد. ابتداي اين اقليم از مساكن ترك مشرقي است از قاني و تون و خرخيز و كيماك و التغزغز و ارض تركمان و بلاد خزر و اللان و سرير و مي‌گذرد به ولايت قسطنطنيه و روميه كبري و بلاد المان و افرنجه و شمال اندلس تا منتهي مي‌شود به درياي مغرب. اطول ايام نهار در اول اين اقليم، پانزده ساعت و نيم باشد و در آخر اقليم، پانزده ساعت و سه ربع. و طول اين اقليم در وسط آن از مشرق تا به مغرب، هفت هزار و يكصد و هفتاد و پنج ميل است به اضافه شصت و سه دقيقه و عرضش دويست و پانزده ميل و سي و نه دقيقه است.
احوال شهرها و ولاياتي كه در اين اقليم است به ترتيب حروف معجم، ذكر مي‌شود إن شاء اللّه تعالي.
575 ب 387 و

ابولده

شهري است در زمين افرنجه و از سنگ آن شهر را بنا نهاده‌اند و بجز رهبان در آن شهر كسي ننشيند و زن در آن شهر داخل نشود و «باج الب» كه نام شهيد اين شهر
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 656
است وصيت نموده بر آنكه زن نگذارند داخل اين شهر شود. گويند كه اين شخص، عالمي بوده در افرنجه، مردم با او منازعه كردند و از آنجا به اين مكان آمده اين كنيسه را بنا نهاده. طرطوشي گويد كه بزرگتر از اين كنيسه در ولايات نصاري نديده‌ام و بيشتر آلات و ادوات از ظروف و دروب و صليب از طلا و نقره است.
[و در آنجا، بتي است از نقره بر صورت آن شهيد كه روي او به طرف مغرب است. و بتي ديگر از طلا هست به وزن] سيصد رطل كه پشت اين صورت را به لوحي عظيم و بزرگ چسبانيده‌اند. و آن لوح، بسيار پهن و مكلل است به ياقوت و زمرد و دو دست اين صورت، باز است به طريق صليب. گويند كه آن صورت مسيح- عليه السلام- است.
576 ب 388 و

اشت

شهري است در زمين افرنج.
عذري گويد كه عادتي غريب براي اهل اين شهر مي‌باشد و آن چنان است كه كسبه آنجا، متاع خويش را در دكانها گذارند و قيمت هر چيزي را در بالاي آن نويسند، هر كه خواهد متاع را بردارد و قيمت را براي او بگذارد. و مستحفظ در بازار ايستاده، نگذارند كه چيزي از متاع دكاكين گم شود و اگر چيزي گم شود مستحفظين از عهده برآيند.
576 ب 388 و

افرنجه

مملكتي است واسع در آخر غربي اقليم ششم. مسعودي گويد كه در اين ولايت، يكصد و پنجاه شهر معظم است. پايتختش پاريس است. طول اين مملكت، يك ماه و عرضش بيشتر از يك ماه است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 657
در آن مملكت، هميشه گراني مي‌باشد، و مذهب اهل آن مملكت، نصرانيت است. اهل اين مملكت را در جنگ صحرا و دريا، بصيرتي كامل است، فرار نكنند و قتل را آسان شمارند. معاش و زندگاني اهل اين مملكت از تجارات و صناعات حاصل شود.
576 ب 388 و

افش

در ولايت افرنج به سنگهاي تراشيده ساخته شده بر كناره نهري كه او را نيز، افش نامند.
در كنار آن شهر، آبي است بسيار گرم كه به اصل چشمه نتوان رفت ، چون آب، قدري جاري شود و دور گردد ملايم شود، ايواني در آنجا ساخته‌اند و مردم در آنجا استحمام نمايند.
577 ب 388 و

انطرحت

شهري است در مملكت افرنج، بزرگ و آبادان. زمينش شوره‌زار است و زراعت در آنجا بعمل نيايد. چون آن خاك، گل شود او را به اندازه معين پاره پاره كنند و پيش آفتاب گذارند تا خشك و سبك گردد و چون آتش به آن رسانند درگيرد و مانند هيمه خشك بسوزد و شعله‌اي عظيم دهد و ليكن چون شعله آتش تمام شود و خاكستر گردد مردم اين ولايت، عوض اين هيمه از اين خاك و گل بعمل آورده مي‌سوزانند.
577 ب 388 و

جزيره‌اي است در طرف شمالي اقليم ششم و غربي آن.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 658
عذري گويد دور اين جزيره، هزار ميل راه است و اهلش مجوس و از براي مجوس، قاعده‌اي از اين عظيمتر در جميع دنيا نيست. اهل آنجا بر رسم مجوس و لباس آنانند. برنسهاي قيمتي پوشيده و اشراف و اعيان ايشان، برنسهاي مرصع و مكلل به جواهر دربركنند.
گويند كه در سواحل اين جزيره، بچه‌هاي ماهي كه موسوم به «ابلينه» است صيد شود و اين ماهيي است بسيار عظيم و اطفال اين ماهي در ماه ايلول رومي متكون و ظاهر شوند و در دو تشرين و دو كانون- كه چهار ماه رومي هستند- صيد اينها ممكن است. پس از گذشتن اين چهار ماه، پوست اين ماهي‌بچه‌ها كلفت شده و جثه ايشان عظيم شود به حيثيتي كه ديگر صيد آنها ممكن نيست. و اما طريقه صيد آنها چنان است كه عذري گويد كه صيادان در كشتيها نشينند و حربه‌اي را كه موسوم به «نشيل» است به دست گيرند و در اين نشيل، دندانه‌هاي آهن در كمال تندي و تيزي ساخته شده و حلقه‌اي در اين حربه نصب كرده‌اند و ريسمان در آن حلقه بسته. چون به بچه‌ماهي رسند دست به هم زنند و صدا كنند، اين ماهي بچه‌ها، انس به هم رسانده‌اند نزديك به كشتيها مي‌آيند، پس از آن، ملاحين خود را به دريا انداخته به بچه‌هاي ماهيها مي‌رسند و پيشاني بچه‌ماهيها را خارانده في الجمله شكافي در آنجا ظاهر مي‌نمايند. و عادت آن ماهي، آن است كه از خاريدن پيشاني ملتذ مي‌شود.
چون في الجمله جراحتي در پيشاني پيدا شده، سر نشيل را به آنجا گذاشته و از سر ديگر نشيل با تخماق به قوت تمام در دماغ ماهي، نشيل را مي‌كوبند. در ضرب اول، ماهي بي‌حس نمي‌شود بعد از آن به اضطراب مي‌افتد و چنان مضطرب مي‌شود كه خود را به كشتيها زده بطوري كه بعضي اوقات، كشتي را شكست پيدا مي‌شود. پس از آن، اهل كشتيها اتفاق نموده ماهي را بيرون مي‌كشند و به كنار مي‌اندازند. و گاه باشد كه مادر ماهي به اعانت طفل خود به كشتيها حمله كند. اهل كشتي، سير كوبيده بسيار همراه دارند، در اين احوال، سير را به دريا ريزند و اين ماهي از بوي سير، متأذي مي‌شود و عود مي‌كند. صيادان، اين ماهي را با تبر، پاره پاره مي‌كنند. گوشت اين ماهي سفيد، مانند برف و پوستش سياه، مانند مركب است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 659
578 ب 389 و

باكويه

شهري است در نواحي ارمينيه نزديك ولايت شروان.
در آنجا، معدن نفتي است عظيم كه روزي هزار درهم، منافع آن است. معدن نفت سفيد نيز در آنجا است و منفعت اين چشمه نيز، روزي هزار درهم است.
ابو حامد اندلسي گويد كه در ولايت باكويه، زميني است كه در خاكش حرارتي ظاهر نيست و ليكن اگر گوشت را به ميان پوست بگذارند و در زير خاك كنند و ني مجوف بر آن گوشت نصب نمايند، چون چند ساعتي گوشت در زير خاك بماند آب گوشت از ني بيرون ريزد و چون آب، منقطع شود گوشت را از زير خاك بيرون آرند در كمال خوبي پخته شده. بعضي از تجار گفته‌اند كه آتشي در آنجا ديديم كه هميشه مي‌سوخت و خاموش نمي‌شد از براي آنكه زمين آنجا معدن كبريت بود.
ابو حامد گويد كه در نزديك باكويه، كوهي است سياه رنگ و در قله كوه، شكافي است، از آنجا، آبي بيرون مي‌آيد و در ميان آب از مس، چيزهاي كوچك پيدا مي‌شود به تركيب سيخ و مردم آن را براي تماشا به اطراف مي‌برند.
579 ب 389 و

باني و اريشه

دو شهرند در زمين افرنج. «باني» پادشاهي بود و «اريشه» نام زن او، به اسم ايشان، اين شهر بنا شده.
اما شهر باني، شهري است بسيار شريف و خوش صورت. و در وسط اين شهر، ميلي است و بر بالاي آن ميل، صورت باني را ساخته‌اند به طريقي كه گويا به دريا نظر مي‌كند و انتظار آمدن كشتيهاي خود را از افريقيه دارد. شهر اريشه، يك ميل راه، دور از شهرباني است و در وسط اريشه نيز، ميلي است و صورت اريشه را بر بالاي
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 660
آن ميل ساخته‌اند براي تذكار و يادآوري.
579 ب 389 و

برذيل

شهري است بزرگ در ولايت افرنجه. آب و علف و درخت بسيار دارد و اكثر اهلش نصاري.
در آنجا، بنايي است عظيم و قديم كه بر بالاي ستونها ساخته‌اند.
در كنار درياي اين شهر، عنبر خوب خوشبوي به هم رسد.
و گويند چون زمستان در اين شهر، سخت شود و آذوقه از دريا به سبب برودت نتوانند آورد به جزيره‌اي كه نزديك اين شهر است روند. نام آن جزيره «انواطي» است. در آنجا درختي است موسوم به «بادقه». مردم، آن درخت را ببرند و در ميان پوست و چوب آن درخت، دانه‌هاي سفيدي به هم رسد كه خوردن و غذا نمودن را صالح است، بدان دانه‌ها، يك ماه و دو ماه زندگاني نمايند تا زمستان سر آيد.
در كنار اين شهر، كوهي است مشرف به شهر و درياي محيط. در آن كوه، صورت بتي ساخته نصب كرده‌اند و صورت آن بت، مشعر بر آن است كه كسي به آن طرف دريا كشتي نراند.
579 ب 390 و

برطاس

ولايتي است در خاك خزر در كنار نهر اتل. اهلش مسلمان و لغت ايشان، وراي لغت ساير مردم است. خانه‌هاي چوبين در كنار اتل دارند زمستان را در آنجا گذرانند و در تابستان، خيمه‌ها زده به صحرا روند.
در آن شهر و زمين، نوعي از روباه به هم رسد پرمو و سرخ رنگ و پوستين برطاس از پوست آن روباه بعمل آيد.
و شب در تابستان در آن ولايت زياده از يك ساعت نباشد و بسيار كوتاه است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 661
580 ب 390 و

و اين طايفه‌اي است از ترك در شمالي اقليم ششم؛ نزديك به صقالبه. ريش و سبيل بسيار دراز دارند و كثرت و قوت در آن طايفه مي‌باشد، خراج به احدي ندهند و با زبان خود، در حضور يكديگر جماع نمايند و مانند حيوانات به يكديگر متغير شوند. و زميني كه در دست اين طايفه است دوازده روز، راه است.
580 ب 390 و

بلاد بجا

اهل اين ولايت، طايفه‌اي از ترك مي‌باشند و زميني كه در دست اين طايفه است نيز يك ماه راه است. مذهب اين طايفه، شرك است و پادشاه خود را سجده كنند و خراج دادن را دوست دارند مگر طايفه طحطاح. و گاو را قربي و منزلتي در پيش اين طايفه است و او را نمي‌خورند و مالك گاو، به اين جهت نشوند. و در ولايت ايشان، انگور و انجير و قسمي از خرماي صحرايي به هم رسد. يك نوع درخت مي‌باشد كه آتش او را نسوزاند و بتان خويش را از آن چوب سازند و گمان كنند كه چوب صليب حضرت عيسي از اين درخت بوده.
580 ب 390 و

بلاد بغراج

قومي است از ترك. اين طايفه، سبيل دارند و ريش ندارند. يك ماه راه زمين، در دست اين طايفه است و از براي ايشان، پادشاهي است عظيم. ايشان گويند از سادات علوي است از نسل يحيي بن زيد. و در نزد ايشان، قرآني است كه به طلا نوشته شده و در پشت آن قرآن، ابياتي چند در مرثيه زيد نوشته‌اند و اين طايفه، پرستش آن قرآن را نمايند. اعتقاد اين طايفه آن است كه زيد پادشاه عرب بوده و امير المؤمنين
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 662
علي- عليه السلام- خداي عرب بوده. و كسي را به پادشاهي قبول نكنند مگر از نسل ايشان. و چون سر به آسمان بلند كنند مژه بر هم زنند و دهن، باز كنند و گويند كه: خداي عرب از آسمان، پايين آيد و به آسمان بالا رود.
معجزه اين پادشاهان علوي آن است كه ريش دراز و بيني بلند برجسته و چشم فراخ دارند! و لشكر اين طايفه سوارهاي بسيار خوب و پيادگان جلد و چابك باشند و صنعت سلاح سازي را بسيار خوب دانند و اسلحه‌هاي خوب سازند و گوشت ميش نر و ارزن خورند و گاو و گوسفند در ولايت ايشان اصلا نباشد و پشم پوشند و ده يك مال مسافر را به عوض راهداري گيرند.
581 ب 391 و

طايفه‌اي هستند عظيم از ترك، ساكنين شرقي اقليم سادسند و به حيوانات مانند در قساوت قلب و بدي خلق و سختي بدن و همت ايشان نزاع و ريختن خون است.
حضرت رسول- صلي اللّه عليه و آله و سلم- از خروج ايشان خبر داده چنانكه روايت كند ابو برده از پدرش كه شنيدم از رسول كه اين مضمون را مي‌فرمود:
به درستي كه امت مرا مي‌راند سه بار قومي پهن رويان و تنگ چشمان و مي‌باشد روي آنها مانند سر مطرق تا آنكه ملحق مي‌كنند امت مرا به جزيره عرب، اما بار اول، نجات مي‌يابد هر كه فرار كند از ايشان، اما، بار ثاني بعضي هلاك شوند و بعضي نجات يابند. اما، بار سيم پس همگي هلاك شوند. عرض كردند: چه كسانند ايشان يا رسول اللّه؟ فرمود: ايشانند ترك، آگاه باشيد! قسم به كسي كه نفس من در قدرت اوست كه مي‌بندند اسبهايشان را به ستونهاي مساجد مسلمانان! باز از حضرت رسول (ص) روايت كرده‌اند كه فرمود: به درستي كه از براي حق تعالي، لشكري است در مشرق، نام ايشان ترك است، انتقام مي‌كشند از كسي كه معصيت خدا را كند و چقدر از پيادگان پابرهنه حسرت‌كش كه طلب رحم كنند و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 663
رحم كرده شوند پس، چون اين را ببينيد مستعد قيامت شويد. طايفه تاتار، حلال و حرام را ندانند، هر چه به دستشان افتد بخورند و آفتاب را خدا شمارند. و زبان و خطي مخالف با زبان و خط ساير اتراك دارند.
زني نقل كند كه شخصي از تاتار مرا اسير كرد، مدتي در خانه او بودم ناگاه مريض شده خواست مرا آزاد كند. جمعي از اقوام او گفتند كه ما اين زن را بكشيم زيرا مظنه ما، آن است كه دوايي مهلك به تو داده! مريض قبول اين معني نمي‌نمود تا آنكه روزي جمعي با شمشيرهاي كشيده آمدند و بزي آورده مرا بر آن بز، سوار كرده زني از آن طايفه، دايره در دست گرفته چيزي مي‌خواند و دايره را مي‌نواخت. در اين حال، بز، صدايي كرده قوم متفرق شدند و مرا نكشتند. گفتند كه ظن ما، درباره اين زن خطا بوده.
582 ب 391 و

ايشان، طايفه‌اي هستند از ترك. بيست روز راه، ولايت اين طايفه است. و ايشان را عبادتخانه‌اي است. اسب را تعظيم كنند و خدمتش را نيكو بعمل آرند و اكل ميته و غير ميته را نمايند. و پنبه و پشم پوشند. و هر وقت قوس و قزح ظاهر شود، ايشان عيد نمايند. و از براي ايشان، پادشاهي است عظيم الشأن و قصري عظيم دارد و خيمه‌اي دارد كه هزار نفر در آن خيمه نشينند و از پنج فرسنگ راه، اين قصر و خيمه ديده شود.
و سنگي در آن ولايت به هم رسد كه خاصيتش آن است كه از هر كه خون جاري شود آن سنگ را به بازوي او بندند، خونش بايستد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 664
582 ب 391 و

ايشان نيز طايفه‌اي اند از ترك. چهل روز راه، مملكت ايشان است. و امنيت در آنجا حاصل است. و نصاري در ميان اين طايفه مي‌باشند. و در ميان اين طايفه، دختر و خواهر و ساير محارم را عقد كنند و تزويج ايشان را حلال دانند. و جوزا و بنات النعش و سهيل را عبادت كنند و شعراي يمانيه را رب الارباب دانند. و ايشان، شر دوست ندارند و جميع قبايل ترك، طمع در ايشان نمايند به سبب نرمي اخلاقي كه دارند. و جو و جلبان- كه نوعي از گياه است- مأكول ايشان است. و شتر و گاو در ولايت ايشان نباشد. و بجز پشم و پوستين نپوشند. و سنگ فادزهر در اين ولايت به هم رسد. پادشاه ندارند و خانه از چوب و استخوان سازند.
583 ب 392 و

ايشان، طايفه‌اي هستند از ترك. ولايت ايشان، بيست روز راه است. اين طايفه بر خلاف ساير اتراك، راي صحيح و عقل صائب دارند و تزويج به محرمات ننمايند و پادشاه ندارند و عقلاء كارهاي ايشان را فيصل دهند و جور بر مسافر ننمايند. و عبادتخانه‌اي دارند كه يك ماه در آنجا اعتكاف نمايند و گوشت ميته نخورند و جو و جلبان خورند و لباس الوان نپوشند.
و مشك بسيار خوشبو در ولايت ايشان باشد، چون از آنجا بيرون آرند فاسد شود و بو ندهد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 665
در آن ولايت، كوهي است و در آن كوه، نوعي از مار است، هر كه نظر در آن مار كند البته بميرد.
و در آنجا، سنگي است كه رفع تب نمايد و اين خاصيت در ولايت ايشان است.
و پادزهر بسيار خوب در ولايت ايشان بعمل آيد. علامت اين پادزهر، آن است كه خطوط سبز دارد.
583 ب 392 و

ايشان نيز طايفه‌اي از تركند. يك ماه راه، ولايت ايشان است. پادشاهي دارند كه هر كه از رعيت، چهل سال نداشته باشد پيش او نرود و ننشيند. و كلامي موزون دارند كه در وقت نماز، او را خوانند، و به طرف جنوب نماز گزارند. و در سال، سه روز عيد گيرند و در آن روزها، علمهاي سبز، مرتفع نمايند، و به زحل و زهره عبادت كنند و مريخ را شوم شمارند و حيوان درنده در ولايت ايشان بسيار باشد. و برنج و گوشت گاو و گوسفند خورند و گوشت شتر نخورند. و خطي علي حده دارند و عبادتخانه‌اي براي خود ساخته‌اند.
از عادات ايشان آن است كه چراغ را خاموش نكنند و بگذارند تا خود خاموش شود.
و در آن ولايت، سنگي است كه مانند چراغ بسوزانند و احتياج به فتيله و روغن ندارند.
583 ب 392 و

بيست و پنج روز راه، ولايت اين طايفه است. ايشان نيز تركند و طايفه‌اي ظالم و جبار باشند، يكديگر را غارت كنند و زنا و شراب و قمار در ميان ايشان ظاهر است و زن و مادر و دختر و خواهر خود را به قمار زنند و تا در مجلس قمار باشند، آنكه
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 666
باخته باخته است اختيار دارد كه اين اشخاص را فدا دهد و خود را خلاص نمايد. و چون مجلس قمار بر هم خورد اختيار با آن شخص است كه برده به تجار فروشد و قيمت گيرد.
و زنان ايشان، صاحبان جمال و بدكار باشند و مردان ايشان را غيرتي نباشد. زن هر كه را خواهد از غربا به خانه برد و ما دام كه مهمان زن است اقوام زن و شوهر بر آن غريب، نيكويي كنند.
نخود و عدس خورند و از ارزن، شراب سازند و گوشت را تا شور نكنند نخورند. و پشم پوشند و از چوبي كه آتش او را نسوزاند معبدي ساخته و صورت پادشاهان قديم خود را در آن كشيده‌اند.
و معدن نقره در ولايت ايشان باشد و با جيوه از معدن بيرون آرند.
و در ميان ايشان، درختي است كه به جاي هليله بكار برند و اگر از پوست آن درخت در امراض ورم بكار برند نافع باشد.
و سنگي سفيد در ميانه ايشان است كه آن سنگ را تعظيم نمايند و قرباني براي آن سنگ مي‌كشند.
در آن ولايت، رودخانه‌اي است و در آن رودخانه، نوعي از مار است هر حيوان را كه ببيند خود را به او رساند.
584 ب 393 و

ايشان طايفه‌اي عظيم از طوايف تركند و ولايت ايشان در آن طرف باب الابواب است كه دربند ناميده مي‌شود.
اين طايفه دو گروهند: گروهي سفيد و خوش صورت و گروهي گندمگون. ايشان را قراخزر گويند و در كنار نهر اتل نشينند و خانه‌هاي ايشان، خيمه باشد و خانه گلين كم دارند، و بازار و حمام در ميان ايشان باشد.
و اين طايفه در مذهب نصاري و يهود و مسلمان و بت پرست باشند و اگر در ميان اين مذاهب مختلف، خصومتي واقع شود حكم هر يك را به مذهب خود نمايند. و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 667
پادشاه خود را «بلك» نامند و بجز پادشاه، كسي را خانه آجري نباشد. گويند كه پادشاه ايشان در هر چهار ماه، يكبار سوار شود و از لشكريان خود، يك ميل راه دورتر راند، هر كه پادشاه را ببيند سجده كند و چندان در سجده ماند تا پادشاه از محاذي او بگذرد. گويند كه اگر لشكري به جانبي فرستد و آن لشكر فرار نمايند جميع ايشان را بكشد و زن و بچه ايشان را نيز بكشد و مال ايشان را به غير بخشد.
گويند چون پادشاه ايشان، چهل سال پادشاهي كند او را عزل نموده مقتول سازند و گويند چون خرف شده، سزاوار پادشاهي نيست! 585 ب 393 و

طايفه‌اي هستند از ترك. ده روز راه، خاك ايشان است و شوكت ايشان، بيشتر از قبايل [ديگر] ترك است و بر همسايگان غالب باشند. و پادشاه دارند. نكاح خواهران نمايند و زنان ايشان، بيشتر از يك شوهر نكنند و اگر شوهر ايشان بميرد، ايشان بي‌شوهر بمانند تا بميرند و اگر شوهر بخواهد زن را طلاق بدهد بايد جميع ما يملك خود را به زن گذارد. و زاني و زانيه را بسوزانند. و گندم و جو و ارزن خورند و گوشت ميته مصرف نمايند. و اگر زني، شوهر كند و مال نداشته باشد خدمت شوهر بر او واجب باشد ؟ و قصاص در ميان ايشان شرعي است و زخمدار اگر ديه زخم را بگيرد و بعد از آن بميرد، خونش هدر باشد. پادشاه ايشان، شر نپسندد و راضي به آن نشود. و پادشاه ايشان نبايد زن بگيرد، اگر بگيرد، رعيت، او را بكشند.
586 ب 393 و

ايشان از طوايف معظمه اتراكند و ولايت ايشان، نزديك ولايت صقلاب است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 668
مقدسي گويد كه ايشان را جزيره‌اي است در ميان درياچه و به اين سبب، دشمن نتواند بر ايشان غلبه كند.
احمد بن فضلان در رساله خود نوشته كه ولايت روس را ديدم و ايشان در رودخانه اتل تجارت نمايند. مردمانيند صحيح الابدان و ايشان را شريعت و زباني است مخالف با ساير اتراك و بسيار كثيف مي‌باشند و از نجاسات، احتراز ننمايند. و از عادات پادشاه ايشان، آن است كه چهار صد مرد از عقلاء در پيش تخت او نشينند و چهل خدمه نيز در خدمت پادشاه، هميشه باشند. و پادشاه ايشان، هرگز از تخت، پايين نيايد، در وقت قضاي حاجت، لگن بالاي تخت گذارند تا پادشاه در همانجا قضاي حاجت كند و چون خواهد كه سوار شود، اسب را پايين تخت آورند و او از بالاي تخت، بر اسب سوار شود. گويند كه با جواري خود، در حضور آن چهارصد نفر جماع كند و نايبي دارد كه كار جنگ و تدبير ملك با او است.
و از عادات اهل روس، آن است كه اگر شخصي مالك ده هزار درهم باشد يك طوق براي علامت اين معني به گردن زن خود اندازد و اگر صاحب بيست هزار درهم باشد دو طوق اندازد و همچنين بسيار شود. و دزد را البته به دار كشند.
(مترجم گويد كه حال تحرير، طايفه روس چندان قوي و عظيم شده‌اند كه در روي زمين، پادشاهي در وسعت مملكت و كثرت لشكر با ايشان مقابل نيست. و شهري ساخته‌اند نزديك به دريا، نام او، پطربورغ و پادشاه در آن شهر نشيند و «امپراطور» ش نامند و هشتصد هزار نفر لشكر نظام دارد و بحر خزر و اكثر اطراف آن در حيطه تصرف او است و در بحر سفيد و بحر سياه و بحر محيط، كشتيهاي عظيم دارد و با روم و ايران، هم خاك و هم سرحد است و در جميع پايتختهاي پادشاهان، چه در ايران و چه در روم و چه در فرنگستان، رسول و فرستاده نشانده و علمها در بالاي خانه‌هاي فرستاده‌شدگان افراخته شده بلكه در اكثر شهرهاي ايران و روم، نواب جزء نشانده‌اند. و توپخانه عظيم دارند و چنان نظام در لشكر ايشان برقرار است كه در هيچيك از لشكرهاي فرنگ و روم و ايران، چنان نظام نيست.
مترجم به حقيقت فهميده است كه اين انتظام به جهت آن است كه اهل لشكر ايشان را به هيچوجه ادراك و شعور نيست و فرق ما بين معقول و محسوس نكنند به اين سبب، عقلاء كه به اين نوع حيوانات تسلط پيدا

كرده‌اند ايشان را به نظمي لايق
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 669
انداخته‌اند.
مترجم در حين محاربه دولت روس با دولت عليه ايران در ولايت اردبيل، دو ماه با لشكر روس گاهي به مقاتله و گاهي به مصالحه نشسته بود. در ايام صلح، روزي يكي از لشكريان روس را ديد كه كاغذي چند برداشته به پيش بزرگ خود، شادي كنان آمده مي‌گويد كه اين نوشتجات را از حاجي ترخان، اقوام و عشاير من نوشته‌اند و زن من نوشته است كه در مدت سفر شما، من بي‌كار نبودم و براي شما تحصيلات كرده‌ام از آن جمله شما را مكرر در خواب ديده‌ام و با شما، عشرت كرده سه پسر و دو دختر براي شما زاييده‌ام ! و چندان مشعوف و خرم بود كه اين جانب را تحير بر تحير افزود.
و لشكريان ايشان، بجز آرد سياهي كه از ولايت خود آورده، نان خشك پزند نان ولايات ايران را كه متصرفند نخورند يعني رؤساي لشكر مانعند. چند سال قبل از اين، پادشاه ايشان به زيارت اوچ كليساي ايروان آمد و اين كليسايي است عظيم، مترجم، آنجا را ديده. اعتقاد نصاري آن است كه حضرت عيسي- علي نبينا و عليه السلام- بعد از عروج به آسمان به انقضاي سه روز، نزول به آن مكان فرمود و حال، آنجا را كليسايي عظيم ساخته‌اند و دو كليساي ديگر به مسافتي اندك در جنبين اين كليسا ساخته‌اند و صورتهاي جميع انبياء در اين كليسا ساخته شده سواي نبي عربي. و صورت خدا را نيز به صورت مردي پير با ريش سفيد كشيده‌اند و كره‌اي به دست او داده‌اند گويا كره آسمان و زمين است كه به او، نظر مي‌كند و تدبير او را مي‌نمايد.
و اهل روس، لئيم الطبع و خسيس مي‌باشند و در ممالك اسلام كه تصرف نموده‌اند به قانون خود حركت مي‌نمايند و احكام اسلاميه بالكليه معطل مانده. از عجايب امور، آن است كه چهارده شهر معظم از شهرهاي ايران كه اهلش مسلمان و شيعي مذهب مي‌باشند حال در تصرف آن طايفه است. يك نفر مجتهد و عالم در ميان اين جمعيت نيست. شخصي در دربند، ملا نجف علي نام، به مقام اجتهاد رسيده بود، امراي لشكر روس، او را به اين جرم گرفته به ولايات بعيده فرستادند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 670
و ولايتي دارند موسوم به سبير عادت ايشان، آن است كه اكثر مقصرين را به آن ولايت فرستند. و معدن الماس در ولايت سبير موجود است، الماسهاي خوب از معدن بيرون مي‌آيد. و طلايي سفيد رنگ در ولايت روس بدست آمده كه در وزن و ساير صفات، مانند طلا است و مينا قبول مي‌كند مانند طلا و ليكن ذوب نمي‌شود و در قيمت، از نقره بالاتر و از طلا كمتر است و آن، اجزايي است صغار، به هر اندازه‌اي كه خواهند در قالب گذارند

و به كوره برده به قوت آتش به هم منظم نمايند مانند ساير فلزات شود.
و چشمه آبي است ترش مزه در ولايت ايشان كه آب آن چشمه را به ساير ولايات به تحفه برند.
و پادشاه روس، كوه البرز را تراشيده و راهي عظيم و وسيع از آنجا احداث نموده كه به ولايت ايران عبور مي‌نمايند. پيشتر از اين، راه تردد از آن كوه بوده.
از شخصي فرنگي، مسموع شد كه مكاني است در تصرف دولت روس و در آن مكان، درياچه‌اي است بسيار كوچك كه آب از وسط آن درياچه جوشد و در آن جوشش، طلا و ريگ، مخلوط به هم به قوت آب بالا آيد. و در ضبط طلا، چنان تدبير كرده‌اند كه ظرفي بزرگ از مس ساخته و او را مشبك نموده‌اند، و در وسط آن درياچه، آن ظرف را بر روي چشمه آبي كه مي‌جوشد گذاشته‌اند و به تدبير، آن ظرف را در آنجا مستحكم نموده‌اند و چنان تعبيه شده كه چون آب ريزد، طلا و ريگ را به فوران و قوت بالا اندازد و از سوراخهاي آن ظرف، بيرون آيد و در ظرفي ديگر عند المعاوده جمع كنند و نگذارند كه در وقت برگشتن آب، ريگ و طلايي كه به بالا جوشيده، باز عود نمايد. و مستحفظين، در ميان كشتيهاي كوچك در آنجا ايستاده‌اند و در هر يك شبانه روز، آن ريگهايي را كه مخلوط به طلا است و از آنجا، بدست آمده به كنار برده چون طلا را از ريگ، سوا نمايند هر روز، قريب به يك من طلا بدست آيد و به لغت خود ايشان، آن موضع را نامي است كه به ترجمه تركي «قزل بلاغي» نامند.)
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 671
586 ب 393 و

جمعيتي عظيم و كثيرند. گويند كه از اولاد عيصو بن اسحاق بن ابراهيم- عليه السلام- اند. و اين بلاد در غربي اقليم پنجم و ششم واقع شده. بلاد وسيع و مملكتي عظيم است و روميه و قسطنطنيه كه از اعظم شهرهاي روي زمين است از اين ممالك است. هواي اكثر اين مملكت، سرد است از براي اينكه در طرف شمالي واقع شده و مواشي و اغنام و اسب بسيار در آن ولايت باشد. در قديم به دين فلاسفه بوده‌اند پس از آن، به مذهب نصراني داخل شده‌اند.
از عادات اهل روم، آن است كه در اعياد خود، بيرون آيند مانند اعيادي كه آنها را «شعانين» و «سباسب» و «دنح» نامند و صليب، بيرون برند و قرباني كنند و غني و فقير به اندازه مكنت و قدرت خود، در روزهاي عيد به لوازم شادي، قيام نمايند.
(مترجم معروض مي‌دارد كه حال تحرير، اكثر ممالك روم از مذهب نصاري به مذهب اسلام انتقال نموده‌اند و قسطنطنيه را سلطان محمد كه يكي از سلاطين آل عثمان است از دست نصاري انتزاع نموده قريب به پانصد سال است كه سلاطين آل عثمان در آن شهر نشسته‌اند و حال، نزديك سي سال است كه قواعد قديمه را از ميان برداشته‌اند و به لشكر نظام عادت كرده‌اند و لشكريان و پادشاه، متلبس به لباس نظام شده‌اند و از قراري كه مسموع مي‌شود، قريب به دويست هزار لشكر نظام دارند و در سنه هزار و دويست و چهل و چهار، شكستي عظيم از دولت روس يافتند و بيست و هفت كرور زر نقد كه هر كروري پانصد هزار دينار زر سرخ باشد به پادشاه روس دادند و لشكر روس تا به محله قسطنطنيه رفتند و در آن محله نشسته، عقد مصالحه نمودند و اكثر مطالب پادشاه روس را قبول نموده مملكت بسيار از طرف گرجستان و از طرف روم ايلي به دولت روس واگذار نمودند و حال تحرير، مصالحه في ما بين برقرار است.
و معدن نقره در ولايت ايشان موجود است و همه روزه در معدن كار كرده، نقره بيرون مي‌آورند.
و در شهر قسطنطنيه، صنايع خوب به هم رسد از آن جمله گلابتون را چنان دوزند
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 672
كه به ساير ولايات برند.) از عادات پادشاهان روم در وقتي كه در مذهب نصاري بوده‌اند چنانكه در آثار البلاد نوشته آن بوده كه بر سر دشمن بي‌خبر، لشكر نكشيدندي و چون به ولايت دشمن، عزم رفتن مي‌نمودند يك سال قبل از رفتن، دشمن را اخبار مي‌كردند.

عادت ديگر آنها اين بود كه خدمه كليساهاي خود را خصي مي‌انداخته‌اند يعني خايه‌هاي ايشان را بيرون مي‌كشيده‌اند و آلت رجوليت را باقي مي‌گذاشته‌اند آنكه از حامله شدن خدمه كليسا اگر زن باشد دلتنگ شوند به آن جهت اين عمل را نمايند و ليكن از جماع مضايقه ندارند. گويند كه خصي، زيادتر از غير خصي جماع كند! و اللّه اعلم.
587 ب 394 و

طايفه‌اي است عظيم از ترك در مذهب نصرانيت. و در اطاعت پادشاهان سلاجقه بودند تا زمان سلطان سنجر. و در آن زمان، غزان را پادشاهي بود موسوم به «طوطي بيك»، چون عامل سلطان سنجر از طوطي بيك، طلب خراج كرد بر حسب اتفاق، طوطي بيك، عامل سلطان را چوب زده به قتل آورد و پس از آن، پشيمان شده باج فرستاده عذر از سلطان خواست. سلطان خواست عذر او را قبول كند حاشيه‌نشينان مجلس سلطان معروض داشتند كه اگر سلطان قبول اين معني را نمايد ساير همسايگان دلير شوند. پس سلطان، لشكر به جانب غزان برد. ايشان هر چه تضرع و زاري نمودند مفيد نيفتاد، ناچار مردان و زنان ايشان دست از جان شسته بر لشكر سلطان تاختند. لشكر سلطان، منهزم شده سلطان گرفتار گرديد و يك سال در ميان ايشان محبوس ماند و غزان بر ولايت سلطان، مستولي شده به نهب و غارت اشتغال نمودند. سلطان، بعد از يك سال از ميان ايشان گريخت و چون به ولايت رسيد و ولايت آبادان را ويران ديد غم و اندوه بر او، مستولي شده وفات نمود.

مسعر بن مهلهل گويد كه خانه‌هاي ايشان از چوب و ني و آجر است و تجارات به چين و هند دارند و اكثر لباس ايشان، كتان و پوستين است و ولايت ايشان، يك ماه

آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 673

راه است.

در آنجا، سنگي سفيد به هم رسد كه نافع قولنج است. و سنگي سرخ نيز در آن ولايت مي‌باشد كه چون به تيزي آهن و شمشير كشند آن تيزي را كند كند بر خلاف سنگهاي كبود كه دم آهن را تيز كند. و اللّه اعلم.

588 ب 395 و

ايشان نيز از طايفه تركند. سي و پنج روز راه مملكت در دست ايشان است.
خانه‌هاي ايشان از چرم است و نخود و باقلا خورند و گوشت ماده بز و گوسفند نخورند.
در آنجا، انگوري است كه نصف دانه او، سفيد و نصفش سياه است. و سنگي كه مكرر مذكور شد كه هر وقت بخواهند باران بياورند حركت دهند در ولايت ايشان است. و در آنجا، معدن طلا هست كه طلا، پارچه پارچه از آنجا بيرون آرند و الماس نيز در آن ولايت در سنگهاي سيل پيدا شود. و علفي در آنجا باشد، هر كه خورد، خواب بر او غالب گردد.
پادشاهي ندارند و به مذهبي اعتقاد نكنند و خطي علي حده دارند و هر كه در ميان ايشان عمرش از هشتاد گذرد اگر نقصي در بدنش پيدا نباشد و ناخوشي نداشته باشد فرمانبرداري او را كنند.
ابو ريحان خوارزمي گويد كه در آن ولايت، كوهي است موسوم به «منكور». در آن كوه، گودالي است و به قدر يك سير آب در آن گودال است، اگر صد هزار نفر از آن گودال، آب خورند به قدر يك انگشت آب از آن، كم نشود و همچنان ايستاده و پر است. و در نزديك گودال، سنگي است و در آن سنگ، اثر انساني است كه گويا سجده نموده جاي دو دست و پيشاني و دو زانو و انگشتهاي پا پيدا است، و جاي پاي طفلي نيز در پهلوي او معين است. اثر سم خري نيز در آن سنگ، پيدا است. غزان، تعظيم آن سنگ را نمايند و گويند كه اين اثر سجده عيسي- علي نبينا و عليه السلام- است.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 674
589 ب 395 و

بلدبهي

مملكتي است در تركستان، آباد و معمور. اهلش مسلمان و نصاري و يهود و مجوس و بت پرست. اكثر روزها در اين ولايت عيد كنند زيرا كه براي هر طايفه‌اي عيدي مخصوص است. پادشاه دارند و چهل روز راه، خاك ايشان است. و اين شهر، موسوم است به اسم پادشاه.
در آنجا، سنگي است كه درد چشم را نافع است و سنگي ديگر است كه مرض طحال را زايل كند. و نيل بسيار خوب در آن ولايت بعمل آيد.
آنچه از ولايت تركستان نوشتم از روايت مسعر بن مهلهل است. سياح بوده و گردش آفاق مي‌نمود.
589 ب 396 و

بيقر

قلعه‌اي است متين در ولايت شروان. صور و تماثيل بسيار در سور و برج آن قلعه كشيده شده منفعت آن به سبب آنكه قديم البنيان است معلوم كسي نيست.
در ميان اين قلعه، عمارتي است. در درب آن عمارت نوشته شده كه در ميان اين عمارت، يازده اطاق ساخته شده، چون شمارند ده اطاق باشد، يازدهمي را چنان تعبيه نموده‌اند كه به نظر نمي‌آيد و مالي عظيم در ميان آن خانه، محفوظ است.
589 ب 396 و

احوالات این مملکت جزء به جزء بیان شد و صاحب آثار البلاد از همان احوالات در آنجا ذکر نموده بود چون مکرر بود اشاره بدان ننمودیم و از ترجمه اعراض کردیم و مذمت بسیار از ترکستاني نموده.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه میرزا جهانگیر قاجار، ص: 675
[گفتیم که بخش خاوري هر يك از هفت اقليم از ترکستان است. پس، کشور ترکان از نخستین اقليم تا به اقليم هفتم در خاور آنها کشیده شده است. نیز گفتیم که ترکان، ملتي بزرگند و از دیگر ملتها به شجاعت و جلادت و سنگدلي امتیاز دارند که همانند درندگانند. ستم و زورگویي و حشونت بر خوي ایشان چیره است.
به هیچ بسنده نکنند جز با زور که خوي درندگان است. اندیشه ایشان، ترکتازي و غارت یا شکار آهو و پرندگان است. خودخواهي این قوم چنان است که هرگاه یکي از ایشان در بردگي تربیت شود همینکه بزرگ شد هوس سرداري سپاه ارباب خود کند بلکه مي‌خواهد با وي نیز مخالفت کرده جاي او بنشیند و هیچگونه حق تربیت و بزرگتري نگاه ندارد. خوي ترکان به بدخواهي و فساد و پیروي از شیطان گرایش دارد. بیشتر آنها، بت پرست یا ستاره پرست یا آتش پرست یا نصارایند. چیزي شگفت‌تر از سحر، نزد ایشان وجود ندارد که با پرتاب سنگ در آب، باران مي‌آورند و این را از خاصیت آن سنگ دانند که پیش از این به گستردگي یاد کردیم.
نگارنده تحفة الغرایب آرد: در سرزمین ترکستان، کوهي به نام «زانك» هست.
مردم آنجا کشاورزي و دامداري ندانند. در کوهستان ایشان زر و سیم بسیار است.
گاه تکه‌اي از آن، مانند سر گوسفند یافت شود. کسي که تکه‌هاي کوچك آن را بردارد از آن، سود تواند برد و هر کس تکه‌هاي بزرگ را بردارد خود و خانواده‌اي که این تکه در آن بماند خواهند مرد و هرگاه آن تکه ربوده شده را به جاي خود بازگرداند، مرگ و میر ایشان پایان خواهد یافت، ولي اگر رباینده زر، بیگانه باشد هیچ زیان نبرد.
گویند در ترکستان، کوهي است که آن را «آتشگاه» خوانند. در آنجا، غاري هست همچون خانه‌اي بزرگ، هر زنده‌اي که در آن داخل شود مي‌میرد.]
590 ب 396 و

رذوم

شهري است از ولايت افرنج؛ در كنار رودخانه موسوم به شعنه.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 676
درخت ميوه و انگور در آن ولايت نباشد؛ و ليكن در كنار آن رودخانه شوره گز بسيار باشد، ماهيي از اين رودخانه بيرون آيد كه كوچك و گوشتش در طعم و مزه، مانند خيار باشد. گويند از اين نوع ماهي نيز در رودخانه نيل به هم رسد.
[طرطوشي گويد كه: در آنجا جواني را ديدم كه ريشش به زانويش رسيده بود و آن را شانه همي زد و چون شانه به آن مي‌كشيد چهار انگشت از زانويش نيز درازتر مي‌شد. او، گونه‌هاي نازك داشت و سوگند ياد كرد كه بر صورتش تا شش سال پيش، هيچ مويي نروييده بود.] گويند كه در آن رودخانه در زمستان، مرغابيي به هم رسد سفيد رنگ، سرخ منقار و سرخ پا. اين مرغابي را «عايش» نامند. اين مرغابي بجز در جزيره عاهق تخم ننهد و بچه نكند و آن جزيره‌اي است خراب. و اتفاق افتاده كه دريا طوفاني شده كشتيها بدان جزيره افتند و يك ماه و دو ماه به تخم و جوجه آن مرغابيها كه در آنجا به هم رسد زندگاني نمايند.
591 ب 397 و

رومیه

شهري است كه پايتخت پادشاه روم است و در غربي شمالي قسطنطنيه واقع است و پنجاه روز راه از قسطنطنيه دور است. اين ولايت در دست افرنجيان است و پادشاه اين شهر را «ملك المان» نامند و «پاپ» كه افرنجيان اطاعت او را نمايند در اين شهر نشيند و پاپ را فرنگيان، امام واجب الطاعه شمارند.
اين شهر از عجايب شهرهاي دنيا است از جهت بزرگي و كثرت جمعيت و به حدي آباد و معمور است كه شنوندگان، باور نكنند.
وليد بن مسلم دمشقي گويد كه دوره شهر روميه، چهل ميل راه است و در هر ميل، دروازه‌اي. در دروازه اول، بازار بيطاران است و چون قدري گذرند بازار صرافان و بزازان است. و چون داخل شهر شوند، برج عظيم بلندي ديده مي‌شود و در كنار او، كنيسه‌اي كه روي محرابش را به جانب مغرب ساخته‌اند و درش روي به جانب مغرب است. در وسط اين برج، بركه آبي است عظيم كه از مس اطراف آن
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 677
بركه را مضبوط نموده‌اند. آب جميع شهر از اين بركه بيرون مي‌آيد. در وسط اين شهر، ميلي است از سنگ و در بالاي ميل، صورت عرب شترسواري است. اهل شهر گويند كه سازنده اين شهر گفته كه هيچكسي اين شهر را مفتوح نكند مگر طايفه‌اي كه بدين صورت باشند.
سه طرف اين شهر، دريا است و يك طرفش صحرا و دو قلعه از سنگ رخام براي اين شهر كشيده‌اند و فضايي ما بين اين دو قلعه گذاشته‌اند. فاصله اين دو قلعه، دويست ذراع است و عرض ديوار قلعه، هيجده ذراع و بلندي ديوار، شصت و دو ذراع. و رودخانه‌اي ما بين دو سور مي‌باشد كه به جميع شهر، آب اين رودخانه رود و آبش شيرين است. بر اين نهر، پلي است كه با پارچه‌هاي مس ساخته‌اند و هر پارچه از اين مس، چهل و شش ذراع است. و چون دشمن، قصد آن شهر كند صفحات مس را بردارند و پل نماند و ميان اين دو قلعه، مانند دريا شود كه كسي را عبور، ممكن نباشد. عمق اين نهر، نود و نه ذراع است در عرض، چهل و سه ذراع. و از در خانه پادشاه تا دروازه موسوم به «ذهب» دوازده ميل راه است، و بازار ادامه دارد از شرق آن تا غربش به ستونهاي مس و مسقف نموده‌اند اين دوازده ميل راه را با مس. بالاي آن مكان، بازار ديگري است از براي تجار. گويند در پيش روي اين بازار، بازار ديگر است كه بر بالاي ستونهاي مس ساخته‌اند و هر ستوني سي ذراع طول دارد. [و ميان اين ستونها، پنجره‌اي مسين به درازاي سراسر بازار هست.] در اين شهر، زبانه‌اي است از دريا

سوا شده كه كشتي در آنجا حركت كند، و اين زبانه، بازاري است كه تجار در آن نشسته‌اند و كشتي به مقامي كه مقابل دكاكين تجار است آيد، هر كه هر چه خواهد معامله نمايد.
و در آن شهر، كليسايي است كه به اسم «ماربطرس» و «ماربولس» ساخته‌اند و اين دو نفر در اين كنيسه مدفونند و روميان، اين مقابر را عظيم شمرده به زيارت آنها روند. طول اين كنيسه، هزار ذراع در عرض پانصد ذراع و به ارتفاع دويست ذراع است.
كنيسه‌اي ديگر، اصطافنوس در اين شهر بنا نهاده در طول، ششصد ذراع و در

عرض، سيصد ذراع و ارتفاع، صد و پنجاه ذراع. جميع اين كنيسه از سقف و ديوار و فرش زمين از يك جنس سنگ است. و در اين شهر، كنايس بسيار است.
و در آنجا، دوازده هزار دير است از براي مردان و زنان. و در كنار سور شهر، سي هزار عمود است كه در هر يك، راهبي نشسته است. و دوازده هزار كوچه در اين شهر است كه در هر كوچه، دو نهر جاري است: از يكي آب خورند و از ديگري فضلات و زوايد بيرون رود.
و در آن شهر، دوازده هزار بازار است. جميع اين بازارها به سنگ رخام سفيد، مفروش شده و اين بازارها را در بالاي ستونهاي مس ساخته‌اند.
و در آن شهر، ششصد و شصت هزار حمام است.
و روز يكشنبه، مردم ترك تجارات كنند و آن روز، عيد نصاري است.
و مدارس براي اصناف علوم ساخته‌اند از طب و رياضي و هندسه. گويند يكصد و ده مدرسه است.
و در آنجا، كنيسه‌اي است موسوم به «صهيون» شبيه به صهيون بيت المقدس، در مساحت يك فرسخ در يك فرسخ و در ارتفاع، دويست ذراع، و مساحت هيكل اين كنيسه، شش جريب است و قربانگاهي كه در آنجا است از زبرجد سبز است، طول او، بيست ذراع در عرض ده ذراع. [كه بر بيست تنديس زرين سوار شده است.] همه اين تمثالها از طلا است و طول هر يك، سه ذراع و چشمهاي اين تمثالها را از ياقوت سرخ ساخته‌اند و در اين كنيسه، هزار و دويست ستون است از سنگ مرمر الوان و هزار و دويست ستون ديگر از مس مطلا. طول هر يك از اين ستونها، پنجاه ذراع است. و در هر ستوني، شخصي از علماي نصاري نشسته. و اين كنيسه را هزار و دويست در است از مس و مفرغ و چهل در ديگر از طلا، اما درهاي آبنوس و عاج بسيار است. و در آنجا، يكصد و سي هزار زنجير از طلاي احمر است كه از سقف، آويخته شده و قنديلها به اين زنجيرها بسته شده سواي قنديلهايي كه در آن چراغ سوزانند در روزهاي يكشنبه.

و پنجاه هزار اسقف و شماس و خدمتكار از موقوفات آن كنيسه، مستمري و وظيفه مي‌گيرند. و در آنجا، ده هزار خم و ده هزار خانچه و ده هزار كاسه و ده هزار

چراغ از طلا ساخته شده و هفتصد مناره از طلا در دور اين كنيسه بنا شده. و از براي روز عيد موسوم به «شعانين»، سي هزار صليب است كه بيرون برند همگي از طلا است. و اما صليبهايي كه از مس و مفرغ در آن كنيسه است از حد شماره بيرون است.
و مصحف طلا و نقره، ده هزار در آن كنيسه مي‌باشد. و صورت انبيا را در آن كنيسه از وقت آدم تا زمان عيسي (ع) كشيده‌اند و صورت مريم- عليها السلام- را نيز كشيده‌اند.
و در آن كنيسه، مكاني است براي پادشاه، صد صورت از طلا در آنجا ساخته شده و در دست هر صورت، جرسي است كه در بالاي هر جرس، اسم طايفه‌اي را نوشته‌اند و گمان مي‌كنند كه اين طلسمي است براي دفع دشمنان و اگر دشمني قصد اين شهر نمايد، چنان گمان كنند كه يكي از آن صورتها، جرسي را كه نام آن دشمن در آن جرس نوشته بجنباند و اهل شهر از قصد دشمن خبردار شوند.
و در آنجا، طلسم زيتون است. و آن چنان است كه در جنب كنيسه، صحرايي است پنج ميل در پنج ميل. در وسط اين صحرا، عمودي است از مس، ارتفاع اين عمود، پنجاه ذراع است. و در بالاي اين منار، صورت مرغي از طلا ريخته‌اند موسوم به «سوداني». در سينه آن مرغ، نقشي است و سه صورت زيتون يكي در منقار و دو در چنگالهاي آن مرغ، تعبيه كرده‌اند. و چون فصل زيتون شود هر پرنده‌اي كه در آن مملكت است سه دانه زيتون يك در منقار و دو در چنگال برداشته پيش اين طلسم آيند و زيتونهايي را كه آورده‌اند در آن صحرا ريزند. گويند كه اين طلسم از عمل بلياس حكيم است. و چون وقت زيتون آيد، مستحفظين بر اين طلسم بگمارند و زيتون بسيار در آنجا جمع شود. قدري از اين زيتون را پادشاه برداشته و قدري ديگر را به مخارج كنيسه صرف نمايد. حكايت ديگر اين طلسم را در اكثر كتب عجائب البلاد ديده‌ام.
و در روايت ديگر است كه چون وقت زيتون آيد صورت مرغي كه در آن عمود است صدا كند مرغان ديگر، زيتونها را آورند.
طلسمي ديگر در آن شهر است و آن چنان است كه در آب رودخانه‌اي كه به آن

شهر مي‌رود مار و خرچنگ و ضفدع و حيوانات موذيه بسيار است. صورت انساني را از سنگ تراشيده‌اند و در درب كنيسه گذاشته‌اند. در دست آن

صورت، چيزي است كه گويا مي‌خواهد از نهر، آب بردارد. چون حيوانات موذيه به آن صورت رسند، مراجعت نمايند و از آن صورت نگذرند و داخل شهر و كنيسه نشوند. اين روايات را جميعا از كتاب ابن فقيه نقل كرده‌ام.
و عجايب‌ترين چيزها، آن است كه شهر به اين عظمت و جمعيت را بايد دو سه ماه راه، مراتع و مزارع باشد و الا چگونه مي‌شود كه اين همه جمعيت در آن شهر، زندگاني كنند؟ بعضي از اهل بغداد از اوصاف اين شهر براي من نقل كرده‌اند نزديك به اين سخنها كه ابن فقيه نوشته است و ليكن تا كسي نبيند، باور نكند.
گويند اهل روميه، ريش خود را تراشند و وسط سر را نيز تراشند. گويند چون حواريون عيسي (ع) به اين شهر آمدند اهل اين شهر، ايشان را تكذيب كردند و سر و ريش ايشان را تراشيدند. بعد از آنكه حقيقت بر ايشان ظاهر شد اهل شهر، پشيمان شده به جهت كفاره آن، جميعا سر و ريش خود را تراشيدند.
595 ب 399 و

زره‌گران

دو قريه است بالاي باب الابواب دربند. صنعت ايشان، زره‌سازي است. اهل اين شهر، چشم كبود و موي زرد مي‌باشند و سخي و كريمند و غريب را دوست دارند بخصوص اگر صنعتي داشته باشد.
[و در هر قريه]، دو سردابه بزرگ دارند در زير زمين، يكي براي مردان و ديگري مخصوص زنان. عادت ايشان، آن است كه چون كسي بميرد آن مرده را به آن سرداب برند. و در آنجا، جمعي نشسته‌اند كه گوشت مردگان را از استخوان سوا كنند و استخوانها را منفصل نموده از مغز و چرك، پاك سازند و در كيسه‌اي گذارند و اسم مرده و پدر و مادر او را نوشته در آن سرداب آويزند و گوشتهاي مرده را جمع نموده گوشت مردان را به موضعي ريزند كه كلاغ سياه در آنجا بسيار است و به
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 681
او خورانند و گوشت زنان را به موضعي ديگر ريخته به مرغان موسوم به «حدأة» اطعام كنند.
و اهل زره گران به كسي باج و خراج ندهند، [و مذهبي ندارند].
ابو حامد اندلسي گويد كه وقتي صاحب دربند، لشكر بدانجا كشيد، چون لشكر بدان قريه رسيد جمعي از آن دو سردابه بيرون آمدند و طريقي واقع شد كه برف و باران و باد و تگرگ به شدتي باريد و وزيد كه اهل لشكر، دست و پاي خود را گم كرده ناچار متفرق شدند و اكثر ايشان، هلاك گشته قليلي از ايشان به هزار مشقت خلاص شده به دربند آمدند. گويند كه صاحب شروان نيز وقتي لشكر به زره‌گران كشيد، برف و باد، لشكر او را نيز مثل لشكر دربند، متفرق ساخت.
596 ب 400 و

سد يأجوج و مأجوج

گويند كه يأجوج و مأجوج پسران يافث بن نوحند- عليه السلام- و اولاد بسيار از ايشان متولد شده و حكايت اسكندر و رسيدن او به مكان ايشان و ساختن سد از اخباري است متواتر و در قرآن ذكر او شده. صاحب آثار البلاد روايتي از شعبي در اين باب، نقل كرده كه ضرور به ترجمه نبود.
ما بين صدفين كه در قرآن مذكور است گويند دويست فرسنگ است. اسكندر، بناي سنگ را كنده به آب رسانيد و پنجاه فرسخ عرض سد را قرار داد و وسط سد را به سنگهاي سخت پر كرد و به جاي گل، مس آب كرده ريخت و اين دويست فرسنگ راه را مرتفع كرد تا مقابل صدفين شد و اين سدي شد ما بين يأجوج و مأجوج و مردم اين نواحي و اين سد تا نزديك قيامت باقي است. و يأجوج و مأجوج را قامت به قدر يك وجب و نيم است و صورتهاي پهن دارند و به سبب اين سد، اذيت ايشان از مردم آن نواحي كوتاه شده.
صاحب آثار البلاد از سلام ترجمان چيزي نقل كرده كه الواثق بالله او را به سبب خوابي كه ديده براي ديدن سد يأجوج و مأجوج فرستاده است تا ببيند كه سد، خراب شده يا نه؟ در آن روايت از سلام در باب رفتن نزديك سد و مساحت سد و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 682
در آن و بزرگي قفل در سد روايتي كرده بود كه ترجمه آن فايده نداشت.
(و بودن سد يأجوج و مأجوج و اعتقاد به آن، از جمله ضروريات دين است و منكر آن، منكر قرآن.) 599 ب 402 و

سقسين

شهري است از شهرهاي خزر، آبادان و معمور. اهل اين شهر، چهل طايفه‌اند از طايفه غز. و در آن ولايت، تجار و غريب بسيار است. و سرما در آن ولايت بسيار است. و هر يك از اهل آن ولايت را خانه‌اي است بزرگ و در ميان خانه، آلاچوقي است كه از پشم و نمد، او را پوشانيده‌اند تا از سرما محفوظ مانند. و اهل آن شهر، مسلمان و در مذهب ابو حنيفه و شافعي مي‌باشند.
در كنار آن شهر، نهري عظيم است كه انواع ماهي در آن رودخانه باشد و ماهي بزرگ دارد كه «مارشتر» نامند و ماهي كوچك نيز دارد كه گوشتش در نهايت لطافت و بهتر از گوشت مرغ است. يكصد من از گوشت اين ماهي را به نيم دانگ از نقره خرند. و از شكم اين ماهيها، روغن براي چراغ بيرون آرند و اگر گوشت آن ماهي را بخشكانند، بهترين قديدها باشد.
و معامله اهل سقسين با قلع باشد چنانكه در ساير ولايات به مس و طلا نقره است. گوشت و نان در ولايت ايشان، بسيار و ارزان است و گوسفندي را به نيم دانگ خريد و فروخت نمايند. و ميوه در ولايت ايشان بسيار است.
غرناطي گويد كه در زمستان، رودخانه ايشان، تمام يخ بندد چنانكه از روي او، عبور نمايند و عرض آن رودخانه، هزار و هشتصد قدم و چيزي بالا است.
600 ب 403 و

شابر

شهري است در نواحي باب الابواب.
چاه بيژن در آنجا است و آن چاهي است بسيار عميق، و افراسياب، بيژن را در آن چاه محبوس ساخته و سنگي عظيم بر سر آن چاه گذاشته بود. حكايت رفتن و
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 683
برداشتن سنگ و درآوردن بيژن به تفصيل در شاهنامه مذكور است. و آن سنگ عظيم، حال در كنار چاه موجود است.
و نهري كه خوك بسيار در آنجا بوده و عظماي فرس به جنگ آن خوك رفته‌اند چنانچه فردوسي به نظم در آورده در كنار اين شهر است.
600 ب 403 و

شروان

ولايتي است مستقل، نزديك به دربند. گويند كه انوشيروان، او را بنا نهاده و به اسم او، مسمي شده. و گويند كه قصه خضر و موسي- عليه السلام- در شروان واقع شده. و پادشاه آن ملك را «اخستان» گويند.
و در شروان، زميني است به اندازه يك ميدان اسب، در آن زمين اگر گودالي كنند و ديگ بگذارند ديگ را بجوشاند و طعام پخته شود. روز از آن زمين دود ظاهر گردد و شب آتش.
و در شروان، علفي است كه او را «خايه روباه» گويند. يكي از اينها، خشك و ديگري، تر مي‌باشد، گويند چون خشك را بخورند قوت باه را زياد كند و هنگامي كه تر را از بالاي او بخورند معين او گردد.
حكيم افضل الدين خاقاني كه شاعري است مشهور، از اهل شروان است.
گويند كه پادشاه شروان، او را تكليف وزارت نمود قبول نكرد، پادشاه، او را محبوس نمود و مدتي در حبس ماند. پادشاه، دو نفر از روستاييان را در محبس با او همصحبت نمود. حكيم از حماقت ايشان و همنفسي ايشان دلتنگ شد و به پادشاه اعلام نمود كه به هر خدمت فرمايي مطيعم و ليكن مصاحبت اين اشخاص را صابر و قادر نيستم! پس شروانشاه، او را بيرون آورده وزير نمود.
601 ب 404 و

شلشويق

شهري است بزرگ در طرف درياي محيط. چشمه‌هاي شيرين و خوشگوار در
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 684
ميان شهر بسيار است.
اهل آن شهر، ستاره پرستند و ستاره شعري را پرستش مي‌نمايند مگر قليلي كه در مذهب نصرانيتند.
طرطوشي نقل كند كه ايشان را عيدي است، در آن عيد، قربانيها كنند و به در خانه خود، آويزند تا مردم بدانند كه براي معبود، قرباني كرده‌اند. و در آن شهر، اكثر ماهي خورند و فقرا، اولاد خود را در حين ولادت به دريا اندازند و بكشند. گويند كه طلاق در آن ولايت به دست زن است. و در آن ولايت، سرمه‌اي است كه اگر به چشم كشند سياهي او زايل نشود. و اهل اين شهر را صدايي است موحش‌تر از صداي سگ و اين به سبب آن است كه در گلوي جميع اهل آن ولايت، دندنه‌اي است كه صدا را نمي‌گذارد صاف بيرون آيد.
602 ب 404 و

شناس

شهري است از ولايت لگزيه در نزديك كوهي بلند. بسيار صعب المسلك است و سرما در آنجا شديد، هر كه خواهد به آنجا رود با عصا رود از ترس باد و تنگي راه. اهلش اهل خير و صلاحند، فقرا را ضيافت كنند و غربا را احسان. و صنعت ايشان، اسلحه ساختن است.
602 ب 405 و

ظاخر

شهري است عظيم و آبادان در شش منزلي ولايت گنجه. پايتخت لگزيه است و سرما در آنجا، بسيار باشد.
يوسف بن محمد گنجي نقل كند كه در آنجا، رودخانه‌اي است نامش «ثمور»، در زمستان، آب او، يخ كند و در تابستان، چنان باشد كه اگر آب او را ميان خيك گوسفند گذارند و رويش چيزي بپوشانند شب، يخ بندد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 685
دانه‌اي در آنجا به هم رسد نامش «سلت» شبيه به جو، اهل آن ولايت، همگي از اين كارند و به آن دانه و منافع گوسفند، زندگاني نمايند. و تجارتي في ما بين ايشان نيست.
[رئيس ندارند بلكه خطيب پيشنماز ايشان هم هست. اختلافات خودشان را بر مذهب امام شافعي حل كنند و اهل آن شهر، همگي شافعي هستند.] مدرسه‌اي نظام الملك در آنجا ساخته است. اهل آن شهر، اكثر فقها مي‌باشند در مذهب شافعي.
گويند كه «مختصر مزني» را اهل آن شهر به زبان لگزي ترجمه نموده‌اند.
603 ب 405 و

فاراب

ولايتي است در حدود تركستان؛ نزديك بلاساغون ، طول و عرض اين ولايت، كمتر از يك روز راه است. و آن زميني است شوره‌زار و گل و لاي و نيزار دارد.
(حكيم ابو نصر فارابي كه اول حكماي اسلام است از اين ولايت است. گويند كه حكيم را علم كيميا حاصل بود و در هر ولايت كه خوش داشتي نشستي و خانه و غلام و كنيز خريدي و چون خواستي از آن ولايت به ولايت ديگري روي، كنيزكان را به غلامان تجويز نموده خانه را به ايشان بخشيده راه سفر، پيش گرفتي.) اسماعيل بن حماد، مشهور به جوهري صاحب كتاب صحاح اللغه و دايي او، اسحاق بن ابراهيم صاحب ديوان ادب منسوب به اين شهرند. از عجايب احوال ايشان آن است كه با وجود اينكه از اقصي بلاد ممالك تركند پيشواي علم عربيت شده كلام ايشان در لغت عرب، حجت و برهان است.
603 ب 405 و

فرغانه

ولايتي است در مملكت ما وراء النهر در سرحد ولايت ترك.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 686
گويند انوشيروان او را بنا نهاده و چون از هر ولايت، خانوار متفرقه به آنجا فرستاده، آن شهر موسوم به «هرخانه» شده و به سبب كثرت استعمال «فرغانه» گويند.
در آنجا، كوهي است كه تا ولايت تركستان، ممتد است، و در آن كوه، انگور و سيب و هر قسم ميوه به هم رسد كه كسي مالك آن نيست. گل سرخ و بنفشه و فندق صحرايي در آن كوه و ساير كوههاي تركستان باشد. و از معدنيات، طلا و نقره و زيبق و مس و آهن و فيروزج و زاج و نوشادر و نفت و زفت در آن ولايت باشد.
و در آنجا، كوهي است كه سنگ دخان در آن كوه به هم رسد و چون، آن سنگ را بسوزانند خاكسترش را به جاي صابون و اشنان بكار برند. اصطخري گويد كه چنين سنگ زغال در هيچ ولايتي نديده‌ام.
در آنجا، چشمه‌هاي آبي است كه در تابستان، يخ بندد و در زمستان، بسيار گرم است.
603 ب 406 و

قسطنطنيه

دار الملك ولايت روم است و دريا در ميان قسطنطنيه و ولايت مسلمين واقع است. قسطنطين بن سويروس او را بنا نهاد. ما بين او و شاپور ذو الاكتاف در اين باب محاربات عظيم واقع شد و مهندسين و حكما آن شهر را در مكاني بنا نهاده‌اند كه چنين مكاني براي پايتخت هيچ پادشاهي در روي زمين نيست.
و قسطنطنيه، شهري است بزرگ و خانه پادشاه را قلعه‌اي است كه دور آن قلعه، يك فرسنگ است و سيصد در از آهن به آن قلعه گذاشته‌اند. و كنيسه‌اي است در آن قلعه كه گنبدش از طلا است و ده در دارد از طلا و نقره. و جايي كه پادشاه در كنيسه مي‌ايستد چهار ذراع در چهار ذراع است كه به ياقوت، مرصع نموده‌اند. و جايي را كه عالم ايشان مي‌ايستد شش شبر است از يكپارچه عمود قماري. و جميع
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 687
ديوارهاي كنيسه از طلا و نقره است. و دوازده عمود در پيش روي كنيسه ساخته‌اند به صورت انسان و اسب و ملك و طاووس و فيل و ساير حيوانات. و حوضي ساخته‌اند كه هر وقت آن حوض را پر كنند آب از آن حوض از زير زمين با كنكهاد (؟) كه ساخته‌اند به اين ميلها و صورتها بالا رود و از دهن صورتها، چون فواره، آب جستن كند. و در روز عيد شعانين، حوضهاي كوچك را كه مانند منبع، براي اين تمثالها مي‌باشد از شراب و گلاب و عسل و آب خالص و ساير اشربه پر نمايند و از دهن اين تمثالها، بيرون آيد و پادشاه و اهل عيد از آن خورند.
و در نزديك كنيسه، مناره‌اي است طولش سيصد ذراع و عرضش ده ذراع. در بالاي اين عمود، قبر قسطنطين، باني شهر و كنيسه است و در بالاي آن منار، صورت
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 688
قسطنطين را كه سوار بر اسب است ريخته‌اند و دست و پاي اسب را با ارزيز در زير سر منار محكم نموده‌اند مگر دست راست اسب را كه بالا گرفته، و دست راست قسطنطين به طريقي ساخته شده كه گويا مردم را به شهر قسطنطنيه دعوت مي‌كند و تاجي مرصع بر سر اين صورت نهاده‌اند. و اين منار از غايت ارتفاع از يك روز راه در ميان دريا ديده شود. كره‌اي به دست ديگر قسطنطين داده‌اند. بعضي گويند كه اين تمثال، طلسمي است براي دفع دشمن و بعضي گويند عبرت است براي آنكه قسطنطين اشاره مي‌نمايد به اين معني كه كره ارض را تصرف نمودم و با دست خالي از روي زمين رفتم. آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا

جهانگير قاجار ؛ ص688
و ساعتي در قسطنطنيه از عمل بليناس حكيم موجود است و در آن ساعت، دوازده در است، هر ساعتي را دري به اندازه يك وجب، اسم ساعت را در آن در، نوشته‌اند. چون ساعت اول شود، شخصي از در اول بيرون آيد و يك ساعت تمام در پيش روي در، بايستد و چون ساعت او، منقضي شود به اندرون رفته در را بندد و از در ساعت دويم شخصي ديگر بيرون آيد و بايستد تا ساعتش تمام شود همچنين تا ساعت دوازدهم و علامات و ساعات در اشخاص معين است. آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار ؛ ص688
و سه صورت سوار در در خانه پادشاه از مس ريخته شده به عمل بليناس حكيم.
چون، اسبهاي مردم به آنجا رسند به سبب اين طلسم، صيحه نكشند و جنگ با هم نكنند و به آرامش تمام بايستند.
و گويند در ولايت قسطنطنيه، دهي است و در آن ده، خانه‌اي است و در آن خانه، صورت مرد و زن و اسب و قاطر و شير بسيار و ساير حيوانات كشيده شده.
هر كه مريض شود و به آن ده رود هر عضو مريض كه درد كند دست به عضو جنس خود از آن صورتها بزند و بر عضو دردناك خود بمالد درد، في الحال ساكت شود.
و قبر ابو ايوب انصاري در قسطنطنيه است و نصاري در حالت استسقا، بدانجا مي‌رفته‌اند.
(حال تحرير، قسطنطنيه، مسلمان و در تصرف پادشاه اسلام است.)
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 689
606 ب 408 و

قليب

زميني است نزديك به مملكت چين.
گويند كه پادشاهي از تبابعه يمن به جنگ چين مي‌رفت، در آن زمين، ده بت يافت، لشكريان او، آن زمين را نيكو ديده در همانجا ساكن شدند . و از اولاد آن پادشاه، براي خود، پادشاه ساختند. و ايشان به زبان عربي تكلم كنند و به خط حميري كتابت نمايند و بت پرست مي‌باشند و از زنا و فسق، احتراز نمايند و با پادشاه چين، صلح در ميان دارند. و مملكت اين طايفه، قريب به يك ماه راه است. اينها همه از روايات مسعر بن مهلهل است.
607 ب 408 و

کرتنه

عذري گويد که اين شهري است در ولايت افرنج. اهل آن ولايت، صورت غريبي دارند، نصف صورت ايشان، سفيد و نصف ديگر متلون اللون است.
607 ب 408 و

كرماله

قلعه‌اي است از زمين افرنج.
عذري گويد كه نصاراي اين ناحيه، نقل كنند كه سنت مرتين به اين قلعه آمد. در آنجا، زني و مردي بوده‌اند كه دزدي مي‌كرده و مردم را برهنه مي‌نمودند. روزي اين زن به سنت مرتين رسيده خواست او را برهنه نمايد. سنت مرتين، جميع رختها را به رضا به او داد سواي زير جامه خود را و آن زن به اجبار خواست كه زير جامه او را
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 690
نيز در آورد. سنت مستجاب الدعوه بود، دعا كرد آن زن، في الحال سنگ شد و زرچوبه را كه گياهي است سنت به دهن آن ممسوخ گذاشت از آن جهت است كه هر كس از ريشه اين گياه خورد، اولاد نياورد.
607 ب 408 و

مدينة النساء

شهري است بزرگ در جزيره مغرب.
طرطوشي گويد كه اهل آن شهر، جميعا زن مي‌باشند و مردان را بر ايشان تسلطي نيست. ايشان سوار شوند و اسلحه پوشند و جنگ نمايند و غلامان دارند شب با ايشان باشند و چون، نزديك صبح شود در خفيه بيرون روند. اگر پسر زايند بكشند و اگر دختر زايند، نگاهدارند. طرطوشي گويد كه بودن اين شهر، يقيني است و شكي در آن نيست! (مترجم معروض مي‌دارد كه هر كه شك كند كافر است!) 608 ب 409 و

مغانجه

شهري است بزرگ. بعضي از او، مسكون و بعضي مزروع. اين شهر در زمين افرنج در كنار نهري است موسوم به «دراين». در آنجا، درخت قمح- كه نوعي از گندم است- و ميوه و انگور بسيار است.
و در آن ولايت، دراهمي است كه در سنه دويست و يك و دويست و دو و دويست و سه هجري در سمرقند نوشته و مضروب شده است و در آنجا، رواج است. گويند كه از دراهم نصر بن احمد ساماني است زيرا كه او در آن عصر در آن ولايت مالكيت داشته.
از عجايب، آن است كه آنچه ادويه‌جات در اقصي بلاد مشرق باشد، مانند سنبل و قرنفل و فلفل و زنجبيل و غير اينها در اين ولايت كه از اقصي بلاد مغرب است در نهايت كثرت به هم رسد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 691
608 ب 409 و

نیقیه

ابن هروي گويد كه اين ولايت از اعمال استانبول است و بزرگان ملت مسيحيه قديما در اين شهر جمع شدند، و سيصد و هيجده شخص بوده‌اند و گمان مي‌نمايند كه مسيح- عليه السلام- با ايشان در اين مجمع بوده. و اين اول مجلسي است كه براي امت نصاري منعقد شده و در اين مجلس، اظهار امانت كه اصل دين ايشان است نموده‌اند. و در كتيبه اين شهر، صورت اين اشخاص و صورت مسيح (ع) را كشيده‌اند.
و در راه اين شهر، تلي است و در سر آن تل، قبر ابي محمد بطال است.
(للّه الحمد كه ترجمه اقليم ششم به انجام رسيد و براي مستمعان روايات، محل نظر و مشغولياتي پيدا آمد. اگر چه در ترجمه اين اقليم و ساير اقاليم، تحت اللفظ و هو بهو ترجمه نمي‌شود ليكن ما حصل معني به تحرير آمده است. و السلام.)
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 692

اقليم السابع

اشاره

بسم اللّه الرحمن الرحيم اول اين اقليم از مكاني است كه سايه شاخص در استواي ليل و نهار هنگام ظهر، هفت قدم و نصف عشر و سدس قدم باشد و آخر اين اقليم در مكاني است كه هنگامي كه سايه نصف النهار در استوا باشد هشت قدم و نصف و نصف عشر قدم باشد.
در اين اقليم، آباداني بسيار نيست زيرا كه شرق اين اقليم، كوه و نيزار و گل و جمجمه مي‌باشد. جمعي از طايفه ترك، مانند وحوش در آن امكنه متوطن شده‌اند و از آنجا مرور مي‌كند به كوههاي باشغرت و حدود تحماكيه و دو شهر سوار و بلغار و منتهي مي‌شود به بحر محيط. بعد از اين اقليم از براي بني نوع انسان، كمتر مسكون مي‌باشد و امم قليلي مانند ويسو و ورنگ و يوره و امثال اينها واقع شده‌اند.
طرف شمالي اين اقليم به اقليم سادس و اطول روزها، پانزده ساعت و سه ربع باشد و در وسط اقليم، شانزده ساعت و در آخر اقليم، شانزده ساعت و ربع ساعت.
طول اين اقليم از مشرق تا مغرب، شش هزار و هفتصد و چهل ميل و پنجاه و چهار دقيقه و عرضش يكصد و هشتاد و پنج ميل و بيست دقيقه است. و در آخر و آن طرف اين اقليم، آباداني نيست، جمعي هستند شبيه به حيوانات. ذكر مي‌كنيم ما از احوالات بلاد اين اقليم، آنچه را كه مسموع شده است به ترتيب حروف معجم بتوفيق اللّه تعالي.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 693
609 ب 411 و

باشغرت

طايفه‌اي است عظيم از ترك ما بين قسطنطنيه و بلغار.
احمد بن فضلان حكايت كند كه رسول مقتدر عباسي كه به پادشاه صقلاب فرستاده شده بود گويد كه چون پادشاه صقلاب، مسلمان شده بود در مجلس او، سخن باشغرت به ميان آمد، گفت: وقتي با طايفه‌اي از ترك كه بدترين طوايف ايشان است نزاع واقع شد و مذهب ايشان آن بود كه مي‌گفتند براي هر فصل و هر زمان و هر حال، خدايي است مثلا زمستان را خدايي و تابستان را خدايي و مرگ را خدايي و زندگاني را خدايي و شب را خدايي، همچنين به ارباب مختلفه قائل بودند و نقل كند ايشان، عبادت كلنگ مي‌كردند كه يك نوع از مرغ است سبب او را پرسيدم.
گفتند: وقتي ما را از دشمن شكست واقع شده بود و فرار مي‌كرديم كلنگ بسيار در اطراف ما پيدا شده صداهاي بلند مي‌كردند. دشمن را به خيال، آن رسيد كه مدد رسيده، منهزم شدند و ما، ايشان را تعاقب نموديم. پس حرمت كلنگ واقع شد و واجب گرديد.
ابن فقيه گويد كه باشغرتيان، حال، نصاري مي‌باشند و بعضي از ايشان مسلمان و در مذهب ابو حنيفه‌اند و به نصاري، جزيه دهند. و ايشان را پادشاهي است و لشكري بسيار دارد. و ايشان چادرنشين مي‌باشند و سور و قلعه ندارند. معيشت ايشان از طرف پادشاه، به سبب اقطاعات و تيولات بود به اين سبب با يكديگر بر سر اقطاعات نزاع مي‌كرده‌اند، پادشاه به جهت رفع نزاع، تيولات را از ايشان گرفته و از خزينه به همگي جيره و جامگي دادي تا آنكه لشكر تاتار بدانجا رفتند. پادشاه باشغرت خواست كه با تاتاريه قتال نمايند. لشكريان او گفتند كه تا اقطاعات ما را رد نكني قتال و نزاع نكنيم. پادشاه باشغرت، قبول اين معني را ننموده لشكريانش متفرق شدند و تاتاريه بدون مانع و زحمت قتال، بر آن جمع كثير، مستولي شده همگي را طعمه شمشير بلا ساختند.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 694
610 ب 410 و

در اين ولايت، ايلات بسيار مي‌باشد و در مذهب نصاري مي‌باشند. اين مردم، باهم دوست و مهربانند گويا اولاد يك پدر و يك مادرند. نام آن طايفه را «طرشليه» گويند.
عذري گويد كه ايشان را عادات غريبه است از آن جمله، آن است كه اگر كسي شهادت بدهد درباره ديگر به نفاق و دشمني يكديگر را امتحان كنند به جنگ شمشير، و آن چنان است كه شخص تهمت زده با شخص تهمت زن اقوام و عشاير خود را جمع كرده به صحرا روند و در صحرا، هر يك از اين دو نفر، قسمهاي مغلظه خورند، تهمت زده شده بر آنكه مبرا است از اين تهمت و تهمت زن بر آنكه صادق است در اين قول. پس از اين قسمها، هر دو به طرف مشرق سجده كنند، بعد از آن، شمشيرها را برداشته با يكديگر قتال نمايند تا كشته شوند يا يكي تصديق ديگري را نموده از هم سوا شوند.
عادت ديگر ايشان آن است كه متهم به مال يا خون را به آتش تعذيب نمايند و امتحان كنند. و آن چنان است كه در پيش متهم تورات و انجيل خوانند و آهني را سرخ كرده دو چوب نصب نمايند و آهن را در ميان آن دو چوب گذارند و به متهم حكم نمايند كه آهن را برداشته، سه قدم راه رود. پس از آن، آهن را انداخته دست خود را مي‌بندد و يك روز و يك شب، دست خود را باز نمي‌كند. بعد از آن، دست او را باز كنند، اگر اثر زخم در دست او باشد متهم است و الا از تهمت، بري خواهد بود.
عادت ديگر دارند كه متهم را به آب، امتحان نمايند و آن چنان است كه دست و پاي متهم را به ريسمان بسته، عالم ايشان او را به آب بسيار اندازد. اگر به آب فرو نرفت، بري است و اگر فرو رفت گناهكار است.
اين امتحان آب و آتش را با بنده و زرخريد نمايند و ليكن اگر آزاد باشد و تهمت مالي كمتر از پنج دينار باشد چوب و گرز و سپر برداشته چندان با هم نزاع
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 695
نمايند تا يكي منقاد آن ديگري شود و اگر يكي از طرفين، زن يا لنگ يا يهود باشد ديگري را از طرف خود، نايب كند به پنج دينار و اگر متهم واقع شد ناچار او را به دار كشند و جميع مال او را گيرند و به نايب، ده دينار از مال او دهند.
611 ب 412 و

بجنه

موضعي است به بلاد ترك. در آن ولايت، كوهي است و در آن كوه، سنگي است عظيم، مانند خرگاه. در ميان آن، چشمه آبي است كه مي‌جوشد و زير آن خرگاه، سوراخي است كه آب از آن سوراخ بيرون مي‌آيد و سراشيب شده به طرف صحرا مي‌رود. بوي خوش از آن آب مي‌آيد.
612 ب 412 و

برجان

شهر و ولايتي است با جنگلستان و نيزار در طرف ولايت شمال. روز در آنجا چندان كوتاه شود كه به چهار ساعت رسد و شب به بيست ساعت و بالعكس. اهل آن ناحيه، ملت مجوسيه‌اند و با صقلابيه هميشه نزاع كنند. و اكثر قاعده و قانون ايشان، مانند افرنجيان است و ايشان در صناعات، حاذق و در كشتي سازي كامل مي‌باشند.
612 ب 412 و

شهري در كنار درياي مانيطس.
ابو حامد اندلسي گويد: اين شهري است عظيم و خانه‌هاي آنها از چوب صنوبر است و ديوار و قلعه‌اش از چوب بلوط است. و از طايفه ترك در كنار اين شهر، چندان مقيمند كه به حساب و شمار نيايند. ميان بلغار و قسطنطنيه دو ماه راه است و ميانه پادشاه بلغار و پادشاه قسطنطنيه اكثر اوقات قتال و جدال است.
ابو حامد گويد: كه در بلغار، درازي روز به بيست ساعت مي‌رسد و سرما در

ولايت ايشان، بسيار است و برف هميشه در زمستان و تابستان در آنجا باشد.
ابو حامد گويد: پادشاه بلغار با زنش مريض بود. مردي صالح، بلار نام به ايشان گفت كه چون شما از حيات، نوميد مي‌باشيد شما را به دعا معالجه نمايم به شرط آنكه اسلام آوريد. ايشان قبول نمودند و بلار دعا كرده، شفا يافتند. پادشاه با جميع اهل مملكت، مسلمان شدند و شهر را موسوم به «بلغار» كردند. خزريان به جهت اسلام بلغاريان، لشكر كشيده بلغاريان را بلار، دلداري داده گفت: بگوييد اللّه اكبر و به ايشان، حمله كنيد! چنين گفتند و حمله نمودند و غالب شدند. خزريان بعد از انهزام، مصالحه كردند و گفتند كه ما، در لشكر شما، ابلق سواران ديديم كه لباسهاي غير معهود پوشيده با ما، قتال مي‌كردند. بلار گفت: ايشان لشكر خدا بودند كه به اعانت ما آمده بودند! بلغاريان، طاقت بسيار به سرما دارند زيرا كه عسل با گوشت سمور و قند خورند.
ابو حامد گويد: شخصي را ديدم از طايفه عاد، در ولايت بلغار كه هفت ذراع قامت او بود. پادشاه، او را مرسوم دادي و جوشن و خود به اندازه او ساخته بودند.
خودش مانند ديگي بزرگ بود و پاي اسب را به دست شكستي و نيزه‌اش را كسي از جا نتوانستي برداشت. او را پادشاه به حرب بردي و به عراده، سوار شدي زيرا كه اسب يا شتر، او را نتوانستي كشيد و به هر طرف كه حمله نمودي، شكست دادي و دشمن گريختي. با وجود اين، مردي لطيف و با ديانت بود.
ابو حامد گويد: ديدم دنداني عرضش دو وجب و طولش چهار وجب و كله سري مانند گنبدي.
و در كتاب سير الملوك مسطور است كه قوم عاد به زمين بلغار برقرار

كردند (؟) و در آنجا استخوانهاي ايشان باقي است. و در زمين بلغار، چون زمين را بكنند دندانهايي پيدا شود مانند دندان فيل، سفيد مانند برف، و هر يك از اين دندانها در وزن، دويست من باشد. معلوم نيست كه اين دندانها از چه نوع حيواني است؟
احتمال مي‌رود كه دندان حيواناتي بوده كه باركش قوم عاد بوده‌اند. از اين دندانها قافله‌ها از بلغار به خوارزم آورند و به قيمت گران فروشند. از عاج، سخت‌تر و

سفيدتر باشد.
از عجايب، آن است كه چون از اهل ولايت ويسو و يو را داخل ولايت بلغار شوند، هوا سرد شود اگر چه در وسط تابستان باشد و زراعات، فاسد شود. به اين سبب نگذارند كه كسي از آن ولايت داخل بلغار شود.
ابو حامد گويد: كه در آن ولايت، مرغي است و آن مرغ را منقاري است، به طريقي كه منقار پايين او، شش ماه به طرف راست ميل كند و شش ماه به طرف چپ مثل لام الف. و چون خواهد چيزي خورد، مطابق شوند و گوشتش نافع سنگ مثانه و كليه باشد. و تخم او را چون بالاي برف و يخ گذارند، مانند آتش، آن را آب كند.
614 ب 413 و

شوشيط

قلعه‌اي است در زمين صقلاب و در آن قلعه، چشمه آبي است شور و در جميع ولايت صقلاب، نمك نباشد و نمك را از اين آب گيرند. و آن چنان باشد كه آب از اين چشمه بردارند و در ميان ديگ بجوشانند تا قوام گيرد، پس از آن، بر زمين گذارند تا منجمد گردد و نمك سفيد و سخت حاصل آيد و جميع ولايت صقلاب را نمك از اين چشمه باشد.
614 ب 413 و

صقلاب

زمين صقلاب در غربي اقليم پنجم و ششم است و اين زمين با زمين خزريان هم خاك و در اعالي كوههاي روم است.
ابن كلبي گويد كه روم و صقلاب و افرنج و ارمن، چهار برادر بوده‌اند و ايشان، پسران لنطي بن كلوخيم بن يونان بن يافث بن نوح- عليه السلام- بوده‌اند، هر يك در زميني سكني نموده و اسم آن زمين موسوم به ايشان شد. و اهل صقلاب، جمعي بسيارند زردمو و سرخ‌رو و صاحب صولت.
مسعودي گويد: [صقالبه اقوام مختلفه‌اي هستند كه بين آنها اختلاف است]، اگر

اختلاف صقلابيان نبود و همه متفق الكلمه بودند، هيچ طايفه‌اي را با ايشان قوت قتال نبود، بعضي از ايشان، نصراني و در مذهب يعقوبيه و بعضي در مذهب، نسطوريه و بعضي آتش‌پرست و بعضي لا مذهب مي‌باشند.
در آنجا، كوهي است و در آن كوه، خانه‌اي بنا شده از سنگهاي الوان و جواهرات و روزنه‌ها در آن گذاشته‌اند به حساب هندي براي افتادن آفتاب از آن روزنه‌ها به داخل خانه. گويند در آن خانه، علم به امورات مستقبله حاصل شود و صداهاي عجيب از فوق اين خانه شنيده شود.
احمد بن فضلان نقل كند كه روزي پيش پادشاه صقلاب رفتم، ديدم با زن خويش در بالاي سرير نشسته و امراء ايستاده‌اند و پسرانش در مقابل و روبروي پدر ايستاده، طعام طلب كرد. مائده آوردند و كاردي گذاشتند. كبابي در آن مائده بود پادشاه با كارد، گوشت را بريده با اسباب ديگر برداشته خورد. بعد از سه لقمه تناول، پارچه گوشتي بريده به من داد و ظرفي كوچك خدمتكاران پيش من گذاشتند، به همچنين در پيش جميع بزرگان براي هر يك منفردا طعامي مي‌آوردند و ايشان با كارد، بريده مي‌خوردند. اين طريق آداب اكل ايشان بود.
عادت ديگر پادشاه و سايرين آن است كه چون به همديگر رسند كلاه از سر خود بردارند و به زير بغل خود گذارند چه سلطان و چه رعيت، و تا با هم هستند چنين كنند. و هرگز با اسلحه بول نكنند و اگر كسي را ببينند چنين كند سلاح او را بگيرند.
نيز از عادات ايشان، اين است كه مرد و زن با هم در ميان يك آب و نهر، غسل كنند و از يكديگر، رو نگيرند، البته زنا نكنند و اگر زنا كنند كشته شوند. سارق را نيز البته بكشند.
همچنين از عادات ايشان است كه اگر كسي متعرض به غلام و كنيز ديگري شود هر چه مال دارد بستانند و اگر مال نداشته باشد، اولاد و عيالش را

بفروشند و اگر اولاد و عيال هم نداشته باشد خودش را بفروشند! و اين جماعت به مذهب نصاري نسطوريه باشند.
و در هر بيست سال، زني پير ساحر در ميان ايشان پيدا شود و به اين سبب، فساد
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه میرزا جهانگیر قاجار، ص: 699
عظيم در ميان آن قوم ظاهر گردد. پادشاه، پيرزنان را هر سال يكجا جمع كرده به رودخانه‌اي كه بسيار بزرگ است اندازد، اگر غرق شدند، داند كه ساحر نيستند ايشان را نجات دهد و اگر غرق نشدند، داند كه ساحر است، ايشان را گرفته بسوزاند.
از عادات ديگر آنها، اين است كه پسران را تا بالغ شوند در خانه نگه دارند و مخارج آنها را كشند و چون بالغ شدند، كماني با تيري چند، پيش روي پسر گذارند و او را از خانه بيرون كنند، گويند كه به كار معاش خود، مشغول باش و به طريق بيگانگان با او معامله نمايند.
عادت ديگر آنها، اين است كه دختران باكره، سر برهنه در ميان مردم گردند، هر مردي كه ايشان را پسنديد چارقدي بر سر او اندازد و به همين عمل، زن او شود. و در ميان ايشان، تا بيست زن، جايز است كه مردان بگيرند به اين سبب، كثير الاولاد شوند.
و در ولايت ايشان، نهري است آبش سياه و مارهاي بزرگ دارد و ليكن كسي را نيش نزند و ماهي ندارد. و جانوري را كه «سمور» مي‌نامند در اين شهر مي‌باشد و او از گربه كوچكتر است. موي پوست اين حيوان، بسيار نرم و گرم مي‌باشد، او را بپوشند و به ساير ولايات از اين پوست برند.
616 ب 415 و

مشقه

شهري است در ولايت بلغار و در ميان نيستان و گلزار، لشكر بدانجا به سبب گل و لاي نتواند رفت. پادشاه آن شهر را نيز «مشقه» نامند.
در آن ولايت، عسل و گوشت ماهي و طعام فراوان باشد و جميع لشكريان آنجا پياده‌اند زيرا كه اسب در آنجا از كثرت گل و لاي حركت نتوان نمود. و پادشاه، جيره و مواجب لشكر را ماه به ماه دهد و زين و يراق و اسلحه لشكريان، كلا از پادشاه است عند الاحتياج به ايشان دهد. و هر پسري كه از لشكري متولد شود او را مرسوم دهند و همچنين دختر ايشان را اختيار تزويج با پادشاه است، هر دختري را خواهد به هر پسر بدهد و خرج عروسي با پادشاه است و پادشاه با رعيت خويش،
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 700
عظيم مهربان است. و غيرت زنان را كشند بر خلاف ساير اتراك.
617 ب 415 و

واطربورنه

قلعه‌اي است محكم در زمين صقالبه؛ نزديك به حصن شوشيط.
در آنجا، چشمه آبي است كه او را «چشمه عسل» نامند و اين در كوهي است نزديك به شعرا. اين آب در سرچشمه، طعم عسل دهد و در آخر چشمه اگر چه شيرين است و ليكن ذائقه را خشك كند و دهن را بكشد و اين به جهت آن است كه در كنار آب، درخت بسيار است، ريشه درختان، آب را به اين طعم اندازد.
617 ب 416 و

ورنك

موضعي است در كنار بحر شمالي و از بحر محيط در طرف شمال، خليجي ظاهر شده كه رو به جنوب مي‌رود آن خليج را «بحر ورنك» گويند. و سرما در آن ولايت بسيار است و كم كسي به آنجا رسد از شدت سرما و برف و تاريكي.
617 ب 416 و

ویسو

ولايتي است آن طرف ولايات بلغار. روز در آنجا، چنان دراز شود که شب نباشد و باز شب چنان دراز شود که روز نباشد. اهل بلغار براي تجارات بدانجا روند و ليکن اهل آن ولايت را نبينند. مالي را که برده‌اند در جايي گذارند و عود نمايند، اهل ويسو آمده متاعي را که به کار بلغاريان آيد در نزد متاع بلغاريان گذاشته، عود نمايند. پس از آن، بلغاريان آمده اگر رضا داشتند، متاع خود را گذاشته متاع ايشان را بردارند و الا فلا. اهل ويسو داخل بلغار نشوند چنانچه ذکر نموديم در خبر بلغاريان زيرا که به محض ورود به آنجا سرما شديد شود و زراعات فاسد گردد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 701
618 ب 416 و

دو طايفه‌اند از ترك از اولاد يافث و در شرقي اقليم هفتم نشينند .
[شعبي آورده است كه: چون ذو القرنين به سرزمين يأجوج و مأجوج رسيد، گروهي بسيار بر او گرد آمدند و از يأجوج و مأجوج ناليدند و گفتند: اي پادشاه پيروزمند! در پشت اين كوه ملتي هستند كه شمار ايشان را جز خداي نداند، سرزمين ما را ويران مي‌كنند، ميوه و كشتزار و هر چه داريم حتي علفزار ما را مي‌خورند و چهارپايان ما را مانند درندگان مي‌درند. ايشان همه خزندگان زمين را مي‌خورند و هيچ ملتي مانند ايشان، پر نسل نيست هيچيك از ايشان نميرد جز به هنگامي كه هزار فرزند آورده باشد! ذوالقرنين پرسيد: ايشان چند گروهند در پاسخ گفتند: شمار گروههاي ايشان را نيز جز خدا نداند ولي آنان كه به ما نزديكند، شش قبيله‌اند.
يأجوج و مأجوج، تاويل، تاريس، منسك، كمادي و هر قبيله‌اي از ايشان به اندازه همه كره زمينند، و جمعيتهايي را كه از ما دورند نمي‌شناسيم.
ذوالقرنين پرسيد: خوراك ايشان چيست، در پاسخ گفتند: دريا هر سال دو ماهي براي ايشان بيرون مي‌افكند كه درازاي ميان سر اين ماهي تا دمش بيش از دو روز پياده‌روي راه است. آنها در فصل بهار، تمساح و اژدها و مارهاي گوناگون را مي‌خورند و زندگي آنان به باران بسته است هر گاه آسمان ببارد بيابانهاي ايشان خرم شود و فربه گردند و هرگاه نبارد خشكسالي باشد و زبون و لاغر شوند.
ذو القرنين از صفت آنها پرسيد: گفتند: كوتاه قد و تنومند با گونه‌هاي پهنند، درازايشان نصف قد يك مرد چهارشانه است. نيشهاي آن قوم، مانند درندگان است و به جاي ناخن، چنگ دارند، كمر ايشان مو دارد و صاحب گوشهاي بزرگي هستند كه بيرون يكي از آن دو گوش، پشم بسيار و درونش بي‌مو است و گوش ديگر، بر عكس بيرونش بي‌مو و درونش پر پشم است. ايشان يكي از دو گوش را تشك و ديگري را لحاف خود سازند و بر تن خود، آنقدر پشم دارند كه ايشان را مي‌پوشاند.
آنها مانند كبوتران آواز دارند و همچون سگها وق مي‌زنند و چون به يكديگر رسند
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 702
چون حيوانات جفتگيري كنند.
در برخي از اخبار آمده است كه يأجوج و مأجوج همه روزه آن سد را مي‌كاوند تا جايي كه خورشيد را از پشت آن مي‌بينند و با خود گويند: بس است! برگرديم و چون فردا شود آن را سوراخ كنيم! چون باز مي‌گردند، خداوند شبانگاه آن سد را مانند پيش به جاي خود باز مي‌گرداند و فردا،

ايشان همچنان همه روزه به كند و كاو برمي‌خيزند تا شبانگاه وقت بازگشت فرا رسد پس مي‌گويند: باز گرديم و فردا آن را سوراخ كنيم! چون فردا، بازگردند آن را مانند پيش، ضخيم يابند تا روز موعود خروج آنان فرا رسد. آنگاه بيرون خواهند آمد و همه آب روي زمين را خواهند نوشيد. پس، مردم به دژها پناه خواهند برد و ايشان بر جهان پيروز خواهند شد و هر كس را بيابند مغلوب خواهند كرد و چون كسي باقي نماند به سوي آسمان تيراندازي كنند و هنگامي كه تيرها بازگردند، خون آلوده باشند. سپس مي‌گويند: ما مردم زمين را مغلوب كرديم و بر اهل آسمان نيز پيروز شديم. در اين زمان، خداوند متعال، كرمي به سوي ايشان فرستد كه «نغف» نام دارد و به گوش و بيني ايشان فرو شود و آنان را بكشد. پيامبر (ص) گفته است: به آنكه جانم در دست اوست چهارپايان روي زمين از گوشت اينها، فربه شوند.
ابو سعيد خدري روايت كرده گفت: از رسول خدا (ص) شنيدم كه مي‌گفت: سد يأجوج و مأجوج گشوده خواهد شد و ايشان بر سرِ مردم، فرو خواهند آمد چنانكه خداوند متعال فرموده است: وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ . پس، همه زمين را فرا خواهند گرفت و مسلمانان به دژهاي خود عقب خواهند نشست و چهارپايان خود را با خود خواهند برد. پس، يأجوج و مأجوج، آبهاي زمين را خواهند خورد. چون ايشان به رودخانه‌اي برسند همه آب آن را مي‌نوشند تا آنجا كه خشك شود. و چون گروه بعدي فرا رسند خواهند گفت كه اين رودخانه، زماني آب داشته است.
پس هيچيك از مردم جز آنان كه در دژها يا در كوههاي بلند پنهان شدند يا گريختند باقي نمانند. پس گوينده ايشان خواهد گفت: اكنون كه كار زمين را پايان داديم نوبت اهل آسمان است! پس نيزه خود را تكان داده به طرف آسمان پرتاب

كند و براي امتحان خون آلود فرو باز گردد. پس ايشان خواهند گفت: اهل آسمان را نيز كشتيم! در اين هنگام، خداوند متعال، كرمي همانند نغف بر ايشان چيره سازد كه به گوشهايشان فرو رود و گويند گوشها يا گردنشان را سوراخ كنند تا همگي بميرند و صدايي و جنبشي از ايشان شنيده و ديده نشود. پس مسلمانان خواهند گفت: آيا مردي از جان گذشته نداريم كه برود و ببيند بر سر اينان چه آمده است؟ پس يك مرد فدايي داوطلب خواهد شد كه خود را براي كشتن آماده كند، پس بدان سرزمين رود و همه را مرده روي هم انباشته بيابد و ندا در دهد كه: اي مسلمانان! مژده باد شما را كه خداوند شر دشمنان را از سر شما كوتاه كرد. ايشان از دژها و پناهگاهها بيرون آيند. در روايت است كه زمين از بوي لاشه اينان، متعفن شود. پس خداوند باراني سيل‌آسا بفرستد و مردارهاي ايشان را به دريا

فرو برد. و در روايات است كه همه مدت ايشان، چهل روز باشد و برخي هفتاد روز و بعضي چهار ماه آورده‌اند.
پيامبر خدا (ص) فرمود: اينانند كه هيچ سدي و كوهي جلوگيرشان نخواهد بود.
اينها به هر پيل يا خوك يا شتر يا درنده‌اي ديگر يا هر چهارپايي برسند، خواهند خورد. هر يك از ايشان كه بميرد نيز، خوراك رفقايش خواهد شد. پيشاهنگان ايشان در شام و دنباله سپاه ايشان در خراسان خواهد بود. همه رودخانه‌هاي خاورزمين و آبهاي درياچه طبريه را خشك خواهند كرد.
620 ب 418 و

يورا

سرزميني است نزديك تاريكستان (بحر ظلمات).
ابو حامد اندلسي گويد: از برخي بازرگانان شنيدم كه در تابستان روز نزد ايشان بسيار دراز است تا آنجا كه چهل روز پشت سر هم خورشيد هيچگاه فرو نشود. و تاريكستان به ايشان نزديك است. گويند مردم يورا، با چراغ به درون تاريكستان شوند و در آنجا، درختهايي بينند به بزرگي يك ديه و حيواني بر آن باشد كه گويند پرنده است. مردم يورا، كشتزار و دامداري ندارند. سرزمين ايشان، مرداب و نيزار و خوراكشان ماهيان آنجاست و راه به سوي ايشان از سرزميني است كه هميشه يخ زده مي‌باشد.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 704
گويند مردم بلغار، شمشير را از كشور اسلام به سرزمين «ويسو» مي‌برند و اين شمشيرها بي‌زينت و آرايش است و از آتش بيرون آمده و آبديده شده و چون آن را به نخ بياويزند و به آن تلنگر زنند صدايي آهنگين (آهنگي زنگ‌دار) دهد و چنين شمشيري شايسته بردن به يورا خواهد بود و مردم يورا آن را به بهاي سنگين مي‌خرند و به درياي تاريكستان پرت مي‌كنند و چون چنين كنند خداوند از آن دريا، ماهي درشتي همچون شتر بزرگ براي ايشان به كرانه فرستد و به جايي بي‌حركت بيفتد و در شنزار بماند و مردم يورا، خبردار شده با كشتي به سوي آن روند و كساني كه شمشير پرتاب كرده‌اند، گوشت آن ماهي را تكه تكه بردارند. گاهي مد دريا فرا رسد و باقيمانده آن ماهي را به دريا باز گرداند پس از آنكه گوشت آن هزاران خانه را سير كرده است. گاهي آن ماهي نزد ايشان، روزگاري دراز بماند و خوراك ايشان باشد كه اندك اندك از آن بريده مي‌خورند. و چون از آن شمشيرها در دريا باقي نماند ماهي نيز به بيرون پرتاب نشود و اين خشكسالي ايشان باشد.
گويند در يكي از سالها كه ماهي از آب برآمد مردم دور او را گرفته گوشش را سوراخ كرده، بندي در آن نهاده به ساحل بردند. پس با كشانيدن گوش ماهي، دهان او باز شد و دختري همچون آدميزاد، سرخ و سفيد با موي مشكي و باسن بزرگ از آن بيرون آمد كه از زيباترين زنان بود. مردم يورا، او را گرفته به خشكي بردند.
دخترك به صورت خود مي‌كوبيد و شيون مي‌زد و موي خود را مي‌كشيد. خداوند متعال، پوستي نازك از كمر تا زانوي دختر را پوشانيده بود كه عورت او ديده نمي‌شد. آن دختر، مدتها نزد ايشان بماند.
و هر گاه مردم يورا، شمشير به دريا نمي‌انداختند و ماهي بيرون نمي‌آمد، گرسنگي فراگير مردم مي‌شد.

تا اينجا دانش مردم شهرهاي ما به پايان مي‌رسد و خداوند آگاه است كه در پس آن شهرها و درياها چه باشد؟ و اين پايان سخن ماست.]
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 705

عرض معذرت

هنگامي كه مقدمه آثار البلاد را مي‌نوشتم متأسفانه چند مطلب از قلم افتاد كه با عرض پوزش آنها را در اينجا به اطلاع خوانندگان محترم مي‌رسانم:
1- در ص 17 مقدمه حاضر هنگامي كه به ترجمه‌هاي فارسي اين كتاب اشاره كردم تا آن زمان فقط يك ترجمه گزيده از آثار البلاد شده بود كه در پاورقي به آن اشاره كردم.
خوشبختانه در ارديبهشت ماه سال 1372 جلد اول اين كتاب كه توسط محمد مراد بن عبد الرحمن در قرن يازدهم ترجمه شده به تصحيح جناب آقاي دكتر سيد محمد شاهمرادي جزء انتشارات دانشگاه تهران منتشر شد.
2- مترجم ديگري كه آثار البلاد را ترجمه كرده علي محمد بن محمد صالح نيشابوري است كه در زمان حكمراني حسنعلي ميرزا قاجار بر خراسان اين كتاب را ترجمه كرده و چون نام اين ترجمه و مترجم را در هيچ منبعي نديده بودم ذكري از آن نكردم.
خوشبختانه پس از اين كه كتاب به ناشر تحويل شد و حروفچيني آن انجام گرفت به وجود اين ترجمه و نسخه آن پي بردم. اين نسخه در 167 صفحه و تا «اريحا» از اقليم سوم را دارد و متعلق است به دانشمند فرزانه جناب آقاي دكتر احمد مجاهد كه به لطف ايشان مدتي به طور اماني در اختيارم بود. از لطف ايشان صميمانه سپاسگزارم.
3- در ص 447 همين ترجمه، مترجم ضمن اعتراض به كرامات ابراهيم خواص، پاي مولوي رومي را هم به ميان كشيده گويد: ملاي رومي هم چون سني و اشعري مذهب است در مثنوي خود اشاره به مثل اين قصه مي‌كند.
4- مطلب ديگر اعتراض به قول مؤلف آثار البلاد است كه با بي‌انصافي درباره مذهب اهل ري نوشته: مردم ري همگي يا شافعي يا حنبلي مذهب هستند، شافعيان از حنفيان
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 706
كمترند. در حالي كه مؤلف كتاب النقض كه حدود صد و ده سال پيش از وي مي‌زيسته تأكيد صريح به شيعه بودن اهالي ري به اين مضمون دارد: آنگه در ولايت حلب و حران و كوفه و كرخ و بغداد و مشاهد ائمه و مشهد رضا و قم و كاشان و آوه و سبزوار و گرگان و استرآباد و دهستان و جربادقان و همه بلاد مازندران و بعضي از ديار طبرستان و ري و نواحي بسيار از وي، و بعضي از قزوين و نواحي آن و بعضي از خرقان، همه شيعي اصولي و امامتي باشند .

5- متأسفانه ترجمه «نصرآباد» و «شبلي» و بخشي از «شيراز» در نسخه خطي اساس طبع نبود كه من متوجه اين مطلب نشدم و پس از صفحه بندي چون امكان قرار دادن آن در متن نبود لهذا به ناچار در اينجا مي‌آورم: 467 ب 312 و

نصرآباد

از ديه‌هاي خراسان است.
بدانجا نسبت دارد ابو القاسم ابراهيم پسر محمد نصرآبادي كه از پيران خراسان بود. از ياران شبلي و بو علي رودباري و مرتعش بود. 60 بار به حج شد. همو گويد چون شصتمين حج را به پايان آوردم شيطان خواست تا خود پسندي در دل من جاي دهد. پس به من گفت: چه كسي همانند تو شصت بار به حج شده باشد؟ پس او در ميان انبوهي از مردم برخاسته فرياد زد: هر كس مرا مي‌شناسد كه شناخته است، هر كس نمي‌شناسد بداند من ابو القاسم نصرآبادي هستم كه شصت بار حج كرده‌ام، اكنون چه كسي حاضر است تا ثواب آنها را به دو قرص نان بخرد؟ يك نفر از جا برخاست و گفت: اي ابو القاسم! مزد آن را بگير. پس او آن را گرفت و پيش سگي بينداخت. آنگاه شنيد كه هاتفي مي‌گويد: اي ابو القاسم! ما گناهان ترا بخشوديم و ثواب حج را نيز به تو و به آن كس كه آن را خريده، به هر دو داديم و حج هر كسي را هم امسال به جاي آورده به خاطر تو پذيرفتيم.
او به سال 336 در مكه مجاور شد و به سال 337 در همانجا درگذشت.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 707
504 ب 363 و

شبليه

ديهي از ديه‌هاي اسروشنه در فرارود وابسته به بخارا است.
بدانجا نسبت دارد بوبكر دلف پسر جعفر شبلي زاهد عارف، اعجوبه زمان و صاحب حالات شگفت انگيز. پدرش حاجب موفق [عباسي] بود و شصت هزار دينار به ارث نهاد.
پس شبلي به محضر خير نساج در آمد و همه آن مال را ميان بينوايان پخش كرد و خود به سوي دماوند شد و از مردم آنجا حلاليت طلبيده گفت من فرماندار شهر شما بودم و كوتاهيهائي از من سر زد.
بو علي دقاق گويد: شبلي در آغاز كار، مجاهدتهاي دشوار انجام مي‌داد تا آنجا كه نمك و يخ را سرمه چشم مي‌كرد تا نخوابد و در پايان عمر مي‌گفت:
و كم من موضع لومت فيه‌لكنت به نكالا في العشيره
گويند از شبلي درباره «عارف» و «محب» پرسيده شد. او پاسخ گفت: عارف كسي است كه اگر سخن گويد هلاك شود و محب كسي است كه اگر خموش ماند هلاك شود.
سپس اين شعر را بسرود:
يا ايها السيد الكريم‌حبك بين الحشا مقيم
يا دافع النوم عن جفوني‌انت بما حل بي عليم
او پيش خود آيينه‌اي داشت كه هر ساعت در آن مي‌نگريست و مي‌گفت: با خداوند پيماني دارم كه اگر منحرف شوم مرا كيفر دهد. پس من هر ساعت در اين آيينه مي‌نگرم تا ببينم آيا رويم سياه شده است يا نه؟ و هر گاه شور در او فزوني مي‌يافت مي‌گفت:
انت سؤلي و منيتي‌دلني كيف حيلتي
قد تعشقت و افتضحت و قامت قيامتي
محنتي فيك انني‌لا ابالي بمحنتي
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 708 يا شفائي من السقام‌و ان كنت علتي
تعبي فلك دائم‌فمتي وقت راحتي
گويند هنگامي كه در تيمارستان زنداني شده بود گروهي به نزد او شدند. او پرسيد شما چه كساني هستيد؟ گفتند دوستان توايم كه به ديدارت آمده‌ايم. او به پرتاب سنگ به سوي ايشان پرداخت و ايشان بگريختند. پس فرياد زد اگر شما دوستان من بوديد فرار نمي‌كرديد و رنج مرا مي‌پذيرفتيد.

شبلي به سال 334 در هشتاد و هفت سالگي در گذشت.
211 ب 141 و 267 ترجمه حاضر

شيراز

(بخشي از):
وليد بن حسان گفته است: ما در مجلس قاضي ابو العباس احمد بن سريج بوديم. پس مردي از دانشمندان به پا خاسته گفت قاضي را بشارت باد كه خداوند به سر هر صده كسي را مي‌فرستد كه دين او را نوسازي كند. پس در سرآغاز صده يكم عمر عبد العزيز را فرستاد و به سرآغاز صده دوم محمد بن ادريس شافعي را و به آغاز صده سوم ترا. پس چنين سرود:
اثنان قد مضيا فبورك فيها:عمر الخليفة ثم نجل السؤدد
و الشافعي الا لمعي محمدارث النبوة و ابن عم محمد
ابشر ابا العباس انك ثالث‌من بعدهم سقيا لتربة احمد
روايت شده است كه ابو العباس احمد بن سريج در بيماري‌اي كه بدان درگذشت چنين به خواب ديد كه قيامت برپا شده و خداي جبار- سبحانه- مي‌فرمايد: دانشمندان كجايند؟
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 709
پس ايشان را بياوردند. خداوند فرمود: با آنچه بياموختيد چه كرديد؟ علما گفتند: خدايا كوتاهي كرديم! خداوند بار ديگر پرسش را تكرار فرمودند، گويي پاسخي ديگر مي‌خواستند. من (احمد بن سريج) گفتم: خدايا در كارنامه من شرك وجود ندارد و تو نويد بخشش كمتر از آن را داده‌اي. پس خداوند گفت: همگي برويد، شما را بخشيدم. اين بگفت و پس از سه روز از دنيا بشد.
نيز بدانجا نسبت دارد بو نصر پسر عبد اللّه خياط. او فقيهي اصولي و اديب و مناظره‌گر بود. دانش از پدر آموخته و تأليفات بسيار دارد. او فقه را از مردم شيراز فرا گرفت و همو است كه در كتاب مزني گويد:
هذا الذي كنت اطويه و انشره‌حتي بلغت به ما كنت آمله
فدم عليه و جانب من يجانبه‌فالعلم انفس شيء انت حامله
گويند روزي او يا پدرش براي مسئله‌اي استدلال كرد. حاضران مجلس از آن در شگفت شده به قاضي بو سعيد بشر بن حسين داودي- قاضي القضاة فارس و عراق و همه كشور عضد الدوله- گفتند اين استدلالي است كه شكست ندارد مگر وقتي كه شتر از سوراخ سوزن به در رود! قاضي گفت:
و حتي يؤوب القارظان كلاهماو ينشر في القتلي كليب لوائل
و بدانجا نسبت دارد بو عبد اللّه محمد بن خفيف كه پير روزگار خود بود. او گويد. با سري پر از نخوت صوفيانه به بغداد در آمدم و تا چهل روز به سفره جنيد حاضر نشدم و خواستم به حج بروم. پس چون به منزلگاه زباله

رسيدم آهويي را ديدم كه از چاه آب مي‌نوشد و من تشنه بودم. پس گامي به سوي آن رفتم و آهو از آنجا دور شد. من آب را در ته چاه ديدم. پس گفتم خدايا آيا من ارزش آن آهو را ندارم؟ صدايي از پشت سر شنيدم كه مي‌گفت: ترا آزموديم كه شكيبا نيستي، برگرد و بنوش. چون بازگشتم چاه راه پر از آب يافتم و از آن نوشيدم و وضو گرفتم. پس شنيدم كه هاتفي مي‌گفت: آهو بي‌طناب و دلو بود و تو دلو و طناب آوردي. پس چون به بغداد بازگشتم جنيد به من گفت اگر شكيبا مي‌ماندي آب چاه از زير پايت هم مي‌گذشت.
آثار البلاد و اخبار العباد/ ترجمه ميرزا جهانگير قاجار، ص: 710
6- و اما در تصحيح مطبعي اين كتاب يكي ديگر از دوستانم جناب آقاي مهدي مهراندیش هم زحمات زيادي متحمل شدند كه متأسفانه نام شريفشان در مقدمه از قلم افتاد. از اين سرور بزرگوار صميمانه سپاسگزارم.
مير هاشم محدّث 21 فروردين 1373

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹